جلد شانزدهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی

HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران

جلد شانزدهم

گفت‌وگو با

محمدعلی مجتهدی، عبدالمجید مجیدی، علیرضا محفوظی

ابوالفتح محوی، غلام‌حسین مصدق

فهرست

محمدعلی مجتهدی ۵

عبدالمجید مجیدی ۱۳۷

علیرضا محفوظی ۳۰۱

ابوالفتح محوی ۳۵۵

غلامحسین مصدق ۵۴۰

مصاحبه با آقای محمدعلی مجتهدی

تحصیلات دکترای مکانیک از دانشگاه سوربن

استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران

رییس دبیرستان البرز

موسس دانشگاه صنعتی شریف

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۲ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار: ۱

س ـ آقای دکتر مجتهدی برای اینکه شنوندگان و خوانندگان خاطرات سرکار آشنائی عمیق تری با شما پیدا کنند، میخواستم استدعا کنم که شرح مختصری در مورد سوابق خانوادگی پدریتان بدهید.

ج ـ پدرم، اولاً من خودم در لاهیجان که در ۳۰ کیلومتری رشت قرار گرفته دنیا آمدم در هزار و دویست و هشتاد و هفت، در اول مهر ۱۲۸۷. پدرم از مالکین لاهیجان بود و زنگیش از برنج و ابریشم اجاره ملکی دریافت می کرد. زندگی او از اینها می گذشت. مادر من هم دختر یکی از مالکین لاهیجان بود که در موقع زایمان خواهرم وقتی من دو ساله بودم سپتی سمی گرفت و فوت شد.

س ـ چی گرفت؟

ج ـ سپتی سمی.

س ـ بله.

ج ـ چرك در خون.

س ـ بله.

ج ـ بله، گرفت و فوت شد. پدرم بمن تا سن هیجده سالگی اجازه نمی داد تا من از لاهیجان برای تحصیل خارج شوم و شش ساله ابتدائی را در یك مدرسه ای بنام مدرسه حقیقت ابتدائی که مالکین لاهیجان هزینه اش را می دادند، حقوق معلمینش را می داد آنجا تحصیل کرده بودم.

شش ساله ابتدائی را که تمام کردم مصادف شد با کارهای میرزا کوچك خان در گیلان و اوضاع اغتشاش ایران و بالاخره نمیتوانستم به تهران بیایم. در ۱۳۰۴ املاکی را که از مادرم به من رسیده بود اجاره دادم و پدرم اجازه داد تا بطهران بروم و با اجاره این ملك که سالی ۲۴۰ تومان بود و ماهی بیست تومان برای من میفرستادند تحصیل کنم.

س ـ بله.

ج ـ و آن مستاجر ماهی ۲۰ تومان برای تحصیلاتم برای من می فرستاد و در تهران از یك تاجری می گرفتم و رفتم در دارالمعلمین مرکزی که یك دبیرستان بود در کلاس اول ثبت نام کردم. چهار سال آنجا بودم بعد از چهارسال در دو سال آخر یعنی پنجم و ششم در مدرسه ای بنام مدرسه شرف تحصیل کردم. شش ساله متوسطه را در ۱۳۱۰ تمام کردم. بعد هم در مسابقه اعزام محصل شرکت کردم و قبول شدم و جزو محصلین اعزامی آمدم بپاریس. در مدتی که در دارالمعلمین مشغول تحصیل بودم مورد تشویق معلمین ریاضی قرار میگرفتم و اکثراً وقتی معلم ریاضی نمی آمد آقای فروغی، برادر آقای محمد علی فروغی، مرحوم ابوالحسن فروغی رئیس دارالمعلمین، از من می خواست که من بروم برای شاگردهای همکلاسی خودم ریاضیات را تکرار کنم، و معلمین ریاضی هم حتی وقتی درس می دادند اغلب مرا صدا می کردند می گفتند برای دفعه دوم برای محصلین درس را تکرار کنم. این وضع باعث شد که من شوق و ذوق تدریس و معلمی بمغزم افتاد و در اثر این تشویق ها در تمام اوراق مسابقه نوشتم که من می خواهم بروم برای معلمی ریاضی. در آن تاریخ لیسانسیه در مملکت ما وجود نداشت. در تمام کلاس های متوسطه دیپلمه های متوسطه منتهی افراد با ایمان، با عقیده و فداکار و علاقمند تدریس می کردند و بعلت ازدیاد جوانان داوطلب تحصیل در کلاس های پنجم و ششم دولت مجبور شده بود از فرانسه معلم بیاورد و از فرانسوی ها افرادی داوطلب آمدن به مملکت ما میشدند که سواد حسابی نداشتند و توی کلاس اکثراً وقتی تدریس می کردند تدریسشان جسابی نبود. می خواهم محیط آن موقع را بگویم که از چه قرار بوده و چقدر کمبود داشتیم.

س ـ بله.

ج ـ دوره چهارم مسابقه بود که من در مسابقه شرکت کردم و بایستی این مطلب را بگویم که دوره اول مسابقه می خواستند ۱۰۰ نفر محصل انتخاب کنند چهار بار مسابقه را تکرار کردند و نتوانستند ۱۰۰ نفر دیپلمه متوسطه پیدا کنند و در حدود هشتاد نفر پیدا کردند بقیه را رضاشاه دستور داد از دیپلمه های دانشکده حقوق و دانشکده پزشکی کسانی را بفرستند تا صد نفر بشود. در زمانی که من مسابقه می دادم ۵۰۰ ـ ۶۰۰ نفر شرکت کردند و بین آنها ۱۰۰ نفر انتخاب شدند. از اینجا متوجه می شویم که در عرض چهار سال چه تحولی از لحاظ تعلیماتی ایجاد شد و بنده جزو محصلین رفتم به فرانسه. با وجودی که من در اوراق مسابقه مینوشتم که داوطلب معلمی علوم ریاضی هستم وقتی که اسامی قبولشدگان مسابقه اعلان شد دیدم اسمم را نوشتند پزشکی و بروم پزشکی بخوانم. من خیلی ناراحت شدم رفتم وزارت فرهنگ گفتم مسئول اینها کیست، گفتند آقای ابراهیم شمس آوری است. رفتم پهلوی ایشان به ایشان گفتم آقا در تمام اوراق مسابقه خودم من نوشتم که

می خواهم بروم برای معلمی ریاضی چرا شما مرا گذاشتید پزشکی. به من برگشت گفت که تو نمی فهمی، نمرات خوب بود ما گذاشتیم ترا پزشکی بخوانی، پزشکی بخوان بیا به این مملکت خدمت کن. گفتم آقا من چیزی که بهش علاقمند نیستم چطور بروم بخوانم. من به ریاضی علاقمندم و این علاقمندی در اثر تشویق آن معلمینی بود که در کلاس در من ایجاد کرده بودند. خلاصه تغییر داد به معلمی ریاضی و بنده آمدم یك سال در کلرمون فران، یك شهری هست در نزدیك ویشی در فرانسه شبانه روزی بودم از لحاظ اینکه فرانسه تمرین کنم. کلرمون فران در ماسیف سانترال است. بعد از یك سال...

س ـ ۱۹۳۱ـ۱۹۳۲ (۱۳۱۰ـ۱۳۱۱ شمسی)

ج ـ ۱۹۳۱ـ۱۹۳۲، یك سرپرست بسیار نازنین و خوبی محصلین داشتند به نام اسماعیل مرآت که بعداً آیشان وزیر فرهنگ شدند و از مردان بسیار شریف مملکتمان بودند که فوت کرده، عرض بکنم که، به من نوشتند که اسم شما در دانشگاه لیل در شمال شرقی فرانسه نزدیك سرحد نوشته شده شما باید بروید آنجا. از ماسیف سانترال تا آنجا مسافتی بود بالاخره بنده رفتم آنجا. سه سال که آنجا بودم دو ساله لیسانسم را گذراندم و مورد تشویق مرحوم اسماعیل مرآت قرار گرفتم و بعد در سال سوم فیزیك گذراندم و در مکانیك اجسام چون بین قبولشدگان شاگرد اول شده بودم جایزه ای برای من فرستاد و نوشت به من که شما بیائید به پاریس اسمتان را در سورین نوشتیم بیائید به سورین. آمدم در سورین، سه سال در پاریس بودم تحصیل می کردم و اینجا ضمن گذراندن سه تا دیپلم عالی دکترایم را هم گذراندم در رشته میکانیك ریاضی، میکانیك فلوئید، گازها، و ایرودینامیك، هیدرو دینامیك و در دوم اوت ۱۹۳۸ من رساله دولتی ام را گذراندم و در سپتامبر به مملکتم برگشتم. البته در آن موقع استادانم به من پیشنهاد می کردند که در فرانسه بمانم و به آنها کمك کنم مخصوصاً که متأهل شده بودم با یك دختر فرانسوی، می گفتند که شما که خانمتان هم فرانسوی است دیگر چرا برمی گردید. من در جواب می گفتم که من متعلق به ایرانم و مخارج مرا از ایران به من دادند و بعلاوه فامیلم در ایرانند. من به مملکتم مدیونم. من باید برگردم به ایران. در سپتامبر از راه روسیه با همسرم آمدیم به باکو و با کشتی آمدیم بندر پهلوی و سه روز در لاهیجان بودم و بعد در اول مهر ماه سال ۱۳۱۷ وارد تهران شدیم. سال تحصیلی ۱۷ـ ۱۸ در دانشسرایعالی تدریس می کردم که ساختمانش نزدیك مجلس شورای ملی پهلوی پمپ بنزین بود. بعد از آن در شهریور ۱۸ خودم را به دانشکده افسری معرفی کردم برای خدمت نظام. چون آن موقع استادان ریاضی بقدر کافی برای دانشگاه نبودند و مرحوم مرآت هم وزیر فرهنگ بود خیلی ناراحت شد و رفت پهلوی

رئیس ستاد تیمسار ضرغامی، و به ایشان جریان را گفت که با استاد می خواهیم و نداریم. ایشان رفتند خدمت نظام را انجام دهند و به ایشان مبعافی بدهید تا کلاسها تعطیل نشود ولی من میخواستم خدمت نظام را زودتر انجام دهم تا بزندگی ام برسم. من آمدم پهلوی آقای مرآت به ایشان گفتم معافی برای یك سال که شما دادید سال دیگر میرویم، سال دیگر پیرتر.

می شویم کارم مشکل تر می شود من از حالا بروم خدمت نظام را انجام بدهم. در دانشکده افسری که همان روزهای اول بود، آقای سرهنگ غرب شیبانی که آجودان سپهبد یزدان پناه بود آمد و گفت مجتهدی کیه. خودم را معرفی کردم، گفت که تیمسار با شما کار دارد. رفتم پهلویشان به من گفت که اعلیحضرت امر کردند هفته ای دو روز شما بروید به دانشسرایعالی و تدریس کنید و شیپور بیدارباش را وقتی می زنند شما پاشید بروید به دانشسرایعالی. من هفته ای دو روز در تمام مدتی که دانشجوی دانشکده افسری بودم از خیابان سپه دانشکده افسری با چکمه و مهمیز و شمشیر و لباس دانشجوئی، چون توپچی بودم، می رفتم به دانشسرایعالی تدریس می کردم و ظهر از همانجا برمی گشتم. سال بعد وقتی ستوان دو شدم یك دفعه دیدم که مرا مأمور اهواز کردند. با همسرم رفتیم به اهواز و آنجا با یك مرد شریفی به اسم تیمسار شاه بختی وطن پرست منتهی معلوماتی نداشت ولی فوق العاده وطن پرست، با ایمان، تماس پیدا کردم. فرمانده لشکر بود، و بنده شدم افسر توپخانه تحت نظر افسری که فرمانده آتشبار بود آقای ستوان یکم نیکو منش که بعداً سرلشکر شد و کرمانشاهی بود. تا مهر ماه ۱۳۲۰ آنجا بودم که سوم شهریور ماه هجوم انگلیس ها و روس ها و آمریکائی ها به ایران باعث شد که سربازان و افسران وظیفه در تهران مرخص شدند ولی در اهواز تیمسار شاه بختی اصلاً سربازان و افسران وظیفه را مرخص نکرد و مثل تهران خیانت به مملکت نکرد تا بتواند در مقابل سربازان خارجی کم . بنده تا ششم مهر، زنم تهران بود، از آنجا برای من سه تا کاغذ آمد. این مقدمه را گفتم برای اینکه به اینجا برسم. سه تا کاغذ آمد. یکی اینکه شما از انتظار خدمت خارج شدید و دانشیار نمی دانم رتبه دو دانشسرایعالی هستید. یکی دیگر شما رئیس شبانه روزی دبیرستان البرزید. من اصلاً نمی دانستم دبیرستان البرز کجاست ، شبانه روزی چیه. یکی دیگر هفته ای چهار ساعت در دبیرستان البرز در کلاس ششم تدریس می کنید و در مقابل ۶۴ تومان ماهانه به شما حق التدریس خواهند داد. البته این مبلغ اضافه از حقوقی بود که، اضافه از صد تومان حقوقی بود که رتبه دانشیاری می دادند. هفت تومانش را می کاستند نود و سه تومان به من می دادند که در مقابل تدریس دانشگاه یك کار دومی بود. چرا؟ برای اینکه من چون شهرستانی بودم منزل نداشتم و این مؤسسه البرز مال آمریکائی بود خریداری شده بود و ساختمان

هائی برای معلمین بود، یکی از این ساختمان ها را مرحوم مرآت در اختیار خانمم گذاشته بود که آنجا زندگی کنیم. چون در آنجا زندگی می کردیم گفت که ابلاغ صادر کرد شما رئیس شبانه روزی هم هستید. در رئیس شبانه روزی بودن من در آنجا مصادف بود با کمبود مواد غذائی. دشواری زیادی بود. گاهی از اوقات مثلاً صبحانه به بچه ها شیربرنجی می دادند یا فرض بفرمائید که شله زرد می دادند. من هم از منزل برای اینکه منزل نزدیك شبانه روزی بود، صبحانه نخورده می آمدم اول کار این بچه ها را آنجام می دادم از همان در می رفتم گاهی از اوقات درس داشتم دانشکده فنی می رفتم دانشکده فنی چون از دانشسرایعالی رئیس دانشکده فنی مرحوم غلامحسین رهنما مرا منتقل کرده بود به، با موافقت من، مرا منتقل کرده بود به دانشکده فنی. از ۱۳۲۰ تا ۲۳ مسئول شبانه روزی بودم و شبانه روزی هم یك مؤسسه ای بود بدون کمك دولت اداره می شد مخارج تقسیم می شد بین افرادی که در شبانه روزی بودند ده در صد هم مجانی می پذیرفتم، مجانی های دستوری خیر، مجانی هائی که حقیقتاً پدرومادرشان هیچی نداشتند. این سه ساله گذشت تا آقای بهار کاظمی وزیر فرهنگ بود تلفن کرد احضارم کرد رفتم آنجا پهلویشان گفتند که شما بیائید و مسئولیت دبیرستان البرز را قبول کنید. دبیرستان البرز در این مدت آقای وحید بود اول، آقای وحید تنکابنی بود. بعد از آقای وحید تنکابنی آقای پرتوی بود. بعد از آقای پرتوی آقای ظهوری بود. آقای پرتوی و آقای ظهوری رؤسای مدارس متوسطه ای بودند که من شاگرد بودم. بعد از آقای ظهوری مرحوم دکتر لطفعلی صورتگر استاد دانشکده ادبیات، استاد انگلیسی دانشکده ادبیات بود و اوضاع دبیرستان در اواخر ۱۳۲۳ طوری مختل شده بود که کارنامه اش اعتبار نداشت. عرض بکنم که، من گفتم که وزارت فرهنگ نمی گذارد که این دبیرستان سر و صورت بگیرد در صورتی که گفتم... گفت چطور نمی گذارند؟ گفتم ببخشید افرادی هستند که از دبیرستان البرز پول می گیرند و در دبیرستان البرز کار می کنند یکی دو نفر هم قبلاً به خدمت شما عرض کردم ...

س ـ بله.

ج ـ ولی نمی خواهم اینجا تکرار بشود. یکی دو نفر هم ماهی ۲۰۰ تومان می گیرند .... این پول را دانش آموزان دبیرستان می دهند بعضی ها هستند که حتی ندارند و به زحمت این پول را می دهند. عوض اینکه این آقایان بروند آنجا تدریس کنند اینها این پول را می گیرند. معلمین دبیرستان البرز می گویند ما درس می دهیم حق التدریس را بخاطر ما می گیرید از بچه ها در صورتی که شما ماهی اقلاً هزار تومان آنموقع بین افرادی تقسیم می کنید که یك دقیقه نمی آیند اینجا، خود به خود معلمین کمتر درس می دادند و انضباط در دبیرستان به صفر رسیده بود. اوضاع این دبیرستان

مختل بود. من به آقای باقر کاظمی گفتم این جریان را. گفت من اگر اختیار تام به شما بدهم قبول می کنید. گفتم بله. برای من ابلاغی صادر کرد که با اختیار تام بروم آنجا. بنده هم ببخشید هر کسی تو دبیرستان البرز کار می کرد بهش پول می دادم، هر کسی کار نمی کرد می خواست هر کاره باشد پولشان را قطع کردم برای اینکه این پول مال چیز نبود، نه مال اوقاف بود نه مال وزارت فرهنگ بود نه مال دولت بود، مال بچه های مردم بود، برای تعلیمات خود بچه ها این پول را می دادند نه برای دادن به این و اون. وقتی معلیمین دیدند که خوب، پولی که از بچه ها گرفته می شود بین خودشان که حق التدریس می گیرند حق التدریسشان ...است علاقمندی ایجاد شد. و مطلبی را می خواهم بگویم و آن اینستکه دو عامل باعث شد که من به این دبیرستان بیش از کار اصلیم که تدریس در دانشکده فنی که دفعه ای هشت ساعت بود، علاقمند باشم. یکی اینکه این مؤسسه مؤسسه ای بود که از خارجی ها خریداری شده بود، میسیونرهای آمریکائی این مؤسسه را داشتند و به دولت ایران فروخته بودند و البته دکتر جردن در رأسش بود و در زمانی این مؤسسه را اداره می کردند که یك دبیرستان هم در تهران غیر از دارالفنون نبود. و با علاقمندی دکتر جردن افراد بسیار نازنینی از این مدرسه خارج شدند که من یك هزارم خدمت دکتر جردن را به تعلیمات دبیرستان البرز نتوانستم بکنم به دلیل اینکه او خارجی بود در مملکت ما خدمت می کرد من ایرانی هستم و افتخار می کنم ایرانی هستم، می بایستی صد برابر بلکه هزار برابر او کار کنم. این تعصبی دارم راجع به اینکه مملکت ما را باید

جوان های ایرانی اداره کنند و جوان های ایرانی مملکت ما را ترقی بدهند. این طرز فکر منست و همیشه این فکر را داشتم. این تعصب را داشتم. می گفتم که بایستی این مدرسه جزو بهترین مدارس تهران باشد و خوشنام و نتایج خوب داشته باشد. این یك اصل. اصل دوم معتقد بودم که پدر و مادری که بچه هایشان را می آورند به من می سپرند از بچه ها عزیزتر و بهتر و قیمتی تر برای پدر و مادر چی هستند. اگر پولشان را به من بسپرند پولشان را بنده، ببخشید، زیر و رو کنم یا دزد ببرد میگویم آقا من به شما مدیونم یا دارم می دهم، ندارم برای شما کار می کنم به حساب کار من بگذارید. ولی اگر بچه های این مردم معیوب بشوند دو ضرر میزند. یکی اینکه قابل اصلاح نیست وقتی که در طفولیت ضربه ای به یك جوان وارد بشود عقده زیادی ایجاد می شود، قابل اصلاح نیست. یکی دیگر به مملکت من خیانت کردم برای اینکه این بچه ها را من بایستی طوری هدایت کنم که اینها افراد برجسته مملکت بشوند در مملکت به سهم خودشان خدمت کنند. این دو تا انگیزه باعث شد که کار فرعی من یعنی دبیرستان البرز بر کار تدریس من ترجیح پیدا کرد. و من

مفتخرم، می خواهم همچین صریحاً بگویم، افتخار می کنم که مسئول دبیرستان البرز تا ۵۷ بودم یعنی ۳۷ سال با شبانه روزی حساب کنیم، ملاحظه کنید، ۳۷ سال مسئول دبیرستان البرز بودم و از اینجا در حدود ۵۰ هزار نفر دیپلمه دادم بیرون و یکی از یکی برجسته تر. یکی از یکی بهتر. حالا چطور این دیپلمه ها را من این جوری بدین نحو تنظیم کردم، هدایتشان کردم که بهتر از جاهای دیگر بودند. همه شان قبول می شدند در تمام دانشگاه های دنیا. آن ابتدای کار در سنوات اول همان ۲۳، ۲۴، ۲۵ من به معلمین شان، اولاً ششصد نفر شاگرد بیشتر نبودند. هفتصد نفر شاگرد بیشتر نبودند. و در حدود، فرض بفرمائید که، بیست سی نفر معلم بیشتر نبودند. به معلمین اختیار دادم که خودشان امتحان کنند و شاگردها را قبولیشان را اعلام کنند. پس از یك مدتی چون با نمایندگان کلاس، از هر کلاسی یك نفر نماینده انتخاب می کردند. جلسه داشتم همیشه، هر پانزده یکبار. با معلمین هم جلسه داشتم. دائماً کنترل می کردم که وضع کلاس نواقصش از چه قرار است که من ترمیم کنم. و در این جلسات فهمیدم که از معلمین پرسیدم اوضاع کلاس ها از چه قرار است. به من گفتند اوضاع کلاس خیلی هتوروژن است، خیلی هموژن نیست. گفتم خوب، اینهائی که از بیرون می آیند طبق کارنامه شان من شاگرد می پذیرم اینها مقدمات شاید درس تدریس نکردند برایشان اینستکه درس های شما را نمی فهمند هتوروژن شده. معلمین گفتند خیر، تنها بیرونی ها نیستند خود البرزی ها هم که از کلاس پائین آمدند اینها هم مطالب ما را درست درك نمی کنند برای اینکه پایه شان آن برنامه پایه درست تدریس نمی شود. چطور می شود در کلاس اول، دوم، فرض بفرمائید، انگلیسی درست تدریس نشود در کلاس سوم بخواهند درست تدریس کنند خوب، این بچه نمی فهمد. بفکر افتادم که ... علاجی تعیین کنم. دیدم یگانه راهش اینستکه این معلمین را من عقبش رفتم دیدم عیب در کجاست اول، متوجه شدم که معلمین بعضی هاشون، نه همه، بعضی هایشان، نصف برنامه آن کلاس را تدریس می کنند همان نصف برنامه را آخر سال امتحان می کنند. در صورتی که تمام برنامه را می بایستی تدریس کنند که سال بعد روی این پایه مثل نردبان شاگرد چیز بفهمد. علت اینکه هتوروژن است البرز بخاطر اینستکه نصف برنامه را نخواندند. خوب، برای اینکه اینها را وادار کنم که تمام را تدریس کنند دیدم امتحانات را اگر به عهده خودشان باشد باز هم همین عمل ادامه پیدا می کند. البته باز هم تکرار می کنم همه معلمین این جور نبودند. معلمین باوجدان، معلمین وظیفه شناس تمام برنامه را تدریس می کردند و عده خاصی بودند که اینها خوب، از تنبلی یا، نمی توانم بگویم بی وجدانی، ولی تقریباً به بچه های مردم این خیانت است، یك نوع خیانتی است، تدریس نمی کردند باعث این کار شد. فکر کردم که چکار بکنم. جلسه معلمین تشکیل

شد به اینها گفتم. گفتم از این ببعد، این از سال ۲۵، از این ببعد شما حق ندارید امتحان کنید. ثلث اول و دوم مال شما. امتحان کنید هر نمره ای که می خواهید بدهید به شاگردهایتان بدهید ولی آخر سال من همه را جمع می کنم سئوالات امتحان را هم خودم تهیه می کنم. و سئوالات امتحان از تمام برنامه خواهد بود. برنامه را تقسیم کردم، برنامه هر درسی در هر کلاس تقسیم کردم بر پنج قسمت. به معلمین هم گفتم تقسیم کنید به پنج قسمت. دو قسمتش را مهر و آبان و آذر، دو پنجمش را. دو پنجم دیگرش را دی و بهمن و اسفند. یك پنجمش را در فروردین و اردی بهشت،اردی بهشت ماه چون تعداد کلاس ها شاگردان داوطلب زیاد شده بود و در اثر انضباطی که در دبیرستان البرز حکمفرمائی می کرد. چون من مخالف هر نوع بی انضباطی هستم. معلم غیبت می کرد تنبیه می کردم. شاگرد غیبت می کرد تنبیه می کردم. اینستکه مدرسه منظم شده بود و مرتب بطوریکه ساعت کلاس را می زدند ده دقیقه بعدش کسی می آمد تو این مؤسسه بسیار بزرگ صدای احدی شنیده نمی شد و خیال می کردند هیچکس نیست. التفات می کنید. این انضباط حکمفرمائی می کرد. معلمین را هم گفتم که باید برنامه را تدریس کنید و هر کسی که من آخر سال سئوال بدهم شاگردش دست بلند بکند در امتحانات در توی سالن امتحانات دست بلند کند. من این را تخواندم، آن معلم در تابستان حق التدریس ندارد. و همین کار را کردم. تعداد کلاس ها رسیده بود، اولیای محصلین هر پدری دلش می خواهد بچه اش در درجه اول در یك جائی باشد که از لحاظ انضباط منظم و مرتب باشد. تدریس در درجه دوم است به عقیده من، اخلاق و ترتیب و اینهاش خوب باشد. اینستکه مردم هجوم زیادی آوردند و شب می آمدند برای نام نویسی آنجا کسی را استخدام می کردند یا خودشان می آمدند آنجا می ماندند برای اینکه صبح زود نمره شماره اول را بگیرند که یك افتضاحی شده بود که من این را هم تغییر دادم بعدش، عرض خواهم کرد. که گفتم در یك روز معینی همه داوطلبان، همه کسانی که می خواهند بچه هایشان را اینجا بگذارند بیایند تو این سالن جمع بشوند، بین خودشان دو پدر دو تا مادر انتخاب کنند بیایند اینجا بنشینند من ششصد نفر شاگرد می خواهم برای کلاس اول، این ششصد نفر را هر طوری دلشان می خواهد انتخاب کنند. آنها تصمیم گرفتند از روی معدل انتخاب کنند و از بیست شروع می کردند می آمدند پائین تا شانزده، ششصد نفر تمام می شد بقیه پا می شدند می رفتند. این عمل را من انجام می دادم که اینها بفهمند که اینجا تبعیض و استثنائی نیست . بعد هم سفارش از هر مقامی می آمد از دربار گرفته تا جای دیگر، گوشم به این حرفها بدهکار نبود. استثناء و کسی را نمی پذیرفتم. عرض بکنم که، سئوالات را آمدم رجوع کردم، چون من تخصص همه دروس را که نداشتم، رجوع کردم به معلمینی که مورد اعتماد و منظم

بودند که مال کلاس اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم، ششم هم که وزارت فرهنگ امتحان می کرد به ما مربوط نبود، مثل یك نردبانی تهیه کند. مثلاً فیزیك را می دادم به یك معلم فیزیك، شیمی را می دادم به یك معلم شیمی. پنج سئوال، پنج تا پاکت تهیه می کردند می آوردند پهلوی من. تاریخ، جغرافی، نمیدانم، زبان انگلیسی، ادبیات فارسی، دیکته، انشاء، نمیدانم همه این چیزها را می آوردند پهلوی من. امتحاناتمان را از ۱۵ شهریور شروع می کردیم. از ۱۵، بیخشید، اردیبهشت، شروع می کردیم تا اواسط ۱۵ خرداد طول می کشید. تو آن سالن ورزشی هشت تا ده، ده تا دوازده و سه تا پنج. صبح ساعت شش خودم می رفتم آنجا. مثلاً اگر روزی امتحان ساعت هشت امتحان جبر داشتند جبر کلاس چهارم مثلاً بود، معلمینی که جبر تدریس

می کردند در این دوازده شعبه چهارم، موظف بودند ساعت شش بیایند آنجا. من پاکت جبر را از جیبم در می آوردم سئوال را می دادم به اینها می گفتم که باز کنید ببینید طبق برنامه هست یا نه اول. بعد به اینها می گفتم بنشینید حل کنید. حل می کردند خودشان. بعد می گفتم بارم تعیین کنید. بارم از یك نمره نباید تجاوز کند. هر سئوالی، یعنی هر قسمتی که حل شده یك نمره بیشتر نباید داشته باشد. بارم اینها را همه انجام می دادند. میگفتم همه تان امضاء کنید. امضاء می کردند. این را از اینها می گرفتم می گذاشتم تو جیبم. سئوال را هم می گرفتم پلی کپی می کردم به تعداد شاگردها می دادم به شاگردها. شاگردها اوراق را پر می کردند. اینها می آمدند می نشستند تو دبیرستان البرز تصحیح می کردند. بعد متوجه شدم که این اسم شاگرد که بالایش هست مثلاً پسر منست در تصحیح ورقه، مثال می زنم، خودم را مثال می زنم، پسر مرا ترجیح می دهند به پسر یك آقای دیگر. دیدم نه این هم یك عیب پیدا کرد. آمدم اوراقی را تهیه کردم، اوراق خود مدرسه البرز بود، اسم شاگرد مخفی بود. هر شاگردی هم روی این ورقه اگر علامت می گذاشت انضباطش را صفر می دادم سال دیگر هم نمی پذیرفتم. پس بنابراین هیچ خدشه ای وجود نداشت که شاگرد وسیله ای فراهم بکند که ورقه درسش را به معلم بشناساند. بعضی ها درس خصوصی می دادند. شب می رفتند درس می دادند اصرار داشتند در آن مواقعی که من سئوال طرح نمی کردم، اصرار داشتند آن چیزی که با شاگردشان حل کرده بودند در منزل همان را در سئوال بگذارند. من این را متوجه شدم و این سئوال طرح کردن من این عیب را هم مرتفع کرد. و از ترس اینکه مبادا تابستان حقوق نداشته باشند تمام برنامه، حقوق که نبود حق التدریس بود، حقوق وزارت فرهنگ را می گرفتند. چون قانون وزارت فرهنگ این بود، هر لیسانسیه ای که از دانشسرا در می آمد ابتدای کار بیست و دو ساعت تدریس می کرد و چهار سال بعد بیست ساعت تدریس می کرد. هشت سال بعد

هیجده ساعت تدریس می کرد. خوب هفته ای سی ساعت تدریس بود. دوازده ساعتش را آزاد بود می آمدند در دبیرستان البرز این دوازده ساعت را تدریس می کردند حق التدریس می گرفتند. بدین نحو آن عیب هتورژن بودن را از بین بردم.

دومین کاری که در دبیرستان البرز کردم راجع به آزمایشگاه بود. فیزیك و شیمی و طبیعی در مدارس ما، در مدارس ایران حتی دوره ای که من تحصیل می کردم از روی کتاب بود و ما روی اصل اینکه یك چیز مغناطیسی نمی دیدیم که چه جوریه، چه جوری آهن ربا اصلاً به چه شکل است. فقط تو کتاب شکلش را می دیدیم. وسایل آزمایشگاه با هدایای مردم، چون این جور که رفتار کردم اعتماد اولیای محصلین را جلب کردم و خیلی هم مفتخرم، هدایائی به دبیرستان البرز می دادند که در اثر این هدایا من ۲۲ هزار متر ساختمان در دبیرستان البرز کردم. و این ۲۲ هزار متر ساختمان یك شاهی پول دولت تویش نیست تمامش هدایائی است که مردم دادند. بعضی هایشان حتی بچه هایشان تو دبیرستان البرز نبودند. بچه نداشتند که در دبیرستان البرز باشند. با کمك مهندسین دانشکده فنی یعنی شاگردهای قدیم من می آمدند نظارت می کردند حتی بعضی هایشان خودشان پول می دادند. چهل پنجاه هزار تومان پول می دادند. و این ساختمانها تا توانستم جایگاه ششصد نفر محصل را در زمان آمریکائیها تبدیل بکنم به کلاس های برای ۵۵۶۰ نفر که سال آخر ۱۳۵۷، ۵۵۶۰ نفر شاگرد داشتم. ۲۴۵ نفر معلم بودند که حق التدریس می گرفتند. و تازه عده زیادی ناراضی بودند از دست من که من جا نداشتم نپذیرفته بودم اینها را. بچه هایشان را نپذیرفته بودم اینها می رفتند جای دیگر. خوب، من دلم می خواست که اینها را بپذیرم ولی کجا بپذیرم. معتقد بودم که کلاس بیش از چهل نفر، چهل و پنج نفر نباید باشد تا معلم بتواند برسد. من مخالف کلاس های هفتاد، هشتاد نفری بودم که معلم نتواند برسد و شاگردها استفاده نکنند. آزمایشگاه را خیلی اهمیت می دادم. مقادیر زیادی آزمایشگاه شیمی، طبیعی و فیزیك از خارج وارد کردم. محصلین دبیرستان البرز برخلاف سایر مدارس، برخلاف آئین نامه مصوبه شورایعالی فرهنگ، چون همه چیز تعلیماتیمان شار شورایعالی فرهنگ می بایستی تصویب کند، آزمایشگاه امتحان می دادند. در عرض سال کار می کردند. ساعت های معینی روی برنامه در آزمایشگاه کار می کردند آخر سال هم امتحان می دادند. نمره امتحانشان هم در کارنامه مندرج بود. کارنامه دبیرستان البرز یك همچین چیزی داشت که کارنامه های دیگر نداشت. بنابراین آنچه فیزیك، شیمی و طبیعی این ها می خوانند آزمایش می کردند. می فهمیدند چه کار کنند. علاوه از این در حدود یك صد تا فیلم علمی وارد کردم برای دبیرستان البرز، آن هم با هدایای مردم که قرض بفرمائید که، مثلاً خانه سازی مورچگان.

فرض بفرمائید که زنبور عسل. مثلاً بنده خودم تا آن تاریخ نمی دانستم. یك فیلمی وارد کردم که روی برگ های درخت با اکسید دو کربنی که از هوا می گیرد و آبی که از زمین می گیرد نور کاتالیزور نشانسته تولید می شود. من با دیدن این فیلم فهمیدم در صورتیکه در دوره متوسطه کسی به من نگفته بود و من هم نمی دانستم همچه زیستی را. مثلاً این درختی که می بینید نشانسته روی برگش تولید می کند. در این فیلم طوری بود که گدان را میگذاشتند سرپوش رویش می گذاشتند فیلم نشان می داد. نور نبود، نور کاتالیزور نبود. یعنی کمك نمی کرد. بنابراین برگش را می گذاشتند توی دوایی که تشخیص می داد، دوایی هست که اسمش یادم نیست، که تویش می گذارند اگر نشانسته باشد رنگ آن جسمی که نشانسته رویش هست تغییر می دهد. عرض بکنم که تغییر نمی کرد. پس نشانسته تولید نمی شد. سرپوش را بر می داشتند. آب نمی رساندند به گدان باز هم نشانسته تولید نمی شد. یا اکسید دو کربن نمی رسید بهش نشانسته تولید نمی شد. غرضم اینجاست که از این نوع فیلم ها صد تا وارد کردیم. بعد از تعطیل کلاس ها معلمین طبیعی بچه ها جمع می شدند در سالن دبیرستان این فیلم ها را نشان می دادند به اینها و خود به خود بچه ها می فهمیدند که علم شیمی، فیزیك، طبیعی عملاً از چه قرار است و اوضاع را تش خیص می دادند.

موضوع دوم سخنرانی هائی بود که در دبیرستان انجام می دادم هر پانزده یك بار از افراد شایسته، خوشنام، سخنران دعوت می کردم و می آمدند. بچه را جمع می کردم آنجا و برای اینها سخنرانی میکردند. یادم می آید، خودم شرکت می کردم در این... خودم هم می نشستم استفاده می کردم. یادم می آید یك آقای سخنرانی بود، اسمش یادم نیست، وکیل دادگستری بود بسیار سخنران خوبی بود. من نشسته بودم و بچه ها هم بودند و گوش می دادیم. یك دفعه این رفت پشت تریبون شروع کرد به صحبت کردن پرسید از این شاگردها، آقایان من یك سئوالی از شما دارم. اگر شما امروز سوار اتوبوس شدید رفیق شما پول اتوبوستان را داد دفعه دیگر به اتفاق همان رفیق سوار شدید شما چه کار می کنید. همه گفتند که ما پول اتوبوس او را می دهیم. برگشت گفت که این پدر و مادری که این همه زحمت برای شماها می کشند شماها چه کار می کنید برایشان، چه کار می خواهید بکنید برایشان. از اینجا شروع کرد راجع به وظیفه پدر و مادر به اولاد و کارهائی که اولاد باید بکند نسبت به پدر و مادر. یعنی حرفهای تربیتی می زدند برای این ها. بچه های دبیرستان البرز از این لحاظ هم کارشان تکمیل بود.

یك کار دیگری هم کردم که این هم باز در سایر مدارس نبود. معتقد به این بودم که محصلین دبیرستان البرز وقتی فارغ التحصیل می شوند، خوب، در دانشگاه های ما جا به حد کافی نیست یا

پدر و مادر دلشان نمی خواهد این ها در ایران تحصیل کنند می فرستند خارج، خارج انگلیسی این ها بلدند. انگلیسی دو جا بیشتر نیست. یکی انگلستان یکی آمریکا. اگر این دو جا این ها را نپذیرفتند یا در این دو مملکت این ها موفقیت تحصیلاتی پیدا نکردند به علل زیادی، به علل مختلف، خوب، کجا بروند، چه کار کنند. بهتر اینکه من این ها را وادار کنم یك زبان دیگری هم یاد بگیرند. برخلاف برنامه مصوبه وزارت آموزش و پرورش زبان فرانسه را من اجباری کردم در دبیرستان البرز. چون ساعتش در برنامه نبود سی ساعت پر بود، سی ساعت را کردم سی و شش ساعت. یعنی سی ساعت در هفته را کردم سی و شش ساعت. پنج ساعت در روز را کردم شش ساعت. زبان فرانسه تدریس می شد و سفارت فرانسه وقتی دید که یك همچین کاری من کردم سه چهار تا معلم فرانسوی از وزارت فرهنگ فرانسه برای من فرستاد. این ها کارشان فقط تدریس زبان فرانسه بود در دبیرستان البرز. به این نحو شاگردهای البرز هم فرانسه بلد بودند، هم انگلیسی بلد بودند و برنامه را درست دیده بودند. بنابراین در همه دانشگاه ها موفق بودند و در خارج هم، هم می توانستند بلژیك بروند، سوئیس بروند، فرانسه بروند، انگلستان بروند، آمریکا بروند، استرالیا بروند و تحصیلاتشان را ادامه بدهند و در اثر این، اسمش را نمی توانم بگویم فعالیت، در اثر انجام وظیفه این نوعی، بچه های دبیرستان البرز برجسته بودند و در مقابل این ها به من محبت فراوانی پیدا کردند. پدر و مادرشان به من محبت فراوانی پیدا کردند. هدایای مفصلی برای ایجاد ساختمان ایجاد کردند. یادم می آید یکی از این موارد، روزی در اطاقم بودم خیلی ناراحت بودم برای اینکه از رئیس دانشگاه ملی بودم به علتی که بیانش حالا لازم نیست گفتنش، ناراضی شدم از هیئت امناء و استعفا دادم. می خواستم دو تا رئیس دانشکده را عوض کنم به علتی که به عقیده من فاسد بودند، آدم های حسابی نبودند. هیئت امناء مخالفت کرد یعنی هیئت امناء همه شان مخالفت نکردند یکی دو نفر، اسم نمی برم، اینها مخالفت کردند. قدرتمند هم بودند. بنده بلند شدم گفتم که متأسفم شما مرا بیخود انتخاب کردید. من طرز فکرم یك جور دیگریست با فکر آقایان که درست است، حسابی است فکر من غلط است، تطبیق نمی کند. من نمی توانم با افرادی که فاسدند بچه های مردم را اداره کنم آن هم در دانشگاه جوان های مردم را اداره کنم. بنابراین من نمی توانم این ها را نگهدارم، مسئولیت هم داشته باشم. بهتر اینکه شماها یك نفر دیگر را انتخاب کنید. آمدم بیرون و رفتم به بابلسر یك هفته آنجا ماندم تا استعفایم قبول شد. کس دیگر را تعیین کردند. آمدم تهران، آمدم تو البرز نشستم. چون البرز، عرض کردم، در اثر اینکه این مؤسسه خارجی بود می بایستی بهتر از جاهای دیگر اداره بشود بعلاوه همه چیزش را من در مدت سنوات مختلف انجام داده بودم علاقمندی

فراوانی داشتم و به البرزیان هم عشق می ورزیدم، عشق می ورزم حالا. البرزیان را در ردیف حقیقتاً عین اولاد های خودم می دانم. آمدم تهران در اطاقم نشسته بودم خیلی ناراحت بود، یکی از مثالهاست ها، عرض بکنم که، یك دفعه در اطاقم باز شد یك محصلی آمد تو، یك محصل سابق، آمد تو، از محصلین بی بضاعت دبیرستان البرز بود بطور مجانی تحصیل می کرد. مهندسی که حالا در لندن است. این آمد تو و نشست و گفتم که آقای مهندس، اسمش حسین چهارسوق شیرازی بود، عرض بکنم که، گفتم کجا بودی آقا. گفت که من در زمان تحصیل خیلی شما را اذیت کردم، مهندسم حالا آمدم امروز از شما تشکر کنم. دست کرد توی جیبش یك چکی از جیبش در آورد گذاشت روی میز من. من دیدم که... حالا من از دانشگاه ملی با آن عصبانیت آمدم بیرون، اصلاً منزجر شدم از کارکردن در این مؤسسات که آدم نمی تواند درست کار کند. و حالا من شاید غلط فکر می کردم. آن آقایون حق داشتند. بهر حال، ناراحت بودم. مطابق مغز من ناراحت بودم. این عمل این جوان وقتی آمد تو«من شما را خیلی اذیت کردم در زمان تحصیل در صورتیکه شما به من کمك مادی می کردید»، یك چك گذاشت. گفتم این چك ارزشش فوق العاده زیاد است بیایم این چك را، برگشتم گفتم به آقای مهندس، «من با این سرمایه که شما امروز گذاشتید اینجا یك ساختمان می کنم در دبیرستان البرز فقط به خاطر اینکه بالایش بنویسم «این ساختمان در اثر اولین کمك آقای مهندس چهارسوق شیرازی است» و مسئولین دبیرستان البرز را متوجه کرد این ساختمان را انجام بدهند. بعلاوه من از شما تشکر کنم امروز شما مرا از یك روحیه بسیار بدی خارج کردید در اثر این عمل و مرا باز هم وادار کردید به خدمت کردن. این حقیقت است. چك را نگاه کردم دیدم پنج هزار تومان بیشتر نیست. فکر من پنج ملیون تومان است. شوخی. شروع کردم به پول جمع کردن. هر کسی به اطاقم می آمد یا هر کسی بیرون می دیدم که ... از دولت خیر. من معتقد بودم که دبیرستان البرز همه چیزش را بایستی مردم کمك بکنند نه اینکه اجباراً نه، روی تمایل، کمك بکنند و من این کارها را انجام بدهم. دولت قدرت دارد برود در قسمت هایی که اصلاً مردم بی چیز هستند آنجاها کمك کند. شروع کردم به پول جمع کردن. گفتم، خوب، چیه، چه کار بکنم؟ دیدم دبیرستان البرز کتابخانه ندارد. کتابخانه دارد که از زمان آمریکائی ها باقیست ولی ده نفر می روند آن تو دیگر نمی توانند تکان بخورند. همان یك سالن کتابخانه. سالن های آزمایشگاه شیمی و فیزیك و طبیعی مان کوچك شده با جمعیت زیاد. باید چند تا اطاق درست کنم برای آزمایشگاه فیزیك و شیمی. بعلاوه به این فکر افتادم که آقای مهندس نیازمند، باید من اسمش را اینجا ببرم که به من کمك فراوان کرد، که این محصلین وقتی فارغ التحصیل می شوند از دبیرستان البرز هر کاره ای می شوند اتومبیل رانندن یاد می گیرند، سوار

اتومبیل می شوند. این اتومبیل شان تو بیابان وقتی خراب شد اتومبیل را نگه می دارند تا یك شوفر کامیونی بیاید به این ها کمك کند. تعمیر اتومبیل را یاد بگیرند در دبیرستان. یخچال و نمیدانم، تلویزیون و رادیو که تو خانه شان هست یاد بگیرند تعمیرش را. گفتم خوب این در ساعت رسمی که نمی توانند در ساعت بعد از ساعت های رسمی این کارها را بکنند. گفتم یك طبقه هم برای این کار جا... آهاء عکاسی. یك طبقه برای این کار در این ساختمانی که می خواهم بکنم باشد. یك طبقه کتابخانه باشد...

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۳ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار :۲

س ـ بفرمائید.

ج ـ عرض بکنم که، عکاسی یاد بگیرند. یك سالن عکاسی مجهز باید بسازم. در منزل رادیوپیشان خراب بشود، تلویزیونشون خراب باشد، لوله کشی آبشان خراب بشود، اینها را یاد بگیرند در مدرسه و این فکر جزو برنامه تعلیماتی متوسطه نیست. نبود. برای اینکه متوسطه وظیفه اش معلومات متوسطی است که مورد احتیاج جوانهاست در چهار سال اول. یك معلومات عمومی و در سه سال آخر معلوماتی تخصصی برای دانشکده های مختلف. پس بنابراین این معلومات که در حقیقت معلومات تکنیکی است، این معلومات اصولاً جزو وظایف تعلیماتی مدرسه دبیرستان نیست. به این جهت در برنامه دبیرستانها یك همچین چیزی وجود ندارد و یك چیز فوق العاده ای بود. بنابراین تصمیم گرفتم که بعد از اتمام برنامه یعنی از پنج ساعت در روز وقتی که شاگردها برنامه شان تمام شد در این کلاس ها شرکت کنند. خوب، در این کلاس ها شرکت کنند، این کلاس ها کلاسهای فنی است محتاج به معلمین فنی بودم. این معلمین فنی هم وزارت فرهنگ نداشت. رفتم پهلوی وزیر کار آقای، بنظرم آقای معینی نامی بود، به ایشان جریان را گفتم.

س ـ ابوالقاسم معینی.

ج ـ بله؟

س ـ ابوالقاسم معینی.

ج ـ بله. و خیلی مرد خوبی بود. اتفاقاً نمی دانستم پسرش هم پهلوی من بود. من خودم نمی دانستم. و رفتم پهلویش و بهش گفتم یك همچین فکری دارم معلم .... رفتم پهلوی ایشان و گفتم آقا این چیزها را، یك همچین فکری دارم آیا از کجا معلم پیدا کنم. گفت اتفاقاً ما کلاس داریم و کلاس های متعددی داریم و بیکارهای بیرون را جمع می کنیم اینجا به اینها این تکنیك ها را یاد می دهیم که اینها تکنیسین بشوند که گرفتاریهای مردم را نجات بدهند. بنابراین از آن معلمین ما برای شما بقدر احتیاجتان می فرستیم. من گفتم که خواهش می کنم خیلی تشکر می کنم که می فرستید و حق

التدریس هم به اینها خواهم داد. گفت نه حق التدریس را وزارت کار می پردازد. حق التدریس شما که اصلاً جزو وظایف دبیرستان نبوده این کارها را دارید می کنید، این کمک را وزارت کار خواهد کرد و حق التدریس خواهد پرداخت. ایشان برای من معلم فرستادند و من اعلام کردم تو دبیرستان داوطلب فوق العاده زیاد. خوب، چه کار کنم. هر کلاسی هم از معتقد بودم که ۲۰ نفر بیشتر نباشد که معلم بتواند کارش را انجام بدهد. داوطلب خیلی زیاد بود، گفتم اول از کلاس ششم شروع می کنم برای این که ششم شش ماه دیگر می رود. ششم، پنجم باز هم یک سال وقت دارد. از کلاس ششم شروع می کنم. گفتم خوب، از کلاس ششم ده تا ششم داشتم. بین ده تا ششم خوب، من اگر هر یک از این کلاس های عکاسی و لوله کشی و نمی دانم فرض بفرمائید که، تعمیر رادیو و تلویزیون و تعمیر اتومبیل و نمیدانم اینها، کلاسشان را شروع کنم پنج شش تا کلاس خواهد بود پنج شش تا ۲۰ نفر می شود ۱۲۰ نفر. بیخ ۱۰ تا کلاس ششم که شیشصد نفر شاگرد بودند، ششصد و پنجاه نفر شاگرد بودند چطور ۱۲۰ نفر انتخاب کنم. آمدم اعلام کردم کسانی در مرحله اول شرکت می کنند چون کلاس عکاسی که لازم نیست که ۵۰ ساعت درس داشته باشند، ۱۰ ساعت درس کافی است. بعد هم همه از ۱۰ هم عمل بکنند خوب، این عکاسی یاد گرفته، یا بیخشید، تعمیر اتومبیل لازم نیست که سال ها طول بکشد و در چندین هفته تمام می شود. و همچنین چیزهای دیگر. گفتم ۱۲۰ نفر را کسانی که غیبت هیچ ندارند و منظم آمدند به مدرسه اول اینها مقدمند. البته این از این لحاظ بود که بیشتر تشویق کنم که سایرین که غیبت می کنند نه غیبت به عنوان مرض. البته مرض وقتی مریض شدند عذرشان موجه است. ولی یک ساعتی غیبت کردن یعنی فرار کردن از کلاس. مثلاً ساعت دوم صبح، ساعت اول بوده شاگرد سر کلاس ساعت دوم رفته بعد ساعت سوم مثلاً آمده. این اگر یک دستوری پدرش بهش

مادرش بهش داده، کاری داشته باز هم اشکال نداره. ولی اگر خدای نکرده این یک ساعت را به جاهائی رفته باشد که نه پدر، نه مادر، نه من راضی باشیم از اینکه این جوان در آن جاها بروه، این ناراحت کننده است. بهتر اینکه ایشان بدین نحو یعنی تنبیه بشوند و تنبیه اش اینستکه در جزو دسته اول نباشند دسته دوم، دسته سوم، دسته آخر باشند. کلاس ما را این جور تقسیم کردیم. آنوقت مورد تشویق آقای برخوردار قرار گرفتم. مورد تشویق بوسیله آقای مهندس نیازمند مورد تشویق آن کسی که پیکان را درست می کرد، اسمش یادم رفته.

س ـ محمود خیامی،

ج ـ بله؟

س ـ خیامی.

ج ـ خیامی. عرض کنم که آقای برخوردار، حاجی برخوردار وقتی این جریان را شنید آمد یك سالن را مجهز کرد حتی کفش را موکت انداخت و وسایل رادیو ـ تلویزیون را آورد، قطعات مختلفش را آوردند. خلاصه، یك سالن را تجهیز کردبا پول خودش بطور کامل. آقای خیامی که اصلاً نمی شناختمش، ایشان بوسیله آقای مهندس نیازمند اطلاع پیدا کردند. ایشان چهار تا موتور اتومبیل برای من فرستاد. هفت هشت ده تا قفسه لباس فرستاد که بچه ها لباسشان را در آنجا بگذارند. و قطعات یدکی مفصل. و همچنین آقایان دیگر در رشته های دیگر به من کمك کردند این سالنها مجهز شد. و من این کلاس ها را تشکیل دادم از دو و نیم بعد از ظهر تا سه و نیم یك دسته، از سه و نیم تا چهار و نیم دسته دوم. چهار و نیم دیگر مرخص می شدند می رفتند برای اینکه درس فردایشان را یاد بگیرند. و من از این کارم خیلی نتیجه خوب گرفتم. عده ای از فارغ التحصیل های دبیرستان البرز علاوه از اینز که در دروسشان خیلی موفق بودند و معلمین، در اثر زحمات معلمین نه بنده، من چرخ پنجم دبیرستان بودم در این امر، معلمینشان بودند که اینها را هدایت کردند، حالا عده زیادی فاضل، متأسفانه در تمام دنیا داریم، و در مملکت ما نیستند. این به من خیلی رنج می دهد که چرا بایستی افراد مملکتمان نتوانند این فضلای جوان ما را مظم کنند و این ها بتوانند در مملکت خودمان وظایفشان را انجام بدهند، مملکتمان را ترقی بدهند. این یك قدری به من رنج می دهد. ولی من دستم به جائی بند نیست و طاقت می آورم. از این گذشته با دین اینها که استادان بزرگ، استادان باهوش و بااستعداد دانشگاههای دنیا هستند چه آمریکا چه اروپا حتی استرالیا، کانادا، اینها هستند، افتخار مملکتمان هستند و یکی از یکی بهتر. یکی از یکی نازنین تر. مقصومم عرضم اینستکه نه تنها دبیرستان البرزی بلکه دبیرستان های دیگر هم از این افراد جوان فضلاء تربیت کردند فرستادند. عرض کردم متأسفانه به ممالك خارجی خدمت می کنند. البته من حساسیت فراوانی دارم نسبت به بچه های خودم که از دبیرستان البرز که اسمش را می گذارم، اغلب صدایشان می کنم البرزیان، دیدن اینها برای من حقیقتاً بگویم مثل یك آمپول های ویتامینی است که در این سن من به من تزریق می شود و من با دیدن اینها، در اجتماع اینها وقتی هستم خودم را جوان حس می کنم. این کار را کردم و این ساختمان تمام شد و یك سالن بزرگ هم در طبقه آخر ساختم که بدون ستون سقفش پرکانترانت یعنی کابل انداخته شده به سقف روی کابل قرار گرفته. این را مدتی است که شاید ده پانزده سال اخیر معمول شده، پل هائی می سازند روی همین اصل پرکانترانت، فرانسوی ها می گویند پرکانترانت نمی دانم انگلیسی ها چه می گویند، کابل خیلی

ستون های پایه های خیلی قوی درست می کنند آنوقت این کابل را وصل می کنند به این پایه ها مستحکم آنوقت مثل تیر آهن منتهی کابل است در عرض ۲۰ متر. مثلاً این سالنی که در طبقه آخر این ساختمان بخصوص هست درست ۲۰ متر عرضش است. هزار متر مربع هست. پنجاه متر شرق و غربش است و بیست متر شمال و جنوبش است، که من در آنجا ششصد نفر محصل را امتحان هم می کردم. ستون وسطش نبود که کسی پشت ستون مخفی بشود و ... این ساختمان تمام شد. اواسط درست شدن این ساختمان بود که آقای مهندس چهارسوق شیرازی باز هم پیدایش شد. این دفعه پنجاه هزار تومان یك چك به من داد که به مصرف برسید. و تمام پولش را مردم دادند و این ساختمان در دبیرستان البرز ایجاد شد. پنج ملیون و نیم اینطورها خرجش شد. روی آن تشویقی که آقای مهندس چهارسوق شیرازی با دادن یك چك در آن حال عجیب و غریب من که از دانشگاه ملی در آمده بودم، باعث شد که اینها. تأثیر به اینستکه، من در این ساختمانهائی که در دبیرستان البرز کردم همه اش را یك تابلو رویش زدم و پول دهندگان اسامی شان را آنجا نوشتم. تاسفم در اینستکه بعد از استعفای من و آمدن یك جانشین جای من تمام این تابلوها را کندند و گفتند که این تابلوها اسامی ای هستند که نباید باشد.

س ـ یعنی بعد از ۱۳۵۷ است.

ج ـ بله، بله ۱۳۵۷. این تابلوها نباید باشد. اینها همه شان طاقوتی هستند. بنابراین نباید باشد. رئیس جدید آمده بود دیدن من در منزلم. بهش گفتم چرا این کار را کردی. من محض خاطر پول دهندگان اسمشان را اینجا نگذاشتم، محض خاطر اینکه این...

س ـ تابلوها را.

ج ـ تابلوها را من گذاشتم بخاطر آیندگان است که بدانند چون اینقدر اینهائی که زیر پرچم آمریکا در ایران سینه می زدند اینقدر به من می آمدند می گفتند این ساختمان را مستر جانسون پولش را داده، آن یکی را مستر داوید پولش را داده. من می خواستم ثابت کنم که ایرانی ها هم افراد خیر فراوانند و به این جهت ۲۲ هزار متر ساختمان در شش ساختمان من انجام دادم آنجا تماماً با هدایای مردم و با کمك مهندسین دانشکده فنی که مجاناً به من کمك کردند آنجا و این ساختمان ها تماماً بطور امانی انجام می گرفت و به قیمت خیلی نازلی تمام شد ولی محکم. مثلاً این ساختمان اخیری که با کمك آقای مهندس چهارسوق ایجاد شد، من تصور می کنم پانصد سال شششصد سال دوام پیدا کند چون تمامش بتون آرمه با ستون های خیلی قوی و خیلی عالی. این از نقطه نظر ساختمانی. البته من یك مطلبی را فراموش کردم عرض کنم راجع به تعلیمات. وقتی که، مطلب

اینستکه من هر سال می دیدم یك عده ای، از جنبه ساختمان خارج شدیم دنباله البته شما می توانید این را زیر و رو کنید.

س ـ بله، مسئله ای نیست.

ج ـ عرض کنم که، من هر سال می دیدم که یك عده از این بچه ها هر سال تجدیدی می شوند سر یك درس بخصوص. یا رفوزه می شوند. خیلی در اطراف این فکر کردم متوجه شدم که یك عده شان بعلتی اینکه داخلشان، داخل منزلشان، فامیلشان اینها وضع عادی نداشتند نمی توانستند درسشان را بخوانند منظم و مرتب باشند. ولی یك عده ای دیگری بعلتی ضعیف بودند که، خوب، خودشان تقصیر داشتند. یا از مدارس دیگری آمده بودند که معلمینشان درس نداده بود مقدمات نداشتند. من آمدم فکر کردم که، خوب، حالا که کلاس ها با حروف تحجی شاگردها را تقسیم کرده توی هر کلاسی سه دسته هستند. یك دسته خیلی قوی یعنی پای شان مستحکم. یك دسته متوسط. یك دسته ضعیفی که هر سال تجدیدی دارند و رفوزه می شوند. معلم می رود سر کلاس خودش را خیلی پائین بیاورد به زبان متوسطین صحبت می کند. آن اقویا ناراحتند برای اینکه مطالب قوی تدریس نمی شود. ضعفاء هم چیزی نمی فهمند شاید روزهای اول، ببخشید، یك چیزهائی بفهمند ولی وقتی جلو رفت چیزی نمی فهمند. آمدم فکر کردم که بهترین راهش اینستکه که من این ها را این جوان ها را از روی نمراتشان تقسیم کنم به کلاس های متناسب با نمرات. مثلاً دوازده تا چهارم داشتم، چهارم یك محصلینی آن تو بودند که برجسته تریز نمرات را داشتند. چهارم دو یك قدری کمتر. چهارم سه کمتر. چهارم آخری ضعفاء بودند. فکر کردم، خوب، تعداد محصلین اگر مساوی باشد باز هم این مشکل برقرار است که اگر در کلاس ضعیف تعداد جمعیت به اندازه کلاس های قوی باشد باز هم این بچه ها چیزی نخواهند فهمید. حالا یا تقصیر با خودشان بود یا تقصیر با معلمین یا مدرسه یا با فامیل، اوضاع اینی بود که وضع آن روز بود. من می بایستی اینها را از این مهلکه نجات بدهم. تقصیر با هر کسی هست. عقب مقصر بگریم این مال المصالحه که این جوان است فایده ای ندارد برای ایشان. این راه را فکر کردم آمدم کلاس های ضعیف را با سی نفر شاگرد، بیست و پنج نفر شاگرد و کلاس های قوی را با پنجاه و پنج نفر. متوسط چهل و پنج نفر. که معلم بتواند برسد. معلم می رفت تو کلاس های قوی می رفت جلو، مواد بیشتری تدریس می کرد حتی بیشتر از برنامه. من دستور داده بودم بیشتر از برنامه اینها، خوب، قوی هستند بروید جلو. متوسطین را به اندازه برنامه وزارت آموزش و پرورش. ضعفاء را از معلمین خواهش کردم که اگر در کلاس ضعفاء شما رفتید و دیدید که شاگرد مثلاً در کلاس چهارم ضعفای کلاس چهارم از برنامه کلاس اول اطلاع ندارد برنامه

تان را از کلاس اول شروع کنید. ساعت کم می آورید. فوق العاده بروید درس بدهید من حق التدریس به شما می دهم. و هر کسی هم در امتحانات آخر سال که من انجام می دهم در کلاس های ضعیف هفتاد و پنج درصد بیشتر قبولی بدهد در هر درس، یك ماه حق التدریسش را پاداش خواهم داد، یعنی عوض دوازده ماه حق التدریس دادن سیزده ماه می دهم. معلمین را بدین نحو تشویق کردم. با بچه ها هم از لحاظ روحی که ناراحت نباشند خودم می رفتم تو این کلاس های ضعیف با اینها صحبت می کردم. می گفتم شما بچه های منید اولاد، منید بهر دلیلی که وجود داشته حالا وضع کنونیتان اینست. من بایستی شما را نجات بدهم. نمیدانم چنین و چنان. یك قدری این بچه ها را تقویت می کردم از لحاظ روحی که ناراحت نباشند که چرا اسمشان را گذاشتیم محصلین کلاس ضعیف. آن یکی را اسمش را گذاشتیم قوی. نتیجه این شد که آخر سال یکی دو سال عده زیادی از این محصلین ضعیف رفتند تو کلاس قوی. عده ای رفتند تو کلاس متوسط، کلاس بالاتر. البته یك عده بسیار قلیلی باز هم با همان حالت ضعف باقی ماندند که این دلیل گرفتاری های خانوادگی بوده که آن از عهده من خارج بود که من بتوانم اوضاع خانوادگی این بچه ها را سروصورت بدهم که اینها ناراحت نباشند. از لحاظ مادی چرا من به اینها کمك می کردم. چون ده در صد محصلین دبیرستان البرز از شبانه روزی و دبیرستان مجانی بودند. سالی صد دست لباس به اینها می دادیم. عرض بکنم که، طرز دادن لباس ها هم بدین نحو بود. با حاجی مقدم کارخانه دار، بچه هایش پهلوی من بودند، تلفن کردم که به این نماینده ات تو شاهرضا بگو که یك کاغذی من می فرستم من صد دست لباس می خواهم هر سال و پوالش را دبیرستان می دهد. و این صندوق محصلین بی بضاعت یك صندوق خاصی بود. همه اشخاص مختلف می آمدند هدیه می کردند به این صندوق، مربوط به بودجه دبیرستان نبود. عرض بکنم که، شما دستور بدهید به این نماینده تان که کاغذی که من دست پدر یك بچه می دهم می آورد آنجا، کاغذ را از دستش بگیرد بعد روز دیگری پدر با بچه اش بیاید آنجا برای اینکه رنگ پارچه را آن بچه انتخاب کند. ولی مبادا این بچه بفهمد که این لباس را دبیرستان البرز می دهد. بایستی به نماینده تان بسپرید طوری عمل بکند که این بچه تصور کند که پدرش دارد این هزینه را می پردازد. نفهمد که دبیرستان البرز هزینه اش را می پردازد. صد دست لباس می دادیم. البته شبانه روزی هائی هم بودند که از اینها از این آقایان بی بضاعت ها عده زیادی پزشك، عده زیادی قاضی، عده زیادی معلم داریم و حتی یکی را بعنوان مثال خدمتتان عرض کنم. یکی از دوستانم معاون دانشکده حقوق بود، آقای دکتر عزیزی، که در پاریس در دوره تحصیلی با هم خیلی ارتباط نزدیك داشتیم. ایشان حقوق می خواند من ماتماتیك، عرض کنم، ریاضی. با هم

دوست بودیم. ایشان یك روزی آمدند پهلوی من گفتند یك شاگرد آوردم واسط برای کلاس اول. گفتم که دیر آوردید من انتخاب کردم. ششصد نفر را انتخاب کردم. طریقه انتخاب من هم، پدر و مادرها انتخاب کردند و از روی معدل نمرات ابتدائی است. گفت آقا من پدرش را آوردم خودش را هم آوردم. این را ببینید بعد هر چه می خواهید بگوئید بگوئید. به مستخدم گفتم آمدم تو. دیدم که دو نفر هستند پدر و پسر اصلاً ژنده پوش، لباس جسابی ندارند و وضعشان معلوم است که خیلی بیچاره اند. گفتم عمو تو چه کاره ای. گفت من سپور خیابان سپه هستم. آقای دکتر عزیزی ضمن استادی دانشکده حقوق آدم فاضلی هم بوده از لحاظ حقوقی کارشناس بانك کشاورزی بود. بانك کشاورزی در خیابان سپه بود. این مرد هم چیز بود...

س ـ سپور آنجا بود.

ج ـ آنجا خوب سپور بود. به این جهت این بچه را آورده بود. من پرسیدم اسمت چیه؟ گفت که، حالا اسمش را اینجا نمی گویم.

س ـ بله.

ج ـ اسمش را گفت و من هم فوراً یك یادداشت برداشتم نوشتم به رئیس شبانه روزی «آقای موسوی ماکوئی این آقا را در شبانه روزی بطور مجاناً بپذیرید.»

س ـ بله.

ج ـ کاغذ را دادم دست دکتر عزیزی. دکتر عزیزی گفت آقا من روزانه خواستم تو گفتی نمی پذیرم حالا نوشتید در شبانه روزی او برود مجاناً تحصیل کند. این برای من عجیب و غریب است. گفتم آقای دکتر این مردی که شما آوردید لابد سه تا چهار تا بچه دارد. لابد یك اطاق بیشتر ندارد. قصد شما آوردن از این بچه به دبیرستان البرز در کلاس اول اسم نوشتن به قصد تحصیل کردن است. خوب، این برای تحصیلش شب نباید مطالعه کند درسش را یاد بگیرد؟ با آن بچه ها، با آن اجتماع، در آن اطاق یك سپور چه جوری می تواند درسش را یاد بگیرد. من مزدی عاید من نمی شود. مزدی که من انتظار دارم موفقیت این بچه است که یك شخصیتی این بشود. به این جهت نوشتم شبانه روزی که این برود تو شبانه روزی و در شبانه روزی تحصیل بکند، بماند آنجا و تمام هزینه اش را هم شبانه روزی می پردازد و بنابراین مطمئناً موفق خواهد شد.

خلاصه، این آقا را فرستادیم شبانه روزی. ایشان وقتی به کلاس ششم رسیدند ششم را تمام کردند در مسابقه دانشکده پزشکی، آن موقع مسابقه بود. مسابقه مفصل و مشکلی هم بود، نفر دوم شد.

س ـ بله.

ج ـ آن روزی که این خبر را به من دادند نمی توانید تصور کنید که من چقدر خوشحال و خودم را خوشبخت می دیدم. تلفن کردم به رئیس دانشکده آقای دکتر جهانشاه صالح... قبل از اینکه تلفن کنم، حقیقتاً جالب است.

س ـ بله، آقای جهانشاه صالح.

ج ـ بعدش عرض می کنم.

س ـ بله.

ج ـ ایشان را صدایش کردم یك جایزه ای بهش دادم گفتم که شبانه روزی دبیرستان مختص محصلین دبیرستان البرز است دانشجو آن تو نیست ولی شما را استثنائاً آنجا ما نگه می داریم. شما مادامی که مشغول سال اول و دوم و سوم و چهارم دانشکده پزشکی هستید مسئول مراقبت محصلین در ساعت مطالعه، چون آن کلاس اول و دوم و سوم و چهارم شبانه روزی مطالعه اجباری داشتند از شش تا هشت تحت نظر یکی که از بی بضاعت هایی که دیپلم متوسطه بود. حقوق هم به شما می دهم یك مقداری، پول جیبی هم به شما می دهند، یك اطاق هم اختصاصاً به شما می دهند در صورتی که شما تا بحال تو خوابگاه می خوابیدید. چهار سال اول دانشکده پزشکی مسئول مطالعه هستید. وقتی پنجم رسیدید بهداری شبانه روزی تحت نظر شماست منتهی شما تحت نظر دکتر شبانه روزی هستید، دستورات دکتر شبانه روزی را اجرا می کنید تا دانشکده پزشکی را تمام کنید. آن موقع به شما حقوق هم می دهیم. بهمین نحو این رسید به سال ششم دانشکده پزشکی. وقتی به سال ششم رسید من باخبر شدم، آمد به من گفت، نمراتش را هم هر سال می آورد به من نشان می داد. خودش باعث خوشحالی و حقیقتاً شادمانی من می شد. خیلی خوشحال می شدم. وقتی به سال ششم رسید من به رئیس دانشکده پزشکی، آقای دکتر جهانشاه صالح بود، به ایشان تلفن کردم که شما بورس آمریکا دارید؟ گفت برای کی می خواهی. گفتم برای پسرم. گفت که پسرت در دانشکده پزشکی نیست. او همه محصلین را می شناخت. گفتم هست اشتباه می کنید. تا بحال من به شه[1] معرفی نکردم نگفتم خودش هم پهلوی شما نیامد. گفت آره دارم می دهم به ایشان. گفتم پس اسمش را یادداشت کنید. گفت اسمش مگر مجتهدی نیست؟ گفتم نه، این پسر خانم من است از شوهر اول. اسمش را گفتم بورسی بهش داد و ایشان آمدند به نیویورك چهار سال ژینوکولوژی در نیویورك تحصیل کردند تو بیمارستانها کار کردند. روزی بعد از چهار سال تقریباً ساعت چهار و پنج بعد از ظهر بود تو حیاطم البته راه می رفتم یك دفعه دیدم که این جوان پیدایش شد. تا این را دیدم بغلش کردم و بوسیدمش و گفتم خوشحالم از دو جهت. یکی اینکه شما حتماً در تخصصتان پیشرفت

کـردید و دیگر این مملکت را ول نکردید و در نیـویورک جـای به آن خـوبی و مملکت منظم و مـرتب نماندید. برای من ارزش فوق العاده ای دارید. خوشحالم که برگشتید که به امثال خودت کمک کنید. من از شما یك خواهشی دارم و آن اینستکه در کار ژنوکراوژی سعی کنید از بی بضاعت ها نهایت به اینها کمك کنید. از پولدارها هر چه دلتان می خواهد پول بگیرید. اگر این کار را بکنید من خیلی راضی خواهم بود. آقا، این آقای دکتر ژنوکراوگ درجه اول تهران بود تا دو سال پیش، تا سه سال پیش، سه سال پیش به من تلفن کرد. من خیال کردم از تهران تلفن می کند. گفتم از کجا تلفن می کنی دکتر. گفت من از مایور کلینیك تلفن می کنم. گفتم مایور کلینیك چه کار می کنی؟ گفت من آمدم به مایور کلینیك و در اینجا خیال دارم بمانم. گفتم که آن بیچاره هائی که در مملکت ما هستند تکلیفشان چه می شود؟ البته من دیگر بیش از این قدرت نداشتم جلوی این کار را بگیرم. ایشان حالا در مایور کلینیك هستند و بوردش را قبلاً گذرانده و مشغول کار است و یکی از پزشکان خوب مایور کلینیك هستند. چه مزدی بالاتر از این به استثنای اینکه ایشان تو مملکت خودمان نیستند و به بیچاره های مملکتمان کمك نمی کنند. در خارج هستند. ولی خوب، این پسر یك سپور. خیابان سپه که اگر این اعمالی که عرض کردم نشده بود، خوب، ایشان هم می شدند یك سپور خیابان خیام مثلاً. مزد معنوی فوق العاده ای عاید من شد. و بعد برادرها و پسرعموهای خودش را در همان موقعی که تحصیل می کرد آوردیم آنجا و آنها به این درجات نرسیدند، این اندازه استعداد نداشتند که بروند جلو. خلاصه، بی بضاعت ها از این نوع بودند.

اما راجع به لباس دادن، پدر می رفت کاغذ را از دفتر می گرفت و از حسابداری هم پول خیاط را می گرفت می برد به نماینده آقای حاجی مقدم می داد بعد با پسرش می رفت پارچه مطابق میل پسرش یا رنگی که انتخاب می شد می گرفت، خودش می برد به خیاط می داد، پول خیاط را گرفته بود از دبیرستان البرز. خوب، این بی بضاعت ها این صد دست لباس را می پوشیدند هیچکس نمی فهمید که این صد دست لباس را افراد خیّر به دبیرستان البرز پول دادند و دبیرستان البرز برای اینها خریداری کرده. هیچکس نمی دانست که از این پنج هزار و پانصد نفری که در دبیرستان البرز مشغول تحصیلند پانصد و پنجاه نفرشان مجانی اند. هیچکس نمی دانست که از این پانصد و پنجاه نفر عده زیادی هستند که پول جیبی هم می گیرند. هیچکس نمی دانست که یك عده ای از این پانصد و پنجاه نفر بیست و چهار نفرشان، دویست و چهل نفر در شبانه روزی بودند ده درصد یعنی بیست و چهار نفرشان مجانی اند. این مؤسسه دبیرستان البرز وقتی که، در بالا اشاره کردم که من خواستم این بچه های دبیرستان البرز علاوه بر زبان انگلیسی یك زبان دیگری هم یاد بگیرند و فرانسه را

انتخاب کردم از لحاظ اینکه می توانند علاوه بر انگلستان و آمریکا به سوئیس و بلژیك و فرانسه و حتی الجزیره بروند تحصیل کنند. و الجزیره هم دانشگاهش مدتی تحت نظر فرانسه بوده خیلی دانشگاه خوبی دارد. عرض بکنم که در اثر این کار روزی یك نامه ای از سفارت فرانسه بدستم رسید که شما، به نام من بود، که شما پنج نفر هر سال محصل به ما معرفی کنید که اینها با خرج دولت فرانسه در رشته های علوم و مهندسی بروند به فرانسه و تحصیل بکنند. هر چند سالی هم بخواهند تحصیل کنند. و بعلاوه چهار پنج نفر معلم فرانسوی اختصاصاً معلم زبان از وزارت فرهنگ فرانسه اختصاصاً برای دبیرستان البرز فرستادند. اینها می آمدند درس می دادند و از ما حق التدریس نمی گرفتند، حقوقشان را از سفارت می گرفتند. من این کاغذ دستم رسید بردم سر کلاس ها. تعداد کلاس های ششم ریاضی آن موقع هشت تا بود. توی هشت کلاس مختلف خودم شخصاً رفتم این کاغذ را خواندم و ترجمه کردم برای اینها که شما پنج تا بورس دارید ولی من نمرات فیزیك و شیمی و ریاضی تان که به من امتحان دادید آخر سال با هم مال کلاس چهارم و پنجم که به وزارت فرهنگ امتحان دادید نمرات ششم جمع می کنم خودم شخصاً. تا پنج نفر که بالاترین نمره را دارند معرفی می کنم. پنج نفر هم رزرو معرفی می کنم که اگر اینها نروند از بین آنها بروند. بنابراین، ولی اگر بین شماها یك نفر، ببخشید، کسی به من تلفن کند سفارش یکی تان را بدهد که بهش بورس بدهید، از حالا به شما بگویم اگر شاگرد اول هم باشد به او بورس نمی دهم. اینستکه برای من سفارش مفارش نیاورید. من این پنج نفر را انتخاب می کنم طبق نمرات. استثناء و تبعیض هم در کارم نیست. شش هفت سال این کار انجام دادم و من در حدود سی و پنج نفر محصل فرستادم و معرفی کردم به سفارت و سفارت هم هزینه رفتنشان را داد و چندین سال اینها تحصیل کردند. از آن جمله بین اینها یك آقای نوبری بود که در زمان آقای بنی صدر رئیس بانك...

س ـ مرکزی.

ج ـ مرکزی شده بود. این آقای نوبری پلی تکنیك پاریس را تمام کرده بود. وارد پلی تکنیك شده بود ولی در قسمت اقتصادی، چون پلی تکنیك دانشکده ای است برای نظام فرانسه. بیشتر نظامی است. پلی تکنیك را تمام می کنند دروس عمومی تدریس می شود. بعد از پلی تکنیك هر کسی می خواهد تخصص بگیرد می رود در دانشکده های مورد علاقه اش. مثلاً فرض بفرمائید که می خواهد ساختمان بخواند. پلی تکنیك را که تمام کرد می رود پل و شوسه پاریس ولی آنجا دیگر بدون مسابقه وارد می شود و در کلاس دوم یك کلاس بالاتر. یا ماشین آلات می خواهد می رود سانترال. فرض بفرمائید که معدن می خواهد می رود معدن. ایشان رشته اقتصاد را انتخاب کردند رفتند آمدند به

آمریکا و اقتصاد خواندند به این جهت رئیس بانك مرکزی شده بود. من با دیدن این آقای نوپری که فوق العاده کیف می بردم از اینکه ایشان، خوب، بانکمان بانك مرکزی مان را اداره می کنند یك جوانی که سی و دو سه سالش، سی و چهار پنج سالش بیشتر نبود در آن زمان.

س ـ بله.

ج ـ عرض میکنم که، این هم یك موضوعی بود که می خواستم خدمتتان عرض کنم.

دبیرستان البرز با حقوق پرداختی، با بودجه پرداختی اولیای محصلین اداره می شد. و یك مجله ای من به شما می دهم که این مجله را از کانادا برای من فرستادند تازگی و فتو کپی اصلش است و این مجله خواهید دید اولاً عکس عده ای از کسانی که از بورس فرانسه استفاده کردند عکسشان تو مجله هست. که اینها هستند نوپری هم تویش است. و ثانیاً مطلب جالبی است که من فکر کردم که دولت وزارت آموزش دبیرستان البرز را احتیاج نداشت از بیست سال اخیر، بیست و پنج سال اخیر تا پنجاه و هفت یعنی از هزار و سیصد و سی تا پنجاه و هفت، رسماً در ۱۳۳۰ من نوشتم به وزارت آموزش و پرورش که دبیرستان البرز به کمك وزارت آموزش و پرورش احتیاجی ندارد بهتر اینکه این، چون هر ساله سوپوانسیون می داده کمك می داده. در آن موقع در حدود، یا آن زمان در حدود صد و صد و بیست هزار تومان هر سال کمك میکرده به دبیرستان البرز. من نوشتم این پول دیگر مورد احتیاج دبیرستان البرز نیست. شما این پول را بدهید به مدارسی که احتیاج دارند. بنابراین بودجه دبیرستان البرز، هزینه های دبیرستان البرز از وجوه دریافتی از محصلین اداره می شد به استثنای ده درصدی که مجانی بودند. خوب، این اولیای محصلین این وجوه را می دادند من دلم می خواست واقف بشوند که این وجوه به کجا می رود. به چه مصرفی می رسد. از جزئیات مصارفش اطلاع حاصل کنند. و یك مقرراتی بوده انجمن خانه و مدرسه وجود داشت در هر دبیرستانی. این انجمن خانه و مدرسه دبیرستان البرز که از عده ای بود، یادم نیست حالا چند نفر بودند، ولی توی این کتابچه نوشته شده، منتخب اولیای محصلین بودند که در روز معین می آمدند، دعوتشان می کردیم می آمدند تو دبیرستان و از بین خودشان این عده را انتخاب می کردند. البته این انتخابات مثل انتخابات مجلس شورای ملی نبود. بنده دخالتی نداشتم. خود آنها خودشان انتخاب می کردند. حالا هم یك نکته دیگر این بود، نه اینکه در دبیرستان البرز یازده نفر بودند، نه اینکه در دبیرستان البرز مذاهب مختلف بودند سعی می کردم که اعضای انجمن مدرسه بتناسب افرادی که، مذاهب بخصوص انتخاب بشوند. مثلاً از زردشتی ها دو نفر، از کاتولیك ها و ... عیسوی ها مثلاً حتماً یك نفر. بقیه از مذهب خودمان البته انتخاب می شدند. خوب، این منتخبین اولیای محصلین می گفتم بودجه ما را

باید اینها اطلاع پیدا کنند به موکلینشان اگر موقعیتی دستشان داد بگویند که این پولی که شما می دهید اولاً شهریه ای که ما می گرفتیم از تمام مدارس ملی تهران کمتر بود. دلیل هم داشت. برای اینکه آن مدارس ملی معلمین با وجوه خودشان سرمایه گذاری کرده بودند و شرکت تشکیل داده بودند و مدارسی تشکیل داده بودند، حق داشتند منافعی هم ببرند. ولی در دبیرستان البرز کسی ذینفع نبود و ساختمان و محوطه، ساختمان یعنی غیر ساختمان هائی که مردم کرده بودند مردم هم برای وزارت فرهنگ کردند بهرحال، غیر از ساختمان های دوره آمریکائی و ساختمان های چیز هزینه ها را مردم می دادند و دیگر نفعی کسی نداشت که بیشتر بگیرد.

س ـ بله.

ج ـ و بودجه را هر سال مطرح میکردیم در انجمن. من می گفتم که، آقایان اعضای انجمن شما نمایندگان اولیای محصلین هستید، نمایندگان کسانی هستید که این وجوه را دادند. حالا اولاً بودجه را ببینید این وجوه به چه نسبتی تقسیم می شود و چه جوری می شود. بهتر اینستکه بین خودتان یك نفر را انتخاب کنید یا دو نفر را انتخاب کنید به حساب دبیرستان البرز رسیدگی کنند حالا هر سال چه بهتر از روزی که من مسئول شدم از آن روز یا اگر زحمت نباشد از روزی که این مؤسسه به دست دولت ایران افتاد و از آمریکائی ها خریدند، از آن روز رسیدگی کنند. این ها یك مجله ای یکی از این با آغوش باز قبول کردند و در سالی که در اینجا مندرج است، نمی دانم من، می دهم خدمتتان مطالعه کنید،

س ـ بله.

ج ـ در این سال سه نفر را انتخاب کردند که بروند به بودجه رسیدگی کنند. یکیش آقای زردشتی بود رستم زردشتی که در کانادا حالا هست و این آقای رستم زردشتی چند ماه پیش قتو کپی این مجله ای که گزارشهای خودش را به انجمن داده بود برای من فرستاد به نیس. و من خوشحالم حالا که دستم است خدمتتان تقدیم می کنم،

س ـ خیلی متشکرم.

ج ـ مطالعه بفرمائید. بعد اگر اشکالی نداشته باشد به بنده مسترد بدارید برای اینکه این یك یادگار زندگی منست. بله.

عرض بکنم که همه چیز اینجا هست. برای مثال رسیدگی کرده به تمام درآمد دبیرستان، هزینه های مختلف . بعد این درآمد دبیرستان را، بودجه دبیرستان را تقسیم کرده به تعداد شاگردها مجانی و غیرمجانی، به تعداد شاگردهای موجود. مثلاً در، عرض می کنم خدمتتان، در سالی که تقسیم که

کرده در هزار و شصت و هفت ریال خرج برای هر محصل بوده در این سال، از این ده هزار و شصت و هفت، فرض بفرمائید هزینه تدریس و مخارج مربوط به تعلیمات عمومی تقریباً نه دهم یعنی هشت هزار و نهصد و سی و هشت ریال، هزینه عمومی و متفرقه دبیرستان هفتصد و پنجاه ریال. هزینه ورزشی یکصد و شش ریال برای هر فرد.

س ـ بله.

ج ـ تهیه دارو و وسایل مورد نیاز آزمایشگاه ها برای هر فرد هفتاد و شش ریال در سال. عرض بکنم که، بهداشت، معاینه بچه ها، مریض شدنشان ملیبب بود اینها، برای هر نفر چهل و پنج ریال در سال. برای ساختمان و امور عمرانی یکصد و پنجاه و دو ریال. جمع شش قلم هزینه ها عبارتند از ده هزار و شصت و هفت ریال...

س ـ هزار تومان.

ج ـ بودجه کل تقسیم بر محصلین. و از آنجائی که هر دانش آموز در سال تحصیلی سی و دو هفته تحصیل می کند و هر هفته ای هم چهل و دو ساعت با آن فوق العاده ها،

س ـ بله.

ج ـ فوق العاده های کارگاه و آزمایشگاه و اینها. چون طبق مقررات سی ساعت نباید بیشتر تحصیل کنند و این دوازده ساعت دیگر برای زبان فرانسه، برای کارگاه ها، برای آزمایشگاه ها که اجباری بوده، چهل و دو ساعت تحصیل می کند. بنابراین چهل و دو ساعت حق التدریس می دادم در کلاس و آزمایشگاه ها و فوق العاده ها مشغول تحصیل هستند با یك حساب ساده معلوم می شود که برای یك ساعت تحصیل هر دانش آموز از طرف دبیرستان هفت ریال و نیم هزینه به مصرف می رسد. این، بعد هم حساب کرده در شش سال هر محصل در دبیرستان تا دیپلم را بگیرد چقدر پول می دهد، خرجش چقدر است. این خیلی حساب جامع خوبی است. من این مجله را می دهم خدمتتان و ضمناً عکس های بعضی از آن بورسیه های دولت فرانسه هم هست. اتفاقاً کاغذی هم که آقای زریشتی به من نوشته تویش است.

س ـ بله.

ج ـ از کانادا برای من فرستادند. بله، این راجع به هزینه.

س ـ بله، این مربوط به بهمن ماه ۱۳۴۸ است.

ج ـ مال ۴۸ است.

س ـ بله.

ج ـ البته چهل و هشت تا پنجاه و هفت مدرسه ادامه داشته. در اینجا سه هزار و خرده ای شاگرد آمار تعیین کرده. ولی این سه هزار و خرده ای در ۴۸، در ۵۷ به پنج هزار و پانصد نفر رسیده.

س ـ بله.

ج ـ ولی مجله رسیدگی به حسابهای سال ۵۷ در اختیار من نیست تا تقدیم کنم. حافظه من هم قدرت این را نداشته که...

س ـ بله، بله.

ج ـ محفوظ نگهدارد.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۳ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار : ۳

ج ـ عرض بکنم که، از وجوه شبانه روزی سرفه جوئی هائی شد.

س ـ بله.

ج ـ چندین سال. در ۱۳۲۸ من به این فکر افتادم که درخت هائی در دبیرستان البرز دارد خشك می شود. آب وجود ندارد. برای شبانه روزی هم حتی به نوبه آب نمی دهند. بطوریکه یك روزی من مجبور شدم محصلین شبانه روزی را بفرستم تو خیابان پهلوی سر جوب آنجا وایسند و جوب را ببندند که آب به دبیرستان البرز بیاید که اگر میراب هم آمد به اینها دستور دادم که میراب را بخوابانید تو آب. چون هر چه به شهرداری می گفتم گوش نمی دادند. بله، دیدم این کار خیلی اقتضاح است اینها، آمدم به این فکر افتادم که یك چاه آب بزنم. از آقای دکتر اسفندیار یگانگی، خدا رحمتمش کند فوت شد، خواهش کردم و ایشان آمدند چاه آب را زدند آب خیلی مفصلی برای ما تهیه شد و در دبیرستان البرز شروع کردیم به درخت کاری و پارك درست کردن، نیمکت گذاشتن زیر درخت ها برای اینکه بچه ها بنشینند و از این لحاظ این چاه بسیار مفید شد تا اینکه آب لوله کشی شد و دیگر ما از این گرفتاری آب خلاص شدیم چون چاه آب از عمق خیلی پائینی بوسیله برق آب می کشیدیم هزینه ای داشت و از آن قسمت آن چاه را دیگر مورد استفاده قرار ندادیم و از لوله های آب استفاده کردیم و آب جریان معمولی.

برای شناختن محصلین، خوب، هیچ کسی قادر نیست سلولهائی مغزی هیچ کسی قادر نیست تعداد پنج هزار و پانصد نفر یا چهار هزار نفر یا سه هزار نفر دانش آموز دبیرستان البرز را فرد فردشان را بشناسد. هیچ رئیس دبیرستانی قادر به این کار نیست چه برسد که بنده دانشکده فنی هم ششصد نفر دانشجو داشتم ساختمان با آنها هفته ای هشت ساعت تدریس می کردم و ششصد نفر هم آنجا بودند و گاهی از اوقات دانشگاه های دیگر هم از من دعوت می کردند برای تدریس. بنابراین من قادر نبودم. یك دفترچه هائی تهیه کردم و با علامت رمز محصلین دبیرستان البرز اسامی شان را تو آن دفترچه وارد کردم، کلاس های مختلف و بعد ستون های مهر و آبان و آذر و

دی و بهمن و اسفند و فروردین و اردیبهشت، هر کاری محصلین شیطنت ها یا نمرات امتحانشان مال دانشگاه نمره ای که امتحان درس خودم را، وارد می کردم آن تو. بنابراین این دفترچه ها همین حالا در تهران هست و در حدود سی و هفت تا دفترچه است که مال سی و هفت سالی که در دبیرستان البرز بودم و در این دفترچه اسامی کلیه محصلین نوشته شده و وضع شان از کلاس اول متوسطه تا ششم متوسطه در دفترچه هاست. کافی است که یکی بیاید به من بگوید من چه سالی در چه کلاسی بودم از توی دفترچه مشخصاتش را فوری بگویم و اینها. گاهی از لحاظ اخلاق و رفتار و انضباطشان همه چیز آن تو مندرج است. البته یك دفترچه بغلی است و من نمی توانستم زیاد توضیح بدهم. هر قسمتی را یك علامتی، یك رمزی می گذاشتم جلوی آن رمز مفهومش مشخص بود. بع نگاه می کردم معلوم بود. چه بسا گاهی از اوقات بعضی از خانم ها یا آقایان از خارج به من تلفن می کردند که مثلاً فلان آقا، اسم یك شاگردی را می بردند، می گفتند ایشان در کلاس، مثلاً آقای مهندس فلان شش سال در دبیرستان البرز بوده، آقا، وضع ایشان چه بوده. می پرسیدم چه سالی بوده. سالش را می گفتند از روی دفترچه نگاه می کردم مشخص می کردم می گفتم دخترتان را می خواهید بهش بدهید؟ کار به اینجاها رسیده بود که از من تحقیق می کردند که اینها در دوره تحصیلی چه بودند و من از روی دفترچه می گفتم. این دفترچه خیلی جالب است از نقطه نظر اینکه اینجا هم خدمت آقایان بودم همه شان به من می گفتند، آقایانی که از بنده دعوت کردند آمدند اینجا، در این جلسات شام و نهار اکثراً می گفتند، آقا دفترچه تان را همراهتان نیاوردید؟ این راجع به دفترچه.

عرض بکنم که، آقا، قضیه البته افرادی بودند از من انتظار داشتند که من خلاف آنچه که وجدانم حکم می کند عمل کنم. من هم غیر ممکن بود، غیرممکن. تا بحال که قدرت به خرج دادم، حالا از این ببعدش که اگر زنده باشم نمی دانم نقاط ضعف من باعث خواهد شد که خلاف بکنم. ولی در آن تاریخی که مشغول کار بودم طوری اعتماد به نفس می شود گفت یا قدرتی، قدرت شخصی بهر حال، طوری بود که جلوی هر کسی ایستادگی می کردم. اولاً سفارش قبول نمی کردم. هر کسی می آمد تو اطاق من یك کاغذی می آورد، یك پاکتی می آورد به من می داد، پاکت را بدون اینکه باز کنم می گذاشتم روی میزم می گفتم آقا بفرمائید مشکل شما چیه. چی از من می خواهید؟ قبل از خواندن این کاغذ. این کاغذ را حتماً یکی از سروران من برای من نوشتند من این کاغذ را نخوانده به شما کارتان را انجام می دهم. غرضم از این کار این بود که مردم بفهمند نروند مزاحم دوستانم بشوند یا مزاحم کسان مافوق من

بشوند برای من دستوری صادر کنند که قدرت اجرایش را ندارم. پاکت را می گذاشتم می گفتم آقا فرمایشتان را بفرمائید می توانم انجام بدهم انجام خواهم داد بدون خواندن این کاغذ. اگر نتوانم انجام هم بدهم این کاغذ را از هر کجا آمده باشد نمی توانم انجام بدهم. این روش من بود. اینستکه کسی برای من کاغذ سفارشی نمی آورد. ولی باوجود بر این بعضی ها بودند که بچه شان وقتی رفوزه می شد خیال می کردند که با آمدن تو اطاق من و حرف های بیمعنی زدن و گفتگو کردن مرافعه راه انداختن می توانند نمره بچه شان را تغییر بدهند. غافل از اینکه این چیزها در من تاثیر ندارد. من متکی به خودم بودم. ایرادات به همه داشتم ولی از لحاظ کار متکی به خودم بودم و هیچ نوع پشتیبانی نداشتم. به خودم می گفتم که اگر از من عصبانی بشوند به من می گویند، خوب، رئیس دبیرستان البرز نباش. خوب، نباشم، چه اشکالی دارد. وقتی من نتوانم بیشتر بودنم در دبیرستان البرز یا در هر کاری برای رضایتِ خاطر خودم است مطابق مغز من که کارهای منست، کارهای خودم را مطابق وجدانم انجام بدهم. حالا ممکنست وجدانم و طرز فکرم غلط باشد ولی این فکر مرا مجبور می کرد من کمتر گوش به حرف، به عقیده من نامربوط، شاید مزخرف بگویم، مربوط به فکر من نامربوط. بهر حال به تصور من نامربوط بود.

س ـ بله.

ج ـ از آن جمله مثال ها، یك روزی یك آقائی که معاون یك مقام مهمی بود آمد پهلوی من در تابستان گفت که پسرم پهلوی شماست و تجدیدی است. کلاس چهارم بود. من فلان کار مهم را داشتم، فلان کتاب مهمی را ترجمه کردم. شروع کرد از خودش تعریف کردن. گفتم آقا بفرمائید مقصودتان چیه. گفت که من می خواهم به شما بگویم که دشمنائی دارم. چون من کار مهمی داشتم بعضی ها را به محاکمه دعوت کردم و چنین و چنان، دشمنائی دارم. این دشمنائم پسر مرا تعمداً رفوزه نکنند. گفتم آقا شما فکرتان راحت باشد و اینجا امتحانات رو اوراق سربسته است. اسم شاگرد رویش نیست. مصححین اوراق هر ورقه ای دو نفرند، دو نفرند، دو تا معلمند. اصلاً نمی دانند این ورقه مال کیه. بعلاوه اگر پسر شما درست نوشته و نتیجه وقتی اعلان شد اوراق را من می دهم دست محصل نگاه کند اگر ما اشتباه کردیم، معلمین ما اشتباه کردند روی آن دانش آموز را می بوسم ازش عذرخواهی می کنم و اشتباه خودم را ترمیم می کنم. اشتباه آن معلمین را شخصاً ترمیم می کنم. شما فکرتان از این لحاظ راحت باشد. ایشان پا شدن رفتند و شهریور ماه یك دفعه دیدم که به اتفاق پسرش وارد اطاقم شد. فهمیدم که پسرش رفوزه شده. آمد نشست و گفت که بالاخره آن چیزی که من به شما در تابستان گفتم عملی شد. دشمنانم، آنهائی که من مخالف آنها هستم و آنها دشمنان من هستند پسر

مرا به تلافی رد کردند. پسرش را صدا کردم پهلوی خودم نشاندم تلفن کردم اوراق این پسر بیاورید. این پسر در دو درس رفوزه شده بود. یکی جبر و یکی شیمی. گفتم که من شیمی بلد نیستم ولی جبر را نگاه کن اگر دیدی اشتباه است من هم بعد از... به من بگو کجا اشتباه است من ببینم اگر شما حقیقت می گوئید نمره شما را ترمیم می کنم. سه تا مسئله بود. مسئله اول را بهش نشان دادم. نمره ای که داده بودند، نمیدانم، نیم بود یك بود، اینها. نگاه کرد گفت درست است. دومی هم همینطور نگاه کرد و گفت، نه درست نمره دادند، طبق بارم درست نمره دادند. سومی را هم نگاه کرد، گفت، درست نمره دادند. گفتم بنابراین سر جبر شما تصدیق می کنید که این نمره نمره ورقه تان است. طبق مقررات شما رد هستید. اگر شیمی هم قبول شده باشید. بنابراین دیگر احتیاج نداریم معلم شیمی را صدا کنیم که ... پدرش که نشسته بود یك دفعه شروع کرد به گفتن اینکه این همان دلوری که تابستان به شما گفتم دشمنان من پسر مرا رد کردند، بعد از این مطالعه و تصدیق پسرش که نمره درست داده شده، تعمداً رد کردند و من چنین و چنان خواهم کرد. من خیلی ناراحت شدم و فوری زنگ را زدم و از این پسر گفتم خواهش می کنم شما تشریف ببرید. پسر رفت. زنگ زدم و مستخدمی آمد و گفتم برو یك مستخدم دیگر بیاید. گفتم این مردیکه را بیندازید بیرون. گفت به منی که من فلان مقام را دارم شما می گوئید «مردیکه». گفتم آخر مزخرف گفتی. مزخرف گفتی جوابت همینست. برو پی کارت. بلند شد. رئیس حسابداری که اطاقش، یك ارمنی ای سالها آنجا کار می کرده بسیار مرد شریفی بود و اطاقش با اطاق من ارتباط داشت، در را باز کرد. صداها را شنید، در را باز کرد دید من با این آقا طرفم دست این آقا را گرفت برد تو اطاقش. بعد از یك ساعتی آن آقای مسئول حسابداری با یك دسته اوراقی آمد پهلوی من و گفتم، اینها چیه. گفت اینها را من بیسواد ارمنی دیکته کردم این آقائی که ادعا می کند فلان کتاب مشهور را ترجمه کرده بهش دیکته کردم نوشته. دیدم نوشته که، معذرت می خواهم از دکتر مجتهدی، تقصیر با من بود. من همچین خلاف کردم و اینها. چنین و چنان و اینها. گفتم، چطور شد که شما یك همچی کاغذی ازش گرفتید. گفت که، من بهش گفتم که شما این کاغذ را بنویسید معذرت بخواهید از ایشان، ایشان نمره پسرتان را تغییر می دهند. این کاغذ را گرفت ازش و اینها. روز بعدش من تو اطاق حسابداری بودم تلفن صدا کرد. دیدم که این آقای حسابداری جواب تلفن را داد گفت، فلانی خرسواری بلد نیست. گفتم کیه. گفت همان آقای دیروزیست که به من گفت فلانی از خر شیطون پیاده شده یا نه. من بهش جواب دادم خرسواری بلد نیست. این آقا رفته بود پهلوی آقای رئیس شهربانی که از قوم و خویش های بنده، قوم و خویش های خیلی دور بنده است، پسرعموی پدرم بود و هست چون ایشان زنده

است. عرض بکنم که به ایشان شکایت مرا می کرد. آقای رئیس شهربانی بهش برگشته گفته بود که، من که پسرعموی پدرش هستم یك روزی تو اطاقش مرا هم از اطاقش بیرون کرد. اصلاً این را البته بعنوان شوخی، و جریان کارم، طرز کارم برای اینکه متوجه باشید. چون ایشان توقعی از من داشتند که خیانت به پسرش بود.

یك مثال دیگری جالب به شما عرض کنم که آن را هم فراموش نمی کنم. یك آقائی که عضو ایران جوان تهران هم بود چندین بار سفیر کبیر شده بود، پسرش پهلوی من بود. پسرش کلاس چهارم پنجم بود. آن موقع. روزی آمد پهلوی من گفت، دیشب پسرم به من اهانت کرد، بد و بیراه به من گفت و من هیچی نگفتم. امروز تصمیم گرفتم بیایم پهلوی شما. شما ایشان را تنبیه کنید. من تلفن کردم به ناظمش و پسر آمد تو اطاقم. گفتم شما دیشب به پدرتان توهین کردید. جوابی نداد. سرش پائین بود. گفتم که می دانید پدر ارزشش فوق العاده زیاد است. هیچوقت آدم نبایستی به پدرش توهین کند. مادر خیلی حق به گردن اولادش دارد. نباید به مادر به پدر توهین کرد. شما چرا این کار را کردید، و توبیخش کردم و اینها. این همش سرش پائین بود هیچی نمی گفت. به پدرش برگشتم گفتم که آقا، پسر شما منتبه شده. جواب نمی دهد منتبه شده ببخشیدش، به من ببخشیدش. من از شما خواهش می کنم ایشان را ببخشید. من چون اولاد معنوی من هم هست من از شما خواهش می کنم شما ایشان را ببخشید، صرفنظر کنید. این موضوع را التیام دادم و به آن پسر هم گفتم که برو سر کلاست. پدر پا شد رفت. نیم ساعت بعدش پسر آمد پهلوی من. آمد گفت اجازه می دهید من یك چند دقیقه ای وقت شما را بگیرم؟ گفتم با کمال میل، بیا بنشین. نشست پهلوی من. گفت دستور بدهید کسی نیاید تو. من به مستخدم دستور دادم کسی نیاید. گفت، آقا، شما تا بحال به من هر چه گفتید من سرم پائین بود و هیچی نگفتم. حالا آمدم به شما بگویم که اولاً پدرم مادرم را طلاق داده. مادرم با ما نیست. دیشب یك خانم دیگری را با خودش آورده به منزل به من دستور داد ماست و خیار درست کنم برویم بیرون عرق بخرم، بطری عرق بخرم و بیاورم. و من نه ماست و خیار درست کردم و نه رفتم بطری عرق خریدم. پدرم عصبانی شد تلفن را برداشت به کلانتری تلفن کرد که بیایند مرا جلب کنند. و این بود جریان، که من وقتی که دیدم که این تلفن کرد به کلانتری، البته بهش به تندی حرف زدم و یك قدری هم بهش اهانت کردم. این حقیقتی است که من از شما مخفی نمی توانم بکنم و حقیقت را به شما می گویم. من فوراً تلفن کردم به رئیس شبانه روزی، گفتم این جوان را من می فرستم پهلوی شما، ایشان را با خرج من در شبانه روزی بپذیرید تا داستور ثانوی. فرستادم شبانه روزی. البته این جوان ده پانزده روز در شبانه روزی بود. ظهر ایشان نرفته بود، آن روز ظهر چون

نرفته بود منزل بعد از ظهر پدرش به من تلفن کرد که پسرم نیامد. گفتم جنابعالی پسر ندارید. لیاقت داشتن اولاد ندارید، همینطوری، آقای سفیر کبیر. شما اگر لیاقت داشتید این اعمال زشت را در منزل حضور اولادتان انجام نمی دهید و اعمال زشتی که انجام دادید این بچه را عصبانی کرد برای اینکه به مادرش علاقمند است و شما عمل زشتی انجام دادید، بنابراین این نخواهد آمد پهلوی شما. گفت کجاست؟ گفتم به شما چه مربوط است. شما که به حیثیت پسرتان علاقمند نیستید. اگر علاقمند بودید به ایشان چنین دستوراتی نمی‌دادید. تلفن را قطع کردم. این آقای سفیرکبیر چون عضو ایران جوان بود با آقای دکتر محمدحسین ادیب، مرحوم دکتر محمد حسین ادیب، چون ایشان هم عضو ایران جوان بودند، بسیار مرد شریف و نازنین. آنجا در ایران جوان دکتر محمد حسین ادیب را وادار می کند که با من صحبت کند. من جریان ماوقع را به مرحوم دکتر محمدحسین ادیب که فوت شده، استاد دانشکده پزشکی و یك موقعی وزیر بهداری بود، گفتم. گفتم که این در شبانه روزی است با خرج من، من هزینه اش را می پردازم. گفت که کافی است. آقای دکتر محمدحسین ادیب رئیس انجمن خانه و مدرسه دبیرستان البرز هم بود. گفت که این پدر خیلی در اثر نبودن این متوحش است و به اندازه کافی تنبیه شده. حالا اجازه بدهید که من این پسر را ببرم پهلوی پدر و موضوع را خاتمه بدهم. من این کار را کردم و فوری دستور دادم که این کار بشود. بردند.

غرضم با این مثال هائی که عرض می کنم با این نوع افراد سر و کار داشتم.

یك چیز دیگری هم در دوره کارم در دبیرستان البرز، البته چیزهای متعددی است ولی نظرم مانده این است.

س ـ بله.

ج ـ روزی که من درس داشتم در دانشکده فنی، در ساعت درس پا شدم رفتم به دانشکده فنی. درس من با دانشجویان شعبه مکانیك، برق و ساختمان بود، سال دوم. و دو ساعت متوالی تدریس می کردم. چرا؟ برای اینکه درسم طوری بود که وقتی شروع می کردم به درس یا یك ساعت به جائی نمی رسیدم که محتاج به آن نوشته های روی تابلو نباشم. اگر تنفس بیرون می رفتم آن تابلو را پاك می کردند مجبور بودم مجدداً آنها را بنویسم. اینستکه می ماندم در تنفس هم سر کلاس. منتهی آخر ساعت دوم زودتر بچه ها را مرخص می کردم. دیدم در می زنند، در کلاس را می زنند. آمدم در را باز کردم دیدم مستخدمی است از طرف رئیس دانشکده آمده به من می گوید که، شما را کار فوری دارند. گفتم من درس دارم نمی توانم بیایم. درسم تمام بشود بعد. رفت و مجدداً باز هم آمد و گفتم، آقا به شما گفتم من تا درسم تمام نشود نمی شود. درسم تمام شد رفتم اطاق رئیس

دانشکده، گفت آقا دبیرستان البرز بهم خورد و از شهربانی و سازمان امنیت تلفن می کنند شما را می خواهند. گفتم چطور شد بهم خورد؟ گفت که، مگر صبح شما رادیو را گوش ندادید؟ گفتم، نه من صبح رادیو گوش ندادم. گفت آقای وزیر فرهنگ که آقای دکتر جهانشاه صالح بود، مصاحبه کرده گفته که من دکتر مجتهدی را می خواهم، تصمیم گرفتم که بفرستم سرپرست محصلین اروپا بشود. این را بچه ها شنیدند و نرفتند سر کلاس و توی حیاط مدرسه و حتی تو خیابان شاهرضا باو هستند. رئیس شهربانی و رئیس کلانتری روبروی دبیرستان رفتند تو دبیرستان که اینها را ساکت کنند به آن سرهنگ رئیس کلانتری سنگ زدند و کلاهشان را انداختند تو استخر. حالا دبیرستان شلوغ است به این جهت من چند بار مستخدم فرستادم که به شما اطلاع بدهم. گفتم اتومبیل شما کجاست و به شوفرتان بگوئید مرا برساند به مدرسه. سوار اتومبیل شدم و آمدم مدرسه. دیدم یله تو خیابان شاهرضا پر هستن بچه ها. گفتم اینجا چکار می کنید؟ چرا سر کلاس نیستید؟ گفتند که شما دارید میروید. گفتم که من ممکنست مگر بدون اجازه شما بروم. بدون اطلاع شما بروم. کجا می خواهم بروم. من هیچ اطلاعی ندارم از این جریان. گفتند امروز رادیو گفته. گفتم رادیو، ببخشید، من مثل شما هیچ خبر ندارم. سر کلاس درس بودم. اصلاً اطلاعی ندارم. کسی که مصاحبه کرده مزخرف گفته که مصاحبه کرده. پاشوید بروید سر کلاستان. این ها رفتند سر کلاسشان. به من اطلاع دادند که دو نفر زیر دست و پا افتادند. در اثر کمی هوا، شلوغی، بیهوش شدند و اینها را یکیش را بردند منزل خودشان. یکی را بردند بیمارستان سینا. بنده فوراً رفتم بیمارستان سینا با یکی از کارمندان و دیدم که، اسمش هم، حالا اسم مهم نیست، دیدم که خوابیده آنجا. چشمش بسته است. صدایش کردم و اینها. چشمش را باز کرد. اولین جمله ای که به من گفت، «آقای دکتر به من قول می دهی که نروی؟» من حالا که چهل سال است، شاید سی سال است گذشته، آن سن را آن وضع را بنظرم می رسد چشمهایم پر از اشک می شود. گفتم قول می دهم صد در صد. بغلش کردم گفتم اینجا جایت نیست. بغلش کردم. البته پرستارها هم کمک کردن و آن کارمند هم که با من آمده بود کمک کرد. بردمش بیمارستان میثاقیه چند روز آنجا بستری بود تا حالش خوب شد. بعد از اینکه این را بستری کردم در بیمارستان میثاقیه رفتم پهلوی آقای وزیر که آقای دکتر جهانشاه صالح بود. گفتم آقا، شما چرا همچین کاری کردید؟ گفت چه کاری؟ گفتم چنین مصاحبه ای کردید مدرسه مرا بهم زدید. با من اصلاً صحبتی نکردید. شما مگر اختیار مرا دارید؟ از کجا می دانید که من این کاری را که پیشنهاد می کنید قبول کنم؟ شما فوراً به مخبرین جراید و رادیو می گوئید که فلانی را می فرستمش به سرپرستی اروپا. مگر من، ببخشید، چه هستم؟ اختیارم دست شما نیست. اولاً من

کارمند شما نیستم. من استاد دانشگاه هستم. اینجا مشغول یك کار اضافی که افتخار می کنم که این کار را انجام می دهم. به خاطر، غیر از اینکه به خاطر این جوانهائی که تحت نظر من هستند که اینها را هدایت کنم افراد فاضل و دانشمندی بشوند، نظر دیگری ندارم. چرا همچین مصاحبه ای کردید؟ مدرسه را بهم زدید. و لابد خبر به شما رسیده که رئیس شهربانی و رئیس کلانتری آمدند آنجا و بچه ها سنگ زدند، افتضاح بار آمد در اثر این خبر شما. گفت حالا چه کار کنم؟ گفتم که حالا تصحیحش اینستکه مخبرین را صدا کنید، همه آنها را صدا کنید بگوئید من اشتباه کردم. تا هم خودتان راضی باشید از وجدانتان که اشتباهت را اقرار می کنید و هم این اوضاع شلوغی را از بین ببرید. و همین کار را کردم. و من در زندگی یکی از این روزهای خیلی بد من همین روز بود مخصوصاً دیدن آن جوان در مریضخانه که فوق العاده مرا متأثر کرد. بعد هم رفتم تك تك کلاس ها، البته کلاس های ششم. نمی توانستم تمام کلاس های پائین بریم. کلاس های ششم و به این آقایان گفتم. گفتم، من بهیچوجه اطلاع نداشتم و بعد هم اطلاع پیدا کردم حاضر نیستم محبت شما را صرفنظر کنم پاشوم بروم خارج و کار دیگری انجام بدهم، خدمت دیگری انجام بدهم. این محبت شما به من خیلی چیزها، خیلی تقویت کرده و مرا قوی تر کرده. امیدوارم خداوند پشتیبان من باشد که من بتوانم به شماها بیشتر خدمت کنم. این جمله را من به اینها گفتم. این یکی از این یادبودهای بسیار جالب است بنظر من.

عرض کنم، مطلب دیگر این بوده که من هشت ساعت در دانشکده فنی تدریس می کردم و دبیرستان البرز را هم اداره می کردم. ۱۳۳۹ نخست وزیر وقت عقب من فرستاد که دانشگاه شیراز بهم خورده، دانشجویان گرفت کردند بعلت اینکه رئیس دانشگاه وقت را برداشته بودند به علتی که بعقیده ما مقصر رئیس دانشگاه بود و توضیح دادن در اینجا شاید خوب نباشد. عرض بکنم که ولی محصلین مطلع نبودند از آن تقصیر ایشان. گرفت کردند. دانشگاه شیراز هم آن موقع معلمین خارجی داشت. انگلیسی، فرانسوی، حتی آمریکائی. اصلاً دانشگاه شیراز را ایجاد کرده بودند به فکر اینکه شیخ نشین ها بچه هایشان را بفرستند آنجا. ولی دانشگاه را آنطوری که می بایستی اداره کنند مورد اعتماد پدرها باشد که بچه هایشان را در این دانشگاه درست تحصیل خواهند کرد، متأسفانه نبود. بنابراین شیخ نشین ها بچه هایشان را نفرستادند. به من گفتند. گفتم که جناب آقای نخست وزیر، از خودم بهتر یکی را من می شناسم شما او را بفرستید. گفت، کی؟ گفتم که آقای دکتر محمدحسین ادیب، آن زمان امور دانشگاهها در وزارت فرهنگ وقت بود در اداره علوم عالیه. مدیر کل اداره علوم در وزارت فرهنگ کمیسیونی تشکیل داده بود از استادان دانشگاه تهران، از استادان با سابقه

دانشگاه تهران که امور دانشگاههای شهرستانها را و مشکلاتشان را اینها رسیدگی می کردند. چون وزرای وقت بعضی هایشان صلاحیت اظهار نظر در دانشگاهها نداشتند. این کمیسیون استادان تهران رئیسشان آقای دکتر محمد حسین ادیب بود. به آقای نخست وزیر گفتم که من کسی را به شما معرفی می کنم که از من به مراتب بهتر است. ایشان رئیس کمیسیون تمام دانشگاهها، رئیس امور دانشگاهها در وزارت فرهنگ هم هستند. ایشان را بفرستید.

س ـ آقای اقبال آنوقت نخست وزیر بودند؟

ج ـ بله؟ نخیر. دکتر حسین ادیب.

س ـ نخیر. نخست وزیر.

ج ـ نخست وزیر آقای دکتر امینی بود.

س ـ بله.

ج ـ وزیرش هم آقای محمد درخشش بود.

س ـ بله.

ج ـ عرض می کنم که، گفت که به من، خیلی خوب. ولی اگر آقای دکتر محمدحسین ادیب حاضر نشد پاشود برود از شما خواهش می کنم حتماً قبول کنید. من آمدم به آقای دکتر محمدحسین ادیب هر چه گفتم، گفت، آقا من مطب دارم. من اینجا زن و بچه ام اینجا هستند من نمی توانم بروم. من آن موقع خانمم در تهران نبود. با بچه هایش در اروپا بود برای تحصیل. هر چه گفتم، خوب، ایشان حاضر نشدند. به گردن من افتاد. حالا تابستان است. من پا شدم رفتم به شیراز. البته رفتم پهلوی آقای دکتر امینی به ایشان گفتم آقای دکتر محمد حسین ادیب حاضر نیست برود و ایلاغی به نام من صادر کردند.

س ـ به عنوان رئیس دانشگاه.

ج ـ بله؟

س ـ به عنوان رئیس دانشگاه شیراز.

ج ـ دانشگاه شیراز. و آقای علاء وزیر دربار بود. به من تلفن کرد، شما فلان ساعت بیائید پهلوی من. رفتم پهلوشان. دیدم چند نفر آمریکائی هم هستند راجع به دانشگاه شیراز صحبت می کنند. و مرا به آنها معرفی کرد مرحوم علاء، و از آنجا فهمیدم که آمریکائی ها علاقمندند راجع به این دانشگاه. بنده رفتم به دانشگاه شیراز. تابستان. اول خرداد بود یا اواخر اردیبهشت بود. اینطورها. سی و نه. رفتم آنجا و رفتم یکی از اطاق های منزل محصلین را انتخاب کردم. اطاق خالی بود. آنجا

مسکن کردم. یك باغ بزرگی. شبها بچه ها، دانشجویان تو این باغ مطالعه می کردند و من هم می آمدم توی همین باغ با اینها صحبت می کردم. چون عده زیادی البرزی هم بینشان بود، با نصایحی به اینها کردم همان روز دوم ورود من اینها رفتند سر کلاس و کلاسها شروع شد به کار. من عادتم این بود که هفت صبح می رفتم در دفتر دانشگاه دبیرخانه، هفت تا هشت رئیس دبیرخانه می آمد پهلوی من و کاغذهائی که رسیده بود جواب و اظهار نظر می کردم. هشت تا نه رئیس کارگزینی می آمد ابلاغ ها را می بایستی امضاء کنم. امضاء می کردم. نه تا ده هم یکی دیگر از رؤسا می آمدند با من صحبت می کردند راجع به کارشان. تعلیمات. می آمدند صحبت می کردند راجع به کارشان. ده رسپسین من شروع می شد از افرادی که با رئیس دانشگاه کار داشتند. من مشغول صحبت بودم با رئیس تعلیمات که یك خانمی بود، دیدم در اطاقم باز شد و یك دکتری بود انگلیسی که فرانسه خیلی خوب هم صحبت می کرد، دکتر پوست بود، اسمش حالا نظرم نیست. ایشان آمدند تو اطاق من و نشستند. من قبلاً، قبل از اینکه ایشان بیایند یك آقائی رئیس بانك ملی شیراز بود، من ایشان را حضوراً هیچوقت ندیدم، رئیس شیرو خورشید سرخ چیز هم بود. ببخشید، شیر و خورشید سرخ شیراز هم بود. به من تلفن کرد که این آقای دکتر پوست در بیمارستان سعدی بچه هائی که تو بغل مادرهایشان با چادر و اینها می روند آنجا، این چادر را از سر این خانمها می کشد پائین، این چه؟ اینها، و به بچه دارو تجویز می کند برای سرش و کچلی و بساط و اینها و امراض دیگر. بعلاوه روزهای تعطیلی ایشان می روند تو ایلات داروی پوستی هم با خودش می برد توزیع می کند آنجا قالی و نمیدانم چیزهائی می خرد. من آن آقای رئیس بانك که رئیس شیر و خورشید بود، گفت من رفتنش را به آنجا به من مربوط نیست. ولی این مریض هائی که از طرف شیر و خورشید سرخ فرستاده می شود به بیمارستان سعدی، مریض های پوستی، بعضی هایشان خانم هستن به اینها اهانت می کند. شما ایشان را، جریان را بهش بگوئید که نکند. من پرونده این آقای دکتر را خواستم دیدم یك موقعی الیزابت پادشاه انگلستان به ایران آمده بود با اعلیحضرت شاه رفته بودند دانشگاه شیراز را ببینند رفته بودند تو دانشگاه در را هم بسته بودند بیرون در، حالا تو پرونده خواندم، چند نفر پاسبان و گارد وایساده بود، این آقای دکتر همین آقای دکتر پوست می خواست برود. تو راهش نمی دانند با اتّد در را شکسته بود و، خوب، چون خارجی بود آنها هیچ کاری بهش نکردند رفته بود تو. من این را دعوت کرده بودم بیاید من بهش بگویم جریان از چه قرار است. آن روز آن ساعت آمده بود. آها اسمش دکتر پتی بود. گفتم آقای دکتر پتی خیلی فرانسه خوب هم صحبت می کرد...

س ـ انگلیسی بود یا فرانسوی؟

ج ـ بله؟

س ـ فرانسوی بود؟

ج ـ انگلیسی بود. عرض کنم که، گفتم آقای دکتر پتی پرونده تان را نگاه کردم در زمانی که الیزابت آمده بود با شاه ما. اینجا را ویزیت کند شما حرکت زشتی کردید در را شکستید آمدید تو. از این گذشته رئیس شیر و خورشید شیراز به من تلفن می کند که شما با خانم هائی که بچه شان را می آورند برای معالجه به اینها توهین می کنید. چادرشان را می کشید. نمیدانم فرض کنید که، می گوئید این چی چیه که روی سرتونه. نمیدانم، از این جور حرفها. و بچه هایشان را هم درست معالجه نمی کنید. بعلاوه شما روزهای تعطیل هم روید در ایلات و در آنجاها بین عشایر دارو تقسیم می کنید در مقابل چیزهائی می خرید می آورید و این عمل شایسته یك استاد نیست. بهتر اینکه خودداری بکنید حداقل در زمانی که من اینجا هستم خودداری کنید وگرنه با عکس العمل شدیدی مواجه خواهید شد. گفت من... روز اول جواب داد به من. گفت من روز اولی که شما را دیدم فهمیدم با کی سر و کار دارم. البته این کارها تکرار نخواهد شد. رفت. یك ده پانزده روز دیگری مجدداً آن آقا که اسمش یادم نیست، رئیس بانك ملی بود. رئیس شیرو خورشید سرخ بود، به من تلفن کرد که آقا باز هم این دکتر پتی همان اعمال قبلیش را تکرار می کند و به مریض هائی که ما معرفی می کنیم توهین می کند به زنها، تعطیلات باز هم خارج می رود و شما اطلاع ندارید. من چون خارجی بود و امور دانشگاهها هم با وزارت فرهنگ وقت بود، رئیس کارگزینی را صدا می کنم و بهش می گویم گزارشی تهیه کنید برای آقای وزیر فرهنگ که محمد درخشش بود، که جریان از این قرار است و سوابق این آقای دکتر پتی هم اینست و این کارها را می کند. آن آقای رئیس شیروخورشید سرخ، اسمش را بردم، رئیس بانك ملی، ایشان به من گزارش دادند که این کارها را می کند. چه کار باید بکنم من با این؟ به عقیده من چنین کسی نمی تواند استاد دانشگاه شیراز باشد. من معتقدم که باید به قراردادش خاتمه داد. صبح این دستور را دادم به رئیس کارگزینی یك ساعتی نگذشت یك دفعه دیدم که، هنوز این را ماشین نکردند نیاوردند یا کرده بودند من امضاء کرده بودم نمی دانم یادم نیست، یك دفعه دیدم در اطاقم باز شد، من باز هم با آن خانم رئیس تعلیمات داشتم صحبت می کردم که مشکلاتی داشت که از من راهنمائی می خواست بهش راهنمائی می دادم، دیدم در اطاقم باز شد این آقای دکتر پتی با یك انگلیسی دیگر دو تائیشان آمدند وارد اطاق شدند. من دیدم چون بی اجازه آمدند اعتنا نکردم. شروع کردم به صحبت کردن با این خانم. این آمد جلی میزم وایساد، دو

تائیشان، جلو میزم وایساد و یك قدری معطل شد که خیال کرد که من به ایشان معطل بشود صحبت خواهم کرد. هیچ صحبتی نکردم. یك دفعه شروع کرد به صحبت کردن. گفتم آقا کی به شما اجازه داد که بیائید تو. شما بی اجازه آمدید تو که چی. و سوابق خوبی هم ندارید در دانشگاه تا من به شما احترام بگذارم. همین جوری. بهتر اینکه... گفت آقا شما مرا دستور لغو قرارداد مرا دادید. گفتم عجب دستگاهی است این دبیرخانه دانشگاه پس دستگاه جاسوسی فوری هم، من امروز دستور دادم یك ساعت پیش کاغذ بنویسند به درخشش به وزیر فرهنگ فوراً به اطلاع شما رسانند. من دستور اخراج شما را ندادم. من دستور دادم که شرحی بنویسند به وزیر فرهنگ که رئیس تمام دانشگاههاست تکلیف شما را او تعیین کند. حالا که می گوئید که من دستور اخراج دادم همین حالا تلفن می کنم به قراردادتان خاتمه بدهند. تلفن را برداشتم به کارگزینی که آقا، آقای دکتر پتی را قراردادش را مطالعه کنید طبق قرارداد به خدمتش خاتمه بدهید. با حضور خودش. این تلفن را من کردم به کارگزینی ایشان پا شدند رفتند. من دیدم که، خوب، یك قدری تند رفتم چون خارجی است، حق اینستکه قبلاً به اطلاع وزیر فرهنگ و نخست وزیر برسانم. به حسابداری تلفن کردم که بلیط هواپیمائی بگیرید من می خواهم بروم تهران. بلیط هواپیمائی گرفتند و من پرواز کردم آمدم همان روز بعد از ظهر آمدم دبیرستان البرز نشستم تلفن کردم به آقای وزیر فرهنگ آقای محمد درخشش. گفتم آقا من با شما یك کار بسیار ... گفت، شما از شیراز آمدید؟ گفتم بله. من یك کار خیلی فوری با شما دارم. می خواهم شما را ببینم. گفت من همین حالا می آیم پهلوی شما. آمد پهلوی من. من جریان را بهش گفتم. جریان ماوقع را از اول تا آخر بهش گفتم. گفتم موافقید یا مخالف؟ گفت صد در صد من موافقم با این کار. گفتم همین حالا تلگراف کنید به دبیرخانه دانشگاه که اعمالی که من انجام دادم راجع به این آقای دکتر پتی دستوراتی که دادم، شما موافقید. او نوشت تلگرافی به خط خودش نوشت و مستخدم را صدا کردم که تلگراف را ببرند، گفتم آقا قبل از اینکه مستخدم تلگراف را ببرد با آقای نخست وزیر صحبت کنید شاید آقای نخست وزیر مخالف باشد. شما، ببخشید، وزیر فرهنگ منتخب نخست وزیرید. همانطور که من نمی توانم عملی انجام بدهم برخلاف دستور شما، شما هم برخلاف دستور نخست وزیر بهتر اینکه عملی انجام ندهید. گفت، نخیر لازم نیست. گفتم نخیر خواهش می کنم شما از آقای دکتر امینی وقت بگیرید و با ایشان صحبت کنید. ایشان تلفن کردند به دفتر آقای دکتر امینی وقت گرفتند فردا صبح ساعت هفت ما دو تائی رفتیم پهلوی آقای دکتر امینی. ایشان ماوقع را تشریح کردند. دکتر امینی در جواب گفت که بهتر اینستکه یك آدم پخته نری را ما برای دانشگاه شیراز بفرستیم.

س ـ جلوی شما این را گفت؟

ج ـ بله؟

س ـ جلوی سرکار این را گفت؟

ج ـ بله جلوی بنده. تا این حرف را زد گفتم آقای وزیر فرهنگ آقای درخشش دیشب به شما چه گفتم. به شما گفتم که این عمل ممکنست، شما داشتید تلگراف می کردید اعمال من صحیح است درست است، گفتم که شما قبلاً با آقای نخست وزیر صحبت کنید. این آقائی که اینجا نشسته به دستور ارباب های دکتر پتی اینجا نشسته. بنابراین بدون رضایت آنها کاری انجام نمی دهد. این فکر دانشگاه... به شرافتم، به جان بچه هایم عین ماوقع است. بدون اجازه ارباب ها کاری، خارجی ها هر کجی بخورند ایشان عکس العملی نشان نمی دهد. در را بهم زدم آمدم بیرون. آمدم رفتم دبیرستان. دیگر به شیراز برنگشتم و به جای من مرحوم دکتر شفق را فرستادند که او هم نرفت، تعیین کردند نرفت. نمی دانم بعدش چی شد. ولی وقتی به دبیرستان برگشتم دو روز بعدش رئیس دولت افتاد. آقای علم شد نخست وزیر. وزیر فرهنگ شد دکتر خانلری. دکتر خانلری به من تلفن کرد. دکتر خانلری جزو دانشمندان کشور ماست از لحاظ ادبیات و مرد فاضلی است و از وجود این من استفاده می کردم در دبیرستان البرز. تدریس می کرد در شعبه ششم ادبی. حق التدریس هم بهش می دادیم. قبل از وزارتش اثبته. عرض بکنم که، به من تلفن کرد که من با شما کاری دارم. رفتم پهلویش. گفت حالا که شما شیراز نمی روید این همسایه تان را اداره کنید. غرض پلی تکنیک بود. در سال ۱۳۴۰ حالا. عرض بکنم که، پلی تکنیک در این تاریخ اولاً قبلاً بگویم پلی تکنیک را یونسکو ایجاد کرد. یونسکو که مرکزش در پاریس است شش تا پلی تکنیک در دنیا ایجاد کرد. یکیش را نماینده ایران، نمی دانم کی بود، قـاپیـد برای ایران. ده ملیـون تومـان یونسکو برای ایجـاد پلی تکنیک، تجهیزات پلی تکنیک پول داد. قراردادی منعقد کرد که آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ بود امضاء کرد و مدیر کل یونسکو که کلیه تجهیزات با یونسکو باشد، کلیه ساختمان ها با دولت ایران. و کارشناسان یونسکو هم بعنوان معلم می توانند بیایند آنجا تدریس کنند. بقیه معلمین را از معلمین و استادان دانشگاه استفاده کنند. در آن تاریخ و در این کار مرحوم مهندس حبیب نفیسی فوق العاده از لحاظ ساختمان، از لحاظ تجهیزات آنجا زحمت فراوان کشید. و گفت شما مسئول آنجا باشید. وضع مبتذلی داشت. ولی قبلاً یك جمله ...

س ـ ترجمه کنید.

ج ـ چیز بگویم، آنتر پرانتز به اصطلاح. بگویم فارسی اش را چی باید گفت؟

س ـ معترضه.

ج ـ معترضه.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۲ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

نوار شماره: ۴

ج ـ عرض بکنم که، وقتی که ۱۳۳۲ کودتا شد یعنی کودتای آقای سرلشکر زاهدی که بعد سپهبد زاهدی شد. کودتا اسمش را می شود گفت یا نه، الان کاری ندارم. ۱۳۳۲ پیش آمدی که کرد شاه رفته بود بیرون برگرداندند، هیئت دولتی که تشکیل شد بعد از زاهدی، بعد زاهدی افتاد بعد از زاهدی نمی دانم کی بود؟

س ـ آقای علاء.

ج ـ آقای علم بود.

س ـ نه علاء.

ج ـ علاء.

س ـ حسین علاء.

ج ـ آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ شد، دکتر محمود مهران، فوت شده، وزیر فرهنگ شد. همان روز اول وزارت معرفی که شد فوری همان روز به من تلفن کرد من با شما یك کار خیلی فوری دارم. امروز درس دارید دانشکده؟ گفتم نه درس ندارم. گفت دبیرستان البرز هستید؟ گفتم آره. گفت من می آیم پهلوی شما. آمد پهلوی بنده. گفت آقا در زمان تیمسار زاهدی، نخست وزیری زاهدی آقای جعفری که وزیر فرهنگ بوده مقداری از زمین های دبیرستان البرز قسمت شمالی دبیرستان البرز وصل به خیابان رشت و یك طرفش خیابان حافظ، آن طرفش شبانه روزی. یك تصویبنامه ای گذراندند که این زمین در حدود ده بیست هزار متر است این را بدهند به اداره املاك پهلوی به پاس کمك هائی که اعلیحضرت به وزارت آموزش وزارت فرهنگ کرده، این را بدهند به بنیاد پهلوی. بنیاد پهلوی بدهد به آقای سرهنگ خسروانی رئیس باشگاه تاج که باشگاه بسازد. یك همچین تصویبنامه ای گذراند و من به هیچ قیمتی، آقای جعفری هم امضاء کرده، و من حالا که وزیر فرهنگ شدم به هیچ قیمتی حاضر نیستم این زمین ها را بدهیم به آقای سرهنگ خسروانی. آمدم با شما مشورت کنم ببینم چه کار باید کرد. گفتم آقای دکتر من از این خبر خیلی متأثر شدم. من فردا سی نفر عمله استخدام می کنم که

بدون نقشه، چون نقشه نداریم، شروع می کنند به پی کنی روی همان زمین. همینطوری، منتهی با فواصل که بطوری که این پی کنی تمام زمین را اشغال کند برای ساختمان. شما تقاضای شرفیابی کنید و بروید خدمت شاه و عرض کنید که فلانی، اسم مرا ببرید، بگوئید فلانی خبر نداشته از این تصویبنامه و آنجا را شروع کرده روی همین زمین ساختمانی دارد می کند برای ایجاد یك هنرستان یا دو هنرستان. من یقین دارم اعلیحضرت خواهند فرمود که، خوب، به خسروانی یك جای دیگر را بدهند زمین که اینجا کم نیست که. حتماً چرا این زمین. شما خلاص می شوید. گفت خوب فکری کردید و اینها. رفت و پس فردا به من تلفن کرد که من شرفیاب شدم مطلب را گفتم همین جواب را داد که شما گفته بودید و من خلاص شدم.

این با تصویب یونسکو یك پلی تکنیك در اینجا در همین زمینی شد که پی اش را من شروع کرده بودم به کندن. در آنجا آقای دکتر خانلری به من گفت آنجا را اداره کنید. متأسفانه وقتی که این دانشکده تشکیل شد ساختمان ها را هم سازمان برنامه کرد، کسانی مسئول دانشکده بودند که، خوب، افراد شایسته ای بودند ولی از تعلیمات و از طرز اداره مؤسسات تعلیماتی تجربه کافی نداشتند که هیچی، اطلاع کافی هم نداشتند. مدرسه پلی تکنیك شده بود یك مدرسه خیلی مبتذل و دانشجویانی که از همه جا رانده شده بودند آنجا رفته بودند. یك عده ای دائماً جنجال بود. دائماً. چون ما همسایه پلی تکنیك بودیم جنجال بود. به من گفت اینجا را اداره کن. گفتم که فکر می کنم به شما می گویم، دکتر خانلری. بعد از فکرهایم گفتم خیلی خوب. من شدم مسئول پلی تکنیك. حالا هشت ساعت درس دانشکده فنی. اداره دبیرستان البرز. پلی تکنیك هم هست. کی است این. فرض بفرمائید که آذر، درست آذر ۱۳۴۰. عرض بکنم که، حسابداری پلی تکنیك با حسابداری وزارت فرهنگ بود. یك صد تومان می خواستیم یك چیزی بخریم برای کارگاه که مورد استفاده دانشجویان در فلان روز قرار بگیرد یك ماه بعدش بعد از آن روزی که مورد معین این صد تومان در اختیار ما قرار می گرفت. من یك روزی رفتم دیدم اوضاع این جور است. آها، شب عید شد. آقای دکتر خانلری یك چك ۲۰ هزار تومانی بنام من فرستاد چون من حقوق نمی گرفتم، به نام من فرستاد با یك نامه رویش که بعنوان عیدی به اصطلاح. من برای کاغذ وزارت فرهنگ نوشتم، حسابداری، این ۲۰ هزار تومان را دویست هزار ریال را، آن موقع خیلی پول بود، از حسابداری وزارت فرهنگ بگیرید بین کارمندان دبیرخانه تقسیم کنید. این پول را اداره حسابداری نداد مگر اینکه به شرط اینکه اسم یکی از کارمندان حسابداری وزارت فرهنگ در لیست نوشته شده باشد و مقدار پانصد تومان و پانصد تومان به او داده بشود. نوزده هزار و پانصد تومان را به پلی تکنیك به حسابداری. من این را

که شنیدم خیلی ناراحت شدم. ضمناً برای صد تومان وسیله آزمایشگاه هم یك ماه معطل می شدم، دیدم این اوضاع من قادر نخواهم بود این مدرسه صنعتی را اداره کنم. محصلین وقتی می دیدند اوضاع مختل است خود به خود اغتشاش می کنند. معلم خوب انتخاب کنم. چون یك مؤسسه آموزشی در درجه اول باید معلم خوب داشته باشند و کارگاهها و آزمایشگاههایشان به موقع در ساعت معین در ساعت برنامه مشخص باشد و کارشان را انجام بدهند. وقتی که کارشان را انجام ندادند، خوب، چون ها ناراحتی ایجاد می کنند. مثل یك خانواده ای است که بچه ها بیایند برای ناهار و شام، ناهار حاضر نباشد. خوب، آنها هم عجله دارند میایستی زودتر بروند به سر کارشان، سر درسشان. شروع می کنند به جنجال آخر سر. رفتم استعفایم را گذاشتم روی میز آقای دکتر خانلری. دکتر خانلری ناراحت شد گفت آقا شش ماه هنوز نشده شما آمدید استعفا می دهید. آخر این که نشد که. گفتم آقا من نمی توانم اینجا را اداره کنم. گفت آخر چرا؟ گفتم به دلیل اینکه بودجه اش در اختیار من نیست. شما ۲۰ هزار تومان برای من عیدی فرستادید. این هم کاغذی که من بالایش ...نوشتم. رویش نوشتم که این ۲۰ هزار تومان را تقسیم کنید بین کارمندان دبیرخانه. این ۲۰ هزار تومان را اداره حسابداری وزارت فرهنگ فقط نوزده هزار و پانصد تومانش را به کارمندان دبیرخانه پلی تکنیك داد. پانصد تومانش را به نام این آقائی که در لیست می بینید که کارمند حسابداری وزارت فرهنگ است نوشتند و پانصد تومان او گرفت. آخر این چه معنی دارد. به این طریق من نمی توانم. آقای دکتر خانلری خیلی ناراحت شد و آن کارمند را منتظر خدمت کرد. کارمند حسابداری را منتظر خدمت کرد. به من برگشت گفت که من حرفی ندارم همین حالا دستور می دهم که بودجه در اختیار شما باشد ولی استعفاتان توی جیبتان است دائماً و پس فردا استعفا دادید، خوب، یکی دیگر رئیس دانشکده پلی تکنیك شد، از همین مزایا استفاده می کند. من از آن واهمه دارم. گفتم آقای دکتر بیائید یك کار دیگر بکنید. من شش نفر را به شما معرفی می کنم شش مهندس عالیقدر مملکتمان، شش تا استاد در شش رشته پلی تکنیك، این شش نفر را دعوت می کنیم بیایند در جلسات در پلی تکنیك بیایند نماینده تام الاختیار از طرف وزارت فرهنگ تعیین بشود. نماینده ای تام الاختیار از طرف وزیر دارائی معین بشود و رئیس دانشکده. این ۹ نفر، بودجه در اختیار این ۹ نفر باشد. به کارهای پلی تکنیك رسیدگی کنند و با تصویب این ۹ نفر. این را چه می گوئید؟ این پیشنهاد من چه جوری است؟ گفت من حرفی ندارم اگر وزیر دارائی موافقت کند. خداحافظی کردم و آمدم بیرون و آمدم مدرسه البرز و گفتم آقای بهنیا وزیر دارائی را بگیرید. بهنیا بود. گرفتندش و گفتم که جناب آقای بهنیا من با شما یك کاری دارم ولی قبلاً به شما بگویم که نه

پولی از شما می خواهم چون وزیر دارائی هستید، نه مالیاتی بدهی دارم که از شما تخفیف بخواهم. گفت پس چه کاری دارید؟ گفتم نمی خواهید دبیرستان البرز را ببینید؟ گفت اتفاقاً من خیلی دلم می خواهد. مدتهائی است که دلم می خواهد که بیایم دبیرستان البرز را ببینم فرصت نمی شود. گفتم کی تشریف می آورید؟ گفت امروز بعد از ظهر. همان روز بعد از ظهر ایشان این مرد شریف و نازنین آمد به دبیرستان البرز با یك آقائی به نام ظل نصر که بعداً رئیس حسابداری...

س ـ ظل نصر؟

ج ـ ظل نصر. بعداً رئیس حسابداری هواپیمائی ملی شد. پایش می لنگید. این موقعی بود که من داشتم شبانه روزی را می ساختم با هدایای مردم. اسکلت شبانه روزی تمام شده بود. من همه محوطه دبیرستان ساختمان هائی که کرده بودم تا آن تاریخ نشان دادم به آقای بهنیا. یك ساختمان سالن ورز ـست کرده بودم هر کسی آمد تو اطاق من پنج تومان ازش گرفتم. با این پنج تومان ها یك سالن درست کردم، سالن ورزشی که آقای مهندس رجوی برای من درست کرد. پانصد و پنجاه هزار تومان تمام شد. و این پانصد و پنجاه هزار تومان در سال ۳۶ـ۳۷ عکسش توی آن مجله آنجا هست. تقسیم کنید به پنج تومان چند نفر این پول را دادند. و من داشتم شبانه روزی را درست می کردم و شبانه روزی اسکلتش تمام شده بود حتی پله هایش را هم هنوز سیمان گذاشته نشده بود، میدانید که آجر می گذارند.

س ـ بله.

ج ـ این پایش درد می کرد بهنیا. می گویم مرد شریف خدا رحمتش کند، وقتی رسید این پله های آجر آمد به طبقه چهارم، چهار طبقه بود، حس کردم بهنیا دیگر نمی لنگد. گفتم جناب آقای بهنیا پایتان درد نمی کند. گفت، آقا من اینجاها را این چیزها را دیدم اینجا اصلاً یادم رفت پایم درد می کند، اینقدر خوشحال شدم. در آن طبقهٔ آخر روی بالکن ایستادیم. سمت غریش یك زمینی است که آقای پهلبد گرفته بود آنجا گودبرداری کرده بود که یك سمتش خیابان پهلوی است دیوار زمین های دبیرستان البرز است. یك سمتش هم شمالش هم دیوار کوچه رشت است. اگر تو خیابان پهلوی رفته باشید...

اینجا، درست یادم هست، گفتم یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان، برگشت به... گفت چقدر دیگر خرج دارد. گفتم تصور می کنم دویست و پنجاه هزار تومان دیگر خرج داشته باشد. گفت آقای ظل نصر فردا یك ابلاغی به نام فلانی صادر کنید دویست و پنجاه هزار تومان برایشان بفرستید. گفتم جناب آقای وزیر من پول نمی خواهم. گفت آخر این دویست و پنجاه هزار تومان را از کجا می

کیری؟ گفتم از همان جائی که یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان را گرفتم. از افراد خیر. اصرار کرد.

س ـــ بله.

ج ـــ این گود سالها بود. حالا نمی دانم چی شده. گفت، چقدر خرج کردی تا بحال اینجا. درست یادم هست. گفتم یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان. برگشت به... گفت، چقدر دیگر خرج دارد؟ گفتم تصور می کنم دویست و پنجاه هزار تومان دیگر خرج داشته باشد. گفت، آقای ظل نصر فردا یك ابلاغی بنام فلانی صادر کنید دویست و پنجاه هزار تومان برایشان بفرستید. گفتم جناب آقای وزیر من پول نمی خواهم. گفت آخر این دویست و پنجاه هزار تومان را از کجا می گیری؟ گفتم از همان جائی که یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان را گرفتم. از افراد خیّر. اصرار کرد زیر گوشش گفتم که، من می خواهم اینجا یك تابلوئی بزنم بنویسم «ایرانی هائی که این پول را دادند» چون خسته شدم اینقدر به من گفتند این ساختمان را مستر داوید درست کرده، آن یکی را مستر جانسون درست کرده. بدانند افرا خیّر هم تو این مملکت فراوانند. بماند. گفت آقا می دانید من چرا خوشحال شدم پادید فراموشم شد؟ به این جهت من می گویم خدا رحمتش کند مرد شریفی بود. گفت که، این گود را می بینید؟ گفتم بله می بینم. گفت این گود را خاك برداری کردند، خاکش را برداشتند، این ساختمان را بلند کنید بگذارید تو این گود. این گود را پر می کند. برای این گود من سه ملیون و نیم تومان پول دادم. وزارت دارائی سه ملیون و نیم تومان پول داده. شما این ساختمان را کردید یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان تا بحال و دویست و پنجاه هزار تومان دیگر هم خرجتان می شد یك ملیون و نیم. از این جهت من ذوق زده شدم و دستور دادم که دویست و پنجاه هزار تومان در اختیارتان بگذارند. گفتم نمی خواهم. می خواهم نشان بدهم این... گفت، پس چه می خواهید؟ من دست کردم تو جیبم، دوره فترت بود، یك چیزی قبلاً تهیه کرده بودم که هیئت دولت در فلان جلسه، در فلان روز تصویب می نماید. پس از تصویب کل بودجه مملکتی در مجلس شورای ملی بودجه پلی تکنیك در اختیار رئیس دانشکده قرار بگیرد. رئیس دانشکده با شش نفر مهندس در شش رشته پلی تکنیك و نماینده تام الاختیار وزارت فرهنگ، نماینده تام الاختیار وزارت دارائی به مصارف برسانند. نماینده تام الاختیار وزارت دارائی آقای احمدی که دکتر احمدی کرمانی بود. اگر بشناسیدش. نماینده تام الاختیار وزارت فرهنگ هم آقای زمانی بود، معاون وزارت فرهنگ. این مرد محترم در همان خرابه های شبانه روزی طبقه چهارم زیر این نامه من امضاء کرد. شیش از هیئت دولت گذشت، یعنی فردا شیش گذشت. فردا صبح من این نامه را بردم پهلوی خاطری. گذاشتم

جلویش. دکتر خانلری از جایش پرید. گفت من نامه می نویسم یك ماه طول می دهد تازه جواب مثبت به من نمی دهد. من دیروز با شما صحبت کردم امروز امضای وزیر دارائی را آوردید برای من که موافق است. بله. شیش خلاصه از هیئت دولت گذشت. من نفس راحتی کشیدم. فوراً این شش نفر را معرفی کردم. آقای مهندس ریاضی رئیس دانشکده فنی را بعنوان نماینده دانشکده برق، چون تخصصشان برق بود. آقای مهندس بهنیا را بعنوان ساختمان، آقای مهندس ابوذر را بعنوان مکانیك، و همینطور آقایان دیگر. وزارت دارائی هم دکتر احمدی را انتخاب کرد احمدی کرمانی. وزارت فرهنگ هم آقای زمانی را انتخاب کرد. بعد بنده فکر کردم شش نفر از دانشمندان برجسته مملکتمان در صنعت که استادان دانشکده فنی بودند، اینها را انتخاب کردم بعنوان... پنج نفر، بعنوان رؤسای دانشکده ها. یك خانم خرغامی را هم که نمی دانم با آقای خرغامی مان، در نساجی تخصص داشت، بعنوان رئیس دانشکده نساجی. اینها را دعوت کردم تو اطاقم. گفتم که شماها مسئول این دانشکده ها بروید استادانتان را انتخاب کنید رشته های مختلف، چون آنجا استاد پلی تکنیك خودش استاد مستقل نداشت که حقوق مستقل بدهد. بله، عرض شود، سرتان را درد آوردم.

س ـــ نه، خواهش می کنم.

ج ـــ اینها را صدا کردم و آوردم تو اطاقم و گفتم که شما بروید طبق برنامه استادان مورد نظرتان را انتخاب کنید ولی خواهش می کنم از شما استادان برجسته را انتخاب کنید. هر چه حق التدریس هم بخواهند در اختیارشان است. از آن طرف یکی از شاگردهای دبیرستان البرز من رئیس سازمان برنامه بود بعد از اصفهاء بنام آقای، یعنی معاون اصفهاء بود، دکتر مجیدی رئیس بودجه بود. به او تلفن کردم که بودجه پلی تکنیك وضعش خوب نیست، کم است، اگر بتوانی، چون اینها سه تا برادر بودند هر سه پسرهای یك وکیل دادگستری در دبیرستان البرز مشغول تحصیل بودند. یك چیزی هم از این پدر اینها من بگویم. خیلی پسرهای خوبی هستند خدا محافظتشان کند. یکیشان گاهی از اوقات قاچاق می شد غیبت می کرد. من هم هر وقتی که ناظم ها موظف بودند هر کسی هر روز غیبت کند همان روز نامه بنویسند به پدرها. از آن جمله ایشان، پسر غیبت می کرد ناظم نامه می نوشت که باید بیائید توضیح بدهید، آیا شما... غرض از این کار این بود که آیا پدر اطلاع دارد از این غیبت یا نه؟ اگر اطلاع داشت دیگر بنده کاری نداشتم. اگر اطلاع نداشت، خوب، یك قدری ناراحت می شدم. ایشان می آمدند پهلوی می گفت، خوب، این یك ساعت غیبت کرده، آقا، این کار مهمی نکرده. اصلاً نظم و ترتیب به من ثابت شد که این مجیدی نظم و ترتیب سرش نمی شود.

س ـــ بله.

ج ـــ ایشان پسرشان بودجه و همه اینها دستش بود. بهش تلفن کردم گفتم که پلی تکنیک دو میلیون اینطورها، دو میلیون و نیم بودجه اش بود، می توانی بهش بودجه ای اضافه کنی؟ گفت که، نه میلیون تومان دیگر من بهش اضافه می کنم محض خاطر شما. بنابراین از لحاظ پول هم دستم باز شد و به آنها گفتم به رؤسا گفتم که بروید انتخاب کنید برجسته ترین استادها را. هر چه حق التدریس هم میخواهید بدهید بدهید که آنها درست درس بدهند و منظم بیایند. بدین نحو پلی تکنیک سر و صورتی گرفت. تمام جوان های برجسته ای که ششم را تمام می کردند به پلی تکنیک می آمدند. مدتهائی گذشت. یك هفت هشت ماهی گذشت. یك دفعه دیدم یك کاغذی از آقای وزیر فرهنگ آمد برای من، وزیر فرهنگ آقای دکتر هادی هدایتی بود، آمد که در فلان روز تشریف بیاورید به اطاق من کمیسیونی هست راجع به پلی تکنیك.

س ـــ این دیگر زمان هویداست مثل اینکه.

ج ـــ بله. عرض کنم که، راجع به پلی تکنیك. من تعجب کردم. پلی تکنیك مسئله ای ندارد. کاری ندارد. اصلاً در این مدت هفت هشت ماه که گذشته من یك کاغذ به وزارت فرهنگ ننوشتم. کار خودم را دارم می کنم و وزارت فرهنگ هم با من کاری ندارد. موضوع کمیسیون چیه؟ اطلاع ندارم. روز معین پا شدم رفتم. پا شدم رفتم وارد اطاق آقای دکتر هادی هدایتی شدم و دیدم که آقای دکتر جهانشاه صالح نشسته، آقای مهندس اصفیاء نشسته، آقای دکتر هشترودی نشسته، آقای مهندس حبیب نفیسی نشسته. بنده هم رفتم نشستم و وقتی که من رفتم رسیدم خود وزیر هم آمد و سر میز جلسه رسمیت پیدا کرد.

آقای دکتر هدایتی برگشت گفت، شروع کرد به صحبت کردن که، من شرفیاب بودم، اعلیحضرت همایونی به بنده فرمودند که آقای مهندس ریاضی آمدند پهلوی من گفتند که ما مهندس بقدر کافی داریم. حالا ایشان رئیس مجلسند. مهندس بقدر کافی داریم از دانشکده فنی تهران می دهد بیرون. دانشکده فنی تبریز می دهد بیرون. تکنیسین داریم. چقدر خوبست که امر بفرمائید که پلی تکنیك تبدیل بشود به یك هنرستان. احتیاجی به این همه مهندس نداریم. اعلیحضرت به من امر کردند جلسه ای تشکیل بشود از شما آقایان ولی... جمله ای است که دکتر هادی هدایتی گفت آن روز بنده تکرار می کنم، عذر می خواهم، این جوری می گویم، عین جمله خودش است. گفت، به بنده فرمودند دکتر مجتهدی را حتماً دعوت کنید نظریات او را بطور خاص به اطلاع من برسانید. این حرفی است که دکتر هدایتی در آن جلسه زد. حالا نظریات شما چیست؟ گفتم، من نمی دانم آقای مهندس

ریاضی چی گفته؟ چی به عرض رسانده. اول آقای مهندس ریاضی مطالبی که به عرض رسانده بگوید بعد بنده نظریاتم را بگویم که طبق امریه به عرض برسانید. ریاضی شروع کرد به گفتن این که، ما مهندس بقدر کافی داریم تکنیسین نداریم. نمی دانم فرض بفرمائید که ما تکنیسین لازم داریم. هر مهندسی هفت تا تکنیسین می خواهد. آقای مهندس اصفیاء هم پا منبریش را خواند. چون اینها هر دوشان استادان دانشکده فنی بودند با اینها من در شورای دانشکده فنی اکثراً بودم و اینها همیشه چیزهائی که در شورا مطرح می شد قبلاً با هم صحبت می کردند متفقاً با همدیگر هم رأی بودند وقتی پیششان می کردند در دانشکده. این است که در آن جلسه هم آقای مهندس اصفیاء شروع کرد به گفتن اینکه، بله تکنیسین نداریم و چنین و چنان و اینها. دکتر هادی هدایتی، حالا به آقای جهانشاه صالح و حبیب نفیسی و دکترهشترودی اصلاً هیچ ارتباطی نداشت. دکتر هشترودی اصلاً ارتباطی به موضوع نداشت. درست است استاد ریاضی بود مثل بنده ولی. خوب، در امور این نوع کارها... او را آورده بودند برای اینکه من چون استاد ریاضی بودم حرف هائی که می زنم او به من جواب بدهد که من بفهمم چی می گویم. مقصودشان این بود. حالا جمله ای که اختصاص دارد به این جور چیزها نمی خواهم بگویم که ضبط بشود.

س ـــ بله.

ج ـــ زیانم را گرفتم. عرض کنم که، گفت، حالا نظر شما چیه؟ گفتم والّه من به سه دلیل مخالفم. اولاً قراردادی منعقد شده بین دولت ایران و یونسکو. آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ وقت از طرف دولت ایران مدیر کل یونسکو هم از طرف یونسکو آن قرارداد را امضا کردند. مواد این قرارداد، من نمی دانستم که راجع به این مطلب هست و الا قرارداد را هم می آوردم امروز اینجا می خواندم. در مواد این قرارداد نوشته شده ده میلیون دلار یونسکو برای تجهیزات یك پلی تکنیك در تهران که این رشته را داشته باشد جهت تربیت مهندس، نوشته جهت تربیت مهندس، و بعلاوه دوره اش را هم تعیین کرده چهار تا پنج سال. این قرارداد امضا شده ساختمان ها هم بعهده دولت ایران. آقای دکتر مهران امضا کرده، مدیر کل یونسکو امضا کرده. ما حالا بدون حضور نماینده یونسکو اینجا بنشینیم این قرارداد را لغو کنیم بگوئیم که مهندس بقدر کافی داریم اینجا پلی تکنیك تبدیل بشود به یك هنرستان. آیا این صحیح است؟ این لطمه به حیثیت مملکت ما نمی رساند؟ این اول.

دوم از آقای مهندس اصفیاء من سئوال می کنم، جنابعالی آقای مهندس اصفیاء مدیر عامل سازمان برنامه هستید. تمام درآمد کشور در اختیار شماست. من نمی فهمم، شما فرمایش هر دو آقایان درست است؛ آقای مهندس ریاضی؛ آقای مهندس اصفیاء هر دو درست است ما تکنیسین نداریم به

اندازه کافی نداریم ولی چرا جنابعالی نمی آئید صد تا هنرستان در صد شهر کوچك نه شهر بزرك. هنرستان در شهر بزرگ شما تشکیل بدهید آن شهر کوچك اصلاً تکنیسین ندارد و کارهای تکنیکی آنجا را نمی دانستند چه کار کنند. در شهر کوچك به دلیل دیگری در شهرهای کوچك بچه ها واو هستند تو خیابانها، بعضی ها هم بضاعت این را ندارند حتی متوسطه را تمام کنند چه برسد به دانشگاه. اینها را جمع آوری کنید. همین کاری که در زمان اعلیحضرت فقید تیمسار، خدا رحمتش کند، تیمسار سرلشکر شفاهی کرد. قورخانه مملکت ما را آلمانی ها اداره می کردند. آمد بچه هائی که تو خیابانها واو بودند بچه های کوچك، پدر و مادر بیچاره شان نمی توانستند قدرت نداشتند اینها را کنترل کنند، این اینها را برد دبستان تشکیل داد شبانه روزیشان کرد دبیرستان تشکیل داد. بعد چهار سال اول دبیرستان هم تشکیل داد. اینها را تمام کرد. هر سال عده ای از اینها را می فرستاد به آلمان تکنیکم شوله آلمان را تمام می کردند بر می گشتند به ایران جای هر یك از این آلمانی ها اینها می نشستند. و اینها حالا سرهنگ و سرگرد و نمی دانم فرض کنید درجات مختلف ارتشی را دارند، کار قورخانه مان دست ایرانی هاست. این کار را تیمسار شفاهی کرد به دستور اعلیحضرت فقید. ما هم بیائیم، درست است ما تکنیسین نداریم، صد تا هنرستان در صد شهر کوچك ایجاد کنیم سالی صد نفر بگیریم. صد تا هنرستان هر سالی صد نفر بگیریم می شود ده هزار نفر. دوره اش هم چهار سال، تحصیلات قبلی شان را هم تا چهارم متوسطه، تو هر شهر کوچکی چهار سال متوسطه هست. ملاحظه بفرمائید، از بچه هائی که نمی توانند پنجم و ششم را تمام کنند دانشگاه بروند. تهران نه. اینها فایده شان اینستکه در همان شهر کوچك مدرسه را دیدند همانجا می مانند. شما اگر در تهران تشکیل بدهید در تهران می مانند و آن شهر کوچك هیچ کاری نمی کنند. نمی توانید. من خیلی گرفتارم. پول در اختیار من بگذارید، من شرافتم را... باور کنید عین این جمله... پول در اختیار من بگذارید من شرافت خودم را تضمین می کنم چهار سال دیگر من به شما ده هزار تا تکنیسین هر سال تحویل می دهم. پنج سال بگذرد می شود پنجاه هزار تا. اشباع می شود. ولی اگر پلی تکنیك تهران را که ۲۰۰ نفر هر سال می گیرد تبدیل به هنرستان بکنید دویست تا تکنیسین می دهد. دویست تا کجا، ده هزار تا کجا.

این دومین مخالفت من بود.

سومین مخالفت من دانشکده ای است که این آقای مهندس حبیب نفیسی ایجاد کرده با کمك یونسکو. سه چهار سال هم هست فارغ التحصیل داده بیرون. تابلوی گنده ای هم دارد نوشته پلی تکنیك تهران. حالا شما بیائید این تابلو را بیاورید پائین بنویسید هنرستان. این هشتصد نفری که در چهار

سال رشته های مختلف وجود دارد و همین حالا مشغول تحصیلند، اینها تحریک نمی شوند، گرب نخواهند کرد، بعد دانشگاه ها را باخودشان نمی کشند. آیا دولت قدرت دارد جلوی اینها را بگیرد؟ به این سه دلیل من مخالفم. جناب آقای وزیر فرهنگ، این مطالب چون اعلیحضرت فرمودند نظریه بنده به عرض برسد، جنابعالی می توانید این

مطالب را به عرض برسانید و اگر نمی توانید من شخصاً به عرض برسانم. حرفم تمام شد و مهندس ریاضی برگشت گفت که برنامه اش خراب است. حالا...

س ـــ برنامه چی خرابه؟

ج ـــ برنامه دانشکده پلی تکنیک.

س ـــ بله.

ج ـــ رشته های مختلف خرابست. گفتم که، آقای مهندس ریاضی من از ۱۳۰۴ از لامیجان آمده بودم در دارالمعلمین سال اول متوسطه تحصیل می کردم، آقای مهندس ریاضی معلم هندسه من بود و آن موقع تصور می کنم ایشان ۳۵ـــ۳۰ را داشتند در ۱۳۰۴. حالا ۴۲ است سن آقا بالا رفته فراموشی ایجاد کرده. به شرافتم عین این جمله... من فراموش نمی کنم. فراموشی درشان ایجاد شده، آقا، جنابعالی رئیس ۹ نفری هستید که هیئت مدیره دانشکده پلی تکنیک است. شما دانشکده برق را برنامه اش را رسیدگی می کنید. آقایان دیگر هر کدام در رشته خودش رسیدگی می کنند. این برنامه ها استادان هر دانشکده ای تنظیم کردند نمایندگان یونسکو در هر رشته ای زیرش امضاء کردند. بعد آمده به این هیئت ۹ نفری که بنام هیئت امناء نامیده شده آمده اند اینجا آن مهندس مسئول آن دانشکده که جنابعالی که قسمت برق را رسیدگی می کردید، مطالعه کردید زیرش را امضاء کردید. بعد بعنوان رئیس این هیئت امناء هم وقتی تصویب شد امضاء کردید دستور اجرا دادید. اگر بد بود چرا امضاء کردید؟ اگر خوب بود چرا حالا می گوئید بد است؟ اگر آقایان دیگر خبر ندارند من متاسفم من هم خبر نداشتم که این جلسه برای این بحث هاست والا امضای آقای مهندس ریاضی را می آوردم نشان می دادم تا برنامه خراب است، می فرمایند برنامه خرابست ایشان زیرش را امضا کردند. این برنامه برق را حداقل نظریه خود شماست. بنده متخصص برق که نیستم. نظریه خود شماست. گفت، مگر من غرض دارم. به محضی که این حرف را زد که من غرض دارم، بنده دیوانگی ام خلاصه گل کرد، داد کشیدم گفتم، سید تو غرض که داری مرض داری. همینطوری. مرض داری، تو بخل و حسد نمی گذارد تو آرامش پیدا کنی. من هم افتخار می کنم استاد دانشکده فنی هستم. حالا شاگرد خوب به دانشکده فنی نمی رود تقصیر هیئت مدیره

دانشکده فنی است. هیئت مدیره دانشکده فنی دانشکده فنی را طوری سر و صورت بدهند که شاگردان خوب، جوان های خوب بروند آنجا. پلی تکنیك طوری تنظیم شده که شاگردهای برجسته حالا می آیند آنجا. این باعث حسادتت شد؟

یك مزخرفی گفت، بنده هم برگشتم گفتم، خاك تو سر این مملکت که تو رئیس مجلس باشی. به شرافتم، به جان بچه هایم. حضور وزیر فرهنگ که من رئیس دبیرستانش بودم. حضور رئیس دانشگاه که من استاد دانشکده فنی اش بودم. این قدر ناراحت شده بودم. چون همه اش دروغ می گفت. عرض بکنم که، فوری یك کاغذی برداشتم نوشتم جناب آقای وزیر فرهنگ، من ...

س ـــ بله. استعفایتان را می نوشتید به آقای وزیر فرهنگ.

ج ـــ آها، استعفایم را نوشتم و دادم دست مستخدم. بردند. گفتم، ببر در دفتر وزارت وارد کن که به من جواب بدهند. این کی است؟ بهمن ۳۳ یا ۳۲ است، یادم نیست.

س ـــ این باید بهمن چهل و ...

ج ـــ مال بهمن چهل و ...

س ـــ چهل و سه باید باشد.

ج ـــ نه، ۴۳ نه. بله ۴۳ درست است.

س ـــ بله.

ج ـــ چهل و سه. برای اینکه ۴۴ رفتم دانشگاه آریامهر. عرض بکنم که، فرستادم. اینها مرا تغییر ندادند. ولی برای اینکه پلی تکنیك باقی بماند می دانستم که اول شهریور یا اول مهر اینها می آیند کسانی که چهارم، سوم متوسطه دارند می گیرند برای اینکه هنرستان بکنند آنجا را. دیپلم متوسطه نمی گیرند. اینکه مسابقه را زودتر انجام دادم. اعلام کردم محصلین می توانند بیایند. وزیر فرهنگ به من نامه نوشت که، چطور شما بدون دیپلم می خواهید مسابقه انجام بدهید. جواب دادم که بدون دیپلم من نام کسی را نمی نویسم ولی انجام مسابقه با دیپلم ارتباطی ندارد و مسابقه انجام می دهم بعد موقعی آنهائی که قبول شدند اگر دیپلمشان را آوردند اسمشان را می نویسم اگر دیپلمشان را نیاوردند اسمشان را نمی نویسم.

س ـــ بله.

ج ـــ نوشت به من که، نباید انجام بشود. گوش ندادم. گوش ندادم و مسابقه را انجام دادم و دویست نفر را انتخاب کردم. می دانستم اول تیرماه این رئیس جدید را خواهد آورد. یکی از دوستانم در شورای دانشگاهها بود، یك روزی آمد پهلوی من، گفت که، آقای مهندس ریاضی در

شورای دانشگاهها که تمام دانشگاهها تحت نظر آن شورا بود، چیزهای بد و بیراهی گفته نسبت به شما. گفت که، من که رئیس هیئت امناء هستم اصلاً نمی دانم آنجا چه جوری اداره می شود؟ آقای اصفیاء هم پامنبری اش را خواند و آقای وزیر فرهنگ، حالا صورتجلسه را آورده بود تو متن صورتجلسه این ها نوشته شده. آقای وزیر فرهنگ هم همین آقای هدایتی در صورتجلسه نوشته بود که آقای وزیر فرهنگ گفتند که دُمل را اگر نیشتر نزنیم چرك همه جا را فرا می گیرد. بنابراین به جای دکتر مجتهدی یك نفر را انتخاب کنیم. آقای دکتر علی اکبر بینا را که معلم تاریخ و جغرافی است که اصلاً ارتباطی با علوم، فهم معلم تاریخ و جغرافی چی می فهمد که برق چیه و مکانیك چیه و ریاضی چیه. انتخاب شده برای ریاست دانشکده پلی تکنیك. اول تیر ماه من به یك نفر گفتم بروید نتیجه مسابقه را در روزنامه ها اعلام کنید. روزنامه را که چاپ کردند بچه ها فروشندگانشان بیایند جلوی پلی تکنیك وایسند داد بکشند «قبولشدگان پلی تکنیك، قبولشدگان پلی تکنیك». در همان موقعی که آقای وزیر فرهنگ با آقای دکتر علی اکبر بینا می آید. همین کار را کردند. همین کار را کردند و کار از کار گذشته بود. اینها نتوانستند پلی تکنیك را تغییر بدهند.

ولی یك مطلبی را به شما عرض کنم. وقتی که آن گفتگو بین من و آقای مهندس ریاضی در اطاق وزیر ایجاد شد، من از آنجا که آمدم مدرسه دیدم که پلی تکنیکی ها توی مدرسه البرز هستند. مرا با دست بلند کردند، نمی دانم کی به اینها خبر داده بود. گمان کنم که آقای مهندس حبیب نفیسی. فردا صبح... مرا با دست بلند کردند برداشتند از دبیرستان البرز بردند پلی تکنیك. فردا صبح من داشتم درس داشتم یك سبد گل، در باز شد وسط درسم یك سبد گل قد این میز کشان کشان محصلین پلی تکنیك آوردند تو. گفتم که این سبد گل چیه؟ مال کیست؟ گفت مال شما. شوخی کردم و اینها. گفتم من عروسی نکردم که شما این را آوردید. گفت، شما هم خودتان را فدای ما کردید. ما این سبد گل... گفتم ببرید تو اطاق استادها بگذارید. ببخشید این کلمه را می گویم عین همان... چون حقایق است.

س ـــ بله.

ج ـــ عرض کنم که، بعد حالا چیزهای جالب تری می خواهم عرض کنم. تیرماه، آخر تابستان شد دخترم فارغ التحصیل شده بود، شش طبیعی را تمام کرده بود. همین کسی که همین حالا تلفن می کرد. من تصمیم گرفتم او را ببرم لوزان در پلی تکنیك لوزان آنجا شیمی بخواند. به اتفاق مادرش بلیط هواپیمائی ارفرانس گرفتم و اینها. حالا اول ۴۴ است بنظرم یا اول، یادم نیست بهر حال. یا ۴۴ است یا ۴۳. عرض بکنم که، بلیط هواپیمائی گرفتم و اینها و پاسپورت گرفتم و اینها، فردا می

خواستم حرکت کنم از شهربانی به من تلفن کردند که آقا شما نروید خانمها بروند. گفتم که چرا؟ گفتند آقای سپهبد نصیری دستور داده. چون سپهبد نصیری قوم و خویش دکتر محمد حسین ادیب بود، دکتر محمد حسین ادیب هم با من دوست بود، به ایشان تلفن کردم متفقاً رفتیم منزلشان توی خیابان وزراء. گفتم آقا شما چرا دستور دادید که من نروم. گفت من دستور ندادم، این دستور را آقای هویدا داده. فردایش تلفن کردم به خانم معرفت، خانم از آقای هویدا من می خواهم چند دقیقه خدمتشان برسم وقتی تعیین کنند. ولی خدمتشان عرض کنید که راجع به برداشتن من از پلی تکنیک نیست. مربوط به پلی تکنیک نیست. یك موضوع دیگری است. خانم معرفت به من تلفن کرد. خانم معرفت را می شناختید؟

س ـــ بله.

ج ـــ به من تلفن کرد خانم معرفت که یك بعد از ظهر فردا تشریف بیاورید. یك بعد از ظهر بد موقعی است اینها. پا شدم رفتم. از در که وارد شدم معمولاً تو اطاق هویدا می رفتم از پشت میزش بلند می شد همیشه می آمد چند قدم جلو مرا می بوسید و دست مرا می گرفت می برد پهلوی خودشان می نشاند. این دفعه هم وقتی وارد شدم از پشت میزش بلند شد و راه افتاد و گفت می خواهی کوچ کنی؟ گفتم، جناب آقای نخست وزیر به کسی بدهی دارم محکومیت قضائی دارم، محکومیت سیاسی دارم، بله، می خواهم کوچ کنم. چه محکومیتی دارم؟ چرا نمی توانم از مملکت بروم؟ ولی به شما عرض کنم که پدر و مادر من همینجا دفنند من هم می خواهم همینجا دفن بشوم. من خارج از مملکت کوچ نمی کنم که زندگی آنجا کنم. گفت، من با شما کار دارم. گفتم، عجب کاری دارید شما، هنوز ابلاغتان امضایش خشك نشده، ابلاغ وزیرتان. گفت، حالا با هم ناهار بخوریم خیلی اوقات تلخ است و اینها بعد با هم صحبت کنیم. ناهار خوردیم و بعد گفت که، شما بروید ولی به محضی که آنجا رسیدید آدرستان مشخص شد فوراً به من تلگراف کنید آدرستان را من با شما کار دارم. من هم رفتم اوزان اسم دخترم را در دانشکده پلی تکنیك اوزان نوشتم و یك آپارتمانی کرایه کردم برای مادر و دختر. چون زنم هیچوقت بدون دخترش زندگی نمی کند دخترم هم همینطور بدون زنم زندگی نمی کند. اینها جزو لاینفك یکدیگرند. و عرض بکنم که فوری تلگراف کردم به یکی از دوستانم که به خانم معرفت تلفن کنید که من آدرسم اینست که اطلاع داشته باشند. یك هفت هشت روز گذشت و دیدم یك تلگرافی رسید که فوراً حرکت کنید. من آمدم تهران، آمدم تهران و اتفاقاً آن روزی که وارد شدم فردایش شورای عالی فرهنگ بود. من عضو شورای عالی فرهنگ بودم از ۱۳۲۳ تا ۵۷ که از دبیرستان البرز استعفا دادم و شورای عالی فرهنگ را آقای دکتر شریفی که

اصلاً منحل کرد. دیدم روی میزم دعوتنامه شورای عالی فرهنگ هست. رفتم شورای عالی فرهنگ. تابستان بود توی شهریور اینها، توی حیاط وزارت فرهنگ میز چیده بودند. نشستم. دیدم یك مستخدم آمد یك کاغذی آورد دستم داد. خواندم و دیدم که آقای دکتر هادی هدایتی خواهش می کند از من، وزیر فرهنگ، خواهش می کنم که این شورا تمام شد یك سری به من بزنید. شورا تمام شد بنده رفتم تو اطاقش و دست کرد تو جیبش، چون اینها هدایتی ها اصولاً مال قم اند، دست کرد تو جیبش کرد یك جلد قرآن درآورد، گفت، به این قرآن من نگفتم شما دُملید. گفتم جناب آقای دکتر من قبل از اینکه این قسم را شما بخورید من تصور می کردم که شما آن چیزها را گفتید و حالا متوجه می شوم که شما نمی توانید وزارتخانه را اداره کنید. مدیر کل تعلیمات عالیه که دبیر شورای دانشگاهها هست این مطالب را نوشته و من هم جواب دادم که نوشتم به نخست وزیر که همچین مطلبی در شورای عالی دانشگاهها گفته شده از طرف آقای مهندس ریاضی و مهندس اصفیاء و وزیر فرهنگ. راست است. همینطوری. راست است من یك دُملم برای اینکه باید این دُمل را رویش تیغ زد این را نوشتم هیچی، بعد سی چهل تا هم فتوکپی کردم برادر محمد درخشش مصطفی درخشش معلم انگلیسی بود او این کار را انجام داد فتو کپی کرد به همه جا فرستاد. راست است من دُملم. برای اینکه هیچ کسی پیدا نمی شود توی این مملکت یك دبیرستان آن موقعی سه هزار چهار هزار نفری را بدون یك شاهی خرج وزارت فرهنگ اداره کند. بعلاوه هیچ کسی حاضر نمی شود صدهزار تومان آقای البرز یك پیرمردی بود به من داد وقتی پلی تکنیك بودم که یك کتابخانه بسازم بنام کتابخانه جردن که در دسترس عموم باشد. من این را در پلی تکنیك ساختم و متری اینقدر تمام شد درست نصف قیمتی که سازمان برنامه ساختمانهای پلی تکنیك را انجام داده و از سقفش هم از سقف آن ساختمانهای سازمان برنامه زمستان ها آب شرشر می ریزد. البته این کسی که این کارها را می کند دُمل است تو این مملکت باید نیشتر زد این دُمل چرکش همه جا را فرا نگیرد. این را شرحی نوشته بودم قبل از حرکت و آن روزی که حرکت می کردم فتو کپی کردم بیست نسخه همه جا فرستادم... این بود این قسم می خورد که من نگفتم که شما دُملید. من هم برگشتم گفتم که متأسفم شما وزارتخانه خودتان را هم نمی توانید اداره کنید برای اینکه این آقای مدیر کل، اسمش یادم رفته، مدیر کل تعلیمات عالیه که دبیر شورای مرکزی دانشگاههاست این مطالب را از قول شما نوشته و شما زیرش را امضاء کردید دستورجلسه، شما هم زیرش را امضاء کردید حالا می گوئید من نگفتم. خیلی خوب، من به شما یك چیزی عرض کنم، چهار چیز، عین همین، گفتم،

چهار چیز شد آئین مردم هنری چو مردم هنری زین چهار نیست بری

بنده شاعر نیست، ادیب هم نیستم ولی این شعر خیلی علاقمندم.
یکی سخاوت طبعی که دسترس باشد و نیك نامی آن را ببخشی و بخوری
دو دیگر اینکه دل دوستان نگهداری که دوست آئینه باشد چو اندرو نگری
این دو بیت مربوط به من و شما نیست.
سه دیگر آنکه زبان را به وقت بدگفتن نگاهداری تا وقت غذر غم مخوری.
این مربوط به شماست.
چهارم اینکه کسی گر بدی به حال تو کرد چو غذر خواهد نام گناه او نبری
این مربوط به منست. مرحمت شما زیاد. دست دادم آمدم از در بیرون.
آمدم بیرون، بله. تمام شد.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

نوار شماره: ۵

ج ـ عرض بکنم که، فردای آن روز به خانم معرفت رئیس دفتر آقای نخست وزیر تلفن کردم که من آمدم. وقت تعیین کردند بعد از ظهری شما بیائید نخست وزیری. بعد از ظهری من رفتم نخست وزیری دیدم که آقای نخست وزیر در اطاقش نیست. گفتند در آن سالن، یك سالن بزرگی بود تو آن سالن بود. وارد سالن شدم دیدم که آقای نخست وزیر است، آقای مهندس اصفیاء است، آقای دکتر عالیخانی است، آقای دکتر مجیدی است و آقای دکتر آموزگار است. نشستم و چائی خوردیم و اینها. گفتم چه امری بود بنده را احضار کردید؟ برگشت به من گفت که من از شما می خواهم که شما برگردید به پلی تکنیك. گفتم ببخشید نفهمیدم. گوشم را اینجوری کردم. گفت، گفتم که برگردید به پلی تکنیك. گفتم بنده برگردم به پلی تکنیك باز هم می فرمائید؟ هنوز ابلاغتان امضای وزیرتان خشك نشده. پلی تکنیك را بگذارید در اختیار آقای مهندس اصفیاء اینجا نشسته. ایشان مهندسند، من مهندس نیستم. من بیخودی پلی تکنیك رفتم. آنجا مدرسه مهندسی است حقش اینست که یك مهندس اداره کند و ایشان هم جزو به اتفاق آقای مهندس ریاضی کارهای مرا نمی پسندند. ایشان عضو هیئت امناء نیستند. مهندس ریاضی جزو هیئت امناء هست به دروغ حرفهائی زده که برنامه آنجا خرابست و چنین و چنان و اینها. ما بحثمان با آقای مهندس ... ایشان اگر گرفتاریشان زیاد است پلی تکنیك را بگذارید جزو یکی از مؤسسات مجلس شورای ملی آقای مهندس ریاضی اداره کنند. جلوی همه شان. چون دکتر عالیخانی شاگرد من بود. دکتر مجیدی هم شاگرد من بود،

س ـ البرزی بودند؟

ج ـ دکتر مجیدی شاگرد من البرز. دکتر عالیخانی شاگرد من البرز. دکتر آموزگار شاگرد من بود هم در البرز هم در دانشکده فنی، منتهی سال دوم دانشکده فنی را ول کرد رفت برادرش سیروس آموزگار دانشکده فنی را؛ هم تمام کرد. آموزگارها بچه هایشان همه شان البرز بودند و مهندس سیروس آموزگار، آن، دانشکده فنی را هم تمام کرد. گفتم بگذارید در اختیار آقای مهندس ریاضی، آقای مهندس ریاضی بسیار خوب،... آقا، این حرف را زدم صورت هویدا قرمز شد مثل هویج. هیچ

انتظار نداشت چون عادت داشتند دیگر که کسانی بیایند آنجا تملقشان را هم بکنند برای اینکه پست بگیرند. من داوطلب پست نبودم. و بعد دکتر آموزگار گفت که آقای دکتر از شما خواهش می کنیم این را قبول بفرمائید. گفتم که، آقای دکتر آموزگار، این خواهش را از آقای مهندس ریاضی بکنید. ضبط می شود. غل و غشی ندارد، عین حقیقت است آقا.

عرض می کنم که، گفتم فرمایش دیگری ندارید. بنده را از لوزان از زن و بچه ام دور کردید به خاطر همین موضوع؟ شما یك ماه پیش حتی مانع شده بودید از اینکه من مسافرت بروم. فرمایش دیگری ندارید؟ گفتند، نه. پا شدم آمدم بیرون.

پا شدم آمدم ـ ین آقا. پانزده روز یا بیست روز، یادم نیست، گذشت. من در دانشکده فنی مشغول تدریس بودم دیدم که مستخدم آمد گفت، شما را پای تلفن می خواهند. گفتم، بعد از درس. تنفس آمدم، مهر ماه بود، درست است بله مهر ماه بود اوایل سال تحصیلی بود. تنفس آمدم بیرون و رفتم اطاق مهندس ریاضی. مهندس ریاضی نبود. اطاق رئیس دانشکده که بنظرم مهندس گنجی بود. رفتم آنجا و تلفن خانه را گفتم که چه کار دارید؟ دیدم دکتر لقمان ادهم است رئیس تشریفات. گفت، آقا شما احضار شدید، سه شنبه ای بود، گفت شما احضار شدید فردا یك بعد از، نمی دانم ساعت ۹ صبح یا ۱۰، حالا یادم نیست، شرفیاب بشوید. چون دکتر لقمان ادهم قوم و خویش عروسم بود با هم خوب آشنائی داشتیم ایشان آذربایجانی بود عروسم آذربایجانی بود. عرض می کنم که بهش گفتم، دکتر چیه، چه خوابی دیدند برای من، به من بگو. گفت، هیچ خبر ندارم. گفتم که وزارت فرهنگ نباشد. من حالا به هیچ قیمتی حاضر نیستم تو وزارتخانه بروم برای اینکه بروم وزارتخانه این وزارت فرهنگ را آن طوری که من دلم می خواهد می خواهم درست بشود آتش روشن خواهم کرد. این اسباب زحمت مملکت خواهد بود. شما را به خدا به من بگوئید که من... گفت، به خدا هیچ اطلاعی ندارم. من فردا صبح رفتم. رفتم دربار. فوراً مرا پذیرفت. وارد اطاقش شدم از پشت میزش بلند شد و آمد جلو.

س ـ دفعه اول نبود این که؟

ج ـ دفعه اول...

س ـ اولین ملاقات شما نبود؟

ج ـ دفعه اول، خوب شد یادم انداختید، دفعه اول، یك چیزی بود که آن هم خیلی جالب است که لازم است نوشته بشود.

س ـ بله.

ج ـ دفعه اول چندی قبلش بود. این دفعه دوم بود. یادآوری به من بفرمائید که دفعه اول را بگویم آن هم خیلی جالب است.

س ـ بله.

ج ـ عرض می کنم که، این دفعه دوم بود. از پشت میزش بلند شد و آمد جلو دست داد و گفت که، من شما را احضار کردم به شما پیشنهاد دو کار می کنم. تمام جریان درباره مرا با مهندس ریاضی و آن جلسه را علاوه از اینکه دکتر هادی هدایتی به عرضشان رسانده بودند هیچی خود جهانشاه صالح به عرضشان رسانده بود و بعلاوه حبیب نفیسی هم به اطلاع پلی تکنیکی ها رسانده بودند که پلی تکنیکی ها ریخته بودند تو مدرسه البرز مرا کول کرده بودند اینها. عرض می کنم که، گفت من دو کار هست، عین جمله خودش است ها، معذرت می خواهم از اینکه من این جمله را با این که من لایق نیستم به من نسبت داده بشود. گفت، دو کار هست شما شایستگی انجامش را دارید به شما رجوع می کنم و یکی از اینها را بپذیرید. تا این حرف را زد من تعجب کردم برای اینکه من ارتباطی با دربار هیچی نداشتم، با هیچ کسی نداشتم، یعنی ارتباطم خانه من بود و مدرسه البرز و دانشکده فنی و مسئولیت پلی تکنیک که تازگی داشت. تعجب کردم این چطور شده بین پیغمبران جرجیس پیغمبر را پیدا کرده. کی معرفی کرده؟ کی گفته؟ یا خودش به این فکر افتاده؟ برگشت گفت که، یا به عنوان سفیر کبیر بروید خارج و به این محصلین اروپا و آمریکا به عنوان سرپرست به اوضاعشان رسیدگی کنید. این سفرایمان، عین جمله اوست من نمی توانم جمله گفته او را تغییر بدهم. چرا؟ برای اینکه مرده است و تازه زنده هم بود نمی بایستی من تغییر بدهم. گفت، این سفرایمان و کنسول هایمان این جوان های ما را عاصی کردند. اینها احتیاجاتی دارند که بایست با یك پدری مشورت کنند، از یك پدری کمك بخواهند. شما شایسته این کار هستید و بعنوان سفیر کبیر هر چه هم بخواهید برای این دانشجویان، اینها ثروت مملکتند، در اختیارتان می گذارم. با اختیار تام پاشید بروید و به کار اینها رسیدگی کنید. اینها عقده های این جوان ها را من یقین دارم در اثر اعمال شما از بین خواهد رفت. و به داد اینها برسید که در مواقعی که گرفتاری پیدا می کنند. مملکت ما محتاج به این جوانهای فاضل و دانشمند است و اینها می خواهم بدون عقده باشند. این جمله خود محمد رضا شاه بوده.

کار دوم می خواهم یك دانشگاه بسیار بزرگی از لحاظ علمی و صنعتی در تهران تشکیل بدهید که دانشگاه تهران را از خواب بیهوشی بیدار کنید. این را هم من یقین دارم که شما حتماً انجام خواهید داد. این نظریه ای بود حالا او داشت، چه جوری تغییر کرده بود، یك دفعه من این را دعوت

کرده برای افتتاح شبانه روزی به این ثابت کنم که مردم ایران کمک به من کردند و این شبانه را ساختم. افتتاح شبانه روزی را آمد آن روز آنجا. آنهائی که به من پول داده بودند آنها هم صف کشیده بودند. یکی یکیشان را معرفی کردم و این شبانه روزی را ساختیم، به من گفت که، چه بامبولی سوار کردی از این ها پول گرفتی؟ گفتم اینها مردان شریفی هستند. وقتی ببینند پول می دهند به یك نفر پولشان از بین نمی رود حتماً خواهند داد. من بامبولی سوار نکردم. بهر حال این جمله معترضه بود. من برگشتم گفتم که، در مقابل این دو کار، برگشتم گفتم، من کوچکتر از اینها هستم که مخیر باشم کدام یکی از اینها را انتخاب کنم. اعلیحضرت هر کدام را امر می فرمایند من انجام خواهم داد چون هر دویشان مطابق ایده آل و طرز فکر منست اینها. گفت، نه خودتان بایستی یکی را انتخاب کنید و به من تا چهل و هشت ساعت دیگر خبر بدهید و آن کار را شروع کنید. خداحافظ. به من دست داد و آمدم بیرون.

آمدم بیرون تو دالان مرحوم قدس نخعی را دیدم که وزیر دربار بود. دستم را گرفت برد تو اطاق خودش، و گفت به من، چی بود موضوع؟ گفتم موضوع این بود. گفت که، من اگر جای شما باشم پا می شوم می روم به کار محصلین رسیدگی می کنم. پسرم پزشکی لندن را می خواند و تقریباً تمام کرده بهش اجازه نمی دهند بیاید مملکت. حرفی که او می زد.

س ـ کی را اجازه نمی دهد؟

ج ـ قدس نخعی.

س ـ به کی اجازه نمی دهد که بیاید تو مملکت.

ج ـ به پسرش.

س ـ خودش اجازه نمی دهد؟

ج ـ خودش اجازه نمی دهد.

س ـ صحیح.

ج ـ خود پدر به پسرش اجازه نمی دهد که از لندن بیاید تهران.

س ـ چرا؟

ج ـ نپرسیدم چرا.

س ـ بله.

ج ـ دلیلش را نپرسیدم. گفتم، جناب آقای قدس شما آن طرف میز نشستید و وزیر دربارید خیلی چیزها بلدید که من اصلاً بلد نیستم. در سیاست مملکت هستید که من اصلاً شعور و فهم سیاسی

ندارم و معلمم. معلم در زندگی، ملاحظه کنید، غیر از جاده راستی و حقیقت نمی تواند کار دیگری بکند. اگر قبل از تدریس، قبل از معلمی من بیخشید، راه کج می رفتم در این سنوات مجبور شدم راه راست بروم، اگر طرز فکر من هم نبود. در صورتی که من غیر از راه راست فکر دیگری نداشتم. شما خیلی چیزها اطلاع دارید من ندارم. بنابراین شاید حق با شما باشد که من بروم به خارج. آن موقع زنم و پسرم، زنم فرانسوی است.

س ـ بله.

ج ـ عرض می کنم که، پسرم و دخترم هم در ژنو بودند به خاطر اینکه پسرم تو دانشکده ژنو مشغول تحصیل بود و دختر من هم مشغول تحصیل بود مادرش بالا سرشان بود. من یك زندگی سگی داشتم در تهران. اصلاً زندگی من مختل بود، نه شامم درست بود نه ناهارم درست بود. نه اطاق، منزل هم نداشتم و در یك اطاق دبیرستان البرز، یك اطاق فقط تختخواب آنجا گذاشته بودند آنجا هم می خوابیدم. خوب، بنابراین رفتن من به خارج، خوب، به زن و بچه ام هم رسیدگی می کردم. گفتم که، واله مز[illegible] گاهی که اعلیحضرت به بنده فرمودند کار ایجاد دانشگاه از عهده من صد در صد بر می آید [illegible] گفتم، از تصدق سر فارغ التحصیل های دبیرستان البرز. همی کلمه را گفتم، از تصدق سر فارغ التحصیل های بچه های من در دبیرستان البرز که حالا استادان بزرگ دانشگاههای مختلف آمریکا و اروپا هستند، از دست من بر می آید و به اینها بگویم بیایند به ایران، بدون چون و چرا خواهند آمد، بدون بحث خواهند آمد. چنانچه شد. قراردادها را جلویشان می گذاشتم اصلاً نخوانده امضاء می کردند. هفتاد نفرشان را آوردم. هفتاد نفر برایشان آوردم که باور کنید نظیر ندارند. این کار از عهده ام برمی آید. رفتن خارج سرپرستی محصلین از عهده خیلی ها برمی آید. زن و بچه من هم خارجند. عاشق پول هم نیستم که بخاطر حقوق گزاف، اعلیحضرت به بنده فرمودند هر چه بخواهی در اختیار تو می گذارم که به دانشجویان کمك کنید. وقتی که همچین چیزی فرمودند لابد حقوق بنده را هم فوق العاده خوب خواهند داد. بنابراین پول زیاد در اختیار من خواهد بود و زن و بچه هم هستند. هم به زن و بچه ام رسیدگی می کنم هم به کارهای دیگر. ولی یك چیزی جلوی چشم من از بین نخواهد رفت آن دیدن جوانهائی هست که پدر و مادرشان هیچی ندارند به خارج بفرستند تو دانشگاهها هم جا نیست که اینها بروند و اینها برخلاف میلشان برخلاف استعدادشان، اکثرشان هم فارغ التحصیل های دبیرستان البرزند. من دلم به حال اینها می سوزد و دلم می خواهد اینها را یك جا بدهم. چنانچه به حدی من به این دبیرستان علاقمندم حتی فرزندان مستخدمین دبیرستان البرز همه شان پزشك و مهندس و بخشید قاضی و اینها شدند و من

مجبورشان کردم این کار را بکنند. ولی باوجود این باز هم تکرار می کنم، من خیلی چیزها را نمی فهمم شما می فهمید و می دانید و من غیر از درس و منزلم و کلاسها و مدرسه اصلاً اهل حزب و دارودسته هم نبودم و نیستم و نخواهم بود. شعورم نمی رسد.

از آنجا در آمدم و خداحافظی کردم و دکتر لقمان ادهم به من رسید. از من پرسید، جریان چی بود؟ جریان را بهش گفتم. ایشان هم بمن گفتند، آقا پاشو برو، بیشعوری نکن. چون به من نزدیك بود. با هم فامیل بودیم، حتی گفت بیشعوری نکن. آمدم مدرسه البرز تلفن کردم به دکتر محمد حسین ادیب که از دوستان بسیار نزدیك من بود، رئیس انجمن خانه و مدرسه بود، گفتم من یك کاری دارم با شما خواهش می کنم بیا پهلوی من. گفت تو زن و بچه ات نیستند بابا، تو بیا منزل ما همی جا. گفتم یك کاری دارم که نمی خواهم حضور خانمت صحبت کنم. می خواهم ما دو تا باشیم. گفت، حالا می آیم. گفتم، به خانم بگو که نهار هم پهلوی من می مانی. می گوئیم نهار از بیرون چلوکباب بیاورند با همدیگر بخوریم. آمد و گفتم، جریان اینست بیا با هم بنشینیم اساسنامه دانشگاه را بنویسیم. گفت، مگر عقلت کم شده؟ مرحوم دکتر ادیب به من گفت، مگر عقلت کم شده؟ گفتم چطور؟ گفت، تو... این هم همان حرف آقای قدس نخعی را زد. پاشو برو. زن و بچه ات آنجا هستند. پاشو برو به کار محصلین رسیدگی کن. این صواب دارد. نمیدانم چنین و چنان است. گفتم، آقاجان، من می خواهم دانشگاه ایجاد کنم. من می خواهم این

دانشگاه را ایجاد کنم تا ثابت کنم که در مملکت ما جوانهای با استعدادمان تو دانشگاههای خوب آدم های حسابی خواهند بود. گفت، معلم گرفتن... گفتم، البرزیها هستند که همه شان استادند آنها را می آورم. آنها را می آورم. نشستیم اساسنامه را نوشتیم و تقریباً یك هفته بعدش تا ماشین کردند بساط و اینها، اینها را درست کردم، یك هفته بعدش تلفن کردم به لقمان ادهم که وقت تعیین کنید. به اعلیحضرت عرض کنید بنده می خواهم حضورشان. گفت دو دقیقه صبر کن گوشی را نگهدار. رفت و فوری آمد به من گفت، گفت، همین حالا بیا. من پا شدم رفتم. اساسنامه را بردم. وارد اطاقش شدم فوری اساسنامه را گذاشتم جلویش. این تا دید اساسنامه را، گفت، من یقین داشتم شما دومی را بر اولی ترجیح می دهید. حالا این ریزه های بنده را چه جوری وجب زده بود، نمی دانم. از کجا تحقیق کرده بود، نمی دانم. ولی چیزی که برای من... برگشتم گفتم که، اعلیحضرت فرمودند که یك دانشگاهی در سطح بالا و هر چه زودتر ایجاد بشود. اگر سروکارم با وزیر فرهنگ و یا نخست وزیر باشد، خدمتتان عرض کنم، این دانشگاه نه در سطح بالا خواهد بود نه به این زودی ایجاد می شود. برگشت به من گفت که، می دانم در پلی تکنیك خیلی اذیت کردند. پس بنابراین گزارش دعوای من با

آقای مهندس ریاضی بعرضش رسیده بود. وقتی این حرف را زد من، خوب، خوشحال شدم و گفتم که، پس بنابراین اسم این دانشگاه را می گذاریم، اجازه بفرمائید بگذاریم «آریامهر» بنده تحت امر اعلیحضرت. روی این اصل بنده شدم، اصلاً نمی دانستم این کلمه را، نایب التولیه گفتند شما حالا هستید. اصلاً نمی فهمیدم، نایب التولیه را تا آن روز من نشنیده بودم.

س ـ خودتان فکر چی بودید؟

ج ـ بله؟

س ـ اصطلاح مال کی بود؟

ج ـ هر کسی که نایب التولیه...

س ـ می دانم. ولی کی این فکر را، این پیشنهاد را داده بود؟

ج ـ کی داده بود؟

س ـ نمی دانم. عنوان نایب التولیه را کی پیشنهاد کرد؟

ج ـ نمی دانم. فرمائی که برای من آوردند...

س ـ آن تو نوشته بود.

ج ـ به عنوان نایب التولیه بود. دربار نوشته بودند.

س ـ بله.

ج ـ بعنوان نایب التولیه. چون من معاون یعنی رئیس دانشگاه خود شاه بود، بنده تحت نظر ایشان. چنانچه نایب التولیه مشهد، نایب التولیه قم. آن موقع من فهمیدم که بنده ببخشید، دانشگاه تهران مثل مشهد است یا قم است که من اینجا شدم تولیت آنجا؟ نایب التولیه آنجا.

عرض بکنم که، وقتی این حرف را زد، گفتم، اجازه بفرمائید اسم دانشگاه را بگذاریم «دانشگاه آریامهر». گفتند به من که، شما هر پانزده ای یك بار مشکلاتتان را بیایید به من بگوئید. و الحق والانصاف در تمام این مدتی که من بودم هر پانزده یك بار می رفتم مشکلات، فوق العاده به من احترام می گذاشت، مشکلات را به ایشان می گفتم هیچ صحبت نمی کرد، تلفن را برمی داشت به هر جا به دارائی یا به شرکت نفت یا به نخست وزیر دستور اجرا می داد. اصلاً بحثی تو کار نبود. مثلاً از آن جمله، من خودم نظام وظیفه را انجام دادم خیلی گرفتاری داشتم، خیلی عذاب کشیدم که در این جا خدمت شما نگفتم، خیلی عذاب کشیدم. و فقط بنظرم یك قسمت را گفتم که در ایستگاه راه آهن، بنظرم گفتم ایستگاه راه آهن مرا زندانی کردند توی...

س ـ نخیر.

ج ـ نگفتم؟

س ـ نخیر.

ج ـ بله. من اصلاً این را یادم رفته بود. برای اینکه مرا به اهواز منتقل کرده بودند. حالا آن مطلب را بعدش عرض می کنم وسط اینجا نباشد.

دو سال من ۱۳۱۷ به ایران برگشتم، خوب، با حرارت زیاد در آن سن با عشق فراوان توی سورین استادم به من گفت، آقا نرو. زنت هم که اهل اینجاست. همینجا بمان به من کمك کن. گفتم، من باید بروم به ایران. آمده بودم با حرارت فوق العاده زیاد. سال اول تدریس کردم در دانشسرایعالی. رفتم نظام اسمم را نوشتم سال ۱۳۱۸. ۱۷ و ۱۸ دانشسرایعالی تدریس کردم ولی مهر ۱۸ رفتم به دانشکده افسری اسمم را نوشتم خدمت نظام انجام بدهم، وزیر فرهنگ ناراحت شد، آقای مرآت. چون استاد نداشت.

س ـ فرمودید که می رفتید روزها آنجا درس می دادید؟

ج ـ بله؟

س ـ فرمودید که می رفتید دانشسرا درس می دادید.

ج ـ آها، همین را. گفتم پس.

س ـ بله، بله.

ج ـ درسم می دادم بعد از درس وقتی ستوان دو شدم مرا منتقل کردند به اهواز. پا شدیم رفتیم اهواز پا زدم. زنم آنجا تراخم گرفت. در فروردین ماه اجازه گرفتم ایشان را آوردم تهران که تراخمش را معالجه کنم. دکتر علوی هم معالجه اش کرد که طبیب خیلی خوبی بود. مرآت با خبر شد. گفتم مثل اینکه این را.

س ـ بله.

ج ـ باخبر شد که من در مهمانخانه فردوسی بودم و اینها. خلاصه، مطلب داشتم عرض می کردم...

س ـ راجع به توقیفتان در راه آهن می خواستید بفرمائید.

ج ـ راه آهن که آنجا. آها، بعد رفتم اهواز. در اهواز، خوب، خانمم تراخم گرفت برداشتم آوردم تهران. مرآت اقدام کرد مرا منتقل کردند، آقای ضرغامی پدر بزرگ این آقای دکتر ضرغامی که اینجا هستند، منتقل کردند به دایره جغرافیائی ارتش، ستاد که تیمسار آق اولی اداره می کرد، برای پیدا کردن نقاط ژئودزی، نقشه برداری، ماتماتیسین می خواستند. خوب، من هم این کاره بودم، مرا منتقل کردند آنجا. یقتی منتقل کردند به آنجا من ثانیه ام در اهواز بود و یك خانه هم در اختیارم

گذاشته بودند. من سه روز از تیمسار آق اولی اجازه خواستم که بروم اثاثیه ام را بیاورم و ضمناً خانه اجاره، اجاره منزل را بپردازم. یك خانه ای در اختیارم گذاشته بودند. سرلشکر شاه بختی فرمانده لشکر بود. یك خانه ای در اختیارم گذاشته بودند. همسایه اش گاومیش و یامیش و اینها بود. خانمم هم بود. آنجا تراخم گرفت. من اجازه گرفتم بیایم برای معالجه این. آمدم تهران. بعد منتقلم کردند به دایره جغرافیائی ارتش. سه روز اجازه گرفتم که یك روز بروم یك روز بیایم یك روز هم اثاثیه ام را جمع کنم و تکلیف صاحبخانه را هم تعیین کنم، پولش را بدهم و اینها و برگردم. من رفتم اهواز این کارها را انجام دادم و ترن سوار شدم. همه افسران آتشبار یعنی افسران توپخانه آمدند تا ایستگاه راه آهن با من مرا هدایت کردند. با پیراهن آستین کوتاه و شلوار کوتاه. سوار شدم آمدم. شب رسیدم به ایستگاه راه آهن. خانمم قبلاً خبر داشت. خانمم با یکی از افسرانی که بعد سپهبد شد و کشته شد اخیراً، این پسر کنخدای خواهرم بود، سعادتمند، به اتفاق او آمده بود به راه آهن. من این پله های راه آهن را، دیگر از آن تاریخ به بعد هم دیگر راه آهن نرفتم نمی دانم حالا پله ها وجود دارد، از ترن پیاده شدم از این پله ها می خواستم بیایم بالا دیدم یك آقای سرهنگ شکم گنده ای آنجا وایساده. از من پرسید اسمتان چیه؟ گفتم مجتهدی. این دست کرد تو جیبش یك تلگرافی در آورد داد دست من. نگاه کردم دیدم به امضای شاه بختی است. نوشتند سرکار ستوان مجتهدی را تحت الحفظ برگردانید. گفتم که، جناب سرهنگ من خلافی نکردم. رئیس ستاد ارتش مرا منتقل کرد بعلت احتیاج وزارت فرهنگ و تیمسار آق اولی به پیدا کردن، به یك ماتماتیسین، مرا منتقل کرد به دایره جغرافیائی ارتش. این هم ابلاغ من. این هم مرخصی که گرفتم بروم آنجا. گفت، آقا می دانی چیه؟ گفتم، آها. گفت، من مأمور لشکر شش خوزستانم غیر از حرف تیمسار شاه بختی حرف احدی را گوش نمی کنم حتی حرف رئیس ستاد را.

خانم شروع کرده به گریه کردن. فارسی هم چون بلد نبود آن موقع. حالا خیلی فارسی، ببخشید، از بنده بهتر بلدست.

عرض می کنم که، شروع کرد به گریه کردن. خیال کرد من عمل زشتی انجام دادم که این آقای سرهنگ جلویم را گرفته. بنده را زندانی کردند تو یکی از مسافرخانه های راه آهن. این آقای سرهنگ آنجا پهلوی من نشست تا نصف شب. وقتی نصف شب شد پا شد رفت. من در را باز کردم دیدم که دو نفر آنجا وایساده‌اند. یکی یك گروهبان است و یکی یك سرباز. آن دو نفر مراقب من بودند که بنده فرار نکنم. من زندانی بودم دیگر، بله. من یك ده تومانی در آوردم دادم به آن گروهبانه. گفتم برو ستوان سعادتمند آدرسش اینست او را بردار بیاور اینجا. او هم تا ده تومان را دید گرفت، ده

تومان آن موقع خیلی بود، رفت و یك ساعت بعدش سعادتمند را آورد. من سه تا کاغذ نوشتم. یکی برای ستاد که به من مرخصی سه روز داده بود. من روز چهارم سر پستم نبودم خیال نکنند که بنده تقصیر دارم، جریان را نوشتم، این و اینو اینطوری. بنده را توقیف کردند و سرهنگ به من گفته فردا صبح هم برمی گردی به اهواز. یکی به تیمسار آق اولی که رئیسم بود او هم مطلع بشود که من سرموقع چرا نیامدم. یکی هم به مرحوم مرآت به وزیر فرهنگ آن موقع، که مراقب زن و پسر فرض کنید ده دوازده ماهه من باشد در منزلی که در کالج البرز در دبیرستان البرز در اختیار من گذاشته بودند که من رفتم به اهواز زنم را سپردم به شما. مرحوم مرآت چون خیلی خوب مرا می شناخت، رئیس اداره سرپرستی بود، آشنائیمان... خیلی خوب مرا می شناخت، از لحاظ تحصیلاتم بود، از لحاظ رفتار و کردار من بود که می پسندید. حالا نمی دانم من کار بد می کردم او می پسندید یا خوب می کردم، قضاوتش با دیگران است. از لحاظ تحصیلاتم بود که با من آشنا بود از آن موقع دلش همیشه به من کمك کرد. یعنی آن موقعی که... ها، پدرم با من قهر شد در لاهیجان. پدرم آدم، بیخشید، عرض کرده بودم، عرض کردم، ملك داشت و چیز و میز داشت و اینها، با من قهر کرد چرا دختر دائی مرا برای من نامزد کرده بود نگرفتم یك زن از خارج آوردم. یعنی در آن سنم نمی خواستم با پدرم تماس بگیرم که به من کمك کند. خیلی برای من سخت بود. بدین جهت مرحوم مرآت مثل یك پدر برای من رفتار می کرد. خدا رحمتش کند. در تمام مدتی که بنده اهواز بودم مراقب خانمم بود. عرض بکنم که، فردا صبح، این قدر بنده ببخشید چی اسمش را می توانم بگذارم، نمی دانم، گیج یا نادان بودم. یکی از این سربازها را آن آقای سرهنگ مأمور کرده بود با من بیاید به اهواز یعنی بنده را تحت الحفظ ببرد به اهواز. من رفتم راه آهن یك بلیط برای خودم خریدم یك بلیط برای آن سرباز. در صورتی که باید هر دوی این بلیط ها را آقای سرهنگ بخرد. من اطلاع نداشتم. حتی عرض کردم از لحاظ بی اطلاعی.

رفتم. ما را برگرداندند. حالا سرهنگ صبح زود آمده به من می گوید، حتماً شما بروید به اهواز شما را بر می گردانیم. برمی گردید. نمی دانم چنین و چنان. از این حرفها می زند. من رفتم به اهواز مستقیماً رفتم ستاد ارتش و اطاق شاه بختی. وارد اطاق شاه بختی که شدم بسیار آدم وطن پرستی بود. حالا با من یك همچین رفتاری کرد وطن پرستی اش که من تشخیص می دهم برای اینکه در ایام چهار روزه جنگ در تهران سربازهای وظیفه، شما سنتان اجازه نمی دهد، آن موقع سربازهای وظیفه و افسران وظیفه را در تهران مرخص کرده بودند که حالا کی کرده بود، یك پاتیکی ایجاد کرده بودند. او نه. او بنده را و امثال مرا و حتی سربازها را تا هفتم مهر ماه نگهداشت بطوریکه جلوی

این هندیها، افسرهای هندی و انگلیسی ما مشق توپ می کردیم، به راست گرد، به چپ گرد. توپ های صد و پنج بلند و کوتاه و هفتاد و پنج کوهستانی و بساط و اینها. رفتم وارد اطاقش شدم، گفت، په، من، به اصطلاح آذربایجانیش، گفت، په، من این همه محبت به شما کردم یك سرگردی را از یك خانه ای خواهش کردم خانه را در اختیار شما گذاشتم، این همه محبت کردم شما خودتان متشبث می شوید و خودتان را منتقل می کنید به تهران؟ گفتم، تیمسار، من متشبث نشدم. به من احتیاج داشتند خودشان کردند. وزیر فرهنگ کرد و تیمسار ضرغامی رئیس ستاد. من وزیر فرهنگ را البته می شناسم ولی تیمسار ضرغامی را تا امروز من ندیدم، بنابراین تشبثی من نکردم. گفت، بروید لشکر خودتان را معرفی کنید به رئیس چیز آتشبار که یك سربان کرمانشاهی بود. حالا این اوئیل تابستان است. در مدتی که من بودم تا جنگ شروع شد، بنده مأمور این بودم؛ درختکاری لشکر شش خوزستان بودم. درختهایی که... این مطالبی که من به شما می گویم یك روزی خواهم گفت برای نجات این جوان هائی که برای دانشگاه آریامهر آوردم از شرّ نظام وظیفه برای شاه گفتم تا اجازه داد که اینها... بموقع خواهم گفت.

عرض کنم که من بالای تپه می نشستم هندوانه می خوردم، سربازهایم از باغ های مردم درختها را می دریدند می آوردند تو زمین شوره زار می کاشتند. امروز هم به این سن هستم بلد نیستم یك درختی را بکارم.

بنابراین آن تاریخ به طریق اولی. در صورتیکه از وجود من می توانستند در خود دانشکده افسری استفاده کنند. آن جداول تیر بالستیك، جداول تیر به زبان خارجی بود، برایشان تنظیم کنم به زبان فارسی. بالستیك تدریس کنم برای افسرها. ملاحظه بفرمائید. چون کارم مکانیك بود. می توانستم همه این کارها را بکنم ولی بنده مأمور کاری بودم که اصلاً شعورش را نداشتم، اطلاعی نداشتم. تا جنگ در گرفت. جنگ در گرفت و خوب، هی توپ انداختیم، هی گلوله انداختیم. گلوله هائی هم که آورده بودند می بایستی توی توپ بگذاریم گاهی از اوقات، مثلاً، مال صد و پنج بلند گلوله بهش نمی خورد مال صد و پنج کوتاه را آورده بودند گذاشته بودند آنجا. یك همچی پانیکی آنجا ایجاد کرده بودند. ولی شاه بختی مقاومت می کرد در مقابل انگلیسها تا دستور بهش رسید که متوقف کند. این نگهداشت مرا تا هفتم مهر. هفتم مهر گفتم سه تا ابلاغ رسید: یکی که شما رئیس شبانه روزی دبیرستان البرزید که من نمی دانستم دبیرستان البرز کجاست. یکی چهار ساعت درس می دهید در دبیرستان البرز شصت و چهار تومان می گیرید. اینهم من نمی دانستم. و یکی دیگر شما از، چی می گویند، کسی آن کارمندی که کار، یعنی از انتظار خدمت در آمدید و رتبه دو، سه دانشیاری هستید

در دانشسرایعالی با ماهی ده هزار ریال که هفت تومانش را کم می کردند. این جمله معترضه بود.
س ـ بله.
ج ـ عرض کنم که، وقتی که دکتر ادیب نتوانست در آن جلسه ای که نشستیم، اساسنامه را من بردم نشان دادم اعلیحضرت گفتند اینجور گفتند، من خوشحال شدم. از در آمدم بیرون گفتم، خوب، این دانشگاه را من دیگر مشگلی ندارم و آن جوانهائی که دلم به حال آنها می سوخت که نمی توانند تو دانشکده بروند و مملکت ما آدم لازم دارد؛ جوان، که خدمت به مملکت بکند و ایده آل من طرز فکر من اینست، حالا یا غلط یا صحیح. طرز فکر من اینستکه ایران را بایست جوانهائی ایرانی آباد کنند. جوانهای فاضل با تقوای ایرانی نه خارجی. خارجی هائی که می آیند به ایران، خارجی های فاضل و دانشمند نمی آیند. خارجی های حمال می آیند و جاسوس می آیند. جوانهای شایسته، جوانهای خوب که خدا را شکر می کنم که هفتاد نفر از اینها را آوردم یکی از یکی برجسته تر، یکی از یکی بهتر. حقیقتاً مفتخرم به این کار. ولی افسوس که آنها را بیچاره کردم.
بهر حال، آمدم. فرمان برای من صادر شد بعنوان نایب التولیه. فکر کردم پهلوی خودم که ببینم که اینجا این دانشگاه چه مشگلاتی دارد. دیدم که سه چیز، سه نوع کار در این دانشگاه باید انجام بشود تا این دانشگاه ایجاد بشود. یکی محل دانشگاه تهیه زمین. یکی دیگر خرید وسایل کارگاهها و آزمایشگاه. یکی دیگر انتخاب جوان های ایرانی بعنوان استادی تدریس.
گفتم اولی و دومی از عهده من بر نمی آمد. من یك جفت جوراب قادر نبودم و نیستم، حالا هم نیستم برای خودم بخرم. گفتم بایستی افرادی را پیدا کنم که این کارها را انجام بدهد. پیشنهاداتی بود. مثلاً آقای سرلشکر بقائی در نزدیك بیرون کرج باغ بزرگی داشت نصف آن باغ را هدیه کرد به دانشگاه آریامهر. غرضش این بود که در آن زمین دانشگاه ساخته بشود و یك روز ناهار هم ما را دعوت کرد در آنجا، دکتر ادیب و بنده و چند نفر دیگر را. پیشنهاد کرد که شما بیایید دانشگاه را اینجا بسازید. گفتم، تیمسار چه جوری بچه ها بیایند؟ گفت، ترتیبش را می دهیم با قطار راه آهن بیایند. گفتم که این دو عیب دارد. یکی اینکه پس فردا به بنده نسبت خواهند داد که من این زمین را انتخاب کردم که نصف دیگر زمین را تیمسار بقائی به قیمت گزاف بفروشد. یکی دیگر هم اینکه مشگل راه آهن و آمدن جوانها به آنجا. خیلی کار مشگلی است. ایادی به من یك روزی آمد گفت که، تیمسار ایادی آمد گفت که یك زمینی هست بالای اتوبان که بعد خرم آنجا کازینو درست کرده بود، که شما با من بیایید آن زمین را انتخاب کنید. رفتیم آنجا را دیدیم و اینها. دیدیم که آنجا هم همین خاصیت را دارد. آنجا از قرار معلوم یکی از این برادرهای شاه، مال برادر شاه بود، ایادی از این

نقطه نظر است. گفتم نه. هویدا نخست وزیر می دانست. ببخشید من با ایشان صحبت نکرده بودم. ولی این طرز فکر مرا می دانست، یك شبی در یك مهمانی به من گفت که واسه شما زمین دولتی پیدا کردم. قبول می کنید؟

گفتم بله. زمین دولتی دیگر غل و غشی ندارد. زمینی بین میدان، توی جاده مهرآباد،

س ـ بله، آخرها اسمش را گذاشتند میدان شهباد.

ج ـ توی جاده هواپیمائی،میدان... آن وسطهایش...

س ـ میدان ... ببخشید.

ج ـ وسطهایش روبروی دیستان عاصمی یك جائی بود که ساخته بودند هنرستان بکنند. ولی مدتهائی بود که این ساختمان همینطور اذتاده بود بی در و پنجره و زمینش، درست یادم نیست، از دم جاده بنظرم چهل متر بود یا شصت متر بود، یادم نیست، ولی عمق زمین خیلی زیاد بود. اطرافش هم شمال شرق و غربش و هم زمین های بایری بود می شد خرید. بنده، ببخشید، یك کمیسیونی تشکیل دادم از ... اولاً آقای دکتر ادیب را کردم خزانه دار. چون به دکتر ادیب من ایمان داشتم. مرد بسیار شریف، وزیر بهداری بود، استاد دانشکده پزشکی در ژنوکولوژی بود. ایشان را کردم خزانه دار. تمام وجوهی که به دانشگاه می آمد. حالا گُر و گُر دانشجویان ایرانی خارج اکثراً فارغ التحصیل های دبیرستان البرز برای من پول می فرستند از پول دانشجوئی که اولیاشان برایشان می فرستند، مثلاً می نویسند یك چك می فرستند مثلاً سی دلار. نامه ای می نویسند تعهد می کنیم که ما هر ماه سی دلار برای دانشگاه آریامهر بفرستیم. این چك ها را چند تا را مجله خواندنیها حتی چاپ کرد. معلمین دبیرستان البرز داوطلبانه دستور دادند به حسابداری که ده در صد حق التدریسشان،معلمی که محتاج است احتیاج دارد، ده در صد حق التدریسشان به دانشگاه آریامهر داده بشود. افراد خیر هر کدامشان... عرض کردم گُر و گُر پول می رسید. خلاصه گُر و گُر پول می رسید از همه جا. خود اعلیحضرت، خواهرهایش، برادرهایش همچنین چکهائی دادند. بدین نوع مرا مورد تشویق قرار دادند.

یك روزی، عرض کردم، برای ساختمان دکتر ادیب، این خزانه دار، تمام این پولها دست آقای دکتر ادیب گفتم باشد چون به ایشان ایمان داشتم. کمیسیونی که تشکیل دادم از آقای مهندس لکستانی بود که در اداره برق کار می کرد در سد سفید رود مشغول کار بود تحت نظر آقای روحانی، مهندس روحانی وزیر آب و برق آنموقع. من به مهندس روحانی تلفن کردم گفتم، لکستانی را منتقل کن به

دانشگاه آریامهر. چون روحانی شاگرد من بود در دانشکده فنی. گفت، بدرد شما نمی خورد. گفتم، بعکس چون خیلی آدم درستی است بدرد من می خورد بدرد شما نمی خورد. همین جوری بهش گفتم. البته بعنوان شوخی. یعنی پنجاه در صدر شوخی پنجاه در صد جدی. لکستانی را منتقل کرد به دانشگاه آریامهر. آقای مهندس کمالی که ۲۲ هزار متر ساختمان در دبیرستان البرز با هدایای مردم بطور امانی انجام داد، ۲۲ هزار متر در هشت ساختمان در هر ساختمانی هم خودش پنجاه هزار تومان داد، این را هم دعوتش کردم. خودش شرکت داشت شرکت رامکین، شرکت ساختمانی داشت، دعوتش کردم در این کمیسیون. مهندس ابوذر هم که از فرنگ باهاش آشنا بودم و اینها، او را هم دعوت کردم در این کمیسیون. بنابراین این کمیسیون چهار نفری تشکیل شد. به اینها گفتم آقایان، شما زمین را بخرید، این زمین را که دارید، زمین را بخرید. آن چیزی هم که من احتیاج دارم می نویسم و این ساختمانها بدین نحو انجام بشود. در همین حیث و بیث آقای دکتر هوشنگ نهاوندی وزیر ساختمان بود آنموقع.

س ـ آبادانی و مسکن.

ج ـ بله قربان؟

س ـ آبادانی و مسکن.

ج ـ آها. ایشان روزی به اتفاق آقای مهندس بیژن صفاری و مهندس سردار افخمی آمدند پهلوی من. گفت که، البته من فهمیدم که این دربار دستور داده. یعنی دربار، نه شاه، شاه همان قولی که داده بود عمل کرد. نه نخست وزیر نه وزیر فرهنگ در کارم دخالت نمی کردند. ولی خوب، برادرهای شاه... به من هم مستقیم نمی توانستند دستور بدهند. می دانستند که در درجه اول با شاه اتمام حجت کردم، در درجه دوم گوش نمی دهم، بوسیله نهاوندی و اینها ... نهاوندی هم متوجه نبود که من گوش نخواهم داد.

عرض بکنم که، آمدند پهلوی من و نهاوندی گفت که، آقا نقشه ساختمانی را بدهید به این آقایان. گفتم، آن که بیژن صفاری است پدرش پسرعموی پدر منست با هم قوم و خویشیم. ایشان دکوراتور هستند آرشیتکت نیستند. آقای مهندس سردار افخمی آرشیتکت است این دو تا با هم شریکند. اینها کیسه دوختند برای اینجا. ما پولی نداریم کیسه اینها را پر کنیم. کیسه اینها هم سوراخ دارد از این طرف می ریزی از آن طرف می آید بیرون. رد کردم. رد کردم و یکی از فارغ التحصیل های دبیرستان البرز بنام حسین امانت را صدا کردم که شهیاد را درست کرده، گفتم، آن تمام نقشه های ساختمان های مختلف دبیرستان البرز را او نقشه اش را تهیه کرده بدون یك شاهی بگیرد.

س ـ عجب!

ج ـ اینجا لازم است من اسمش را ببرم. صدایش کردم گفتم که، احتیاجات من اینست. دو تا سالن ششصد نفری می خواهم. دو تا سالن چهار صد نفری می خواهم و دو تا سالن دویست نفری. یك ناهارخوری بزرگ می خواهم که دو هزار نفر آنجا غذا بخورند. بقیه اطاقهایی که پنجاه تا شاگرد بتواند بنشیند. و قسمت های آزمایشگاهی. اینها را گفتم بهش و اینها، نقشه اش را تهیه کن. نقشه اش را تهیه کرد آقا، هفتاد هزار متر ساختمان. این حسین امانت حاضر نشد یك ریال بگیرد. من این را عرض کنم که تاکید می کنم،

س ـ که ضبط بشود.

ج ـ چرا؟ برای اینکه این جوانهای اینجوری بایستی مورد تشویق قرار بگیرند، مورد قدردانی. من از ایشان تشکر می کنم.

حاضر نشد. در صورتیکه آن دو نفر که آمده بودند کیسه دوخته بودند برای این کار.

ساختمان ها را این چهار نفر با احتیاجاتی که من گفتم، نقشه را هم حسین امانت بطور مجانی کشید. حتی بهش گفتم، گفتم، آقا این پول کاغذش را بگیر. این کارمندانی که نقشه کشیدند تو حقوق می پردازی به اینها. گفت نه، من البرز فارغ التحصیل شدم مدیونم و حاضر نیستم یك شاهی بگیرم. شما این مسئولیت را دارید از شما، اگر کس دیگری بود می گرفتم، ولی از شما غیرممکن است. من گفتم، پول مال من نیست. من که نمی دهم که از صندوقمان است. گفت با وجود بر این نمی گیرم. بله، نگرفت.

عرض بکنم که این چهار نفر تمام ساختمانها را انجام دادند بطور امانی، یعنی هفتاد هزار متر ساختمان را ده لو کردند. هر لوئی هفت هزار متر. روی هر لو یك فارغ التحصیل دانشکده فنی رشته ساختمان استخدام کردند ماهی پنج هزار تومان آنموقع، و بالای سر ساختمان باشد طبق نقشه آن هفت هزار متر را. این ده نفر با هم رقابت طوری کردند که شش ماهه این ساختمانها تمام شد.

س ـ پیش ساخته بود این ساختمانها.

ج ـ بله؟

س ـ ساختمانهای پیش ساخته بود؟

ج ـ نه.

س ـ نخیر.

ج ـ هیچ، هیچ پیش ساخته بود. مصالح اولیه را هم این چهار نفر می خریدند در اختیارشان می

گذاشتند بطور امانی. اصلاً این چهار نفر آجر، گچ، آهن، هر چی مورد احتیاج بود این چهار نفر می خریدند. من هم به اینها گفتم شما صورتجلسه تنظیم کنید اگر من بودم خودم شخصاً امضاء می کنم و اگر نبودم جمع می شود یکهو امضاء می کنم. اصلاً بدانید که نخواهم هم خواند.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار : ۶

ج ـ عرض کنم که، ساختمان یکیش چهار طبقه آجری بود و چند تا چیز بود شوله بود. ناهارخوری مثلاً شوله بود که دو هزار نفر غذا می خوردند. آن ساختمان آجری را اصلاً شاه دستور داد به نام من باشد حالا هم بنام من هست، «ساختمان مجتهدی»، آنجا بله. خیلی سالن های درس دارد اینطور آمفی تآتری و خیلی قشنگ ساخته شده. غرضم اینستکه آخر اسفند چهل و سه به من فرمان صادر شد در مهر چهل و چهار سال اول دانشگاه تشکیل شد با ششصد نفر محصل و با استاد، با کتابها با برنامه با چاپخانه با آزمایشگاه با همه چیز.

س ـ شش ماه.

ج ـ شش ماه. روزی شانزده هفده ساعت بنده کار می کردم. ولی من سهم زیادی ندارم. دوستانم سهم زیاد دارند و این آقایان مهندس ابوذر و کمالی و لکستانی و مرحوم دکتر آدیب، سهم بسزائی دارند. عرض کنم در این ضمن قبل از اینکه به اینجا برسیم یك چکی دستم رسید از شرکت نفت دکتر اقبال فرستاد ده میلیون تومان. من رفتم پهلویش چکش را گذاشتم پهلویش. گفت نه چك را پس می دهنی. این را اعلیحضرت به من گفت بدهم. گفتم نه من پس نمی دهم. من این لیست اثاثیه کارگاه و آزمایشگاه مورد احتیاج منست شما اینجا اداره خرید دارید دستور بدهید برای من بخرند. من قادر نیستم یك جفت جوراب بخرم، اینها برای ما بخرند. آن آقای مسئول آن اداره را که یك آذربایجانی بود اسمش یادم نیست حالا خیلی مرد خوبی بود، صدا کرد و گفت و گفت فلانی اینجور می گوید، گفت که یك نفر معرفی کنید که ما آنچه را که می خریم همانی است که مورد احتیاج دانشگاه است. من هم آقای مهندس ابوذر را معرفی کردم. مهندس ابوذر ...

بنابراین ساختمان را آن چهار نفر انجام می دادند. کارگاه و آزمایشگاهها وسایلش را شرکت نفت انجام می داد. بنده هم پا شدم تصمیم گرفتم که بروم خارج استاد بیاورم. در روز سلام اول فروردین چهل و چهار وقتی که اعلیحضرت تشریف آوردند تو صف دانشگاه، گفتند شما نرفتید؟ گفتم که بنده منتظر بودم امروز عرض سلام بکنم بعد بروم. بعد بعنوان خداحافظی روزی رفتم. روزی

بود که هیئت امناء تشکیل شده بود توی سردار سنگی. آنجا تشکیل داده بودیم برای اینکه همان روز می بایستی من شرفیاب بشوم فردا حرکت کنم. دورتر می ترسیدم از اینکه به موقع نرسم. ابتدای جلسه هیئت امناء تشکیل شده بود سی نفر را من پیشنهاد کردم به اعلیحضرت که پانزده نفر را انتخاب کنند. بالای نامه من نوشته بود که هر سی نفر درستند، خوبند، همه این سی نفر باشند. خوب، کار مشکلی بود با همه این سی نفر ولی این سی نفر منظماً می آمدند چون دیسیپلین تو کار بود یا بعنوان ، یا ترس از شاه یا نمی دانم فرض کنید به چه علت، نمی دانم. خیلی منظم می آمدند یا با علاقمندی و اینها مشغول کار بودند. دکتر اقبال پرسید که خوب شما فردا می روید؟ جلسه رسمی شد و آقای عرض کردم قدس نخعی وزیر دربار رئیس جلسه. همیشه هیئت امنای دانشگاه آریامهر وزیر دربار رئیس جلسه بود، آن موقع قدس نخعی بود. دکتر اقبال پرسید که فردا شما می روید؟ گفتم بله. گفت خوب اینهائی که می خواهید بیاورید چقدر حقوق می خواهید بدهید بهشان. گفتم پنج هزار تومان. گفت پنج هزار تومان. شما خودتان رتبه ده استادی هستید چقدر می گیرید؟ گفتم با دبیرستان البرز یا بی دبیرستان البرز. من نمی خواهم، درست است حقوق رتبه ده استادی دو هزار و دویست تومان بیشتر نیست ولی با دبیرستان البرز است. من نمی خواهم اینهائی را که من می آورم برای دانشگاه آریامهر یك دبیرستان البرز را یدك بکشند. (خنده) عین این جمله را گفتم. ایادی گفت که پنج هزار تومان سپهبدهایمان نمی گیرند. گفتم ببخشید بنده افرادی را می خواهم بیاورم که پنج هزار تومان هم برایشان کم است. در همین حیث و بیث آمدند به من خبر دادند وقت شرفیابی است. رفتم پهلوی شاه. وارد شدم، گفت، فردا می روید؟ گفتم بله فردا حرکت می کنم. گفت که به استادها چقدر می خواهی بپردازی. گفتم پنج هزار تومان. گفت، پنج هزار تومان؟ گفتم قربان اجازه بفرمائید چاکر خدمتتان مطلبی را عرض کنم. اولاً اینهائی را که من می خواهم بیاورم اقلاً سی سالشان است. اینها آنجا استادند. من نمی خواهم دانشگاهی که دارم تشکیل می دهم در سطح بالا نباشد. افراد برجسته را می خواهم بیاورم تازه حقوق کمی به اینها می دهم. چرا؟ برای اینکه اینها سی سال، حداقل بیست و هفت هشت سال دارند. اگر زن و بچه هم نداشته باشند یك آپارتمان باید کرایه کنند یك منزلی باید کرایه کنند اقلاً دو هزار تومان کرایه اش است. ببخشید نه هزار تومان گفتم کرایه اش است، هزار تومان کرایه اش است. خودش که نمی تواند برود گوش و نانش را بخرد یك بچه یا یك کلفت یا یك نوکر لازم دارد، این حقوقش ماهی دویست تومان است. تقریباً دویست تومان هم خرج پول آب و برق و تلفن و اینجور چیزهایش است ، می شود هزار و چهارصد تومان. ششصد تومان هم ما از این پنج هزار تومان کم می کنیم بابت مالیات و پسنداز،

می ماند سه هزار تومان. روزی صد تومان برای یك كسی كه در دانشگاه تدریس می كند تصور می كنم كه این قابل ملاحظه نباشد. گفت حق با شماست. گفت حق با شماست. این را من فراموش نمی كنم. برگشت گفت حق با شماست. خداحافظی كردم و گفتم آها، ازش پرسیدم كه پولش را از كجا؟ فكر پولش را... گفت فكر پول این را نكنید. شما فكر پول این را نكنید. از در اطاق آمدم بیرون. هیئت امناء تشكیل بود. هنوز ننشسته بودم كه مرحوم دكتر اقبال از من پرسید كه اعلیحضرت چه فرمودند. گفتم كه تصویب فرمودند پنج هزار تومان را. اینها همه شان لال شدند. گفت كه راجع به پول چی فرمودند. گفتم به من فرمودند به شما مربوط نیست. (خنده) فكر پول را نكنید یعنی به شما مربوط نیست دیگر.

س ـ بله.

ج ـ همه شان لال شدند. بدین نحو من این آقایان را آوردم، رفتم و از اطریش گرفتم تا لوس آنجلس. از آن طرف هم به توكیو. از توكیو هم دو نفر آوردم. این آقایان را آوردم با حقوق پنج هزار تومان. بعد بین اینها شهرستانی بودند و تهرانی بودند. آنهائی كه تهرانی بودند، خوب، می رفتند منزل فامیلشان. شهرستانی ها من خود من آن عذابهائی كه كشیده بودم راجع به روزهای اول ورودم در تهران از لحاظ تهیه آپارتمان و اثاثیه و بساط و اینها. گفتم اینها پول لازم دارند. دستور دادم یعنی از آقای دكتر ادیب خواهش كردم كه به هر كدامشان یك مبلغی پول بدهند كه اینها بتوانند اثاث منزلشان را تهیه كنند منزلشان راحت باشد. و دادند. هفت درصد از حقوقشان می كاستم چهارده در صد رویش می گذاشتم كه یك پسندازی برایشان بشود. بدبختانه این پسنداز را این سنوات اخیر بكلی از بین رفتند. چند شب پیش كه منزل آقای دكتر ضرغامی مهمان بودم ازش پرسیدم كه شما كه از دانشگاه آمدید چون رئیس دانشگاه آریامهر هم شدند، گفتم پسندازهائی كه هفت در صد از حقوقتان كاسته بودیم چهارده در صد هم رویش می گذاشتند به شما دادند؟ گفتند نه ندادند.

بدین نحو اینها را امیدوار كردیم. آمدیم سر نظام وظیفه. فكر كردیم كه اینها مثل من گرفتار بشوند ممكن است جامه دان شان را جمع كنند برگردند. حالا من پوست كلفت بودم جامه دانم را جمع نكردم برنگشتم. اثاثم را جمع نكردم برنگشتم ماندم. یك روز شرفیاب شدم جریان ماوقع رفتن من به اهواز و زندانی شدن در ایستگاه راه آهن و مأمور درختكاری شدن آنجا كه درخت ها را، حتی آن جور گفتم درخت ها را سربازها می دزدیدند می كاشتند در زمین شوره زار یك هفته هم دوام نمی كرد. و همه اینها را به عرض اعلیحضرت رساندم. گفتم كه می توانستند از وجود من استفاده كنند و از لحاظ ماتماتیك، مكانیك تیراندازی، بالستیك كه بسیار مهم است در توپخانه و جدول تیر استفاده

کنند نکردند مرا مأمور یك کاری کرده بودند که امروز هم چیزی از آن بلد نیستم. آیا اعلیحضرت می خواهند اینهائی را که من آوردم این هفتاد نفری که آوردند همین طوری بشوند؟ ایشان با صدای خیلی قوی گفتند، ابدا. گفتم چه امر می فرمائید قربان؟ گفت اینها تابستان سالی یك ماه نظام وظیفه شان را بدهند. همان دقیقه دستور داد که استادهای دانشگاه آریامهر تابستان ها نظام وظیفه شان را انجام می دهند، مزاحمشان نشوید. همان دقیقه دستور داد. که این قانون عمومیت پیدا کرد حتی شهرداری، افتضاح به جائی رسید که شهردار هم سپور را به همین خاصیت... که بعد لغو شد.

عرض کنم دانشگاه آریامهر سال اولش، در نهایت چاپخانه وارد کردم. آن هم عرض کردم که این شرکت نفت وارد کرد. کتابهای، جزوه های مورد لزوم را در آن چاپخانه چاپ می کردند و در اختیار دانشجویان می گذاشتند. ناهارخوری را آقای محمود خلیلی به من کمك کرد. وسائلی آنجا درست کرد که دو هزار نفر غذا می خوردند. سال اول گذشت. روزی یکی از این روزها که تاریخچه اش اینجا نوشته شده سخنرانی اعلیحضرت هم نوشته شده، یازدهم آبان، ولی در این مدت روزهای جمعه داشتند ساختمان می کردند گاهی از اوقات مثلاً به من تلفن می کردند که اعلیحضرت همین حالا می آید به دانشگاه آریامهر. من دبیرستان البرز روزهای جمعه می نشستم. این را نگفتم. توی دانشکده فنی درس می دادم، ششصد نفر شاگرد بود، چون این جوانها... سال دوم درس می دادم. درس من هم مشکل بود آنالیز بود درس می دادم، می دانستم چون خودم شهرستانی بودم می دانستم این محصلین اولاً ساعت هشت برای اینکه ساعت هشت در دانشکده باشند باید لابد ساعت هفت مجبور بودند از اطاقی که کرایه کرده بودند بیایند و بعلاوه تا ساعت شش بعد از ظهر تو دانشکده فنی بودند. خوب، اینها ساعت شش برمی گشتند باید شامشان را تهیه کنند یا صبحانه شان را بخرند داشته باشند، اطاقشان را تمیز کنند و اینها. خوب، کی به درسشان برسند؟ همه استادها آخر سال امتحان می کردند. من نه. روز اول مهر می رفتم سر کلاس می گفتم دو پیشنهاد من دارم. آقایان هر کدامش را با اکثریت تصویب کنید آن کار را خواهم کرد. یکی اینکه همینطوری من درس می دهم آخر سال از شما امتحان کنم مثل سایرین. یکی هر ماه چهار تا مسئله به شما می دهم و حل کنید تصحیح می کنم می آورم می دهم دست شما که قبل از دومین امتحان دومی را تصحیح می کنم قبل از سومین تا آخر سر. و امتحانات من هم اولی ضریبش یك، دومی ضریبش دو، سومی ضریبش سه است، چهارمی ضریبش چهار. چون هر چه مشکل تر می شد دیگر. پنجمی ضریبش پنج و معدل می گیرم این را می دهم. دیگر امتحان آخر سر نمی رسد. رأی می گیریم.

البته این گرفتاریش ششصد برگ هر ماه تصحیح کردن، این را روزهای جمعه در دبیرستان البرز انجام می دادم چون کسی دیگر سر وقت من نمی آمد. بعد هم اوراق را می آمدم به محصلین می دادم به اینها می گفتم که نگاه کنید اگر من اشتباه کردم هر چند نمره ای که اشتباه کردم شما بیائید ثابت کنید من دو برابر به شما می دهم. اما اگر آمدید اعتراض کردید مثلاً دو نمره من اشتباه کردم و ثابت شد که شما اشتباه می کنید آن دو نمره را من از نمره تان کم میکنم. البته من هیچوقت کم نکردم ولی این حرف را زدم از لحاظ اینکه بیخودی نیایند مزاحم می بشوند. (خنده)

عرض کنم به این طریق اینها که فرصت نداشتند درس مرا درست مطالعه بکنند و تمرین بکنند در عرض این پنج تا پنج ماه تا فروردین بیست تا پنج چهار تا بیست تا مسئله با من حل کرده بودند. همین کافی بود. همین کافی بود برای اینکه این مطالب را درک بکنند. این روش کار من بود. اوراق را هم که عرض کردم در دبیرستان البرز تصحیح می کردم. مطلب کجا بود؟ این جمله معترضه بود.

س ـ شاه می خواست بیاید به سر ساختمان.

ج ـ بله؟

س ـ شاه می خواسته بیاید سر ساختمان دانشگاه آریامهر. شما هم روز جمعه بود و کار می کردید.

ج ـ بله. روز جمعه تو اطاقم بودم. تلفن صدا می کرد که اعلیحضرت همه الان می آید به دانشگاه بعد هم یك جیپ می آمد دو تا افسر تویش بودند بنده را وسطشان سوار می کردند یعنی مرا جلب می کردند می رفتم آنجا. با وجود بر این روز یازدهم ابان آن سال بعنوان افتتاح دانشگاه با وزیر دربار و با رئیس مجلس سنا و مجلس شورای ملی و عده ای آمدند برای اینکه دانشگاه را ویزیت کنند. همه اینها را ویزیت کردند و ظهر شد. من زیر گوش اعلیحضرت گفتم که اگر اعلیحضرت اجازه بفرمایند ناهار با محصلین صرف بفرمائید خیلی بجا خواهد بود. ایشان قبول کردند. گفتند فلانی فکر خوبی است. قبول کردند و به ایادی یك چیزی گفتند زیر گوشش. لابد دوا خواستند و اینها. و من هم دستور دادم یك میزی تهیه کنند شاه یا ملکه و مادرش، شهبانو و مادرش روی آن میز جدا و دستور دادم که مهمانهائی که هستند هر دو دانشجوئی یکی از این مهمانها را بین خودشان. ششصد نفر بودند دیگر. به سیصد تا دو تا تقسیم کنیم سیصد نفر را بین خودشان می نشانند. این طریقه ای بود که در شبانه روزی دبیرستان البرز ما می کردیم هر وقتی مهمان داشتیم توی محصلین می رفتند هر چی دلشان می خواست بپرسند. هر چی دلشان می خواست بپرسند. در صورتیکه پهلوی من می نشستند از من می پرسیدند خوب من یك چیزهائی می گفتم شاید باورشان نشود از خود دانشجو بپرسند. غرضم این بود، و هر دو تا دانشجوئی یك مهمان را بین خودشان

نشاندند. سلف سرویس بود دیگر. شاه رفت و سینی برداشت و بشقاب بود، مرغ پلو هم داشتیم. عین غذای معمولی هیچ تغییری نداده بودند. یعنی اصلاً اطلاع نداشتند که. کسی اطلاع نداشت که شاه ناهار می ماند. من هم فکر من صبح این نبود چون ظهر شده بود یك دفعه بفکرم رسید.

س ـ مسئله امنیتی مطرح نبود؟

ج ـ هیچ اصلاً. ببخشید مطرح نبود که وجود خارجی، امنیتی را راه نمی دادم آقا. من امنیتی ها را سازمان امنیتی ها را در مؤسساتی که، آن هم استدعا می کنم یادداشت بفرمائید راجع به آن یکی دو تا مثال دارم خیلی جالب، راه نمی دادم. چون می دانید دلیل راه ندادن ایشان برای من چی بود؟ یا من مسئول بودم مسئول آن مؤسسه بودم یا نبودم. اگر من مسئول بودم، بله، خود هم بایستی معایبش را مرتفع کنم. اگر معایبی داشت. یك سازمان امنیتی از تعلیمات چی می فهمد؟ از طرز فکر بچه ها چی می فهمد؟ او می آمد دخالت می کرد کار را بدتر می کرد. بعلاوه اصلاً من نمی خواستم جاسوس داشته باشم. دیگر راهشان نمی دادم. کسی هم، معذرت می خواهم نمیدانم چه قدرتی من داشتم، غیر از قدرت روحی هیچی نداشتم به هیچکسی متکی نبودم، هیچکس جرأت نمی کرد. حتی در دبیرستان البرز تو پلی تکنیك، که شاه دخالتی نداشت آنجا هم سازمان امنیتی جرأت نمی کرد بیاید. یا نمی آمد به احترام من یا جرأت نداشت.

عرض کنم که همه شان سینی گرفتند و غذا گرفتند. البته من فوری رفتم سینی شاه را گرفتم و آن معاون من هم مال شهبانو را گرفت و یکی دیگرش هم مال مادر شهبانو را گرفت و آوردیم روی میز، روی میز اختصاصی شان. مدعوین هم خودشان غذایشان را گرفتند و آمدند نشستند. عرض کردم هر دانشجوئی دو تا از اینها را می برد خودش وسط می نشست. یعنی یکی از اینها را بین دو تا، دو تا دانشجو یکی را بین خودشان می نشاندند. ابتدای غذا بود به من برگشتند و گفتند که چقدر خوبست که... حالا فرض کنید این میز را بفرمائید شمال، جنوب. شمالش را شاه نشسته، دست راستش شهبانوست، دست چپش من نشستم و آن طرف میز هم مادر شاه نشسته.

س ـ مادر شهبانو.

ج ـ این طرفش خالی است. گفت چقدر خوبست که یك دختر و یك پسر دانشجو هم بیایند در اینجا با ما ناهار بخورند. من بلند شدم که صدا کنم گفت، چه جوری انتخاب می کنی؟ جواب ندادم. داد کشیدم گفتم که اعلیحضرت امر کردند یك دانشجوی پسر، یك دانشجوی دختر افتخار این را داشته باشند که امروز سر میز اعلیحضرت غذا بخورند. در این موقع شروع کردند به دویدن. آن پسر و دختری که از همه زودتر رسید آمد نشست. خوشبختانه پسره مال دبیرستان البرز نبود. حالا چرا

نبود یادم نیست. شاه از پسره پرسید که، از دانشجوی پسر پرسید که چه انگیزه ای باعث شد که شما دانشگاه آریامهر را آمدید اسمتان را نوشتید؟ این نمی دانم از شهرستان بود. بهرحال تهرانی نبود. برگشت گفت که، همینطوری اری، برگشت گفت که من تو دانشکده فنی قبول شدم، پلی تکنیك قبول شدم، دانشگاه تبریز قبول شدم، دانشکده فنی دانشگاه تبریز، اینجا هم قبول شدم. ولی چون شنیده بودم اینجا را یك کسی اداره می کند که خیلی علاقمند به جوانهاست، حالا این جمله اوست، ها، بنده عرض می کنم. خیلی علاقمند به جوانهاست و بعلاوه تحت نظر اعلیحضرت است به این جهت اینجا را ترجیح دادم. این مثل گل شکفته شد. خوشحال شد از این جمله. از این جهت من می گویم خوشحال شدم که این البرزی نبود برای اینکه اگر البرزی بود خیال می کرد من بهش یاد دادم. بعدش غذا که تمام شد من زیر گوشش گفتم که چقدر خوبست که یك نصایحی به دانشجویانی که حالا اینجا هستند بفرمائید. هیچ دانشگاهی در ایران و هیچ دانشکده ای، هیچ مؤسسه آموزشی، هیچ اجتماعی جرأت این را نداشتند که شاه را بیاورند آنجا و این کاری که من کردم بدون اینکه سازمان امنیت و بدون اینکه دستگاه های امنیتی دخالتی داشته باشند. ولی من ایمان داشتم به کار خودم. من می دانستم به این جوانها خیانت نمی کردم، نکردم و ببخشید در این سن هم که هستم اگر امروز هم به من بگویند بیا فلان مؤسسه را اداره کن با سر می روم اداره می کنم؛ مؤسسه آموزشی نه چیز دیگری، خیانت نمی کنم. همه شان به من لطف داشتند. بنابراین محض خاطر من آن طرز فکر نمی دانم فامیلی شان یا اگر جزو حزب و دار و دسته ای بودند که من مخالف تمام احزاب بودم و هیچوقت عضو هیچ حزبی نبودم. هیچوقت. این هم از چیزهای اختصاصی من است برای اینکه معتقد بودم که این احزابی که در ایران تشکیل می شود بعلت عدم رشد کافی اکثریت مردم اغلب وابسته به شمال و جنوبند. به این جهت هیچوقت جزو هیچ دار و دسته ای نبودم. و بنابراین بی طرف بودم. احزاب مختلف هم اگر بچه هایشان، افراد احزاب مختلف هم بچه هایشان تو دبیرستان البرز بودند یا تو دانشگاه بودند چون می دیدند من بی طرفم من اهل یك دسته خاصی نیستم آنها هم یا ملاحظه مرا می کردند یا احترام مرا در نظر می گرفتند یا بهر حال از ترس نبود. چون من معتقدم با ترس نمی شود هیچ جائی را اداره کرد. بایستی... مخصوصاً جوانها _ا. مخصوصاً جوان ها را. با ترس و وحشت هر کسی و هر کجا را بخواهد اداره کند موقت است و دائمی نخواهد بود. چرا؟ برای اینکه هر کسی که بهش ظلم می شود به زور، این یك روزی تلافی در می آورد. بدین جهت من اهل این صحبت ها نبودم بجز محبت. البته هر کسی خلاف می کرد شدیداً تنبیه می کردم آن را هم ملاحظه نمی کردم به هر کسی وابسته بود. ولی وقتی خلافی نبود تقی را بر

علی ترجیح نمی دادم به علت اینکه پسر وزیر یا پسر وکیل است یا پسر یا فلان حزب و فلان دسته است.

تصور می کنم من پهلوی خودم خیال می کنم روی این اصل این ششصد نفر دانشجوی آن روز دانشگاه آریامهر ساکت بودند حتی مال احزاب مختلف بودند ساکت بودند. هیچ اظهار نظر و صحبتی، هیچ حرفی از دهان اینها در نیامد. خود به خود این یك حسادت عده ای را تحریك کرد مفصل، مخصوصاً آقای رئیس دانشگاه تهران را و آقای ریاضی را. چنانچه پلی تکنیك تحریك کرده بود حسابشان را آنجا هم تحریك کرد. زیر گوش اعلیحضرت گفتم که چقدر خوبست که نصایحی بفرمائید و ایشان شروع کردند به سخنرانی کردن؛ چرا این دانشگاه را تشکیل دادند و بعدش هم اظهار لطفی کردند و فرمودند که ما کسی را برای شما انتخاب کردیم که تمام عمرش غیر از آموزش کار دیگری نکرده، و بهر حال خیلی اظهار لطف فرمودند. ولی بعد از ده پانزده روز من تو اطاقم بودم یك دفعه، اطاق منهم طوری درست کرده بودم که گفته بودم درست کنند دور تا دور شیشه بود نزدیك در که هر کسی دیر بیاید من ببینمش یا او حس کند که من می بینم دیر نیاید. (خنده) دیر نیاید. بیشتر از این لحاظ. و دیدم که یکی آمد به من خبر داد که ده بیست نفر از سفارت آمریکا زن و مرد آمدند می خواهند دانشگاه را ببینند. برای همه خارجی ها تعجب آور بود چطور می شود در عرض شش ماه یك همچین دانشگاهی را تشکیل داد با این تجهیزات. کارگاه، عرض کردم کامل ترین کارگاهها، آزمایشگاه، کاملترین آزمایشگاهها. و اول اسفند ماه فرمان صادر شده باشد در ماه اسفند، اول مهر این دانشگاه با ساختمان توی صحرائی ایجاد بشود. مورد تعجب همه شده بود. بیست نفر زن و مرد آمریکائی یکی آمد به من گفت که اینها آمدند از سفارت آمریکا. گفتم که وقتی که آدم می خواهد یك کنسول آمریکا را ببیند قبلاً باید تلفن کند ازش وقت بگیرد آن هم به زحمت وقت می دهد، چطور اینها همین طوری آمدند قبل از اینکه وقت گرفتند من هیچ کاری نداشتم، ولی ببخشید این احساسات در من ایجاد شد که بگویم به اینها که بگوئید که فلانی وقت ندارد. فقط به خاطر اینکه به اینها بفهمانم که شما که آن کار را می کنید وقت قبلاً می گوئید باید وقت بگیرید، چرا خودتان مراعات نمی کنید.

آن کسی که این حرف را شنید رفت به آنها گفت. گفتند ما آمدیم فقط برای دیدن تأسیسات دانشگاه با فلانی کاری نداریم. بنابراین من بهش گفتم خودت اینها را هدایت کن. اگر اینست خودت آنها را هدایت کن همه جا را ببینند. رفت و دو ساعتی همه جا را دیدند. بعد همان آقا که کارمند دانشگاه بود آمد به من گفت که آن رئیسشان می گوید که ما می خواهیم دبیرستان البرز را هم ببینیم. کی

فلانی وقت دارد که در آن روز ما بیائیم. گفتم حالا شدند آدم. (خنده)
گفتم فلان روز بیایند دبیرستان البرز من خودم خواهم بود. آن روز آمدند خودم بودم. خودم بودم و مخصوصاً - اینها این ساختمانهائی که با هدایای مردم ساخته شده بود و تابلوی اسامی داشتند آنها را به اینها نشان دادم. ساختمانی که از زمان میسیونرهای آمریکائی ساخته شده بود. اون که بود، اینها را نشان دادم. شبانه روزی را نشان دادم که حتی یك نفر پانصد تومان داده. یك نفر هم چهار صد هزار تومان داده.
بعد آزمایشگاههای مجهزمان را نشان دادم. همه اینها را دیدند و پا شدند رفتند. چهل و هشت ساعت بعدش. آها ببخشید، روسها آمدند. روسها آمدند بنظرم همانطور چهل و هشت ساعت بعدش روسها آمدند و تو سینه من یك نشان نصب کردند و چند تا نشان هم به دانشجویان دادند. بعد نشسته بودند داشتند چائی می خوردند، یك دانشجوئی دوان دوان آمد آقا به من نشان نرسیده. من نشان خودم را کندم دادم به آن دانشجو. یکی از این روسها، نمی دانم حالا رئیسشان بود. چه کاره بود نمی دانم، برگشت گفت، نشانی که ما دادیم به شما، شما می دهید به این دانشجو. گفتم که این جوان شما را گیر نمی آورد که نشان را بگیرد ولی شما همانطور که دیدید من نشان را دادم برای من نشان دیگری می فرستید. بعلاوه او یك جوانی است دیدید که دوان دوان آمد گفت به من نشان نرسید و خیلی علاقمند به این نشان است اینکه مال خودم را دادم بهش. و شما برای من می فرستید.

این تمام شد عرض کردم چهل و هشت ساعت بعدش آقای دکتر ابوالقاسم غفاری همکار من که استاد دانشکده علوم بود و من استاد دانشکده فنی، از واشنگتن به من تلفن کرد که تو عوض شدی. گفتم چطور من عوض شدم؟ گفت به جای تو رضا تعیین شده. رضا تعیین شده، رضا می آید. رضا کیه؟ رضا فارغ التحصیل مهندس دانشکده فنی است و سالی که من شروع کردم به تدریس در دانشکده فنی در ۱۳۲۰ ایشان سال سوم بودند. با مهندس لکستانی هم همدوره بودند. مهندس لکستانی شاگرد اولشان بود. و ایشان تمرین هندسه می کردند در دانشکده فنی و هندسه را آقای مهندس ریاضی تدریس می کرد این تمرین هندسه می کرد. بارها در شورای دانشکده فنی من پیشنهاد می کردم که این رضا و امثال اینها خوبست که ابلاغی برای اینها صادر بشود تصویب بکنید در شورا که به عنوان دبیر دانشگاه باشند و آقای مهندس ریاضی و آقای مهندس بازرگان و آقای مهندس خلیلی شیرازی مخالفت می کردند. من دلیل مخالفت را نمی دانستم تا اینکه آقای رضا شد رئیس دانشگاه آریامهر و کارهائی که در دانشگاه آریامهر کرد من فهمیدم که آنها حق داشتند از

اینکه این چنین کسی که این خصایل را دارد، خصایل که چه عرض کنم این معایب را دارد، بعنوان دبیر استخدام نکردند و ایشان رفتند به آمریکا. یك موقعی کارمند جنرال موتور بودند. و بعد هم اسمش را گذاشت پروفسور همه کسانی که تدریس می کنند پروفسورند و آن یارونی هم که در کلاس اول ابتدائی تدریس می کند اسمش پروفسور است. پروفسور در فرانسه آگریگاسیون است امتحان می کنند. آگرژه کسی است که در آن امتحان قبول شده باشد اسمش را می گذارند پروفسور. در فرانسه اینطور است. کسی که می خواهد معلم بشود چون داوطلب زیاد است بین دبیران مدارس متوسطه مسابقه می گذارند کسی که در این مسابقه قبول بشود می شود آگریژه یعنی قبول شده. اسم این مسابقه را می گذارند آگریگاسیون. به آن شخص می گویند آگرژه. هیجی کلمه به فرانسه.....

بنابراین هر کسی تدریس می کند پروفسور است. در مملکت ما آقای پروفسور فلان. آقای پروفسور، خدا بیامرزد جمشید علم اسمش را گذاشته بود پروفسور، که من پروفسورا دارم. پروفسورا مقامی یعنی تیتری نیست به کسی داده بشود. اگریگاسیون، مگر اینکه اگریگاسیون را گذرانده باشند. ایشان اسمشان را گذاشتند پروفسور و آمد دانشگاه آریامهر. حالا کی ایشان را آورد، من نمی دانم. شاهی که یك ماه پیشش آن سخنرانی عجیب را کرد مرا برد به آسمان هفتم به جای من این رضا را انتخاب کرد، نمیدانم. آیا همان آمریکائی هائی که آمدند دستور دادند و اوامر آمریکائی را اعلیحضرت انجام می داد. شاه ضعیف النفس بود ولی وطن پرست بود. ملاحظه می فرمائید. چون من در آن مدت... دلش می خواست مملکت خیلی ترقی کند. ولی ضعیف النفس بود. از اینکه خودش تحصیلاتی نداشت بیشتر وارد نبود در امور ولی اطرافیانشان برای اینکه از وجودش استفاده کنند این را می زیربغلش هندوانه می گذاشتند و تصور می کرد که در همه چیز وارد است. حالا من نمی فهمم چرا در رشته من در کار من ایشان این همه احترام به من می گذاشت و هیچ اظهار نظری راجع به کار من نمی کرد ولی آن جور که شنیدم در کار دیگران اظهار نظر می کرد و حتی شنیدم، راست یا دروغ، که رئیس وزیر اقتصاد آلمان آمده بود پهلویش، اظهار نظر راجع به اقتصاد دنیا می کرد. شاید می دانست. ولی من تصور می کنم چطور یك آدمی که هیچ نوع تحصیلاتی نکرده باشد چطور می تواند اظهار نظر کند در اموری که به تحصیلات عمیق مورد احتیاج است. ولی ضعیف النفس بودنش، دهن بین، هر کسی دیرتر می رفت عقیده او اجرا می شد. و خودش را هم تو بغل آمریکائی ها انداخته بود. دستور آمریکائی را اجرا کرد. و همان اصلاحات ارضی که بزرگترین ضربه را به کشاورزی مملکت وارد کرد، من فئودال ها را طرفداری در آن نمی کنم، ولی می خواهم

به شما عرض کنم که زارعین ما مادامی که رشد حسابی نداشته باشند، تعلیمات اجتماعی نداشته باشند، مخصوصاً شمال ما، مزرعه، زمین پرنجزار، رودخانه بایستی یعنی انشعابی از رودخانه سفیدرود یا رودخانه دیگری داشته باشد. این رودخانه هر سال لاروبی بشود و کار اجتماعی را اصلاً با هم توافق ندارند که اجتم[illegible]جام بدهند. باید متفقاً آنجا را لاروبی کنند. این مالک آن ده، بنده ببخشید شمال را می گ[illegible] پدرم هر سال در اسفند ماه خودش می رفت تو ده و اینها را مجبور می کرد لاروبی کنند یعنی اینها را جمع می کرد وادارشان می کرد لاروبی کنند. و البته به اینها کمک هم می کرد. ولی به تنهائی بدون اینکه کسی بالا سرشان باشد به اینها دستور بدهد اینها با همدیگر توافقی پیدا نمی کنند، با هم هماهنگی ندارند. در اجتماع ما هم همین طوری است تقریباً من می توانم بگویم. هر اجتماعی که شما در مملکت نازنین مان تشکیل بدهید بدبختی در اینجاست که با هم اکثراً توافقی ندارند چنانچه حزب ایران، حزب نمی دانم فرض کنید که حزب دست نشانده آقای قوام السلطنه. همین طور احزاب دیگر بهر حال. همه شان هم رؤساشان هم نوکر شمال و جنوبند. این جمله البته سیاسی نمی خواهم در مورد تعلیماتی وارد بشود و اصلاً با هم هم ارتباطی ندارد و این جمله بی خودی گفتم.

خلاصه، شروع کردند به سخنرانی کردن. بعد هم عرض کنم وقتی آقای اعلم به من تلفن کرد، وزیر دربار بود، که آقا فردا ناهار شما بیائید پهلوی من منزلم. رفتم آنجا. رفتم آنجا و گفت که، شما بیائید و بروید به جای من در شیراز رئیس دانشگاه شیراز بشوید. گفتم جناب اعلم من رئیس دانشگاه شیراز بودم. در تابستان آنجا بودم. اول مهر دانشکده فنی استاد نداشت گرفتم کردند و استاد متخصص کار من نداشت، دبیرستان البرز گرفت کرد مرا تحت الحفظ آوردند. گفتند بیائید بروید دانشگاه ملی. گفتم جناب آقای اعلم بنده مریضم حالم خوش نیست و قلبم ناراحت است. من از شما کار نخواستم. اعلیحضرت به من امر فرمودند این دانشگاه آریامهر را تشکیل بدهید من قبول کردم به علتی که معتقد بودم که این دانشگاه را بسازم. من آدم بدی بودم یا آدم خوبی بودم؟

س ـ کسی به شما توضیح نداد چرا شما را عوض کردند؟

ج ـ بله؟

س ـ به شما توضیح ندادند چرا شما را از دانشگاه آریامهر برداشتند؟

ج ـ هیچ. هیچ. هیچ.

س ـ به همین سادگی؟

ج ـ هیچ. همین طور، همین طوری.

عرض بکنم که، من دلم اخلاقم این نبود که دلم خوش باشد که من رئیس دانشگاه هستم. دلم خوش بود از لحاظ اینکه کار صحیح انجام بدهم جوانهای ما بدون اشکال تحصیلات حسابی بکنند. این آرزوی من بود. نه عنوان ریاست دانشگاهی، نه عنوان... بطوریکه حقوق خودم را که اعلیحضرت خودش شخصاً تعیین کرده بود و ابلاغ از دربار صادر کرده بود من دستور دادم به حسابداری به محصلین بی بضاعت بدهید. من حقوق دانشگاهم و حقوق دبیرستان البرزم برایم کافیست. التفات می کنید.

دستور دادم به محصلین بی بضاعت دانشگاه، یك آقای دکتر عیسی شهابی را هم مأمور کردم برای این کار که محصلین بی بضاعت را تشخیص بدهد و ماهی مبلغی این پول را تقسیم کند بین اینها.

به ایشان گفتم من عقب مقام نیستم، نبودم. اگر عقب مقام بودم سپهبد ،زم آرا به من پیشنهاد کرد وزارت فرهنگ را. من گفتم من نمی کنم. که آقای جزایری را بعد انتخاب کرد. چندین بار آقای دکتر امینی به من پیشنهاد کردند و من نپذیرفتم. چرا؟ برای اینکه من کار را، حالا مطابق مغز خودم، کار را بیشتر به خاطر این انجام می دهم که خودم شب فکر بکنم راندمان کارم خوب چطوری است؟ از لحاظ رضایت خاطر خودم که نتیجه برای جوانهای ما چیست؟ خدمت به مملکت. من، ببخشید، دانشگاه آریامهر را قبول کردم، ترجیح دادم بر رفتن به خارج. یعنی پول را دور ریختم. پولی که در اختیارم می خواست قرار بگیرد. همه هم به من می گفتند پا شو برو خارج بی خود اینجا نمان. آن را دور ریختم اینجا را قبول کردم با این همه زحمت و مشقت شش ماهه برای شما دانشگاه ایجاد کردم به خاطر عشق و علاقه ای بود به این جوانهای مملکت دارم. حالا هم به این سنی که هستم عاشق این بچه ها هستم مخصوصاً هر کسی بیاید بگوید من البرزی بودم. ملاحظه بفرمائید. این هیچ نمی دانستم این آقای جمشید زردشتی البرزی بود. شما می شناسیدش؟

س ـ بله.

ج ـ بله، ظاهرش یك پیرمردی است. دیدم اسمش توی دفتر هست. سال ۲۶ ـ ۱۳۲۵ است. خودش هم به من گفت من البرزیم.

خوب، من به ایشان خیلی علاقمندم که همین طوری هم می آید اینجا می آید بیا برویم. می گویم چشم پاشویم برویم هر کجا دلت می خواهد. کجا برویم؟ من اصلاً نمی دانم.

به آقای اعلم گفتم که من درخواست نکرده بودم رئیس دانشگاه. من بد بودم یا خوب بودم؟ اگر بد بودم باید بروم پی کارم. اگر وظیفه ام را درست انجام می دادم چرا بنده را عوض کردید؟ تازه به جای من کسی را انتخاب کردید که اینجا را خراب می کند. بعد خودشان هم متوجه شدند. من هم

مریضم نمی خواهم. دانشگاه ملی رشته هائی دارد با تخصص من تطبیق نمی کند. من از پزشکی چه اطلاعی دارم؟ از دانشکده ادبیات چه اطلاعی دارم می خواهید بنده را بفرستید. گفت امر است. گفتم بسیار خوب امر است بنده اطاعت می کنم می روم آنجا ولی سه ماه دیگر استعفا می دهم. این تمام این مطالب مرا به عرض رسانده بود. بعد به شما عرض می کنم چطور من فهمیدم.

سه روز دیگر ایشان با اتومبیلشان آمدند دبیرستان البرز، آقای اعلم. من مخالفت کرده بودم. بنده را گذاشتند تو اتومبیل خودش، دست راستش هم نشاندند و مرا بردند دانشگاه ملی مرا معرفی کردند آنجا و گردنم .... کی؟ بنظرم در آذر ماه بود، یك همچین چیزی. آذر ماه چهل و پنج یا شش، یادم نیست. تابستانی شد. اول تابستان شد. گفتم که فکر کردم چه بکنم. قبلاً گفتم دانشگاه در درجه اول باید رؤسای دانشکده ها آدم های حسابی باشند. قبل از اینکه تابستان بشود تصمیم داشتم رؤسای دانشکده ها را یك تغییراتی بدهم. یك خانمی آمد پهلوی من، رئیس دفترم آمد گفت یك خانمی با شما کار دارد. گفتم بفرمایند تو. آمد تو و گفت که من تو حیاط دانشگاه بودم منتظر شوهرم که بیاید با هم برویم جای دیگر یك مهمانی. شوهر دانشجوی فلان دانشکده است. اسم نمی برم چون ممکن است ...

س ـ دعوا بشود.

ج ـ بله. این آقای رئیس دانشکده شوهرم آمد تو حیاط به من گفت که خانم اینجا چکار می کنید بیائید تو اطاق من آنجا، حیاط خوب نیست. من رفتم تو اطاقش گردن مرا گرفت و مرا بوسید. من آمدم پهلوی شما شکایت کنم. گفتم به شوهرتان گفتید؟ به من چه مربوط است من اینجا دادگستری که نیستم. البته ایشان فاسدند باید عوضش کنم. این کار را کرده، کسی که رئیس دانشکده است دختر و پسری که آنجا کار

می کنند و زن و بچه آنها اولاد آن مرد است. اگر این جور تسور نکند. یعقوبه من آدم فاسدی است. بنابراین یك همچین کار زشتی کرده من تنها کاری... در اثر همین عوضش خواهم کرد ولی این تنبیه شدیدتری لازم دارد. شوهرتان مگر قاضی نیست؟ چون آن دانشکده فوق لیسانس حقوق می داد. گفت چرا. گفتم با همان شوهرتان شکایت کنید آنجا تحت تعقیبش قرار بدهند. گفت غرضم اینجاست که تنها آن نیست حالا با تلفن ول کن معامله نیست. می تلفن می کند قربان صدقه می رود. من هم نواری پر کردم راجع به این موضوع. گفتم که شما به شوهرتان گفتید که .... گفت نه. گفتم بعد از ظهر، دیدم آنجا جایش نیست، گفتم بعد از ظهر ساعت چهار بعد از ظهر بیائید دبیرستان البرز نوار را بیاورید دستگاهی هم که نوار بکار بیفتد آن را هم بیاورید برای اینکه من توی

آزمایشگاه دارم ولی نمی خواهم کسی اطلاع پیدا کند.

ایشان آمدند تو دبیرستان البرز با شوهرش. من رئیس حسابداری آن آقای بارسغیان را صدا کردم آن ارمنی. آقای موسوی ماکوئی رئیس شبانه روزی را صدا کردم آمد. ضمناً یکهو در اطاقم باز شد رئیس شهربانی آمد چون پسرش پهلوی من بود، یك آقای آذربایجانی بود اسمش را باز هم آن هم یادم نیست، آمد و نشست.

این آقای رئیس دانشکده مقالاتی انتشار می داد تو خواندنیها بر علیه پروفسور عدل. پروفسور در جراحی بنظرم بچه این آقا را کشته بود یا ببخشید در اثر عمل اشتباه یا مرض کشته بود، و ایشان با پروفسور عدل در افتاده بودند مقالاتی در خواندنیها بر علیه پروفسور عدل می نوشتند.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار : ۷

س ـ رئیس شهربانی وارد شد و ....

ج ـ بله وارد شد و من ...

س ـ تصور می کنم تیمسار مبصر بود.

ج ـ مبصر درست است. خوب گفتید. پسرش هم شاگرد من بود یك قدری هم کار نمی کرد و حالا در آمریکاست بنظرم. مبصر بود بله حق با شماست. خوب شد یادم انداختید برای اینکه مدتی هی عقب این اسم می گشتم.

عرض می کنم که، آن خواندنیها را من دقیقاً می خواندم. تنها مجله ای بود، روزنامه اطلاعات، اطلاعات را من هیچوقت نه اینکه با اطلاعات خصوصمت داشتم، نه، اصلاً وقت نداشتم بخوانم. ولی خواندنیها را قبل از خوابیدن تو تختخوابم دراز می کشیدم همیشه در تمام دوره زندگیم من ساعت هشت می خوابم مگر اینکه مهمان باشم جائی و ساعت شش صبح بیدار می شوم، دوره تحصیلیم هم همینطور بود. این عادت یك شب که خلاف این عادت رفتار می کنم شب بعدش اصلاً ناراحتم، روز بعدش ناراحتم.

س ـ ضبط صوت را آوردند و نوار را گذاشتند.

ج ـ بله، عرض کنم که، خواندنیها را می خواندم تا خوابم ببرد. تو خواندنیها این آقای رئیس دانشکده که اسمش را نمی برم مفصل حمله می کرد به عدل و بد و بیراه می گفت. پهلو خودم فکر کردم گفتم مبادا این زن را پروفسور عدل، چون مرا خیلی خوب می شناخت، این زن را وادار کرده این حرفها را بزند. حساسیت مرا می داند و من آلت دست او قرار بگیرم بیخودی این رئیس دانشکده را عوض کنم و بدنامش بکنم. این درست نیست و اینها. یك شبی یادداشتی نوشتم به آقای تیمسار مبصر «من چون تجربه ای چیزی ندارم تجربه جزائی ندارم کارهای شهربانی نکردم، شما تجربه تان خیلی زیاد است با افراد، با اینها صحبت کنید اینها را تشخیص بدهید که چه جور آدمهائی هستند. اگر حرفهائی که می زنند دروغ است یا راست است.» او نیم ساعتی، تصادف بود

که آمد، عرض کنم که او نیمساعتی با اینها صحبت کرد و زیر کاغذ هم نوشت که هر دویشان سالمند. بسیار مردمان خوبی هستند.

نوار را گذاشتند و دیدم بله صدای اون آقا که صدایش را خیلی خوب می شناختم، هست و قربان و صدقه این خانم می رود و بساط و اینها، صحبت های عشقی تو کار است. این موضوع را البته نفهمیدم بعدش به سازمان امنیت رفت. من به شوهرش گفتم آقا شما تعقیبش کنید من کاری از عهده ام بر نمی آید. حضور مبصر، حضور موسوی ماکوئی... موسوی ماکوئی را می شناختید؟

س ـ بله.

ج ـ بله. حضور تیرداد بارسقیان رئیس حسابداریمان که از دوره جردن بود. گفتم کاری از عهده ام بر نمی آید غیر از اینکه ایشان را از ریاست دانشکده برداریم و حتماً هم بر می داریم برای اینکه کسی که... معتقد نیستم که دانشجو یا دانش آموزی که به من سپرده شده در یك دانشکده ای به او به فامیلش کسی چشم چپ نگاه کنید. بله با چشم چپ نگاه کند. ولی خوب این کافی نیست برای این. این تنبیه کافی نیست. این یکی، یکی دیگر در دانشکده ملی بودم یك کاغذی دستم رسید از وزارت دارائی که در تابستان کلاس های درسی که در دانشگاه ملی تشکیل شده بود، مالیاتش پرداخت نشده. من بالای کاغذ نوشتم آقای رئیس حسابداری جواب بدهید من که تابستان نبودم اینجا، جواب بدهید. او آمد تو اطاقم و گفت، آقا این کلاس درس رئیس دانشکده وقت با رئیس دانشکده علوم دوتائی تشکیل داده بودند برای رفوزه های دانشکده علوم و به اینها درس می دادند، عده ای معلمین درس می دادند پولی هم آنها گرفتند به حسابش واریز نکردند به حسابداری دانشگاه به حساب خودشان در بانك زعفرانیه شنیدم گذاشتند. شما اگر می خواهید تحقیق بکنید از خزانه دار، یك نفر همیشه عنوان خزانه داری دانشگاه داشت، از خزانه دارش تحقیق کنید که خزانه دار دانشگاه ملی آقای خوش کیش بود. من این پرونده و این کاغذها را مستقیماً فرستادم برای آقای خوش کیش که آقای خوش کیش شما که عنوان خزانه داری دارید این را رسیدگی کنید. حداقل یك بازرس بفرستید حسابهای اینها را رسیدگی کند. او در جواب برای من نامه نوشت که رفتم رسیدگی کردم در حدود یك ملیون و نیم تومان از بچه های مردم گرفته بودند و بین خودشان تقسیم کرده بودند. رئیس دانشگاه که رفته بود بنده جانشینش بودم. دستم هم به آن... این کاری هم نبود که به دادگستری رجوع بشود. ولی رئیس دانشکده علوم بود، پس او هم کسی بود که با طرز فکر من تطبیق نمی کرد: دزدی مالی. آن دزدی ناموسی، آن دزدی مالی. این یك آقای خواجه نوری بود. اسم کوچکش را نمی دانم. بنظرم آقایون انقلابیون کشتندش.

س ـ محسن.

ج ـ محسن است.

س ـ وزارت کار بودند یك وقتی.

ج ـ در مازندران چیز داشت. این آقای خواجه نوری عضو هیئت امناء بود یك روزی آمد تو اطاق من. من جریان این مرد را، مرد شریفی تشخیص دادم زیاد آمیزش نداشتم چون رشته معلمی را انتخاب کرده بودم پسیکولوژی هم تحصیل کرده بودم. تشخیص دادم که این مرد مرد خوبی است. جریان ماوقعی را که برای شما نقل می کنم برای ایشان نقل کردم که او دزد ناموس است، این یکی دزد پول و من می خواهم اینها را عوض کنم. چون اولین تعویض منست اولین تغییر منست که در اینجا می دهم می خواهم در هیئت امناء مطرح کنم. به هیئت امناء مربوط نیست اداره دانشگاه. آنها هیئت امناء یك کهیه اش را از آمریکائی ها برداشتند نه سیستم آمریکائی است نه سیستم من درآوردی مملکت ما. هیئت امناء فقط اسمش هیئت امناء است. فقط یك عده ای را انتخاب می کردند برای اینکه از وجودشان استفاده کنند. و این هیئت امناء را من انتخاب نکردم از وجودش هم چیزی نمی خواهم استفاده کنم. ولی چون اولین تغییرات است من می خواهم...

ایشان اطلاع داشت. در اوائل تیر ماه ۴۶ یا ۴۷ یادم نیست، هیئت امناء تشکیل شد. حالا توافق گرفتن بین وقت دکتر اقبال، وقت اعلم خیلی دشوار است. در دانشگاه آریامهر من این مشکل را نداشتم. من وقت تعیین می کردم و همان را که می نوشتم فلان روز تشریف بیاورید این سی نفر اصلاً نمی گفتند ما وقت نداریم. ولی در دانشگاه ملی زورم کم بود و اینها می گفتند ما وقت نداریم. اینستکه اقبال و اعلم دائماً آنچه اعلم موافقت می کرد اقبال مخالف بود، آنچه اقبال موافقت می کرد اعلم مخالف بود. و یك جمله معترضه هم بگویم. این ارتباط من با دربار و با این آقایان در این مدت کوتاه به من نشان داد که اینها همه بر علیه همدیگر می جنگند. مثلاً پهلوی شریف امامی می نشینی بدگوئی مفصلی از اقبال و اعلم و همه می کند. پهلوی اقبال بنشینی از شریف امامی و اعلم و ایادی بد می گوید. آن یکی... اینها همه شان مخالف همدیگرند. این را نمی دانستم آنجا به من ثابت شد. مشکل بود وقت تعیین کردن. خلاصه بالاخره یك روزی را تعیین کردند. اواسط تیر ماه بود، اواسط تیر ماه آن سال، ۴۵ و شش بنظرم بود. آمدم و جریان کارها را گفتم و بعد گفتم که من می خواهم چون اول تابستان است رؤسای دانشگاهها را انتخاب کنم یه این رؤسای دانشکده ها اختیار بدهم، همان کاری که در پلی تکنیك کردم، بروند استادهای حسابی انتخاب کنند و ممکن است این استادهای حسابی همانهائی باشند که سال پیش در اینجا کار می کردند. بهر حال این رئیس

دانشکده جدید اینها را انتخاب کند. ولی دو نفر را از این رؤساهای دانشکده ها را می خواهم عوض کنم به علتی که من می دانم. اعلم برگشت گفت که آیا گزارشی در این مورد دادید؟ یعنی چه گزارشی دادید. رئیس دانشگاه من هستم، دیگر آن دانشگاه آریامهر نیست که من به اعلیحضرت گفتم که اختیارم با شما باشد.شما دستور بدهید. در دانشگاه ملی مسئولش رئیس دانشکده است. من گزارش داده بودم. باهری نشسته بود، گفت بله گزارش داده به من. گزارش بعنوان اعلیحضرت داده بودم و فهمیدم که نامه ای که من می نویسم به دربار به شاه نمی رود و در دفتر اعلم مطرح می شود و اعلم هم خودش فرصت خواندن ندارد آقای باهری رسیدگی می کند. حالا این یك چیزی یادم آمد ضمناً آنتر پرانتز بگویم، و آن اینستکه همان ماهی اولی که در دانشگاه ملی بودم رئیس حسابداری آمد به من یك لیستی آورد گفت آقا این را دستور پرداخت بدهید. گفتم اینها چی هستند؟ گفتند اینها هر کدامشان پنج هزار تومان پول می گیرند. گفتم خوب اینها هر دانشکده ای که درس می دهند همان دانشکده رئیسش...

س ـ دستورش را بدهد.

ج ـ بنویسد که این کار انجام داده پول بگیرد. گفت نه اینها در هیچ کدام از دانشکده ها درس نمی دهند و اینها جزو کادر دبیرخانه هستند. گفتم بابت چی؟ آن محصلی که می آید اینجا اسم می نویسد زیلوی پدرش زیلوی خانه اش را می فروشد صنار سی شاهی جمع می کند می آورد چهار هزار و پانصد تومان به دانشگاه می دهد، اینها ماهی پنج هزار تومان بگیرند. در حدود هفت هشت ده نفر بودند به پنجاه شصت هزار تومان می رسید.

س ـ گمان می کنم سمت مشاور داشتند اینها.

ج ـ بله؟

س ـ گمان می کنم سمت مشاور داشتند این آقایان.

ج ـ سمت مشاور. مشاور هم من ندیدم. من این یك ماه ندیدم. گفتم که اینها این یك ماه که من رنگ اینها را ندیدم، ولی چون خبر ندارم این یك ماه را بپردازید ماه دیگر من، تا ماه دیگر هم تصمیم می گیرم.

ماه دیگر رفتم این لیست را بردم پهلوی شاه، گفتم که واله یك همچی کسانی هستند این اولی هم آقای سرتیپ اسفندیاری است سناتور است ماهی پنج هزار تومان می گیرد، آن آقای باهری است ماهی پنج هزار تومان می گیرد، آن خلیل ملکی است ماهی پنج هزار تومان می گیرد، آن نمی دانم فلان... این ده نفر اسامی را نشان دادم به شاه، و من مخالف دادن این پول ها به اینها نیستم ولی

مخالف اینم که من از بچه های مردم، دانشجویان که پدرانشان اکثراً چیزی ندارند حتی یکی می خواهد مجاناً اسم بنویسد من با دشواری مواجهم برای اینکه بودجه ام نمی رسد، از پول دانشگاه پولی به اینها بدهم. دولت اگر می خواهد به اینها پول بدهد مبلغی را در اختیار من بگذارد به اینها بدهم. حرفی نیست. من حرفی ندارم، مخالف نیستم. ولی از وجوه بچه ها... شاه این را نگاه کرد و آقای لاجوردی، باور کنید از خون قرمزتر شد.

س ـ عجب.

ج ـ «اینها کی هستند؟ این باهری همان معاون وزارت دربار است؟»

گفتم بله قربان. گفتم آن هم سرتیپ اسفندیاری، نگفتم شوهر خاله تان است، سناتور است. «قطع کنید آقا، قطع کنید. این پولها چی چیه. اینها کاری انجام نمی دهند که. چرا...» همین جوری. «قطع کنید.» گفتم که این خلیل ملکی را این جور که رئیس حسابداری می گفت دربار دستور داده بهش پول بدهند. گفت، «او را دستور می دهم از جای دیگر بدهند.»

من خوشحال از در آمدم بیرون و آمدم تو دفترم. تلفنچی گفت که آقای اعلم تلفن کرده بود. گفتم بگیر، لابد کار فوری دارد. گرفت. اعلم گفت، آقا چرا این پولها را نمی دهید؟ گفتم کدام پولها؟ گفت که این آقایانی که از آنجا حقوق می گیرند. گفتم که کدام آقایان، جناب آقای اعلم. آنهائی که تدریس می کنند؟ گفت، نه، اینهائی که کمک می گیرند. گفتم آنها را اعلیحضرت امر کرده قطع کنم. این طوری تلفن را زد زمین که صدای تقش را من شنیدم. این جمله معترضه است خواستم به شما بگویم که ...

س ـ قبل از این جلسه است حالا؟

ج ـ بله؟

س ـ قبل از این جلسه هیئت امناء است یا بعدش است؟

ج ـ نه این قبل از جلسه هیئت امناء است.

در جلسه هیئت امناء گفتم ... ایشان گفتند که اعلم گفت که گزارشی دادید؟ اتفاقاً من با گزارشی... آها در اینجا یادم آمد. شاه در همان روز وقتی که گفت «قطعش کنید»، گفت که «سر و کار شما با منست و گزارش های شما را مستقیماً برای من بفرستید». می خواهم ضعف شاه را بگویم به شما. «گزارشاتتان را مستقیماً برای من بفرستید و من دستور می دهم من شما را در دانشگاه، گفتم دانشگاه ملی بروید که می خواهم دانشگاه ملی را مثل دانشگاه آریامهر درست کنید.» اگر دانشگاه را درست کردنش درست بود چرا مرا آنجا نگذاشتید کاملش کنم تمامش کنم. خوب

ملاحظه کنید. تو دلم گفتم. این حرف را زد. و گذشت آن. بعد گزارش من داده بودم آقای باهری می گفت که گزارش داده. معلوم می شود گزارش من اصلاً من برای معینیان می فرستادم گزارش مستقیماً می رفت پهلوی آقای در دفتر اعلم و به معاونش رجوع می شد. آقای اعلم گفت در این مورد یکی دو نفر را می خواهید عوض کنید گزارشی دادید؟ باهری برگشت گفت، بله گزارشی دادند. گفت، چرا می خواهید عوض کنید؟ من ساکت ماندم خواجه نوری شروع کرد به گفتن، که آن یکی زن یکی را بوسیده و آن یکی هم پول دزدیده.

آقای لاجوردی، مثل اینکه بگویند حالا دارد آفتاب غروب می کند، که تو تنبان اینها نیفتاد در صورتیکه تو تنبان من پر از، معذرت می خواهم، پر از کك بود، که چرا این دو نفر فاسد باید باشند. بلند شدم دیدم اینها هیچ اهمیت نمی دهند. بلند شدم گفتم که خیلی متأسفم از...

س ـ یعنی فقط سکوت کرده بودند یا از کجا شما ...

ج ـ بله؟

س ـ آنها فقط سکوت کرده بودند یا...؟

ج ـ نخیر.

س ـ اعتراض کردند؟

ج ـ نه، نه، سکوت کرده بودند و شریف امامی اعتراض می کرد.

س ـ به چی؟

ج ـ که شما توهین می کنید به استادها و نمی دانم اینها. شریف امامی تکنیسین لکوموتیو که یك نفر تکنیسین است. ارزش تحصیلیش را من در شورایعالی فرهنگ تو کمیسیون تصویب کردم تکنیسین، تکنیسین.

س ـ بله.

ج ـ ایشان سناتور و نخست وزیر. بعد هم می آید تو تلویزیون می گوید من شریف امامی دیروز نیستم. پس شریف امامی دیروز دزد و دغل و بی شرف بود. در عرض بیست و چهار ساعت آن شریف امامی دزد و دغل و بی شرف بصورت آدم حسابی درآمده بود. یك بیست و چهار ساعته... ایشان به من می گویند شما توهین می کنید به استادها. من فوراً بلند شدم و گفتم که، خیلی متأسفم که آقایان طرز فکرشان همه شان افراد برجسته، همه شان افراد کارکشته و طرز فکرشان هم عالی، منتهی بنده متأسفانه طرز فکر آقایان را ندارم و بنابراین در انتخاب من برای دانشگاه ملی اشتباه شده اینستکه اجازه بفرمائید شما انتخاب کردید اشتباه کردید من طرز فکر آقایان را ندارم. آقایان

فکرشان خیلی عالی است خیلی برجسته است. بهتر اینستکه یکی را مطابق میل خودتان انتخاب کنید. در را زدم بهم و آمدم بیرون.

س ـ آقای اعلم نشسته بود.

ج ـ همه نشسته بودند. همه نشسته بودند. در را زدم بهم آمدم بیرون. ملاحظه کنید. و اتومبیل دانشگاه آریامهر را هم سوار نشدم...

س ـ دانشگاه ملی.

ج ـ ملاحظه کنید. یك تاکسی گرفتم. مستخدم را فرستادم تاکسی آورد. تاکسی سوار شدم آمدم منزل. پا شدم رفتم بابلسر. استعفا فرستادم برای... کتباً هم نوشتم که من نمی توانم دانشگاه ملی را اداره کنم، از عهده من بر نمی آید. این جور نوشتم. ننوشتم چرا.

س ـ بله.

ج ـ عرض کنم که پا شدم رفتم بابلسر. رفتم بابلسر و آنجا سر یك میزی نشسته بودم آقای جعفر بهبهانیان آمد. نشست پهلوی من و گفت که، من می خواهم از شما یك خواهش بکنم. گفتم بفرمائید. ایشان هم عضو هیئت امناء آن روز بود آنجا. گفت از شما یك خواهش می کنم. گفتم بفرمائید. گفت، یك زمینی هست خیلی خوب و در محل خیلی خوب در نزدیکی های تهران یك راه جاده مازندران. آنجا می خواهم یك شبانه روزی دائر بشود شما مسئولیت آن را... گفتم جناب آقای جعفر بهبهانی بنده که می خورم همچی کاری بکنم. خیلی معذرت می خواهم از این کلمه زشتی که از دهان من درآمد از شدت عصبانیت. بسم است، یك دفعه که خوردم بسم است. آن ایجاد دانشگاه آریامهر بود. همین جوری. ایشان غوری از روی میز من بلند شدند هیچی نگفتند پا شدند رفتند. آمدم دبیرستان البرز برای خودم نشستم. مشغول کارم شدم در دبیرستان البرز. شرحی نوشتم به دانشگاه، سه سال مانده است به موقع بازنشستگی من. ولی من درخواست بازنشستگی می کنم و خواهش می کنم موافقت کنید که من بازنشسته باشم. هر کسی پیشنهاد بازنشستگی می کرد می بایستی سه سال صبر کند تا سال ۵۰، این ۴۷ بود که درخواست کردم. گفتم برای اینکه اسم من از استادی دانشگاه اصلاً بیفتد کشی عقب من نیاید بگوید بیا دانشگاه را اداره کن. وقتی من استاد نباشم بازنشسته باشم کسی نمی آید. یك شرحی هم به خانم فرخ روی پارسا نوشتم که من از دانشگاه ملی استعفا دادم و از دانشگاه تهران هم درخواست بازنشستگی کردم. خودم شخصاً دلم می خواهد تو دبیرستان البرز باشم. اگر شما و دولت مایل نیستید من رئیس دبیرستان البرز باشم استدعا میکنم یك نفر را فوراً معرفی کنید که بیاید به جای من، من بروم خانه ام. آقای هویدا به من

جواب داد. خود فرخ روی پارسا به من جواب نداد. آقای هویدا به من جواب داد. جمله ای که نوشته بود: دولت خیلی مفتخر است از اینکه شما دانشگاهها را ول می کنید و مایلید که در دبیرستان البرز باشید. اگر تهران تشریف داشتید عین این نامه را من به شما نشان می دادم.

یك مطلبی را فراموش می کنم که این مطلب را هم به اینجا خاتمه می دهم. بودم، آها، بودم تا ۵۷. پنجاه و هفت آقای مهندس بازرگان نخست وزیر شد. انقلاب شد. حالا شاه از مملکت رفت. مدرسه شلوغ شد. من هم مریض شدم. یعنی در اثر ناملایماتی که، چون من نظم و ترتیب را اساس زندگی می دانم، نظم و ترتیب را برای خودم اصلاً از همه چیز مهم تر می دانم و در زندگی خودم هم بسیار سعی می کنم همیشه منظم و مرتب باشم. بچه های من که فارغ التحصیل های دبیرستان البرزند که به وجود همه شان افتخار می کنم. من افتخار نمی کنم که استاد دانشکده فنی هستم. من افتخار نمی کنم که بیخشید، بهترین رساله ها را در بزرگترین دانشگاههای دنیا که سورین باشد گذراندم. من افتخار نمی کنم که پی ریزی تحصیلاتی من خویست. عرض می کنم که، من افتخار نمی کنم که دانشگاه آریامهر را تشکیل دادم. من افتخار نمی کنم که رئیس دانشگاه شیراز بودم. افتخار نمی کنم که در دانشگاه ملی... ولی افتخار می کنم که رئیس دبیرستان البرز بودم. این گلهای شکفته، این جوانهای برجسته از دبیرستان البرز در آمدند بزرگترین پاداشی است برای من. از این پاداش بیشتر... شما دبیرستان البرزی نیستی، نبودید. ولی اینجا دبیرستان البرزی نیست که من محض خاطر او بگویم و در سن هشتاد سالگی هم شایسته من نیست که حقایق نگویم.

افتخار می کنم که مسئول دبیرستان البرز از ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۷ بودم و بیش از تعداد نمی دانم چهل پنجاه هزار نفر. فقط تأسفم در اینست که مملکت من، افراد مملکت من نتوانستند این فضلا را، این فضلای ایرانی درجه اول را در مملکت از وجودشان استفاده کنند چه در زمان شاه، مخصوصاً در زمان شاه، از لحاظ بخل و حسدی که وجود داشت چه در زمان انقلاب. من اینها را هدایت نکردم آقای لاجوردی برای اینکه به خارجی ها خدمت کنند. آقای دکتر ضرابی یا آقای دکتر فیروز پرتوی یا حتی آقای مهندس کیوان توفیق یا امثال اینها از من در شش سال پیش در لوس آنجلس میهمانی کردند. پنجاه و هفت نفر بودند همه پزشك و پیراپزشکی. من چهار بعد از ظهر رفتم آنجا تو این میهمانی نفهمیدم کی سه بعد از نصف شب شد. همه شان مطب دارند. من اینها را هدایت نکردم که در لوس آنجلس مطب داشته باشند. من اینها را هدایت کردم، عرض کنم که، در وطن من آنجا مطب داشته باشند. من حقیقتاً احساسات در من تحریك شده، چشمانم را می بینید چه حالی دارد. این را دلم می سوزد. ثروت مملکت ما یعنی این جوانها. ثروت مملکت ما من نیستم و امثال من

نیستند. ثروت مملکت ما این جوانهاست. این جوانها را نتوانستند هظم کنند تو مملکت ما. اینها مجبور شدند، تقصیری ندارند، مجبور شدند جل و پلاسشان را جمع کنند پا شوند بیایند به مملکت خارجی کمک کنند خدمت کنند آن هم با چه زحماتی.

بهر حال، آمدم دبیرستان البرز نشستم و آقای هویدا به من آن جمله را نوشت. دیگر ببخشید من دیگر کیف می کردم. روزها چهار بعد از ظهر... نمی دانم شما دبیرستان البرز تشریف آوردید یا نه، اطاقم طوری بود که پنجره اش روبرویش در ورودی دبیرستان بود. وقتی زنگ مرخصی را می زدند من پشت پنجره وایساده بودم کیف می کردم از اینکه این جمعیت دارد می رود بیرون. یکی دو تا مثال نظرم آمده بزنم.

۱۳۳۲ بود زمان آقای سپهبد...

س ـ زاهدی.

ج ـ زاهدی که آن کودتائی که مصدق را گرفتار کرد و آقای زاهدی آمد. اول مهر کلاسهای دبیرستان تشکیل شد. یك دفعه تو اطاقم بودم سوم و چهارم مهر بود، یك سرهنگی وارد اطاقم شد، اسمم یادم رفته تصور می کنم قربانی بود، نه، یا یك اسم دیگری داشت. این جناب سرهنگ آمد نشست و گفت که، من فلان، اسم یك شاگردی را برد، گفت می می خواهم این را ببینم. گفتم شما پدرش هستید؟ گفت، نه. من کسانی که پدرشان در تهران نبودند برای اسم نویسی در دبیرستان البرز می بایستی یك نماینده تعیین کنند. گفتم نماینده پدرش هستید؟ گفت، خیر. گفتم، پس چه کار دارید؟ گفت، من دادستان، حالا آقای بختیار رئیس سازمان امنیت است، گفت من دادستان سازمان امنیتم و این جوان را کار دارم. گفتم چه کار دارید؟ گفت، این جوان در پشت آن تخته بر علیه ما چیز نوشته. گفتم این تنبیهش با منست نه با شما. من مسئول دبیرستانم تنبیهش با منست. گفت که من می خواهم این جوان را باهاش صحبت کنم. گفتم شما نمی توانید با این جوان صحبت کنید. هر حرفی دارید به من بزنید. شما هیچ وابستگی به این جوان ندارید. گفت که، همینطور. گفتم بله. گفت، من دادستانم گفتم به شما توجه نکردید. به من گفت توجه نکردید، من دادستان سازمان امنیت هستم. گفتم من شنیدم آقای سرهنگ. من شنیدم شما دادستان هستید. بنده را می توانید جلب کنید همین حالا من در خدمتم، ولی هیچ کدام از این شاگردهای دبیرستان البرز را شما نمی توانید ببرید من به شما معرفی نمی کنم. گفت، همینطور. گفتم بله همینطور. البته این حرف پی را مالیده بودم به خودم که همین حالا برای من ابلاغ بیاید برو پی کارت. خوب من می روم پی کارم. بهتر اینکه من بروم پی کارم تا مطابق فکر من عمل نشود. پدر این که این آقا خواسته این پسر را

آورده به من سپرده اگر پوژش را به من می سپرد من می خوردم یا خرج می کردم یا دزد می زد، می گفتم، آقا بیا منفعت چقدر می دهند تو بازار بکش رویش من نقد ندارم به شما بدهم به اقساط به شما می پردازم. ولی اگر این جوان معیوب بشود من چه کار کنم. چه خاکی به سر بریزم. هیچ راهی ندارم. این طرز فکرم بود. این بلند شد و پا شد رفت بیرون. در را زد بهم و رفت بیرون. گفتم همین حالا برای من ابلاغ می آید. اتفاقاً نیامد. وقتی این رفت بیرون من آن جوان را به ناظمش گفتم آمد اطاق من. گفتم که، تو چیزی نوشته بودی پای تخته بر علیه این آقایان کنونی؟ با من راست بودند. گفت، بله نوشتم. گفتم اینجا آمده بودند عقبت. پاشو برو، تو خانه خودت هم نرو. پا شو برو منزل قوم و خویش هایت و از این در هم بیرون نرو، از در جلوی حزینت القدس از آن طرف برو. او را فرستادم رفت. آها، این سرهنگه از من پرسید گفت که پس آدرسش را به من بدهید. گفتم مگر اینجا ثبت احوال است؟ اینجا شهربانی است؟ اینجا مدرسه است. آدرس، شما که آدرس همه دست شماست. شما خودتان همه آدرسها را دارید پاشید بروید پیدا کنیدش. من به شما آدرس پسرم را بدهم که کجا هست؟ آقا این غیر ممکن است. این یکیش.

یکی دیگر، قبل از انقلاب یك روزی من دیدم که کامیون سرباز جلو دبیرستان البرز ایستاده. درست ده پانزده روز قبل از انقلاب. شاگردها مرخص شدند دربانی داشتم که فوت شد بچه هایش همه اش دکتر و سرهنگ شهربانی اند، غضنفر اسمش بود. این قبلاً از قنات سفارت انگلیس در ته باغ آفتاب می شد از آنجا با مشك آب می آورد می ریخت توی ظرف آب برای بچه ها. بعد دیگر سنش بالا رفته بود کردمش دربان. تمام مستخدمین دبیرستان البرز را گفتم برایشان منزل ساخته بودم، همه شان بدون استثنی منزل ساخته بودم. یعنی یك آپارتمان طوری. همه چیز داشتند. و وقتی می آمدند به من می گفتند آقا این مستخدم یك خانه بیرون دارد به او می گفتم که برو هر وقتی دو تا خانه پیدا کرد بیا به من بگو من خوشحال تر می شوم. در دبیرستان البرز به این مستخدمین که خریدم استخدام کرده بودم بعد دولت را وادار می کردم استخدامشان کند، حقوقی هم از محل دبیرستان البرز درست مساوی حقوقی که از وزارت آموزش می گرفتند به اینها می دادم چون مستخدمین سیر باشند. تمام بچه هایشان را، مستخدمی در دبیرستان البرز وجود نداشت که بچه هایش در دانشگاه وارد نشده باشند. ملاحظه می فرمائید؟ خلاصه آقای سرهنگه رفت. اون کامیون می آمد جلو دبیرستان البرز درست بیست روز بیست و پنج روز قبل از انقلاب. مستخدم دربان به من تلفن کرد که سه تا از شاگردهائی که داشتند می رفتند این آقای، یك ستوانی بود، این ارتشی گرفته گذاشته تو کامیون. من از اطاقم فوراً بلند شدم و آمدم دم در به ستوان گفتم که چرا

اینها را گرفتید؟ گفت اینها شعار دادند بر علیه ما. گفتم تنبیهش با منست. حالا ستوان مرا نمی شناسد. گفتم تنبیهش با منست نه با شما. باهاش در گفتگو بودم و اینها و اتفاقاً یك سرهنگی پیدایش شد. آن سرهنگ مرا می شناخت. لابد بچه اش تو دبیرستان البرز بود. آمد جلو و از جریان اطلاع پیدا کرد به ستوان گفت که، رئیس نبود، به این ستوانه نمی دانم چی گفت، این اجازه داد این سه نفر پیاده شدند از تو کامیون آمدند پائین. من صورت اینها را بوسیدم و گفتم که بچه ها بروید خانه تان و دیگر از این کارها نکنید اسباب زحمت خودتان و دیگران بشوید. نصیحتشان کردم. بعد عم فرستادم خانه شان.

خلاصه چون اشاره فرمودید از اینکه سازمان امنیتی چه کار می کرد. سازمان امنیتی در مؤسساتی که من مسئولش بودم نمی آمدند. حالا به چه دلیل نمی آمدند؟ جرأت نمی کردند یا اینکه ببخشید حرفشان در آنجا پیشرفت نمی کرد گوش نمی دادم، یا علل دیگری داشت، نمی دانم.

س ـ امکان نداشت مخفی باشند؟

ج ـ

س ـ امکان نداشت مخفی باشند؟

ج ـ آها، ممکن بود. ممکن بود. من اطلاع نداشتم. ممکن بود بین شاگردها، بین معلمین، بین مستخدمین کسانی را داشته باشند. آن را اطلاع ندارم آقا. آن را بهیچوجه اطلاع ندارم نمی توانم بگویم که وجود داشتند. حتماً وجود داشتند. حتماً وجود داشتند. عرض بکنم که...

س ـ راجع به این جریان آقای بازرگان می فرمودید که بعد از انقلاب...

ج ـ آره بعد من مریض شدم و رفتم منزلم. استعفائی نوشتم به... وزیر فرهنگ نبود، استعفا نوشتم به آقای بازرگان، که خیلی متأسفم از اینکه همکارم در رأس دولت قرار گرفته، همکار دانشکده فنی ام در رأس دولت قرار گرفته، من باید به ایشان کمك کنم ولی من مریضم و دوم اینکه نظم و ترتیبی حالا در مدرسه وجود ندارد و منهم قادر نیستم جلوی اینها را بگیرم و منزل بستری هستم. بنابراین خواهش می کنم یکی دیگر را تعیین کنید. بازرگان آمد خانه ام. آمد خانه ام و اینها و گفت که، خوب چه کار بکنیم؟ چرا همچین کاری می کنید شما در زمان من و اینها. قرار نیست و با هم نیستیم و در دانشکده فنی و بساط و اینها. گفتم آقا نمی توانم. گفت، خوب چه کار کنم؟ گفتم یکی دیگر را انتخاب کنید. به منهم اجازه بدهید، فرودگاه بسته بود، من و زنم بروم خارج برای معالجه. اتفاقاً اجازه داد به آن مهندسی که در دانشکده فنی معاونش بود، به او دستور داد ما را برند فرودگاه و سوار هواپیما شدیم آمدیم ژنو بودم و پهلوی طبیب برای معالجه. بودم تا بعد

چشمم معیوب شد و من آمدم به میشیگان پهلوی آن شاگردهای خودم که چشمم را آنجا عمل کردند. خانم و دختر من برگشتند به تهران. از آنجا برگشتند به تهران و در سال ۶۱ تابستان در تهران بودم نامه ای دستم رسید. نامه را باز کردم از دانشگاه تهران بود. در نامه نوشته بودند در اثر فعالیت مؤثر، عین جمله است من حفظم، در تحکیم رژیم سلطنت به انفصال ابد از خدمات دولتی محکومید. در سال ۶۱ در صورتیکه از سال ۵۰ بنده بازنشسته بودم و بنابراین بازنشسته خود به خود انفصال ابد از خدمات دولتی است. التفات می کنید؟ از آن تاریخ، مقصودشان این بود که از آن تاریخ حقوق بازنشستگی مرا ندهند. از ۶۱ به این طرف دیگر من هم با کسی هیچی نگفتم. کسی بگوید هستند از شاگردهای قدیم در رأس کارها. مثلاً فرض کنید که چمرانی که من آوردم به دانشگاه آریامهر از بالتیمور، آسوشیپیت پروفسور بود در بالتیمور، آوردمش تهران رئیس دانشکده برق کردم، عباس چمران. برادرش مصطفی چمران که در جبهه کشته شد، در جبه جنگ کشته شد اینها از محصلین بی بضاعت دبیرستان البرز بودند. چون هر دویشان باتفاق یك برادر دیگری که در میشیگان همین حالا هست، نه میشیگان نه، در شیکاگو همین حالا هست، این سه تا برادر بچه یك عطار کوچه چهارسو بزرگ بازار بودند. اینها آمدند پهلوی من گفتند ما پول نداریم و اینها. گفتم بسیار خوب مجانی. ولی هر سه شان برجسته ترین محصلین، مخصوصاً مصطفی و عباس از فضلای کشور ما بودند. پس از کشتن مصطفی در جنگ عباس اصلاً دق کرد مرد. این جریان ماوقع زندگی من رسیدیم به اینجا. دختری دارم که شوهر کرده بود به یکی از شاگرد اول های دانشکده پلی تکنیك که بعد رفت ام. آی. تی. دکترا گذراند و من این را استخدام کردم در دانشگاه آریامهر. من نه، بعد از من استخدام شد. پس از نظام وظیفه آمد پهلوی من و گفت که من می خواهم زن بگیرم. گفتم کی هست که من آستین بالا کنم. گفت که سوزی دختر شما. گفتم چرا پهلوی من آمدی؟ پا شو برو پهلوی مادرش، پهلوی خودش با آنها صحبت کن من حرفی ندارم. با هم عروسی کردند و با هم نساختند بهر حال، پس از یك مدتی جدا شدند. او اصلاً رفته بود به آمریکا، قبل از جدا شدن رفته بود به آمریکا. آمده بود آمریکا و بچه ای هست دختر بچه ای به دنیا آمد و این بچه ضربان قلبش درست کار نمی کرد دکترها تشخیص دادند و گفتند که خون کثیف وارد خون تمیز می شود. وقتی که ما آمدیم به ژنو با اجازه بازرگان این را بردم پهلوی دکتر متخصص قلب در بیمارستان ..... دو ژنو، آنجا هم تشخیص دادند که همین خون کثیف... گفتم آقا چه کار باید کرد؟ گفت این بچه را در سن چهار سالگی باید عمل کرد. برگشتیم به ایران و چهار ساله شد این بچه، اجازه گرفتیم یعنی از بیمارستان قلب، گفتند باید از بیمارستان قلب تهران شرحی بنویسند به

وزارت بهداری اجازه بدهند. رفتم بیمارستان قلب رئیس بخش دکتری بود دیدم یکی از یك اطاق آمد بیرون دستم را گرفت و شروع کرد بوسیدن، من صورتش را بوسیدم نگذاشتم، گفتم شما کی باشید؟ گفت، من مسئول بخش کودکانم، اسمش شکیبی بود، چه فرمایشی دارید؟ گفتم جریان اینست. گفت من تحصیلاتم در آمریکا بوده و اینجا رئیس بخش هستم و من می توانم این عمل را انجام بدهم شما بیاورید اینجا انجام بدهید. گفتم خیلی خوب، من به شما معتقدم چون اولاً البرزی هستی، ثانیاً دانشگاه آمریکا را دیدی آمدی اینجا ولی موقع عمل یك دفعه برق خاموش شد یا پرسنادر بعدش فرض کنید که نتوانست. این بچه مسئولش من هستم پدرش اینجا نیست بعد پدرش خیال می کند که تعمداً این بچه را ما فدا کردیم. من به شما معتقدم ولی به این دلیل نمی خواهم اینجا عمل بشود. گفت چه کار می خواهید بکنید؟ گفتم می خواهم ببرمش مایو کلینیك مینیسوتا. چرا مایو کلینیك را تصمیم گرفته بودم، برای اینکه رضا مالك پسر دکتر لقمان مالك لقمان الدوله سعید مالك و پسرم دکتر محمد قریب آنجا هستند. گفتم آنها خوب به من کمك می کنند هر دویشان فارغ التحصیل های البرزند مخصوصاً رضا مالك که اقلاً هزار جور جایزه از من دارد، کتاب. گفت که ما شرحی باید بنویسیم که این بچه اینجا عمل نمی شود کرد باید برود به خارج با یك سرپرست. همین حالا می نویسم. نوشت و من برداشتم بردم وزارت بهداری دادم به همان مسئول این کار. گفت آقا یك کمیسیونی است در آن کمیسیون رسیدگی خواهم کرد، به شما اطلاع می دهند. نمره تلفن مرا یادداشت کرد. یك هفته بعدش به من تلفن کرد گفت که تشریف بیاورید. رفتم آنجا و دیدم که ورقه ای دستم داد که تصویب شده بود که از اینکه این بچه به اتفاق یك سرپرست که مادرش است می تواند برود خارج و حد اکثر ارز هم در اختیارشان بِ رند. حداکثر ارز چقدر بود؟ ده هزار دلار آن موقع.

عرض کنم که آمدم منزل، مادر بزرگ بچه گفت من هم باید بروم من نمی توانم اینجور باشم. نمی توانم بچه ام را بفرستم باهاش نباشم. گفتم اجازه نمی دهند. مرا چون در کلیولند عمل کرده بودند در ۱۹۷۶، رفتم بیمارستان قلب پهلوی آنجا مرا معاینه کردند گفتند که شما یك بار دیگر بایستی بروید آنجا معاینه کنند. برای من هم شرحی نوشتند به کمیسیون و بهمین نحو یك هفته بعدش به من خبر دادند رفتم. برای من هم بهمین که بنده به اتفاق یك سرپرست می توانم بروم. من گفتم به آن آقائی که مسئول این کار بود، گفتم این کمیسیون از چه کسانی تشکیل شده؟ گفت که اسامی شان مخفی است. گفتم ببخشید من می خواهم تشکر کنم، شما از قول من از این آقایان تشکر کنید که این موافقت را کردند. آوردیم ایشان را، ببخشید، به زحمتی هر چه داشتم نوشتم

فروختم، ارز تهیه کردیم و آوردیمشان و بردم بیمارستان مایور کلینیك بچه را. آنجا وقتی سینه اش را شکافتند آن تشخیصی که دکترهای تهران و دکترهای ژنو داده بودند نبود. فوری آن جراح آمد به من گفت که به شما مژده می دهم که خون کثیف وارد خون تمیز می شود که تشخیص دادند در تهران و در ژنو، نیست. یك زائده ای در بیرون قلب است آن زائده را من بریدم و دیگر اشکالی ندارد. منتهی به شما می گویم که این بچه باید تحت نظر طبیب و متخصص باشد. در آن موقع که ۱۹۸۲ بود، خوب، طبیب متخصص در ایران نبود. زنم با خاله اش تماس گرفت، خاله اش یك آپارتمان دارد در نیس، اولاد هم ندارد، به زنم هم خیلی علاقمند است، آن آپارتمان را در اختیارمان گذاشت و از ۱۹۸۲ ما آنجا منزل داریم. منتهی دو سال اخیر استثنی بقیه هر تابستان بنده می رفتم مثل این طالقانی هائی که قبلاً از طالقان زمستان ها می آمدند دعانویسی می کردند، آبله می کوبیدند، صنار سی شاهی جمع می کردند می آوردند می رفتند به طالقان خرج می کردند، عین کار بنده شده بود. (خنده)

تا اینکه امسال نامه ای رسید از آقای مهندس آبطحی، بعد تلفن های متعدد هفت ده بار تلفن که شما باید حتماً بیائید شرکت کنید در این چیز، آلمانای ام.آی.تی. و هاروارد. من سه بار سکته کردم در سکته سمت راست. گفتم مریضم نمی توانم و اینها. گفتند عده ای زیادی اینجا هستند و منتظر شما هستند. بالاخره گفتم چشم اطاعت می کنم. کاغذی نوشتند ویزا به من دادند. سرکنسول، آن کاغذ خیلی مؤثر واقع شد ویزا به من دادند آمدم. این تشریفاتی که اینجا انجام دادند. آقای لاجوردی، من و شما هستیم و خدایمان، آنقدر مرا تحت تأثیر قرار داد که من معتقدم که چرا برای این جوانها خدمت نکردم. این را صریحاً به شما می گویم. تازه از لوس آنجلس به من تلفن می کنند که اینجا هم جمع شدند روز ۲۶ مه تشریفاتی است باید حتماً بیائید اینجا، که من فردا می روم واشنگتن برای دیدن غفاری، بعد از آنجا می روم به لوس آنجلس، زودتر می روم برای اینکه پسرم را و نوه ام را که آنجا دندان پزشك است ببینم، بعد هم در آن تشریفات شرکت کنم. این ماوقع زندگی بنده تا امروز.

س ـ بله. حالا اجازه بفرمائید چند تا سئوال یادداشت کردم از حضورتان بکنم.

ج ـ بفرمائید، بفرمائید.

س ـ سئوال اولم این بود که در این دورانی که دوران انقلاب و چند ماه قبل از آن که عده ای از افراد دعوت شدند که نزد شاه بروند و ایشان با آنها مذاکراتی کرد، را و چاره ای سئوال کرد. آیا سرکار هم هیچ تماسی دیگر با شاه داشتید این سال های آخر؟

ج ـ نه. ببخشید با هیچ کسی تماسی نداشتم. البته هر وقتی که راه می رفتم در این چهار سال، شش سالی که هستم دو سالش را نرفتم چهار سال رفتم، از دانشگاه آریامهر استادانشان، از دانشکده فنی استادانشان، می آمدند پهلوی من. فارغ التحصیلان البرز هم جلساتی داشتند ماهی یك بار، می آمدند. حتی یك دفعه یك پنجشنبه ای بود من منزلم بودم آشپزم پای اف اف رفت گفت چند نفر از شاگردهای قدیم آمدند. گفتم بیایند بالا. حالا فردا صبحی می خواهم حرکت کنم. سه تا طبیب بودند یعنی دو تا طبیب بودند یك دندانپزشك بود یك مهندس. دندانپزشك بنام عالم، مهندس بنام طبیب زاده، آن دو نفر دیگر یادم نیست. گفتند که ما آمدیم از شما دعوت کنیم هفته دیگر شام محصلین فارغ التحصیل البرز جمعند و شما هم تشریف بیاورید. گفتم من امشب می روم. آن آقای دکتر عالم دندانپزشك گفت امشب شما با چه وسیله می روید؟ گفتم امشب می روم بلیط سوئیس ـ ار دارم. آن زمانی بود که هواپیمای ملی سار می کرد در تهران می برد به بندر عباس، بندرعباس سوئیس ـ ار سوار می شدند می آمدند زوریخ و از زوریخ به نیس. گفت که حالا این آقای دکتر عالم یك قد بلندی دارد، برگشت گفت که شما چطور می توانید؟ کی؟ چه ساعتی می خواهید بروید؟ گفتم به من اطلاع دادند یك بعد از نصف شب. گفت چطور شما می توانید یك بعد از نصف شب؟ پنج بعد از نصف شب ایران ـ ار از فرودگاه حرکت می کند. از یك بعد از نصف شب تا پنج بعد از نصف شب شما چطور می توانید توی فرودگاه باشید؟ جامه دانهایتان کجاست؟ گفتم توی اطاق خوابست و هنوز نبستم. این چهار نفر آقایان آمدند توی اطاق خواب، می خواهم محبت را ببینید، امدند توی اطاق خواب جامه دان های مرا بستند. گفتند بلیط شما کجاست؟ گفتم بلیط من این، چهار بعد از ظهر است، جامه دانها و بلیط را برداشتند بردند. گفتند که ما این جامه دانها را خودمان می بریم فرودگاه تحویل می دهیم بعد می آئیم عقبتان شما را چهار و نیم بعد از نصف شب می بریم فرودگاه که شما دیگر معطل نشوید. و همین کار را کردند. که یعنی یك شب بی خوابی کشیدند محض خاطر من. ملاحظه فرمائید. بنابراین من کسی عقبم نیامد. من هم عقب کسی نرفتم. تازه سنم هم متناسب نیست. تازه مریض هم هستم.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار : ۸

ج ـ نمی دانم عوامل از چه قراری بوده جذب نشدند. ملاحظه بفرمائید.

س ـ اشکال محیط بود.

ج ـ اشکال محیط این بود که دانشگاه آریامهر را درست کردم هفتاد نفر را بنده آوردم آنجا، این دانشگاه را نگذاشتند بماند، در زمان شاه نگذاشتند که ادامه پیدا کند. ملاحظه بفرمائید. آقای رضا را آوردند و اکثرشان را جواب گفت. پس امثال من مانع از جذب اینها هستند. بعلاوه حقوق زندگی اینها را تأمین نمی کنند. من آقای لاجوردی، چهل و... بله، چهل سال تمام، نمی گویم به مملکتم خدمت کردم، چرخ پنجم مؤسساتی بودم که در رأسش بودم. خدمت آقایان دیگر می کردم. بنده ببخشید بیکاره بودم، توی دبیرستان البرز مخصوصاً. نه این حقیقتی است، نخندید. من تو اطاقم بیکاره بودم. آن سیصد نفر معلم بودند که این بچه ها را هدایت کردند نه من. من تدریس نمی کردم. آن سیصد نفر معلم این ها را هدایت کردند. من فقط مراقب آن بودم که این بچه ها که به من سپرده شدند کسی به اینها خیانت نکند. خیانت به مفهوم اینکه درس کم به اینها بدهد و یا اینکه خدای نکرده اخلاقشان را فاسد کند. و دانشگاه آریامهر را با این زحمت و به این مشقت من تشکیل دادم یا آن تعریف و تمجیدی که شما خواندید. آخر مغز عادی این کار را می کند که بعد از بیست روز از این سخنرانی به این جاوی دو هزار، آقا تو برو پی کارت. من یك درختی کاشته بودم هنوز کود کافی و آب کافی به این درخت نداده بودم که این میوه هایش در بیاید. آقای محترم، من عقب جنابعالی اینجا آمده بودم که شما دانشگاه آریامهر را به من سپردید. شما به من گفتید بیا یك دانشگاه تشکیل بده یا برو بعنوان سفیر کبیر. آخر تو دیدی من زن و بچه ام، می دانی حتماً می دانستی زن و بچه ام ایران نیستند من زندگی سگ دارم، به من پیشنهاد کردی بعنوان سفیر کبیر پاشو برو بیرون و من می رفتم بیرون به زن و بچه ام حداقل می رسیدم، و من آن روز فدا کردم برای جوان های مملکت. پس بنابرین چرا، چرا به جای من رضائی که، ببخشید عذر می خواهم، انگشت کوچیکه آقای دکتر فیروز پرتوی یا دکتر ... ضرغامی نمی شود، ملاحظه کنید، او را آوردید در رأس

اینها. چطور می توانند ایشان این آقایان دوام پیدا کنند. پس بنابراین این شخص و اطرافیانشان لایق، لیاقت این را نداشتند که این جوان های نازنین را جلب کنند. بعدش... نتایج بعدیش هم عکس العمل همان کارهای آنهاست. عکس العمل کارهای آقای اعلم است. عکس العمل کارهای آقای شریف امامی است که، ببخشید، خودش نزد درجه اول بود. ملاحظه بفرمائید. عکس العمل... من جریان آقای ریاضی و آقای مهندس شریف امامی را، مهندس که چه عرض کنم، تکنیسین شریف امامی را برای شما عرض کردم. من اگر دو نفر رئیس فاسد دانشگاه ملی، من را انتخاب کردید بعنوان رئیس دانشگاه ملی از من مسئولیت می خواهید یا نمی خواهید، بله؟ من اختیار نباید داشته باشم که این دو تا رئیس دانشکده را عوض کنم، بله؟ عوض کردن دو تا رئیس دانشکده با دلیل را بی دلیل، این اهانت به استاد است؟ این رئیس دانشکده نیست؟ خیلی خوب اگر تدریس می کند تدریسش را ادامه بدهد دیگر. پس ما لایق، ما لیاقت هظم این جوانها را نداشتیم آقا. این دلیل من. ملاحظه می فرمائید. غیر از این است؟ شما غیر از این تصدیق می کنید؟

س ـ خوب آدم می بیند که از یك طرف شاه علاقمند بودند که یك جائی مثل دانشگاه آریامهر...

ج ـ بله؟

س ـ آدم از یك طرف می بیند که شاه علاقمند بوده که یك جائی مثل دانشگاه آریامهر ایجاد بشود.

ج ـ اجازه بدهید. علاقمند بوده بنده به وطن پرستی او تردید ندارم، در علاقمندی او تردید ندارم. ولی آقا بنده علاقمندم بیرم به آسمان ولی عقلم نمی رسد می خواهم بدون هواپیما بپرم سرم را می شکنم دیگر. مثل این بچه هائی که کار تارزان را انجام می دهند. شاه چنین مردی بود. ملاحظه میفرمائید.

س ـ بله.

ج ـ شاه چنین مردی بود. علاقمندی داشت. جنابعالی علاقمندی به قورمه سبزی دارید ولی قورمه سبزی نتوانید درست کنید گیرتان نمی آید.

س ـ بله.

ج ـ بله غیر از اینست؟ یا کسی را نداشته باشید قورمه سبزی... یا بزنید توی سر کسی که قورمه سبزی را برایتان درست می کند. بی دلیل، بی منطق. بپرسید از هر کسی.

س ـ همین مثلی که فرمودید. اگر من قورمه سبزی دوست دارم خوبم بلد نیستم، خوب، یك مطلبی است. ولی اگر یك نفر که بلد است آسپز درجه یك که بلد است آمده واسه من می پزد من بزنم تو سرش این به عقل آدمیزاد جور در نمی آید.

ج ـ این دیگر، این هم از بیشعوری است دیگر. این هم از، ببخشید، کامل نبودن مغز است. ببینید یك کسی که هیچ نوع تحصیلاتی نکرده، عزیز دردانه بوده، دیگر عزیز دردانه چیه، هیچوقت آدم حسابی نمی شود. عزیز یك فامیل یك پدر و مادری که بچه اش را اصلاً تظاهر کنند یا اینکه قلباً دوستش داشته باشند و ظاهر کنند دوستی اش را، آن بچه بفهمد که این پدر و مادر فوق العاده دوستش دارند، آن بچه منحرف می شود. ملاحظه بفرمائید.

س ـ بله.

ج ـ بچه منحرف می شود. محمدرضاشاه عزیز دردانه رضاشاه بود؛ رضاشاه، ببخشید، مرد بیسواد، وطن پرست، علاقمند به مملکت و تجربه داشت، چهل سال توی محیطی بود که همه دزدها، بیشرفها، نوکرهای خارجی نمی گذاشتند این مملکت تکان بخورد. درست است روز اول رضاشاه را خارجی ها آوردند ولی چنان لگدی به خارجی ها زد در ساختمان مملکت که بعقیده من، بعقیده شخص من، شاید عقیده شما جور دیگر باشد، البته موقعیت موقعیت امروز نبود روسها ضعیف بودند، انگلیسها هم می خواستند مملکت، ببخشید، از شر بختیاری و قشقائی و نمی دانم آن دزدهائی که جلویشان را می گرفتند نمی گذاشتند نفت ببرند، از دست آنها خلاص بشوند، از دست خزعل خلاص بشوند، لازم بود که همچین کسی را داشته باشند. ولی آیا رضاشاه به مملکت خدمت نکرد؟ بله؟

س ـ چرا.

ج ـ یك شخص بیسواد. یك شخصی که مهتر بود. مغزش درست کار می کرد. این نه، این مهتر نبود این عزیز دردانه پدر و مادر بود مغزش درست کار نمی کرد. در درجه اول یك جاکش پدرسوخته ای را معاون خودش کرده بود. بله؟ نخست وزیرش آقای شریف امامی بعقیده من دزد، بعقیده من دزد، ملاحظه میفرمائید. ایشان چه لیاقتی داشتند که چهار بار نخست وزیر بودند و مشاورش بودند. هر آدم وطن پرستی مشاور... اولاً که یك عیب بزرگی داشت هر چه افراد باتجربه بود از خودش دور کرد، هر چه افراد مسن و باتجربه بود از خودش دور کرد.

س ـ چرا؟

ج ـ آقا، من چه می دانم از خودش باید بپرسید، مرده، خدا رحمتش کند. عرض کنم، در صورتی که رضاشاه منزل ذکاءالملك قروغی برای دیدن ذکاءالملك قروغی می کرد برای این که خبر بهش می دادند که سر ذکاءالملك قروغی درد می کند. ملاحظه بفرمائید. این دو تا با همدیگر خیلی فرق داشتند آقا. عرض بکنم که، چرا؟ من نمی دانم چرا. هر وقتی عصبانی می شد اعلم برایش زن

می برد. متقی هم برای اعلم زن می برد. بله؟ دستگاه هم، ببخشید، خواهرش و برادرش محشر بود. مقاطعه ای نبود که در مملکت ایجاد بشود دربار دستور می داد. مقاطعه را بدهید به آقای تقی، تقی ای که هشت میلیون ده میلیون صد میلیون بیشتر از نقی پیشنهاد داده بود، با وجود این می دادند به او. چون، ببخشید، اشرف گفته بود، چون نمی دانم مشرف گفته بود، فلان آقای متقی گفته بود، یا امثال اینها گفته بودند. و امثال افراد پروپاقرصی هم نبودند که بگویند فضولی موقوف، گوش نکنند یا پستشان را ول کنند آقا. اجباری... بنده اجباری نداشتم از اینکه دستور بیجای دربار را یا دیگران را گوش کنم. چرا؟ برای اینکه می گفتم که خیلی خوب چه کار می کنند با من. می گویند آقا دبیرستان البرز نباش. خوب نباشم. چطور می شود. ولی وقتی دبیرستان البرز هستم مطابق مغز من مطابق فکر من، غلط یا صحیح، بایستی کار کنم دیگر. غیر از اینست؟ رضایت خاطر من اینستکه مطابق میل خودم کار می کنم نه مطابق دستور. آن کسی که به من دستور می دهد از دو حالت خارج نیست یا حقیقتاً وطن پرست و علاقمند به مملکت و دستورش صحیح است چشم من کور دستورش را اجرا می کنم چون به نفع مملکتم است. اما اگر دستور... می خواهم خدمتتان عرض کنم که توی دفتر دبیرستان روزهای نامنویسی اشخاص می آمدند هر مقامی بود می نیشستند به نوبت می بایستی بیایند با من صحبت کنند. حالا این آقا وزیر است، آن آقا سناتور است، آن آقا عمله است. هر چی، هر کسی کاغذ دستش بود می آورد کاغذ را به من می داد پاکت را به من می داد، پاکت را زمین می گذاشتم می گفتم آقاجان، با خنده، آقاجان این جواب این کاغذ را آن کسی که این کاغذ را نوشته سرور منست نمی دانم کیست هر کسی هست سرور من، جوابش را بعداً که فارغ می شوم جوابش را خواهم داد. شما کارتان را بفرمائید شدنی است من خودم انجام می دهم، نشدنی اش را هم با خواندن این کاغذ انجام نمی دهم هر کسی نوشته باشد می خواهد از دربار باشد... همینطور می گفتم ها، می گفتم می خواهد از دربار باشد می خواهد از نخست وزیر باشد می خواهد هر چی باشد. این اتکای به نفس، این اتکای به خودم بود. ببخشید می گفتم و علاقمندی به مملکتم، می گفتم که از این راه می روم جلو یك دسته جوان تربیت می کنم این جوان متکی به نفس و منظم و مرتب و فاضل هدایت می کنم. رضایت خاطر من این بود. رضایت خاطر مادی نبود آقا. برای اینکه دبیرستان البرز، می گویند چی می گویند مثلی است معروف که آن چی چیست که که پاچه اش باشد. موش چیه که که پاچه اش باشد. موش می گویند؟ یك ضرب المثلی است می گویند. دبیرستان چیزی ندارد که آدم به خاطر مالیش علاقمند به آنجا باشد. بله؟ فقط به خاطر این بود که خداوند از من پشتیبانی کند، ملاحظه کنید، من یك دسته جوان

حسابی، به این جوانها حالی کنم که استثناء و تبعیض یعنی نابودی همه. عادت کنید کار خودتان را بدون استثناء و تبعیض انجام بدهید، یکی. ثانیاً سعی می کردم به این جوانها کسی خیانت کند. خیانت بدین معنی که درس کم ندهد از درسش ندزدد. آقا بنده را عوض می کنند. مهندی را از اطاقم بیرون کردم یعنی پی این را به خودم مالیدم که مرا عوض کنند دیگر. بکنند. آقای ریاضی را توی اطاق وزیر، ببخشید، فحش و بد و بیراه بهش گفتم. روی منطق روی شخص خودم بود، به نفع خودم بود؟ بنده می خواستم یك کاره ای بشوم؟ نه. به نفع مملکتم بود. این پلی تکنیکی که قراردادی تو بستی دولت ایران بسته با یونسکو توهین است به مملکت است که بدون نظر یونسکو تغییرش بدهی. بله؟ یکتیسین می خواهی؟ خوب صد تا تکنیسین در صد شهر کوچك ایجاد کن. پول که دارید آقا. پول که داری آقای اصفیا. صد تا تکنیسین. این حرف ناحسابی بود آقا؟

س ـ خیلی ها در گفته ها و نوشته هایشان تعریف های فوق العاده کردند از هوش و ذکاوت شاه.

ج ـ از چی؟

س ـ از هوش و ذکاوت شاه خیلی سخن گفتند. حتی مثلاً خارجی ها مثل آقای کیسینجر مثلاً.

ج ـ واله از هوش و ذکاوت... بنده وارد به امور سیاسی نبودم نیستم و متخصص سنجش هوش و استعداد نیستم. جهودها بیشتر این خاصیت را دارند که آقای کیسینجر در رأس جهودها قرار گرفته. آنها زود تشخیص می دهند که کی باهوش است، کی بی هوش است. بعلاوه مرد سیاسی است و شاید گفته اش هم از روی سیاسی باشد. من از سیاست چیزی نمی فهمم آقا. من معلم غیر از راستی و راست گفتن و حقیقت گفتن هیچی سرم نمی شود.

س ـ خوب ولی در آن دورانی که در حال ساختن دانشگاه آریامهر بودید و پانزده روز یك بار شرفیاب می شدید برداشتتان از هوش و حافظه شاه چه بود؟

ج ـ عرض می کنم که آنچه که من در این مدت دیدم به من نهایت احترام را می گذاشت. تمام پیشنهادات مرا بدون بحث، من وقتی می گفتم حرف نمی زد تلفن را برمی داشت دستور می داد. علت پیشرفت من و شش ماهه این دانشگاه را ایجاد کردم این عمل شاه بود. این عمل به نفع مملکت من بود. با من بحث نمی کرد که چرا، و چون و چرا تو کار نبود. بحث می کرد من دلیل می گذاشتم برایش، می گفتم. بحث نمی کرد تا من بفهمم که ایشان باهوشند یا بی هوشند. ولی ...

س ـ همین. سئوال اینست که ...

ج ـ ولی یك چیزی را به شما عرض کنم. ایشان بیخود متکی به خودشان بودند. هر کسی، بعقیده من، دیگران را خر بداند خودش را عاقل تر آدم احمقی است. برای اینکه همیشه عاقل تر از آدم

فراوانند. آدم ... می گویند تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همینکه ندانم، بیخود نگفتند. ایشان تا بدانجا نرسیده بود دانشش تا بداند که نادان است.

ملاحظه می فرمائید.

س ـ بله.

ج ـ و من عیب شاه را بیشتر می بینم. وطن پرستی اش در آن تردیدی ندارم. علاقمندی اش به مملکت و آبادانی مملکت، در آن تردیدی ندارم. ولی عیبش را در این می دانم که این منکی به خودش بود به فکر خودش ارزش قائل بود و به دیگران را هیچ می دانست. این یك عیب. عیب دیگرش، افراد با تجربه افراد پیر افراد کارکشته را از خودش دور کرده بود. یا امثال شریف امامی... می دانید آقای لاجوردی بنده وقتی کوچك باشم اگر کاری به من رجوع کردند از خودم بزرگتر آدم کمك گرفتم هم خودم را بزرگ کردم و هم آن کار پیشرفت می کند. ولی اکثر کوچك ها سعی می کنند از خودشان کوچکتر را انتخاب کنند تا بتوانند تحکم کنند. ایشان این خاصیت را داشتند بطوریکه اواخر در یك جشنی که من هم بودم صریحاً گفت، حالا محض خاطر من گفت، چون این جور تظاهر هم می کرد، یا اینکه از روی عقیده گفت. صحبت رضا بود گفت که، با آدم بسیار احمقی سر و کار داشتیم. حالا عرض کردم محض خاطر من گفت یا از روی ایمان و عقیده گفت من نمی دانم. ولی آقا می خواهم سئوال کنم، رضا را جای من گذاشت چند ماه بعدش این رضا را برد رئیس دانشگاه تهران کرد. در اثر بودن رضا رئیس دانشگاه تهران یك ده پانزده نفر افراد باتجربه، کارکشته، استادهای برجسته را رضا بازنشسته کرد. پس آدم کوچکی بود رئیس دانشگاه شده بود آنها حرفش را گوش نمی کردند، خودش بازنشسته کرد یا بهش دستور دادند، نمی دانم. ملاحظه کنید. چند ماه بعدش ایشان را کردند مدیر کل... نماینده ایران در یونسکو. چند ماه بعدش ایشان را کردند سفیر کبیر ایران در کانادا. چی؟ تو که این را آدم احمقی می دانستی، اقرار کردی در آن جلسه که من بودم شنیدم یا گوش خودم شنیدم گفت آدم احمقی بود، خیلی خوب، آدم احمقی بود چرا این را فرستادید یونسکو بهترین پست مملکتمان. چرا ایشان را فرستادید سفیر کبیر کردید در کانادا. اصلاً سفارت کبرا یا معلم اگر معلم بنامیم رضا را، که من معلمش هم نمی دانم، چه ارتباطی دارد؟ معلم سیاستمدار نمی تواند باشد که شما سفیر کبیرش کردید. آن هم راست می گفت احمق است. اگر احمق نبود سفارت کانادا را قبول نمی کرد. چنانچه بنده خدمت شما هستم بارها به من پیشنهاد پست های زیادی کردند گفتم من صلاحیت ندارم.

س ـ من یك سئوال دیگر داشتم و آن این بود که در این دوره حکومت چه رضاشاه چه

محمدرضاشاه رفتار اینها با سنت های ملی و مذهب به نظر شما چه جوری بود؟

ج ـ واله من بهیچوجه آقای لاجوردی اینقدر مشغول بودم سرم مثل کبکه توی برف بود اصلاً به آنها، خودم چون اهل سیاست نبودم در هیچ حزب و دسته ای با هیچ حزب و دسته ای وابسته نبودم. تصور نکنید از لحاظ فرار به جواب شما این جواب را می دهم.

س ـ نخیر. علت اینکه این سئوال را من کردم وقتی که سرکار راجع به آن استاد انگلیسی در دانشگاه شیراز فرمودید و گفتید که این شخص وقتی که دخترهای چادری می رفتند پهلوش می گفته چادرتان را بردارید و اینها، من این سئوال برایم پیش آمد که ممکن است بعضی از افراد متجدد ایرانی بگویند که انگلیسی خیلی کار خوبی می کرد و چادر که به اصطلاح چیز بدیست، چرا به شما برخورد؟

ج ـ آها، چرا به من برخورد. به من این برنخورد. به من چادر این برداشتن برنخورد نه اینکه حکومت حالا چادریست. نه. به من این برخورد که یك نفر انگلیسی به یك زن ایرانی توهین می کند. یك نفر انگلیسی می رود تو عشایر دوای بیمارستان سعدی شیراز را که مال دانشگاه است می دهد قالی می خرد و اسمش را استاد می گذارد. من هم اسمم استاد است. به من این برخورد. ملاحظه بفرمائید، نه چادر کشیدن یا چادر گذاشتن. ایرانی چادر آن زن را بکشد بیاورد پائین یا چادرش را سرش بگذارد یك مطلب دیگری است، یك انگلیسی چادر یك زن ایرانی را بکشد پائین یا ببرد بگذارد بالا به من برمی خورد. از لحاظ مملکتی به من برخورد. سئوال دیگری هست بفرمائید من در اختیارتانم.

س ـ سئوال دیگر که بنظرم رسید این بود که علت اینکه عده زیادی از دانشجویان دانشگاه آریامهر گرایش های سیاسی زیادی پیدا کردند عده ای شان به طرف چپ گرائیدند، علت اینکه یك چنین عده ای در دانشگاه آریامهر بودند چیست؟

ج ـ واله آنچه که دو سال بنده در دانشگاه آریامهر بیشتر نبودم. بعد از من رضا آمد. در این دو سالی اصلاً حقوق خودم را من بین دانشجویان بی بضاعت تقسیم می کردم. دکتر عیسی شهابی همین حالا شاهد و ناظر به این است. از اینکه عده ای به راست رفتند به چپ رفتند من حتی در این دو سالی به راست رفته بودند یا به چپ رفته بودند، بنده اطلاع پیدا نکردم برای اینکه خودم اصلاً به این فکر نیفتادم. به این فکر نبودم. من تمام هم و ذکرم و فکرم متوجه تکمیل دروس اینها، درست تدریس کردن، آزمایشگاه درست کار کند. بعلاوه یك چیز دیگر به شما بگویم، معتقد به این هستم به من مربوط نبود آن چه جور مملکت را این جوانها باید اداره کنند و معتقد به این هستم که این

جوانها فکرشان را نباید محدود کرد حتماً آن چیزی که من معتقداتم است در او تزریق کنم. نه من هیچوقت، هیچوقت به دانشجویان یا دانش آموزان صحبتی نکردم که من ببخشید راستی هستم یا چپی هستم شما هم باشید به این دلیل به این دلیل، نه من می گفتم فیزیکتان چطورست؟ شیمیتان چطورست؟ ریاضیتان چطورست؟ از معلمینشان می پرسیدم. اصلاً چیزی که به فکرم نمی رسید و حالا هم نمی رسد حتی می خواهم بگویم نمی فهمم سیاسی است. خوبم هم جزو هیچ دار و دسته ای در تمام عمرم که هشتاد سال سپتامبر می آید می شد هشتاد سالم، در تمام عمرم و معتقد به این هستم آنی که چپ است، ببخشید، نوکر روسهاست. ممکن نیست بدون نوکری روسها چپ ها کاری بکنند. حتی یك روز به یك فرانسوی گفتم به یك سفیر کبیری فرانسه در ایران داشت چون زنم فرانسویست با این سفرای فرانسه وقتی می آمدند کنسول ها ارتباط داشت می رفت سفارتخانه اش آنها می آمدند منزل ما مهمانی. یك دفعه یکی از این سفرا حالا در آنجائی که مقر لوئی شانزدهم بود ماری آنتوانت آنجا بود.

س ـ ورسای؟

ج ـ بله؟

س ـ ورسای.

ج ـ پاریس.

س ـ بله.

ج ـ کجا؟

س ـ ورسای.

ج ـ ورسای، ورسای منزل دارد. هر سالی یك بار می آید پهلوی من از آن موقعی که فهمیده من نیس هستم. یك روز همین بحثی که شما امروز با من می کنید او کرد. گفتم که، اسمش بواسل است، این آقای لیدر کمونیست شما، حالا اسمش یادم نیست، یکی هست لیدر کمونیست فرانسه است اسمش یادم نیست بهر حال، گفتم که این شما تصور کنید که بدون دستور روسیه رئیس کمونیستهاست. گفتم بهش. التفات می کنید؟

در صورتیکه فرانسوی ها کمونیست فرانسه به فرانسه بیشتر علاقمند است تا به روسیه. ولی احزاب ما، من شخصاً انشاءالله که اشتباه می کنم، من شخصاً تو حزب و دار و دسته ای نرفتم چه راست چه چپ، چرا، معتقد بودم که آلت دست خواهم بود. معتقد بودم که اینها دستور از ارباب های خارجی شان می گیرند که من مخالف آنها هستم. حالا آن خارجی چه می خواهند راست باشد چه

بخواهد چپ باشد. من معتقداتم اینستکه مملکتمان را باید ایرانی آن هم جوان های ایرانی آباد کنند نه خارجی. حالا این جوان ایرانی کمونیست است؟ مخالف کمونیست است؟ یا حد وسط است؟ کاری به آن ندارم. آباد کند مملکت را. سروصورت بدهد به وضع مملکت. ملاحظه بفرمائید. اگر سروصورت داد... یك روزی بحث شد با آن رئیس دبیرستانی که بعد از من آمده بود.

س ـ بعد از انقلاب؟

ج ـ بعد از انقلاب. عرض کنم که، آقای بازرگان او را تعیین کرده بود. او یکی از محصلین بی بضاعت شبانه روزی دبیرستان بود شش سال من پول جیبی و لباس بهش دادم منتهی استعداد نداشت که تشویقش کنم دانشگاه را ببیند. همان دیپلم متوسطه که گرفت رفت. هر ساختمانی که در دبیرستان البرز کردم من تابلو زدم آنجا. اسم پول دهندد

اهدا کننده از رقم بالا به پائین نوشتم. ایشان آمدند این تابلوها را کندند. آمده بود دیدن من گفتم چرا تابلوها را کندی. گفت اینها طاغوتی هستند. گفتم آقای خوشنویس من معتقداتم اینستکه امروز بعقیده من و شما چون شیعه هستیم مسلمانیم اگر شمر بیاید این سعد بیاید بقول شما آخوندها، این سعد بیاید امروز به من بگوید آقای مجتهدی این یك میلیون تومان را من می دهم به شما شما چهار تا اطاق درست کن و در این چهار تا اطاق دویست نفر شاگرد بپذیر، من رویش را می بوسم یك میلیون را می گیرم چهار تا اطاق درست می کنم برای اینکه دویست نفر شاگرد را آنجا تعلیم بدهم. حالا می خواهد طاغوتی باشد می خواهد این سعد باشد. می خواهد شمر باشد من خواهد هر کسی باشد. این معتقدات منست. حالا این معتقدات غلط است برای منست آخر عمر منست دیگر بعد از مردنم از بین می رود، ولی تا امروز معتقداتم اینست آقای لاجوردی. غیر از این عقیده ندارم.

یك روزی شهبانو به من ایراد گرفت که ساختمانهائی که شما کردید هانکار است.

س ـ چه؟

ج ـ هانکار. انبار.

س ـ بله.

ج ـ چون انبارها را با سوله درست می کنند دیگر.

س ـ بله.

ج ـ شما هم با سوله درست کردید ناهارخوری و اینها را. گفتم علیاحضرت توجه داشته باشید آخر شاید فکر غلط می کنم من، ولی لازم است بعرضتان برسانم من طرز فکرم اینستکه جوان های ما را زیر چادر هم حتی باشند به اینها تعلیم بدهیم. من قصدم این نیست که حتماً ساختمانی بکنم. اول

ساختمانی بکنم مرمر بگذارم بعد مغز آنها را مرمر بکنم. می گویم اول مغز آنها را مرمر می کنم بعد آنها ساختمانهای مرمری بسازند. اینستکه من ساختمانی اگر کردم بقول شما هانکار است یعنی انبار است برای اینکه سرعت عمل باشد زودتر من بتوانم ششصد نفر را هدایت کنم. بعقیده من در تمام مملکت زیر چادر بایستی بچه ها را، چون پول نداریم ساختمان بکنیم، زیر چادر بایستی این بچه ها را پذیرفت و به اینها تعلیمات داد به اینها معلومات داد. این جوابی بود که من به شهبانو گفتم، التفات می کنید.

از لحاظ حزب و دار و دسته همانطوریکه خدمتتان عرض می کنم شاگردهای قدیم می دانند، من اهل حزب و دار و دسته نیستم. در هیچوقت هم در این مدت چهل سال خدمت بفکر این نیفتادم که آقای لاجوردی چپ فکر می کند یا راست فکر می کند. فکر کردم که آقای لاجوردی معلم فیزیك درست بهش درس داده؟ معلم ریاضی درست بهش درس داده؟ یا درس نداده. اگر درس نداده من موظفم آن معلم را وادار کنم درست درس بدهد. حالا آقای لاجوردی چپ فکر می کند رسات فکر می کند وسط فکر می کند، خودش می داند. وقتی به اجتماع وارد شد خودش می داند این به من ارتباطی ندارد. من برای این کار ساخته نیستم. تازه فهم و شعور این کار را ندارم که آقای لاجوردی را از چپ به راست یا از راست به چپ منتقلش کنم چون خودم نمی فهمم. این را از روی ایمان به شما بگویم، نه، تعارف نمی کنم از سیاست هیچی نمی فهمم.

س ـ حالا من یك سئوال دیگری داشتم و آن اینکه با توجه به اینکه دبیرستان البرز می شود گفت که رویهمرفته تشکیلات مستقلی بوده یعنی از دولت، ولی خوب کم و بیش باز نفوذ وزارت فرهنگ می توانسته اثر مثبت یا منفی روی پیشبرد کارهای دبیرستان البرز بگذارد. دلم می خواست می فرمودید که طی این سی و چند سالی که شما رأس دبیرستان البرز بودید ارزیابی می کردید نقش وزارت فرهنگ را در کمك یا جلوگیری از پیشرفت برنامه ها.

ج ـ عرض کنم که هیچوقت، هیچوقت در تمام مدت سی و هفت سال شاید باید بگویم شاید سال اول و دوم من رئیس دبیرستان بودم وزارت فرهنگ دخالت می کرد، وزارت فرهنگ دستوراتی صادر می کرد ولی بعدش من دستوری از وزارت فرهنگ دریافت نکردم. تازه اگر دستوری دریافت می کردم مخالف فکرم بود می بوسیدم می گذاشتم زمین از در دبیرستان می آمدم بیرون. آنها هم می دانستند اخلاق مرا برای من دستور صادر نمی کردند. بنابراین وزارت فرهنگ دخالتی نداشت وقتی که شاید نمی دانم خوشحال یا بدحال بود آن را نمی دانم، ولی بعضی هایشان مثل مهندس ریاضی حسادت به اینها، اینها را تحریك می کرد و بد و بیراه هم می گفتند. چنانچه آن سالهای اول عده ای

از دبیرستان البرز پول می گرفتند. قبل از من دکتر صورتگر بود به اینها پول می داد. همانطور که قبل از من در دانشگاه ملی دکتر علی اکبر بینا بود او به افراد پول می داد. من رفتم به باقر کاظمی گفتم که رئیس دفتر شما صبح تا غروب اینجا نشسته چرا دویست تومان از دبیرستان البرز می گیرد؟ ملاحظه کنید. یا دکتر عمید، خدا رحمتش کند، استاد دانشکده حقوق بعد هم رئیس دانشکده حقوق، رئیس فرهنگ بود ماهی دویست تومان از دبیرستان البرز چرا می گیرد؟ من مخالفم. اگر ابلاغ برای من صادر می کنید که آنچه من فکر می کنم عمل بکنم و این پولها را قطع کنم حاضرم مسئول دبیرستان باشم وگرنه خیر. اگر در کار من می خواهید دخالت کنید وزارت فرهنگ دخالت کند، من نیستم. ابلاغ اختیار تام به من داد. شاید در اثر این اختیار تام در کارم دخالتی نداشتند.

هیچوقت از وزارت فرهنگ... بازرسانی می آمدند دفتر بازرسی نشان می داد، می آمدند. تو دفتر بازرسی، اولاً افرادی را می فرستادند پیرمرد باتجربه به دبیرستان البرز بعنوان بازرسی. اینها بازرسان تو اطاق منهم وارد نمی شدند. مستقیماً می آمدند تو دفتر و بعد دفتر بازرسی را می نوشتند من می خواندم غیر از تمجید و تعریف چیز دیگری نبوده. بنابراین دستوری برای من صادر نمی کردند که من به شما عرض کنم.

س ـ خوب است حالا من این سئوال را یك جور دیگر بکنم. در این سی و چند سالی که سرکار رئیس دبیرستان البرز بودید...

ج ـ سی و هفت سال.

س ـ سی و هفت سال، ببخشید. می توانید دو سه نفر از وزرای فرهنگ را که بنظر شما ...

ج ـ خوب بودند؟

س ـ خیلی خوب بودند و لایق بودند برای ذکر در تاریخ نام ببرید.

ج ـ عرض بکنم که، دو سه نفر رؤسای فرهنگ که خوب بودند، لایق بودند یکی مرحوم وحید بود. فوت شده، مرحوم محمد وحید بود. خودش کارکشته بود. من معتقدم که وزیر فرهنگ کسی باید باشد خودش معلمی کرده باشد. خودش سالها معلمی کرده باشد و بعد از معلمی به این مقام رسیده باشد. چون اگر معلمی نکرده به این مقام رسیده باشد این چیزی از فرهنگ نمی فهمد چنانچه باقر کاظمی مرد شریفی بود و چیزی از فرهنگ اطلاع نداشت بنابراین کاری نمی توانست بکند. یکی دکتر محمد مهران بود، محمود مهران بود آن هم فوت کرده، و این دو نفر را من بین تمام رؤسای فرهنگ وزرای فرهنگ بهتر می دانم. و کسانی هم بودند که وزیر فرهنگ شدند بیسوادترین و حتی، ببخشید،

نوکر خارجی، بهتر است که آنها را اسم نبرم.

س ـ بله.

ج ـ بله.

س ـ سرکار فرموده بودید من یادآوری کنم راجع به اولین ملاقتتان با شاه.

ج ـ خوب شد یادم انداختید. یك روزی همان سال ۲۶ یا ۲۵ درست یادم نیست، یك روز تو اطاقم نشسته بودم در باز شد و یك آقای سرهنگی وارد شد تو اطاق. نشست پهلوی من و گفت من آمدم از شما یك خواهشی بکنم. گفتم بفرمائید. گفت پسرم کلاس ششم است. از شما می خواهم خواهش کنم شما شرفیاب بشوید از اعلیحضرت همایونی درخواست کنید که بورسی به پسر من بدهد پسرم برود خارج تحصیل کند. گفتم من بروم شرفیاب بشوم به شاه پیشنهاد کنم که بورس به پسر شما بدهد؟ گفت بله. گفتم من تا بحال شرفیاب نشده بودم. بعلاوه این درخواست من رفتن به آنجا و یك همچی درخواستی کردن تصور می کنم که خیلی شایسته نباشد. گفت نه من از شما استدعا می کنم محض خاطر این جوان این کار را بکنید. گفتم پسر شما برجسته نیست که من یك همچین کاری بکنم. اقلاً برجسته باشد من این کار را بکنم یك رضایت خاطری پیدا می کنم. برجسته نیست. گفت که من از شما خواهش می کنم. گفتم خوب عمل خیری است چرا نکنم. فکر کردم عمل خیریست. این سرهنگ گفت ندارم. گفت به من که من ندارم پسرم را بفرستم دلم می خواهد بفرستم به خارج برای تحصیل و آمدم به این فکر رسیدم که به شما بگویم. ندارم، شما این کار را برای من بکنید. من پهلوی وجدان خودم و طرز فکر خودم فکر کردم که خوب این عمل خیریست که انجام می دهم. گفتم به من وقت می دهند من خدمتشان برسم؟ ممکن است به من وقت ندهند. گفت من یقین دارم به شما وقت خواهند داد. حالا این سرهنگ از کجا می دانست که یقین حاصل کرده بود. بهر حال به من گفت من یقین دارم، من هیچ فراموش نمی کنم، یقین دارم که به شما وقت خواهند داد. حضور خود او من دربار را گرفتم و تشریفات را گفتم من می خواهم شرفیاب بشوم، گفتند به شما اطلاع می دهیم. بعد هم به من اطلاع دادند روز معین کردند که من شرفیاب بشوم. از این سرهنگ پرسیدم، سرهنگ البته آن روز رفته بود بعد اطلاع دادند. سرهنگ اسمش را پرسیدم گفت که پهلوان. من نمی دانستم این فامیل شاه است. نمی دانستم. پسرش کلاس ششم بود. اصلاً پهلوان را نمی دانستم که فامیل شاه است و آن روز هم که شرفیاب شدم بعد از اینکه موافقت کرد اسمش را بردم.

رفتم شرفیاب شدم. همینطوری دفعه اول شرفیاب، گفتم قربان من معذرت می خواهم مزاحمتان شدم جریان اینست یك سرهنگی آمد تو اطاقم به من گفت که من شرفیاب بشوم از حضور اعلیحضرت

استدعا کنم که هزینه تحصیلی پسرش را بپردازد ایشان پسرشان بروند خارج تحصیل کنند با خرج اعلیحضرت. یك دفعه برگشت به من گفت که من بیست و پنج نفر از دانشکده شما بورسش را می دهم. دیدم تعجب کردم گفتم این می داند که من کدام دانشکده تدریس می کنم. پس من تقاضای شرفیابی کردم تحقیق کرده این کیه، کجا، چکار می کند؟ لابد گفتند بهش. منهم برگشتم گفتم که حالا این یکی بیست و ششمی باشد. همین جوری لری.

آها، قبلاً عرض کردم خدمتشان اگر عرایض من خارج از تشریفات دربار یست و سلطنتی است بنده را ببخشید چون اولین باریست که من شرفیاب می شوم من اطلاعی ندارم که چه جوری باید حرف بزنم چه جوری باید صحبت کنم؟ این خندید. گفتم معذرت می خواهم و بنده را ببخشید و کلاسی هم نیست که آن کلاس را آدم ببیند تا یاد بگیرد چه جوری با اعلیحضرت همایونی صحبت کند. من معلم بهرحال آمدم خدمتتان. گفتم بیست و ششمی باشد. گفت که شرحی در این مورد شما بنویسید من دستور می دهم. خوشحال شدم وقتی گفت که شرحی شما بنویسید. وقتی گفت که ۲۵ نفر هست من گفتم بیست و ششمی باشد بعد گفت شرحی بنویسید من موافقت می کنم. اسمش را هم نپرسید. منهم اسمش را نگفتم. در نامه من اسمش را نوشتم. اسمش را نوشتم. این اولین ملاقات من با شاه. و دومین ملاقات روزی بود که به من پیشنهاد. آها، دومین ملاقات افتتاح شبانه روزی بود در دبیرستان البرز که دعوتش کرده بودم که شبانه روزی را چون اولین ساختمانی بود که یك ساختمان سالن ورزشی درست کرده بودم از هر نفر پنج تومان گرفته بودم آن ساختمان را درست کرده بودم یك میلیون و پانصد هزار تومان ساختمان خرج شده بود آقای مهندس رجبی هم درست کرده بود. چون افراد تعدادشان زیاد بود من دیگر، لایق این هم نبود. آن سالن ورزشی که من شاه را دعوت کنم. ولی شبانه روزی چون شبانه روزی دوره آمریکائی موش داشت قد یك گربه، یك بار هم دکتر معظمی آمد پهلوی من از گلپایگان خدا رحمتش کند، رئیس دانشکده حقوق بود معاون مجلس، آمد پهلو من از گلپایگان دو نفر شاگرد آورده بود برای شبانه روزی من جا نداشتم بهش گفتم من جا ندارم و نمی توانم بپذیرم و این رفته بود در مجلس در کمیسیون بودجه پانصدهزار تومان از بودجه وزارت فرهنگ گذاشته بود برای ساختمان شبانه روزی، این پانصد هزار تومان را آمده بودند مناقصه گذاشته بودند و در یك زمینی از زمین های دبیرستان البرز فقط دیوار کشیده بودند دیوار اطاقها را کشیده بودند این دیوار تقریباً هفتاد و پنج سانتیمتر یا یك متر آمده بود بالا. بعد ولش کرده بودند رفته بودند پی کارشان. پس از وزارت فرهنگ هم بنده مأیوس شده بودم اینستکه به این آقای مهندس کمالی که عضو انجمن خانه و مدرسه بود یك روزی گفتم مهندس کمالی میتوانی به من

کمك کنی من این شبانه روزی، من از این وزارت فرهنگ مأیوسم، به من کمك کنی من یك شبانه روزی بسازم؟ گفت با کمال میل. گفتم چطور با من کمك می کنی؟ گفت که من عده ای که می بایستی به شما پول بدهند با اینها قبلاً صحبت می کنم شما به اینها نامه بنویسید. اسامی را می دهم به شما، شما به اینها نامه بنویسید اینها را تك تك بپذیرید و تك تك با اینها مطرح کنید اینها به شما پول خواهند داد. یادم هست اولین کسی که وارد شد بزرویه بود بوریس بزرویه. این وارد شد و نشست و گفتم چه فرمایشی دارید. گفت شما از من دعوت کردید. من متوجه شدم که این یکی از آنهاست. جریان را بهش گفتم. گفتم که شبانه روزی از دوره آمریکائی ها باقی مانده حالا موش دارد قد یك گربه. این بچه توی این موش ها غلط می زنند. می خواهم این را خراب کنم شبانه روزی حسابی درست کنم. گفتم آقا من شما را نمی شناسم. گفت در عوض من شما را خیلی خوب می شناسم. گفتم انشاء اله که به خوبی می شناسید. چه جوری مرا می شناسید؟ گفت هیچی نامه شما رسید در دفتر من، من از هر کسی پرسیدم این آقا کیه، غیر از تجلیل از تعریف از شما چیز دیگری به من نگفتند. همه شان شاگردهای شما بودند. به این جهت من هم به شما ارادت پیدا کردم. گفتم خیلی متشکرم. یك دفتری تهیه کرده بودم هر صفحه ای؛ این جانب تعهد می کنم این مبلغ برای ساختمان شبانه روزی به دبیرستان البرز بپردازم. هر صفحه ای مربوط به یك نفر بود. جای مبلغ خالی، جای اسم هم خالی. دادم دستش که بنویسد. گفت من سواد ندارم. من سواد ندارم شما بنویسید. گفتم چقدر؟ این صحبت ۱۳۲۷ است، نه ببخشید ۳۷ است. چهل من ساختم شبانه روزی را. ۳۷ است.

گفت من سواد ندارم شما بنویسید. گفتم چقدر بنویسم؟ گفت یك میلیون ریال. من دفتر را زمین گذاشتم و صورتش را بوسیدم. راستش، گفتم آقای مهندس این یك میلیون ریال را یکهو لازم ندارم تا این پول جمع بشود، حالا هم لازم ندارم. تا این پولها جمع بشود، این تعهدها جمع بشود بعد نقشه ساختمانی من مطمئن بشوم پول دارم نقشه ساختمانی را تهیه کنم. تا شروع به ساختمان بکنم تازه در شروع ساختمان هم یکهو این پول را لازم ندارم یعنی تمام این پول لازم نبود. خرد خرد به من بدهید. گفت آقا فردا ده تا سفته برای شما می فرستم هر کدام ده هزار تومان هر ماه این ده هزار تومان به شما داده می شود. تشکر کردم این رفت. پشت سر ایشان یك آقایی آمد که مهندس هم بود در شهرداری کار می کرد مقاطعه کار هم بود. او آمد او نوشت پنجاه هزار تومان. پشت سرش یك مردی آمد که اسمش حالا یادم نیست، شایگان. او آمد او نوشت پنجاه هزار تومان. پشت سر او یکی دیگر آمد نوشت پنجاه هزار تومان. در عرض دو ساعت دویست و پنجاه هزار تومان جمع کردم. خوشحال شدم امیدوارم شدم. پشت سر این باز هم فردایش چهار

نفر دیگر آمدند و آنها هم همینطور پول جمع کدم و این ساختمان را تمام کردیم چهار طبقه. ساختمان شبانه روزی قدیم آمریکائی ها را هم خراب کردم این ساختمان جدید را درست کردم خیلی خوب خیلی منظم. دیگر از ترس موش بچه ها از شر موش راحت شده بودند. فکر کردم برای اینکه نه برای اینکه نشان بدهم که من این کار را کردم. نه ابداً. ابداً. بهیچوجه. بهیچوجه جنبه تظاهر نبود برای اینکه از هیچ کسی دعوت نکردم. در حضور هیچ کسی هم نبود. در روز تعطیلی از شاه خودم هم نه، از طرف وزارت فرهنگ دعوت شدند که تشریف بیاورند شبانه روزی. چون این شبانه روزی تنها شبانه روزی مملکتمان بود. دعوت کردم از پول دهندگان. پول دهندگان هم در... ابتهاج احمد علی ابتهاج، خدا رحمتش کند مهندس ابتهاج پنجاه هزار تومان داد. این پدر واهه مهندس واهه شریك ابتهاج او هم همچنین پنجاه هزار تومان داد. اینها را به ترتیب پولشان ثبت است. شاه آمد و اول اینها را معرفی کردم. گفتم که... آها، نقشه را کی تهیه کرده بود؟ یکی از شاگردهای قدیم، قدیم نه، شاگردهای دبیرستان البرز فارغ التحصیل دبیرستان البرز فارغ التحصیل دانشکده فنی که شاگرد اول شده بود و او تهیه کرده. محاسباتش هم یکی دیگر از شاگردهای فارغ التحصیل دبیرستانالبرز و دانشکده فنی تهیه کرده بود که هر دویشان مجاناً انجام دادند. مهندس گریگوریان بود که نقشه اش را تهیه کرده بود. مهندس رییعی بود که محاسباتش را انجام داده بود که هر دویشان... باور کنید اینها را می بینم به خدا به اندازه ای که اولاد خودم را می بینم کیف می کنم. کیف می کنم. از گفتن از طرز صحبت من شما می توانید تشخیص بدهید که من حقیقت می گویم یا مجاز می گویم. تازه دلیل ندارم مجاز بگویم برای اینکه چی می خواهم از شما؟

س ـ بله.

ج ـ عرض کنم که، از همه اینها. ضرغامی را من می بینم اصلاً مثل اینکه نور چشم منست. پرتوی را می بینم مثل اینکه نور چشم منست. افتخار منست. ملاحظه بکنید. حالا قضیه پرتوی یادتان باشد من راجع به آقای پرتوی هم من یك چیزی دارم می خواهم با شما... خوب شد یادم آمد. عرض بکنم که، گفتم که آقای بزرویکه صد هزار تومان داد برای این ساختمان. حالا گزارش دارم می دهم معرفی می کنم اینها. گفتم آقای مهندس بزرویکه... برگشت به بزرویکه گفت که شما شاگرد فلانی بودید؟ گفت نه. گفت پسرتان بود؟ گفت نه. گفت نوه تان بود؟ گفت نه. بعد گفتم شایگان، یك پیرمردی بود آن موقع نمی دانم می شناختید یا نه یك پیرمردی بود.

س ـ بله، بله.

ج ـ گفتم که آقای شایگان پنجاه هزار تومان داد. گفت شما چطور شاگرد فلانی بودید؟ همه شروع کردند به خندیدن. گفت نه.

بهر حال بدین نحو معرفی کردم آخر سر برگشت گفت که چه بامبولی سوار کردی که از اینها پول گرفتی.

س ـ چه چیزی؟

ج ـ چه بامبولی سوار کردی که از اینها پول گرفتی. گفتم بامبولی قربان در کار نبوده غیر از اینکه اینها مطمئن شدند که پولشان به مصرف آنچه می خواهند می رسد. همین جوری. همین جوری. رسیدیم به ابتهاج. به ابتهاج گفت که... ابتهاج را می شناخت. نمی دانم صحب چی بود که این صحبت در آمد.

آها، این دومین باری بود که من دیدم. سومین بار موقعی است که مرا احضار کرد برای ایجاد دانشگاه یا رفتن بعنوان...

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار : ۹

چ ـ یعنی دکتر پرتوی بود. بنده را از پلی تکنیك برداشتند. من فیروز پرتوی را که ام. آی. تی. را تمام کرده بود و شاگرد من هم بود در بیرستان البرز و سن به این جوان فوق العاده علاقه مندم از لحاظ اینکه بار فاضل و بسیار پاك و بی غل و غش است. و از اینها زیاد من دارم. با من هم همکاری کرده. از تصدق سر پرتوی بود که من توانستم از تصدق سر پرتوی بود، تکرار می کنم، من توانستم آزمایشگاه فیزیك دانشگاه آریامهر را به یکی از آزمایشگاههای بزرگ مملکتم تبدیل کنم. ایشان نیمتنه شان را می کندند، البته خریدش را شرکت نفت کرده بود.

س ـ فرمودید.

چ ـ نیمتنه اش را می کندند و با یك شلوار و یك پیرهن صندوقها را باز می کردند و اثاثیه را در می آوردند و نصب می کردند. چنانکه از تصدق سر دکتر سیاوش مهنا بود که آزمایشگاه... حالا لندن است، دکتر سیاوش مهنا بود که آزمایشگاه شیمی دانشگاه آریامهر به کامل ترین وضعش تبدیل شده. این را من دین دارم بگویم. برای چی، برای اینکه اگر اینها این کار را نکرده بودند من دانشگاه آریامهر را نمی توانستم شش ماهه دایر کنم. اساس کار محصلین هم آزمایشگاههاست و استاد. اینها این کار را کردند. وقتی که... من این را استخدام کرده بودم تازه ام. آی. تی را تمام کرده بود آمده بود به ایران، که استخدامش کرده بودم بعنوان استاد دانشکده پلی تکنیك. حالا از دانشگاه آریامهر وجود خارجی ندارد، صحبتش هم نیست. وقتی که با مهندس ریاضی راجع به تبدیل پلی تکنیك به تکنیکم دعوایمان شد تو اطاق وزیر و فحش و فحش کاری بهمدیگر دادیم و بنده را برداشتند از پلی تکنیك، برای دکتر پرتوی ابلاغ صادر کردند بایگان کارگزینی دانشگاه یا در اختیار، میگم که دانشگاه، بایگان کارگزینی وزارت فرهنگ یا در اختیار کارگزینی وزارت فرهنگ. من نمی دانستم. به من گفتند بایگان. من برای خودم که مرا برداشته بودند اصلاً کوچکترین ککی نگزید، هیچ. ولی نهایت متأثر شدم از لحاظ اینکه دکتر پرتوی فیزیسین دکتر پرتوی که بزرگترین مدرسه دنیا را تمام کرده دکترایش را گذرانده، من ایشان را محض خاطر اینکه محصل دبیرستان

البرز بوده حرف مرا گوش کرده با حقوق قلیلی آمده اینجا تدریس می کند تو پلی تکنیك، این را... بنده را برداشتند این هم برایش ابلاغ صادر کردند در اختیار کارگزینی گذاشتند یا بایگانش کردند. خیلی من ناراحت شدم و اینها، تلفن را برداشتم و خانم معرفت را گرفتم. گفتم خانم شما از جناب آقای نخست وزیر رئیسش دفترش هستید جناب آقای نخست وزیر را خواهش کنید که یك ساعتی را تعیین کند بنده می خواهم خدمتشان برسم. ولی به ایشان عرض کنید راجع به پلی تکنیك راجع به برداشتن من نیست. راجع به خود من نیست کاری دیگر دارم. این را گفتم. ایشان یك ساعت دیگر به من تلفن کردند که فلان ساعت بیایید. رفتم آنجا. رفتم آقای لاجوردی، وارد شدم، عرض کردم یك بار دیگر هم گفتم هر وقتی وارد اطاق آقای هویدا می شدم بلند می شد... پنج شش ... می آمد جلو مرا بغل می کرد و می بوسید و می رفت سرجایش می نشست و مرا هم پهلوی خودش می نشاند. گفت، ها، چه فرمایشی دارید؟ گفتم که بنده آدم فاسدی هستم من آدم فاسدی هستم من آدم بدی هستم من کارم را وظیفه ام را درست انجام ندادم. بهمین دلیل بنده را برداشتید به جای من یك معلم تاریخ و جغرافی را گذاشتید که رئیس دانشکده صنعتی باشد که از صنعت کوچکترین اطلاعی ندارد. این را هم گفتم. همه تقصیرها را من دارم. حق هم داشتید مرا بردارید. دکتر پرتوی که فیزیسین است و دکترای فیزیك را گذرانده از ام.آی.تی و من استخدامش کردم در پلی تکنیك با حقوق خیلی کمی، ایشان را چرا ابلاغ واسش صادر کردند که ایشان در اختیار کارگزینی وزارت فرهنگ یا بایگان وزارت فرهنگ باشد؟ این هیچی به من نگفت، تلفن را برداشت. تلفن را برداشت و شماره گرفت و با یك کسی صحبت کرد که من حدس زدم دکتر هادی هدایتی وزیر فرهنگ است، گفت که... فقط چیزی که من فهمیدم حرف او بود. گفت بهش که چرا دکتر پرتوی را استاد فیزیك را شما به کارگزینی وزارت فرهنگ منتقلش کردید؟ این جایش آنجا نیست. او نمی دانم چه گفت، ایشان برگشتند بهش گفتند، خودت هم بودی. حالا نمی دانم چه گفت.

س ـ بله می شود حدس زد.

ج ـ بله؟

س ـ می شود حدس زد...

ج ـ چطور؟

س ـ می گویم می شود حدس زد که چه گفت؟

ج ـ نمی دانم، نمی دانم چی گفت. گفت خودت هم بودی.

س ـ بله.

ج ـ زود ابلاغ را لغو کن. این دستور را داد و ابلاغش را لغو کردند. من خوشحال شدم و آمدم بیرون. گفتم که من حقیقتاً پهلوی دکتر پرتوی دیگر خجل نیستم که این را به آتش خودم سوزونده باشم. ابلاغش را لغو کردند. این را یادم رفته بود به شما عرض کنم.

حالا سئوال های دیگری که دارید بفرمائید.

س ـ طی این دورانی که شما با شاه... طی دورانی که سرکار با شاه آشنا بودید و همانطوریکه فرمودید اولین بار در سال هزار و سیصد و بیست و شش شرفیاب شده بودید،

ج ـ ۲۶ بله.

س ـ و آخرین بار هم در زمانی بود که رئیس دانشگاه ملی بودید.

ج ـ بله.

ج ـ طی این دوره یا طی گذشت این دو تا زمان چه تغییراتی شما در طرز رفتار یا برخورد ایشان متوجه شدید؟

ج ـ من با ایشان هیچوقت تماس نداشتم.

س ـ فرق بین این...

ج ـ برخورد با من؟

س ـ بله بله.

ج ـ من در آخرین باری که ایشان به من پیشنهاد کردند که دوکار هست شما شایستگی انجامش را دارید به شماء گفتند اینها، به شما رجوع می کنم یکی را قبول کنید، ایشان همیشه نهایت احترام را به من می گذاشتند. من این را روح او مرده است به من لعنت خواهد کرد اگر دروغ بگویم. عرض کنم که همش احترام به من می گذاشتند تمام پیشنهاداتی که من می دادم راجع به دانشگاه آریامهر، فلان کار را اجازه بفرمائید انجام بدهم، بدون چون و چرا گوشی تلفن را بر می داشتند دستور می دادند. این رفتاری که ... صحبت ما غیر از دانشگاه، اصلاً یك کلمه ایشان راجع به چه جوری دانشگاه را من اداره کنم، چه جوردی نمی دادم فرض بفرمائید که استاد انتخاب کنم. یك نفر از دربار، یك نفر از نخست وزیری، یك نفر از وزارت فرهنگ به من نگفتند کسی را استخدام کنم مادامی که بودم. حالا یا جرأت نکردند یا حدس می زدند من قبول نخواهم کرد دستور اینها، یا دلیل دیگری داشته نمی دانم. در تمام مدتی که من بودم تمام این تشکیلاتی که دادم از طرف این سه مؤسسه از دربار یا برادرها خواهرها یك نفرشان حتی ایادی همه کاره شاه، به من ببخشید هیچوقت نه تلفنی نه کاغذی هیچی من ندیدم که در مدتی که بودم یکی را بخصوص استخدام کنم و

به این یکی نمی دانم فرض کنید یك مزایائی قائل بشوم. این حالا دستور خودش بود یا اینها می دانستند که من خیلی حالم خراب است به حرفهایشان گوش نمی کنم یا علت دیگری داشته؟ نمی دانم.

س ـ گفته می شود که در بیشتر شرفیابی ها خود شاه ایستاده و گاهی قدم می زده و کسی هم که شرفیاب شده بوده بهمین ترتیب ...

ج ـ همیشه من می رفتم این می آمد جلو و پنج شش متر می آمد جلو یا من دست می داد احوالپرسی هم می کرد با من صحبت می کرد، صحبتی یعنی هیچ اظهار نظر نمی کرد، می گفت که چه اشکالی پیدا شده؟ می گفت چه اشکالی پیدا شده. من حرفهایم را می زدم ایشان گوش می دادند.

س ـ ایستاده یا نشسته؟

ج ـ ایستاده. عرض کنم که حرفهایم را می زدم می رفت پای تلفن، هیچی نمی گفت، می رفت پای تلفن به نخست وزیر دستور می داد.

س ـ بله.

ج ـ بله. این حقایقی است به شما عرض می کنم. و من تصور می کنم می توانستم شش ماهه این دانشگاه را دایر کنم در اثر این اعمال این که دیگر شك و تردیدی در کار من نمی کرد و خدا را شکر می کنم که من هم خیانت نکردم کار خودم را، خیانت به مملکتم نکردم و توانستم پس از شش ماه ششصد و پنجاه نفر جوان را در آنجا راه بدهم با مجهزترین آزمایشگاهها و با بهترین استادها و کتاب های چاپ شده حاضر و آماده در اختیار اینها. که بی بضاعت را هم عرض کردم از حقوق خودم دستور می دادم به اینها بدهند و یك مبلغی هم هر کسی را چیزدار تشخیص می دادم فوری استدعا می کردم یك کمکی به صندوق محصلین بی بضاعت بکند از آن محل به دانشجویان بی بضاعت کمك می کردم. از این جمله حاجی برخوردار بود که من مبلغ قابل ملاحظه ای از ایشان درخواست کمك کردم ایشان مبلغ قابل ملاحظه ای در حدود صد هزار تومان برای من فرستاد و من این صد هزار تومان را در صندوق محصلین بی بضاعت ریختم تحت نظر آقای دکتر عیسی شهابی به محصلین بی بضاعت ماهیانه داده شد. علاوه بر آن شرحی به من نوشت که پنج نفر از محصلین بی بضاعت تان را به من معرفی کنید من ماهی چهار صد تومان به اینها می دهم. من هم پنج نفر معرفی کردم ماهی چهارصد تومان مرتب تا کی داده نمی دانم. فرمایش دیگری دارید بفرمائید.

س ـ آیا در مورد عادت مطالعه گزارشات شاه شما اطلاع دارید؟ آیا ایشان اهل خواندن و مطالعه

کردن گزارش های مفصل بوده یا نبوده؟

ج ـ واله من هیچوقت، عرض بکنم که، هیچوقت گزارش کتبی ندادم. همش شفاهی صحبت کردم با ایشان و ایشان هم شفاهی به من جواب دادند. فقط یك مورد از ایشان خواستم کتباً بنویسند. آن موردی است که عرض می کنم. من شخصاً معتقدم چنانچه در پلی تکنیك این کار را کردم و موفقیت قابل ملاحظه ای نصیبم شد. اغلب دانشگاههای خارج دستگاههای رشرش دادند. این دستگاههای رشرش برای چیست؟ برای اینستکه چیزهائی کشف کنند به صنایع کشور دیکته کنند صنایع کشور اجناس محکمتر قشنگتر ارزانتر عرضه کنند در بازار دنیا. چرا این کار را می کنند؟ بعلت رقبائی که دارند. ژاپن امروز یا آمریکا، ببخشید، یا آلمان همچنین دستگاه الکترونیك تهیه می کند. هر کدامشان سعی می کنند این دستگاه الکترونیك شان طوری تهیه بشود قشنگ تر و بهتر کار کند و ارزانتر باشد تا بیشتر مشتری داشته باشند. برای این نوع کارها لازمه اش رشرش است. لازمه اش خرج کردن است به یك عده از علمائی که جوان فعال تحقیقاتی بکنند. ما همچین صنایعی نداریم، همچین رقابتی ... مملکت ما وجود ندارد و همچین چیزهائی نمی سازیم که عرضه کنیم در بازار دنیا. بنابراین تحقیقاتی در مملکت ما نیست دلیلش اینستکه مورد تحقیقات کسی بکند فایده ای ندارد. شما در یك رشته ای تحقیق می کنید تحقیقتان را می فروشید به اینجا چند صد میلیون یا چند ده میلیون حداقل یك میلیون یا چند صد هزار دلار می گیرید و آن را ثبت می کنید به نام خودتان. درست شد؟ در مملکت ما همچین چیزی وجود ندارد. اینها که تحقیقات می کنند بعد تحقیقات خودشان را به نتیجه رساندند دیکته می کنند به دانشگاهها، در رشته برق، مکانیك، ساختمان، نمی دانم، فرض کنید که معدن، هر چیزی، دیکته می کنند به دانشگاهها. این دیکته می کنند به دانشگاهها رؤسای دانشگاهها، متخصصین شان را می خواهند جزو برنامه درسی شان قرار می دهند بطوریکه چنابعالی امروز اگر ام. آی تی را تمام کنید ده سال دیگر بروید رشته تخصصی خودتان سر کلاس بنشینید هیچی، معذرت می خواهم از شما، بنده چیزی نخواهم فهمید از کلاس مگر اینکه اهل مطالعه باشم مرتباً مطالعه کرده باشم. چنین چیزی در مملکت ما نیست. من فکر کردم بهترین راهی چنانچه در پلی تکنیك این کار را کردم، بهترین راهش اینستکه من هر دانشکده را با یك بهترین دانشکده های دنیا که برنامه های جدید را سال به سال تغییر می دهند ژومله کنم. ژومله یعنی دو بچه ای یك دفعه از یك مادر دنیا می آیند می گویند دوقلو ما می گوئیم اینها می گویند ژومله. حالا انگلیسی نمی دانم چه می گویند. ژومله کنند یعنی عین برنامه آن دانشکده در دانشگاه، مثلاً دانشکده برق مال ام. آی تی مثلاً با دانشکده برق دانشگاه آریامهر یا دانشکده پلی

تکنیك یك برنامه داشته باشد. این دو فایده داشته. چون ما تحقیقاتی نداریم دیگر نمی توانیم بقول شما «آب تو دیته» باشیم. من دلم می‌خواست این جوانها آب تو دیت باشند. دو فایده داشت؛ یکی اینکه این جوانهائی که فارغ التحصیل می شدند از این دانشکده، دانشکده ما ایران، وقتی برای فوق لیسانس بروند خارج می پرسند از اینها: شما معلوماتتان، برنامه ای که خوانده‌اید چیست. اینها بگویند مثلاً فرض کنید که ما برق مان مهندس برق است بگویند برق است مطابق برنامه تولوز است، آن دانشکده می داند تولوز چه درس می دهند، می داند تولوز چه کار می کند، می فهمد که معلومات این چیست. این یك فایده. فایده دوم اینستکه اگر هم نخواهد برود فوق لیسانس بگیرد تو مملکت با صنایع مدرن بهتر آشناست، بهتر می شناسد برای اینکه برنامه جدید می خوانده. مثل دانشگاه تهران نمی شود که برنامه سی سال قبل پلی تکنیك پاریس را مثلاً آنجا تدریس کنند. یا بنده ای که استاد دانشکده فنی بودم آنالیز پنجاه سال پیش را آنجا تدریس کنم. ولی اگر مال روز باشم مال برنامه سال پیشش را سال گذشته اش را بر می دارم و تدریس می کنم. بالنتیجه شاگردهای من مال روز می شوند. این معتقدات من بود در پلی تکنیك و نتیجه درخشانی گرفتم. ساختمان را با استراسبورگ با دانشکده استراسبورك ژیمله کردم. برق را با تولوز ژیمله کردم و نساجی را با دانشگاه لیس شمال انگلستان ژیمله کردم. مکانیك را با برمنگهام ژیمله کردم. یك فایده دیگر هم داشت. وقتی این ژیملاژ انجام شد آن دانشکده ها به شاگردهای من بورس می دادند نه بخاطر ایرانی بودن بخاطر اینکه اینها بروند آنجا در دستگاه رشرش شان کار کنند تحقیقاتی بکنند به نفع آنها. بورس می دادند. خودش یك فایده ای بود برای ما. جوانهایمان بروند آنجا و از این بورس استفاده کنند. بروند آنجا آن محیط را ببینند، آن تعلیمات را ببینند برگردند، به شرطی که برگردند به مملکت، مملکتمان را هم به همان صورت در بیاورند. که متأسفانه، عرض کردم باز هم تکرار کنم، بنده و امثال من لایق نگهداری این جوانها نبودیم. که دلم از این می سوزد. این همه ثروت بایستی در خارج از مملکت من باشد توی مملکتمان هیچی نباشد. این تقصیر من و امثال منست. این را از ته دل می گویم و دلم می سوزد. هر محصلی که در دبیرستان البرز می آمد یا من خداحافظی کند برود به خارج، می گفتم دو چیز را فراموش نکن، معذرت می خواهم از خانم، یکی زن خارجی نگیر، به علت اینکه هم او را بدبخت می کنی و هم خودت را. دوم فراموش نکن از این مملکت رفتی باید برگردی به این مملکت. این دو اصل را به اینها می گفتم. می گفتم، اگر گوش نکنی حیف از آن زحمتی که من کشیدم برای تو. بهش می گفتم علناً جلوی پدرش که می آمد با من خداحافظی کند. متأسفانه وضعمان طوری شده که کانادا را متمول کردیم از لحاظ جوانان فاضل، آمریکا را متمول

کردیم از لحاظ جوانان فاضل، اروپا را متمول کردیم از لحاظ جوانان فاضل، ایران را فقیر کردیم از لحاظ جوانان فاضل. تقصیر من و امثال منست. برای اینکه آنهائی که اصلاً از تحصیلات و معلومات چیزی اطلاعی ندارند چه تقصیر دارند؟ چیزی نمی فهمند. تصدیق نمی کنید؟

و داشتم این را می گفتم، چی بود که به ... یك قدری تند رفتم.

س ـ همین ژمله کردن دانشکده ها.

ج ـ بله؟

س ـ ژمله کردن دانشکده ها.

ج ـ آها، ژمله کردن. در دانشکده پلی تکنیك من ژمله کردم. بعد هم بورس دادند. از اینها گذشته از لحاظ بورس هر سال استادانمان را دعوت می کردند در دانشکده شان. در آنجا از اینها پذیرائی می کردند و اینها می رفتند آنجا هر کدام در رشته خودشان برنامه روز را می دانستند چی چیه. من هم مجبور شدم استادهای آنها را دعوت کنم به تهران. ولی من دیگر برنامه روز نداشتم. فقط مهمانی بود، فقط پذیرائی در هتل بود، فقط آقا برو تخت جمشید را ببین. نمی دانم، برو اصفهان سقفش را ببین که لاجوردی است، نمی دانم فرض بفرمائید. نه لاجوردی که جلوی من نشسته. (خنده)

چیز دیگر نداشتیم. و خیلی استفاده کردم یعنی جوانهائی که فارغ التحصیل پلی تکنیك شدند مال روز بودند آقا. دانشگاه آریامهر را رفتم به ایشان گفتم، اجازه می فرمائید چاکر یك پیشنهادی دارم. می خواهم هر دانشکده ای را با یك دانشکده خوب دنیا مربوط کنم برای اینکه مال روز باشند به همان دلایل. این دلایل را گفتم. گفت، چرا دانشگاه را با یك دانشگاه ژمله نمی کنید؟ می دانستم این کار دانشگاه شیراز را، آقای اعلم دانشگاه شیراز را با...

س ـ پنسیلوانیا.

ج ـ پنسیلوانیا ژمله کرده و سالی دویست هزار دلار آن موقع می داده. گفتم دلیلی که یك دانشگاه را با یك دانشگاه من ژمله پیشنهاد نمی کنم آن اینستکه وقتی یك دانشگاه ما با دانشگاه خارج ژمله شد بد آن دانشگاه و خوب آن دانشگاه را باید بپذیریم. من پیشنهادم اینستکه هر دانشکده ای را با بهترین دانشگاه های دنیا من ژمله کنم، دیگر بدش را برای چی بگیرم؟ مطلب من اینست.

س ـ بله.

ج ـ چرا بدش را بگیرم؟ ایشان موافقت کردند. گفتم استدعا می کنم که دستور بفرمائید کتباً به من بنویسند برای اینکه من قرارداد باید ببندم. کتباً به من نوشتند. من وقتی مسافرت کردم به

دانشگاهها، در آمریکا به هر دانشگاهی گفتم گفت چقدر می دهید؟ چون دانشگاه شیراز دویست هزار دلار می داد. به دانشگاههای فقیر انگلستان پیشنهاد کردم گفت، یکی امپریال کالج لندن بود، رئیسش به من گفت که سالی چقدر ما باید به شما کمک کنیم؟ به سورین پیشنهاد کردم گفت، سالی چقدر باید به شما کمک کنیم؟ به زوریخ که با پلی تکنیك زوریخ قسمت شیمی اش با دانشکده شیمی پلی تکنیك تهران ژومله بود گفتم، گفت، چقدر باید کمك کنیم؟ انگلستان فقیر، انگلستان بی چیز، حالا ببخشید کلاه سرمان گذاشته از لحاظ نفت، من آنها را کار ندارم. ولی باید این را اقرار کنم سالی ده هزار پاند در بودجه اش گذاشت برای اینکه به پلی تکنیك کمك کند بعنوان بورس محصلین و بورس استادان ایرانی که می روند به امپریال کالج لندن. زوریخ، ملاحظه کنید، گمان می کنم پنجاه هزار پاند سوئیس سالیانه به ما کمك می کرد، به پلی تکنیك کمك می کرد. لیتس انگلستان که نساجی پلی تکنیك را با او ژومله کرده بودم، آن هم مبلغی کمك می کرد، حالا یادم نیست چقدر. تولوز برقش با برق بهترین دانشکده برق فرانسه، معلوماتم به آن اندازه نیست که بگویم بهترین در دنیا، چون من در رشته برق تخصص ندارم بتوانم یك همچی قضاوتی کنم. ولی در فرانسه بهترین دانشکده برق با برق پلی تکنیك با آنجا ژومله بود. من رفتم طبق این قرارداد بستم با امپریال کالج، مکانیك دانشگاه آریامهر را. با آمریکا هیچ کاری نکردم برای اینکه از من پول می خواستند من پول نداشتم بدهم. اروپا هر مملکتیر به من گفت چقدر پول ما باید کمك کنیم. با اینها قرارداد بستم.

سفر دومی که رفته بودم قرارداد بسته بودم برگشتم آمدم هیئت امناء تشکیل شد. آقای اعلم وزیر دربار بود دیگر، رئیس هیئت امناء بود. این قبل از برداشتن منست. هیئت امناء تشکیل شد آقای اعلم گفت که قبل از دستور من یك مطلبی دارم. حالا آقای دکتر اقبال هست و شریف امامی هست و جعفر بهبهانیان هست و نمی دانم، ایادی هست. سی نفر هستند. دکتر سیاسی هست، و همه اینها. سی نفر هیئت امناء.

گفت که من پیشنهاد می کنم که دانشگاه آریامهر با یك دانشگاه دنیا ژومله باشد. من زیر گوشش گفتم که جناب آقای اعلم این یك پرونده خاصی دارد و یك امریه شاه صادر شده، زیر گوشش گفتم، اجازه بدهید قبلاً این مطالب را من بعرضتان برسانم بعد این پیشنها را بفرمائید. گفت، نه. به صدای بلند. من آهسته صحبت کردم. ایشان به صدای بلند گفتند خیر، آقا مطرح می کنیم. گفتم ببخشید یك کسی شش ساله متوسطه را زور زورکی گرفته دارد اظهار نظر می کند در دانشگاه. این بدبختی مملکت ما نیست؟ بله؟ یك کسی آقای اعلم دانشسرای، خدا رحمتش کند، دانشسرای مقدماتی کشاورزی کرج را تمام کرده و پس. یعنی شش ساله متوسطه. این دارد اظهار نظر می کند

که کدام دانشگاه با کدام دانشگاه برقش با چی باشد، مکانیکش با چی باشد. بدبختی ما همینست. یکی، عرض کنم که، از موارد بدبختی ما اینست. چیزهای دیگر هم داریم.

عرض بکنم که، گفت نه مطرح می کنیم. گفتم خیلی خوب مطرح کنیم. من شروع کردم این مطالبی که به شما عرض کردم گفتن به هیئت امناء و اضافه کردم در این مورد با اعلیحضرت همایونی صحبت کردم امریه صادر کردند و من در سفر اخیر با امپریال کالج لندن قرارداد بستم. با اکسلاشاپل آلمان قرارداد بستم، نزدیك بلژیك. عرض بکنم که، با سوربن قرارداد بستم. با زوریخ قرارداد بستم طبق امریه اعلیحضرت. خدمت اعلیحضرت عرض کردم و ایشان موافقت کردند که هر دانشکده ای با یك دانشکده و علت اینکه هر دانشکده ای با یك دانشکده ژیمله کردم برای اینکه دانشگاه با یك دانشگاه بد و خویش را باید ببینیریم. چنانچه گفتم همینطور علناً، دانشگاه شیراز با پنسیلوانیا ژیمله شده تا چهار سال پیش پنسیلوانیا مهندسی نداشت دانشکده شیراز هم مهندسی نداشت تا ده سال پیش. از ده سال پیش مهندسی در دانشگاه شیراز ایجاد شد برای اینکه پنسیلوانیا دانشکده مهندسی ایجاد کرد. تا ده سال پیش دانشگاه شیراز مهندسی نداشت. این را گفتم. گفت رأی می گیریم که با یك دانشگاه سر و کار داشته باشیم دانشگاه با دانشگاه یا هر دانشکده ای با یك دانشکده. گفت من پیشنهاد می کنم که رأی اعلام کنید آقایانی که موافقند که دانشگاه آریامهر با یك دانشگاه دنیا ژیمله بشود دست بلند کند. هیچ کس دست بلند نکرد غیر از خودش از این سی نفری که نشسته بودند. گفت با وجودیکه رد شده من به عرض می رسانم. گفتم خیلی خوب برسانید. این نادانی و نفهمی نیست؟ من زیر گوشت گفتم آقا اجازه بدهید پرونده را مطالعه کن بعد بگو. گفتی نه. یا تعمدی داری از اینکه این دانشگاه آریامهر مبتذل بشود یا نفهمی. بله؟ غیر از این دو خاصیت چیز دیگری وجود ندارد.

بهر حال این جلسه بدین نحو تمام شد ایشان گفت که باوجودی که بنده در اقلیت، این جمله را گفت، باوجودیکه در اقلیت هستم به عرض می رسانم. خوب به عرض برسان. کسی که زیر یك ورقه ای امضاء کرده به من ابلاغ کرده من طبق او رفتار کردم، زیرش می زند؟ خوب بزند. بنده هم بخشید در دانشگاه آریامهر نمی مانم. وقتی زیر او را زد من امضاء کردم دیگر.

س ـ بله.

ج ـ امضای مرا لغو نمی کنم که. معتقد بودم. این موضوعی بود که آخرین یادم رفته بود. بله؟

س ـ ایشان به عرض رساند؟

ج ـ نمی دانم. خبر ندارم. من که ببخشید در دربار نبودم. ایشان خیلی کارها می کردند در دربار

که من خبر نداشتم. خیلی کارها خارج از دربار می کردند خبر نداشتم. شما حتماً می پرسید که آیا ایشان...

س ـ من گفتم شاید بعد عکس العملی داشت.

ج ـ آیا ایشان ده تا خانه هم داشتند؟ چون یك کسی را داشت به نام متقی همه کار برایش می کرد. آنها را بنده خبر ندارم.

س ـ امروز هم خسته تان کردم من. امشب هم...

ج ـ سئوال دیگری نیست؟

س ـ فعلاً نه.

ج ـ بله؟ هست؟

س ـ بعد از مراجعت.

ج ـ بعد از مراجعت . بسیار خوب. خیلی تشکی می کنم از لطفتان از اینکه...

س ـ بنده باعث افتخارم بود که این صحبت را برای ما کردید.

ج ـ بنده ناچیز را وادار کردید که کارهای، بعضی کارهایم بی شعوری بوده، در این چهل سال به مملکتم کردم. ولی همان بیشعوری ها من قصدی بجز این نداشتم که جوان های ما برجسته باشند و افتخار می کنم به وجودشان. این را اضافه می کنم در آخر این مطلب و آن اینستکه من هشت ساعت در هفته در دانشکده درس می دادم، رئیس پلی تکنیك شدم، رئیس دانشگاه شیراز شدم، رئیس دانشگاه آریامهر، ایجاد کردم، رئیس دانشگاه ملی شدم ولی هیچ کدام را به اندازه دبیرستان البرز افتخار نمی کنم. این را از تصمیم قلب و در این سنی که دیگر از عهده من کاری ساخته نیست می گویم. دبیرستان البرز را من افتخار می کنم به دو دلیل. یکی اینکه این دبیرستان مال خارجی بود نمی بایستی بهتر از قبل نشود. اگر بهتر از قبل نمی شد می گفتند که ایرانی لایق این نیست که خودش مؤسسات خودش را اداره کند. من تعصبم در این بود در دبیرستان البرز این همه شب و روز من آنجا کار می کردم و بقیه کارهایم فرع بر دبیرستان بود، فقط ایده آلم این بود که از این جا جوانهائی بدهم بیرون بگویند این زمان به مراتب بهتر از زمانی بود که آمریکائی ها بودند. درست شد؟

س ـ بله.

ج ـ یکی دیگر، یك فکر دیگری هم بود که تو مغزم من هست. مملکت ما را ثروت مملکت ما یعنی جوانهای مملکت ما، ثروت مملکت ما نفت نیست. ثروت مملکت ما معادن مملکت ما نیست. ثروت

مملکت ما مغزهای کیوان هاست، مغزهای لاجوردی هاست، مغزهای فیروز پرتویست، مغزهای ضرغام است، مغزهای امثال اینهاست. این جوانها باید تعدادشان زیاد بشود تا مملکتمان ترقی کند. والا آن دهاتی کشاورزی خودش را خیلی خوب انجام می دهد خیلی هم خدمتگذار مملکت است و در حدود هندوانه و خربزه، ملاحظه کنید، نه در حدود علوم و صنایع جدید دنیا. من آرزویم اینست. عقیده ام هم اینست. چنانچه به آن آقایانی که خیلی متعصب بودند، آن رئیس دبیرستان البرزی که بعد تعیین کردند آمد به جای من خیلی آخوند بود. گفتم امروز ابن سعد بقول شما به قول روزه خوانها ابن سعد آدم بدی بوده، ابن سعد کسی بوده که امام حسین را نمی دانم چنین و چنان کرد، امروز بیاید به من یك میلیون تومان بدهد بگوید چهار تا اطاق درست کن دویست تا شاگرد در اینجا، دویست جوان در اینجا تحصیل بکنند من دستش را می بوسم این چهار تا اطاق را درست می کنم می گویم این چهار تا اطاق را پولش را ابن سعد داده، حالا امام حسین را هم کشته کشته. آن کار بدی کردن این کار خوبی کرده. من عقیده ام اینست دستش را هم می بوسم. حالا شما می گوئید اینهائی که من تابلو زدم مردمان بدی هستند. اینها را بخاطر خود اینها من این تابلو را نزدم بخاطر آیندگان زدم. همین طوری که می آمدند این نوکرهای این افرادی که زیر پرچم آمریکا در ایران زیر پرچم میسیونرهای آمریکا، نمی گویم میسیونرهای آمریکا کار نکردند، جردن از من به مراتب بیشتر کار و زحمت کشید برای دبیرستان البرز. چرا؟ برای اینکه جردن یك فرد خارجی بود. من موظف بودم تو مملکت خودم کار کنم و برای جوان های مملکتم کار کنم. او چنین وظیفه ای نداشت. پس بنابراین من یك هزارم جردن برای دبیرستان البرز کار نکردم، او خیلی کار کرد. دبیرستان البرز که در، ببخشید، بوستن نبود، در ببخشید کالیفرنیا نبود، در نیویورك نبود، در آمریکا نبود، در ایران بود. این میسیونرها در ایران کار کردند. می گفتند که برای پیشرفت مذهبی شان بوده. بسیار خوب. پیشرفت مذهبی، چند نفر هم عیسوی کردند. بسیار خوب. ولی عده زیادی را باسواد کردند. زمانی باسواد کردند که یك متوسطه در ایران وجود نداشت. من خودم ۱۳۰۴ آمدم از لاهیجان به تهران و سالهائی بود که کالج البرز وجود داشت چنانچه این کتاب را بخوانید تاریخچه اش را مشخص می کند، فقط دو تا دبیرستان بود. یك دارالفنون، یك دارالمعلمین. اولین مسابقه ای که رضاشاه دستور داد که جوانها را بفرستند خارج، اولین مسابقه ای که انجام گرفت ۱۳۰۶ صد نفر می خواستند بفرستند چهار بار مسابقه، شما سنتان اجازه نمی دهد، چهار بار این مسابقه تکرار تا شصت نفر توانستند پیدا کنند دیپلم متوسطه و بقیه را دستور دادند که لیسانسیه حقوق، چون حقوق داشتیم، و دکترهای پزشکی بفرستید. ولی دوره من رسید که دوره چهارم بود ششصد نفر

در مسابقه شرکت کردند. ششصد نفر دیپلمه در مسابقه شرکت کردند که صد نفر انتخاب شد. چه تفاوتی در عرض چهار سال شد؟ جوانهایمان باید در مملکت خدمت کنند. این معتقدات من. غیر از جوانها، جوان هایمان اگر از مملکت فرار کنند بروند خارج مملکتمان آباد نخواهد بود. این هم خلاصه مطلب.

حالا برای اینکه جوانها به مملکتمان خدمت کنند باید جوانها را سیر نگهداشت. تأمین داشته باشند. نه اینکه چهل سال بعد بهش بگویند که آقا تو دیگر حقوق بازنشستگی نداری.

س ـ کاری که با شما کردند.

ج ـ بله. کاری، حالا، کاری با من به جهنم. کاری که... شما وقتی که تأمین داشته باشید می آیید یك کارخانه... آقای خیامی که کارخانه پیکان را درست کرد یك آدم بیسواد. من برایش خیلی ارزش قائلم. هیچ هم نمی شناسمش. ولی برایش خیلی ارزش قائلم. چرا؟ این کارخانه پیکان را که درست کرد آیا می بایستی ایشان تأمین داشته باشند اقلاً پنجاه سال این کارخانه وجود داشته باشد؟ خودش و پسرش و آن صاحب سهامها. نه اینکه هفت هشت سال بعدش بگی این کارخانه از بین برود یا خدای نکرده کارخانه ای وجود داشته باشد که بفروشند به بانك ملی سه برابر ماشین آلاتش را قیمتش را بگیرند و این آهن پاره ها، آهن خرده ها گردن بانك ملی بیفتد. و هیچ تنبیه هم نشوند. تصدیق نمی کنید؟

س ـ چرا.

ج ـ سرتان را درد آوردم، بفرمائید.

پایان مصاحبه با آقای محمد علی مجتهدی.

مصاحبه با آقای عبدالمجید مجیدی

تحصیلات دکترای حقوق از فرانسه

وزیر کار و امور اجتماعی ۷۳ - ۱۹۶۸

رییس سازمان برنامه و بودجه ۷۷-۱۹۷۳

روایت کننده : آقای دکتر عبدالمجید مجیدی

تاریخ مصاحبه : ۲۴ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای دکتر عبدالمجید مجیدی در روز جمعه ۳ اردیبهشت ۱۳۶۴ برابر با ۲۴ مه ۱۹۸۵ در شهر پاریس - فرانسه، مصاحبه کننده ضیاء صدقی.

س - آقای دکتر مجیدی، بخش اول مصاحبه را اختصاص میدهیم به ضبط شرح حال خانوادگی سیاسی و خدمات اجتماعی شما. تقاضا میکنم که اول برای ما توضیح بفرمائید که کجا به دنیا آمدید؟ در چه تاریخی؟ و عرض کنم که شرایط خانوادگی شما چگونه بوده؟ سوابق پدر و مادر؟

ج - خیلی متشکرم از اینکه اولا" لطف کردید و این مصاحبه را با من میفرمائید. برای اینکه به اولین سئوال شما پاسخ بدهم من در ساعت ۸ روز جمعه ۲۱ دیماه ۱۳۰۷ در تهران به دنیا آمدم. پدرم قوام الدین مجیدی وکیل دادگستری بود و از پایه گزاران حرفه وکالت در ایران بود یعنی از ابتدای شروع این حرفه او به این کار پرداخت و تا پایان عمرش هم در همین شغل و در همین رشته کار و فعالیت میکرد و آدمی بود از زندگی خودش و در کار خودش موفق. ابتدا تحصیلاتش را در سیستم قدیمی ایران کرده بود چون موقعی که ناصرالدین شاه را کشتند پدرم ۱۰ سالش بود و طبعا" شروع تحصیلش و ابتدای کارش در دوره قاجاریه بود و آنموقع هنوز سیستم آموزشی مدرن بحسب در ایران بوجود نیامده بود و طبعا" توی آن سیستمهای قبلی که مکتب بود و بعدا" میبایست نزد معلمین و علما و غیره درس خواند چون پدرم در مازندران در دهی به اسم کلا در شهرستان نور به دنیا آمده بود.

س ـ کلات فرمودید؟

ج ـ کلا. کلا درشهرستان نور، کلا یک ده کوچکی است نزدیک بلده که بلده درواقع مرکز قسمت ییلاقی شهرستان نوراست که درواقع بخش ییلاقی نورآن قسمت مرکزش بلده اسمش است واین ده کلا نزدیک آنجاست وعلت اینهم که پدرمن درآنجا بدنیا آمده اینست که درکلا یک اماما مزاده ای هست که اما مزاده ای است بکراین علی که یک معصومی بوده آنجا بخاک سپرده شده که گویا پسر اما مزین العابدین بوده وبدین جهت جداندرجد پدران واجدادمن ازقدیم الایام متولی این اما مزاده بودندوفرمانی هست به امضای شاه صفی که این فرمان هنوزهست که فکرمیکنم هنوزدرتهران باشد این فرمان که این را من داشتم چون پدرم موقعی که فوت کردند، درسال ۱۳۴۵ فوت کردند پدرمن و جزء وصیتشان این بودکه تولیت این اما مزاده درخانواده باقی باشد وچون برادربزرگ من این مسئولیت را قبول نکرد من ازطرف هیئت یا شورای مربوطه درسال زمان اوقاف تعیین شدم بعنوان متولی این اما مزاده وتمام وظائفم را تا روزی که ازایران آمدم بیرون انجام دادم بعنوان متولی.

بهرصورت، پدرمن درآنجا بدنیا آمدوازآنجا درسن ۱۷ سالگی به تهران آمد بعدازاینکه تعلیمات اولیه اش را درمحل وبعدا " درشهرآمل دیده بودوآمدبتهران وبه مدرسه مروی رفت ودرمدرسه مروی تحصیلات فقه اش را کردوآما ده این شدکه بتواند حرفه، حالا آنموقع هنوزحرفه قضاوت یاحرفه وکالت بوجودنیا مده بودولی بهرصورت درآن سیستم قدیمی ایران بکارقضاوت یا وکالت قصداشت بپردازد. دراینجا هم کارمیکردوهم به تحصیلش ادامه میدادوآن کارآموزی های لازم را میکردومدتی تندنویس مجلس شورای ملی بود ودرآن سالهائی که، سالهای خیلی پرواقعه ای بودکه مثلا" دوره ای که مؤتمن الملک پیرنیا رئیس مجلس شورا بودپدرمن درآنموقع جوانی بودکه کارتندنویسی مجلس را ـ میکردوشاهدتمام مذاکرات وتحولات سیاسی آن زمان بود به این جهت یک آدمی بودکه ازشمال ازمازندران آمده بودبه تهران وتحصیلاتش راکرده بود ووارد یک جریانات

سیاسی جالبی شد وخیلی این موضوع درا و اثرگذاشته بودوخیلی درابتدای جوانیش یک فعالیتهای سیاسی ای شروع کردوجزء خیلی کسان دیگری که دراین دوره مشغول فعالیت سیاسی بودند اوهم کارسیاسی میکردوخوب طبعا" هم دنبال این فکربودکه درایران با پستی یکنوع حکومت مدرنی بوجودبیاید ، یک دموکراسی باید بوجودبیاید وبا پستی به مردم حق اظهارعقیده سیاسی داده بشود ودراین زمینه کارمیکردوفعالیت میکرد. همرزمانش ازهمه جوری،بعدا" ازهمه جوری ، درآن بودند یعنی بعدا "درزندگی نشان دادندکه آدمهائی بودند درزمینه های مختلف ودررشته های مختلف فعالیت سیاسی وایده ئولوژیهای سیاسی کارمیکردند وفکرمیکردندورشدمیکردند. مثلا" ازکسانی که باگروه ایشان درآنموقع ، الان گروه سیاسیش اسمش یادم نیست چه بود ولیکن کسانی که مثلا" با ایشان خیلی نزدیک کارمیکردند یکی شیخ محمدیزدی بودکه عموی دکتریزدی که حزب توده شد وزیربهداری کابینه قوام السلطنه شد که اوهم مثل پدرمن تحصیلات قدیمه و مذهبی کرده بودولی عملا" یک آدم روشنفکری بود ودنبال یک فکرهای مدرن ونوعی بود. مثلا" دوتا ازعموهای دکترسنجابی سالارنا مرسنجابی مثلا" ازجمله کسانی بودکه جزوگروه اینها بودکه بعدا" فرارکردویکی ازدوبرادرفرار ویکی دیگرش مثل اینکه کشته شد ویکی دیگرفرارکردورفت به شوروی بعدازانقلاب بلشویکی ودیگر هیچکسی ازاوخبری نداشت . کسان دیگری هم بودندمثل اشخاصی مثل مثلا" زرین کفش که بعدا" دردستگاه رضاشاه خیلی خوب پیشرفت کردوبعدا" حتی به معاونت وزارت دادگستری هم رسید یا نمیدانم کسانی دروزارت دارائی خیلی چیز داشتند دردادگستری همینطور. بهرصورت ، یک گروهی بودکه مرکب بود ازیکعده روشنفکر، یکعده کسانی که توآوربودنددرزمینه سیاسی درایران ودلشان میخواست که یک نوع سوسیال دموکراسی یکنوع حکومتی که براساس عدالت اجتماعی باشد، تقسیم عادلانه ثروت باشد، اینطوری بحساب اساس فکریشان ! این بودودرعین حال البته احترام برای مذهب چون پدر من معتقدبه مذهب بودواوشخص مؤمنی بود ایمان داشت ودرتمام مراحلش بدون هیچ نوع

تظاهرخاص مذهبی بکنند درتمام دوران زندگیش یک فردمسلمان ومؤمن و با اعتقاد وبا ایمانی بودبهرصورت جنبه مذهبی راهم خیلی به آن توجه داشتندومعتقدبودند.
بهرصورت ، موقعی که وقایع سوم اسفند۱۲۹۹ پیش آمدو دارای حکومت خیلی سختگیرو دیسیپلینه و ، عرض کنم که ، براساس نوسازی ایران مدرنی بود ، براساس یک دیدمعین تقریبا " بدون تحمل هیچ نوع جریانات ناموفق پدرمن دوباره زندان افتادبعلتی که گروهشان شبنامه توزیع میکردندوفعالیتهای سیاسی میکردندبرای اینکه بتوانند یکنوع دموکراسی تاحدی شبیه غربی رادرایران بوجودبیاورند مخالف سلیقه وتشخیص مقامات مسئول درآنموقع بودودوباره زندان افتاد که دفعه دوم درسال ، گمان میکنم ، هزاروسیصدوهفت یا هشت بود .دفعه اولش درسال ۱۳۰۴ بودکه به زندان افتاد دفعه دومش درسال هزاروسیصدوهفت هشت بودکه برای دفعه دوم که ..

س - شما آنموقع خیلی کوچک بودید اگرسال ۱۳۰۸ بود شما یکساله بودید.

ج - من دوساله بودم، من هفت بدنیا آمدم مثلا" ، چون تاریخ دقیق رانمیدانم میدانم که پدرمن درسال ۱۳۰۴ بعدازدفعه اولی که اززندان آمد بیرون ازدواج کردوبعدا " دوتا فرزندپیدا کرد، فرزند اولش که محمد برادرم است که درسال ۱۳۰۶ بدنیا آمد من درسال ۱۳۰۷ بدنیا آمدم . بعدازاینکه مادوتا بدنیا آمدیم پدرمن دومادزندان رفت ودفعه دوم وقتی که اززندان آمدبیرون دیگر مادرمن خیلی ناراحت شده بود قول دادکه دیگرکارسیاسی نکندکه دیگرنتقریبا " ازسال هزاروسیصدوهشت نه ببعد دیگر کارسیاسی نکرد ولیکن هیچوقت هم درته دل باسیستم ورژیم ، رژیم نگویم چون رژیم راقبول داشت، هیچوقت تردید دراینکه ایران بایستی یک پادشاهی داشته باشدو رژیم سلطنتی هیچ نوع بحث برسرآن نمیکرد ، درروش حکومتی ایران خیلی چیز داشت .

س - مدافع آن قانون اساسی بودند.

ج - بله ، مسلما " . مسلما " قانون اساسی را... اصلا" مشروطه راخیلی کارصحیح میدانست

ویکی از نکته‌های تکیه‌ورفرانس اش بحساب آن بود، همیشه مشروطه را خیلی یک کار صحیح میدانست، چون با سیستم حکومتی ایران در زمان قاجاریه موافق نبود و بخصوص آن سالهای خیلی پرتلاطم و نا پایدار و متزلزل سالهای آخر قاجاریه را هیچ مناسب مملکت نمیدانست و موافقش نبود. مسلما " خیلی طرفدار مشروطه بود، خیلی انقلاب مشروطیت و حکومت براساس مشروطیت را قبول داشت ولیکن بشرطی که قانون اساسی کامل اجرا بشود، در آن جهت بود که اینها تلاش میکردند. خوب، طبعا " هم در یک مملکتی که وضع ایران را در آن سالهای انتهای دوره قاجاریه و آبتدای حکومت پهلوی داشت مسئولین کسانی که میخواستند مملکت یک نظم و نسقی بگیرد و نظم و آرامشی در آن بوجود بیاید طبعا " حاضر نبودند هیچ نوع ریسکی را بکنند که رشته‌ی حکومتی از دستشان خارج بشود و تزلزل دو مرتبه در مملکت بپاید. اما خوب یکعده جوان روشنفکر با یک ایده‌های خیلی چیزی نسبت به آینده فکر میکردند که میشود آزادی بیشتری به مردم داد و به تمایلات اکثریت توجه بیشتری کرد. خوب، در این شرایط بود که پدر من زندگیش را شروع کرد و ما همیشه بعلت اینکه دیگر بعد از دفعه دومی که باز داشت شده بود قول داده بود که دیگر فعالیت سیاسی نکند تقریبا " معاشرتهایش را هم خیلی محدود کرده بود و مثلا" کسی که خیلی در زندگیش در آن دوره اشراداشت و جزو همان گروه هم بودند فرخی یزدی بود که روزنامه "طوفان" را داشت و بعدا " به زندان افتاد، یعنی آلمان آمد و از آلمان برگشت ایران و به زندان افتاد و در زندان فوت کرد. او مثلا" یک کسی بود که خیلی در روحیه پدرم و در طرز دیدش و برداشتش اثر گذاشت و چون کسی بود که همیشه راجع به او با صحبت میکرد و خیلی کسی بود که به او علاقه داشت. این جور وقایع هم خوب در زندگیش اتفاق افتاده بود و بهمین جهت خیلی آدم محتاطی شده بود، معاشرتهایش خیلی محدود بود و فقط کسانی را که صددرصد به آنها اعتماد داشت به عقایدشان و بخصوص به سلامت فکر و سلامت عملشان و صداقتشان اعتقاد داشت با اینها دوستی میکرد. لذا در بقیه دوره زندگیش یک گروه شاید مثلا" کمتر از ۲۰ نفر

بودند که شبها ی جمعه همیشه مرتب جمع میشدند منزل ما و با هم معاشرت میکردند و بحثهای سیاسی و غیرسیاسی و این حرفها میکردند. ولی درهمان محیط محدود خانه ودرآن بحساب کنون دوستی که برای خودشان بوجود آورده بودند. وهمه هم کسانی بودند که خیلی آدمهای درست، شریف و خوشفکری بودند برای دوره خودشان وبرای جامعه و مملکتشان وهمه شان هم در رشته ها ئی که کار میکردند و مسئولیت داشتند با صداقت کار کردند و موفق بودند.

بهرصورت، به این علت محیط خانوادگی ما یک محیطی بود که از موقعی که من فهمیدم که دنیائی هست و زندگی هست و روابطی بین افراد هست و روابطی بین افراد و دولت هست و روابطی بین دولتها هست و یک صحنه سیاسی بین المللی وجود دارد ما با این وقایع بزرگ شدیم. یعنی خوب خاطرم هست که من درسن فرض کنید که کلاس مثلا" پنجم ابتدائی که مثلا" نه یا ده سالم بود توی مدرسه تمام وقایع سیاسی اروپا را بحث میکردیم بطوریکه یکروزی من رفتم منزل پدرم مهمان داشت. بعد از اینکه مهمان رفت آمدیم سرشام نشسته بودیم پدرم خیلی گرفته بود و ما درم از او سئوال کرد که چرا ناراحت هستی اینها؟ گفت برای اینکه رئیس دبستانی که من درآنجا بودم آمده بود ببینندش وگفته بود پسرشما در دبیرستان صحبت مسائل سیاسی میکند از حزب نازی و جریانات جنگ اروپا صحبت میکند، بحث هائی که میکند وحتی یک حرفی زده که در ایران گویا در روزنامه من خوانده بودم صحبت کرده بود که یک کسی را درکرمانشاه دستگیر کردند این کسی بوده که میخواسته حزب نازی را در ایران بوجود بیاورد که این خیلی مدیر ناراحت شده بود و آمده بود به پدرمن گفته بود که به پسرتان بگوئید که بحث های سیاسی را در مدرسه نکند. یعنی در آن سال در سال مثلا" هزار و سیصد و، فرض کنید، هیجده یا نوزده، هیجده بیشتر، بنده کله ام بوی قرمه سبزی میداد و از این بحثها میکردم با بچه ها. علتش این بود که پدرمن چون وقت زیادی را با ما در منزل صرف میکرد ما تمام داستان جنگ بین الملل اول را، چطور شد جنگ بین الملل اول بوجود آمد و دسته بندیهای

مختلف چه جوربود، متفقین چه جوربودند؟ متحدین چه جوربودند و بعدا " داشت جنگ دوم راه میافتاد تمام این بحثها واین حرفها توخانه میشد. وقایع ایران ، چطورشد چرا نامرالدین شاه را کشتند؟ چه ضعفی یا نقاط قوتی مظفرالدین شاه داشت؟ محمدعلی شاه چه کارهائی کرد؟ چه خطاهائی کرد؟ چقدرخودش راتو دامان روسها انداخت؟ نمیدانم احمدشاه چقدرضعیف بود؟ یا چه اشتباهاتی کرد؟ مسئله رضاشاه ..

اینها تمام دائما " شب ما دورهم که جمع میشدیم بحثها این بود. پس طبعا " ما ازبچگی یک فورماسیون سیاسی پیدا کردیم بعلت اینکه خوب پدرم یک nostalgie ای داشت نسبت به آن دورانی که فعالیت سیاسی کرده بودویک خاطراتی داشت ویک مقداری ازاین خاطرات نتیجه گیریهائی کرده بودکه این را بعنوان درس به ما میخواست یا ندهد. خوب یکخرده گذشت دوران دبیرستان شدو خوب آشنائی با یک فلسفه هائی وبا یک ایده ئولوژیهائی وبا خواندن یک کتابهائی وبحث کردن با دوستان ورفقا یواش یواش بحث مسئله ماتریالیسم وعرض کنم تا چه حدمذهب بعنوان یک ایده ئولوژی ، بعنوان یک فلسفه زندگی وتفکروغیره، درست است یا نیست. اینجوربحثها هم خیلی زیادمیشد. س ـ میخواهم ازحضورتان تقاضا کنم که یک مقداری هم راجع به سوابق مادرتان صحبت بفرمائید.

ج ـ مادرمن ؛ سمثان فاطمه مقصودی است که دختراج محمدیوسف ملکزاده مقصودی است که عنوانش بود. ملک التجار وباین علت هم است که پسرهایش اسم ملکزاده را بروی خودشان گذاشتند ملکزاده آملی ومادرمن سه برادردیگرش که ازیک مادردیگری بودند آنها اسم خودشان را مقصودی گذاشتند چون جدشان اسمش مقصود بود. بهرصورت ، حاج ملک التجار مازندرانی بود برای زمان خودش اوهم درکارتجارت وکارهای باصطلاح business وغیره خیلی چیز بودوبعدا " ما فهمیدیم که جزواولین فراماسونهای ایران بوده وباکسانی که درآنموقع درفراماسونری درواقع یک مرکز قدرتی برای خودشان بوجودآوردندباآنها تماس داشت وکارمیکرد. یک آدمی بودکه خیلی درمنطقه در

ما زندرا ن همه‌جا شنا خته‌شده‌بود خیلی محترم بوددرا یرا ن . درتهرا ن هم خیلی وضع خوبی دا شت با مثلا" برا درا ن توما نیانس که آنموقع خیلی جزو businessman های نمره‌یک ا یرا ن بودند باآنها خیلی کا رمیکردونزدیک بود ، با مرحوم عدل الملک دا دگر که سا لها رئیس مجلس بود با اوخیلی نزدیک بود . خلاصه دریک محیط هم business هم فعا لیت هم کا رسیا سی وا ین حرفها وا ردبودوچون آدم متمولی بود وکا ر business وتجا رت وغیره میکرد خیلی شنا خته شده‌بود وآدم ذی نفوذی بود درحد خودش. وما در من درسن شا نزده‌سا لگی به‌ا زدواج پدرم درآمد ودیگرما درمنهم مثل ما خیلی تحت تا ثیرشخصیت پدرم قرا رگرفت یعنی کا ملا" ا فتا دتوی دیسیپلین فکری پدرم هم ا یمان به مذهب ویک زندگی خیلی سا لم سا ده ودرعین حا ل ا زنظردید نسبت‌به مسا ئل ا جتما عی تقریبا " همان دید را دنبا ل کرد . یعنی درواقع یکنوع وحدت‌دیدی بوجود آمددرخا نواده‌ما بعلت‌نفوذی که‌ووزنی که‌پدرم دا شت . پدرم همانطورکه گفتم بعد ا زاینکه‌کا رسیستم نوی دا دگستری درا یرا ن براه ا فتا د جزو ا ولین وکلائی بودکه به‌ا سم وکیل دا دگستری شروع کردبه‌کا روبعدا " هم رفت زما ن رضا شاه دا دگستری مدرنیزه شدومتحول شد کا نون وکلای دا دگستری را بوجودآورد وهمیشه یک نقش خیلی موثری دا شت‌درکا نون وکلای دا دگستری . ا ین بطورکلی وضع خا نوا دگی ما بود . ما هفت برا درهستیم ویک خوا هر وهمه برا درها تقریبا " تحصیلات خوبی کردند ، همه دررشته‌های خودشا ن موفق بودندو . .

س ــ شما آقا کجا قرا ردا رید ؟

ج ــ من نفردوم .

س ــ شما نفردوم .

ج ــ برا دربزرگم محمدمجیدی که آخرین سمتش رئیس با نک یعنی مدیرعا مل با نک رفا ه کا رگرا ن بود ،قبلش سا لها معاون سا زما ن بیمه‌های ا جتما عی بود وا صلا" تحصیلاتش را درسوئیس کرد دررشته‌ی حقوق کا روبیمه‌های ا جتما عی وبعدا زاینکه برگشت به‌ا یرا ن

بعلت اینکه تخصص درآن رشته بود درسازمان بیمه‌های اجتماعی شروع کردبکار وتا آخرمدت هم د[illegible] بود بجزآن دوسال آخر یاسه سال آخرکه بعلت اینکه بانک رفاه کارگران ادا[illegible] شده ذخائر بیمه‌های اجتماعی بود شد مدیرعامل بانک رفاه کارگران تازمان ماههای آخرحکومت سلطنتی ایران که بعدا" خودش را بازنشسته کردوازایران رفت ومقیم آمریکا شد چون بچه‌هایش همه، پنج تافرزنددارد که درس میخواندند و نابسامانیها واعتصابات ایران یک مقداری ایجادناراحتی کرده‌بودکه رفتندآنجا والان زندگی میکنند.

س - شما یک مقداری صحبت فرمودید راجع به شرایط محیط خانوادگی تان که مسائل سیاسی همیشه نقش عمده‌ای بازی میکرده ومسائل سیاسی موردبحث و مداقه قرار میگرفته. من میخواستم ازحضورتان سئوال بکنم که باعلاقه‌ای که شما فرمودیدکه پدرتان واحترامی که نسبت به مذهب قائل بود آیا شرایط مذهبی هم درخانواده شما حکمفرما بود؟ یعنی شما راتشویق میکردند به‌نمازخواندن وروزه‌گرفتن ورعایت امور مذهبی ؟

ج - بله. بنده ازسن شاید دوازده‌سالگی تاسن شانزده‌سالگی نمازخواندم وسه یا چهارسال هم یادم هست‌که ماه‌رمضان روزه‌گرفتم ولی خوب این بعلت این بودکه پدرم این چنین انتظاری ازما داشت همه‌مان ازمن بخصوص وتشویق مان میکردکه‌برویم چیز بکنیم ولیکن بعدازسن شانزده‌سالگی دیگربعلت همین که میگویم توی جریاناتی افتادم همین طرز... وقایعی درایران اتفاق افتاد یک مقدارتماسهائی درایران بوجودآمد، یک مقداری دسترسی به درواقع ادبیات فلسفی، سیاسی وغیره خارج پیدا کردیم که آشنا با یک دیدها وبرداشتها ویک فلسفه‌هائی شدم که یک مقداری درآن برداشت اولیه‌ای که به‌من تدریس شده‌بودوتعلیم داده‌شده‌بود تجدیدنظرکردم.

س - این حتما" مقارن باهمان زمانی است‌که داشتیدصحبت میفرمودید، راجع به دوره دبیرستانتان.میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که‌صحبت را بنابراین ازهمانجا ادامه

بدهیـــد .

ج ـ واللهدردوره دبیرستان من ..

س ـ دقیقا " چهسالی بودآقا آن دوره ؟

ج ـ ازبعدازاشغال ایران دیگر برای اینکه موقعی که ایران اشغال شدمن کلاس هفتم یعنی اول دبیرستان تمام کردهبودم بهسال دوممیرفتم . بین سال دوم

س ـ هزاروسیصدوبیست وچهار ، بیست وسه این موقع ها باید باشد؟

ج ـ هزاروسیصدوبیست و... بلهاز ۱۳۲۱ ببعد یعنی اولین جریانات سیاسی کهشخصـــا " شرکتکردم انتخابات دوره سیزدهم مجلس شورای ملی بود که بعلت اینکه ما میخواستیم کهیک مقداری اشخاصی کهخوشنام بودند یا ما طرفدارشان بودیم یا اینکه ..

س ـ چهکسانی بودندآن افراد؟

ج ـ مثلا" یادم هستکه من رفتم توومجمد سپهسالاردرسال شاید ۱۳۲۱ بودکه تلاش بکنیم کهمثلا" مردم به مؤتمن الملک رای بدهند ، مردم به مصدق رای بدهند وازاین قبیل. یکعدهازاسمهایادم نیست،ولی یادم هستکه آن دونفراولی که درصدرلیست بودنـــد مؤتمن الملک بودو..

س ـ دکترمصدق .

ج ـ دکترمصدق که آنموقع خوب اینها جزوکسانی بودندکه بنظرما میآمدکه نوآورهستند وجبههالملـــه هستندوآدمهائی هستندکه میشودبهآنها اعتمادکرد ازنظرکارسیاسی در مملکت . درآن سن که من شاید دوازده یاسیزده سالـمبود یادم هستکه مقدارزیادی کاغذاربریدهبودیمواسمهای هفت یاهشت نفرهم بیشترنبودندکه ، البته آنموقـــع نمایندگان تهران فکرمیکنمسیزدهنفربودند یاچهاردهنفربودند ، مافقط پنج شش نفـر راخیلی اصرارداشتیم که اینهاحتما " بهآنها رأی دادهبشودواتفاقا " جزء نتایـــج اولیه انتخابات هم همینطوراینها بهصدرلیست ووقتی که قرائتآرا شروع شد ولـــی بعدا " البته یک شلوغ کاریهائی شدویک مقدارزیادی تغییردرنتیجه حاصل شد .

س ـ من میخواستم ازشما سئوال کنم که این دوره‌ای که انتخابات سیزده که شما می ـ فرمائید انتخابات سیزده مثل اینکه قبل ازشهریور۲۰ انجام شده‌بود برای اینکه ..

ج ـ چهارده .

س ـ این بایستی چهارده باشدکه دکترمصدق ...

ج ـ بله ، بله . معذرت میخواهم اشتباه کردم. دوره سیزده تمام شد وبرای انتخابات دوره چهارده چون دائی من که ملکزاده باشد دردوره‌سیزده وکیل بود. درست میفرمائید کاملا" درست میفرمائید. دوره سیزده وکیل بود ولی دردوره چهارده وکیل نشدبعلت اینکه خوب محیط عوض شده بودوشرایط عوض شده‌بودویک مقدارزیادی تغییرات در این چیزها بوجودآمد. نخیر، انتخابات دوره چهارده‌بود معذرت میخواهم. بعدا" مثلا" وقایع ۱۷ آذرآن سال ..

س ـ زمان قوام السلطنه .

ج ـ بله ، آنراخوب ازمدرسه ماآمدیم بیرون وآمدیم بطرف مجلس وتوی خیابانها غارتها ودرگیریها واین حرفها راخیلی به‌رأی العین دیدم من . بعدا" یک واقعه دیگری بود به‌اسم درروز ۱۵ اسفندفکرمیکنم که بازجلوی مجلس شلوغ شد که آنهم من بودم که‌درا ثرتیراندازی یک جوانی ازخانواده خواجه‌نوری کشته شدتوی بالکن عمارتی که روبروی مجلس‌بود. بهرصورت ، این جوروقایع هم درآن ماشرکت میکردیم. یعنی یواش یواش مثلا" یادم هست‌یکروزی برعلیه حکومت‌ساعد تظاهرات خیلی چیزی راه ـ انداخته بودند بخصوص‌توده‌ایها ، کارگرها ازاین مهاجرین قفقازی زیاد بودند خوب ما میرفتیم ببینیم چیه ، داستان چیه . یعنی میخواهم بگویم که‌یک همچین وضعیت وروزگاری بودکه طبعا" کشیده‌میشدیم بخیابانها ومحل تظاهرات وطبعا" یک چیزهائی بودکه‌توی آن دوران خیلی درعین حال که درس میخواندیم ومدرسه کار اصلی مان بود ولیکن کارسیاسی راچه‌درمدرسه چه‌درخارج ازمدرسه ادامه میدادیم و درمحافل ومجالسی که داشتیم با دوستانمان ، که‌حالا اینجا مسئله هم یک مقداری اثر

داشت روی من واین بودکه دوستان من همه ازمن چندسال بزرگتربودند، دوستانی که من باآنها معاشرت میکردم ازمن اقلا" سه سال چهارسال بزرگتربودندوطبعا" آنها خیلی ازمن پیشرفته‌تربودند. بعضی هایشان مثلا" واردحزب شده‌بودند مثلا" یکی دو نفرشان واردحزب توده شده‌بودند، یکی دیگربودکه خیلی حادوداغ بود وارد آن حزب سیدضیاءالدین شده‌بود.

س ـ "اراده ملی".

ج ـ " اراده ملی " بله. وطبعا " جلساتی که ما داشتیم برای همینطوردورهم جمع شدن وبرای چای خوردن وهمدیگررا دیدن بحثهای خیلی حادی میشد ازتمام جریانات فکری وفلسفی وغیره تمام جریانات سیاسی موردبحث وتجزیه‌وتحلیل قرارمیگرفت یعنی در واقع یکنوع خودآموزی سیاسی ـ فلسفی درواقع من داشتم بعلت اینکه با یک دوستانی معاشرت میکردم که اینها خیلی توی این زمینه‌ها پیشرفته بودندوبخصوص خیلی چیز خوانده‌بودندوخیلی ایده‌های جالبی را مطرح میکردند .به این جهت من درواقع دریک محیطی بزرگ شدم که هم توی جریانات روزوزندگی تظاهرات سیاسی وبحساب جنبش های سیاسی میگذشت وهم درمحیط دوستی ومدرسه‌ای وهم درمنزل هم تعالیم پدرم،آگاهیهائی که‌به ما میداد که مواظب این اشتباهات باشید، مواظب این جریانات باشید مثلا" از جمله‌چیزهائی که همیشه‌به ما نصیحت میکردکه متأسفانه گوش ندادیم این بود که هیچوقت نوکردولت نشوید که متاسفانه رفتیم نوکردولت شدیم والان چوبش راداریم میخوریم. ازاین جورچیزها هم بالاخره بود دیگرتوی .. به‌این جهت من درواقع درسه صحنه مختلف ودرسه کلاس مختلف درس میدیدم: یکی مدرسه ومحیط دوستان ، یکی کوچه‌و خیابان وروزنامه ووقایعی که درمملکت ودرشهرمان میگذشت ، یکی هم درخانواده که پدرم یک معلم خیلی چیزی بود ..

س ـ با اطلاع .

ج ـ با اطلاع وجدی بود. این همینجور کشیده‌شدتا البته برحسب اتفاق درجلسات

مختلف سیاسی هم شرکت میکردیم دیگر، مثلا" احزاب مختلف جلسه درست میکردند می - رفتیم ببینیم چه میگویند حالا چه توده ایش باشد وچه غیرتوده ایش باشد. توی این جریانات هم میرفتیم ازنظرا ینکه ببینیم چه میگویند و یکنوع کنجکاوی داشتیم ازنظر تجزیه وتحلیل وعرض کنم که آشنائی با مکاتب فکری وفلسفی مختلفی که درآنموقع رایج بودو جریان داشت درایران . تارسیدیم به دانشگاه ودردانشگاه خوب البته مسائل خیلی جدی ترشد، خیلی تظاهرات شدیدتری شد آنموقع من یادم هست مرتب گروههائی راه میافتادازدانشگاه بطرف مجلس برای حزب، چه بود مال دکتر متین دفتری ، " اتحادملی " مثل اینکه . " حزب اتحادملی " بود "حزب توده" بود حزب یک چیزدیگرهم بود.. بهرصورت ، اینها دستجاتشان رادانشتندردانشگاه در خارج دوسه بار گروههائی آمدندو شدیدا " حمله کردندانشجویان وبعضی هایشان را شدیدا " کتک زدند. حتی یادم هست یکروزی که ازطرف دولت وبخصوص نظامی ها وپلیس حمله شده بودبه دانشگاه ما خیلی ناراحت و grève کردیم وسرکلاس نمیرفتیم در دانشکده حقوق ویادم هست دکترشایگان آنموقع وزیرفرهنگ بود، خوب دکترشایگانی که بعدا" خوب خیلی مصدق شدوخیلی جبهه ملی شدواین حرفها . ولی آنموقع که وزیر کابینه قوام السلطنه بود آمدتودانشگاه و حالا چه بود.. بهرحال من یادم هست که توی دانشکده حقوق نرفته بودیم چون اعتصاب کرده بودیم بیرون دردانشگاه ایستاده بودیم که این باتومبیلش آمد آنجا ایستادوشروع کردبه صحبت کردن که بروید سرکلاستان ودولت احترام دانشگاه رادارد ، استقلال دانشگاه راحترم می شمارد . ملت شروع کردند گفتند آقا این چه جورمحترم شمردن واستقلال دانشگاه است که ریختند اینجا وکتک زدندودوسه نفررا مجروح کردند خیلی شدیدا" علیهذا یک کسی آن استوانی نامی بود ، اردشیراستوانی که الان شنیدم متاسفانه فوت کرده ،یک اعتراضی کرد بلند به دکترشایگان ودکترشایگان پلیسی که اتفاقا " آنجا ایستاده بود صدا کردوگفت ،" پلیس ، این شخص را دستگیرکنید. این شخص را بگیرید." یک همچین

چیزی .که من این منظره را خوب یادم هست که یک کسی که خوب بالا نمره استاد ما بـــــود و خیلی هم استاد populaire ای بود، خیلی علاقه داشتند بچه‌ها به او و یک همچیـــــن عکس العملی از خودش نشان داد چون وزیر فرهنگ بود برای من خیلی جالب بود که یـــک همچین چیزی ندیدم . از این جور چیزها هم وقایع جسته وگریخته هم زیاد اتفـــــاق میافتاد در دوره دانشگاهی تا اینکه دانشجویان ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ پیش آمد که از آنـــــروز یکدفعه دیگر همه چیز عوض شد .

س ـ شما تا آن زمان همکاری با حزبی یا سازمان سیاسی نداشتید؟

ج ـ هیچی ، نه ،نه . درخالت بحساب نظاره بودم، درحالتی بودکه دلم میخواست همه را ببینم ، همه چیز را بدون اینکه به هیچکدام شان اعتماد بکنم بعلت همان تعلیماتی که پدرم به من داده بود . من هیچوقت عضویت هیچ حزب سیاسی را قبول نکردم تا سالهای آخری که حالا بعداً " به آن میرسیم.

س ـ بله ، داشتید صحبت میفرمودید راجع به سوء قصد به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ .

ج ـ ۱۳۲۷ از آنوقت خوب یکدفعه وضع عوض شد خیلی کنترل پلیس وکنترل دستگاههای امنیتی که آنموقع وجود داشت زیاد شد وجلوی هرنوع کارهای سیاسی گرفته شـــد و حتی از ما تعهد میگرفتند که درشروع اسم نویسی سال تحصیلی که کار سیاسی نکنیـــــم و دانشگاه تقریبا " آرام شد محیط دانشگاه تا اینکه دیگر مالیسانس را گرفتیـــــم و آمدیم بخارج ودیگر اینجا دومرتبه این صحبت ها پیش آمد .

س ـ بله . شما چه سالی تشریف آوردید بخارج ؟

ج ـ بنده در ۲۹ اکتبر ۱۹۴۹ .

س ـ خوب حالا ممکن است ادامه بدهید راجع به تحصیلات وفعالیتهای سیاسی و اجتماعی خارج از کشورتان .

ج ـ من بعد از اینکه لیسانسیه حقوق شدم از دانشگاه تهران آمدم بفرانسه ودر دانشگاه پاریس اسم نوشتم برای گرفتن دیپلم دکترا .

س ـ شما درچه رشته‌ای از دانشکده حقوق لیسانس گرفتید؟ قضائی یا سیاسی ؟

ج ـ قضائی . من چون قصدم این بودکه اصلا" وکالت دادگستری بکنم چون پدرمن وکیل دادگستری بود برنامه‌زندگیم این بودکه بیایم فرانسه بعدازاینکه تحصیلات قضائی ام راآنجا تکمیل کردم برگردم دراین وکالت بکنم . به‌این جهت آمدم فرانسه‌و دکترایم راهم دررشته‌حقوق قضائی گرفتم ودراینجا هم خیلی آنموقع دانشجویان انجمن داشتند درجلساتی شرکت میکردیم اینجا البته درمدتی که‌من اینجا بودم بعلت موقعیتی که وضعیتی که درا روپا وجودداشت میدانید بعدازجنگ دوم جهانی هنوز مسئله سیاست وطرزعمل اتحادشوروی شناخته شده‌نبوددیگر ، تقریبا " خیلی نسبت به سوسیالیسم نسبت به رویه حکومت شوروی ، پیشرفت اقتصادی یا پیشرفت مادی که‌در این کشورها میشودوافرادازعدالت اجتماعی بیشتری برخوردارهستند ورفاه مادیشان بیشتراست ، خیلی محبت ها میشدوخیلی اشخاص بودندکه فکرمیکردند که راه‌آینده زندگی را شوروی وکشورهائی که‌بدنبالش راه سوسیالیسم را پیش گرفتند پیدا کردند وطبعا " یک آتمسفری بود چه درفرانسه چه درآلمان چه‌درایتالیا چه‌درسوئیس آن کشورهائی که‌میرفتیم وحول وحوش اینجا بودند میدیدیم که خوب خیلی هم جذب کمونیست خیلی رأی میآورد هم سوسیالیستها وضع بهتری دارند وپوزیسیون قویتری دارند ، کاپیتالیسم اصولا" داردمحکوم میشودومحکوم شده وآینده‌ای ندارد . طبعا " ما یک مقداری افکارا اینجوری دراینجا پیداکردیم وطبعا " یک مقداری باگروههائی که آنموقع گروههای چپ روبودند بیشتردمخورشدیم‌وتماس داشتیم چه ایرانی چه‌فرانسوی. طبعا " من درآندوره یک مقداری بقول آن زمان صحبت این بودکه میگفتندprogressiste بودومترقی بودوترقیخواه بود . مانرقیخواه‌شده‌بودیم و progressisteوطبعا " بیشتر حرفمان باآنهائی میگرفت که صحبت ازمارکسیسم میکردندوماتزایالیسم میکردند تا اینکه کسانیکه‌صحبت ازآدام اسمیت میکردندوعرض کنم که اقتصاد آزادو کاپیتالیسم . بدین طریق دریک همچین شرایط بود که‌اینجا ما درس‌خواندیم‌و

فعالیتهای سیاسی کردیم ولی من هیچوقت عضویت هیچ حزبی را قبول نکردم وبرگشتم تهران . درتهران که برگشتم هنوزمصدق سرکاربود .

س - چه سالی بودآقا ؟ ۱۹۵۱ ؟

ج - نخیر ، ۱۳۵۳ .

س - ۵۳ شما برگشتید .

ج - بله ، یعنی من وقتی برگشتم تهران ۶ ماه بعدش یا کمتر . .

س - یعنی درحدود مارچ ۵۳ ، آخموقع آمدید .

ج - بله . ۵۳ که چهاربنج ماه بعدش مصدق چیزش تمام شد . ودرموقعی که تهران رفتم خوب بعلت اینکه پدرمن خیلی شخصا " دوست مصدق بودوسالها وکیل مصدق بودوکارهای وکالت مصدق را پدرمن میکرد ودرآخموقع هم که مصدق نخست وزیربودچندتا پرونده خاصی را که خودش دلش میخواست که دست شخص مطمئنی بدهدوتویش چیزی شبا شد پدررا خواست که دنبال میکردند برای مصدق چندبار . مثلا" فرض کنید ماهی یکی یادوبار بملاقاتش میرفت ومیدیدش بدین جهت خیلی طبعا " بعلت نزدیکی ودوستی پدرم واعتمادی که پدرم به مصدق داشت ما هم خوب دلمان میخواست مصدق موفق باشد دربرنامه هائی که داشت ، کارهائی که داشت میکرد، تا اینکه جریان ۲۸ مرداد پیش آمد که عوض شداوضاع برای یکسالی ،دوسالی،تقریبا " هیچ نوع کارسیاسی ویا اینکه حتی هیچ نوع تظاهر به اینکه چه بصلاح مملکت است چه بصلاح مردم است هیچی ما به این مسائل دیگرکار نداشتیم تا اینکه یکدفعه یک break ای حاصل شده بود یک تغییری حاصل شده بود ، یک جریانی بوجود آمده بودکه میبایست درکش کردوهضمش کردوفهمیدکه مصلحت مملکت ومردم درچه جهتی است . درآخموقع البته میگویم من فکرمیکردم که مصدق دارد کار درستی میکندودارد درست میرود ولی امروزمیبینم که مصدق میبایست دیدبلندمدت تری میداشت ، میبایست درک صحیح تری ازمسائل میداشت وبخصوص با توجه به اینکه میدیدکه چه گروههائی تومردم نفوذ دارند وسعی میکنندکه مردم را به راه خاص

خودشان بکشند میبایست خیلی بیشتر آگاهانه کار میکردو عمل میکرد ازجمله اینکه شکافی که بین مصدق وشاه درآنموقع پیش آمدویک مقدار پیش مسئولش مصدق است یک مقدار زیادش برای اینکه مصدق بخاطر اینکه سرکار باشد، بخاطر اینکه قدرت را ازدست ندهد یک کارهائی کردکه بضرر مملکت شد والان میبینیم که چه شانسی درآنموقع داشت اگردرآنموقع شاه مملکت ومصدق که نخست وزیری بودوکه موردتأیید اکثریت قاطع مردم بود باهم نشسته بودند وبه مملکت فکرمیکردندوبه آینده مملکت فکرمیکردند امروز مملکتی ما به این روزنمیافتاد چون من معتقدهستم که امروز مملکت ما به این سرازیری وبه این بحران ورطه چیزافتاده، چه بگویم کلمه اش را پیدانمیتوانم بکنم، دراین چاه افتاده دراین catastrophe افتاده بخاطر اینکه درآنروز آن شکاف بوجودآمد بین رئیس دولت وشخص شاه. اگرآن شکاف آنروز بوجودنیامده بود ما امروز دراین وضع نبودیم.

س - آن پرونده هائی راکه شما راجع به آن اشاره کردید شما هیچ اطلاعی دارید که آن پرونده ها مربوط به چه مسائلی بودکه دکترمصدق برای مطالعه واحیانا " رسیدگی به آنها، آنها را دراختیار پدرشما گذاشته بود؟

ج - آن مسائل چیز بود.

س - شما اطلاعی ندارید؟

ج - چرا اطلاع دارم. پرونده های جاری دولت بود که نمیدانم مثلا" اینجا یک معامله خرید برنجی شده بودودرآن یک سوء استفاده هائی شده بود لازم بودکه یک کسی ازحقوق دولت دفاع بکند، پدرمن وکیل دولت بوددرآنجا که نمیدانم میخواستنددرآنموقع یک شرکت واحداتوبوسرانی درست بکنند، شرکتهای اتوبوسرانی تهران دست افرادخصوصی بود میخواستنداز دست افرادخصوصی بگیرندویک شرکت دولتی یا عمومی برایش بوجودبیاورند. پدرمرا ماموركرده بود مصدق که این را بررسی کندواساسنامه اش را تهیه کندومنظم بکند بحساب ایجادیک همچین شرکت واحداتوبوسرانی را. علاوه بر

اینها مسائل مختلف وزارت کشور مسائلی داشت که به پدر من محول شده بود. از این جور مسائل. اینها جنبه سیاسی بهیچوجه نداشت یعنی کارهای فقط حقوقی و قضائی که مهم بود از نظر دولت و مصدق میخواست که یک شخصی که مورد اعتمادش باشد اینکارها را انجام بدهد.

س ـ آقای دکتر، شما چند سال فرانسه تشریف داشتید برای تحصیلاتتان؟

ج ـ نزدیک چهار سال، سه سال و هفت ماه.

س ـ آیا شما در این دوره در فعالیتهای دانشجوئی مثلا" اتحادیه دانشجویان و اینها عضویت و مشارکت داشتید؟

ج ـ بله، در انتخاباتش شرکت میکردیم.

س ـ کدام اتحادیه آقا؟

ج ـ آنموقع یک اتحادیه که بیشتر نبود. آنموقع یک انجمن دانشجویان ایرانی بود که در فرانسه بودند و سالی یکمرتبه انتخابات داشت هیئت مدیره انتخاب میکردند و تا اینکه ایتها ج سفیر ایران بود در پاریس یک مهمانی برای نوروز قرار بود دانشجویان بدهند و پول جمع بکنند برای انجمن و چون آنموقع سفارت موافق نبود با این به پلیس دستور دادو پلیس جلوی این مهمانی دانشجویان را گرفت. در نتیجه دانشجویان خیلی ناراحت شدند. البته در بین دانشجویان هم دودستگی بود آنموقع. یک دسته طرفدار سفارت بودند یکدسته مخالف بودند بهمین جهت یک همچین وضعی هم بوجود آمد که آنهائی که طرفدار سفارت بودند یعنی طرفدار رکا ملا" رویه و روش سفیر بودند رفتند متوسل شدند و او جلوی این دانشجویان را گرفت و در نتیجه انجمن را منحل کردند و در واقع زدوخورد سیاسی در واقع بین دانشجویان درگرفت یکدسته طرفدار حکومت چون آنموقع حکومت مصدق بود دیگر آن اواخر..

س ـ بله.

ج ـ و دانشجویان اکثریتشان دانشجویانی بودند که تمایلات چپی داشتند و تقریبا" و

یک دسته نیروی سوم هم بودکه این وسط دودوزه بازی میکرد. بدینجهت این تیپ جریانات بوددیگروبعدا " جلوی این فعالیتها گرفته شدواز انجمن را منحل کردند دیگریک سال یکسال ونیم آخردیگرانجمنی وجودنداشت وبصورت خیلی غیررسمی کار میکرد.

س - منظورشما ازدودوزه چیست آقا؟ ممکنست یکخرده این راتوضیح بفرمائید که چه نقشی داشتند وچه کار میکردند؟

ج - خوب دیگر برای اینکه اینها، خوب میدانید، آنموقع نیروی سوم یک نیروی سومی بودکه ازحزب توده منشعب شده بود لذا درزمینه فلسفی ودرزمینه بحثهای ایده ئولوژیکی همان استدلال وهمان زمینه بحث وجدل مارکسیستها وعرض کنم که سوسیالیستها وعرض کنم که توده ای ها را داشتند.

س -

ج - بله ولی درآنموقع نیروی سوم گاه طرف دولت را میگرفت، دولت ایران منظورم است..

س - بله دولت مصدق.

ج - دولت مصدق را میگرفت که پوزیسیون ضد چپی ها را داشت، ضدتوده ای داشت وبعضی وقتها هم توبحثها میآمدآن حرفها را میزد در هرحال پوزیسیون گیری پوزیسیون دولت را میگرفت. بهاین ترتیب بودکه اینها اعتماد نداشتندوبا هم دعوا یشان میشدسرا ینکه توده ایها این حرف را میزدند، نیروی سومی ها این حرف را میزدند. علت اینکه میگویم دودوزه بازی میکردازاین جهت بود.

س - شما اشخاصی راکه آنموقع با شما همدوره بودند که بعددرایران یا بمناسبت فعالیتهای سیاسی یا بمناسبت سمتهائی راکه عهده دارشدند معروف شدند چه کسانی را بیاد دارید؟

ج - خیلی ها هستند، خیلی ها. ازآن گروهی که ما درفرانسه بودیم خیلی ها آمدندبعدا " درایران سرکار بودندوپست های بالائی داشتند، چرا خیلی هایشان خیلی.

س - یک چندتائی را ممکن است آقا نام ببرید؟

ج - خیلی . درسطح وزرا بخواهم بگویم آقای "مثلا"،دکترعالیخانی ، آقای دکتر کشفیان ، دکترهدایتی ، آقای فرهنگ شفیعی بودکه وزیر پست وتلگراف شد زمان کابینه منصور اوبودا ینجا ، دیگر تومجلس که خیلی ، تومجلس که خیلی بله . مثلا" آهان دکترنا صریگانه ، دیگرعرض کنم که بله تومجلس هم ازموسوی گرفته که بعدا" هم شدقائم مقام" حزب رستاخیز" وکیل آذربا یجان بوددرمجلس خیلی ها ، توی چیز زیاد بودند . گروهی که دراین سالهای اخیردر ایران چیز داشتند دادفرمثلا" که درمجلس سالها رئیس کمیسیون بودجه بود ازهمدوره های ما بوددرا ینجا ، خیلی بودند . اگر لیستش را بخواهم بگویم خیلی ها بودند .

س - خوب ، آقا رسیدبودیم به دوران بعداز ۲۸ مرداد دووقفه ای که ایجاد شده بود در فعالیتهای سیاسی واینها . میخواهم ازحضورتان تقاضا کنم که برای ما توضیح بفرمائید که آن وقتها چگونه ازسرگذشت وچگونه شدکه شما وارد خدمات اداری شدید؟

ج - والله من بعدازاینکه به ایران برگشتم ازاروپا شروع کردم به کارآموزی وکالت با پدرم . تقریبا" یکسال ونیم دوسالی با پدرم کاروکالتی کردم وچون درآنموقع تصمیم گرفته بودندکه دیگردرتهران جوازوکالت جدیدداده نشود چون تعدادوکلای تهران آنموقع نمیدانم الان رقم دقیقش یادم نیست ولی یک تعدادی بودکه دویست تا یا چهارصدتا بیش که تصمیم گرفته بودندکه دیگربه کسی پروانه وکالت جدید ندهند . ماکارآموزی مان را تمام کردیم ولیکن چون با یک همچین تصمیمی مواجه شده بودیم منتظربودیم که این تصمیم شکسته بشود وتغییرپیداکند تا اینکه بتوانیم کار دادگستری بکنیم . دراین حین بعلت اینکه احتیاج داشتم که درآمدی داشته باشم به بانک توسعه صادرات واردشدم ودرآنجا کار بانکی را شروع کردم .

س - بانک توسعه صادرات که آقای مصطفی مقدم دررأسش بودند؟

ج - آقای مصطفی مقدم که یکی ازدوستهای پدرمن بود به من پیشنهادکردکه بروم آنجا و رفتم به بانک توسعه صادرات وابتدا درقسمت امور بانکی یکسالی کارکردم . بعدا "رفتم

به‌قسمت حقوقیش تا جائی که‌شدم رئیس قسمت حقوقی آن بانک . بعدا زیک دوسال دوسال و نیمی کارسازمان برنامه‌ورونق گرفته بودچون قرارداد کنسرسیوم نفت امضاء شده‌بود درآمدنفت شروع کرده‌بودبه

س - من میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که‌یک مختصری اشاره بفرمائیدبه‌این موضوع که چگونه شدکه بانک توسعه‌صادرات ورشکست شد؟

ج - تا آنموقعی که‌من بودم ورشکست نشده‌بود ولیکن امکاناتش محدودبودوآن امکانات محدودش راچندسفرازتجاریاکسانی که‌نفوذ داشتندونزدیک بودندبا مصطفی مقدم‌اعتبارات زیادی گرفته‌بودندوبانک هم بیک حالت سکونی درآمده‌بود، یک حالتی شده‌بودکه امکاناتش رادادهبودبه‌اینها واینهانمیتوانستندبرگردانندودرواقع بانک بعدازسه‌سال که‌ازتاسیسش میگذشت تقریبا " شده‌بود یک دستگاهی که امکانی نداشت ، سرمایه‌ای - نداشت وآنچه‌که نقدینگی هم داشت رفته‌بوددردست این عده ، ورشکست‌نبود ولی عملا" دیگرنمیتوانست چیزبکند لذا بانک ملی ایران را چون بانک صادرات را بانک ملی $\frac{۳}{۵}$ آنرا مثل اینکه‌گذاشته بود $\frac{۱}{۵}$ راشرکت‌بیمه گذاشته بود و $\frac{۱}{۵}$ آنراسازمان برنامه یعنی یک بانکی بودکه‌ازمجموع این سه تا موسسه بعنوان سهامداربوجودآمده بود . بانک ملی آمدآن دوقسمت دیگررا هم گرفت‌طبق تصمیم دولت‌وبانک ملی شد سهامدار بانک توسعه‌صادرات ویک تغییراتی دادواز یکطرف یک تزریق مالی کرد از یکطرف مدیرعاملش راعوض کردودرنتیجه شد یک بانکی که بیشتردرجهت وزیرسابه بانک ملی شروع کردکارکردن وبعدا "سرمایه‌گذاریهای خارجی راهم‌تشویق کردند . گمان میکنم

س - Bank of America?

ج - Bank of America

س - پس دراین مرحله شمادارید‌راجع به آن بانک تجارت خارجی صحبت میکنید .

ج - دیگرآنموقع من آمدم بیرون دیگر . وقتی که‌من آمده‌بودم بیرون ، بعدازاینکه من آمدم بیرون ازبانک آمدم به‌سازمان برنامه بانک ملی آن آقای ساقاتلیان ..

س - آشوت ساقاتلیان .

ج ـ آشوت ساقاتلیان از بانک ملی آمد آنجا را دردست گرفت واز Bank of America وگمان میکنم Deutsche Bank از بانک آلمان و..

س ـ یک بانک ایتالیائی .

ج ـ Banca di Roma این سه تا بانک آمدند درآنجا واردشدند بعنوان سهامدار ودرنتیجه شد بانک تجارت ..

س ـ تجارت خارجی .

ج ـ خارجی ودیگر عوض شد دیگر، کارش عوض شد چون آن بانک اولیه بانک توسعه صادرات زمان مصدق بوجودآمد وقصدش این بودکه چون درآمد نفت قطع شده بود ببردازد به تشویق صادرات که درنتیجه این ارز مورد نیاز مملکت ازطریق صادرات موادغیر نفتی بدست بیاید وتمام هدفش باصطلاح این بود. بعدازجریان ۲۸ مرداد که مصطفی مقدم آمد همانطوریکه گفتم منابع بانک را دریک جهت دیگری بکارانداخت ودرنتیجه بانک فلج شد وبعداً " بانک ملی که آمد دردست گرفت بانک صادرات را همان صحبتی که کردیم شد.

روایت کننده : آقای دکترعبدالمجید مجیدی

تاریخ مصاحبه : ۲۴ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

س - آقای دکترمجیدی ، آنطورکه روزنامه‌ها درآن زمان نوشتند موضوع ازاین قرار بود که چون آقای مصطفی مقدم دردورانی که سپهبدزاهدی مخفی بود کمک عمده‌ای به ایشان کرده‌بود به‌این دلیل ایشان منسوب شدبعداز ۲۸ مرداد به‌مدیرعاملی بانک توسعه‌صادرات وانگارکه این جریاناتی که اتفاق افتاد درواقع پاداشی بودکه‌به آقای مصطفی مقدم داده‌شده‌بود. خاطرات شما آیا این جریان را تائید میکند؟

ج - مصطفی مقدم قبلاً" خوب چون بعلتی که‌کاریرش اصلا" سابقه کارش دربانک ملی بود درواقع کسی بودکه‌میشدعنوان بانکی رویش گذاشت وبه اموربانکی واردبود والبته صحیح است که‌درمنزلش دراختیاربه سپهبدزاهدی روزهای قبل از ۲۸ مرداد آنجا بودواز آنجا عملیات را اداره‌میکرد وهدایت میکرد .لذا طبعا" نسبت به‌او یک بدهی داشت که‌آنها چیزبکنندودرنتیجه‌ریاست بانک رابه اودادبعنوان یک نوع حق شناسی . ومصطفی مقدم هم شخصا" آدم عرض کنم ازخانواده خوبی بود، پسرمرحوم میرشکا ربودوبعلت اینکه پدرمن وکیل خانواده میرشکاربود وتمام خانواده‌وفرزندانش را میشناخت من میتوانم بگویم که‌آدم سالمی بود. ولیکن بعلت اینکه آن حالت سخاوتمندی خاصی را داشت جزاینها بالاخره جزء ملاکین عمده زنجان بودندودرزنجان املاک خیلی مفصلی داشتند درقسمت کرگانرود درآنجا اینها بعلت اینکه ارباب بودندوخان بودندواین حرفها

یک حالت اینطوری داشت . لذا از سخاوتمندی و این حالت آقائی مصطفی مقدم یک عده استفاده کردند، سوء استفاده شاید کردند . یادم هست اعتبارات عمده‌ای رومان عیسایان گرفته بود نمیتوانست بپردازد، بیچارچی گرفته بودکه نمیتوانست بپردازد، دوسه نفر دیگر باید .. حالا اسامیشان قضیه مال بیش از ۳۰ سال پیش است که درست یادم نمیآید ولیکن اینها بودندکه اعتبارات از بانک مبلغ زیادی گرفته بودند ونمیتی - توانستند بپردازند درمقابلش گرو گذاشته بودند زمین ، نمیدانم، ملک از این جور چیزها که اینها برای بانک جنبه نقدینه‌گی نداشت . لذا خوب بیچاره مقدم گرفتاری یک چیزی هم پیدا کرد یعنی باز داشت شد، دیوان کیفر رفت مدتی ، چندسالی درگرفتاری بود و حبس بود تا اینکه نجات پیدا کرد و آمد بیرون . مسئله هم سیاسی بود که نقشی که مصطفی مقدم درجریان ۲۸ مرداد و همکاری با سپهبد زاهدی داشت و هم اینکه بحساب بنظر من ضعف مدیریت و نداشتن دقت در توزیع منابع مالی بانک ، این این بود واقعیت . س - شما داشتید صحبت میفرمودید راجع به سازمان برنامه ..

ج - بعد از اینکه این بانک دست بانک ملی افتاد و شروع کردند تغییر شکل دادن و یک مقدار جمع و بور کردن چون من دیدم در بانک دیگر آن ایده‌ای که وجود داشت که این بانک بشود یک بانکی که صادرات ایران را تشویق بکند و ارتباط پیدا بکند با تولیدکنندگان صنعتی وکشاورزی وتجاروغیره دیگر همچین شانسی وجود ندارد هی دائم کوچکش میکنند بعلتی که منابع مالی ندارد دنبال این بودم که یک کار بهتری را انجام بدهم . که در این موقع بودش که ابتهاج در سازمان برنامه شروع کرده بود به ، درواقع ، نوسازی سازمان برنامه ودنبال کسانی میگشت که بتوانند در دوره جدید سازمان برنامه‌ای که پشت سرش در آمد نفت است و برنامه عمرانی هفت ساله دوم در دست اجرا است و شروع کرده بکار چیزداشته باشند . لذا من آنجا تقاضا دادم ودوتا آزمایش از من کردند و امتحان کردند و احتیاج چون داشتند مرا گرفتند به سمت کمک کارشناس اقتصادی . درآنموقع بانک بین الملل یک کمکی کرده بود از نظر اینکه ایران بتواند قبل از اینکه درآمد نفت بدستش برسد

برنامه‌هائی را شروع کندبه‌اجرا . منتها شرط گذاشته بودکه سازمان برنامه‌تشکیلاتش را مجهزبکندوافرادی بیاوردکه بتوانندابن برنامه‌را درست اجرابکنندودرست طرح ریزی بکنندبراجرایش نظارت داشته باشند. لذاابتهاج احتیاج داشت به آدمهائی که بتوانندابن کارنورا شروع بکنند وطبعا " من رفتم آنجاوامتحانی دادم وآزمایشهائی کردندواین حرفها وقبول شدم ومن باگروهی که موسسه Ford Foundation دوتا کارشناس دراختیارسازمان برنامه گذاشته بودیک بلژیکی برای امورمالی واقتصادی یک آمریکائی برای کارهای طرح های عمرانی واین دونفر یکی فرانسه صحبت میکرد و باصطلاح فرانسه زبان بودویکی انگلیسی زبان سازمان برنامه احتیاج به‌یکتفسیری داشت‌که هم فرانسه بداندوهم انگلیسی وبه مسائل اقتصادی هم کموبیش وارد باشد. که من رفتم امتحان دادم ومراقبول کردندودیگرما افتادیم توکارعمرانی ازشروع سال ۱۳۳۵ که میشد جون ۱۹۵۶، ودیگرافتادیم توکارسازمان برنامه تابه آخرش دیگر.

س ـ شماتمام این مدت رافقط درسازمان برنامه بودید؟

ج ـ بجزشش سالی که وزیرتولیدات کشاورزی شدم ووزیرکاروامورا جتماعی .

س ـ ازچه‌سالی تاچه سالی آقا ؟

ج ـ من ازسال ۱۳۳۵ یعنی ۱۹۵۶ رفتم به‌سازمان برنامه‌تاسال ۱۳۴۶ یعنی ۱۹۶۷ آخرهای ۱۹۶۷ بودکه رفتم به وزارت تولیدات کشاورزی ومواد مصرفی تا ..

س ـ چه‌سمتی ؟ وزیربودید؟

ج ـ وزیرشدم بله. وزیرشدم تاسال ۱۳۴۷ یعنی تاآذر۱۳۴۷ که ازآنجارفتم وزارت کار. وزارت کاربودم یعنی چهارسال ونیم وزارت کاربودم یعنی تادی ماه ۱۳۵۱ که میشود ژانویه ۱۹۷۳. بعدرفتم به‌سازمان برنامه تااوت ۷۷ یعنی ۱۵ مردادهزار۱۳۵۶. بعدهم‌رفتم بنیاد شهبانوفرح بسمت دبیربنیادشهبانوفرح تامراجعت آقای خمینی .

س ـ حالا میخواهم ازحضورتان تقاضابکنم دراین سمت‌هائی که شماداشتید چه‌خاطرات مهمی الان بنظرشما میآید که حائزاهمیت تاریخی باشد برای ضبط درتاریخ . اهم آنها

را لااقل برای ما اشاره بفرمائید.

ج - خوب خیلی ، میدانید مر از سال ۱۳۳۲ یعنی از ابتدای ۱۹۵۴ تا فوریه ۱۹۷۹ میشود بهمن ۱۳۵۷ یعنی میشود ۲۵ سال ؟

س - بله .

ج - بیشتر .

س - آنها را لااقل آن مهمهایش را فهرست وار بفرمائید که بعد در مرحله دوم ، راجع به جزئیاتش سئوال خواهیم کرد.

ج- در این ۲۵ سال خیلی وقایع اتفاق افتاد خیلی جریانات وجودداشت خیلی بالا و پائین هائی داشتیم که بایستی منظم شروع کنم بیایم بجلو که ..

س - تبنا میکنم ، بفرمائید.

ج - چیزی از قلم نیفتد یا چیزی از نظر order کرونولوژیک زیاد اشتباه نشود.

س - آن چندان اهمیتی ندارد برای اینکه ما اینها را تمام index میکنیم و این اشکال برطرف میشود.

ج - ببینید در این مدت وقایع مهمی که در این دوران جلب توجه مرا میکند (۱) همان مسئله جریان ۲۸ مرداد است . جریان ۲۸ مرداد واقعا " یک تغییر و تحولی بود که هنوز است که برای من حل نشده که چرا یک همچین جریانی باید اتفاق میافتاد و اینطور پایه های سیستم سیاسی - اجتماعی مملکت لق بشود و زیرش خالی بشود چون تا آنموقع واقعا " کسی ایرادی نمیتوانست بگیرد از نظر شکل حکومت و محترم شمردن قانون اساسی و مسائلی که بعنوان پایه و اساس یک سیستم حکومتی میبایست محترم شمرده بشود. ولی بعد از ۲۸ مرداد خوب یک گروهی از اجتماع ولو اینکه بواشکی این حرف را میزدند تردید میکردند در ، عرض کنم که .. ۱

س - مشروعیت رژیم ؟

ج - مشروعیت حکومت ، حالا رژیم را ... از حکومت من صحبت میکنم . یعنی میگفتند که

مصدق قانونا " نخست وزیر است وسپهبدزاهدی این حکومت را غصب کرده وبزورگرفته وطبق قانون اساسی نیست درنتیجه این دولت دولت مشروعی نیست. واین وجوددا شت تـــا این اواخر یکنده‌ای هنوز همینطورکه الان آقای شاپوربختیار میگوید، " من نخست ـ وزیرقانونی ایران من هستم اینها چیزهستند." بالاخره هرکسی سعی میکندکه بـه یـــک نقطه‌ای بچسبد ویک جنبه‌ای را بهآن اهمیت بدهدورویش تکیه بکندکه بنفعش است وعرض کنم که ازآن میتواندنتیجه گیری مطابق میلش بکند. بهرصورت، بنظرمن جریـــــان ۲۸ مرداد یک مسئله‌ای است که هیچوقت درخاطرمن بعنوان یک مسئله حل شده وجـــود نداشته وهنوزهم وجودندارد. ازآن که بگذریم بیائیم! وتر بنظرمن دردوران ـ حکومت امینی یک اشتباهاتی ازطرف هم امینی شد هم ازطرف مخالفینش یعنی کسانی که میخواستندامینی سرکارنباشدیا اینکه این سیستم ادامه نداشته باشد که آنهم بـاز میشد چیزکرد. مثلا" امینی آن تکیه‌ی بیش ازحدی که بهآمریکائی ها کردوبه‌سعی کردن دراینکه بگوید گذشته خیلی خراب بوده مملکت راورشکسته کردند فلان واین حرفهـا احتیاج نداشت این کارها را بکند. یعنی هرکسی سعی کردکه آنهائی که قبل ازخـــودش بودند راخراب کند برای اینکه خودش راچیزبکند درحالیکه دیگران را ممکن است بـه آنها لطمه زدوخراب کردولی به مملکت وبه سیستم وبه رژیم وبه اساس حکومتی لطمه‌زد. خوب اینهم یک چیزی بودکه .. حالا میگویم order کرونولوژی کـــه بگیریم یک خرده چیز میشود امینـــی عکس العمل حکومت اقبال بود، حکومت اقبال حکومت چیزی بود بنظرمن اشتباهات عمده‌ای کرد بیش ازحد سعی کردکه تمام بارها وتمام تقصیرها را وتمام چیزها را بیاندازد روی دوش شاه ، این غلط بود . امینی آمد عکس العمل آن یک اپوزیسیون دیگری گرفت که آنهم درجهت خودش غلط رفت . تمام اینها موجب شدکـه رجالی که میتوانستندتوملکت یک نقشی داشته باشند یک بحساب سهمی رابدوش بگیرند هم بعنوان مسئولین هم بصورت افتخارات وموفقیت ها خودشان را بی حیثیت کردنـــد ودرنتیجه راه حل برای شاه این شدکه برود بطرف جوانها . برود یکدفعه shift بکند

ازآن رجال گذشته به یک عده جوان . اینهم بعنوان یک راه حل راه حل شاید خوبی بود ولیکن ضررش، معذرت میخواهم ، عیب وضررش این بودکه ..

بله ، عده‌ای که واقعا "ساخته شده بودند ،تربیت شده بودند ، آماده شده بودند برای اینکه خدمت کنند به مملکت که میبایست پیش میرفتند وجلو میآمدند میبایست که نقش موثری درکار حکومت ومملکت داشته باشند ولی نه یکدفعه یک جهش های فوق العاده‌ای بکنند اینها آمدند یکدفعه شدند وزیر ووکیل وغیره که یک رآکسیونی بوجود آورد درگروه دیگر که ازاین صحنه کنار رفتند یا اینکه اصلا" توی صحنه نبودند یعنی نمیخواستند توصحنه بیایند. ولیکن اعتماد زیادی به این گروه نداشتند ویک مقداری بین کسانی که درخارج تحصیل کرده بودند یا باصطلاح امروزی آخوندها غربزده بودند یکدفعه حکومت افتاد دست یکعده‌ای که ازدید یک اکثریت غربزده بودند ویا جا دیک شکاف کردواین شکاف روزبه روز بیشترشد تا به آخر که این گروهی که حکومت میکنند یکعده آدمهائی هستندکه نسبه مذهب میفهمند نه مسائل مردم را میفهمند نه به فقرمردم توجهی دارند نه به مشکلات مردم توجه دارند . اینها یک آدمهائی هستندکه آمدند برما حکومت میکنند غاصب هستند یا نمیدانم ، یعنی درست همانطوریکه هندی ها به انگلیس ها نگاه میکردند در هندوستان این اکثریت مردم هم به این اقلیتی که حکومت میکردبه‌دید یک کالونیزاتور یک کسانی که آمدند استعمار بوجود آوردند نگاه کردند. این عیب شد ولذا این تغییر ناگهانی که یک گروهی ازکار بروندکنار ویک گروه دیگربیایندسرکار که‌دراصل کار صحیحی بود بنظرمن ولی این میتوانست تدریجی انجام بشود، میتوانست تدریجی انجام بشود بدون اینکه‌یک همچین شوکی را بوجودبیاورد.وخوب این چیزی است که دراین دوره‌ای که من دراین کار میکردم روی من اثرگذاشت وخوب یادم هست روزی که مرحوم منصور داشتا قش به‌من گفت ،" شما بیا با سمت معاون نخست وزیر درنخست وزیری کاربکن ." من به اوگفتم ،"آقا بنده خیلی جوانم برای این سمت. توسازمان برنامه کارم را میکنم واگربیایم اینجا آن حمایتی راکه ازهمکارانم ازدوستانم

ازکسانی که باید کاربکنم بتوانم بگیرم نمیتوانم بگیرم خودم هم یک آدم عاطل و باطل میشوم درحالی که توسازمان برنامه نشستم کارفنی ام رامیکنم آنچه‌راهم که شما میخواهیدبرایتان انجام میدهم لازم نیست که‌من عنوان سیاسی داشته باشم." یعنی میخواهم بگویم اینقدردرآنموقع شعورمن میرسید درحالیکه‌قاعدتا " به یک کسی که در سازمان برنامه نشسته سمت‌معاون سازمان برنامه راهم دارد ودارد کارمیکند اگر به‌او بگویند بیا معاون نخست‌وزیربشوباید خوشحال بشود. من ته دلم این چیزرا داشتم که این زودا ست وقانعش کردم که‌ازاین صرفنظرکندوهمینطورهم شد تا اینکه بعدا " سمت معاون نخست وزیررا درسنا تصویب کردندبرای من برای اینکه سنا اصرارداشت که من سمت معاون نخست‌وزیررا داشته باشم که‌بتوانم بیایم درمجلس وازبودجه دفاع بکنم. این هم قضیه مثلا" دوسال دوسال ونیم بعدازآن صحبتی است که منصوربامن کرد. من این را میخواهم بگویم که‌الان من این حرف رانمیزنم ، آنموقع هم که درکاربودم معتقدبودم که نبایستی یکدفعه یک کسی رااین درجات رادرست طی نکرده یکدفعه بیاید،بقول آنموقع مقامات خیلی‌معتبر ،توخیابان دستش رابگیرند بشود وزیر. این کارشدو این ازنظرتحول وپیشرفت کاریک حکومت یک دستگاه یک کارنپخته‌ای بود یا اینکه کاملا" سنجیده‌نشده‌ای بودوعکس العمل هائی برای خودش داشت.

س ـ شما درگروه ترقی خواهان آقای حسنعلی منصورهم مشارکتی داشتید؟

ج ـ نخیر. مرحوم منصور به‌من چندبارپیشنهادکردولی من زیاداعتقادنداشتم به‌کار سیاسی همانطوریکه قبلا" گفتم‌من هیچوقت عضویک ، آنهم میگویم اگرچه اسمش است کانون مترقی وگروه بحساب یک عده روشنفکرومسئولین دولتی وگردانندگان بخش خصوصی است ولی معذالک چون به آن به‌دید یک حزب سیاسی نگاه میکردم نرفتم. تا اینکه حزب "ایران نوین " بوجودآمد وعرض‌کنم که بعدازآن نقش موثرتری که‌میبایست دولت داشته باشد دراین کارها یکروزی که ماجلسه‌ای داشتیم درحزب "ایران نوین " برای نمایندگان عضو "ایران نوین" خطوط اصلی بودجه وسیاست مالی دولت

را میبایست توضیح میدادیم برای اینکه درمجلس از بودجه دولت حمایت بکنند آنجا یک عرض کنم که تقاضای عضویتی راآوردندواسم مراروی آن نوشتندو، وم هویدا بعنوان معرف ،چون دوتا معرف میخواست هرکسی ، امضاء کردوآقای عطاالله خسروانی هم که آنموقع وزیرکارروا مورا جتماعی ودبیرکل "حزب ایران نوین " بود این دوتا آوردند جلوی من گذاشتندکه شما امضاء کن که بنده را دریک موقعیتی گذاشتند جلوی یکعده‌ای آوردند یک تقاضای عضویت حزب " ایران نوین " رابایدا مضاء بکنم آنهم نخست وزیر مملکت ودبیرکل حزب دیگرجای مقاومت نبود . یک مقداری مقاومت کردم ولی همه‌به‌من گفتندصحیح نیست وامضاءکردم وبنده‌شدم عضو"حزب ایران نوین". تنها عضویت حزبی است که‌بنده قبول کردم آنهم دراین شرایط که‌نخست وزیر مملکت ودبیرکل حزب دریک جلسه‌ای که اقلا" بیست سی نفرحضوردارندبه‌من پیشنهاد میکنند ومن امضاء نکنم دیگرخیلی چیزمیشود . اصرارکردند شما امضاء بکن وما هم امضاء کردیم . اینهم داستان عضویت حزب بنده است .

س ـ از "حزب ایران نوین " چه‌خاطراتی دارید آقای دکترمجیدی ؟

ج ـ حزب ایران نوین ..

س ـ تا زمان انحلالش .

ج ـ تا زمان انحلالش یک حزبی بودکه میخواست یک نقش انقلابی بازی کنددرحالیکه اعضایش همه یا کارمنددولت بودند یا مسئولین وزارتخانه‌ها بودند یا نماینده‌مجلس بودندیا سناتوربودندوبیشترجنبه‌یک اجتماع کارمندی داشت تا یک اجتماع سیاسی بمعنائی که‌ریشه‌داشته‌باشددرمردم . مسئله اینست که‌درایران بنظرمن کارسیاسی خیلی مشکل میتوانست انجام بشود برای اینکه شما اگرواقعا" تکیه میبایستی بکنید روی توده‌های مردم ، روی اجتماعات بزرگ میبایست مطابق میل آنها حرف میزدیدواحتیاجات آنها را برآورده‌میکردید واحتیاجات آنها هم کاملا" وانتظاراتشان وخواسته‌هایشان در تضادخیلی فاحشی بود باخطوط اصلی توسعه اقتصادی واجتماعی مملکت . یعنی شما اگر

میخواهید بروید بطرف اینکه آراء عمومی را بیشتر بطرف خودت بکشی ورای بیشتری از مردم بیاوری میبایستی یک مقدار زیادی صرفنظر میکردی از جاه طلبی‌های اقتصادی وتغییرات مادی که میبایست درجامعه مملکت داده بشود ومسئله مهمتر شما اگر بطرف خواسته‌های مردم میرفتید از نظر تربیت نیروی انسانی لازم برای ایران مدرن وپیشرفته با اشکالات عظیم برمیخوردید. لذا آنچه که تنگناهای اقتصادی واجتماعی مملکت بود اگر به آن توجه میکردید طبعاً " یک مقداری میبایست ندیده میگرفتید آن تقاضاهای عمومی را وآنچه که خواسته‌های توده‌هاست. ودرنتیجه دموکراسی یک دموکراسی نیم بندی میشد که نتیجه‌اش هم همین بود یعنی ما تشکیلات سیاسی مان برای این بود که façade وظاهراین ساختمان قابل قبول وقابل پسندی باشد ،درداخلش آنچه که برای مملکت مفید است انجام بدهیم. واین دریک مملکت پیشرفته‌ای که مردم میفهمند احتیاجات بلندمدتشان چیست قابل درک وبا قابل عمل است. ولی دریک جامعه‌ای که اکثریت دنبال یک چیزهای دیگری است شما مرتب برخورد میکنید وعرض کنم که اصطکاک پیدا میکنید با تمایلات مردم. من بعنوان مثال برایتان میگویم من بخصوص در این سالهائی که درسازمان برنامه بودم خیلی تو مردم میرفتم وخیلی سعی میکردم در شهرهای کوچک حتی مناطق روستائی واین حرفها ببینم تقاضاهای مردم چیست بطرف این تقاضاها بیشتر برویم وجواب اینها را بدهیم. اینها بیشتر تقاضاهایشان در حد ساخت وابجاد یک قبرستان ایجاد نمیدانم یک درمانگاه ، ایجاد یک فرض کنید که ..

س ـ مدرسه .

ج ـ فاضل آب ، مدرسه واین قبیل چیزها بود درحالیکه این احتیاجات منابع مملکت را بیشتر بطرف چیزهائی میکشید که بازده اقتصادی میان مدت یا کوتاه مدت نمیداشت. برای اینکه شما از نظر اینکه دارید دلاری را که از نفت میگیرید بایستی سرمایه‌گذاری بشود که بعنوان سرمایه اصلی مملکت وبعداً " از آن بهره بگیرید برای بهترشدن شرایط زندگی مردم یک زمانی را میخواست که مردم حوصله بکنند وصبر بکنند که شما

بتوانید جواب احتیاجات فوریشان را بدهید. این مسئله‌ای بود که هیچوقت قابل فهم برای مردم نبود و مسئولین دولتی هم بخودشان خیلی زحمت نمیدادند که این را توضیح بدهند یا تفهیم بکنند یا اگر میخواستند تفهیم بکنند کسی از آنها گوش نمیکرد و در نتیجه اینطرف یک عده‌ای مشغول ساختن یک بناهائی بودند که برای آینده مملکت مفید بود آنطرف یک گروه کثیری که نتیجه فوری و روزمره‌اش را میخواست. بعنوان مثال بساز میگویم برایتان: با مرحوم هویدا رفته بودیم به کاشان برای اینکه یک طرحی بود بنتیجه رسیده بود که افتتاح بشود و گمان میکنم یک کارخانه‌ای بود و ضمناً "هم توشهر گشتیم که ببینیم مردم احتیاجاتشان چیست و یک جلسه‌ای کردیم با نمایندگان انجمن شهرستان و انجمن شهر و غیره. در آن جلسه با وجودیکه خوب با لاخره شهر کاشان از نظر تاسیسات درمانی یکی از شهرهای خیلی خوب ایران بود یعنی سه تا بیمارستان واقعاً" مجهز و خوب داشت حتی بیمارستانی که از نظر کارهای تخصصی خیلی خوب و مجهز بود و دو سه تا متخصص آمریکا تحصیلکرده و تخصص آمریکا گرفته آنجا کار میکردند و خیلی خوب بود. معذالک که مردم شکایت داشتند از چه؟ شکایت از این داشتند که مثلاً" آب به اندازه کافی تصفیه‌اش آنطور کامل نیست که مثلاً" لوله‌های آب نشست نکند، که املاح نشست نکند آن لوله‌ها یشان درست است نمیگویم حرفشان غلط است، اما میگویم احتیاجات مردم تمام صحبتها در این بود و از همه مهمتر گفتند تمام اینها هم بکنار ما آب مشروب را ما حاضریم تحمل بکنیم، برق هم این نوسانات را شما قول بدهید ما قبول میکنیم که درست میشود اما چیزی که ما میخواهیم یک قبرستان خوب است در کاشان. والبته یکعده زن هم آنجا آمده بودند همه با چادر خیلی هم سخت عورتشان را گرفته بودند. نخست‌وزیر از آنها سئوال کرد که شما کی هستید؟ گفتند،" ما دبیر هستیم و معلم هستیم."
جزء آموزشی چیز بودند. هویدا به آنها گفت،" پس چرا به این چادر و این روگرفتن و این حرفها، شما باید به جوانها یاد بدهید که چطور لباس بپوشند، تمیز باشند فلان و این

حرفها." اینها سکوت کردند جواب ندادند. خوب معلوم بوددیگر این جنبه مذهبی درشهر آنقدرقوی بودکه معلمینی که میبایست جوانها را تربیت بکنند خودشان دزارجورچیزها در چاقچور کرده بودنددرزمان شاه.

س - چه سالی بوداین آقای دکتر حدودا "؟

ج - ۱۳۵۴ یعنی ۱۹۷۵. ازاین داستانی که گفتم نتیجه‌ای که میخواهم بگیرم اینست که ما رفتیم درشهرکاشان که یک واحدصنعتی راه افتاده بود که نخست وزیرافتتاح بکند کارهائی که انجام شده بود بیمارستانها را ببینیم ، همه چیزدرست باشدواین حرفها. خوب مسلما " هرشهری درهرموقعی ، همین امروز درهرشهراروپاهم شمابروید یک مقداری مردم تقاضادارند ولیکن یکنوع چیزهم دارند بحساب recognition هم دارندیکنوع حقشناسی هم دارندنسبت به کاری که انجام شده. آنروزباوجودیکه یک روزی بودکه خیلی هم هواگرم بودوخیلی هم باشرایط سختی مارفتیم آنجاکه قاعدتا " بایست خوشحال باشند مردم یک کنترآستی بودبین آن رهائی که دولت میکندکه کارهای اساسی است وکارهائی است که اثردارد برزندگی مردم درمقابل تقاضاهائی که مردم دارندکه تقاضاهائی است که ما نطوریکه گفتم مسلما " تقاضای درستی است ولی حوصله میخواهدکه این بموقعش انجام بشود. شهرکاشان که ۱۰ سال قبلش حتی آب قابل اطمینان نداشت که بخوردیا نمیدانم ۱۵ سال قبلش بیمارستان نداشته یا نمیدانم موادغذائیش درست نمیرسیده نمیدانم فلان عیب راداشته ، امنیت نداشته وغیره یک شهری شده امن سه تا بیمارستان مجهزدارد، لوله‌کشی آب دارد، نمیدانم برق دارد حالا تقاضا آنقدرسریع میرودبالا که جوابگویش مشکل است ، واحدهای صنعتی که آنجا بوجود آمده اینها اقلا "مردم این راقبول داشته باشندکه یک پیشرفتهائی حاصل شده یک نتایجی حاصل شده اما یک نقص هائی هم وجوددارد که آن نقص ها رابگویند این عیوب هم هست این تقاضاها هم هست که بایستی مرتفع بشود. ولی بهیچوجه این احساس وجود نداشت. ما که رفتیم آنجا ازیکطرف با این خانمهائی که دبیربودندوآموزگاربودند همه

چادرسیاه وصورت بسته واین حرفها . ازطرف دیگرتقاضای قبرستان ، ازطرف دیگراینکه چرابرق مثلا" مرتب سر ۲۲۰ نیست گاهی وقتها میافتد به مثلا" ۱۸۰ یا ۲۰۰ ،خوب صحیح است ایرادش ولیکن دیگراین یک مسئله routine ای است که باید بنشینید. محل با این تمام تشکیلاتی که دارید باید مسئولین محلی حل بکنید دیگراین بصورت یکنوع اعتراض ویکنوع تظاهرشدیدی درآنموقع نمیبایست صورت میگرفت . بهرصورت میخواهم بگویم که مردم اینجوری بودند، مردم هم انتظارداشتندکه همه چیز دراقل مدت در بهترین شکل برایشان فراهم بشود آنها هم کارهای خودشان رابکنند هم چادرشبان را سربکنندوهم عرض کنم که سینه زنی شان راوقمه زنی شان رابکنند . آنها کارخودشان را بکنندوما هم موظف هستیم که هرچه آنها میخواهندبرایشان انجام بدهیم. آن دیالوگیست که میبایستی وجودداشته باشد وآن همکاری که بین مردم وسیاستهای دولتی ودیددولتی با یستی وجودداشته باشد وجودنداشت واین روزبه روز بدترمیشد . نمیدانم ازکجابود که به اینجا رسیدیم ولی بهرصورت یک ..

س - داشتیم راجع به خاطرات شما درزمانی که درسازمان برنامه تشریف داشتیدومدیرعامل سازمان برنامه شدیدوبعدوزیرشدید اهم خاطراتی راکه توی دستگاه داشتیدتوضیح میدادید .

ج - نه ، شماگفتیدکه "حزب ایران نوین" بنظرشما چطورشود؟ میخواستم این رابگویم که درچنین شرایطی یک حزب سیاسی اگربخواهدبیاید جوابگوئی مردم رابکند ومطابق میل مردم برای اینکه رای باید بیاورددیگر، میبایست کاملا" بایستدجلوی برنامه های دولت . اگردولت بخواهدبرنامه هایش را درست اجرابکندکه ناظربه آینده مملکت است و استفاده ی صحیح ازاین سرمایه ای که ازمملکت بصورت درآمدنفت دارد میرود بایستی برود کارهای basic بکنددیگر، کارهای اساسی وبحساب پایه ای انجام بدهد . دولت اگرمیرفت بطرف کارهای پایه ای که رفت کارهای اساسی که رفت برخورده میکرد با تمایلات مردم که این برخوردهم شد ودرنتیجه بلائی است که سرمملکت آمده .

س - آقای دکترمجیدی ، شما ازانحلال " حزب ایران نوین " چه خاطره ای دارید؟

ج - انحلال " حزب ایران نوین "؟

س ـ حالا اگر وارد جزئیات هم در این مرحله نشدیم فقط اینها را فهرست وار لااقل توضیح بفرمائید که بعد بجزئیاتش در مرحله دیگر برسیم.

ج ـ من یادم هست در بهمن ماه یعنی فوریهٔ سال ۱۳۵۴ آمدم به، که میشود ۱۹۷۵ اگر اشتباه نکنم، ۷۵ ؟ نه، من اشتباه میکنم.

س ـ چه سالی فرمودید؟

ج ـ ۷۴ معذرت میخواهم.

س ـ ۱۹۷۳ .

ج ـ نخیر، معذرت میخواهم در سال ۱۳۵۳ که میشود فوریه ۱۹۷۴. بنده آمدم به سن موریتس برای اینکه گزارش بودجه را بعد از تمام کارهائی که کرده بودیم حضور اعلیحضرت بدهم و بعد از اینکه ایشان با اصولی که در بودجه رعایت شده و موافقت فرمودند این را ما برگردیم ولایحه‌اش را از دولت بگذرانیم و بدهیم به مجلسین، در واقع آخرین اقدامی بود از لحاظ اینکه قبل از اینکه بودجه به مجلس داده بشود ما بعرض اعلیحضرت رسانده باشیم. عرض کنم که آمدم به سن موریتس و گزارشها یم را دادم و بعد از اینکه این گزارشات تمام شد و دستوراتشان را دادند که چکار بکنیم چکار نکنیم و با چه چیزهائی موافق هستند و با چه چیزهائی موافق نیستند و با یستی تغییر داده بشود من خواستم مرخص بشوم اجازه مرخصی خواستم فرمودند، " بنشین ، مطلب دیگری دارم." نشستیم و اعلیحضرت به من گفتند، " ما قصد داریم که در تشکیلات سیاسی مملکت تغییر بدهیم چون آنطور که با یدو شاید از سیستم انتقاد نمیشود و در نتیجه سیستم نمیتواند خودش را اصلاح بکند، بدین جهت ما فکر کردیم که یک سیستمی بوجود بیاوریم که انتقاد از داخل خودش باشد و سیستم مرتب خودش را اصلاح بکند و بهتر بکند ولذا تشکیلات سیاسی مملکت را میخواهیم عوض بکنیم و یک شکلی درست بکنیم که خود سیستم بتواند در داخل خودش یک روش انتقادی داشته باشد." که در شرحی که اعلیحضرت دادند من حس کردم که محبت از حزب واحد میخواهند بکنند و چون قبلاً" روی این مسئله خیلی بحث شده بود و صحبت کرده بودم و آشنا

بودم به‌این فکر..

س ـ کجا آقا ؟ کجا این مسئله‌پیش آمده‌بود؟ مسئله تشکیل حزب واحدکجا مطرح شده‌بودکه شما راجع به‌آن بحث‌کرده‌بودید؟

ج ـ قبلا"؟ قبلا" خوب دردفترسیاسی"حزب ایران نوین " که‌من درآن عضویت داشتم‌این مسئله مطرح‌میشد ومرحوم هویدا همیشه وقتی به‌اشکالاتی برمیخوردیم‌باین اشاره را میکردکه "مثل اینکه راه‌حلی جزحزب واحدنیست برای اینکه‌با این ترتیب‌که‌نمیشود. " بخصوص بعدازیک انتخاباتی شددرشهسوارکه‌خیلی برخوردگروههای مخالف یعنی " حزب مردم"با " حزب ایران نوین " واین حرفها صورت خوبی نداشت این بحث پیش آمدکه‌شاید.. چون آنها هم که‌دنبال سیاست علیحضرت هستند، همه درواقع دنبال یک چیزی هستیم این دعواهای چیزی که‌میشود درصحنه‌انتخاباتی یک‌شهریا یک حوزه‌میشوداینها یکخرده‌بی معنا است. بایستی مایک حزب داشته باشیم وبحث راوجدل رابین دوتاحزبی که‌هردویک چیز میگویند نگذاریم. بحث وجدل رابین دوتاآدم بگذاریم که کدامشان موجه‌ترهستند کدامشان خادم‌ترهستند، کدامشان وطن پرست‌ترهستند بین آنها بگذاریم. سیاست این بود، منطق این بود.

س ـ آقای هویدا این منطق رابحث میکردند؟ یعنی با این نظرموافق بودند؟

ج ـ آقای هویدا چون بیشتراز ما سماس با علیحضرت داشتندواین مسائل را میدیدندکه علیحضرت دیدشان چیست بیشترسعی میکردندکه‌نظرات علیحضرت را چه‌درحزب چه‌دردولت منعکس بکنند لذا من نمیتوانم بگویم که خودهویدا این انتقادرا داشت برای اینکه‌هویدا بعلت اینکه‌درخارج تحصیلکرده‌بود، درخارج بحساب train شده بود وآماده‌وفورمه‌شده‌بودوعرض‌کنم که تجربه پیداکرده‌بودوآشنائی داشت باسیاستهای انتخاباتی، روشهای انتخاباتی وطرزکاردموکراسی غربی طبعا" ته‌دل نمیتوانست یک همچین چیزی داشته باشد ولی بعلت اینکه یک تمایلی راآن بالا حس میکردفکرمیکنم‌که راجع به این مسئله هم اشاره‌میکرد. بهرصورت، وقتی اعلیحضرت به‌من فرمودند

که ،"میخواهیم تشکیلات سیاسی مملکت را عوض بکنیم و یک سیستمی درست بکنیم که انتقادا زدا خل خودش با شد." من به ایشان عرض کردم که قربان من فکرنمیکنم که این مسئله مملکت ما با شد. مسئله مملکت ما اینست که مردم آنطوری که با یدوشا یدبه عملیات دولت ، به اقدامات دولت ،به تصمیمات دولت اعتماد ندارندو یک علت اصلیش مسئله فساد است و اگر ما بتوانیم با فسا دمبا رزه کنیم وفسا دراکم بکنیم یا ازبین ببریم خیلی بیشتر مردم راضی میشوندتا اینکه بیائیم سیستم چندحزبی را تبدیل به سیستم یک حزبی بکنیم. برای اینکه الان هم "حزب ایران نوین " وجوددارد ، " حزب مردم" وجوددارد" حزب پان ایرانیست " وجوددارد اگرتعدادشان کم است اجازه بدهید احزاب دیگرهم بوجود بیاید، اگرتعدادشان کافی است به اینهائی که الان ضعیف ترهستند فرصت فعالیت بیشتری بدهید که بکنوع حالت با مطلاح آلترناتیوی بوجودبیاید یک تغییری بوجودبیا یدویک حزب دیگرکا ررا دردست بگیرد. الان مردم گرفتاریشان این نیست و"حزب ایران نوین"هم الان خوب با لاخره قوی است بعلت اینکه دولت دردستش است ، "حزب مردم" هم دارد کارش را میکنندحالا اگرکارش را درست نمیکنند بگوئیدفعالیتش را بیشتر بکند. ولی آنچه را که مردم ناراحت میکنداینست که این فساد است واین عدم اعتمادی است که دارند به تصمیمات دولت وکارهائی را که دولت میکند. آن را با ید درست کرد اگر آن کا ررا بکنیم مردم بیشتر راضی میشوندتا اینکه دست به ترکیب حزب وتشکیلات سیاسی مملکت بزنیم که البته اعلیحضرت از این حرف من خوششان نیامد. فرمودند،" منظورازفساد چیست ؟" گفتم منظورم ن قربان ازفساد اینست که یکعده ای که نزدیک دولت هستند نزدیک مقامات دولتی هستند نزدیک دربارهستند نزدیک اطرافخانواده سلطنتی هستند اینها یک بهره گیریهائی درکارروفعالیت شان میکنندکه منطقی نیست . حتی برایشان مثال زدم که یک قراردادی که امضاء میشود یک طرحی که اجرا میشوددربین ۵ تا ۱۰ درصدبعضی مواقع ممکن است از ۱۰ درصدهم بیشتر گیریک بابائی بیاید که این کا ررا راه انداخته یا واسطه بوده یا دلال اینکا ربوده که این صحیح نیست واینست که مردم عصبانی میشوند

نا راحت هستند از اینکه چنین فسادی در مملکت وجود دارد یا اینکه بچشمشان میبینند اشخاصی یکدفعه میلیونر میشوند یا مالتی میلیونر میشوند بدون اینکه حقشان باشد بدون اینکه کاری انجام داده باشند. اعلیحضرت به من گفتند، " آیا آن کارمند دولتی که رشوه میگیرد آن فسادنیست ؟" گفتم چرا قربان آنهم فساد است ولیکن آخر مسئله اینست که آنموقع متوسط حقوقی که کارمندان دولت میگرفتند در آنسال یک چیزی بود حدود ۱۵۰۰ تومان میدانید ۱۵۰۰ تومان تا ۲۰۰۰ تومان. گفتم آخر در وضعی که حقوق متوسط کارمند دولت در سطح مملکت ۱۵۰۰ تومان است واجاره خانه که از ۱۰۰۰ تومان کمتر پیدا نمیشود طبیعی است که یک کارمند دولتی میرود در نبال اینکه یک ممر درآمدیگری داشته باشد که بتواند دوسرنخ را بهم برساند و بطریقی زندگیش را بگذراند. آن را ما اگر حل بکنیم مسئله خیلی بهتر میتوانند حل بشود تا اینکه ... خوب این بحثی بود که خیلی به یک جائی رسیده بود که خیلی بحث متدیک و سیستماتیکی نبود و خوب یک نظری اعلیحضرت داشتند و منهم تا آنجائی که عقلم میرسید خواستم مستفیض شان کنم که هدفم این نبود که محبت از عدالت اجتماعی بکنم. منظورم این بود که اعلیحضرت را قانع بکنم که تغییر سیستم سیاسی و ایجاد یک حزبی مسئله را حل نمیکند. که اعلیحضرت به من گفتند، " شما وقتی میروید تهران این حرفهائی را که اینجا زدیم را میتوانید به نخست وزیر بگوئید." که بصورت در واقع غیر مستقیم منظورش این بود که اینها را ابلاغ کنید به نخست وزیر که من میآیم آنجا و با یستی حزب واحد تشکیل بشود." من همانجا از آپارتمانی که توش نشسته بودیم این صحبت ها را میکردیم من رفتم پائین زیر زمین هتل سوورتا در سن موریتس از همانجا تلفنی به هویدا گفتم که احساس من اینست که، تصمیم اینست که حزب واحد بوجود بیاید. گفت، " این حرفها را با تلفن نزن و بیا تهران با هم صحبت میکنیم." رفتیم تهران و گفتم یک همچین صحبت هائی شد و یک همچین فرمایشاتی اعلیحضرت فرمودند و من احساسم اینست که حزب واحد تشکیل میشود. هویدا گفت، " نه اشتباه میکنی." گفت، " اعلیحضرت میگویند این مطالب و این حرفها را ولی من فکر نمیکنم." گفتم من احساسم اینست که

چنین چیزی هست . بهرصورت ، اعلیحضرت مثلا" حدود اواخربهمن یا اوائل اسفند رسیدندواواسط اسفند تشکیل "حزب رستاخیز" یعنی آنموقع اسم نداشت البته فرمودند حزب سراسرگیر . .

س - حزب فراگیر .

ج - حزب فراگیر باید بوجودبیاید واز هویدا دبیرکل " حزب ایران نوین " یا نخست - وزیرخواستیم که این کار را انجام بدهد که بدنبالش " حزب رستاخیز " بوجودآمدو مسائل بعدی . خیلی این جلسه‌ای راکه درسن موریتس بحضوراعلیحضرت رسیدم وشرفیاب شدم واین فرمایشاتی‌راکه فرمودندوحرفهائی که مازدیم این همیشه توی ذهن من هست که کاشکی آنروز یک خرده جدی تراین مسئله‌را مطرح‌میکردم، کاشکی شخصا"وقتی آمدم تهران یک مبارزه‌ای راشروع میکردم که‌کردم وچوبش‌راهم خوردم ولی آنطوری که‌بایدوشاید نبود . یعنی حتی من روزی که اعلام تشکیل حزب‌فراگیر راکردند آمدندازتلویزیون که‌بیاشما پای تلویزیون روزجمعه‌برای ساعت ۶ اعلام کردیم که بحث‌آزادی است شما بیائیدراجع به آن صحبت‌کنید . که‌من رفتم‌آنجاونظراتم راراجع به این مسئله‌دادم وآنجاگفتم که‌این حزب‌نیست‌بنظرمن یک جنبش‌است که‌خواستم که یک مقداری چیز یکنم وگفتم که بنظرمن سه‌دلیل . . آها ن ازمن سئوال کردندکه چرااین حزب بوجود آمده ؟ دلیلش‌چیست ؟ من گفتم بنظرمن سه دلیل دارد : یکی اینکه‌الان " حزب ایران نوین"را دولت دردست دارد وهرچه موفقیت دولت پیدا میکندبه‌اسم " حزب ایران نوین " است درحالی که‌دراین موفقیت همه مردم ایران چیزهستند ، نبایستی یک حزب بخصوص بهره‌گیری بکنداز این موفقیت‌ها واین برنامه‌ای است که‌ویک تحول وتوسعه‌اقتصادی و اجتماعی است که زیررهبری اعلیحضرت دارد انجام میشود ودولت‌عامل اجراست . حزب نباید بهره‌برداری ازاین بکند لذااین یک چیزی است که‌بایستی همه‌درآن بهره‌گیری کنند . دوم اینکه‌این "حزب‌ایران نوین" درمقابل آن دوحزبی که دراقلیت هستند یک حالت مبارزه داردواین مبارزه یک مقداری کندمیکند پیشرفت‌را که بایستی

ازاین درواقع واکنش واین باصطلاح اطلاکی که ترمزکننده میتواندباشد احترازبکنیم. وسومش دم اینستکه ما داریم آینده ایران را میسازیم وبرای آینده ایران همفکری همه مردم لازم است برای اینکه همفکری همه درجهت آینده ایران تامین بشود بایستی همه بیائیم دست به دست هم بدهیم فکرهایمان را روبهم بریزیم ودسته جمعی فکربکنیم برای آینده ولذا من این را یک حزب نمیبینم چون حزب یک نقش سیاسی معین ومشخصی دارد ویک ایده ئولوژی خاصی. ایده ئولوژی ما درا ینجا سازندگی ایران آینده است، بهتر شدن ایران آینده است وبایستی همه مان توی یک چیزهستیم لذا من این را جنبش اسمش را میگذارم. گذشت، این یک بحث بیست دقیقه نیمساعتی بودکه درتلویزیون شد ساعت ۶ بعدازظهریک روزجمعه ای همان اواخر اسفندآنسال ۱۳۵۴. دوروزبعدش یا فردا ش، فردایش شنبه بود یک مهمانی بوددرکاخ نیاوران برای گاورنر استرالیا که من رفتم دعوت داشتم رفتم آنجا بعدهم اعلیحضرت آمدند وبعدا" هم گاورنر آمد. اعلیحضرت با گاورنر رفتند توا تاقی که قبل ازشام یک پذیرائی ازآنها آنجا بشود. من دیدم که هویدا فوری آمد طرف من. آمدطرف من و چون قبل ازاینکه گاورنر استرالیا بیایدیکدفعه دیدم که اعلیحضرت قدم میزنند آنجا وهویدا هم با ایشان است یک مطلبی دارند میگویند. هویدا آمد طرف من گفت،" چه گفتی تودیروز با تلویزیون ؟" گفتم که به من گفتند بحث آزادا ست وشما میتوانید هرمطلبی رابگوئی منهم آنچه راکه بنظرم میرسید درمقابل (؟) کامبرای تلویزیون گفتم وگفتم هم که من این " حزب رستاخیز " را یک حزب نمیدانم یک جنبش چیزمیدانم. گفت،" اعلیحضرت خیلی ناراحت شدندومیگویند،" مجیدی که میداندنظرما چه است، فکرما چه است چرا رفته این حرفها رازده؟ " گفتم آقا فکرمیکردم که درجهت فرمایش اعلیحضرت که نخواستم با نظرات ایشان مغایرتی داشته باشد. اگرایشان استنباطشان اینست من خیلی متاسفم وچیزدارم. بهرصورت، به من گفتش هویدا فردا شکه توبهیچوجه طرف " حزب رستاخیز " نیا نه درجلسه بنیانگزارانش شرکت بکن نه درجائی، هیچ. گفتم ازخیلی من

میخواهم. من بگذارید به کاروزندگیم برسم کارسیاسی نداشته باشم. همینطورهم شد یعنی یک مدت چندماهی حزب رستاخیز بوجودآمدوتشکیلاتش درست شدواساسنامه اش درست شد وجلساتش. درآن خیلی آقای جمشید آموزگارخیلی موثربوددرجزئیات و بوجودآوردنش واین حرفهاکه راجع به آن فعلا" من بحثی نمیکنم.ولی بهرصورت ما خوشبختانه چیزی نداشتیم . تا اینکه وقتی اساسنامه اش را نوشتند دراساسنامه اش این بودکه وزیربرنامه وبودجه عضودفترسیاسی است وما را مجبورکردندکه برویم بعنوان مقام یعنی officieux بنده شدم عضودفترسیاسی " حزب رستاخیز" وبودم وتوآن جلسات هم حرفهایم را میزدم وتا اینکه آقای آموزگارشدند دبیرکل"حزب رستاخیز " ویکروزی خودشان آمدندبه من گفتند ،" امروزبعدازظهرحضورا علیحضرت بودم واعلیحضرت فرمودند که حالا که شما میشوید دبیرکل حزب رستاخیز این جناح پیشروراً مجیدی اداره کند." گفتم آقا اعلیحضرت که میدانندنظرمن چیست . گفت ،" نه ، اعلیحضرت فرمودندا ین را وجناح پیشروهم یک جناح خیلی پیشروومترقی وقسمت خوب رستاخیزاست وخیلی برای توهم خوبست که این جناح راا داره بکنی." هویدا هم بعدا " آمدبه ما گفت ،" تبریک میگویم اعلیحضرت شمارا معین کردند برای جناح پیشرو ." بنده شدم هماهنگ کننده جناح پیشروتا زمان کناره گیری ازاین کار.

س ـ آقای دکترمجیدی ، تا این مدت ما راجع به مسائل سیاسی واجتماعی صحبت کردیم که شما صحبت فرمودیدراجع به خاطرات اجتماعی وسیاسیتان. میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که یک مقداری بپردازیم به مسائلی که مستقیما " سیاسی نبودند ولی باز تا ب سیاسی داشتند. مثلا" دردست گرفتن یا اجرای پروژه هائی درسازمان برنامه یا فعالیتهائی که شددرموردمسائل کارگری درزمانی که شما وزیرکاربودید آنها راقهرست وار برای ما یک مقداری توضیح بفرمائید.

س ـ والله آنرا یک خرده لازم است که من فکربیشتری بکنم که روی خاطره اینطوری صحبت نکنم. برایتان آماده میکنم اگرجلسه ی دیگری داشته باشیم من لیست کارهائی که

دردورانی که مصدرومسئول این دستگاهها بودم به‌شما میدهم که چه‌کارهائی درزمان من انجام‌شد .ولی خوب بطورکلی میخواهم به‌شما بگویم‌که من درسازمان برنامه‌درواقع کار اقتصادی وعمرانی را شروع کردم وازیک Ford Foundation هم استفاده کردم‌ورفتم به‌دانشگاه‌ها رواردویک درجه MA در Public Administration که تم اصلی اش development بودآنجاگرفتم. برگشتم ایران دومرتبه در سازمان برنامه‌ازپائین درسازمان برنامه یعنی ازپائین ترین ،درواقع ، سطح شروع کردم تارسیدم به‌معاونت سازمان برنامه ،بعدا " شدم معاون نخست‌وزیروبعدا " رفتم به‌وزارت تولیدات کشاورزی ومواد‌مصرفی برای مدت یکسال ودوسه ماه . بعدازآن رفتم برای چهارسال ونیم وزارت‌کارواموراجتماعی . بعدا " برگشتم به‌سازمان بعنوان وزیرمشاوربرای برنامه‌ریزی وبودجه . جمعا " ۹ بودجه‌ملی من تهیه کردم‌که یک رکوردی نه‌تنها درایران درسطح جهانی یک رکورد ازنظربحساب performance شغلی و proffesional خیلی unique است و۹ بودجه‌ای که‌درآن هم تغییرداد‌ن سیستم بودجه‌ای مملکت مطرح بودوهم‌تغییرداد‌ن کیفیت‌تنظیم بودجه . یعنی هم ازنظرفرم هم ازنظرشکل وهم ازنظرمحتوا . ازنظرشکل آمدیم بودجه‌ای راکه‌هرتیکه‌اش یک جا درست میشد بودجه جاری یک جا بود ، بودجه عمرانی یک جا بود ، بودجه‌دستگاههای تابع دولت وابسته‌دولت جای دیگر اینها راجمع کردیم ویکنوع تلفیقی کردیم یکنوع بحساب compilation شد یکنوع بحساب comprehensive auditing را بوجودآوردیم و هم ازنظرمحتوا که‌ازنظررسیدگی ازنظربودجه برنامه‌ای درست‌کردن ، بودجه‌ای که بر اساس‌بحساب موادهزینه باشد واینها یکنوع یکنواختی وهماهنگی بینشان داشته‌باشد اینها راهم کردیم . یعنی هم ازنظرشکل وهم ازنظرمحتوا یک تحولی درمملکت بوجود آوردیم ودراین ۹ بودجه‌ای که من شخصا " مسئولش بودم هر ۹ بودجه‌ای بودکه‌با موفقیت اجراشد، هیچکدامش به‌اشکال چیز برخوردنکرد.

روایت کننده : آقای دکترعبدالمجید مجیدی
تاریخ مصاحبه : ۲۴ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

ج - عرض کنم که ازنظرتهیه برنامه عمرانی من شانس این را داشتم که درتهیه برنامه سوم ، درتهیه برنامه چهارم ، درتهیه برنامه پنجم وهمچنین برنامه ششمی که تهیه میکردیم وتا حدودی هم تهیه شده بودکه دیگرمن ترک کردم سازمان برنامه را ودیگرهیچوقت برنامه ششم هیچ جا مطرح نشد ودیگربکلی دربوته فراموشی افتاد. دراین چندبرنامه ، تهیه چندبرنامه ای که مشارکت داشتم دربعضی هایش بیشترودربعضی هایش کمتر وبخصوص تجدیدنظربرنامه پنجم درزمان من انجام شد که درتمام قسمت هایش سهمی داشتم ودخالتی داشتم . این کارهم جزء کارهائی بودکه دراین دورانی که درخدمت دولت بودم انجام شد که واقعا " یک مقدارزیادی برای من ازنظر شخصی ازنظرشغلی ازنظر بحساب انجام دادن یک وظیفه ای ودرواقع achievement ای که میتواندیک قرداشته باشد خیلی ارزش دارد وخاطره - انگیزاست .

دروزارت تولیدات کشاورزی کاری که من کردم این بودکه یک وزارتخانه ای که وجود نداشت بوجودآوردم ویک رویه هائی که وجودنداشت راآوردم آنجا براه انداختم ویک مقدارزیادی ، درهمان مدت کوتاهی که آنجا بودم ، مسائل اصلی راتوانستم برایشان راه حل پیدا بکنم که بعدا " البته بعلل مختلف وبه دلیل اینکه وزرائی که آنجا آمدند هرکدام یک دید خاصی داشتند نشد آنطوری که باید وشاید به نتیجه برسد.

ولی خوب راه حل ها را راه‌حلهای صحیحی بود وجوابگوی احتیاجات آن روز مملکت بود. دروزارت کار خیلی کارهای نوع آنجا کردم. دروزارت کار یک مسئله یک تجدیدقوا و تجدیدشکل خودوزارت کاربود که درواقع یک تجدیدسازمانی به آن دادم سازمان بیمه‌های اجتماعی را تقویت کردم وهماهنگی که بین واحدهای وزارت کار یعنی وزارت کار، سازمان بیمه‌های اجتماعی، بانک رفاه کارگران میبایستی وجودمیداشت را بوجودآوردم که خیلی ظرف مدتی که آنجا بودم وبعدازمدتی که من ازآنجا آمدم بیرون ادامه داشت واثرات مفیدی داشت ازنظر وظائفی که این دستگاهها داشتند. قانون کارکشاورزی را دادم به مجلس، قانون بازنشستگی را بوجودآوردم، توانبخشی قانون توانبخشی وسازمان توانبخشی را بوجودآوردم برای اینکه معلولین تا آنموقع واقعاً" دستگاه مخصوصی نداشتندواین را بوجودآوردم. عرض‌کنم که برای نابینایان ناشنوایان سازمان بوجودآوردم وبرای آنها یک پایگاه اجتماعی وتشکیلاتی که بدردشان بخورد ازنظرکاریابی، ازنظرآموزش وغیره. عرض‌کنم که مراکز رفاه خانواده را خیلی تقویت‌کردم دردوره‌ای که دروزارت‌کاربودم. یعنی کارهای اجتماعی خیلی مفیدوموثری انجام شد. ولی ازهمه‌اینها مهمتر همانطوریکه گفتم یکی ایجاد سازمان توانبخشی بودکه خیلی برای آنموقع ایران لازم بودوالان خیلی بیشتر. دوم یک قانونی راگذراندیم که ازکارفرمایان ۲% پولی که بابت مزدمیپردازند بگیریم بدهیم به یک صندوقی که این صندوق یک برنامه کارآموزی را درسطح مملکت اجرابکند ازنظربحساب کارآموزی فنی ویک سازمانی هم برایش بوجودآمد به‌اسم صندوق کارآموزی فنی گمان میکنم اسمش بود، الان عنوانش درست دقیقاً" یادم‌نیست، یک همچین چیزی بوجودآوردیم که شروع کردبه ایجادمراکز فنی حرفه‌ای درکنار کارخانه‌ها واین برای جوابگوئی بود به احتیاجاتی که صنعت مملکت داشت ازنظر کادرفنی که اینهم خیلی بنظرمن اقدام مفیدوموثری بود. دیگر ازنظر جزئیات وبحساب لیست کامل این چیزها که من ..

س- امروز فقط راجع به کلیات صحبت میکنیم، جزئیات را میگذاریم برای جلسه‌بعد.

ج ـ بله ، برایتان آماده میکنم برایتان میگویم که روی آن دقیق تربشود صحبت کرد .

س ـ شما چه خاطراتی دارید از دوران انقلاب آقای دکتر مجیدی ؟ همین انقلاب ۱۳۵۷ یا ۱۹۷۹ منظورم است .

ج ـ والله من ..

س ـ شما در آن زمان ایران بودید؟

ج ـ بله . بله من در ایران بودم ودائما " ازپنجره دفترم ، چون دفترمن درکنار آن ساختمان ISB بوددرجنوب ونک وخوب چون درجای مرتفعی بود تمام شهرزیر پاش بوددیگر ، دائما " انفجارات آتش سوزی ها اینها رامیدیدم وتظاهرات وغیره و این حرفها حس میشد آنجا . من دردوره انقلاب سعی کردم تاآنجائی که ممکن است کنار باشم وبهیچ طریقی چیزنکنم بجز دفترم وخانه ام جای دیگری نمیرفتم وهمین ازطریق روزنامه ورادیووتلویزیون ومشاهدات شخصی جریان رادنبال میکردم ورادیو گوش میدادم ببینم رادیوهای خارج چه میگویند وکاردیگری نکردم . بجزاینکه یک روزی برای اینکه من یکی ازدوستانم راکه دربیمارستان بودببینم دربیمارستان البرز روزی بودکه تاسوعا یا عاشورائی بود که تظاهرات بود ازآن بالا ، ازبالای ساختمان ، وبعدا " آمدیم پائین سوارماشین بشوم صف رانگاه کردم که بعدا " گویا یک کسانی مراآنجا دیده بودندنزدیک آنجا میگفتند که مجیدی پشت آیت الله طالقانی راه میرفته درتظاهراتی که البته خیلی خلاف واقع ودروغ است واین شایعه راعلیه بنده ایجادکردندکه بنده .. ولی من بهیچوجه درانقلاب نه نزدیک این جریانات رفتم ونه هم بهیچوجه خودم رابا اینها آشنا کردم وهیچچیزی ندارم . من تاروز آخرکه حکومت بختیار مرابازداشت کرد تاروز آخر یعنی تاقبرای روزی که خمینی به ایران برگشته بود بعنوان دبیرکل بنیاد شهبانوفرح بدفترم میرفتم وکارهای جاریم را اداره میکردم حتی چندبار بعدازتظاهرات ووقایعی که اتفاق افتاد به موزه هائی که زیر نظرمن بود ومسئولیتش باهستگاه من بودسرزدم که ...

س ـ کدام موزه‌ها بودند آقا ؟

ج ـ موزه‌فرش ، موزه نگارستان ، موزه‌سفال آبگینه‌ا ینها را دودفعه‌شخصا "رفتم کـــه ببینم‌اشیائی که ذیقیمت‌است درجای امنی گذاشته شده‌باشدکه اگراحیانا " حملـــه کردندمردم یا اینکه واین تظاهرات یک دستبردی به‌اینجاها زدند ازبین نرود . این چیزهائی بودکه حتی میگوییم روزهای آخری که‌خیلی چیز بود یعنی فقط من درجریـان ماههای قبل ازانقلاب فقط دفترم میرفتم ومنزل وتقریبا " هیچ جای دیگرنمیرفتم . البته من مسئولیت دبیرکلی شیروخورشید سرخ راهم داشتم . در۱۱ ســال آخـــری که‌درایران بودم من دبیرکل شیروخورشید سرخ ایران بودم ودرتماس باکمیتـــــه‌ی بین المللی صلیب‌سرخ ویک مقداری کارهای بین المللی آنجارا انجام میدادم . حتـی آن ماههای آخرچون رفتن به محل شیروخورشید سرخ هم خیلی مطمئن نبود یک جائـی درجاده شمیران آنجا تشکیلات داشت شیروخورشید یکی ازویلاهائی که آنجا داشت بـــرای کادرش یا معلمینش یاچیزش درآنجا جلسه میکردیم وجلسات درآنجا برگزارمیشد کـــه ما بداخل شهرنرویم .یعنی من بدین جهت خاطره‌خیلی زیادی ازچیز ندارم بجز خـــوب آتش‌زدنها شبها وروزها ، آتش‌زدنها ورفتن تانک‌ها ، نظامی‌ها یانمیدانم ســـــر چهارراه‌ایستادن وکنترل واین حرفها .

س ـ شما وقتی کـــه بازداشت‌شدیدشما راکجا بردند آقای دکترمجیدی ؟ کجا زندانـــی بودید؟

ج ـ من روز شنبه‌ای که ، فکرمیکنم شنبه .. چندم بهمن میشد؟ یکشنبه‌اش مثل اینکه ۲۲ بهمن بودیا ۲۱ بهمن بود یکهفته قبلـــش . مثلا" حالا بگوئیم ۲۲ بهمن مثـلا" ۱۵ بهمن . ۱۵ یا ۱۴ بهمن دقیقا "یکه شنبه‌ای بود . شنبه‌شب شب‌بود من ازدفتـــرم آمده‌بودم منـزل وشامی خوردیم با یک کسی ، یکی ازدوستان آمده بود منزل مـــا ساعت ۱۱ حکومت نظامی میشد . اورفت ویکربع بعدش یعنی ساعت یازده وربع یک کسی زنگ‌زد مـــن زود رفتم دیدم یک نظامی است . گفت ،" عرض داشتم ." گفتـــم

بفرمائید. گفت ،" نه ، باید بیایم توی منزل ." بعدا " رفتم کلید را آوردم. درا
باز کردم آمدتومنزل . گفت ،" شما باید با من تشریف بیاوریدبه مرکز حکومت نظامی
آنجا از شما یک مقدار سئوالات دارند." گفتم آمدید مرا بازداشت کنیددیگر." گفت ،
" نه ، فقط یک مقداری سئوالات دارندوصبح برمیگردیدمنزل ." گفتم بگذارید اقلا"
یک چیزهائی با خودم بردارم . گفت ،" نه ، احتیاج ندارد بیاورید." گفتم معذالک مسواک و
این حرفها که باید بردارم ،رفتم بالاکه مسواک و اینها بردارم یکدفعه دیدم که نظامیها ی مسلح ریختندتو
خانه وتواتاق خواب واین حرفها که خانمم هم خیلی ناراحت شدواینها . ما آمدیم
سوار پیکان آقایان شدیم وپشت سرما ن هم دیدم دوتا ماشین نظامی وخیلی جدی آمدند
خانه را محاصره کردندواینها . بهرصورت رفتیم به جمشیدیه . جمشیدیه افسرنگهبان
میگفتش که من تحویل نمیگیرم مگر اینکه شما حکم بازداشت ندارید ، حکم ندارید
من نمیتوانم چیزبکنم . گفت که نه تلفن بزنید به تیمسارنمیدانم فلان . تلفن
زدندبه یک تیمساری وخلاصه او به آنها یک دستوراتی داد وگفت ،" خیلی خوب ، ولی
دیگر من قبول نمیکنم هرکس را شما میآورید بایستی با حکم بازداشت بیاورید." معلوم
شدکه بنده را بدون حکم وهمه چیز همینطورتصمیم گرفتندکه بازداشتم بکنند. بهر
صورت ما را بردندبه نقاهتخانه جمشیدیه . درقسمت نقاهتخانه یک تختی به ما دادند
وما گرفتیم آنجا خوابیدیم ویک هفته ای ما آنجا بودیم . یک هفته درآنجا بودیم تا
اینکه آنروز معروف ..

س - ۲۲ بهمن .

ج - ۲۲ بهمن که طرف بعدازظهرحمله کردندبه جمشیدیه وازساعت ۲/۵ تیراندازی
شروع شدتاساعت شش ، شش ونیم که دیگرخیلی تیراندازی شدید شدوزخمی واین حرفها
زیاد همه جارا هم آتش زدند. ما آن عده ای که آنجا بودیم آمدیم ازجمشیدیه بیرون
دم درجمشیدیه مرا گرفتند گفتند شما نمیتوانید بروید واینجا بایستیدویک مسلسل
هم گذاشتندتو ..

س ـ چه کسانی بودند آقا ؟ همین افراد سویل مسلح

ج ـ بله دیگر ، بله . که یک مسلسلش را هم گذاشت تفنگش را گذاشت توسینه‌ی من وگفت ، " تکان نخور شما از اینجا ." گفتم خیلی خوب .

س ـ شناخته بودندشما را ؟

ج ـ بهرصورت ، فهمیدکه آدم نظامی وجوانی که نمیدانم ..

س ـ ولی درواقع نشناخته بود .

ج ـ دقیقا " فکرمیکنم نشناخت نمیدانم . درهرصورت به من گفت ،" تکان نخور از اینجا ." ما ایستادیم ودیدیم چیزهم تو سینه‌ی من . من یک چندلحظه‌ای آنجا صرف کردم دیدم نه اگرمن اینجا بمانم کشتن بنده دیگرمسلم است ولی فقط مسئله‌ای که نمیخواهم تحمل بکنم آن توهین ها واحیانا " کتک زدن ونمیدانم این شرارتها شی است که ممکن است بکنند . دریک لحظه تصمیم گرفتم ازدستش یا روفرار بکنم . یک لحظه نگاهش رفت بطرف دیگر که با یک کس دیگربا صلاح حرف بزند ومحبت بکند فرار کردم ومیان یک تانک ویک کامیون خودم را قایم کردم شش متری آنجا یعنی نزدیک درجمشیدیه . یک چندلحظه‌ای آنجا بودم تا اینکه یک مقداری تیراندازی هاکم شد و یک کسی ازپشت بمن اشاره کرد و ، معلوم شد یکنفردیگرهم پشت سرمن آمده ، به من گفت ،" موقعش است که شما بروید ." من آمدم بیرون ویک صف ازهمین انقلابیون داشت حمله میکردبه جمشیدیه من صف اینها راشکافتم ازمیان ، خوب خاطرم هست ، دو لوله تفنگ یا مسلسل ردشدم ازصف اینها که روی پیاده روی شمالی خیابان جمشیدیه آمدم . ازآنجا آمدم تادم موزه فرش ، آنجا بودکه پشت سرم را نگاه کردم دیدم کسی دنبالم نمیآید . بخودم گفتم مثل اینکه تا اینجایش را نجات پیدا کردم . حالا چکاربکنم ؟حالا ساعت بود در روزمثلا" یکربع به هفت شب تاریک شده بود چون زمستان بود تاریک بود وهمه جا آتش گرفته فقط آدمهائی راهم که توخیابان شما میدید ازهمین انقلابیون وچریکها وازاین جورچیزها . هیچی دیگر بهرصورت خودم

را رساندم به یک دوا خانه‌ای وآنجا تلفن کردم بمنزل آمدندعقب من وازهمانجا شروع کردم به قایم شدن دیگر یعنی منزل نرفتم رفتم جای دیگروهمینطور چهار یا پنج جا ظرف سه ماه ونیم عوض کردم تا اینکه توانستم ازمملکت بیایم بیرون بصورت غیر قانونی ازطریق مرز ترکیه‌آمدم بیرون .

س - آقای دکترمن باعرض تشکرازشماکه اینهمه بهما وقت دادید امروز بخش اول مصاحبه را درا ینجا خاتمه میدهم تا برای بخش دوم یک موقع دیگربیایم خدمتتان .

ج - انشاءالله ، خیلی ممنونم.

روایت‌کننده : آقای دکتر عبدالمجید مجیدی

تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

ادامه خاطرات آقای دکتر عبدالمجید مجیدی ، ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵ در پاریس . مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .

س ـ در دنبالـــــــه مرحله اول ضبط خاطرات شما میخواستم برگردیم به اوائل خدمت شما در سازمان برنامه

ج ـ آها .

س ـ و یـــــک ارزیابی مختصری از دوره آقای ابتهاج بشود. بخصوص بعضـــی از همکاران سابق ایشان که با آنها ما مصاحبه کردیم، صحبت از این کردند که اولا" آن موقع برنامه‌ریزی نبوده و واقعا" یک سری طرح های مختلف بودند که انجام میشدند. بعـــد راجع به اینکه ایشان خیلی حمایت بیش از حد از خارجی ها میکرده و به اندازه کافی بـه ایرانی ها اعتماد نداشته یا افراد لایقی نداشته. درهرحال این یک بحثی است که پیش کشیده شده میخواستم ...

ج ـ والله مشکل است اینطور قضاوت کردنی که این دوستان ما از آقای ابتهاج کردنـد. برای اینکه با بستی شرایط مملکت را در نظر گرفت و الزاماتی که درمقابل دولت بود درمقابل ابتهاج بود و یک زمینه‌ای را ایجاد کردن . برای اینکه درآمد نفتی کـــه شروع شده بود به آمدن به خزانه دولت ، بنحو صحیحی مورد استفاده قرار بگیـــرد . چون بعد از یک دوره رکود و متوقف شدن درآمد نفت و خوابیدن تمام کارها ، یک دفعه قرارداد کنسرسیوم امضاء شد و درآمد شروع کرد آمدن . خوب ، میبایستی فورا "وسائلی ایجاد میکرد دولت و بخصوص ابتهاج که مسئول کار بود که بتوانـد درآمد نفـــت را بنحو مؤثری بمصرف برساند و سرمایه‌گذاری بکند و بحساب زیربنای مملکت را بسازد.

و خوب ، طبیعی است در آن موقع به‌اندازه کافی ما آدم نداشتیم . حتی خیلی سالها بعد هم که ما خیلی سعی کردیم که به مهندسین مشاور ایرانی ، پیمانکاران ایرانی فرصت بیشتری داشته باشند . بطوریکه از مدرسه درنیامده شروع میکردند به کار مهندسی مشاور و خوب ، وضعشان هم ، خوب ، خودتان می بینید که همه‌شان خیلی خوب است .و بهتر از آن کسان دیگری که در رشته‌های دیگر کار میکردند. این آقایانی که اسم مهندسین مشاور و عرض‌کنم که پیمانکاران جوانی که شروع کردند به کار، استفاده بردند از کار. خوب ، نشان میدهد که ظرفیت مملکت طوری بود که برای اجرای طرح های صحیح و منطقی و با اصول فنی ما چیز نداشتیم بناچار به اصطلاح از خارجی کمک میگرفتیم .

س ـ آها .

ج ـ چون یک دفعه رفتیم روی پایه اینکه زیربنای مملکت را توسعه بدهیم و صنعتی بکنیم مملکت را همراه با اصلاحات ارضی کشاورزی مملکت پیشرفت پیدا کند ، صنعتی بشود ، موتوریزه بشود ، مکانیزه بشود. و اینها هم همه کمک میخواست فکر میخواست . تنظیم طرح و برنامه میخواست که اینها را خوب درآن موقع که ابتهاج شروع کرد به کار سازمان برنامه نبودند توی ایران . وخوب ، عجله هم بود که زودتر اینها راه بیفتد. بطوریکه حتی ما رفتیم از بانک بین الملل در آن موقع هفتادوپنج میلیون دلار وام همینطوری بدون ارتباط با طرح گرفتیم برای اینکه زودتر چرخ های عمرانی مملکت بحرکت در بیاید. خوب ، درچنین وضعی بناچار میبایستی ابتهاج دست به‌طرفهای خارجی دراز میکرد و کمک میگرفت . الان در تمام کشورهای جهان سوم ، الان که بعداز چند دهه توسعه اقتصادی در این کشورها تقریباً" میشود گفت که هیچ کشور جهان سوم نیست که احتیاج به knowhow و بحساب دانش فنی خارج نداشته باشد. حتی کشوری مثل هندوستان با هشتصدمیلیون نفر جمعیت با یک بحساب قدرت فنی و علمی بالا، معذالک در بعضی رشته‌ها ناچار است از خارجی کمک بگیرد. باوجوداینکه خودشان کمک میدهند به کشورهای جهان سوم . پس ابتهاج بنظر من برخوردش با مسئله استفاده

از خارجیان در کار اجرای طرح های عمرانی بنظر من راه‌حل دیگری نداشت. طبعاً " ابتهاج هم مثل هر ایرانی دیگری که توی مملکت‌کار میکرد و مملکتش‌را دوست‌داشت دلش میخواست که تمام کارها دست‌ایرانی باشد ولی نبود.

س ـ این عکس‌العمل چه جوری ایجاد شد ؟ حتماً " خودتان هم‌شنیدید آن زمان یا بعداً " شنیده بودید.

ج ـ ببینید بنظر من اصولاً" این عکس‌العمل یک عکس‌العملی است‌که در هر نوع تغییری بوجود میآید. در اشل خیلی بالاترش‌هم این انفجار اسلامی ایران بود.

س ـ آها.

ج ـ که این هم نتیجه همین برخورد تمدن غرب با تمدن بومی و سنتی و مذهبی مملکت بود دیگر. حالا شما این را بیاور در کادر یک دستگاه دولتی واداری کوچکتر نگاه بکن، یک عده قدیمی ها هستند همه جا دست‌دارند. یک عده پیمانکاران قدیمی هستند با اینها کارمیکنند. یک وقت می بینید یک‌آدم های جدیدی آمدند با یک روش‌فنی تازه‌ای، با یک زبان هائی که آنها نمیفهمیدند. رآکسیون چیست ؟ رآکسیون طبیعتاً " همین است‌دیگر. این رآکسیونی که گروه فعلی نشان داد نسبت‌به آنهائی که میخواستند ایران را مدرنیزه بکنند، میخواستندایران راoccidentalize بکنند. این برخورد هرنوع سنت‌و عادت‌و،بحساب، روش سنتی و قدیمی و محلی در مقابل هرنوع پدیده جدیدی که وارد کار میشود. بحساب‌آنتی کور از خودشان نشان میدهند، بدن دفع میکند. خوب،

س ـ عکس‌العمل مثلاً"خود شما را بگیرید در مقابل این مشاورانی که از هاروارد و بنیاد فورد و اینها آمده بودند. آیا احساس‌شما این بود که از آن ها استفاده صحیح میشود یا فکر میکردید که‌آنها کاری انجام میدهند که خود ایرانی ها هم میتوانند و آنها بیخود آنجا هستند.

ج ـ بله من اصولاً" رفتنم به سازمان برنامه در کادر همین برنامه بود. یعنی بنیاد فورد یک گرانتی داد به دولت‌ایران که از متخصصین فنی استفاده بکنید که مرا

ابتهاج گرفت برای آن کار. من از اول ورودم به سازمان برنامه طبعاً میدیدم در عمل اینهائی یک چیزهائی بلدند یک چیزهائی به آدم یاد میدهند که هیچ ایرانی دیگری نمیداند.

س - بله.

ج - چه آمریکائی هایشان، چه فرانسوی شان، چه ایتالیائی شان. بالاخره اینها یک آدم هائی بودند که تجربه. درست مثل این میماند که بنده یک روز بخواهم مثلاً" خانه ام را شوفاژ بکشم. ممکن است یک ایرانی بتواند شوفاژ بکشد ولی بنده نمیتوانم. ما هم داشتیم توی خانه مان یک کاری میکردیم نظیر اینکه ایرانی دیگری بلد نبود این کار را بکند ناچار بودیم اینها را صدا کنیم هیچ سابقه نداشته توی ایران که همچین کارهائی بشود همچین خدماتی بشود. زمان رضاشاه هم که وقتی کارهای صنعتی شدن و راه آهن کشیدن و مدرنیزه شدن مملکت شروع شد همه اش را یا شرکت سنتاب فردی بود یا نمیدانم فلان شرکت، چی بود؟ آنوقت دانمارکی، آن بود کاماکس بود. یا نمیدانم از آمریکا مهندس مشاور آمد یا از فلان آمد. بهر صورت آنجا تمام کار فنی زمان رضاشاه چه در زمینه صنعت، چه در زمینه ارتباطات، چه درزمینه هر تحول دیگر مدرنیزه شدن ایران را بافکر و راه حل خارجی ها بود که چیز شد. از زمان خیلی قبل از زمان ناصرالدینشاه شروع شد. برای هر رشته ما از حتی برای پلیس از سوئدی ها رفتیم استفاده کردیم برای اینکه بلدنبودیم. و زمان ابتهاج هم در یک رشته هائی وارد شدیم ما نداشتیم سابقه اش را. ناچار بودیم که از خارج کمک بگیریم. منتهی، خوب، قدیمی ها یک دانه لیسانسی داشتند و خوب، یک خرده هم یک تعدادشان هم تحصیلکرده خارج بودند، به خودشان اجازه میدادند هرچه بگویند. حالا یا کاملاً" منطقی یا غیرمنطقی، ولی میگفتند دیگر. در نتیجه یک چیزی علیه اش ایجاد کردند که ابتهاج دارد خارجی ها را میآورد توی مملکت و مملکت را دارد تقدیم خارجی ها میکند. خوب، اینها میدانید یک خرده جنبه دماگوژی دارد. جنبه واقعیت نداشت. بنظر من، بنظرم چاره ای نداشت

چیز که این کار را بکند . همین الان این دستگاه جمهوری اسلامی مگر فحش به چیزها نمیداد، الان تمام چیز را دارند یا آلمان شرقی اداره میکند. یا نمیدانم رومانی اداره میکند. یا یوگسلاو اداره میکند یا ژاپنی میکند. یعنی آنهائی که حداقل از نظر ظاهر به آنها فحش ندادند و چیزشان نکردند. فقط اصولا" در جامعه امروزی بشری،بنظر من ، اینطور ایزوله کردنی که یک مملکتی که بگوید کارش را ، خودکفا باشد در همه چیز اصلا" وجود ندارد.

س ـ شما درتهیه برنامه سوم شرکت داشتید؟یا اولین برنامه‌ای که شرکت داشتید در طی ...

ج ـ من ورودم به سازمان برنامه سال دوم برنامه هفت ساله دوم بود که هنوز تا آن موقعی که من رفتم اصلا" برنامه اصولش تصویب شده بود در مجلس . اعتبارات کلی اش هم تصویب شده بود . ولی یک کادری داده بودند به ابتهاج که در بحساب چهارچوب هفتاد ودو میلیارد ریال آن موقع که برنامه دوم بوددرچهارفصل فصل کشاورزی وآبیاری فصل صنایع و معادن ، فصل ارتباطات و مخابرات و فصل امور اجتماعی . چهار رقم کلی داده بودند به ابتهاج که این برنامه هفت ساله است . و منتهی تصویب این را دربندهای مختلف . درحدود هرفصلی چندتا بند داشت ، دربندهای مختلف کمیسیون برنامه مجلس تصویب بکند.

س ـ آها .

ج ـ و موقعی که من رفتم به سازمان برنامه ابتدای سال ۱۳۳۵ یعنی ۱۹۵۶ اوائل سال ۱۹۵۶ بود، ابتهاج میخواست که برنامه شکل بگیرد بصورت طرح های مقدم. بحساب طرح هائی که اولویت دارد و طرح هائیکه میتوانند اولویت کمتری داشته باشد. وابنکه داخل این چیزها ، داخل این چهارفصل و بندهائی را که تصویب شده ، آها این را معذرت میخواهم، این را هم بگویم ، فصول تصویب شده بود زیر فصول بندها هم تصویب شده بود ، ولیکن طرح ها میبایست به تصویب کمیسیون برنامه مجلس شورای ملی میرسید. آنجا بود که من وارد بحث شدم با همان خارجیانی که آمده بودند برای دفتر فنی و دفتر ، بحساب ، اقتصادی که بعدا" بوجود آمد ، و درتماس بودیم که اینها را

چه جوری بصورت طرح دربیاوریم این اقلامی که تصویب شده بصورت اعتبار. آنجا بودکه تازه این بحث پیش آمد که طرح یعنی چه؟ اصلاً" طرح را چه جوری میشود تعریف کرد، اصلاً" برای کلمه طرح تعریف نداشتیم. طرح را چه میشود تعریف، در داخل طرح چه هزینه‌هائی میشود قبول کرد چه هزینه‌هائی نمیشود قبول کرد. طرح یک طرح سرمایه گذاری باید باشد. طرح جاری را که چون یک مقداری از طرح ها هم اسم طرح داده بود عملاً" ازبودجه‌جاری مملکت بود. اینها را از هم تشخیص‌دادن. بعداً" درداخل طرح هدف‌چه باشد؟ نحوه اجرا چه جورباشد؟ نمیدانم، محتوای ارز خارجی چقدر میتواند چه جوری بایدباشد؟ نمیدانم. یعنی تمام این بحث‌ها ظرف‌آن چند سال اول انجام شد. یعنی حتی این چیز ابتدائی حتی مشخص‌کردن یک طرح را ما نداشتیم. حالا اینکه اصولاً" برنامه چه جور تهیه بشود؟ هدف‌های ملی چه باشد ؟استراتژی توسعه اقتصادی چه باشد ؟ اینها یک شاید ده سال بعد اصلاً" توانستیم مطرح اش‌بکنیم. چون یک مسئله توسعه اقتصادی یک‌کار جدای فنی نیست، جزء سیاست‌کلی مملکتی است. جزء هدف‌های بلندمدت مملکتی بایستی جهت‌بدهد به این استراتژی های توسعه اقتصادی و اجتماعی. واینها لازمه‌اش یک بحث‌هائی در یک‌سطوح بالائی بود که ما این سالهای آخر به اشکال تا حدودی توانستیم اصلاً" مطرح اش‌بکنیم. باسختی توانستیم در داخل دولت، یک. بعداً" بین دولت و مقامات دیگر مملکتی در درجه دوم مطرح بکنیم. و در درجه سوم هم در حضور شاهنشاه این را مطرح اش‌بکنیم. برای اینکه اصلاً" این بحث‌ها یک مقداری هم میشود بنظر من حق داد برای اینکه آنقدر الزامات روشن بود، آنقدر کمبودها مشخص‌بود که در بعضی مواقع اصلاً" نمیشد لازم نبود بحث‌بکنیم که این لازم است‌یا آن. برای اینکه آنقدر کمبود وجود داشت‌آنقدر الزام وتکلیف وجود داشت که چون موقع بحث‌چیز است‌که تصمیم گیری بین دو تا یا سه تا یاچهارتا راه‌حل هست‌که ببینیم کدامش بیشتر به‌نفع‌مملکت است. ولی وقتی یک‌راه‌حل هست‌که اجتناب‌ناپذیر است‌اصلاً" بحث‌وجود ندارد.

س- درآن زمان خودشما هیچوقت به جلسات‌کمیسیون مجلس‌رفته بودید؟

ج ـ دو دفعه رفتم، بله دو دفعه.

س ـ آن موقع نقش مجلس در باصطلاح اینجور امور در چه حد بود. چقدر تشریفاتی بود؟ چقدر واقعاً" آنها اختیار داشتند و بحث میکردند ؟

ج ـ نه یعنی بحث میشد . من دو دفعه این فرصت برایم پیش آمد که رفتم آنجا و دیدم که برخورد آقای ابتهاج با نماینده‌ها چه جور بود.

س ـ چه جور بود؟

ج ـ خوب، دو طرز فکر مختلف بود. دو ، بحساب، مظهر قدرت جدا بودند. ابتهاج خیلی چه در داخل سازمان برنامه چه درخارج از سازمان برنامه اصولاً" یک آدمی است که خیلی اتوریتر است. هنوزهم ، بعلاوه من سالهاست ندیدمش، ولی یکی از دوستان چند روز برای من تعریف میکرد، میگفت در لندن دیده بودش، میگفت همین جور مشت روی میز میکوبید و همینجور محکم صحبت میکرد. خوب، ببینید یک آدمی که الان هشتاد و خرده‌ای سالش است، حدس میزنم، هشتاد سالش که حتماً" هست.

س ـ بله آقا، بله.

ج ـ بله، هنوز آن چیز را دارد، یک آدمی است با یک کاراکتر مشخص دیگر. بالاخره توی مجلس هم همین جور با قدرت و با اوتوریته صحبت میکرد. و توی سازمان برنامه هم همینطور و توی دولت هم همینطور.

س ـ آها.

ج ـ یک آدمی بود که توی طبیعتش بود و خیلی آدمی بود که معتقد بود که کاری که میکند صحیح است و با اعتقاد سعی میکرد همه را قانع بکند که راهی که میرود راه صحیحی است. و اگر هم قانع نکند حداقل سرجایشان بنشانند که چیزبشوند سروصدایشان درنیاید و مخالفت نکنند. و رابطه‌اش با کمیسیون چیز هم همینطور بود. خوب، آنها هم خیلی ملاحظه‌اش را میکردند چون ابتهاج بود وهمه برایش هم احترام داشتند هم اعتقاد به او داشتند به اینجهت یا میترسیدند از او و صدایشان درنمیامد. مشکل زیادی ابتهاج نداشت با مجلس. البته گاهگاهی عصبانی میشد و میگفت اینها مارمولک‌ها، مارمولک نه.

میگفت کرم مثل کرم میمانند و از این جور چیزها به آنها میگفت . ولیکن کارش را پیش میبرد . بله .

س ـ ولی این جور که برداشت من بود از چیزهائی که شنیدم اینجور بنظر میرسد که در آن دوره قدرت مجلس در مسائل مربوط به سازمان برنامه خیلی بیشتر از دوره‌های بعد بوده . میخواهم ببینم واقعاً" برداشت شما همین جور بوده یا اینکه نه فرقی نکرده انگار واقعاً" بایدمیرفتند و توضیح میدادند و قانع میکردند و فقط آن جنبه تشریفاتی نداشته و جنبه عملی داشته .

ج ـ نه ببینید مسئله اینستکه در دوران اخیر کار و باصطلاح دوره‌های اخیر مجلس شورای‌ملی و سال های قبل ، حداقل ده‌پانزده‌سال قبل از انقلاب ، یک تغییری و تحولی در کادر نمایندگان مجلس‌شورای ملی هم بوجود آمده بود . یعنی نمایندگانی توی مجلس بودند که قبلاً" توی وزارت‌کشاورزی بوده مثلاً" اقلاً" ده تا طرح عمرانی اجرا کرده بود یکی دروزارت بهداری بود چهارتا بیمارستان نظارت‌کرده بود ساختمانش‌را . یک دانه‌از وزارت عمران روستائی آمده بود توی استان ها کار کرده بود . آدم هائی بودند که به آنها نمیشد یک‌حرفی زد که خلاف‌واقع باشد . میبایست با آنها یک دیالوگ یک گفتگوی خیلی صمیمانه و روشن داشت آنوقت من جمعاً" نه سال مسئول بودجه مملکت بودم که با اینها نه بار وارد این بحث‌ها شدم و خوب ، بعنوان یک مسئول سازمان برنامه پنج سال آخر یک‌کار هم با کمیسیون برنامه هم همینطور تماس‌داشتم . خیلی وضع فرق کرده بود و خیلی میفهمیدند مسائل مارا . خیلی بحث‌هائی که ما با اینها داشتیم بحث‌هائی بود که جنبه وجیه‌المله‌بازی نداشت ، جنبه تبلیغاتی نداشت . می نشستیم بحث‌چیز میکردیم . درحالیکه درزمان ابتهاج نمایندگانی که در کمیسیون برنامه‌بودند خیلی کم به مسائل فنی و اجرائی وارد بودند .

س ـ آها .

ج ـ بیشتر دیدشان دید بودجه جاری بود . دیدشان دید این بود که نمیدانم فلان استان مثلاً" وضعش‌مردم نمیدانم فلان است . جنبه یک‌نوع بیان احتیاجات‌و نیازهای مختلف

برایشان مطرح بود تا واقعا " یک بحث اصولی‌وفنی .

س ـ آها .

ج ـ یک مقداری صحبت‌هایشان براین بود که مثلا" یک امتیازی بگیرند در یک چیز بخصوصی یک مقداری هم این بود که فشار بیاورند که این حرف‌را مثلا" بزنند که مثلا" ابتهاج ببیند که این یک‌آدمی است که نفوذ دارد در کمیسیون برنامه که اگر فردا مثـــلا" ازاو چیزی خواست به او چیز بدهد، یعنی بیشتر جنبه‌های ...

س ـ امکان اینکه مگـــر برای شهرشان یا استان شان مثلا" یک طرحهائی را پاس بکنند؟

ج ـ یا برای استان شان ، محلشان ، حوزه نمایندگی شان امتیازاتی بگیرند ؟ یا برای نزدیکانشان دوستانشان یک faveur ی بگیرند یک امتیازی بگیرند . یا برای شخـــص خودشان . ولی تمام این جنبه‌ها بود. یا هم یک مقداری هم چیزبودش ، بحساب ، نشان دادن اینکه وارد هستند به کار یک‌حرفی بزنند فقط برای اینکه بداند ابتهاج که این شخص یک‌آدمی است پرت‌و پلا نیست . بشناسدش بعنوان یک‌آدمی که وارد به کار است و مطلع است .

س ـ آها .

ج ـ یک مقدار مجموعه اینها بود، هیچکدام‌ش نمیشود دقیق گفت که تنها این بود .ولی مجموعه‌ای از این جورچیزها بود. یک ارتباط منطقی براساس واقعا " وظیفه نمایندگـــی براساس دفاع از حقوق مردم در منطقه . براساس اینکه کار صحیح انجام میشود از نظر فنی و از نظر اجرائی ، اینها ، خوب ، آخر سر خیلی بهتر شده بود خیلی ، خیلی یعنی من میتوانم بگویم که در آنموقع کمیسیون برنامه مجلس‌درزمان ابتهاج نقـــش این،تمام کلمات معانی خاصی دارد، میخواهم بگویم که نقش‌سیاسی بیشتری داشت وبعدا " نقش‌فنی بیشتری داشت . ولی خوب ، آنموقع هم من .... سیاسی به آن معنائی کـه ما از آن استنباط میکنیم طبعا " وجود نداشت‌به آن معنی . ولی در عین حال هـــم وجود داشت .

س ـ آها .

ج ـ یک مقداری چیز بود جنبه رابطه انسانی وجود داشت که بعداً " هم وجود داشت . بهر صورت من فکر نمیکنم که بشود گفت که آن موقع خیلی مؤثرتر بود و بعداً " کمتر شده آن موقع حساس‌تر بوده و بعداً " ... بنده چون فکر میکنم بعداً " از نظر رابطه کاری ، ازنظر پیشرفت‌کار ، توجیه و توضیح دادن مسائل برای نمایندگان مجلس‌آخرسر خیلی بهتر شده بود .

س ـ آها .

ج ـ نقش‌خود اعلیحضرت چه؟ آنموقع تاچه باصطلاح مقدار اثرشان روی برنامه سوم و چهارم چقدر بود در مقایسه با اثرات‌نظراتشان روی برنامه پنجم ؟

ج ـ ببینید برنامه اول که ما اصلا"

س ـ خوب ، سوم و چهارم

ج ـ برای ما نبود . برنامه دوم هم همینطور . برنامه سوم هم آنطوری که ما دیدیم نقش‌اعلیحضرت خیلی ، آنچه که ما دیدیم

س ـ کم

ج ـ کم بود یعنی بطوریکه هنوز دوره برنامه سوم شروع نشده یک‌دفعه انقلاب‌سفید و یا انقلاب شاه و ملت‌صورت‌گرفت که اصلا" هیچ چیزیش‌توی کادر برنامه نبود .

س ـ آها .

ج ـ پس اعلیحضرت که ظرف‌سه ماه که تغییر عقیده ندادند . پس‌این در فکرشان بود منتهی اصلا" برنامه سوم را ما کاملا" جدا از آن دیدها مطرح کردیم .

س ـ آها .

ج ـ نشان میدهدپس‌دربرنامه‌سوم هم بجز یک‌جلسه‌ای که آمدند سازمان برنامه واصول برنامه سوم برایشان توضیح داده شد ایشان هم یک مقداری چیز فرمودندرا هنمائی‌های کلی ، تقریبا " چیز دیگری وجود نداشت . یعنی اعلیحضرت‌از برنامه چهارم بود که بیشتر وارد این process تهیه برنامه و تفکر راجع به آینده شدند . وتا برنامه سوم تقریبا " میشود گفت‌که چیزی نداشتند حتی قبول هم‌نداشتند . اصلا"

اعتقاد نداشتند به‌برنامه‌ریزی به‌آن معنا برای اینکه آمدند در دی ماه ۱۳۴۰ به سازمان برنامه جلسه‌ای بود که مسئولین برنامه‌ریزی و بعضی مدیران سازمان برنامه جمع بودیم در سازمان برنامه که ایشان آمدند تشریف‌آوردند سازمان برنامه که‌امینی نخست‌وزیر بود و درآن جلسه درباره یک‌نوع confrontation ای بود یک‌نوع مقابله‌ای بود بین همین گروه برنامه‌ریزان،یا نمیدانم بعدا" یک عده‌ای اسمشان را ماساچوستی گذاشتند، ماساچوستی ها یک‌طرف، و آن طرف اعلیحضرت و دولت. که حتی دولت‌هم آنموقع خودش‌راازسازمان برنامه‌جدا میدانست‌یعنی هنوزآنطورintegration که میبایست‌وجود داشته باشد وجود نداشت. به اینجهت یک‌صف‌آرائی بود بین دولت و بیشتر اعلیحضرت‌از یک‌طرف‌و کسانی که درکار برنامه‌ریزی بودند آن طرف. و آن موقع مدیرعامل سازمان برنامه اصفیاء بود و خداداد آنموقع در سازمان برنامه کار برنامه‌ریزی دستش‌بود و من کار بودجه دستم بود. بعضی دوستان دیگرمان هم بودند. بهرصورت، توی آن جلسه اصلا" کاملا" روشن بود که اعلیحضرت‌این چیز را قبول ندارد این دستگاه

س ـ ایرادشان چه جور ایرادی بود ؟ چه میگفتند؟

ج ـ ایرادشان این بود که یک شما چیز به مسئله احتیاجات‌نظامی مملکت‌توجه ندارید درحالیکه مملکت‌وجودش، بقایش‌بستگی به این دارد که ارتش‌قوی داشته باشد یعنی یک‌چیز اصلی این بود که به اندازه کافی به احتیاجات‌نیروهای مسلح توجه نمیکنید در چیزهایتان. همه‌اش‌هم critique میکنید که چرا خرج نظامی میشود. ایراد دوم‌شان راجع به یعنی طرح ها بود که مهم است‌از نظر مملکت بایستی مملکت‌ساخته بشود. بایستی سرمایه‌گذاری خصوصی تشویق بشود و در رشته‌های اساسی پایه‌ای سرمایه‌گذاری بشود

س ـ مثلا" چه نوع طرحی

ج ـ کارهای

س ـ ایشان مایل بودندچرا سازمان برنامه پیشنهاد نمیکرد ؟

ج ـ در آنموقع الان خیلی مشکل است دقیقا " یادم بیاید بایدبنشینم فکر بکنم
س ـ مثلا" ذوب آهن هم بود جزوش ؟
ج ـ آنموقع هنوز ذوب آهن مطرح نبود ، درپس فکر اعلیحضرت که بود. روی طرح های عمده ارتباطی تکیه داشتند آن موقع یک مقداری روی سدسازی های بزرگ تکیه داشتند کشت و صنعت را مثلا" تکیه داشتند . که اینها چیزهائی بود که برای ما که توی سازمان برنامه بیشتردر جهت اجتماعی ـ اقتصادی فکر میکردیم ، این جنبه های سیاسی ـ اقتصادی اهمیت کمتری داشت . و فکر میکردیم که سرمایه گذاری های سنگین توی طرح های بزرگ بازده اش برای مملکت طوری نیست که بتواند به ما اجازه بدهد که یک نوع رشد اقتصادی مستمر و مداومی را داشته باشیم . بحثهای ما بحث های چیز بود دیگر ، نقطه نظرهای کاملا" اقتصادی ـ اجتماعی بود. درحالیکه دید اعلیحضرت یک دیدی بود که واقعا " آینده بزرگی را برای ایران پیش بینی میکرد. خوب ، یک مقدار اطلاعاتی راجع به وضع درآمد نفت و اینها داشتند که ما نداشتیم میدانید هیچوقت ما آنطور که باید و شاید اطلاع را نه میتوانستیم از وضع بازار دنیا داشته باشیم که تقاضا چقدر رشد میکند و درنتیجه قیمت ها چه جور خواهد بود، نه از نظر میزان حجمی که حجم صادرات میتوانستیم داشته باشیم . اینها بین شرکت نفت و شرکت های بازرگانی نفتی بحث میشد که ماخارج بودیم . ما بخصوص درموقع تهیه برنامه سوم تقریبا " میشود گفت که ما هیچ اطلاعی از شرکت نفت نداشتیم . مختصر اطلاعی که داشتیم از صادرات نفت پس ازاینکه صادرات انجام میشد ورقم و اینها . تماسی بود که بدستور ابتهاج من با کنسرسیوم برقرار کردم و منظما " کنسرسیوم دراختیارما میگذاشت شرکت نفت نمیگذاشت در برنامه سوم منظورم است درمورد تهیه برنامه سوم . ما اطلاعاتمان را از طریق کنسرسیوم گرفته میشد. یعنی میخواهم بگویم حتی به نسبت درآمد نفت هم ما اطلاعات زیادی نداشتیم .
س ـ من اینجایش را متوجه نیستم که چه جوری نمیگذاشت . یعنی (؟)
اگر اطلاعاتی بود که

ج ـ نمیدادند به ما .

س ـ به‌جای دیگر میداد به شما نمیداد ؟

ج ـ نه به جای دیگر نمیدادند . خودشان داشتند و چیز میکردند دیگر هنوز شرکت نفت رفته رفته ، رفته رفته ، بحساب ، بازشد و تماسش با دستگاه دیگر چیزتر شد .

س ـ بله .

ج ـ من دارم صحبت از سال مثلا" شصت میکنم شصت و یک ، شصت ، میکنم . آره شصت شصت و یک میکنم . شصت و یک بیشتر که شرکت نفت هنوز خودش را درقالب یک شرکتی که بایستی کاملا" بسته باشد درش و management اش به شکل management یک شرکت نفتی بزرگ دنیائی باشد آنطوری عمل میکرد . خودش را

س ـ و مستقل از دولت .

ج ـ ومستقل از دولت . وابتهاج برای اینکه بتواند یک مقدار اطلاعاتی راجع به صنعت نفت داشته باشد و از شرکت نفت به او نمیداد عملا"، تماسی گرفت خودش با کنسرسیوم و مرا معرفی کرد . من میرفتم به کنسرسیوم و آنجا یک آقائی بود که الان مثل اینکه یا بازنشسته است یا هنوز توی شرکت بی . پی . است ، او به من چیز میداد که مثلا" ماه گذشته چقدر ما صادر کردیم . چه صادر کردیم . چجور صادر کردیم . وروی لیستی به من میداد که آن بازمحاسبه ما میشد و پیش‌بینی ما . و اینجا میخواهم بگویم که حتی در یک محدوده مشخص هم ما مشکل داشتیم که بتوانیم

س ـ پس آقای ابتهاج با آن قدرتش نمیتوانست از طریق نخست وزیر یا خود اعلیحضرت بخواهد که این را به او بدهند مثلا" این اطلاعات را .

ج ـ آخر آن آتمسفر آن موقع را مجسم کردن برای شما شاید مشکل باشد .

س ـ بله .

ج ـ ولی سازمان برنامه یک دستگاهی بود کاملا" مستقل و زیربار دولت نمیرفت . بعد بحث سر این بود که دولت دردولت هست همان آنموقعی هم که آن لایحه را دکتر اقبال برد به مجلس ، گفت ، "ما میخواهیم به این حالت دولت در دولت خاتمه بدهیم ."

س ـ آها .

ج ـ بس سازمان برنامه خودش قوانین خودش را داشت . مقررات خودش را مستقل عمل میکرد . شرکت نفت همینطور ، جانشین شرکت نفت ایران و انگلیس شده بود و هنوز تو مایه فکری شرکت نفت ایران و انگلیس فکر میکرد ، درنتیجه خودش را یک جزیره‌ای میدانست در وسط چیزهای دیگر . دولت هم که خوب ، کار خودش را میکرد ، این حرفها . به این جهت این سه تا یک اشکال زیادی داشتند از نظر گفت و شنود و ارتباط با هم . ودرنتیجه از طرفی درآمد نفت میبایست قسمتی اش میآمد به سازمان برنامه برای برنامه‌های عمرانی ما هم میبایستی بدانیم که چه میآید دست ما . هیچکس هم به ما رقم نمیداد . درنتیجه شروع کردیم این رابطه را با کنسرسیوم برقرار کردن . کنسرسیوم بعد از اینکه صادرات میکرد یک صورتی برای ما میفرستاد که ما این ماه اینقدر صادر کردیم . اینقدر درآمدش شد . اینقدر stated payment بود . اینقدرش income tax بود . ودرنتیجه چون آنموقع درآمد نفت بصورت مالیات بردرآمد داده میشد و بعنوان پرداخت مشخص stated payment . میآمد این دوتا رقم جمع میشد و درآمد نفت میشد که از آن میبایست ما یک سهمی داشته باشیم . که طبق برنامه دوم قرار بود از پنجاه ... مثل اینکه سالی پنج درصد اضافه بشود . سال اول پنجاه درصد . سال دوم پنجاه و پنج درصد ، شصت ، شصت و پنج هفتاد تا هشتاد . بعضی از اوقات پنجاه و پنج درصد مثل اینکه شروع میشد . از پنجاه درصد شروع میشد هشتاد درصد . بهرصورت یک همچین .

س ـ بله آنوقت آیا این تمام درآمدی که کسب میشد عملاً" به وزارت دارائی و دولت و به سازمان برنامه داده میشد ؟ یا این امکان بود که شرکت نفت مثلاً" یک مقداریش را برای ، چه میدانم ، خرج های خودش یا فلان نگه بدارد؟ این فقط از نظر پیش بینی بود یا عملاً" میشد بازهم شما اطلاع نداشتید؟

ج ـ نه ما در آن موقع خیلی اطلاعات مان کم بود . ما باید تا آخر برنامه حتی میخواهم بگویم برنامه چهارم هم بود ، بهرحال بگیریم مثلاً" تا آخر برنامه سوم ،

اطلاعات ما راجع به درآمد نفت مادرات نفت خیلی کم بود . یعنی همان قدری بود که ما میتوانستیم به زحمت از کنسرسیوم بگیریم . واواخر پیوا ش پیوا ش شرکت نفتی ها چون آنجا هم بالاخره یک تحولی بوجود آمده بود و آدم های جدیدی آمده بودند سرکار ،بخصوص جوان ها و اشخاصی که خوب دید صحیح و منطقی و ایرانی بیشتری داشتند ، آنها با همکاری شان با ما بیشتر بود ، دوستان خودمان هم بودند دیگر . جوان ها آمده بودند روی کار و دوستانمان بودند و اعتماد میکردند و دلشان هم میخواست به ما کمک بکنند . بهرصورت رفته رفته روابط بهتر شد و تا اینکه بجائی رسید که حتی درجلسات تصویب بودجه شان شرکت میکردیم . نمیدانم ، بررسی های مختلف شان با همدیگر کار میکردیم اینها . ولی در ،بحساب ، دوران برنامه سوم ما این وضع را نداشتیم به این جهت اطلاعات مان خیلی کم بود .

س ـ شما گفتید در مرحلهٔ پیش بینی بود که ماه دیگر چقدر درآمد خواهیم داشت ؟ یا بعد از این هم که باصطلاح فروش میرفت و پولش واریز میشد ؟

ج ـ آن را نمیدانستیم . ما از شرکت نفت

س ـ وزارت دارائی هم نمیدانست ؟

ج ـ نه وزارت میدانست یعنی شرکت نفت ووزارت دارائی میدانستند . ولی به ما نمیدادند .

س ـ وزارت دارائی هم ،پس این مشکل نه تنها با شرکت نفت بود با خود وزارت دارائی هم بود .

ج ـ بله ، بله ، بله . بله ما رابطه مان از این جهت با وزارت دارائی و شرکت نفت از اواخر برنامه سوم بهتر شد و چیز شد بطوریکه ، یعنی با کابینه منصور شروع شد که هویدا از شرکت نفت رفت وزارت دارائی و با رفتن هویدا از وزارت دارائی ،کسی که نفر دوم شرکت نفت بود و بعد رفت وزارت دارائی و دلش میخواست که کمک بکند به کار برنامه ریزی و تنظیم بودجه از سازمان برنامه خیلی کمک کرد به ما یعنی درواقع تحول از آن موقع شروع شد .

س ـ آها . آن دوره‌ای که آن جلسه‌ای که شما مطرح کردید دی ۴۰ در سازمان برنامه مثل اینکه چند ماه بعد بود که اختلاف دولت دکتر امینی با اعلیحضرت بالا گرفت و بعد بالاخره منجر به دفاع ایشان شد .

ج ـ درست است .

س ـ خلاصه این تفاوت نظر چه بود ؟ آیا واقعاً " فقط روی مسئله بودجه نظامی بود ؟یعنی چه مقدارش بودجه نظامی بوده ؟ این را میخواستم

ج ـ ببینید مسئله اینستکه الان دیگر الان آدم بهتر میتواند مسائل را ببیند تا آنموقع. ببینید با آمدن دولت کنندی روی کار یک مقداری این چیز در ایران پیش آمد که آمریکائیها از وضع ایران راضی نیستند و ممکن است کارهائی بکنند که یک تغییراتی را بوجود بیاورند. بوجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ چون من یادم هست در ژانویه ۶۱ درواشنگتن یک گزارشی بود که در اتفاقاً " هاروارد تهیه شده بود چون من سابقه‌اش را در هاروارد هم داشتم . چون قبل از اینکه تعطیلات کریسمس شروع بشود یک جلسه‌ای بود درآنجا من رفتم در قسمت همان

Center For Middle Eastern Studies, Divinity Avenue,

توی چیز ،

س ـ آها .

ج ـ آنجا دیدم یک جلسه‌ایست و اینها منشی که ، گفتم "میخواهم بروم فلانکس را ببینیم ." گفت که ، " این الان جلسه دارند اینها ." بعد یک چند دقیقه‌ای من نشستم تا اینکه جلسه تمام شد آمدند اینها بیرون و تعجب کردم . بعداً " آن دوستمان که با او آمدم بیرون که فوت کرده ، کن هانسن است اسمش از ایران هم آمده بوددر آن جلسه شرکت کرد ، گفت که این جلسه‌ای بوده راجع به ایران . این گذشت . درتعطیلات کریسمس من رفتم به واشنگتن ، رفتم کن هانسن را ببینیم ، آنموقع شده بود معاون Bureau of the Budget معاون دیوید بل شده بود. دیوید بل شده

بود رئیس Bureau of the Budget

س ـ یعنی خدمتش در ایران تمام شده بود و

ج ـ آمده بود

س ـ لابد برگشته بود.

ج ـ کن هانسن میگفت که این ، میگفت ،" من الان از پهلوی پرزیدنت میآیم "، موقعی بود کنندی شده بود رئیس جمهور. گفت ،" از پهلوی کندی میآیم وتا من این کارهای میزم را چیز بکنم بنشینیم صحبت بکنیم ، این گزارش را تو بگیر بخوان انترسان است ." که یک گزارشی بود در حدود مثلا"بیست سی صفحه نگاه کردم خواندم ، دیدم که خیلی کریتیک بود نسبت به وضع ایران از جهات مختلف اجتماعی و اقتصادی و جنبه کشاورزی نظامی و هم سیاسی ، همه چیز ، واوضاع ایران را آنالیز کرده بود و در تمام سکتورها تقریبا " خیلی چیز کرده بود خیلی انتقادآمیز بود. چون من این را میدانستم اتفاقا " این جریان را دیده بودم اینها ، وقتی برگشتم به ایران و وضع را که دیدم کاملا" برایم روشن بود که این attitude خیلی خصمانه‌ای که نسبت به سازمان برنامه وجود دارد و درنتیجه امینی هم همان خط را دنبال میکند. امینی با وجود اینکه آمریکائی ها خیلی موافقش بودند ولی امینی هم بعلت اینکه میدید که نظر اعلیحضرت چیست امینی هم خیلی آنطوری صحبت میکرد و حتی یک مدتی خداداد که آنموقع مسئول برنامه‌ریزی بود رفت خانه اصلا" تیامد سرکار قهر کرد و اینها .

س ـ بخاطر چی ؟ بخاطر

ج ـ بخاطر

س ـ رفتار دکتر امینی با او

ج ـ آره دیگر بخاطر اینکه امینی هر چه به سازمان برنامه میگفت چیز قبول نداشت دیگر. میگفت که بایستی طور دیگر باشد و مسائل دیگر به آن توجه بشود. بهرصورت یک نوع اختلافی بود. یک نوع ، بحساب ، اصطکاکی بوجود آمده بود که آنچه که مادرایران میدیدیم این اصطکاک را ، بنظرمن ، این اصطکاکی بود که بین سیاست دولت آمریکا

وجود داشت و سیاستی که اعلیحضرت دنبال میکرد. یعنی آمریکائی ها یک تغییری را میخواستند که درنتیجه میتوانم بگویم که تمام حوادثی که آن دوسه سال اتفاق افتاد تا ۱۵ خرداد ۴۲ ، تمام نتیجه همین مسئله بود که آمریکائی ها یک شکل دیگر طرزکار دیگر، سیاست های دیگری را در ایران میخواستند که اعلیحضرت در آن خط نبود. البته یک مقداری سعی کرد که چیز بشود. همان میگویم انقلاب سفید یا انقلاب شاه و ملت ، انقلاب شش بهمن ، بنظرمن ، نتیجه این بود که اعلیحضرت حس کرده بودکه آمریکائی ها یک تغییراتی را میخواهند.

س ـ آها .

ج ـ یعنی دستگاه کندی یک طرزفکر دیگری دارد . یک چیز دیگری غیرازقبلی ها یش دارد.

س ـ آن خطوط اصلی انقلاب شش بهمن جوابگوی آن گزارش شما در کمبریج یا درواشنگتن

ج ـ درواشنگتن

س ـ دیده بودید، جوابگو بود تا حدی ؟ ازنظر ظاهر اقلا".

ج ـ البته جوابگو نمیتوانم بود یا نبود . ولی بنظرمن یک پیشگیری بود که اعلیحضرت کرد که قبل از اینکه آمریکائی ها یک راه حلی را تحمیل به ایران بکنند. چه داشتم میگفتم ؟ راجع به این مسائل داشتم میگفتم که آمریکائی ها ، برای اینکه آمریکائیها چیزی تحمیل نکنند، اعلیحضرت پیشگیری کردند با یک نوع تحولات اساسی که خوب البته ، همه هم احساس اش را میکردند درمملکت لازم بود. ولیکن یک مقداری سرعت عمل و آن چیز، فکر میکنم، در اثر این بود که یک attitude ی از طرف ، یک برخوردی از طرف آمریکائی ها نسبت به این مسئله پیدا شده بود که لازم بود که یک تصمیمی در خود در کادر نیازهای مملکتی و ملی گرفته بشود.

س ـ شما چه خاطراتی دارید از آن هفته ها یا روزهای آخر حکومت دکتر امینی ؟

ج ـ والله ، برای من خیلی تعجب آور بود که دکتر امینی که خوب مدتها بود در ایران در کار سیاست بود و خیلی اشخاص را میشناخت. خیلی منطقی همیشه حرف میزد. یک

آدمی نبود که تازه‌بدوران رسیده باشد دفعتاً " نخست‌وزیر شده باشد. ولی هفته‌های آخر بطوری بود که اصلا" نا توان شده بود از نظر تصمیم گیری . درجلسات‌شرکت میکرد اصلا" مثل اینکه گوش‌اصلا" نمی شنید حرف میزد نمی شنید واقعا" خیلی چه جور بگویم overwhelmed شده بود . خیلی تحت‌تأثیروقایع قرار گرفته بود و دست‌و پایش را گم کرده بود . یعنی چند ماه آخر حالا پشت‌پرده چه میگذشت؟ واقعا" مبارزات‌چه بود؟ گرفتاری دکتر امینی چه بود و چه حدی بود از نظر شدت‌و حدت؟ آن را من نمیتوانم بگویم . ولی آنچه‌که‌من میدیدم این بود که‌تقریبا" میشود گفت‌که در اکیپی که دورش بودند آدمی که بدردش‌بخورد کمکش‌بکند وجود نداشت . عاجز مانده بود و تقریبا" مثل یک ماشینی که سربالا بایستد ایستاده بود دیگر، کاری نمیتوانست‌بکند.

س ـ آن موقع شما هنوز مسئول بودجه شده بودیدیا نه ؟

ج ـ نه آن

س ـ نشده بودید.

ج ـ من مسئول بودجه خود سازمان برنامه بودم یعنی رئیس‌دفتر بودجه سازمان برنامه بودم.

س ـ میخواهم ببینم شما چه اطلاعی دارید راجع به آن اختلاف‌بودجه‌ای که میگویند بین دکتر امینی و اعلیحضرت بوده؟ آیا شما آنموقع درجریان‌بودید؟

ج ـ بله، چرا چرا . برای اینکه من اصلا" جزو

س ـ آها .

ج ـ آن موقع در زمان همان شش‌هفت ماه آخر حکومت امینی یک تلاشی شد که بودجه یکجا بشود جمع بشود و بحساب تلفیق بشود بودجه جاری و بودجه عمرانی . و یک کمیسیونی معین کردند پنج نفر که من و سیروس‌سمیعی از سازمان برنامه بودیم . آقای علی مستوفی و مشار که مدیرکل بودجه سازمان برنامه بود و ذوالنصر که رئیس‌یا مدیرکل ممیزی حساب‌ها ، یک‌همچین چیزی بود، رفتیم به قسمت بحساب auditing این جور چیزهای بودجه توی وزارت دارائی بود . ما این کمیسیون پنج نفره شروع کرد که تمام بودجه

را ، چه قسمت جاری اش و چه قسمت عمرانی اش را بررسی بکند. لذا کاملا" در جریان کار بودجه بودم . حتی جلساتی که بود بعد از اینکه آنچه که تهیه کردیم آن موقع جهانگیر آموزگار وزیر دارائی بود، زیر نظر جهانگیر آموزگار این کار انجام میشد. جهانگیر آموزگار وقتی برد آن بودجه‌ای را که تنظیم شده بود به مجلس ، به دولت ، آنموقع مجلس وجود نداشت و دولت با تصویب نامه میگذراند. برد به هیئت دولت ، ما پشت در اطاق هیئت دولت نشسته بودیم که ببینیم چه میشود. خوب ، به نتیجه نرسید . اختلاف براساس این بود که دولت آمریکا میگفت ،" خوب ، درآمد نفت تان زیاد شده ما دیگر احتیاجی ندارد که کمک بلاعوض نظامی بکنیم . کمک بلاعوض نظامی تان را بگذارید توی بودجه تان . " و اعلیحضرت هم ،خوب ، برای اینکه به اعتبارات ارتش ، اعتبارات نظامی لطمه نخورد، گفتند،" خوب ، این را بگذارید توی بودجه . " امینی میگفت ،" من این را بگذارم توی بودجه به سایر مسائل نمیرسم و کسر بودجه‌ام آنقدر میشود که نمیتوانم چیز بکنم. پس بایستی بودجه نظامی کم بشود. " که سر این بحث بود که حکومتش رفت .

س ـ آها .

ج ـ رقم البته آنموقع بحث سر این بود که بودجه کل کشور دوازده میلیارد ونیم مثلا" بود. اگر میبایست مثلا" این کمک آمریکا را در بودجه میگذاشتیم که دولت آمریکا گفته این کمک را نمیکنم برای سال بعد، میشد مثلا" چهارده میلیارد و هفتصد و پنجاه میلیون ریال . یعنی رقم ها خیلی در این حد بود.

س ـ ده پانزده درصد فرق میکرد.

ج ـ بله ، یعنی صحبت از دو میلیارد و حرده‌ای یا دو میلیارد ونیم مثلا" بود که میبایستی ما جایگزین کمک آمریکا میکردیم . رقم ها خیلی به اشل امروز کم بود. ولیکن آن روز موجب شد که دولت امینی برود.

س ـ بله . آنوقت وقتی ایشان رفت شما ، فراموش کردم در مصاحبه قبل که ازآن زمان تا وقتی که شما وزیر تشریفات کشاورزی شدید هنوز آن مدت توی سازمان برنامه بودید

دیگر ؟

چ - من همیشه

س- بودید و

چ - معاون سازمان برنامه بودم و دوسالیش یا یک سالیش یک سال و خرده‌اش با سمت معاون سازمان برنامه ، معاون نخست‌وزیر هم بودم ولیکن بهرصورت من معاون سازمان برنامه بودم

س- از دوره نخست‌وزیری آقای علم چه خاطره‌ای دارید ؟

چ - خوب ، میدانید بعد از اینکه حکومت امینی رفت یک‌چند روزی همه را بهت‌گرفته بود که چه میشود . چون واقعا " هیچ راه حلی وجود نداشت . یک‌حالت بحساب‌توقفی بوجود آمده بود و خیلی همه نگران و ناراحت‌بودند و اینها . تا اینکه علم آمد سرکار . علم اولین کاری که کرد با کمک مرحوم بهنیاء ، چون بهنیاء وزیر دارائی امینی بود . ولی وسط کار استعفا داد رفت‌کنار که جهانگیر آموزگار آمد آن دو ماه آخر دوسه‌ماه آخر استعفا داد رفت‌کنار که جهانگیر آموزگار آمد جایش . بعدازاینکه علم آمد سرکار دومرتبه مرحوم بهنیاء را آورد وزیر دارائی و تقریبا " روزها و هفته‌های اول کار گذاشتند پشت‌کار تنظیم بودجه چون ماه تقریبا " مرداد بود دیگر هنوز بودجه سال تصویب‌نشده بود ، بودجه سالی که در فروردین شروع

س- بله .

چ - به این جهت‌خیلی سریع بودجه آن سال را تنظیم کردند و بردند درهیئت‌دولت به تصویب‌رساندند و کار راه افتاد .

س- این مسئله بودجه نظامی را چه جوری حلش‌کردند؟ گنجاندند لابد دیگر .

چ - بله ، بله . بله خوب مسلما " . منتهی در مقابل مثل اینکه فشار آوردند که شرکتهای نفتی درآمد نفت بیشتر بردارند بکنند درآمد نفت یک مقداریش‌را جبران بکنند . بهرصورت حکومت‌علم شروع شد با یک دوره‌ای که اولا" اول مهر ۱۳۴۱ که حکومت‌علم آمده بود سر کار ، دوره برنامه سوم شروع شد . برنامه سوم هم در جهت‌این بود که یک

تحولی بوجود بیاورد یک کارهای جدیدی شروع بکنند . یک مقداری سرمایه‌گذاری هائی در رشته‌های مختلف اقتصادی بخصوص در رشته‌های کشاورزی و صنعتی ایجاد بکنند. و مسئله خانه‌سازی چون اقتصاد مملکت در یک حالت رکودی افتاده بود در دوره حکومت امینی که خیلی نگران کننده بود . هم بیکاری بود ، هم قیمت‌ها خیلی صعود کرده بود. خیلی یک حالت واقعاً "بحرانی سختی بود. برای اینکه از این حالت خارج بشویم لازم شد یک مقداری طرح های فوری اجرا بشود، که به کمک بانک مرکزی یک مقداری بحساب pump in شد و اعتبارات پرگرفته شد و شروع شد یک مقدار کارهائی در سطح مملکت اجرا بشود، چه راههای فرعی چه خانه‌سازی چه ساختمان های مختلف اجتماعی یا مثلاً" مثل مدرسه‌سازی بیمارستان سازی ، اینها همه راه افتاد.

س ـ آها .

ج ـ شرکت نفت هم یک مقدار شروع کرد بندرسازی ها این شروع شد . بهرصورت یک مقداری چرخ اقتصاد شروع کرد به گشتن و ظرف دو سال حکومت علم یعنی از سال ۴۱ میشود دیگر نه ؟

س ـ بله .

ج ـ ۴۱ تا آخر ۴۲ یعنی تقریباً " دو سالی است ، کما اینکه کمتر از دوسال حکومت علم خیلی اقتصاد به حالت رونق افتاد. میگوییم بعلت اینکه یک کمک بانک مرکزی . دو ،یک منابع جدیدی از نظر مالی شروع کردند که مثلاً" برای اولین بار مسئله اوراق قرضه را مرحوم بهبنیاء طرحش را برد به تصویب رساند و اجرایش کرد. خوب ، خودش یک راه جدیدی بود برای جمع آوری بحساب

س ـ فروشش به کی ؟ به

ج ـ مردم دیگر.

س ـ آها .

ج ـ برای بحساب پس‌انداز ملی را به این طریق تجهیز بکنند. آن یک مقدار کمک کرد به اینکه بودجه بتواند تحمل هزینه‌ها را بکند. همانطورکه گفتم با بانک مرکزی کمک کرد . یک

مقدار هم خوب درآمد نفت اضافه شد . به این جهت یک دفعه شروع کرد چرخ مملکت گشتن و بعد از چند ماه انقلاب شاه بهمن شروع شد که آن هم یک مقداری کمک کرد. یعنی افتادیم توی یک دوره‌ای که درواقع میشود گفت که آن دوره معجزه‌آسای توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران بین آن تاریخ بود تا سال ۷۳ . بنظرمن آن ده سال پیشرفت فوق العاده ایران که بین ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ است تقریبا " تقارن پیدا میکند باشروع این دوره تا بعد از این جریان افزایش شدید قیمت نفت که همه نظم هائی را که ظرف سالهای سال با زحمت نشسته بودیم برقرار کرده بودیم و ارتباطاتی بوجودآورده بودیم همه را بهمدیگر ریخت . بعلت اینکه یک دفعه پول سرشاری ریخته شد توی مملکت وتمام نظم ها را بهم ریخت .

س ـ ولی آمریکائی ها دیگر در مورد کمک بلاعوض نظامی تجدیدنظری نکردند وقتی که آقای علم سرکار آمد

ج ـ نه دیگر. دیگر تقریبا " میشود گفت نقش آمریکا در سطح اجرائی در آن سالها درهر حال در آن سالها تمام شد دیگر. برای اینکه بعد هم که حتی برنامه U.S. Aid که دنباله Point IV بود و برنامه کمک اقتصادی آمریکا بود آن هم بسته شد. یعنی تمام طرح هائی که مربوط به U.S. Aid میشود اینها همه توی بودجه. یعنی موقعی که من شدم مسئول بودجه مملکتی این کار را من کردم دیگر. تمام طرح های آمریکائی ها را که کمک اقتصادی آمریکا را دیگر تعطیل کردیم همه را آوردیم توی بودجه مملکت که دیگر یعنی در سال ۱۳۴۳ و ۴۴ که میشد ۶۵ ـ ۱۹۶۴ تقریبا " بستیم دیگر. تمام حتی کمکهای اقتصادی آمریکا هم آخر تمام شد دیگر.

س ـ شما از تشکیل کانون مترقی مرحوم حسنعلی منصور چه خاطره‌ای دارید ؟

ج ـ من میدانستم که درهمان موقع دورانی که بحساب حکومت علم بود یک گروه مترقی تشکیل شده و حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا و چند نفر دیگر اینها یک همچین گروهی درست کردند. دوراندور میشنیدم . یکی دومرتبه آمدند دوستانی که درآن گروه بودند، به من پیشنهاد کردند که بیا توی گروه و منصور خوشش میآید که شما بیائی و اینها ،

ولیکن من گفتم ،" نه ، نه من در سازمان برنامه هستم هیچوقت کار سیاسی نمیکنم برای اینکه یک کار فنی ما داریم میکنیم . یک کار تخصصی است . دلیلی ندارد که واردکار سیاسی بشوم." تا اینکه در پائیز سال ۴۲ بود ، یک روزی تلفن زنگ زد ، حسنعلی منصور بود ، به من گفت که " من خیلی دلم میخواهد که با سازمان برنامه و با مسئولین و جوان های سازمان برنامه کسانی که دوستان تو هستند آشنا بشوم . یک جلسه‌ای ترتیب بده که من بیایم با آنها یک چیزی داشته باشم ." آنوقت فهمیدم یک رینگ سیاسی دارد دیگر میخواهد که ارتباطش را با سازمان برنامه چیز بکند . به اصفیاء گفتم. گفتم " یک همچین تلفنی منصور کرده نمیدانم چه جوابش را بدهم." اصفیاء خوب مثل همیشه چون آدم خیلی چیزی نیست حرفی نزد ، گفت که هر جوری دلت میخواهد عمل بکن. من خودم تشخیص دادم که این کار صحیح نیست بکنم . دوهفته‌ای گذشت دومرتبه زنگ زد که من دو هفته پیش از شما خواهش کردم یک جلسه‌ای درست بکنید از مدیران سازمان برنامه ، کسانی که خودت به آنها اعتقاد داری ، من بیایم با شما یک صحبتی بکنم . گفتم ،" چشم. من این کار را میکنم . ولی خوب ، فکر میکردم که آنقدر فوریت ندارد." چند روز بعد ، دو روز سه روز بعد از این تلفن آخر حسنعلی منصور گویا آمده بود به سازمان برنامه ، اصفیاء به من تلفن کرد که پاشو بیا اینجا . من رفتم اطاق اصفیاء دیدم که حسنعلی منصور هم آنجا نشسته . بحث سر این شد که خوب ، من دلم میخواهد ، همان موقعی هم بود که اطراف حسنعلی منصور یک شایعه‌ای بوجود آمده بود که این قصد را دارد که بحساب نخست وزیر بشود ، این تمایل را دارد یا این ambition را دارد اینها . دورش هم یک بحساب هاله‌ای از این شایعات هم وجود داشت . درآن جلسه راجع به مسئله بودجه با من صحبت کرد که " شما فکر میکنید که میشود بودجه مملکت را درست کرد و اصلاح کرد؟ و بحساب یک restructuring ای کرد و اینها . " گفتم ،" بنظر من میشود این کار را کرد." یک مقدار توضیح دادم که به چه طریق میشود و اینها ، و رفت منصور. و به فاصله چند روز بعد از آن جریان بود که نخست وزیر شد و بعدا " ازمن خواست که بروم یک

سری کارها را رسما " انجام بدهم . تماس من با حسنعلی منصور و گروه مترقی به همین مختصر بود. یعنی دورادور میدیدم یک چیزهائی

س ـ شما جزء نزدیکان نبودید درموقع تشکیل اش .

ج ـ نه ،نه ،نه . نه حتی میخواهم بگویم که حتی روزی که منصور مرا صدا زد منزلش ، دوروز قبل ازاین بود که نخست‌وزیربشود، روز جمعه‌ای بود که یکشنبه‌اش نخست‌وزیر شد. من رفتم منزلش ، گفت‌که" من قرار است دولت تشکیل بدهم و میخواستم از شما خواهش‌کنم که بیائید به نخست‌وزیری با من کار بکنید. " من به اوگفتم که

س ـ بعنوان معاون که

ج ـ بله ، آره

س ـ که سال قبل توصیه

ج ـ آها ، آره ،

س ـ که

ج ـ آره ، آره . میگوئیم هرکدام هم تا آن موقع هم دیدیم که زیاد چیز را ، بله.

س ـ من فراموش‌کردم . میخواستم از دوره آقای آرامش‌هم بپرسم . ایشان

ج ـ من دوره آرامش‌نبودم ایران .

س ـ نبودید.

ج ـ نه .

س ـ نبودید.

ج ـ نه من آن موقعی بود که در هاروارد بودم برای دوره Masters که میگذرانیدم . نه من در دوره آرامش‌نبودم . من موقعی ازایران آمدم بیرون که خسرو هدایت‌وزیرمشاور بود و سرپرست‌سازمان برنامه. وموقعی برگشتم که اصفیاء شده بود مدیر عامل ، به این جهت آن دوره پرتلاطم را ندیدم .

س ـ بله. حالا یکباره چند سال میخواهم جلو بروم به زمانی که شما وزیر کار شدید.

ج ـ آها .

س ـ و اگر بشود دومرتبه آن خاطره آن روزهای اول را بذهن بیاورید و تعریف کنید که در آن روز با اصطلاح مشکلات یا مشکلات وزیر کار وزارت کار چی ها بودند؟ یعنی خواسته های دولت و احیانا " شخص اعلیحضرت از وزارت کار چه بود؟ یک تصویری اگر بتوانید بدهید از اینکه در آن روزهای اولی که شما وزیر کار شدید با چه وضعی و چه مشکلاتی و با چه هدف هائی روبروبودید ؟

ج ـ واله برای من خیلی تعجب آور بود

س ـ سال ۴۴ بود ؟ مثل اینکه دیرتر بود. سال

ج ـ سال هزاروسیصدوچهل و هفت .

س ـ ۱۳۴۷ بود بله .

ج ـ بله . فکر میکنم دو یا سه آذر دو آذر ۱۳۴۷ بود که من بعنوان وزیر کار معرفی شدم .

س ـ علت خاصی داشت که آقای خسروانی کنار رفت ؟ یا جزو یک تغییرات عادی بود ؟

ج ـ نه ، نه . برای اینکه من تازه

س ـ ارتباطی به کار شما پیدا میکرد ؟

ج ـ من رفته بودم وزارت تولیدات کشاورزی ومواد مصرفی و خیلی برنامه بزرگی را شروع کرده بودند واز نظر دولت ازنظر اقتصادی خیلی اولویت بیشتر داشت که من آنجا بمانم و آن برنامه را ادامه بدهم تا اینکه بروم وزارت کار. منتهی نه تصمیم گرفته شده بود که خسروانی از وزارت کار برود وبناچار آمدند دنبال من

س ـ آها .

ج ـ که من آنجا را ول بکنم بروم آنجا . نه

س ـ راجع به آن میتوانید توضیح بدهید که چه شرایطی بود؟ مسئله چه بود ؟

ج ـ مسئله این بود که عطاله خسروانی بعلت اینکه توی کارهای بحساب سیاسی قبلی خیلی وارد بود چه در جریاناتی که منجر شد به وقایع ۴۲ چه بعدش چه تشکیل بوجود آمدن حزب

س ـ ایران نوین.

ج ـ حزب ایران نوین . بعدا " شد دبیرکل حزب ایران نوین . خوب ، حزب ایران نوین را خیلی تقویت کرد یعنی ایجادش کرد تقویت ، نمیتوانم بگویم ،بوجود آورد. خیلی از آدم هایش را خودش انتخاب کرد . طبعا " یک فرسی در اختیارش یک نیروئی در اختیارش بوده به اسم حزب ایران نوین و خوب طبعا " یک مقداری هم آمبیسیون های دیگر داشت . یعنی فکر میکرد که میتواند با این نیروئی که پشت سرش هست و سابقه ای که دارد و آشنائی ای که بوضع دارد و نزدیکی ای که با اعلیحضرت دارد میتواند نخست وزیر بشود.

س ـ آها .

ج ـ به این جهت این یک تصویری داده بود به قضایا که براساس آن خسروانی یک فرضیاتی برای خودش پیش آمده بود و یک تصوراتی میکرد که نمیشد هم گفت غیرمنطقی بود طبیعی بود.بالاخره جزو کسانی بود با این گروهها افراد جدید وگروههای جدیدی که سرکار آمده بود جزو قدیمی ها بود از نظر بحساب seniority توی دولت اول جمشید آموزگار بود و بعدش هم عطاالله خسروانی بود. یعنی این دو تا از همه قدیمی‌تر بودند توی دولت . طبعا " برایش این فرض پیش آمده بود که با توجه به اینکه حزب ایران نوین را هم دنبال خودش دارد ، حق خودش است . این موجب شده بود که برخوردش نسبت به مسائل طوری بود که برای خودش یک حقی را قائل بود که هویدا قبول نداشت یا ممکن است اعلیحضرت هم قبول نداشت شاید هم خیلی خوشحال نبود که همچین attitude دارد.

س ـ آها .

ج ـ یک همچین وضعی بود که از نظر شخصی وجود داشت . از نظر وزارت‌کار اشکالی که وجود داشت این بود که وزارت‌کار هم زیادی سیاسی شده بود و به مسائل فنی اش تقریبا " نمیرسید یا چیز نداشت دیگر بحساب زیاد در اولویت وضعیت قرار نداشت . لذا بعد خوب ظاهر امر این بودش که داشت مملکت صنعتی میشد و میبایست روابط کار و روابط صنعتی به یک طریق صحیح و چیزی درمیآمد فنی در میآمد .

درحالیکه تـــوی وزارت‌کار هنوز یک appareil بحساب یک دستگاه سیاسی بوده.

س ـ توضیح بدهیـــد منظورتان چیست از سیاسی بوده

ج ـ اینکه

س ـ بازتاب این سیاسی بودن چه بود ؟ کارفرماها ناراحت بودند یا

ج ـ بله، نه، هم کارفرماها یک مقداری ناراحت بودند . یک مقدار هم سندیکاها . بیشتر بجای اینکه کار فنی و شغلی و بحساب پروفشـــنال بکنند و تشکیلاتشان را قدرت بدهند و ساختمان، سازندگی اش را بهتر بکنند، بیشتر کارهای سیاسی میکردند دیگر، تظاهرات شرکت بکنند و شعار بدهند و فلان و این حرفها . یعنی خود سندیکاها هم سندیکاهـــای بحساب کاملا" حرفه‌ای و شغلی نبود،

س ـ آها .

ج ـ یک گروههای چیزی بود آدم هائی بودند که اینها درواقع مباشران سیاسی بودند نه مباشران چیز، توجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ این خوب روی سازمان های وزارت‌کار هم اثر میگذاشت . یعنی مسئولین وزارت‌کار هم سعی میکردند که از این جنبه‌ها برای اینکه ببینند خسروانی چه میخواهد، کـــار بکنند .

س ـ صحیح .

ج ـ توجه میکنید ؟ به این جهـــت دستگاه وزارت‌کار میبایستی یک دستگاهی میشدبیشتر فنی و کمتر سیاسی . توجه میکنید ؟

س ـ آها .

ج ـ لذا ...

روایت کننده : آقای عبدالمجید مجیدی
تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۵

ج - لذا این الزام هم بود . توجه میکنید ؟ این الزام هم بود که یک همچین سلب (؟) بشود به اصطلاح آمدند سروقت بنده و گفتند شما برو آنجا . اول هم من اکراه داشتم . حتی گفتم نه . ولی خوب، دیگر گفتند تصمیم گرفته شده راه حل دیگری هم نیست و ما مجبور شدیم برویم وزارت کار. خوب، همین مسائل آنجا مطرح بود و من وارد دستگاهی شدم که خوب یک عده‌ای بودند که خوب، خیروانی تقریبا " هفت سال یا هشت سال وزیر کار بود دیگر ، طبعا " تمام دستگاه تمام افراد کسانی بودند که او انتخاب کرده بود و بعدا " توی آن مایه فکری هم کار میکردند و فکر میکردند و طبعا " آن چیزهائی که دولت از بنده میخواست نمیشد دقیقا " با آنها انجام داد . البته سعی ام را کردم که با همان اکیپ ولیکن با یک برخورد تازه‌ای کار بکنم . ولی بعد از یک مدتی متوجه شدم که باید یک مقدار تغییرات حاصل بشود تغییرات بدهم و یک بحساب تغییر وضعی در وزارت کار بوجود آمد. خوب، یک دوره‌ای بود برای من خیلی جالب چون من هیچوقت تا آن موقع خارج از کار توسعه اقتصادی و فعالیت‌های عمرانی و مسائل مالی دولت که کار نکرده بودم. اینجا یک دستگاهی بود که سیاسی ، یک مقداری حرفه‌ای و تخصصی ، و یک مقداری هم جنبه‌های اداری خاص خودش را داشت . لذا برای من خیلی جالب بود و خوب ، فکر میکنم که در آن مدتی هم که در وزارت کار بودم که چهار سال و نیم طول کشید، خیلی توانستم در تغییر شکل وزارت کار مؤثر باشم. یک مقداری قوانین جدیدی را گذراندم یک مقداری وضع روابط کار را بهتر کردم. یک نوع بحساب، گفت و شنودی را بین کارگرها و کارفرمایان و دولت بوجود آوردم . ایجاد مثلا" کنفرانس ملی کار در یک

سطحی بود که یک وزنی داد به وزارت کار و وزنی داد به این عوامل اجتماعی که سابقا" آنطور که باید و شاید بحساب نمیآمدند شناخته نمیشدند. کمتر جنبه سیاسی داشت بیشتر جنبه فنی و تخصصی داشت و شغلی داشت. قانون کار کشاورزی را تهیه کردم بـــردم. قانون کارآموزی فنی را بردم که براساس آن یک صندوقی بوجود آمد وبر اساس آن یـــک سازمان و تشکیلاتی که برای کارآموزی فنی و حرفهای یک، بحساب، راه حل جدیدی پیـدا شد. قانون توانبخشـــی را بردم و بعدا" سازمان توانبخشی را بوجود آوردم. خـــوب، یک همچین کارهائی از این قبیل کردم. آن مؤسسه، چی بود اسمش؟ موسسه برای تعلیم مسائل روابط کار بود، موسسه تحقیقات؟ موسسه آموزش مسائل کارگری و اجتماعی بود در هر صورت.

س ـ آها.

ج ـ یک دانه

س ـ (؟)

ج ـ آره.

س ـ بله.

ج ـ آن را بوجود آوردم که بحساب کسی که میخواهد برود توی سندیکا کار بکند یک دورهای اقلا" دیده باشد یک آموزشی دیده باشد اصلا" سندیکا یعنی چه؟ فعالیـــت سندیکائی یعنی چه؟ کار بحساب labor relation یعنـــی چه؟ یک همچین برنامـــهای ترتیب دادم که هم از کارگرها میآمدند آنجا هم از طرف کارفرمایان و همچنین از بعضی مسئولین کادر پائین وزارت کار هم میرفتند آنجا تعلیم میدیدند. در هرصورت، از اینها، یعنـــی سعی کردم دراین وزارت کاری که بیشتر بعنوان یک دستگاه مزاحـم سیاسی به آن نگاه میشد، تبدیلش کنم به یک دستگاه شغلی و حرفهای و فنی که درزمینـه اجتماعی میتواند یک نقش مؤثری داشته باشد، یک مقداری آن آرامش و صلح و گفـــت و شنودی که لازم است بوجود بیاوریم، فکر میکنم گمان میکنم موفق بودم در آن قسمتش.

س ـ مشکلات عمده سیاسی وزارت کار درآن زمان چه بود؟

ج - مشکلات اساسی زیادی آن موقع نداشت. بعضی از این اختلافات کارگری که بین مذاکرات بین سندیکاها و مدیران و کارفرمایان گاهی وقتها پروبلم ایجاد میکرد. مهمترینش مسئله مذاکرات کارگران نفت بود، هر دو سال یکبار قرارداد دسته‌جمعی کار که بایستی بین مسئولین شرکت نفت و مسئولین سندیکای کارگری امضاء بشود، پروبلم ایجاد میکرد. این موجب میشد، نمیدانم، یک در محلی در منطقه‌ای (؟) میشد، نمیدانم، ساواک دخالت میکرد میگرفت نمایندگان کارگر و این حرفها. خوب این میبایست، از طرفی شرکت نفت خیلی سختگیری میکرد. گاهی وقتها واقعاً" مذاکرات به بن‌بست میرسیدکه‌ناچارمیشدم من دخالت بکنم. لذا مهمترین گرفتاری ها در زمینه مسائل کارگری در سکتور در بخش نفت بود. والبته بعضی وقتهاگرفتاری هائی جاهای دیگربوجود میآمد، مثلا" یک مذاکراتی در سطح سندیکاها میشد و واحدهای صنعتی که منجر به برخوردهای شدید میشد. مثلا" یک دفعه بین کارگران کارخانه چیت‌جهان، فکر میکنم اسمش بود، در کرج بود،

س - بله.

ج - آنوقت آقای مرحوم چیز

س - فاتح

ج - فاتح که برای اینکه پسرش و دامادش اینها خیلی برخورد چیزی نداشتند باکارگران، کارگرها هم شوریدند و البته تحریکات سیاسی هم پشت‌سرشان بود که دستجمعی شروع کردند حرکت‌کردن بطرف تهران که در کاروانسراسنگی بینشان چیز شد

س - آن از دست در رفت یا چه شد آن؟

ج - واله تا آنجا که من خاطرم هست همان روزی که این برخورد بوجود آمد تا ساعت دو من پشت میزم بودم که چیز و تماس داشتم و رئیس اداره کار

س - اینها میخواستند چه کارکنند؟ میخواستند بطرف تهران بیایند؟

ج - اینها حاضر نبودند شرایط فاتح را قبول بکنند.

س - بله.

ج ـ و چون مدتی اعتصاب کرده بودند و خوب ، به آنها فشار آمده بود و اینها میخواستند که بیایند بطرف تهران و این را بحساب به آن یک جنبه یک اقدام سیاسی و جدی تـــری بدهند. البته کی پشت صحنه بود ؟ کی اینها را تحریک میکرد ؟ کی میخواست یـــک همچین حادثه‌ای بوجود بیاورد ؟ مـــن نمیدانم . برای اینکه خیلی بهره‌برداری شـــداز این جریان . من تا آنجائی که خودم خاطرم هســـت ، ساعت دو آن رئیس اداره کارمحل ما کـــــــــــه باکارگرها درتماس بود و این حرفها ، به من تلفن کرد و گفت که" نه آرام است و اینها گفتند که حاضرهستند که بنشینند با پسر آقای فاتح بحث بکننـــد و مسائلشان را حل بکنند. " که من خیالم راحت شد که دیگرچیزشد ، که وقتی که عصـــری بود که تلفن زد هویدا که "کجا هستی که یک همچین جریانی شده و تیراندازی شده و این حرفها ." که من فورا " برگشتم وزارت‌خانه و تماس گرفتم و دیدیم که بله متأسفانه این جریان شده. حالا تحریک در داخلشان بوده ؟

س ـ ژاندارم ها جلویشان را گرفته بودند یا ارتش بوده ؟

ج ـ بله ژاندارم . نخیر ،ژاندارم کاروانسرا سنگی جلویشان را گرفت و آن فـــــرمانده شان اسمش هم یادم بود سرگرد بود یاسروان بود؟ نمیدانم چیچی بود ، وقتی دیده بودکه اینها دارند بطرف شهر میآیند و متوقف نشدند ،

س ـ زیاد بود عده‌شان ؟

ج ـ یک دویست سیصد نفری بودند مثل اینکه .

س ـ آها .

ج ـ شاید هم بیشتر ، نمیدانم دقیقا " . ولی یک همچین چیزی بوده ، و عده زیادی نبوده . آنها میآیند مانع میشود چیز میکنند ، یکی از ژاندارم ها را میزنند

س ـ بله .

ج ـ و آنها چیزآنها بحساب عمل خشونت‌آمیز آنها نسبت به ژاندارم این را میترسانند و میترسد این تبدیل بشود به یک واقعه‌ای دستور تیراندازی میدهد .

س ـ تیراندازی شد چند نفر کشته شدند .

چ ـ مثل اینکه دو نفـــــر دوتا کارگر کشته شدند.

س ـ آها.

چ ـ بهرصورت، پس از این جور جریان ها هم پیش‌آمد که بدترینش در دورانی که من بودم این بود. ولی خوب، مثلا" کارگران ما ل شرکت ایران ـ جیپ یک بار اصـــلا" آمدند چیز را گرفتند وزارت‌کار را آمدند نشستند آنجا بحساب sit in کردند نشستند که من مجبور شدم که شخصا" باز آنجا دخالت بکنم و آقای فرزانه بود مثل اینکه، فرزانه که مدیر ایران ـ جیپ بود شرایط و این وساطت وزارت‌کار را قبول کرد و غائله خاتمه پیداکرد و مسئله حل شد. بعضی از وقایع به این حد میرسید که برخوردهای اینطوری. ولی درمجموع در ظرف چهارسال ونیمی که من در وزارت‌کار بودم تقریبا" میتوانم بگویم مسئله خاصی ... بدترین موردش همین مورد شرکت

س ـ تفکیک مسئولیت‌بین وزارت‌کاروسازمان امنیت چه‌جوربود ؟ چون آنها هم

چ ـ بله یعنی

س ـ آنها هم مأموریتی در هر منطقه‌ای داشتند ؟

چ ـ بله در هر منطقه‌ای خوب البته چیز محلی ساواک دخالت میکردند. اصفهان مرحوم تقوی بود که بعد از چیز هم اعدام‌کردند، بعد از انقلاب. درتهران مثلا" آن آقای این اواخرپرنیان فر بود. درهر منطقه‌ای یک‌کسی بود. مسائل وقتی حاد که میشد، خوب، اینها میآمدند جلو و مجبور بودیم با اینها هم‌چیزبکنیم. یعنی از یک طـرف میبایستی با ساواک توافق بکنیم که آقا ما تا این حد جلو میرویم شما کارمـــان نداشته باشید اذیتمان نکنید. باکارگر صحبت میکنیم که آقا تا این حد، بـــا کارفرما. یعنی یک چیزی بود که

س ـ من همین میخواهم بدانـــم که وزارت‌کار چه جور مجبور بوده که با

چ ـ یک کسی بود

س ـ عوامل و دستگاههای مختلف سروکار داشته باشد.

ج - بله، یک کسی بود از ساواک که تخصص امور کارگری بود .

س - آها .

ج - این بطور تقریبا" مستمر با بعضی قسمتهای وزارت کار تماس داشت یعنی مثلا" معاون فنی وزارت کار که به روابط کار با او بود آن بیشتر میدیدش تا من . یا مثلا" مدیرکل روابط کار آن را بیشتر میدید تا معاون ، این همینطور ولی من در ظرف سال مثلا" اتفاق میافتاد دو یا سه بار میآمد و روی مسائل کلی چیزمیکرد

س - خلاصیت هم داشت ؟ یعنی واقعا" وارد بود به مسائل کارگری ؟

ج - خوب ، بالاخره آره دیگر . البته نمیتوانم بگویم متخصص مسائل کارگری بود برای اینکه دیدش یک دید خاص معینی بود . ولی مسائل کاری را کم و بیش میخواند و بعد بعضی از چیزها یک مطالبی را من میدیدم علاقه داشت که بخواند واز نظر بحساب ، خودش را up-to-date نگهدارد نمیتوانم بگویم که متخصص بود . نه ، ولیکن علاقه داشت که این مسائل را بداند .بهرصورت او بود که از نظر کلی مسائل وزارت کار را به آن میرسید ، ولی در هر منطقه درآن برخورد با مسائل کارگری درمنطقه یعنی in the field آن مسئول ساواک منطقه بود که کار میکرد . مثلا" رئیس ساواک تهران بود که میآمد راجع به مسائل خاص

س - و موقعی بود که شما اختلاف هم داشته باشید با آنها که

ج - شدید . بزرگترین اختلاف من سر چیز بود که شش ماه در واقع ساواک مرا مغضوب کرده بود و اذیتم میکرد ، و آن این بود که من مثل اینکه در دفعه قبل هم گفتم برای آقای قدسی (صدقی) . من هر سال میدیدم که یعنی آن سال اولی که رفتم وزارت کار که در ماه آذر رفتم وزارت کار در ۲۴ اسفند روز کارگر بود آنموقع ، روز تولد رضاشاه کبیر شده بود روز کارگر .

س - بله .

ج - من دیدم که گرفتاری داریم از نظر درست کردن و برگزار کردن این روز و جشن گرفتن و چیز کردن بعنوان روز کارگر ، و این عین حال هم یک وقایعی اتفاق میافتاد

آن روز بعنوان مخالفت که گرفتاری ایجاد میکند . ساواک میرود یک عده را توقیف میکند برای اینکه فلان کار را کرده بودند که نمیتوانستند بکنند یا جلسه‌ای کردند وفلان حرف را زدند که نمیبایستی میزدند، من گفتم خوب، این کار غلطی است که روز ۲۴ اسفند را کردند روز کارگر. درحالیکه روز اول ماه مه کارگرها بطور مخفیانه باز روز کارگر را جشن میگرفتند باز یک عده را آن روز میبردند بازداشت میکردند که چرا اول ماه مه جشن گرفتید . من رفتم حضور اعلیحضرت، گفتم ،" قربان مردم مملکت ما خیلی برای رضاشاه ارزش قائل هستندخیلی رضاشاه چنین کرده، مملکت را مدرنیزه کرده، نوسازی کرده و تمام این حرفها . و تمام این صنعتی شدن مملکت بعلت برنامه‌ای بود که رضاشاه کبیر در ایران اجرا کرد. میدانید مردم ایران خیلی احترام دارند برای رضاشاه . ولی روز کارگر روز تولد رضاشاه کبیر نیست . آن روزرا بگذاریم روز تولد رضاشاه باشد که همه‌هم جشن میگیرند خوشحالی میکنند. روز اول ماه مه همه جای دنیا روز اول ماه مه روز کارگر است ما هم در اینجا روز اول ماه مه را بعنوان روز کارگر جشن بگیریم . " اعلیحضرت همین جور که داشتند توی اطاق قدم میزدند من هم ایستاده بودم به ایشان گزارش میدادم، به‌من گفتند، جلوی من متوقف شدند گفتند که " خوب چرا نمیکنید این کار را ؟ "گفتم ،" قربان ساواک مخالف است . " گفتند،" ساواک چرا مخالف است ؟ " گفتم ،" آن را بنده نمیدانم. ساواک هرچه من به آنها میگویم میگویند نه، صحیح نیست که روز اول ماه مه روز کارگر باشد."

س ـ چون مال سوسیالیست‌ها واینها ست ؟

ج ـ بله . اعلیحضرت به من گفتند که " شما همین الان میروید اعلام میکنید که ازاین ببعد روز اول ماه مه روز کارگر است در ایران ." که درآن روز مثلا" ساعت شاید مثلا" یازده‌ونیم دوازده بود، من سوار ماشین شدم از کاخ سعدآباد بود نه، درنیاوران بود مثل اینکه . از نیاوران رفتم به وزارت اطلاعات که آن موقع هم جواد منصور وزیر اطلاعات بود، گفتم که "یک جلسه مطبوعاتی برای من درست بکن ." گفت ،" باش همینجا ."

آنجا نهار خوردیم و ساعت چهار بعد از ظهر یک جلسه مطبوعاتی تشکیل داد و من اعلام کردم که روز اول ماه مه روز کارگر است. اعلیحضرت چنین اتخاذ تصمیم فرمودند و بعداً" رفتم متن چیزش را تهیه کردم و فرستادم و فرمانش هم امضاء شد و شد اول ماه مه روز کارگر در ایران. شش ماه تمام این ساواکی ها تا آنجائی که زورشان میرسید چوب لای چرخ من گذاشتند

س - عجب.

ج - واز جریان ناراحتی ایجاد کردند که بگویند که این کار کار صحیحی نبوده و بالاخره همین کسی که رابط وزارت کار بود من خواستمش و گفتم ،" آقاجان این کارها برای چیست؟" این تصمیمی است که بالاخره اعلیحضرت گرفتند دیگر. شما هم برای اعلیحضرت کار میکنید بنده هم برای اعلیحضرت کار میکنم. این را بس کنید دیگر این کار را."که او رفت و صحبت کرد و آمد و گفت که " بله، صحبت کردیم وقرار شده که دیگر نه خیلی چیز باشد و همکاری نزدیک باشد. " از این جریان ها داشتیم، بله. ولی خوب ساواک توی این مسائل کارگری خیلی دخالت میکرد و خیلی هم میانشان دست داشت و کار میکرد.

س - چه موارد دیگری بود که میشود گفت که اختلاف سیاست وزارت کار و سازمان امنیت فاحش بود ؟

ج - خوب، ببینید من که نمیدانم از نظر سیاسی بین توی این سندیکاها چه میگذشته س - آها.

ج - یک وقت من یک روز یادم هست رئیس سندیکای کارگران هیلتون آمد سراسیمه پهلوی من. گفت ،" من آمدم پهلوی شما"، خیلی هم ناراحت بود. " که به من کمک بکنید. " گفتم ،" چه کار؟ چطور شده ؟" گفت ،" مرا دو روزی که گرفتند از در هیلتون آمدم بیرون ، یک ماشین آمد مرا سوار کرد بردند و مرا بردند توی یک خانه‌ای. دوروزی نه زنم اطلاع داشت هیچکس نمیدانست و اینها ، آنجا از من تحقیقات میکردند و فلان میکردند و توهین کردند به من و حتی مرا کتک زدند. "از

این جور چیزها هم میگفت. " و شما بایستی از من چیز، برای اینکه من نماینده کارگر هستم مصونیت دارم ... پا چرا این کار را کردند؟ من از نظر شخصی زیاد چیزی ندارم خوب، اتفاق برایم افتاده است ولیکن خانواده‌ام خیلی ناراحت‌شده و الان پیش کارگرهای دیگر، پیش‌دستگاه واین حرفها هتک حیثیت‌از من شده. این دو روزی میدانند که مرا گرفتند میدانند که دو روز نگهداشتند و ولم کردند. حالا یا به من دیگر اعتماد ندارند یا اینکه برایم آن ارزش‌سابق را قائل نیستند. " خلاصه خیلی ناراحت‌بود. که من مسئول را تلفن کردم آن مسئول مربوط به وزارت‌کار آمد. گفتم باید با این پابشوید بروید آنجا این تکلیف‌را روشن بکنید. خوب‌سر این کار هم مثلا" من یک مدتی باز مجبور شدم کلنجار بروم و مبارزه بکنم با رویه کاری ساواک. برای اینکه آن کار صحیح نبود کرده بودند. بفرض‌اینکه این اشتباهی هم کرده یک‌کاری کرده اقلا" میآمدند به بنده که وزیر کار هستم بگویند که این رئیس‌این نماینده کارگر، این عضو سندیکا، این مدیر سندیکا یک همچین اشتباهی کرده چون مصونیت سیاسی دارد من میگشتم راه‌حلش‌را برایش‌پیدا میکردم که بنشینند اینها صحبت‌بکنند دیگر این کار را نکنند.

س ـ آها.

ج ـ ولیکن خوب، خودشان رفتند سرخود یک همچین کارهائی میکردند، خوب، گاهگداری برای من ایجاد یک پروبلم میکرد که از این قبیل مسائل هم باآنها داشتم.

س ـ درمورد انتخاب اعضای سندیکاها در آن موقع شایع بود که اینها یا عضو ساواک هستند، نمیدانم، کاندیدای ساواک هستند؛ حالا نمیدانم تا چه حدی صحیح بود و در چه مواردی این صحت‌داشته یا ندارد؟ ولی بعدا" صحبت‌از این بود که اگر در همان زمان یک‌آرامش‌نسبی سیاسی برقرار بود. کارگرها میتوانستند نمایندگان‌های واقعی خودشان که آدم های توده‌ای یا کمونیست‌و اینها هم نباشند وفادار به رژیم هم باشند، نمایندگان واقعی خودشان اگر انتخاب میشدند شاید باعث میشد که رژیم سابق یک‌ریشه عمیق‌تری اقلا" در اجتماع کارگری داشت. نمیدانم شما که الان چند

سال از این جریان گذشته، این بحث را چه جور می بینید؟ چه نظری دارید راجع به این ؟
ج - والله من فکر میکنم که شخصا "آنموقع همه این حرف را میزدند همینطور هم فکر میکردند خیلی تفاهم نداشتند با این مسائل . من معتقدم که مسائل سیاسی کارگران یک امر جداگانه ایست مسائل شغلی و حرفه‌ای شان یک جنبه دیگری دارد . اگر یک بابائی که مثلا" تمایل فرض کنیم چپی داشت یا نمیدانم ارتباط فکری یا سازمانی با مثلا" فلان حزب داشت، که خیلی مورد قبول ساواک نبود، آن یک امر علیحده‌ای بود . مسئله شغلی اش اگر حرف حسابی میزد باید حرفش را گوش داد. بحثی بود که در یکی از جلسات با شرکت نفتی ها داشتم من که همین کارگران شرکت نفت ،که رئیس ساواک تهران هم نشسته بود سرمیز. گفتم ،" هر حرفی دارید از مسائل شغلی و حرفه‌ای بزنید چون وظیفه تان است که از چیز صنفی تان دفاع کنید. اما مسائل دیگر را مطرح نکنید، مسائل سیاسی را در اینجا مطرح نکنید. برای اینکه به من مربوط نیست مسائل سیاسی . شما چه فکر میکنید به من مربوط نیست . اما مسائل شغلی تان را میتوانید مطرح کنید." حالا اگر کسی مسائل شغلی اش را با خدت مطرح میکند باید با منطق جوابش را داد که پرت داری میگوئی . یعنی بنظر من میشود در مسائل روابط کار در بحث هائی که در روابط صنعتی ، روابط کار وجود دارد در کادر حرفه‌ای بحث کرد و رسیدگی کرد و تصمیم گرفت و مسائل سیاسی را و هرکسی یک فکر سیاسی دارد آن را باز نمیشود کاریش کرد. من همیشه آنموقع هم میگفتم الان هم میگویم ، بنظر من یک همچین . ولی خوب متأسفانه ساواک این attitude را نداشت . ساواک یک آدمی برایش خوب بود چون مطابق آنها حرف میزد مطابق میل آنها حرف میزد و عمل میکرد یکی بد بود، فارغ از اینکه این چه میگوید آن چه میگوید از نظر فنی.
س - آها .
ج - بنظر من نماینده کارگر، مدیرسندیکا ، هیئت مدیره سندیکا ، وظیفه اش اینستکه مسائل حرفه‌ای وشغلی اش را مطرح بکند. طبیعی است هرکسی هم برای اینکه حق بیشتری بگیرد یک مقداری هم exaggerate میکند ،بالاخره توی این چک و چانه زدن واین

bargaining ای که بین اینها وجود دارد هم کارفرما دست پیش را میگیرد هم کارگر دست پیش را میگیرد . لذا باید انتظـــار داشت که جلسات جلسات آسانی نباشد . اما بحث وقتی روی این مسائل حرفه‌ای و مسائل شغلی و مسائل صنعتی باشد ، روابط صنعتـــی باشد میشود وزارت کار میتواند آنجا یک جائی ببرد بگوید که تا اینجا تو درســـت میگوئی تا اینجا تو درست میگوئی این خط را بگذارید وسط. املا" این بحث سه جانبه بـــرای چیست؟ برای اینستکه یک داوری وجود داشته باشد که آن داور هم وزارت کار است . منتهی دخالت ساواک این را یک مقداری این کار را چیز میکرد برای اینکه ساواک روی آن دید خاص خودش میآمد جلو و میخواست آنجا هم یک مقداری اعمال روش خودش را بکند که آن کار را خراب میکرد . ما همیشه اصطکاکمان با ساواک سر این بود .

س ـ آنها استدلال شان چه بود ؟ یعنی آنها چه جور توجیه میکردند سیاست خودشان را ؟

ج ـ که مثلا" آن جلسات چیز دارد مثلا" با حزب توده ارتباط دارد مثلا". یا مثلا" آن یکی با این گروه مثلا" جبهه ملی مثلا" کار میکند . یا آن یکی ، نمیدانم، با مارکسیست های اسلامی کار میکند . از این جور چیزها دیگر .

س ـ آها .

ج ـ که هم بالاخره آنها یک راداری داشتند که من نداشتم . آنها یک چیزهائی میدیدند که من نمیتوانستم ببینم . من نمیتوانستم حرف بزنم . من همیشه سکوت میکردم میگفتم این مسائل را اینجا مطرح نکنید . تنها کاری که میکردم میگفتم که بحث بین کارگـر و کارفرما در وزارت کار تویش بحث سیاسی نیاورید برای اینکه من نمیدانم شما درست میگوئید یا آن درست میگوید . یا آن آدم خطرناکی است یا آن یکی آدم کمتر خطرناکی است . من اینها را نمیدانستم . به این جهت میگفتم که این بحث ما با ساواکی هـــا این بود که توی این جور مسائل شان را که headache خودشان است دردسر خودشـــان است به کار ما دخالت ندهند .

س ـ آها . آن مـــــوقع نگرانی نبود که اگر کارگرها نماینده خودشان نمایندگانشان را قبول نداشته باشند ممکن است مثلا" مشکلاتی بوجود بیاید؟

ج ـ بله مسئله انتخابات که مثل انتخابات آزاد داشتیم و آنجا در آن مرحله هم ساواک دخالت میکرد که کسانی نماینده سندیکا بشوند که بحساب ازنظر ساواک clearance داشته باشند. آنها پیش در آن مرحله خود انتخابات سندیکائی بود که ما درآن دخالت نمیکردیم .

س ـ آها ، آها .

ج ـ ما حد اکثر این بود که یک ناظر میفرستادیم که انتخابات بصورت بحساب آزادانه باشد و کسی تقلب نکند. ما وقتی که انتخابات درست انجام میشد تأئید میکردیم .

س ـ آها .

ج ـ خوب ، یک مقداری کارفرما یک خرده کارخانه بود ، یک مقدار خود کارگرها بودند، یک خرده ساواک بود اینها یک بحساب ملغمه‌ای بود از مجموع اینها که بابائی میشد نماینده سندیکا .

س ـ بحث در مورد این سندیکاها و آزادی شان و اینها هیچوقت به سطح اعلیحضرت هم رسیده بود که ایشان اظهار نظر بکنند که با طلاح رویه ی سیاست ساواک صحیح تر است یا سیاستی که وزارت کار توصیه میکند ؟

ج ـ نه ، نه. در دوران چهارساله‌ای که

س ـ شما خودتان با ایشان مطرح نکردید ؟

ج ـ مطرح کردن که مسئله خاصی پیش نیامد که من با ایشان مطرح بکنم . مسائل کلی را مطرح میکردم ولیکن مسئله خاصی که مثلا" فلان نماینده کارگر فلان چیز را میگوید فلانکس

س ـ آیا سیاست کلی این کار که آیا بهتر است که به این ترتیب باشد یا اینکه

ج ـ من بخاطر نمیآورم ، ممکن است مطرح کرده باشم ، من بهرصورت اگر مطرح کرده باشم یک همچین حرفی زدم و طبعا" هم

س ـ با وزارت صنایع چه مشکلاتی داشتید ؟ مثلا" آنموقع یادم هست که آنها بیشتر طرف کارخانجات را میگرفتند و کارفرماها را تا یک حدی و وزارت کار را یک مقداری بعضی

مواقع حتی ترمز یا مزاحم یا این جور اصطلاحات بکار میبردند.

ج - این اصطکاک را داشتیم. البته آن مدتی که من بودم در وزارت کار بعلت روابط شخصی که با وزرای اقتصاد آن موقع داشتم چه با آقای عالیخانی و چه بعدش با آقای انصاری، پروبلمی من نداشتم شخصا". قانع شان میکردم که بحساب پوزیسیون منطقه‌ای را داشته باشم و انتظار بیهوده‌ای از ما نداشته باشند. ولی بطور کلی میخواهم بگویم که این بحساب دردوطرف میز بودن و در دو طرف جبهه بودن یک مقداری گرفتاری ایجاد میکرد. بخصوص در سطح مسئولین،

س - آها.

ج - که درتماس با هم برخوردهائی باهم داشتند. این بود کاریش نمیشد کرد. یعنی میبایستی با آن ساخت.

س - ارزیابی شما راجع به آن برنامه تقسیم سود ویژه چیست؟ الان که به عقب نگاه میکنیم یک برنامه‌ای بود که نسبتا "تحت آن شرایط خوب اجرا شد؟ اصلا" فکر مناسبی بود برای آن زمان؟ یا اینکه اشکالاتی در آن بود؟

ج - ببینید آنچه که بحساب الان چون مدتها ست گذشته ممکن است چیز باشد. آنچه جنبه profit sharing داشت، بنظر من خیلی خوب بود. برای اینکه سهیم شدن کارگران در منافع کارخانه یک فکری بود که در خیلی جاهای دیگر عمل شده بود. در فرانسه دوگل مطرح کرد و خوب عمل کردند در فرانسه. ما هم میتوانستیم خیلی خوب عمل کنیم در ایران و از آن نتیجه بگیریم. منتهی این تبدیل شده بود به یک چیزی که جنبه بحساب، بالابردن productivity و بحساب efficiency دستگاه را دیگر نداشت. یک چیز ثابتی شده بود که مثل اضافه حقوق شده بود که، یا پاداش سالیانه شده بود که همه انتظار داشتند به آنها داده بشود. چه کارخانه ضرر بکند چه منفعت بکند. شکلش بدجور عمل شد.

س - آها.

ج - یعنی بصورت یک نوع بحساب حق مکتسبه‌ای درآمد که جدا بود از بحساب profitablity

و بحساب سودآوری و بحساب productivity ای که یعنی قابلیت تولید، بنظر من این جنبه‌اش اگر به آن درست توجه میشد از اول، موقعی که من رفتم من سعی کردم اینجور بشود ولی متأسفانه دیر شده بود چون چندین سال بود که عمل شده بود به آن طریق و طبعا" کارگرها هم احتیاج داشتند که آخر سال بگویند... شده بود مثل حقوق شان. اما فکر بنظر من فکر بسیار صحیحی بود واگر درست عمل میشد خیلی میتوانست اثر بدهد. اما برعکس من از ابتدا مخالف بودم با مسئله گسترش مالکیت صنعتی چون طبیعی بود که طبقه کارگر ایران که قدرت خرید سهم ندارد، آنقدر حوصله‌جوئی ندارد که بتواند save بکند که investment بکند در کار سرمایه‌گذاری بکند درکار خرید سهام. آن بود که بنظر من یک خرده چیز بود و عملا" هم قسمت عمده‌ای از فروش این کارخانجات به دولت بود که بنظر من کار ناصحیحی بود و یک مقدار زیادی هم کمک کرد به فرار سرمایه. برای اینکه این پولی که وقتی که صاحب سرمایه‌ای یا صاحب صنعتی مجبور میشود چهل درصد یا پنجاه درصد سهامش را بفروشد به دولت پولش را نقد بگیرد، خوب این دیگر چه کارش بکند؟ دومرتبه سرمایه‌گذاری بکند دو مرتبه همین گرفتاری را داشته باشد؟ خوب، آن را از مملکت میآورد بیرون دیگر. یعنی بنظر من یک برنامه‌ای بود که خواسته یا ناخواسته وجب مقدار زیادی فرار سرمایه از ایران شد و این مقدار زیادی بنظر من در روحیه‌ای که بوجود آورد که بایستی از مملکت رفت و از مملکت سرمایه را باید برد بیرون، کمک کرد، و طبعا" به یک طریقی به این انقلاب کمک کرد.

س ـ شما طرف مشورت قرار نگرفتید در موقع

ج ـ نه، نه.

س ـ طرح

ج ـ نه اصلا"، اصلا".

س ـ آنموقع شما وزارت‌کار نبودید دیگر؟ یا

ج ـ چرا.

س ـ سازمان برنامه بودید یا وزیر کار بودید ؟

ج ـ بنظر من توسعه صنعتی موقعی مطرح شد که من شاید سال آخر وزارت کارم بود چرا مثل اینکه

س ـ آها . شنونده تعجب خواهد کرد که چطور وزیر کار درمورد یک مسئله به این مهمی حداقل مورد مشورت نبوده . حتما "خیلی ها فکر خواهند کرد که اصلا" طرح شما بود .

ج ـ نه من متأسفانه . نه متأسفانه من در آن چیز نگرفتم موشر قرار ، اصلا" مورد مشورت هم قرار نگرفتم . قانون اصلش وقتی که گذشت اعلام شد اصل یکی از اصول انقلاب است ، دراجرایش البته من وارد بودم در جلسات گفتند بیا شرکت بکن که چیز بکن . ولیکن در بحساب تصمیم گیریش و در بحث اصولی اش من چیز نداشتم . ولی در جلساتی که بعدا" تشکیل شد بعلت اینکه وظیفه ام ایجاب میکرد که باشم شرکت میکردم . نه من وزارت کار بودم . چرا من وزارت کار بودم وقتی این طرح گذشت .

س ـ خوب در این زمینه من میخواهم از شما خواهش کنم که یک خرده بیشکافید اینها را ، اینستکه شما ممکن است این مشتی از شاید خروارباشد از نظر وضعی که توی ایران پیش آمد . شما چه خاطره ای دارید از اینکه اولین باری که راجع به این شنیدید مثل بقیه در روزنامه ها و رادیو بود ؟

ج ـ بله ، بله ، بله

س ـ یا اینکه

ج ـ کاملا" .

س ـ پس از کجا یک همچین فکری ابتدا به ساکن پیش آمد ؟ خود اعلیحضرت فکرش را کرده بودند یا مشاورین جدیدشان ؟

ج ـ حتما" دیگر . من نمیدانم با کی مشورت کرده بودند . ولیکن دیگر از خودشان چیز شد .

س ـ شما هیچ اطلاع قبلی از این مسئله نداشتید ؟

ج ـ نه بیشتر این برنامه ها این اصول انقلاب وقتی فکرش مطرح میشد تازه به مادستور

میدادند که بنشینید اجرایش را چیز بکنید تازه تهیه متن اش و قوانین اش و این حرفها بعدا" ، من خوب یادم میآید یک جلسه‌ای بود که در حضور اعلیحضرت داشتیم که درآنجا مسائل کلی مطرح بود و شاید اقتصادی مثل اینکه . موقعی که جلسه تمام شد ، درآن جلسه اعلیحضرت فرمودند که " من تصمیم گرفتم که دو اصل دیگر به انقلاب اضافه بکنم ." شماره‌شان هم اصل هفدهم اصل هیجدهم چه بود ؟ یکی اش این بود که بایستی تأمین اجتماعی به همه مردم تسری پیدا بکند یعنی حتی کشاورزان را هم شامل بشود. تامین بحساب تامین اجتماعی بود. یکی دیگرش هم راجع به یک چیز بهداشتی بود چه بود؟ راجع به social security بود؟ بیمه‌های اجتماعی بود که از نظر درمانی مثل اینکه یک گسترش پیدا بشوند . دقیقا" خاطرم نیست . دو تا اصل بود .

س ـ آها .

ج ـ که گفتند . از در جلسه شورای اقتصاد که میآمدیم بیرون ، اعلیحضرت بمن ،یک کسی به من گفت ، رئیس چیزشان گفت ،" اعلیحضرت فرمودند بروید آنجا شرفیاب بشوید." من رفتم اعلیحضرت اطاق پهلوئی ایستاده بودند، و به من فرمودند که " شما بروید و همین الان اعلام بکنید که این دو اصل به انقلاب اضافه شده و توضیحاتش هم بدهید. " من آمدم بیرون دم در کاخ نیاوران مخبرین و این حرفها ایستاده بودند، با من مصاحبه کردند، چون آنها میدانستند که مرا نگهداشتند لابد یک اوامر جدیدی بدهند، برایشان توضیح دادم که این دو اصل به انقلاب اضافه شد که یکی اصل چیز است تعمیم بازنشستگی به همه. و دومش هم درزمینه بحساب بیمه‌های اجتماعی ، تامین اجتماعی ، یک چیز جدیدی بحساب یک بهره‌گیری جدیدی است یک کمک های بیشتری کمک ها و سیستم بحساب حمایتی کاملتری برقرار بشود . بهرصورت این مسئله سیستم بازنشستگی عمومی خوب خیلی میبایست یک حساب actualité خیلی دقیق میشد که این . ولی تصمیم‌اش را گرفتند فرمودند من هم اعلام کردم . و خوب یادم میآید برای اینکه روزنامه چه بنویسد از همان جا تلفن شد به آقای پروفسور

انوشیروان پویا

س ـ پویا وزیر بهداری .

ج ـ وزیر بهداری . پویا بلندشد ساعت مثلا" هشت و نیم بود آمد خانه من که دو تائی نشستیم تکستی تهیه کردیم که چه بدهیم دست روزنامه و تکست رسمی چه باشد. یعنی میخواهم بگویم یک همچین مسئله‌ای هم با این سرعت چیز شد که میگویم خود من در متن اش بودم و عاملش بودم . این تصمیمات یک مقدار با عجله گرفته میشد برای اینکه اعلیحضرت یک دید کاملی داشتند نسبت به آینده دلشان میخواست این بهرقیمتی شده با هر سرعتی شده این عملی بشود. میدانید این عجله کردن در این تغییرات و این برنامه‌ها یک مقداری خوب اثرات نامطلوب داشت دیگر.

س ـ برگردیم به همین طرح گسترش مالکیت صنعتی ، مسلم بعنوان وزیر کار برای خودشما جالب بود بد نبود که این فکر از کجا آمده؟ چه جوری بوده ؟ و چه جور میتوانید اقلا" هدایتش کنید به آن طرفی که عملی است و قابل اجرا است .

ج ـ خوب ، هوشنگ انصاری بیشتر از من وارد بود.

س ـ آها .

ج ـ به این جهت جلسات هم بیشتر در، یعنی تمام جلسات در دفتر هوشنگ انصاری تشکیل میشد و آنجا قاسم آقا میآمدند، نمیدانم، چیزهای اطاق بازرگانی ظاهر ضیائی ، قاسم لاجوردی ، عرض کنم ، بهرصورت این مسئولین بحساب اطاق بازرگانی وصنایع میآمدند و با آنها بحث میشد.

س ـ ولی اینکه اصلش اش از کجاست ؟

ج ـ ولی اصل فکر چه جوری شد نه. میگویم یک موردش را من برایتان بگویم دوتا از انقلاب را خود من اعلام کردم از توی جلسه که آمده بود بیرون به من اعلام کرد. تازه بعدش نشستیم تکست را تهیه کنیم که چه بگوئیم به مردم . بعدا" هم قانونش را بنشینیم تهیه کنیم . اینها متأسفانه یک خرده با عجله این کارها انجام میشد.

س ـ تا چه حدی امکان این بود که در این جور موارد تقاضای تجدید نظر بشود یا

تقاضا بشود که عقبش بیندازند یا فراموش کنند ؟

ج - بعید میدیدم . برای اینکه میگویم اینها اغلبخضرت وقتی چیز میکردند با کی مشورت میکردند کی این ایده‌ها را میداد من نمیدانم حتی .

س - شما از آقای هویدا هم

ج - نه .

س - نتوانستید بفهمید کی

ج - نه ، نه ، نه . من میگویم دو موردش را ، یک موردش را برایتان گفتم که این بود . یک مورد دیگرش هم همان آخرین جلسه شورای اقتصاد بود که من بعنوان وزیر دولت هویدا شرکت میکردم ، بحث سر این پیش آمد که زمین های اطراف شهر را باید ملی اش کرد که دیگر این جلوی speculation و زمین بازی گرفته بشود . که بعدا" یک اصل انقلاب باز برایش گذاشت . این آخرین اصولی بود که زمان حکومت آموزگار به تصویب رسیده بود . مثل اینکه دو تا اصل بود یکی جلوگیری از معاملات زمین بود یعنی ملی شدن زمین های بایر یا نساخته خارج شهر . یکی هم مال آپارتمان ها بود که آپارتمان هائی که خالی است بایستی چیز داده بشود ، شهرداری ها بگیرند اجاره بدهند برای اینکه اجاره خانه بیفتد پائین . عنوان این دو تا اصل یادم نیست چه بود . ولی این دو تا بود که در جلسه شورای اقتصاد مطرح شد ،که من خوب یادمهست ، در آن جلسه من گفتم که اراضی را مشکل چیز است . مصلحت شاید نباشد برای اینکه عده زیادی از مردم صرفه‌جوئی شان توی این زمین هاست . یارو کارمند دولت است ، فسلان پیرزن نمیدانم به او چیز رسیده یک زمین پانصد متری خریده یک زمین هزارمتری خریده خارج از محدوده شهر هم ممکن است باشد ، و این صرفه‌جوئی اش است . اگر این الان ملی بشود یک دفعه یک عده زیادی پس اندازشان را ازدست میدهند آنجا . برای اینکه یک عده‌ای الان

س - مصادره بود یا قرار بود پولشان را بدهند .

ج - قرار شده بود که ،اگر اشتباه نکنم ، جلوی معاملاتش گرفته بشود و حتی مثل اینکه

ملی بشود.

س ـ آها.

ج ـ یک همچین چیزی بود. البته گفتند تا یک حدی بعداً" وقتی چیز شد قرار شد مثل اینکه تا پانصد متر پولش به آنها داده بشود براساس قیمت مثلا" تا یک تاریخ معینی و اضافه بر آن، نمیدانم، چه جوری بشود اینها. جزئیاتش را باید مطالعه کرد من الان خاطرم نیست.

س ـ بله.

ج ـ ولی آنچه مسلم است اینستکه منجمد شد بحساب فریز کردند اراضی خارج از محدوده شهر را که قابل فروش و این حرفها نیست برای اینکه جلوی گسترش شهر تهران گرفته بشود و جلوی speculation گرفته بشود، از این قبیل چیزها. و اصل دوم هم این بود که هرکسی آپارتمان خالی دارد اگر ظرف مثلا" شش ماه خالی بماند نتواند اجاره بدهد شهرداری میتواند برود این خانه را اجاره بدهد بقیمت عادله به حساب طرف اجاره‌اش را بریزد. که من بنظرم هردو خیلی با آن دستگاه اداری شهرداری که من میشناختم آن دومی اش خیلی مشکل بود بتواند درست عمل بشود. اولیش هم بنظر من این بود که حداقل از یک مقداری بالاتر را این کار را بکنند که آن عده‌ای که subside دارند پس اندازشان در زمین است احساس خطر نکنند. که خوب، اعلیحضرت خوششان نیامد و به من گفتند که " اگر من قرار بود به حرف شما محافظه‌کارها گوش بدهم، الان کلاهم پس معرکه بود." این عین مطلبی بود که فرمودند. یعنی میخواهم بگویم اصولا" خوششان نمی آمد که روی این فکرهای اصلی که دارند و این برنامه‌هائی که دارند رویش چیز بشود. ولی خوب، البته در خیلی مسائل دیگر flexibility لازم را داشتند. ولی روی بعضی مسائل که برایشان جنبه خیلی اساسی داشت قبول نداشتند که در اطلش کسی بحث بکند و تردید بکند. حالا چه جوری این فکر را پیدا میکردند، کی برایشان کار کرد، هم مسئله تشکیل حزب رستاخیز از کجا یک دفعه یک همچین فکری پیش آمد، کی این ایده را داد، واقعاً"

برای من سئوالی است . یکی از چون این انفجار ایران ، این انقلاب ایران بنظر من علل و موجباتش خیلی متعدد است یکی نیست . شاید یک روزی من نشستم خودم همین جور تمرینی نوشتم چهل تا شد ، آنچه که بنظر من میرسید . یکی از دلائل عمده‌اش ،چون چند علل اساسی که میشود ذکر کرد یکیش همین مسئله چیز بود دیگر

س ـ حزب رستاخیز .

ج ـ رستاخیز . میدانید ، اعلیحضرت ابعنوان target حمله مخالفین قرارداد دیگر . درحالیکه قبلش هر حزبی یک مسئولی داشت یک روز هم میخواستند چیزبکنند رئیس میرفت کنار یا نمیدانم سقوط میکرد ، به سیستم مملکت چیز نمیکرد . یعنی یک فرصتی میداد که یک نوع تغییر alternance ای وجود داشته باشد . اما حزب رستاخیز شد یک حزب واحد در رأسش هم اعلیحضرت ، میدانید ؟ خوب ، expose کردند خودشان را در جریانهای سیاسی که نمیبایست پادشاه مملکت میکرد این کار را .

س ـ دراین یک ربعی که روی این نوار بود و بعد با توجه به محدودیت وقتمان مرخص میشوم ، اگر میشود راجع به آن شرایط و عواملی که باعث شد خداداد از سازمان برنامه برود و شما بعنوان رئیس سازمان برنامه منصوب بشوید صحبت بکنید . چه شرایط اقتصادی ـ سیاسی و اجتماعی

ج ـ نه آن

س ـ بود که

ج ـ آن دفعه اولی که خداداد سازمان برنامه رفت یک فکری ،مسائل اصولی بنظرم مطرح کرد که من همیشه به خودش هم گفتم ، خیلی الان می بینم که چقدر حرفش درست بود و چقدر این مقاومتی که کرد

س ـ دفعه اول منظورتان کی است ؟

ج ـ دفعه اول یعنی

س ـ سازمان بعد از وزارت کار شماست که

ج ـ بله ، نه من دفعه اولی که خداداد سازمان برنامه رفت حدود ماه خرداد ۴۱ بود

همان اواخر حکومت امینی بود.

س - بله.

ج - که میگوییم بعلت برخوردی که بین دولت و سازمان برنامه درآنموقع پیش آمد خداداد رفت از سازمان برنامه ... بعد از دوماه هم خود چیز رفت، کیه؟

س - دکتر امینی.

ج - دکتر امینی رفت. نه آنموقع بنظر من یک حرفهای اصولی میزد، یعنی حرفهای صحیحی میزدخداداد

س - چه بود آقا؟

ج - که میگفت که ما بایستی یک بودجه مملکت با برنامه عمرانی تلفیق بشودوتصمیم‌گیری درزمینه برنامه‌های دولت، درزمینه مخارج دولت، درزمینه اجرای برنامه عمرانی و غیره و برنامه‌های عمومی مملکت، دریکجا تصمیم گیری بشودودریکجا بحساب allocation of resources یا تخصیص منابع اعتباری دریکجا صورت بگیرد که اولویت‌ها درست رعایت بشود و بهترین بهره‌برداری بشود از منابع موجود و مالی دولت. یکی اش این بود، دوم مسئله این را مطرح میکرد که بایستی دولت جوابگو باشد و وزارتخانه‌ها جوابگو باشند یعنی مسئولیت قبول بکنند وقتی که یک برنامه را میآورند پیشنهاد میکنند توی برنامه گذاشته میشود. اگر درست اجرا نشود نتیجه بد بدهد، غلط اجرا بشود یک کسی باید جوابگو باشد آخر چرا این جور شد. یا اگر یک اعتباری یکجا مصرف میشود این اعتبار هدر میرود یا حیف و میل میشود یا نمیدانم بد استفاده ازآن میشود این باید یک کسی مسئولش باشد جوابگو باشد حالا چه این سیویل باشد چه نظامی باشد چه صنعت باشد چه کشاورزی باشد که این مسئله بحساب answerable بودن به یک چیزی جوابگو بودن به یک دستگاهی این را مطرح میکرد که میگفت، " سازمان برنامه بایستی این قدرت را داشته باشد که وقتی اعتبار میدهد وقتی دستگاه اجرا نکرد، اولا" بتواند گزارش از او بگیرد و بعدا " اگر بد اجرا کرد بگوید آقا تو بد اجرا کردی. توجه میکنید؟ یعنی یک بحساب قدرت قضاوت به سازمان برنامه داده بشود.

و این قدرت قضاوت موجب بشود که سال به سال بودجه بهتر بشود برنامه بهتر بشود تنظیم برنامه بشتر بشود و این استراتژی ها و تصمیمات کلی برنامه‌ریزی با توجه به این گزارش‌گیری ها و ارزشیابی ها باشد . این خیلی حرفش درست بود دیگر . یعنی میگفت بایستی ارزشیابی کرد کاری که مردم عرضه میکنند . و کسی که درست کارش را انجام نداده بایستی بیاید مسئول باشد جوابگو باشد . اما دفعه دومی که خداداد رفت بعد از جلسه‌ای بود که در تخت جمشید برگزار شد برای برنامه پنجم، که درآنجا یک مقدار زیادی نظرات سازمان برنامه مورد تأئید قرار نگرفت . یعنی یک مقدارش را اعلیحضرت قبول نکردند و دولت هم بیشتر طرف طبعا "تأئید نظرات اعلیحضرت بود که با نظرات سازمان برنامه یک اختلافی داشت . خوب البته از نظر سازمان برنامه جلسه‌ای بود که مسائل اصلی رویش تصمیم گرفته نشد و حل نشد . و اعلیحضرت هم جلسه که تمام شد گفتند خوب فعلا" همینجور برویم جلو تا ببینیم چه میشود . چون تحولات خیلی عظیمی در پیش است . " آنموقع اعلیحضرت آن بحساب آن شوک اول نفت را پیش‌بینی میکردند می دیدند ولی ما نمیدیدیم خداداد هم نمیدید . به این جهت برنامه براساس فرضیاتی بود که خداداد ودیگران رویش چیز کرده بودند برنامه را ریخته بودند، درحالیکه اعلیحضرت یک چیزهای دیگر میدید و برنامه‌اش خیلی وسیع تر و خیلی جاه طلبانه‌تر از آن چیزی بود که اینها میدیدند . درنتیجه تصمیمات و اظهارنظرهای اعلیحضرت بر اساس آن فرضیات بود . سازمان برنامه براساس چیزی اطلاعاتی که داشت فرضیات محدودی که در اختیار داشت ، آنها را اساس قرار میداد . لذا نمیتوانست یک نوع تفاهم و به‌حساب اتفاق نظری وجود داشت باشد .به این جهت جلسه خوب تمام نشد در حالت یک حالت نیم‌بندی درواقع تمام شد . اما مسئله اصلی بنظر من آن نبود که خداداد رفت برای اینکه خوب ، این مسئله‌ای بود که دائما " باید ما باآن درگیر بودیم . برنامه‌ریزی هیچوقت به آن معنای واقعی کلمه در ایران نضج نگرفت و شکل نگرفت و محترم شمرده نشد . یک چیز جالبی نبود . خداداد در آن موقعی که از سازمان رفت پوزیسیونش بیشتر این

بود که شخصاً " یک بحساب موقعیت بهتری پیدا بکند بعنوان وزیر وارد کابینه بشود و هویدا گفته بود که نه رئیس سازمان برنامه باید بشود معاون نخست وزیر و بعنوان معاون نخست وزیر این کارها را بکند. چون نخست وزیر است که مسئولیت سازمان برنامه را دارد.

س ـ آنموقع وزیر مشاور نبود ؟

ج ـ نه، نه.

س ـ بله، رئیس سازمان برنامه بود.

ج ـ بله، آنموقع مدیرعامل سازمان برنامه بود که بعداً " در آن شکل جدیدی که میخواستند که سازمان برنامه را اینتگریت بکنند و داخل دولت بکنند، میبایستی یک سمتی به او میدادند که . مسئله سومی که خداداد خیلی با آن مخالف بود در این قسمت که یعنی دلیل دیگر رفتنش این بود وزارت دارائی که آقای جمشیدآموزگار وزیرش بود ایستاده بود که امور مالی بایستی از سازمان برنامه جدا بشود. یعنی همانطور که بودجه همه اش رفته به سازمان برنامه حالا بایستی تمام پرداخت ها بیاید به وزارت دارائی . درنتیجه ذیحسابی های سازمان برنامه بایستی از سازمان برنامه جدا بشوند بروند در وزارت دارائی و دستگاه پرداخت یعنی treasury تمامش جمع بشود در وزارت دارائی ، و وام گیری بحساب اعتبارات خارجی هم که گرفته میشود بایستی وزارت دارائی negotiate بکند مذاکره بکند و وزارت دارائی باشد که بحساب اداره اش بکند و چیز بکند. این هم مورد توجه خداداد نبود برای اینکه خداداد خودش توی این کار خیلی تخصص داشت و وارد شده بود بعنوان یک رئیس سابق بانک مرکزی این کارها را خیلی بهتر میگفت هم من میتوانم چیز بکنم، و سازمان برنامه هم در زمینه تماس با خارجی ها تجربه بیشتری دارد . سازمان برنامه بایستی بحساب دستگاه وام گیرنده و اعتبارگیرنده از خارج و مذاکره کننده با خارج سازمان برنامه باشد. وزارت دارائی یک همچین چیزی ندارد. که روی این سه زمینه خداداد رفت ، استعفا داد و رفت . البته بعدش که آمدند سروقت من،

من اکراه داشتم بروم برای اینکه من توی وزارت‌کار خودم را موفق میدیدم و کارش را یواش‌یواش دوست‌داشتم دلم میخواست توی وزارت‌کار یک‌کارهای دیگری بکنم که فرصتش‌را پیدا نکردم . خیلی دلم میخواست‌در وزارت‌کار بمانم . ولی خوب ، و خیلی هم به خداداد التماس‌کردم که آقا نرو از سازمان‌برنامه اینکه تو بروی میآیند سروقت‌من و من نمیخواهم بیایم توی سازمان برنامه چون میدانم سازمان برنامه جای خوبی نیست‌برای کسی که بخواهد یک‌کاریری داشته باشد یک‌ادامه وضعی داشته باشد از نظر سیاسی . ولی خوب ، خداداد گوش‌نداد و روی نظرات‌خودش ایستاد و رفت و بعدا" من رفتم سرجایش .

س- محبت‌سر کوچک‌کردن سازمان برنامه هم بود . یعنی کوچک‌کردنش منظور همین انتقال امور مالی به وزارت‌دارائی بود

ج - یک مقداریش‌بود

س- یا جنبه دیگری هم داشت ؟

ج - یک مقدار هم خوب کارمندهای قدیمی داشت کارمندهای زیادی داشت که حقوق میگرفتند عملا" کار نمیکردندکه آن هم بود . میخواستند سازمان برنامه بعنوان یک‌چیز کوچک‌بشود دیگر، بله، بعنوان یک‌سازمان ، تشکیلات‌دولتی جمع و جور بشود و آنقدر چیز نباشد که . البته من رفتم آنجا یک‌تعدادی درحدود صدوچهل نفری را بازنشسته کردم که حقوق میگرفتند ولی عملا" سرکار نمیآمدند. ولی عملا" سازمان برنامه قوی‌تر شد .

س- آها .

ج - آره سازمان برنامه موقعی که من سازمان برنامه بودم در بالاترین نقطه قدرتش یعنی از زمان آبتهاج هم قویتر شده بود .

س- آها .

ج - بعلت‌اینکه احتیاج بود . من نمیخواهم بگویم که من موجب‌شدم که یک همچین قدرتی پیدا کند، احتیاج بود یعنی همینطور درآمد نفت زیادشده بود و اعتبارات

بیشتر و همه هم اینها را تقسیمش را سازمان برنامه میکرد. لذا مرکز تصمیم گیری شده بود، مرکز کنترل شده بود. چون نظارت بر این کارها و کنترل کردن وارزشیابی کردن که این اعتبارات درست مصرف میشود، کجا مصرف میشود، این قدرت فوق العاده‌ای به سازمان برنامه داده بود.

س ـ این جور که آقای مهدی سمیعی تعریف میکردند میگفتند بعد از جلسه تخت جمشید اعلیحضرت یک نظر خیلی منفی و بدی نسبت به سازمان برنامه از بالا تا پائین در آن جلسه پیدا کرده بودند،

ج ـ من همیشه راجع به

س ـ یک حالت

ج ـ همیشه داشتند

س ـ احساساتی داشته این

ج ـ همیشه داشتند، همیشه، همیشه نسبت به سازمان برنامه وجود داشت. درتمام مدتی هم که من بودیم این واهمه وجود داشت که سازمان برنامه همه کمونیست هستند و هرچه که اعلیحضرت میگویند قبول نمیکنند. هرجا هم که کار خراب میشود تقصیر را میانداز ندگردن اعلیحضرت، این بود.

س ـ ولی توی آن جلسه چیز خاصی بود که آن احساسات را

ج ـ نه یک خرده،

س ـ نشان دادند.

ج ـ نه طبعا" این بحساب برخورد عقاید برخورد نظریات، این confrontation ای که وجود داشت همیشه توی تمام جلسات سازمان برنامه بود ولی در بعضی جلسات کمتر در بعضی جلسات بیشتر. ولی در تخت جمشید میگوییم جلسه علت اصلی اش، نظر من این نبود که یک نوع شک و تردیدی نسبت به سازمان برنامه وجود داشت. علتش این بود که اعلیحضرت یک چیزی را میدیدند آن موقع یعنی بالارفتن درآمد نفت چه را برابر شدن قیمت نفت و این حرفها را میدیدند آنموقع، یعنی احساس اش را داشتند سازمان برنامه

نداشت . توجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ لذا ایشان تصمیماتشان را نظراتشان را برنامه‌هائی را که پیش‌بینی میکردند براساس آن درآمد افزایش یافته بود ، درحالیکه سازمان برنامه آنچه اطلاعی که داشت آن چیزی بود که در گذشته بوده و پیش‌بینی که میتوانست بر آن اساس در آینده بکند . لذا اصولاً پایه دید و قضاوت فرق داشت . برخورد بیشتر به آن علت بود . والا آن شک و تردید نسبت به سازمان برنامه همیشه وجود داشت . آن سالهای آخری که من بودم سازمان برنامه خیلی بدتر شده بود برای اینکه خوب طبعاً " بعلت بحث‌های سیاسی و تحولی که جامعه پیدا کرده بود و آدم هائی که از خارج آمده بودند و انتظاراتی که جوانها داشتند و این حرفها ، طبعاً " دلشان میخواست خیلی با شهامت بیشتری اظهارنظر بکنند . و من هم طبعاً " یک مقداری ما را در یک موقعیت مشکلی میگذاشت درمقابل اعلیحضرت .

س ـ من با اجازه‌تان جلسه امروز را

ج ـ مرسی .

س ـ اینجا خاتمه میدهم .

ج ـ خیلی ممنون .

روایت‌کننده : آقای عبدالمجید مجیدی
تاریخ مصاحبه : ۲۴ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۶

ادامه خاطرات آقای دکتر عبدالمجید مجیدی، ۲۴ اکتبر ۱۹۸۵، پاریس. مصاحبه کننده حبیب لاجوردی.

س- در آخر جلسه قبل رسیدیم به زمانی که مسئولیت سازمان برنامه بعهده شما واگذار شد، اگر اشتباه نکنم، این در تقریبا" ژانویه ۱۹۷۳ بود. قبل از اینکه آنجا را بگیریم وادامه بدهیم من در مروری که به وقایع آن یکی دو سال اخیر میکردم چند اتفاق نسبتا" مهمی بود که میخواستم آنها را یکی یکی ذکر بکنم چون تا یک حدی آن شرایط سیاسی - اجتماعی آن زمان را گویای آن شرایط است ونمیدانم خود شما در بعضی از موارد ممکن است خاطراتی داشته باشید که مطرح بکنید و بعد از آنجا پیش برویم. یکی اینکه در اکتبر ۷۱ بود که آن جشن دوهزاروپانصد سال شاهنشاهی گرفته شد. بعد در مارچ ۷۲ فکر کنم اولین گروه باصطلاح آن زمان خرابکاران به اصطلاح بعدی نمیدانم از کدام گروه بودند، شاید از مجاهدین خلق بودند شاید آنها اولین گروهی بودند که این نوع اعدام ها شروع شد در ماه مارچ و بعد هم در آوریل و بعدهم در ماه مه یک عده دیگری. درهمان ماه مه مسئله فروش سهام به کارگرها مطرح شد. در آخر ماه مه آقای نیکسون به تهران آمد. درماه ژوئن اعلیحضرت به سازمان بین المللی کار به ژنو رفتند و آنجا گویا حداقل این واقعه پیش‌آمده بود که بمب‌گذاری شده بود توی ساختمان اینها. درآخر ماه صحبت از خرید هواپیماهای کنکورد از انگلیس شد. و در ایران حزب مردم تغییر دبیرکل داد آقای کشی رفت‌کنار و چند ماه بعد آقای عاملی سرکار آمد بعنوان دبیرکل. درژانویه ۷۳ آقای ریچارد هلمز بعنوان سفیر آمریکا به ایران آمدو

یکی دوروز بعد بود که برنامه پنجم توسط آقای هویدا به مجلس تقدیم شد و بعد همان روزها هم بود که شما ازوزارت کار به سازمان برنامه رفتید. حالا این سری وقایعی که زیاد با هم مربوط نبود آیا خاطراتی چیزی را باطلاح به ذهن میآورد؟

ج - واله چیزی است که من توی این وقایع زیاد در آن من دخالت داشتم و خیلی هم جالب بود همان تشریف فرمائی اعلیحضرت به ژنو و شرکت در جلسه سالانه کنفرانس بین المللی کار بود که این را از مدتی پیش من بعنوان وزیر کار در سازمان بین المللی کار مطرح کرده بودم و یک برنامه‌ای تنظیم کرده بودیم و ترتیبی خیلی خوب داده شد برای اینکه اعلیحضرت بیایند آنجا و خطاب به جلسه عمومی کنفرانس بین المللی کار مطالبی بفرمایند. خوب، خیلی جریان جالب بود چون استقبال فوق العاده خوب بود. البته درشهرژنوازیکروزقبلش پلیس کمک گرفته بود از طریق (؟) های سوئیس و مجهز شده بودند. خوب این اعضای کنفدراسیون محصلین ایرانی و آدم های ماجراجوئی که آن موقع زیاد این کارها را از این فرصت ها استفاده میکردند برای شلوغ کردن و اعتراض و در تظاهرات و غیره، خوب، آنها هم تجهیز شده بودند درنتیجه درواقع‌رودرروئی رویاروئی بین پلیس ژنو و بعضی از اینها شد. ولی چیز مهمی نبود. تنها چیزی که اعلیحضرت، خوب، تشریف فرما شدند و خیلی خوب از ایشان پذیرائی شد و نطق خیلی خوبی کردند. تقریبا " یک ساعت سخنرانی شان طول کشید و سالن کنفرانس مملو بود از نماینده و تنها کسانی که یک چیز مخالف نشان دادند هیئت نمایندگی سوریه بود که وقتی که اعلیحضرت تشریف فرما شدند به جلسه پاشدند رفتند. عراقی ها که از اول شرکت نکرده بودند، چیزشان خالی بود. ولیکن از سوریه نماینده‌اش موقعی که اعلیحضرت تشریف فرما به سالن شدند پاشد از سالن رفت بیرون، آن هم فقط رئیس هیئت نمایندگی شان. این تنها جریان شاید چیزی بود که در سالن اتفاق افتاد. ولیکن درمقابل سالن پرپر چه، عرض کنم که، جای نمایندگی ها، چه جای تماشاچی ها پر و تقریبا " یک ساعت سخنرانی طول کشید نفس از کسی در نیامد خیلی هم بدقت همه گوش دادند. نطق هم خوب خیلی خوب تهیه

شده بود و خیلی پرمطلب بود از نظر یک کشور جهان سوم که چه جور به مسائل روابط کار، مسائل اجتماعی، مسائل اقتصادی نگاه میکند، خیلی نطق خوبی بود. بعد هم یک نهار خیلی خوبی مدیر کل سازمان بین المللی کار آقای جیمس داد برای اعلیحضرت و بعدا" هم یک تماس‌هائی برقرار شد ودو مرتبه‌همه نماینده‌ها آمدند حضور اعلیحضرت عرض‌احترام کردند. بعدا" هم نهار برگزار شد و بعداز نهار هم یک مقدار صحبت‌های خصوصی شد با مسئولین سازمان بین المللی کار. مسائل خصوصی نه یعنی مسائل غیر رسمی ولیکن مسائلی که در زمینه مباحث‌کار و روابط کار و روابط صنعتی و مسائل اقتصادی واجتماعی یک کشور مثل ایران بود . و همکاری هائی که ایران با سازمان بین المللی کار در این زمینه دارد و باید داشته باشد. خیلی جلسه خوبی بود و تا ساعت ۳ بعد از ظهر یا سه ونیم بعد از ظهر اعلیحضرت رفتند فرودگاه و تشریف بردند. خوب‌این خیلی جلسه حیلی خوبی بود. تنها مسئله‌ای که یک‌خرده اعلیحضرت‌را ناراحت‌کرد موقعی بود که موقع ورودشان به کاخ سازمان ملل آنجا از آن جلوی در که میخواستند وارد بشوند یک زنکی که الجزیره‌ای بود و کارمند سازمان بین المللی کار هم نبود ولیکن موقتا" برای کنفرانس استخدامش کرده بودند،برای اینکه مواقعی که کنفرانس سالانه تشکیل میشود کارزیاداست بطور موقت یک کسانی را میگیرند برای یک ماه یک ماه ونیم که کمک بکنند . این از این جور آدم ها بود که برای یک ماه سازمان بین المللی کار گرفته بود که برای کارهای منشی گری وترجمه واین حرفها از او استفاده بکنند. این بعنوان کارمند اجازه داشت در محوطه باشد به اینجهت موقعی که‌اعلیحضرت‌از ماشین پیاده شدند و خواستند وارد کاخ سازمان ملل بشوند این پرید جلو و چیز کرد یک مقداری حرفهائی زد که آدمکش‌و ار این جور چیزها به اعلیحضرت‌خطاب‌کرد که فورا" پلیس‌گرفتش و خیلی هم بعدا" عذرخواهی کرد از ما تمام دقت‌ها را کرده بودیم که چیز نشود ولی متأسفانه کارمند موقت‌خود سازمان ملل بود و این کار را کرد که اعلیحضرت‌هم خیلی ناراحت‌شد و حتی یادم است‌بعد ازاینکه نطقشان تمام شد و

روسای هیئت های نمایندگی را پذیرفتند و بعداً " آمدند یک قدری استراحت کنند قبل از اینکه سر نهار بروند، آنجا که مسئولین سازمان ملل و سازمان بین المللی کار ایستاده بودند ، خیلی متأثر بودند، گفتند ،" من خیلی متأسف شدم که یک همچین حادثه‌ای صبح پیش آمد . یک همچین جریانی پیش آمد." و آنها هم خیلی اظهار تأسف کردند و گفتند،" خوب ، این چیزها پیش میآید و آدم نمیتواند همه چیز را پیش بکند ، " و اعلیحضرت گفتند ، " چرا به من یک همچین عنوانی داد ؟ چرا به من آدمکش . من کی را کشتم ؟ من بجز اینکه دارم یک مملکتی را اداره میکنم و مملکت ایجاب میکند که یک نظمی داشته باشد و چیز داشته باشد. چرا این نسبت به شخص من است ." فرمایش اعلیحضرت این بود که حتی یک آدمی نباید به خودش اجازه بدهد که ، یعنی اینقدر دیدشان دید مملکتی بود به خاطر مملکت فکر میکردند کار میکردند، از این جهت یک واقعه جالبی بود که آن روز اتفاق افتاد. ولی درمجموع خیلی روز خوبی بود و من چون تمام این برنامه را ترتیب داده بودم و از اول تا آخرش را برنامه‌ریزی کرده بودم و ازقبل رویش کار کرده بودم . موقعی که اعلیحضرت تشریف بردند واقعاً " اینقدر چیزشان موفقیت آمیز بود شرکت شان در این جلسه سازمان بین المللی کار،خیلی احساس راحتی خیال و راحتی وجدان کردم که کاری که انجام دادم ، چون مسئولیت سختی بود آوردن اعلیحضرت به سازمان بین المللی کار یک دستگاهی که حداقل یک ثلثش نماینده کارگر است ، یک تعدادی از نمایندگان دولتش مال کشورهای خیلی تندرو و چیز هستند چپ‌رو هستند و آن‌موقع و بحساب آتمسفر و جوی که بر علیه ایران بوجود آورده بودند بعضی ها ، خوب ، کار خیلی خطرناک و ریسکی ای بود. ولی خوب خیلی خوب برگزار شد بطوریکه خود مسئولین سازمان بین المللی کار میگفتند ،" ما کمتر یک ویزیت رئیس دولتی داشتیم که اینقدر خوب باشد اینقدر مؤثر باشد و اینقدر منظم و مرتب و چیز باشد." بهرصورت این خاطره خوشی بود که از آن دوران داشتم که شما اشاره کردید و گفتم راجع به آن صحبت بکنم . عرض کنم ، واز طرف ، میگویم، ایرانی ها تقریباً " بجز همان شب قبلش که

اینها آمده بودند توی شهر با پلیس برخوردهائی شده بود هیچی دیگری نبود. شهر ساکت بود و آن روز ، میگویم ، تنها واقعه نامطلوب همان حرف آن زنک الجزیره‌ای بود. باقی مسائل خوب دورانی بود که همه چیز درحال تحول بود از جمله مسائل مربوط به کارگرها و،عرض‌کنم، کارفرماها و منظم کردن روابط اجتماعی و روابط صنعتی و روابط کار. خوب ، یک دوره‌ای بود که من خیلی درگیر بودم و خیلی مشغول بودم و فکر میکردم که لازم است که در موقعی که دارد مملکت این تحول صنعتی شدن را پیدا میکند و این پیشرفت اقتصادی را دارد بعمل میآورد، موازی آن بایستی حتما " یک تحولات اجتماعی باشد والا آن توازن و تعادلی که بایستی در اجتماع بوجود بیاید بوجود نخواهد آمد. به این جهت این را وظیفه واقعا " هم ملی و میهنی خودم میدانستم هم وظیفه شغلی ام که بکوشم که وزارت کار آن نقشی را که باید بازی کند در یک همچین مجموعه‌ای بتواند درست ایفا بکند. ودراین راه هم خوب خیلی کمک های زیادی گرفتم از متخصصین چه متخصصین اروپائی چه متخصصین آمریکائی ، آدم‌های خیلی عالم و عرض‌کنم که با تجربه و متخصصی را دعوت کردم به تهران که آمدند آنجا با ما روی این زمینه ها کارکردند و تبادل نظر کردیم که بتوانیم پایه واساس روابط کارگری را محکم تر بکنیم و بهتر بکنیم . از جمله کارهائی که در آن موقع کردیم همانطوری که قبلا" اشاره کردم، آن ایجاد یک نوع رابطه بین این سه جناح کارگر و کارفرما و دولت بود در قالب کنفرانس ملی کار در ایران . یعنی هر سال ما یک کنفرانسی ترتیب میدادیم از گمان میکنم، سال ۱۳۴۸ ببعد گمان کنم، این کنفرانس ملی کار را ترتیب دادیم که خیلی خوب بود و خیلی روحیه بخصوص کارگران و سندیکاها را بالا برد که دیدند که یک نقشی دارند در سطح ملی و شناخته شدند بعنوان یک سازمان ها ومراجعی که ملاحیت اظهارنظر دارند در سطح ملی . عرض‌کنم علاوه بر آن همانطور که قبلا" هم اشاره کردم، درزمینه کارآموزی و بحساب تعلیمات حرفه‌ای برای کارگران سازمان خاصی بوجود آوردیم در مراکز مختلف در سطح مملکت. مسئله‌ای که آن موقع مطرح بود که الان خیلی بنظر عجیب میآید ولی آن موقع واقعا " مسئله حاد بود از نظر ما که نشسته بودیم در

وزارت‌کار و به مسئله از جنبه اشتغال فکر میکردیم نگاه میکردیم ما حساب این را کرده بودیم براساس مطالعات آماری و دموگرافیک که بحساب مطالعات جمعیت، به این نتیجه رسیده بودیم که ما آنقدری که نیروی تازه‌نفس وارد بازار کار میشود نمیتوانیم ایجاد شغل بکنیم و درنتیجه ما برای اینکه از یک نوع چیز بیکاری درشهرها احتراز بکنیم بایستی بازار پیدا کنیم برای این کارگرهای اضافی که خواهیم داشت یا جویندگان کار اضافی که خواهیم داشت. و آن موقع یک برنامه‌ای را شروع کردیم برای اینکه بتوانیم اینها را بفرستیم به کشورهائی مثل آلمان، مثل اطریش، مثل آن موقع محبت از آفریقای جنوبی بود برای بعضی کارها که از جمله ایجاد یک پالایشگاهی ترتیب دادیم که کارگران بروند آنجا کار بکنند. در هلند ترتیب دادیم برای ساختن لوله گاز کارگران ایرانی بروند. بهرصورت آن دوره این مسئله‌ای که خیلی جالب بود برای ما این بود که راه را باز کنیم برای اینکه ایرانی هائی که میخواهند کار داشته باشند و یا اینکه حداقل میخواهند که کار صنعتی یاد بگیرند و در ایران امکان چیز برایشان نیست، ما راهی را باز کنیم که اینها بتوانند به خارج بروند. واولین مذاکره‌رسمی که در این زمینه شد با آلمان ها شد وما تعداد، گمان میکنم، از تعداد ازنظر رقم یک چیزی در حدود دویست سیصد نفر کارگر فرستادیم، سیصد تا بود مثل اینکه، کارگر فرستادیم به اولین گروه به آلمان که درکارخانجات اتومبیل سازی، درکارخانجات کشتی سازی، و کارخانجات لاستیک سازی و اینها بکار گمارده بشوند و کار بکنند که خوب خیلی خوب بود. خیلی استقبال زیادی شد چون ما دیدیم بیش از آن تعدادی که احتیاج داریم تقاضاهست برایشان مسابقه گذاشتیم و یک نوع انتخابی کردیم از کسانی که هم زبان تا حدی بلدهستند هم جوان ترهستند. علاقه دارند کار یاد بگیرند اینها را فرستادیم به آلمان، برای آفریقای جنوبی با همکاری شرکت نفت ترتیب این کار را دادیم یعنی روی درخواست شرکت نفت بود. درمورد هلند هم با آن شرکت فرانسوی که این کارها را در هلند میکرد با آن طرف قرارداد شدیم و راه را باز کردیم برای اینکه کارگران ایرانی

بتوانند یعنی جویندگان کار درواقع بروند هم کار یاد بگیرند هم به محیط اجتماعی و صنعتی کشورهای پیشرفته آشنائی پیدا بکنند که بعدا" در موقع بازگشتشان به ایران بتوانند در این زمینه‌هائی که مورد علاقه خودشان بود و مورد علاقه وزارت‌کار بود بتوانند اکتیو باشند. ولی خوب بعدا" توسعه اقتصادی مملکت آنچنان سریع شد بخصوص پس‌از افزایش بالارفتن قیمت‌نفت‌که دیگر نه تنهاکمبود چیز جوینده کار اضافی نداشتیم بلکه کمبود نیروی کارهم داشتیم که مجبور شدیم از خارج واردکنیم.

س- حالا دیگر برسیم به آن اولین روزی که شما برای معرفی رسمی به سازمان برنامه رفتید. گویا، حتما رئیس‌قبلی سازمان برنامه هم در آن روز حضورداشت

ج - بله.

س- بطوریکه رسم بود این چه خاطره‌ای از آن روز به بعد دارید؟ از همان روزهای اول باچه گرفتاری و مشکلاتی،مسئله روزتان چه بود؟

ج - ولی خوب من چون قبلا" قبل ازاینکه برای بار دوم برو به سازمان برنامه قبلا" چهارده‌سال در سطوح مختلف‌از پائین تا بالا در سازمان برنامه کار کرده بودم سازمان برایم آشنا بود احتیاج نداشت‌که من دومرتبه یا ازنو آشنا بشوم با یک تشکیلاتی. لذا هم مسئولین را میشناختم که از همکاران سابق خودمن بودند، هم محیط را میشناختم، هم نوع کار را میدانستم و هم در یک همچین موقع سال، یعنی من دقیقا" نوزدهم دی ماه ۱۳۵۱ بود که رفتم به سازمان برنامه که میشد ۹ ژانویه ۱۹۷۳، در آن موقع سال همیشه میدانستیم که مسئله بودجه سال بعد مطرح است و لذا خیلی از این جهت دوره پرغوغا و پرمشغله‌ای است. بهرصورت آن روز صبح به اتفاق مرحوم هویدا که نخست‌وزیر بود رفتیم سازمان برنامه، خداداد فرمانفرمائیان که بحساب رئیس مستعفی سازمان برنامه بود آنجا بود و بعضی مدیران سازمان برنامه که خوب خیلی ساده مراسم برگزار شد چون قصد اینکه یک نوع تشریفات و مراسمی اجرا بشود نبود فقط برای اینکه فرمالیته رسمی صورت بگیرد و معرفی قضیه خیلی جلسه دوستانه‌ای بود چون هم من و خداداد خیلی

با هم دوست ورفیق بودیم هم هویدا خداداد را دوست داشت و علاقه داشت به او و هم با من رابطه خیلی خوبی داشت . اطراف هم که همه دوستان مشترک بودند دیگر، از نظر من و خداداد همکاران سازمان برنامه بودند و ضمناً " هم دوستان تخصی . لذا یک محیط دوستانه خیلی خوبی بود فقط هویدا اظهار تأسف کرد از اینکه خداداد نتوانست نخواست ادامه بدهد به کار و اظهار امیدواری کرد که من چون میدانم وواردهشتم اهل سازمان برنامه هستم این بحساب تغییر و تحول راحت انجام بشود و زودتر به مسائل فوری برسیم که شروع برنامه پنجم است و بایستی بودجه اولین سال برنامه که چون برنامه پنجم از اول فروردین ۵۲ اجرا میشد و الان هم ما در ماه دی ۵۱ بودیم یعنی میبایست هم بودجه سال ۵۲ آماده میشد و هم شروع برنامه پنجم به نفع مطلوبی آغاز میگشت . لذا خوب هویدا هم در این زمینه صحبت کرد و اظهار امیدواری کرد که با آمدن من به سازمان برنامه این نگرانی ها زودتر رفع بشود و بتواند کار انجام بشود . جلسه خیلی خوبی بود بعداً " هم بعد از اینکه هویدا رفت خداداد از من خداحافظی کرد و مثل همیشه دو تا دوست از هم جدا میشوند خیلی گرم بودیم با هم و خداداد هم گفت که اگر برای اوائل کار احتیاج به نظری داری کمکی داری من در اختیار هستم . من هم همینطور گفتم اینجا درهرصورت محل کار توو خانه هردویمان است هرموقعی توهم مسائلی داشتی میتوانی بیائی اینجا با هم صحبت بکنیم حرف بزنیم . بهرصورت خیلی خوب بود جلسه خوبی بود . منتهی از فردای آن روز من مواجه با مسائل عمده‌ای شدم چون چند مسئله مطرح بود . (۱) تغییر مسئولیت ها و تغییر شکل سازمان برنامه . چون علت اینکه خداداد میرفت همانطوری که قبلاً" توضیح دادم این بود که یک نوع restructuring ای یک نوع تجدید سازمانی میبایست داده میشد درسازمان برنامه که وزیر دارائی که آن موقع آقای جمشید آموزگار بود اصرار داشت که این کار زودتر صورت بگیرد . پس یک تغییر تشکیلات در سازمان برنامه مطرح بود از نظر اینکه امور مالی سازمان برنامه برود وزارت دارائی . یک مقداری بار سازمان برنامه از نظر کارهای اجرائی سبک بشود

هرچه کار اجرائی میکند سازمان برنامه داده بشود به دستگاههای دیگر دولتی . تعداد کارمندان سازمان برنامه کم بشود، یک خرده بحساب جمع و جور بشود از نظر پرسنلی . تمام این مسائل که خودش یک مقداری التهاب ایجاد میکرد در داخل سازمان برنامه و افراد را نگران کرده بود، میبایست بودجه سال آینده را تهیه بکنیم که تقریبا " مانده بود و رویش تصمیم گرفته نشده بود و دوماه ونیم هم بیشتر در پیش نداشتیم و ما میبایستی ظرف مثلا" کمتر از یک ماه بودجه را آماده کنیم که تقدیم مجلس بشود. خوب ، خیلی کار وحشتناکی بود از نظر سنگینی . علاوه بر آن مقدمات برنامه پنجم، اجرای پنجم هم آماده بکنیم . لذا من آن دو سه ماه اول سازمان برنامه واقعا " یک حجم کار وحشتناکی بود با یک مقدار این اضطراب ونگرانی و دلهره و عرض کنم که، مواجه با قشارها تحریکات مختلف ، یک دوره خیلی سختی را گذراندم بخصوص که بعضی از همکاران نزدیک چون قبلا" با خداداد کار کرده بودند و با این تغییر شکل سازمان برنامه موافق نبودند و اینکه یک مقداری هم برنامه های شخصی خودشان را داشتند که میخواستند بروند بخش خصوصی یا نمیدانم ،کار دیگری بکنند، اینها هم کمک نمیدادند. یا مثلا" یا اگرهم کمک میخواستند بدهند نمیتوانستند بدهند در آن شرایط . مثلا" آقای غلامرضا مقدم که قائم مقام سازمان برنامه بود همان روز اول به من گفت ،" مجید من موقتا " اینجا هستم و من فقط آن دوره ای که از نظر مرخصی و این حرفها حقم است برگزار بشود ، من میروم بخش خصوصی روی من حساب نکن . " علوی هزاره آن هم همینطور گفت ،" من اینجا آمدم از بانک مرکزی برای اینکه در آن شرایط مهدی سمیعی از من خواسته بود و بعدا " هم خداداد خواست اینجا بودم . ولی حالا دیگر خسته شدم از نظر سلامتی هم گرفتاری دارم . " که راست هم میگفت از نظر سلامتی گرفتاری داشت ،" من میخواهم برگردم. من بودجه که تمام شد داده شد من برمیگردم. " از این جور چیزها هم داشتیم که همکاران نزدیک

س ـ رادپی چطور ؟ رادپی هم بود آنجا ؟

ج - رادپی هم بود. رادپی بود رادپی تا یک سال یک سال ونیم بود بعدا " او رفت ، او هم‌رفت بخش خصوصی . به‌این جهت یک آتمسفری بود که هم میبایست یک کارهای فوری خیلی حساسی بموقع انجام بشود و هم اینکه یک تجدید تشکیلات داده بشود. وهم اینکه یک مقداری جابجا شدن آدم ها پیدا کردن آدم هائی که دوستان و همکارانی که بتوانند کار کنند. لذا آن ماهها هم ماههای سخت و خیلی پر دردسری بود که خوشبختانه با نسبتا " موفقیت برگزار شد و کارها انجام شد که موجب خوشحالی هم مرحوم آقای هویدا شد و هم اعلیحضرت فقید.

س - چقدر طول کشید از این تاریخ تا وقتی که لازم شد که دربرنامه پنجم تجدیدنظر بشود؟

ج - عرض کنم که در افزایش قیمت نفت در دسامبر، اگر اشتباه نکنم ، دسامبر آن سال انجام شد. یعنی هفت هشت نزدیک هشت نه ماه پس از شروع برنامه پنجم قیمت نفت یک دفعه جهش کرد. البته اولین تغییر در ۷۲ بود یعنی هزاروشصد و، که آن جلسه معروف کنفرانس تهران

س - تهران

ج - دقیقا " یادم هست ۷۲ بود مثل اینکه.

س - بعد از چیز شما بود.

ج - قبل از اینکه من بروم سازمان برنامه

س - قبل از اینکه بروید آها.

ج - که قیمت نفت از دو دلار شد چهار دلار مثل اینکه. قیمت هر بشکه‌ای دودلاروخرده‌ای شد چهار دلار و خرده‌ای . آن در سال ۷۲ بود اگر اشتباه نکنم . بله، ولی آن که یک دفعه جهش کرد از چهاردلار رفت به یازده‌دلار ، آن در دسامبر ۷۳ بود.

س - پس آن جهش اولی در برنامه پنجم منظور شده بود یا نشده بود ؟

ج - نه دیگر برای اینکه تا شروع شده بود برنامه پنجم براساس فرضیات قبلی تهیه شده بود.

س ـ پس قاعدتا" با پول جدید و فراوان باید کار بودجه‌نویسی کار راحتی بوده باشد برای سال اول چون کمبود

ج ـ نه مسئله این نبود. نه مسئله اینستکه ما در سازمان برنامه این گرفتاری چون همیشه با آقای اصفیاء صحبت‌که میکردیم وقتیکه درآمد نفت‌قرار بود بالا برود ما وحشتمان میگرفت چون همیشه بیش‌از آنچه که عملا" درآمد اضافی میشود تعهدات اضافه میشد.

س ـ مسلم است.

ج ـ یعنی پیش‌از اینکه‌حتی اعلام بشود که قیمت‌چیست، تعهدات و بحساب‌اعتبارات لازم تقاضا شده بود لذا ه' همیشه درگیراین بودیم چه جوری جواب تقاضاها رابدهیم. لذا درست که درآمد اضافه میشد ولیکن همیشه ما بدهکار بودیم وعقب‌بودیم از و فاصله بحساب اعتبارات‌طرح ها، اعتبارات مورد درخواست‌با آنچه که ما عملا" میتوانستیم جواب‌بدهیم خیلی زیادتر بود. وهمیشه این مشکل را داشتیم دیگر بله.

س ـ پس‌شاید این صحبت‌از خرید کنکورد که قبل از اینکه شما رئیس‌سازمان برنامه بشوید و من ذکر کردم که در ژوئن ۷۲ مطرح شده بود، شاید آن یک‌نمونه‌ای از این نوع

ج ـ بله، بله. ببینید تعهداتی که ما را همیشه خیلی نگران میکرد و غافلگیر میکرد و همیشه چون اطلاع اینکه درآمد نفت تاچه حدودی و درچه تاریخی اضافه میشود دست‌ما نبود. همانطوریکه قبلا" توضیح دادم

س ـ آها.

ج ـ ما فقط بعدازاینکه همه چیز علنی میشد متوجه میشدیم که وضع از چه قرار است و موقعی که پرداخت‌عملا" صورت میگرفت ما می فهمیدیم درآمدمان چه بوده، توجه میکنید ؟

س ـ بله.

ج ـ لذا همه‌اش‌یک‌مقداری تاریکی و باحدس‌و پیش‌بینی ما کارمیکردیم وبرنامه‌ریزی

میکردیم و تنظیم بودجه میکردیم. لذا یک مقدار زیادی تعهداتی شده بود قبل از اینکه ما اصلا" مطلع بشویم که درآمد نفت دارد بالامیرود.

س ـ آها.

ج ـ و خوب از قبیل همین که میگوئید مسئله خرید کنکورد، مسئله تصمیمات مربوط به خریدهای نظامی که تعهدات خیلی عمده‌ای بود چه هواپیما چه کشتی چه کارهای ساختمانی چه، عرض کنم، که نو کردن یا اینکه مدرنیزه کردن سیستم ارتباطات، کمپیوترایز کردن نیروها از نظر جریان اطلاعات و تماس‌های غیره، چه از نظر مخابرات. اینها همه یک اطلاعاتی بود که ما یعنی یک برنامه‌هائی بود که تصمیماتش گرفته شده بود به ما ابلاغ میشد که باید اینها را اعتبار برایش بگذارید. حالا این در زمینه نظامی بود. درزمینه غیرنظامی هم همینطور. تعهداتی که شده بود روی مثلا" ذوب آهن. تعهداتی که میشد از نظر پتروشیمی. تصمیماتی که روی توسعه صنعت پتروشیمی گرفته میشد. تصمیماتی که روی توسعه کارهای شرکت نفت میشد، سرمایه‌گذاری های شرکت نفت، توسعه میدان های نفتی، تزریق گاز، ساختن لوله‌های نفتی مختلف. و اصولا" توسعه صنعت نفت که همه هم خیلی لازم بود. ولی ما در جریان چیزش نبودیم متأسفانه آن موقع، درجریان گسترش و تصمیم گیریش نبودیم و اینها معمولا" به ما ابلاغ میشد موقعی که یا تصمیم قطعی گرفته شده بود یا اینکه در شرف گرفتن بود ویا در جریان بود بطوریکه ممکن بود به این دو مرحله برسد. لذا خوب همیشه ما از نظر جوابگوئی به تقاضاهای اعتباری گرفتار بودیم. همیشه عقب بودیم از آن جهت، لذا درآمد نفت اضافه میشد درست است ولیکن درمقابلش ما هم بمباریده میشدیم بوسیله تقاضاهائی که از چپ و راست میآمد برای اعتبار.

س ـ باوجود اینکه برنامه پنجم بتازگی تعیین شده بود شما میفرمائید که خیلی از طرح ها و خرج ها بود که

ج ـ من در

س ـ ارتباطی نداشت با برنامه پنجم ؟

ج - پیش بینی نشده بود.

س - پیش بینی نشده بود.

ج - برای تان مثال زدم برنامه سوم را ما شروع کردیم پنج ماه بعدش انقلاب شش بهمن صورت گرفت و اعلام آن شش اصل انقلاب که اصلاحات ارضی عمده‌ترینش بود، خوب، در یک مملکتی که میخواهد اصلاحات ارضی بشود از شش ماه قبل یک سال قبلش بایستی حداقل از نظر بودجه‌ای از نظر برنامه‌ریزی، از نظر تأمین اعتبارات و وسایل اجرای آن آمادگی حاصل میشد. درحالیکه، خوب، برنامه تصویب شده بود یک دفعه یک تغییر عمده در تمام شئون بوجود آمد بوسیله اصول ششگانه انقلاب شش بهمن که بعداً" همه اصول خیلی زیاد شد. بعنوان مثال دارم میگویم.

س - آها.

ج - یا مثلاً" سالهای بعد برنامه‌های بعدی، تصمیماتی که راجع به ایجاد و توسعه نیروی اتمی در ایران گرفته شد. خوب، هیچکدام‌توی برنامه پیش‌بینی نشده بود. ما وقتی که تصمیم گرفته شد مجبور شدیم برنامه‌هائی در تأمین نیروی برق و غیره‌را طوری دستکاری بکنیم که بتوانیم حداقل سال اول شروع برنامه را پیش‌بینی بکنیم، فرصت پیدا کنیم که اعتبارات کافی فراهم بکنیم از بقیه چیزهایش. یعنی همیشه ما دنبال این بودیم که راه حل پیدا کنیم چه جوری میشود این تقاضای اضافی را تامین کرد. تصمیمات عمده نظامی هیچوقت به ما که قبلاً" پیش‌بینی نشده بایستی نامه وزارت جنگ بنویسد که ما امسال برای چیزمان اینقدر اعتبار احتیاج داریم و این هم بتصویب رسیده و منظور بکنید. در مقابل عمل انجام شده قرار میگرفتیم مگر اینکه برویم باآنها صحبت بکنیم بگوئیم یک مقدار بیائید تعدیل بکنید نمیتوانیم جواب بدهیم. حضور اعلیحضرت میرفتیم اعلیحضرت تأئید میفرمودند که این کار را بکنید یک خرده‌دست‌به چیزشان بکنید که طوری زمان بندی بکنید که قابل پرداخت باشد. یک مقدار تصمیمات میگویم گرفته میشد بدون اینکه implication واثر مالی اش‌را دقیقاً" سنجیده باشیم و در برنامه بودجه پیش‌بینی کرده باشیم. و این

یک مسئله یعنی دائمی بود هیچوقت سازمان برنامه از این گرفتاری خلاصی نیافته ونجات پیدا نکرد.

س ـ اگر اینها را یکی یکی بگیریم بشکافیم یا اینکه اول با همین باصطلاح (؟) روزانه مربوط به مسائل نظامی شروع بکنیم که قاعدتا" شاید بالاترین اولویت از نظر رساندن اعتبار لابد کارهای نظامی داشت دیگر؟

ج ـ آها.

س ـ این اصولا" به چه شکلی عمل میشد؟ یعنی به چه ترتیبی باصطلاح با سازمان برنامه مطرح میشد و تا چه حد جزئیات خرج ها با برنامه ها به اطلاع سازمان برنامه میرسید، واز کجا به بعد بود که خود دستگاههای ارتشی و نظامی باصطلاح تصمیماتش را میگرفتند اینها.

ج ـ ببینید راجع به این مسائل نمیشود یک اظهار نظر و یک توضیح روشن و قطعی ای داد چون در حال تحول بود همه چیز. یعنی در ابتدای برنامه پینجم مثلا" ما آنطوری که گفت و شنود در آخر برنامه داشتیم با نظامیها نبود.

س ـ اولش نبود.

ج ـ اولش یا کمتر بود بعدا" بیشتر شد. یعنی همینطور که پیشرفت میکردیم طرفین احساس این میکردند که بهتر بایستی با هم دیالوگ بکنند که بحساب، بده بستان اطلاعات بیشتر میشد. این یک process ی بود که پواش پواش

س ـ حالا اگر آن اولش را بگیریم.

ج ـ اول، اولش این بود که به ما یک صورتی وزارت جنگ میداد که این بودجه بحساب پرسنلی من است، این بودجه اداری من است، این هم بودجه های بحساب کارهای چیز من است.

س ـ یک رقم های کلی.

ج ـ رقم های کلی و خیلی اگر اصرار میکردیم برای تمام بودجه وزارت جنگ روی مواد و هزینه یک صورتی به ما میدادند که ما مواد و هزینه مان اینست و بودجه مان اینطوری

است. خوب، در ابتدا هم حجم کمتر بود هم گرفتاری های ما از نظر بحساب منظم کردن بودجه کمتر بود. فقط بیشتر به جنبه موری و شکلی قضیه نگاه میکردیم تا ازنظر محتوا. فکر میکردیم که اول بایستی یک نوع بحساب گفت و شنود منطقی بین ما بوجود بیاید و پایه‌ریزی بشود بعدا" برویم راجع به محتوای اینها بحث بکنیم. لذا در ابتدا ما خیلی چیز نمیکردیم. اما رفته رفته حاضر شدیم یعنی حاضرشان کردیم که اطلاعات بیشتری به ما بدهند همینطور این جلسات و تماس ها بیشتر شد. هم آنها بیشتر ما را شناختند هم ما بیشتر با آنها کار کردیم، درنتیجه یک نوع همکاری و نزدیکی بیشتری حاصل شد بخصوص که حجم رقم ها هم گنده شده بود دیگر. یعنی حجم رقم ها این نبود که ما چشمان را بهم بزنیم بگذاریم توی بودجه. بایستی بگوئیم آخر چرا؟ برای چه؟ برنامه اجرائی تان چیست؟ تنظیم‌اش بکنیم. پاشویم برویم درمحل ببینیم آقا مثلا" خوب شما میگوئید فلان کار را داریم میکنیم این کار چیست؟ هم بازدیدهای محلی زیاد شد، هم تماس بیشتر شد، هم جلسات منظمی بوجود آمد.

س ـ مثلا" چه جور کارهائی بود که افراد غیر نظامی میتوانستند بروند سرکشی کنند؟

ج ـ کارهای ساختمانی بود مثلا" ایجاد پایگاه فرض کنید نیروی دریائی در چاه‌بهار. خوب، هم ساختن فرودگاه داشت، هم ساختن منزل داشت، هم شهرسازی داشت، هم ایجاد کارخانه برق داشت. یعنی جزئیات طرح بحساب component ها فرق نمیکرد مثل کارهای سیویل ها بود. درمجموع یک همچین تشکیلاتی برای هدف نظامی بود. ولی عملیاتش ازنظر بحساب نوع عملیات کم و بیش شبیه چیز بود

س ـ و اکراه نداشتند ازاینکه

ج ـ نه، نه، نه

س ـ دخالتی چیزی

ج ـ نه، نه، نه، دخالت اگر روی تصمیم گیری شان میخواستیم چیز بکنیم بله، ولیکن نه دیگر ما، حتی من یادم هست یکی دو تا ازاین چیزهائی که رفتم آمدم حضور اعلیحضرت گزارش دادم که بعضی ازاین چیزها بنظر من زیاد بود که برای ارتش، وسط

بر بیابان یک ساختمان کردند تمام خیابان بندی های وسط محوطه آسفالت، نمیدانم، گلکاری، نمیدانم، سنگکاری و این حرفها. برای کار نظامی خوب یک خرده بنظر من لوکس و تجملی آمد که رفتم گزارش اش را دادم به اعلیحضرت، گفتم، " اینها خرج میکنند درست است. ولی خرج بجای اینکه به حداقل خرج بکنند حداکثر دارند خرج میکنند برای اینکه یک کارهائی میکنند که واقعا " زائد است. " از این جور مسائل هم پیش میآمد که حتی روی مثلا" کیفیت اجرای طرح ها اظهارنظر میکردیم. یا نمیدانم خرید وسائل و غیره اگر میتوانستیم یک حرف منطقی بزنیم میزدیم.

س ـ درمورد خرید وسائل وتجهیزات چی ؟ آیا مثلا" درموقعیتی بودید که کنترل کنید؟

ج ـ نه ،نه ، نه .

س ـ که مثلا" بجای F14, F15 میخریدید ؟

ج ـ نه ،نه ،نه . آنها اصلا" دست ما نبود. تصمیم گرفته میشد. ما فقط در آن مرحله بحثی که میکردیم implication بودجه ایش بود و آن هم یک راه حلی پیدا کرده بودند که درواقع ما کشیده نمیشدیم به آن بحث ها و آن جور بحساب ریزه کاری ها، آن جور موشکافی ها. وراه حلش هم این بود که چون قراردادی دولت ایران با مثلا" برای خرید وسائل نظامی با آمریکا داشت باخود بحساب اداره defence

س ـ وزارت دفاع.

ج ـ Department of Defence با وزارت دفاع باآنها قرار داشت و چیز میکرد. قرار یعنی ترتیبی که با موافقت اعلیحضرت انجام میشد این بود که آنها خریدهائی میکردند که پرداختش مثلا" ظرف پنج یا ده سال ،نمیدانم، بایستی انجام بشود، بهرصورت قرارهایشان را میگذاشتند باآنها به ما میگفتند implication این از بودجه سال آینده چیست ؟

س ـ آها .

ج ـ به این جهت ما رقمی که میبایست درسال معین دربودجه بگذاریم میفهمیدیم چیست. توجه میکنید؟ اما این معنی این نیست که ده تا طیاره خریدند بیست تا طیاره

خریدند آنها با خودشان بود. به ما میگفتند که شما در سال آینده بابت خریدهائی که ما میکنیم قسطی که برای سال آینده در بودجه باید بگذارید A ریالی است که ما این A ریال را میگذاشتیم توی بودجه.

س ـ خوب این تقریبا" یک عمل انجام شده بود یا اینکه فرصت برای این بود که بگوئید مثلا"

ج ـ ابدا"

س ـ ما نصف این را میتوانیم بگذاریم توی بودجه.

ج ـ از نظر ما عمل انجام شده بود.

س ـ آها.

ج ـ یعنی نمیشد دیگر، وقتی اینها خرید را کردند آن قسط معینش را درسال گذاشته بودند بگوئیم قسط را نمیدهیم، برای اینکه میدانستیم که مربوط به قراردادهای خیلی محکم و

س ـ خوب نمیشد بگوئید که مثلا" قبل از اینکه شما این تعهدات را بکنید ما را هم در جریان بگذارید که ما بتوانیم پیش‌بینی بکنیم یا فلان بکنیم ؟

ج ـ نه، نه. نه آن فکر میکنم یک مسئله‌ایست که مسئله دفاع مملکت است مسئله خیلی حساسی است. اثرات مختلف مسائل را که نمیشود دست هرکسی داد. خوب واقعا" هم از این جهت قابل دفاع بود

س ـ آها.

ج ـ آنها اشکالی نداشت و ما فقط آن مسئله‌ای را آنقدری که implication و اثرات مالی این کار بود را درنظر میگرفتیم.

س ـ ولی اقلا" سهمشان در چهارچوب سهمی که در کل بودجه داشتند جا میگرفت ؟

ج ـ خوب بعله

س ـ یعنی متغیر بود ؟

ج ـ ما در آن چیز بحث میکردیم. ما راجع به سهم کلی که به نیروهای مسلح قرار

میگیرد بحث میکردیم و ما سعی میکردیم یک مقدار فشرده کنیم و درنتیجه فشارها میآمد به آن قسمت هائی که میشد راجع به آن بحث کرد. یک قسمتی بود درواقع آن قسمت سخت و hard core ی بود که آن را نمیشد کاری کرد. اما قسمت هائی که میشد کاری کرد خوب بحث میکردیم و سعی میکردیم

س - یعنی طوری نبود که مثلا" گفته بشود که تشکیلات نظامی مثلا" فلان درصد از کل بودجه را دارد دیگر

ج - نه.

س - دیگر شما هرکاریش میخواهید بکنید دیگر. ولی از آن تجاوز نکنید که ما گرفتار بشویم.

ج - نه، این بحساب rigidity یا سخت و سفت و سخت بودن اینطوری وجود نداشت. مسئله این بود که ما با مسئولین نظامی با رئیس ستاد و با همین تیمسار ازهاری من همیشه برای تهیه بودجه چند جلسه که خودمان داشتیم یا در دفتر نخست وزیر داشتیم. بعدا" مقدار زیادی تلفنی با هم صحبت میکردیم و یک مقداری سعی میکردیم که اینها را تعدیل کنیم. یعنی یک نوع بحساب تفاهم و همکاری از این جهت وجود داشت. ولی میگویم محدود بود یعنی من حس میکردم که همانقدر که من مشکل دارم و محدودیت دارم در دستکاری و تکان دادن این رقم ها و تغییر دادن این رقم ها همانقدر هم تیمسار ازهاری که رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود او هم همانقدرداشت،یعنی میخواهم بگویم که تصمیم گیری در یک شکل در یک سطحی میشد که زیاد افراد قدرت چیز راجع به آن مسائل نداشتند. یعنی ما در مجموع سعی میکردیم که یک نوع تعادل و توازنی برقرار بکنیم که زیاد چیز نباشد و اگر هم یک موقعی راجع به این مسائل نیروهای مسلح از نظر ما مسئله جدی ای مطرح میشد که یک تغییر قابل توجهی میبایستی یا تصمیم جدی رویش بایستی گرفته بشود، مسلما" میبردیم حضور اعلیحضرت. اعلیحضرت هم گوش میدادند حرف ما را و اگر لازم بود یک دستوراتی میدادند. خیلی مورد اتفاق افتاد که من دیدم که در شرایط عادی کاردم نمی برد حرف مرا کسی نمیتواند قبول

بکند حتی با رئیس‌ستاد هم صحبت میکنم می بینم نمیتوانند. بلندمیشدم میرفتم حضور اعلیحضرت میگفتم ،" قربان، اینست و اینست و اینست. به این دلیل و به این دلیل و به این دلیل ما فکر میکنیم اینجا بایستی یک تجدید نظر بشود. " یا میگفتند که نه این را من رسیدم نمیشود بروید راه حل جای دیگر پیدا کنید. یا در قسمت دیگری کم بکنید. یا اینکه تغییر جای دیگری بدهید. یا اینکه قبول میکردند حرف مرا میفرمودند که خوب، شما مثلا" با فلان نظامی تماس بگیرید من دستورات لازم را به او میدهم. ما تلفن میزدیم و میدیدیم بعله دستورات را دادند و میآمد می نشست و تجدید نظر میکردیم. یعنی داور قضیه همیشه اعلیحضرت بودند. چیز وجود داشت، سفت و سخت بودن بعضی مسائل وجود داشت. توجه میکنید ؟ ولیکن همیشه یک راه بحساب راه حلی از طریق خود اعلیحضرت وجود داشت.

س ـ مثل اینکه بعضی ها میگویند که وقتی که کار به این نوع تصمیمات میرسید اعلیحضرت اکراه داشتند و میگفتند که خودتان بروید و یک جوری حل کنید و خودشان نمی بریدند بگویند بعله این را بزنید، آن را اضافه کنید. این آیا صحت ندارد؟ یا در بعضی موارد صحت ندارد ؟

ج ـ من خیلی کم دیدم یا شاید مثلا" ندیدم همچین موردی را که من مسئله‌ای را بعنوان یک مسئله‌ای که خودم نمیتوانم حلش کنم یا نخست وزیر نمیتوانند حلش کند ببرم حضور اعلیحضرت و اعلیحضرت طفره بروند بگویند که نه بروید خودتان حل کنید. من ندیدم.

س ـ آها.

ج ـ من ندیدم. یعنی یا بنظر من شاید اشتباه از طرف بعضی ها بوده که هرمسئله‌ای را میبردند پهلوی اعلیحضرت. ولی هر مسئله‌ای را لازم نبود ببرند پهلوی ایشان. ما هم میبایستی آنقدر خودمان چیز میگذاشتیم که یک مسئله‌ای را نبریم قبل از اینکه مطمئن بشویم واقعا" در حدی است که بایستی ایشان تصمیم بگیرند. ولی آنهائی که آن مسائلی که من بردم خیلی چیزهائی که در شرایط عادی شاید هیچکسی نمیبرد و در حدی بود که شاید یک حساسیت فوق العاده داشت من بردم و خیلی صمیمانه

و روشن عرض کردم حضورشان و خیلی هم عکس العمل خوب و مناسبی دیدم از طرف ایشان .

س - یعنی موقعی که میبایستی درمورد اولویت ها تصمیم بگیرند ایشان مشکلی در این مورد نداشت و بالاخره یک جوری مسئله را

ج - بله ، بله .

س - رویش تصمیم میگرفتند ، از آنجائی که شما از با مطلاح دید سازمان برنامه تان نگاه میکردید تا چه حدی این نیروهای سه گانه اطلاعاتشان را به ستاد بزرگ میدادند وتا چه حدی اینها خودشان مستقلا" کار میکردند و نتیجتا " میبایستی اگر آنطور میبود با شما جدا جدا کار میکردند تا اینکه همه شان از طریق ستاد بروند .

ج - های سه گانه تا موقعی که تیمسار خاتم حیات داشت نیروی هوائی کاملا" مستقل بود و فقط تقاضاهایش را رقم هایش را اعتباراتی که میخواست این حرفها ، دیکته میکرد به ستاد و ستاد میگذاشت و با ستاد بحث با آنها نمیشد راجع به این چیزها . به این جهت نیروی هوائی خیلی بحساب خودمختار و خیلی مستقل بود .

درنتیجه

س - در این مورد اگر بخشی بود آنوقت شما با کی بحث میکردید ؟

ج - با خود نیروی هوائی .

س - آها .

ج - بعدش میآمد نیروی دریائی که خوب ، خود اعلیحضرت خیلی علاقه داشتند این نیرو توسعه پیدا بکند و اینها ، ونیروی دریائی هم یک نیمچه چیزی داشت شاید همانقدر استقلال داشت . نیروی زمینی بود که بیشتر در زیر بحساب کنترل و تحت ستاد بزرگ بود . لذا نیروی زمینی هم اعتباراتش بیشتر بود هم از نظر گسترش و تعداد و غیره وسیع تر بود ، و هم اینکه بعلت اینکه ازقدیم وجود داشت همه به مسائلش وارد بودند ، طبعا " ستاد بزرگ ارتشتاران هم بیشترو رویش کنترل داشت . به این جهت به این ترتیب میتوانم بگویم که ما عملا" با این سه نیروها جداگانه

با هم تماس داشتیم یعنی تماس مان مستقیما" نیروی هوائی بود مستقیم با نیروی دریائی بود مستقیم با نیروی زمینی بود . البته ستاد تقاضای یعنی بحساب آنچه که در آمریکا به آن میگوئیم budget return یا ما بگوئیم فرم های تقاضای بودجه اینها همه از طریق ستاد میآمد. توجه میکنید؟ ولی بحث کردن راجع به آن میبایستی تلفنی با مسئول مربوطه در نیروی هوائی صحبت کنیم .

س ـ آها .

ج ـ عملا" تماس مان جداگانه بود، ولی رسما" همه از طریق ستاد میآمد. البته این هم یک تنییر وتفاوتی هم اینجا باید توضیح بدهم که درزمینه بودجه جاری خیلی این coordination و ارتباط بین نیروها بیشتر بود تا درزمینه طرح های عمرانی در قسمت طرح های عمرانی بیشتر مستقیم با ماکار میکردند و مسائل بین ما حل میشد تا درمورد بودجه جاری . بودجه جاری بیشتر متمرکز بود در وزارت جنگ و با دخالت ستاد بزرگ ارتشتاران . یعنی تقاضای ما ، این توضیح را بدهم چون اسم وزارت جنگ را نبردم ، رسما" تماس ما با وزارت جنگ بود. یعنی وزیر جنگ بود که به ما تقاضای بودجه‌ای را میفرستاد. بودجه جاری معمولا" آنجا coordinate میشد با دخالت البته ستاد بزرگ ارتشتاران ، و وزارت جنگ مال هر سه تا نیروها را برای ما میفرستاد. درزمینه طرح های عمرانی بیشتر ما جدا با نیروها کار میکردیم .

س ـ آنوقت گفتید کسانی داشتید توی سازمان برنامه به کارهای نظامی وارد باشند؟

ج ـ نه

س ـ نظامی اصلا" داشتید ؟ یا اینکه نه افراد

ج ـ نه ، نه ، افرادیک کارشناسانی داشتیم که روی این طرح ها تخصص داشتند

س ـ (؟)

ج ـ کارشناسی داشتیم که بودجه جاریشان را کار میکرد

س ـ آها .

ج ـ در قسمت عمرانی بیشتر با قسمت کارهای ساختمانی این حرفها ما سروکار داشتیم دیگر.

س ـ آها .

ج ـ آنجا کارشناس‌های لازم را داشتیم دیگر .

س ـ یکی از کسانی که با او مصاحبه کردیم از قول تیمسار خاتمی میگفت که ایشان خودشان نسبت به بعضی از خریدها و برنامه‌ها این نظر را داشتند که تا یک حد زیاد سریع دارد جلو میرود یا تعداد مثلا" هواپیمائی که دارد خریداری میشود بیش از تعدادی است که ایشان میتوانند از آن استفاده کنند و صحبت از این میکردند که اگر میخواهید بودجه کم بشود مثلا" به اعلیحضرت بگوئید بجای صد تا طیاره مثلا" هشتاد تا بخرند من هم بودجه‌ام را کم میکنم . یعنی این احساس را این افراد دادند که حتی در مورد نیروی هوائی که شما گفتید که اینقدر با طلاح استقلال داشتند و اینها ، در روابط خودشان آنها یک مقداری میخواستند با سرعت آهسته‌تری پیش بروند تا اینکه آن دستوراتی که به آنها راهنمائی هائی که به آنها میشده . آیا این صحت داشت ؟

ج ـ والله من نبودم و نمیدانم که اعلیحضرت و تیمسار خاتمی چه جوری صحبت میکردند البته میدیدم حتی توی مهمانی ها میدیدم که پهلوی هم میایستند و صحبت میکنند . ولی من گوش ندادم ببینم چه میگویند ؟

س ـ ولی بحث‌هائی که ...

ج ـ ولی آنچه که من میدانم اینستکه خاتم اگر مطلبی بود که بایستی چیز میکرد ، این امکان را داشت و این بجناب ، امتیاز را داشت که بتواند با اعلیحضرت مطرح بکند بگوید این کار را بکنیم یا نکنیم . وقتی که تصمیم میگرفتند که بایستی مثلا" ، نمیدانم، سی تا F - 14 خریداری بشود تیمسار خاتم با جان ودل این تصمیم را تأئید کرده بود. و درنتیجه اگر میگفت به من مربوط نیست به اعلیحضرت بگوئید این رل بازی میکرده .

س ـ آها .

ج ـ والا تصمیمات مربوط به نیروئی هوائی را هرچه گرفته شد صددرصد خاتم با آن

موافق بوده و این امکان را هم داشته که به اعلیحضرت بگوید آره یا نه. یعنی در بحثی که با هم داشتند همیشه خیلی چیز بود.

س ـ حالا در این باصطلاح مرحله تهیه بودجه اگر از این ور باصطلاح از بحث در مورد سوگلی که ارتش و اینها بوده برویم به درست نقطهٔ مقابل، کدام برنامه‌ها وزارتخانه‌ها یا کارهائی بودند که باصطلاح بخاطر اینکه اولویت‌شان کم بوده یا زورشان کم بوده یا هرچه، باصطلاح تحت‌فشار قرار میگرفتند این بودجه‌هایشان زده میشد یا به اعتقاد خودتان صلاح مثلاً" مملکت این بود که بیشتر صرف‌شان میشد، بیشتر خرج‌شان میشد، بیشتر میتوانستند جذب کنند و امکانات نبود برایشان.

ج ـ این بیشتر آنجا مسئله بنظر من مسئله بیشتر قدرت اجرائی این دستگاه‌ها بود و بحساب تخصص فنی که اینها داشتند. اعلیحضرت خیلی دلشان میخواست که مملکت نو بشود مدرن بشود صنعتی بشود مکانیزه بشود. طبعاً" طرح هائی که این جنبه‌ها درآن رعایت میشد خیلی مورد علاقه ایشان بوده و ایشان به آن اولویت لازم را میدادند. اما در عین حال هم، خوب، بمسائل چیز میپرداختند آنچه که احتیاجات عمومی مردم است. ولی اصولاً" بعلت اینکه دلشان میخواست زودتر ایران مدرن بشود، زودتر ایران صنعتی بشود، زودتر همه چیز مکانیزه بشود و عرض‌کنم که، انفورماتیزه بشود و عرض‌کنم که، کمپیوتریزه بشود، طبعاً" ضمناً" این طرح هائی که در این زمینه‌ها بود اجرایش آسان‌تر بود. چون مسئله قدرت جذب خیلی مسئله مهمی بود در آن موقع ایران. ما خیلی اعتبارات میگذاشتیم در اختیار سکتورهائی که از نظر اجتماعی و اقتصادی اولویت داشت ولی آنها نمیتوانستند جذب کنند.

س ـ آها.

ج ـ درنتیجه چون آن قسمت‌های دیگری که میتوانستند تکنیسین خارجی بیاورند ماشین آلات از خارج بیاورند، بدست پیمانکاران طرح‌های بزرگ اجرا کنند، قدرت جذبشان هم بیشتر بود. درنتیجه عملاً" اعتبارات بیشتری جذب میکردند. ولی طبعاً"

درزمینه‌های صنعتی و صنایع عمده صنایع بحساب پایه‌ای مثل ذوب آهن مثل پتروشیمی مثل ماشین سازی مثل تراکتورسازی مثل کارخانجات ، چه بود اسمش ؟
Machines and Tools کارخانجات

س ـ ماشین سازی ها .

ج ـ ماشین سازی های عمده ، اینها خوب اعتبارات عمده‌ای میگرفتند . مثل سرچشمه ، نمیدانم ، معادن زغال سنگ برای ذوب آهن ، اینها اعتبارات عمده‌ای را جذب میکردند. چرا ؟ برای اینکه بیشترش متخصصین خارجی میآمدند وکار میکردند . یا ماشین آلات از خارج میشد نصب میشد ساختمان میشد ، آلومینیوم مثلا" . اینها قدرت جذبشان بیشتر بود تا اینکه مثلا" سکتور بخش فرض کنید که عمران روستائی یا نمیدانم ساختن شاهراههای اصلی خیلی آسان تر بود تا ساختن راههای فرعی یا راههای، عرض کنم که ، بین دهات و راههای روستائی . طبیعی است آنجاهائی که از نظر اجتماعی واز نظر توزیع ثروت اولویت وجود داشت جاهائی بود سکتورهائی بود که قدرت جذبش خیلی مشکل بود .

س ـ آها .

ج ـ و تشکیلاتی وجود نداشت برای اداره کردن آنها . توجه میکنید؟

س ـ آها ، آها .

ج ـ درحالیکه آنجاهائی که سکتور مدرن بود سکتور صنعتی بود یا حتی در کشاورزی سکتور کشت و صنعت بود طبعا" چون با تکنیک خارجی با متخصصینی که از خارج میآمدند یا ایرانی هائی که درخارج تخصص پیداکرده بودند اجراکننده طرح بودند، سریع انجام میشد و پول بیشتری هم خورده میشد .

س ـ یک مثالی که مطرح میکنند یک عده‌ای ، اینستکه میگویند که در شرایطی که یک همچین امکانات مالی ما داشتیم دلیلی نداشت که در آن سالهای آخرهمیشه مثل دبیرستان های تهران را میزنند که میگویند مثلا" دوشیفته یا سه‌شیفته کار میکردند . میگویند خوب آن هم ساختمان بود و بجای اینکه ساختمان فلان جا را بسازند این ساختمان را اضافه میکردند . یا میگویند که فلان کارمندها را استخدام بکنند برای

فلان اداره، معلم بیشتری استخدام میکردند یا حقوق بیشتری به آنها میدادند. این تا چه حدی درست است این حرف تا چه حدی غلط است؟

ج - واله مسئله بنظر من اینطور مطرح میشود که ما یک توسعه اقتصادی خیلی آهسته‌تر و آرام‌تری را دنبال میکردیم و طبعا" دربعضی زمینه‌ها خیلی نمیتوانستیم سریع پیش برویم. یا اینکه از امکانات بیشتر بهره‌گیری کنیم و این پولی که بعنوان درآمد نفت میآید را یک سرمایه‌گذاری هائی بکنیم که از محل عایدیش درآینده بتوانیم یک توسعه مستمر مداومی داشته باشیم. بحث در این بحساب انتخاب در این حد است. حالا اگر ما به این مسئله اهمیت نمیدادیم و بیشتر سعی میکردیم که یک اقتصاد آرامی داشته باشیم وبه یک درصد دو درصد رشد در سال قناعت میکردیم ومسائل روزمره را حل میکردیم و فکر این که این درآمد نفت هم که دارد میآید بایستی سرمایه‌گذاری بشود خودش تولیدکننده درآمد باشد نبودیم طبعا" این مسائل حل میشد. آدم بیشتری برای دبیرستان و دبستان استخدام میشد. اگر چه آنجاهم باز یک گرفتاری بود که آدم هائی که تربیت میشدند برای رشته معلمی محدود بودند.

روایت‌کننده : آقای دکتر عبدالمجید مجیدی

تاریخ مصاحبه : ۲۴ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس، فرانسه.

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۷

درآنجا هم ما محدودیت داشتیم برای اینکه تربیت معلم با وجودی که به آن اولویت داده بودیم و خیلی سعی میکردیم که سریع پیش برود، برنامه تربیت معلم هم این محدودیت را داشت. یعنی برنامه تربیت معلم هم لازمه‌اش اینستکه شما آستاد کافی از نظر pedagogy و از نظر مسائل علمی و ادبی و غیره داشته باشید که بتوانید معلم خوب تربیت بکنید. آنجا هم محدودیت داشتیم. با وجود اینکه تمام فشار را میآوردیم که معلم بیشتری تربیت بشود دانشگاه تربیت معلم در رشته‌های مختلفه تربیت معلم در دانشگاهها داشتیم، معهذا آنجا هم محدودیت بود، آن هم غیرمحدود که نبود. درنتیجه تعداد معلمی هم که ما توانستیم تربیت بکنیم که درست بچه‌ها را تدریس بکند آن هم دچار مضیقه بودیم درش. یعنی فقط پول نبود که مسئله را حل میکرد. ما یک بررسی کردیم برای آینده‌نگری بیست ساله، بزرگترین تنگنائی را که درپیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران مطرح بود نیروی انسانی بود. یعنی ما ازنظر مالی کمبود نداشتیم. از نظر منابع ملی و منابع طبیعی زیاد محدودیت نداشتیم، اما محدودیت‌ها یمان و تنگناهائی که ما داشتیم در بالای لیست نیروی انسانی بود. بعدش تولید انرژی بود. بعدش تولید کشاورزی بود. بعدش ارتباطات بود. توجه میکنید؟

س - بله.

ج - یعنی infrastructure زیربنا. خوب، ما آدم بایستی تربیت میکردیم در تمام رشته‌ها چه برای برق، چه برای تلفن، چه برای صنعت، چه برای تعلیم و تربیت. لذا آنجا بود که ما کمبود داشتیم. اگر چندشیفته میشد مدارس بعلت این نبود که ساختمان وجود نداشت، بعلت این بود که معلم وجود نداشت به اندازه کافی. و بعلت

این بود که به اندازه کافی تشکیلاتی که میبایست درست بگردد وجود نداشت . لذا یک آدم دو دفعه حقوق میگرفت در روز برای اینکه همین یک آدم بود .

س - پس

ج - در دوشیفت کار میکردند که درآمدش دو برابر حقوق بگیرد . خوب این اواخر نمیدانم خاطرتان هست یا نه ؟ من کسانی را میشناختم که از صبح تا شب کارش این بود که یک فولکس واگن زیر پایشان بود از این مدرسه بروند به آن مدرسه ، از این آموزشگاه بروند به آن آموزشگاه درس بدهند و پول بگیرند . و حقوق های یعنی از بیشترکارمندان دولت حقوقشان بیشتر بود بعلت اینکه چند منبر میزدند . علتش چه بود ؟ برای اینکه آدم به اندازه کافی نداشتیم برای تدریس کردن .

س - پس به عقیده شما اختصاص منابع عمده به بخش نظامی و طرح های بزرگ صنعتی و اینها ، اینها اثر خیلی مؤثری روی مسائل مربوط به آموزش و پرورش نداشتند . یعنی اینکه چون خودشان نمیتوانستند منابع را به سرعت کافی جذب بکنند با مطلاح

ج - نمیشود این جور چیزی

س - نمیشود .

ج - نمیشود نه برای اینکه اگر مثلاً" ما به این نتیجه میرسیدیم که فرض کنیم نیروی هوائی اینقدر احتیاج نداشتیم لازم نبود آنقدر خرج کنیم که خلبان های درجه یک برای هلیکوپتر و برای هواپیمای جت و نمیدانم برای گرداندن سیستم ارتباطی و کمپیوتر نیروی هوائی آدم تربیت بکنیم . تنها میرفتیم برای رشته دیگری تربیت میکردیم .

س - آها .

ج - برای اینکه این جور صرف اعتبارات ، گسترش دادن برنامه ها از تمام قسمت ها میگیرد . توجه میکنید ؟

س - بله

ج - لذا آن انتخاب اصلی است که بحساب آن تصمیم گیری خیلی بالاست که چه سکتورهائی چه بخش هائی اولویت دارند و آنها باید اول پیشرفت کنند . در آن شرایط حالا

وقایع بعدا" نشان داد که اعلیحضرت دیدشان صحیح بود. درآن شرایط ایشان تازه میدانستند که نیروی مسلح زودتر و باعجله مجهز بشود تقویت بشود که مملکت بتواند موجودیت خودش را حفظ بکند.

س.- آها.

ج - بعدا" مسائل دیگر برایش مطرح بود که عملا" نشان داد که بعد از این وقایع و این جریانات دیدیم که الان تمام ثروت مملکت دارد ازبین میرود بطوریکه اینک حمله عراقی ها را نتوانستند جلویش را بگیرند و یک جنگی که میتوانست خیلی راحت اصلا" شروع نشود، تمام دستاوردهای مملکت دارد از بین میرود علاوه بر تلفاتی که از نظر نیروی انسانی داشته.

س.- حالا میخواهم خواهش کنم که یک مقداری برویم به جلو و برسیم به جلساتی که برای تجدیدنظر دربرنامه عمرانی پنجم تشکیل شد. اولا" مقدمه این جلسه چه بود، چه عواملی باعث شد که احتیاج باشد به تجدید نظر برنامه پنجم. و بعد اگر شما بتوانید جزئیات آن جلسات را بخاطر بیاورید، چون درهرحال خیلی ها فکر میکنندکه آن جلسات خیلی تاریخی بوده و در مورد خود شما و همکاران سازمان برنامه تان میگویند که شما تا آنجا که شرایط روز امکان میداد در صدد بودید که یک مقدار برنامه‌ها خرج ها منطقی تر بشود ولی زورتان نرسیده، درهر حال آن تا چه حدی گزارشات درست است و واقعیت امر که خود شما آنجا شرکت داشتید چه بود ؟

ج- دراینکه میبایست برنامه پنجم تجدید نظر میشد که تردیدی وجود نداشت برای اینکه با بالا رفتن درآمد نفت طبعا" پایه اصلی برنامه‌ای که بحساب منابعش باشد یک تغییر عمده‌ای کرده بود و طبعا" میبایست تجدید نظر میشد در قسمت اعتبارات عمرانی و موارد مصرف این اعتبارات که یک نوع تعمیمات منطقی و صحیحی گرفته بشود که منطبق باشد با شرایط جدید از نظر منابع مالی. اما اینکه ما با چه مسائلی روبرو بودیم و چه جور عمل کردیم و عکس العمل ما چه بود، طبیعی است که در آن شکل کار هر وزارتخانه‌ای برای خودش یک برنامه‌ریزی خیلی جاه‌طلبانه‌ای

کرده بود و یک هدف های خیلی خیلی بالائی را برای خودش معین کرده بود و چون هرکدام از این سکتورها ، هرکدام از این بخش ها ، هرکدام از این وزارتخانه ها ارتباط مستقیم داشتند و میرفتند تمام مسائلشان را به عرض اعلیحضرت میرساندند ، همه شان سعی کرده بودند که به اعلیحضرت بگویند که ما میتوانیم ، اگر پول به ما بدهید ما میتوانیم اجرا کنیم . ما در سازمان برنامه گرفتاریمان چه بود ؟ گرفتاری ما ایجاد آن تعادل و توازنی بود که اگر ما نتوانیم آن پایه های اصلی را حفظ بکنیم و متعادل و هماهنگ با هم بکنیم نتیجه خیلی ممکن است نامطلوب دربیاید . لذا ما آن هماهنگی و تعادل و توازنی که میبایست بین سکتورها و بخش های اقتصادی و اجتماعی وجود داشته باشد را به آن توجه میکردیم و یک نوع تعادل و توازنی از نظر مجموع اقتصاد مملکت که آن را این عاملین طرح ها و برنامه ها نمیدیدند و بنظرشان میآمد که ما داریم جلوی کار آنها را میگیریم . مثلا" خوب خاطرم هست که وزیر پست و تلگراف هدفی گذاشته بود که تا پایان برنامه پنجم تعداد مشترکین به دو میلیون نفر برسد در ایران که خوب هیچکس بدش نمیآمد همه دلشان میخواست که به این سرعت چیز گرفتن . ولی لازمه اش این بود که یک سرمایه گذاری عظیمی میشد در ایستگاهها و بحساب پایگاههای تلفنی و مخابراتی مملکت و شبکه خیلی وسیع بهم مرتبطی را بوجود میآورد وزارت پست و تلگراف . وازهمه اینها مهمتر تعداد قابل توجهی آدم میبایستی تربیت میکرد که اصلا" در ظرف آن دوره ای که در مقابل ما بود امکان این که این تعداد چندین هزار نفر آدم تربیت بشود که بتواند با یک سیستم الکترونیکی در این حد کار بکند وجود نداشت . لذا ما سعی میکردیم تنگناها وموانع اصلی را گوشزد بکنیم در حالیکه آنها هر سکتوری برای خودش این فرض را میکرد میگفت این همه خوب آدم هست من میروم تربیتش میکنم . خرج میکنم آدم ها را تربیت میکنم . یا نمیدانم ، ساختمان را فلان جور میکنم یا اینکه فلان وسائل پیشرفته مخابراتی را از خارج وارد میکنم . سکتورها تک تک برای خودشان فکر میکردند ، ما مجموع را میدیدیم و bottleneck ها و تنگناهائی که درمجموع برای مملکت بوجود

میآمد. لذا ما داشما" برخورد داشتیم با متقاضیان اعتبارات و اجراکنندگان طرحها. بامژدهی هم‌ما این گرفتاری را داشتیم.طبعا "درموقعي که تجدید نظر برنامه مطرح شد، اینها یک دفعه هرکدامشان یک برنامه سرسام آوری برای خودشان پیش‌بینی کردند. که من خوب‌خاطرم هست‌که کل برنامه پنجم، قسمت‌اول سکتور دولتی‌اش‌در موقعی که من رفتم به سازمان برنامه بود هزاروپانصدو شصت‌و خرده‌ای میلیارد ریال، و تقاضاهائی که به ما رسیده بود برای تجدید نظر برنامه از چهارهزارو هشتصد میلیارد ریال شده بود مثل اینکه. میدانید اصلا" غیر قابل تصور بود که یک برنامه‌ای در این حدبتواند توسعه پیدا کند و درست‌اجرا بشود در ظرف‌مدت‌کوتاهی که برای ما باقی مانده بود که تازه یکی دوسال، یک‌سال ونیم اول برنامه‌هم رفته بود. مادرتابستان سال ۵۳ شروع کردیم به بحث‌راجع به تجدید نظر برنامه. که درنتیجه سه‌سال ونیم جلویمان بود و با این حجم اعتبارات وحشتناک. خوب‌طبعا" ما ناچار بودیم که مبارزه‌بکنیم و حرفهایمان را بزنیم. البته خوب‌مجریان طرحها اصلا" گوششان بدهکار نبود. و بعضی از وزرای دیگر هم که درواقع مجری طرح نبودند و مجری برنامه نبودند و عرض‌کنم که، در قسمت بحساب ستادی نخست‌وزیر بودند، آنها هم متأسفانه‌آنطوری که باید و شاید ما را تأئید نمیکردند حمایت‌نمیکردند. درنتیجه نخست‌وزیر هم چاره نداشت‌جز اینکه بگوید که تجدید نظر برنامه را ببریم حضور اعلیحضرت‌در رامسر بحث‌کنیم که جلسه لاجرم به این صورت‌خاتمه پیدا کرد که ما تقریبا" سه تا آلترناتیو درآوردیم. یکی آنچه که خودمان میگفتیم. یکی آنچه‌که وزارتخانه‌ها درخواست‌کردند. یکی چیزی هم بینابینش. که بردیم آن را حضور اعلیحضرت بالاخره

س- چه بود این سه تا؟ و سال شما چه بود؟

ج - الان رقم هایش‌درست یادم نمیآید. یادم هست مثلا" در حد دوهزارو مثلا" دوهزار و ششصد هفتصد تا یا دقیقا" نمیدانم،ولی همچین حدودی بود. برنامه بود که ما پیشنهاد میکردیم. برنامه‌ای که وزارتخانه‌ها میخواستند چهارهزاروهشتصدمیلیارد

ریال بود. بینا بینش هم یک چیزی درحدود سه‌هزار روخرده‌ای ششصد تا مثلا" فرض کنیم که، چیز بود، نمیدانم، درآمد بعد به چیز مراجعه کردند که اینها را

س- بله.

ج - من از روی حافظه دارم میگویم خیلی

س- منعکس است آنچه سازمان برنامه تویش نوشته بود یا نه ؟

ج - بله، آره، آره هست.

س- منتشر شد آن زمان توی روزنامه‌های

ج - بله، بله. به این جهت موقعی که رفتیم را مسر پس از بحث‌های زیاد اعلیحضرت آن راه حل سازمان برنامه را تصویب فرمودند.

س- عجب.

ج - بله، راه‌حل سازمان برنامه را تصویب فرمودند که تازه راه‌حل سازمان برنامه هم خودش تقریبا" یک چیزی شبیه به دوبرابر اعتبارات اصلی برنامه پنجم بود. حالا میگویم رقم ها درست من یادم نیست، سه‌هزار میلیارد بود یا دوهزار وششصد هشتصد تا، دقیقا" نمیدانم، ولی بهرصورت یک همچین حدودی بود. که تازه آن هم اجرایش خیلی گرفتاری ایجاد میکرد، یک گرفتاری هم ایجاد کرد. ولی خوب برای این بود که ما مواجه بودیم با یک مقدار تعهداتی که نمیشد کاریش کرد قطعی شده بود و بحساب، متعهد بودیم.

س- یعنی ظرف این مدتی که برنامه پنجم موردتجدید نظر قرار میگرفت کلی تعهدات

ج - بوجود آمد.

س- بوجود آمده بود.

ج - آها. که ما سعی ای که کردیم این بود که بین آن چیزی که تعهداتی که بوجود آمده و آن بقیه مسائل یک نوع توازن وتعادلی بوجود بیاوریم که مثلا" به سکتور آموزش مثلا" به اندازه کافی برسانیم، به‌سکتور عمران روستائی به اندازه کافی برسانیم، به‌آنجائی که بهداشتی است و درمانگاهها ونمیدانم بهداشت روستائی و غیره

و این حرفها به آنها به اندازه‌کافی برسانیم، یک نوع تعادل وتوازنی برقرار بشود. بهرصورت یک تمرین خیلی مشکل و سختی بود ولی درمجموع من فکر میکنم که موفق شدیم که بحساب آن پیام اصلی را ما برسانیم و اعلیحضرت آن چیز اصلی ما راگرفتند اگرچه یک مقداری در اجرائیات باز بی توجهی شد به آنچه که تصویب‌شده بود و آنچه که برنامه اصلی شد، دستگاهها اصولا" خودشان را زیاد در چهارچوب برنامه نمیدانستند به این جهت خوب یک مقدار زیادی ازحدود و آن محدودیت‌های موجود تجاوز شد، ولی درمجموع تجدیدنظر برنامه نسبتا" بهتر از آن چیزی بود که میتوانست باشد. یعنی معذرت میخواهم ، بهتراز آن چیزی بود که دستگاهها درخواست داشتند. اگرچه بهتر از آنچه که میتوانست باشد نبود ولیکن از خطراتی که ما میدیدیم یک مقدار زیادی جلویش گرفته شد.

س ـ من این جور تصور کرده بودم که نظرات سازمان برنامه مورد تصویب قرار نگرفته بوده و آنچه که باصطلاح نتیجه جلسات شد راه‌حل هائی بوده که باصطلاح وزارتخانه‌ها رویش فشار آورده بودند و یک همچین حالتی بود که سازمان برنامه مثلا" تسلیم شده، یا اینکه

ج ـ خوب، بعله.

س ـ یا اینکه کاری نداشته .

ج ـ خوب درست همینطور است ، همینی است که دارم میگویم .

س ـ ولی شما میگوئید که آن پیشنهاد سازمان برنامه مورد تصویب قرار گرفت.

ج ـ نه، چیزی که میخواهم بگویم یک پیشنهادی است که میتواند پیشنهاد ایده‌آل باشد که سازمان برنامه داشته باشد که همه چیز در بحساب نظم پیش‌برود، بالانس وجود داشته باشد ، تعادل وجود داشته باشد، توازن وجود داشته باشد ، آن که اصلا" نمیشد برای اینکه میگویم تعهداتی شده بود که کاریش نمیشد کرد، تعهداتی هم‌داشت انجام میشد که ما زورمان به آن نمیرسید . توجه میکنید ؟

س ـ پس آن بحثی را که شما

ج - ولی ما

س- و (؟) و اینهـــا میکردید توی آن جلسات درمورد چه بوده پس ؟

ج - در مورد این بود که بگوئیم که این حرف هائـــی که دستگاهها دارند میزننـــد عملی نیست و پرت و پلاست . برای اینکه میگوییم همه روی حداکثـــر فشار آورده بودند. همه چیز میخواستند. به این جهت لازم بودکه به آنها بگوئیم که آقا این عملـی نیست نمیتوانند بشود. یک مقدار هم موفق شدیم نمیشود گفت که هرچه که ما گفتیـــم کسی گوش نداد. نه، چرا، موفق شدیم . اما فرق هست بین آن چه که شما فارغ از هر نوع اجبار وتکلیف و تنگنائی میتوانید تنظیم بکنید، تا آنچه که میگوئید خیلـــی خوب این را که نمیشود کاری کرد، آن را که نمیشود کاریش کرد. این که تصمیـــم گرفته شده . این که درحال اجراست . بیائیم سعی کنیم که یک نوع توازنی بیـــن اینها بوجود بیاوریم . درآن حد سازمان برنامه بنظر من آنچه که بعنوان تجدیـــد نظر برنامه بتصویب رسید درآن حد موفق شد.

س- آها .

ج - نمیشد گفت که موفق نشد، توجه میکنید ؟ ولیکن البته آن چیزی که کامـــلا" بشود ازنظر منطقی و علمی صحه زیرش گذاشت نبود. اما تازه همین هم که تصویب شد درعمل رعایت نشد. درعمل خیلی از آن تجاوز شد برای اینکه ،میگویم، هیچکس خودش را در آن چهارچوب مقید نمیدانست .

س- پس حالا برویم به موضوع آن تورم خیلی شدیدی که بوجود آمد و مسئله مقابلـــه با بالارفتن قیمتها ، عرض کنم ، مسئله برخورد با مغازه‌داران و اصناف و رفتاری که با اصطلاح گرانفروش ها شد. آنچه بعدا" بعنوان غلط یا صحیح ،یکی از عوامـل نارضایتی مردم و انقلاب مطرح شده . و آن را یک جوری ارتباط بدهیم به ایـــن جلسات برنامه تجدید نظر برنامه پنجم . اشکال کار از کجا پیش آمد ؟

ج - ببینید مسئله اینستکه همانطوری که قبلا" هم صحبت کردیم این برخورد صحیح با مسئله وجود نداشت و سعی میشد راه حل ها از یک طریقی پیدا بشود که خیلی قابـــل

توجیه نبود، بعنوان مثال به شما بگویم، همین مسئله تورم قیمت‌ها بحثی که ما داشتیم که خیلی ایجاد ناراحتی هم کرد. خیلی هم عصبانیت ایجاد کرد و این حرفها، این بود که من بعنوان مسئول سازمان برنامه میگفتم که آقا اگر شما میخواهید قیمتها بالا نرود جلوی تورم را بگیرید [illegible] دولت کمتر خرج کند. توجه میکنید؟

س - بله.

ج - آنجائی است که دولت دیگر پول میریزد توی بازار و درنتیجه قیمتها میرود بالا. اگر شما واقعاً" نگران بالارفتن قیمت‌ها هستید دولت نباید اینقدر پول بریزد توی بازار. درنتیجه با آمار هم نشان میدادم که حجم بحساب مصرف عمومی مصرف دولتی چقدر سریع رشد کرده و درنتیجه تولید وعرضه کردن کالاها وخدمات چقدر محدودیت داشته و در نتیجه چرا اینقدر قیمت‌ها بالا رفته و تورم ایجاد شده. این بحث را متأسفانه کسی گوش نمیداد.

س - آها.

ج - و به دعوا و به بغض و به ناراحتی کشیده میشد برای اینکه این لازمه‌اش این بود که بعضی از طرح های عمرانی یک خرده جلویش گرفته میشد. یا اینکه بعضی بودجه‌های جاری وزارتخانه‌ها میبایستی محدود میشد یا اینکه بعضی از برنامه‌هائی که دستگاههای دولتی داشتند بایستی این را یک مقداری تعدیل میکردند. چون نمیخواستند بکنند درنتیجه میرفتند دنبال یک راه حل دیگری، میگفتند، نخیر این که با زتئوری اقتصادی برای ما میگوئی. میشود رفتش کسی گرانفروشی میکند را گرفتش انداختش توی زندان یا نمیدانم، مأمورین کنترل قیمت بگذاریم که اینها اینقدر گران نفروشند به مردم. این مسائل گرفتاری از آنجا ناشی میشد که ما میگفتیم که این برنامه عمرانی با این حجم این نحوه بحساب خرج کردن بودجه جاری implication اش از نظر اقتصاد مملکت و اثرش روی قیمت‌ها چیست؟ کسی این بحث منطقی را قبول نمیکرد چون لازمه‌اش این بود که برنامه‌ها یک خرده محدود بشود، اعتبارات کمتر خرج بشود که اینها را یک عده‌ای راهم ناراضی میکرد. بحث ما در این حد بود. حالا

روی سایر مسائل هم تقریبا" گرفتاری های ما از این قبیل بود، مثلا" آنجائی که صحبت از این میشد که بنادر کشش ندارد ، نمیدانم، دویست تا کشتی معطل شده ، ما میرفتیم میگفتیم ،" بابا جان شما بایستی به نسبتی از جنس وارد بکنید که ظرفیت ورودی کالاها در مملکت اجازه میدهد. اگر شما در مجموع بیش از یک میلیون تن نمیتوانید از بنادر جنوب وارد بکنید بیشتر نخرید."که یک نوع چیز ، خوب ، آن را هم کسی گوش نمیداد باز. میرفتند جنس سفارش میدادند

س ـ چطور است که اینها به ، آنقدر منطقی بنظر میرسد این حرف و به اصطلاح ساده که الان که آدم این همه سال از آن گذشته نمیتوانست تصور کند که خوب چه جور آن آدمهائی هم که دوروبر میز بودند همه آدمهای معقول وفهمیده ای بودند. درس خوانده هم بودند نمیشود گفت که مثلا" آنها یک مشت آخوند بودند، یا آدمهای نا واردی بودند. این شما که الان به عقب برمیگردید چه شده بوده ؟ یعنی چه توی آن مغزها میگذشت که با صطلاح یک حرف منطقی به این ترتیب را گوش نمیکردند یا متوجه آمار ش نبودند.

ج ـ آسان نیست جواب دادن به این سئوال شما برای اینکه خیلی مسائل دیگر را مطرح میکند. ببینید، همین الان در خیلی از کشورها مسائلی شبیه به مسائل ما وجود دارد. آنهائی موفق میشوند که بتوانند به مردم بقبولانند که این سیاست austerity یا سیاست چه بگوییم فارسی اش را؟ سیاست دوران سخت ، دوران خودداری و چیز را تحمل بکنند. آن دولت هائی که میتوانند به مردم این را تحمیل بکنند میتوانند وضعشان را هم منظم بکنند. ما احتیاج به این داشتیم که دولت بتواند به مردم بگوید آقا امسال به اندازه کافی چیز نداریم ،فرض کنید که ، چی مثال بزنم ، میوه به اندازه کافی

س ـ موز نداریم .

ج ـ موز نداریم یا نمیدانم پرتقال نارنگی نداریم ، امسال باید یک قدری کمتر مصرف کنید یا قیمت بالاتری بپردازید برای اینکه چیزاست . یا اینکه برنج ما مثلا" به اندازه کافی تولید نیست نمیتوانیم هم بیشتر وارد کنیم نکنیم. یا شکر ما ،

نمیدانم، فلان جور. یا سیمان به اندازه کافی نداریم باید کمتر ساختمان بکنیم. متأسفانه این وجود یا نداشت یا اینکه یک عده‌ای نفع شان در این بود که یک بازار کمبودی به این ترتیب بوجود بیاورند که استفاده ببرند.

س ـ آها.

ج ـ مثلاً" کمبود سیمان یک مقدار زیادیش در اثر بدی توزیع بود، در اثر کمبود مطلق نبود. بد توزیع میشد. ودرنتیجه قیمتها رفت بالا به چیز وحشتناکی که یک بازار سیاه بی معنائی بوجود آمد برای سیمان. نمیگویم تقاضا وجود نداشت، تقاضا وجود داشت. ولی آنقدر که تقاضا بالا بود موجب بالارفتن قیمت بازار سیاه‌اش نشده بود که یک عواملی دست اندر کار بودند که این کار را میکردند. یا نمیدانم، وارد کردن گوشت. وارد کردن گوشت اگر منظم انجام میشد و اگر به مردم درست توضیح داده میشد و یک حساب سیاست کنترل مصرفی وجود میداشت که پروبلمی نبود. اما چون به مردم نمیتوانستیم بگوئیم که آقا کمتر مصرف کنید. نمیتوانستیم بگوئیم، نمیخواستیم بگوئیم قیمت بالاتری بپردازید، درنتیجه چشم روی هم گذاشته میشد که یک عده‌ای قاچاق بکنند، یک عده‌ای قلابی وارد بکنند. یک عده‌ای نمیدانم، چنین و چنان بکنند. یک مقداری هم که کمبود در بعضی مواقع بوجود بیاید که سروصدای مردم دربیاید.

س ـ آها.

ج ـ ببینید مسئله اینستکه شما در صورتی میتوانید که یک سیاست منطقی داشته باشید و تصمیمات درست و صحیح و منطقی بگیرید که این قدرت هم داشته باشید که به مردم بگوئید که حقیقت اینست و چاره ندارید جز اینکه این را قبول بکنید.

س ـ آها.

ج ـ ما نه به مردم آنطوری که باید و شاید میرفتیم حقیقت را میگفتیم، نه اینکه به خودمان اجازه میدادیم که به مردم فشار بیاوریم. همه‌اش دلمان میخواست مردم راضی باشند. تأمین رضایت روزمره مردم لازمه‌اش یک مقداری کارهای بی معنی کردن

بود که میکردیم.

س - آها. درهرحال نتیجه یکی از نتایج

ج - بله، معذرت میخواهم این جنبه بحساب مردمی اش بود ارتباط و موضوع مردم بود. مسئله دیگر هم مسئله عدم هماهنگی در سطح دولت و دستگاه اجرائی بود. اگر فرض کنید نخست وزیر ،ملکت کسی که بحساب رئیس قوه مجریه است، مسئولیت داشت و جوابگو بود که این کارها باید هماهنگ بشود و حرفش را دستگاهها میخواندند خیلی کارها منظم تر انجام میشد تا اینکه نخست وزیر اسما " نخست وزیر باشد عملا" تمام تصمیمات در سطح بالاتری گرفته بشود و عملا" سطح بالاتر غیرمسئول باشد. می بینید نمیشود.

س - آها.

ج - یعنی ما یک گرفتاری بحساب بنیادی داشتیم.

س - آن غیرمسئول بودن چه فرقی میکرد اگر در هر حال تصمیمات میرفت پهلوی اعلیحضرت ایشان میگرفتند آنها اسما " غیرمسئول یا مسئول بودن که درهرحال در ، اگر ایشان میگفتند که بله مثلا" مجیدی درست میگوید و بایستی دولت خرجش را کم کند که بنابراین قیمت ها یک مقداری متعادل بشود که مسئله تا یک حدی حل میشد.

ج - میدانم ، اولا" برای اینکه در اجرای برنامه های دولت ، در اداره کردن یک مملکت بهرصورت بالا و پائین وجود دارد. هیچکس نمیتواند تضمین بکند که همیشه همه چیز منظم باشد که ، درست است؟ این بالا و پائین رفتن ها موجب میشود که در یک موقع یک مسئولینی باید بروند کنار یک مسئولین دیگری بیایند که

س - صحیح

ج - یک مقدار هم از نظر سیاسی مردم قانع شده باشند هم از نظر اجرائی اینها بتوانند یک راه حل هائی بکار ببرند که قبلی ها نتوانستند.

س - آها.

ج - خوب این که وجود نداشت. تمام چیز بستگی به شخص اعلیحضرت پیدا میکرد

درنتیجه یک جائی که یک وقتی ترکی که حاصل میشد، یک شکافی که حاصل میشد، یک شکستی که حاصل میشد تمام برمیگشت روی شخص شاه. درنتیجه این همه‌چیز بهم ریخت برای چه؟ برای همین که آن انعطافی که میبایست وجود داشته باشد، یک مسئولینی زورشان را بزنند کارشان را بکنند، اگر موفق نشدند بروند یک گروه دیگری بیاید روی کار که آنها سعی کنند که چیز بکنند. این انعطاف از بین رفت و تبدیل شد به یک نوع بحساب سختی و یک نوع rigidity چه بایستی بگویم فارسی اش را؟

س- خوب این تغییر کابینه که صورت گرفت که دولت هویدا رفت کنار و آموزگار آمد کافی نبود؟

ج - آموزگار سیزده‌سال وزیر کابینه هویدا بود بعداً هم یک کابینه‌ای درست کرد که پنجاه درصدش کابینه هویدا بودند. تغییر چیز نبود که. یک دستکاری کوچکی بود در قالب همان سیستم قبلی.

س- عکس‌العمل اعلیحضرت راجع به این بحث شما چه بود؟ راجع به همین مسئله اقتصادی و بحث اصطلاح محدود نگهداشتن خرج دولت.

ج - در بعضی مواقع در بعضی موارد خیلی تأئید میکردند و قبول میکردند، بعضی مواقع یک عکس‌العمل های مخالف و ناراحتی نشان میدادند. خوب، آن هم بیشتر بسته به این بود که وضع مملکت چه جور بود و مسائلی که ایشان با آن مواجه بودند چه جوری بود. تا چه حد اطمینان داشت به مطالبی که، نمیدانستند آن مطالبی که من به عرضشان میرساندم، آیا این مطالب را فقط از جنبه اجرائی نگاه میکردند یا فکر میکردند که من دارم یک نوع دیدی را یک نوع سیاستی را میخواهم مطرح بکنم. یا اینکه ابتکار یک کاری را در دست بگیرم. به این جهت عکس‌العمل هایشان متفاوت بود. ولی خیلی خوب تصمیم میگرفتند و خیلی منطقی قبول میکردند مطالبی که به عرضشان رسانده میشد. در بعضی موارد نه برعکس خیلی سریع از رویش رد میشدند و میگفتند، " نخیر این است و جز این نیست. " یک مقداری هم بستگی به این داشت که این صحبت ها مربوط به چه سکتوری میشود، توجه میشود و چه بخشی میشود، چه وزارتخانه‌ای

میشود ، چه دستگاهی میشود .

س ـ آها .

ج ـ بعضی دستگاهها را ایشان بعلت اینکه زیاد به کارش وارد بودند و زیاد از نزدیک دنبال میکردند یک نوع تعهدی هم نسبت به آن پیدا کرده بودند.

س ـ آها .

ج ـ مثلا" بحث راجع به شرکت نفت که میشد یا برنامه‌های نفتی این جوری باید بشود یا جور دیگر باید بشود ، ایشان خیلی پوزیسیونشان محکم و مدلوم بود قبلا" تصمیماتشان را گرفتند خیلی کریستالیزه مسائل را نگاه میکردند و با آن برخورد میکردند. بعضی سکتورهای دیگر را نه. توجه میکنید ؟

س ـ آها .

ج ـ بسته به این بود که مربوط به چه سکتوری باشد مطالبی که به عرضشان رسانده میشود . و تا چه حد در یک حالتی باشند از نظر مسائلی که در آن قسمت مطرح است . و بطور کلی چقدر حرف ما را منطقی تشخیص میدادند و قبول میکردند. به این جهت نمیشود گفت که عکس‌العمل شان این بوده یا این جور نبود. بسته به مورد داشت ، بستگی به این فاکتورها و این عوامل مختلف داشت

س ـ آن نظرهایی که راجع به سازمان برنامه و اینکه سازمان برنامه و افرادش یک مقدار منفی هستند و خرمز هستند اینها در این

ج ـ آن را داشتند

س ـ مورد هم پیش آمد

ج ـ بله ، بله ، آن را داشتند و دو سه مورد پیش آمد . یک موردش که خیلی شدید فرمودند که سازمان برنامه پر از کمونیست است و هرکاری که ایراد پیدا میکنند تقصیر من میگذارند وسعی میکنند که همه این تصمیمات را به من ارتباط بدهند. و خیلی اظهار ناراحتی کردند از این جهت .

س ـ آدم تاریخ وقایع را نگاه میکند می بیند که بیش از یعنی حدودا" یک سال از

تجدید نظر در برنامه پنجم نگذشت که صحبت از با مطلاح عدم تعادل درآمد و هزینه پیش میآید. اینجا در ماه هفتم سال ۷۵ که میشود در تابستان

ج - ۱۳۵۴.

س- بله، صحبت هائی است که چهار بیلیون دلار عدم تعادل هست در، فکر کنم، تجارت خارجی. یا در با صطلاح درآمد و هزینه ارز

ج - ارزی.

س- ارزی. و این خیلی الان که آدم نگاه میکند عجیب بنظر میرسد که اینقدر مدت کوتاهی طول کشید از زمانی که با پول ها نمیشد فکر کرد چه کار میشود کرد با اینهمه پول و ته کشیدنش.

ج - هیچوقت این مسئله مطرح نشد که اینقدر ما پول داریم که نمیشود کار کرد با پول. هیچوقت در مورد ایران که من هیچوقت خاطرم نمیآید. ما همیشه گرفتاری کسر بودجه را داشتیم. و حتی من یادم هست که در سال ۱۳۵۳ بود؟ یعنی میشود ۱۹۷۴، مخبر نیوزویک آمد با من مصاحبه کرد و صحبت میکرد "خوب با این درآمد نفت اینقدر بالا رفته و اینها شما خیلی وضع تان خوب است." من به او جواب دادم که "شما اشتباه میکنید. ما کمتر از سه سال در بازار در capital market دربازار سرمایه پول خواهیم آمد برای قرض کردن."

س- آها.

ج - که این را توی نیوزویک یک چیز گذاشته بود که این خیلی هم اعلیحضرت عصبانی شده بودند از این، هم هویدا عصبانی که "این چه حرفی است زدید؟" گفتم، "قربان من اینجا نشستم پشت این میز و اطلاعات در دست من است. ما کمتر از سه سال دیگر احتیاج به استقراض داریم."

س- آها.

ج - ما پول زیادی نداریم کم داریم. "این حرفی بود که میگویم، چیز هم هست دیگر الان میشود رفت نیوزویک را نگاه کرد ببینید من چه گفتم و نیوزویک چه نوشته.

به این جهت ما هیچوقت پول زیادی نداشتیم. ما همیشه خیلی تعهدات مان بیشتر از آن چیزی بود که امکاناتمان به ما اجازه میداد. و درعمل هم همیشه ما کمبود از نظر بحساب خزانه دولت کمبود چیز داشتیم. ممکن است در مجموع جریان بحساب دادوستد ارزی مملکت طوری بود که ما رزرومان زیادتر میشد، توجه میکنید ؟ پولی که به مملکت میآمد، پولی که از مملکت خارج میشد طوری بود که بحساب تفاوتش به نفع چیز بود روی هم گذاشته میشد چیزهای ارزی. ولی از نظر بحساب هزینه‌های دولت وازنظر اقتصاد داخلی مان و دادوستد داخلی ما همیشه گرفتاری داشتیم.

س ـ این وام هائی که به چند تا کشور داده شدند به فرانسه و انگلیس و مصر و اینها و سرمایه‌گذاری هائی که در بعضی از شرکت‌ها مثل کروپ و یکی دو جای دیگر شد، اینها تا چه حدی با مطلاح تصمیمات سیاسی بود، چه مقدارش تصمیمات اقتصادی بود.

ج ـ والله یک مقداریش سیاسی بود طبعا". برای اینکه مذاکرات و این جور چیزها خیلی در سطح بالا میشد بین یا نخست‌وزیر مملکت مربوطه یا رئیس‌جمهور مملکت مربوطه یا اعلیحضرت. توجه میکنید ؟

س ـ آها.

ج ـ به این جهت چیزهای کلی تفاهم‌های کلی در آن سطح انجام میشد. ولی اجرا و عمل کردنش بیشتر دست وزارت‌دارائی و امور اقتصادی بود و آن دو تا دستگاه دولت مربوطه یا دستگاه مربوطه بود. تمام این کارهای سرمایه‌گذاری در کروپ، در (؟) در معادن اورانیوم نامیبیا اینها، همه را وزیر امور اقتصادی و دارائی شخصا" با کمک برادرش که چیز این کار بود مذاکره کننده و چیزبود انجام میشد. وام های به دولت انگلیس و فرانسه، مال انگلیس مربوط به برق الکتریسیتی بورد لندن بود. مال فرانسه هم کمک به (؟) بود که با کمیسیون انرژی اتمی فرانسه مذاکره کرده بود. و این دولت بود

دیگر در سطح دولت

س ـ نه منظور اینستکه این تصمیمات گرفته شد بخاطر اینکه اثرات مطلوب اقتصادی برای ایران داشت؟ یعنی یک پول اضافه‌ای بود و این بهترین نحوه

ج ـ همین آن بود و همین هم که کمک کردن به این کشورهائی که بعلت بالا رفتن درآمد نفت یک مقداری گرفتاریهائی پیدا کرده بودند، کمبودهای مالی داشتند، بلکه هر دویشان.

س ـ آها. آن وقت این فکر کنم آواخر چیز بود دیگر دولت هویدا بود که یک سری جلساتی شروع شد تشکیل شدن در حضور آقای معینیان و در تلویزیون پخش میشد و وزراء یکی یکی میآمدند و نمیدانم، در دوره هویدا بود یا در دوره آموزگار بود، درست یادم نیست.

ج ـ آها.

س ـ و یک، خوب، خودتان بهتر میدانید که یک حالت و وضع عجیب و غریبی داشت این صحنه‌های تلویزیون چه برای تماشاچی‌ها و چه شاید حتی بیشتر برای وزرائی که مجبور بودند بروند آنجا و باآنها آن جور رفتار بشود و آن جور جواب‌ها را بدهند و اینها. شما در آن زمینه چه خاطراتی دارید؟

ج ـ والله من خاطره این دارم که اولین باری که هویدا گفت که یک همچین فکری اعلیحضرت دارند، ما سعی کردیم از طریقی به هویدا بفهمانیم که کار صحیحی نیست و حتی ممکن است اثرات نامطلوبی برای مملکت و دستگاه داشته باشد. یک بار دیگر هم من یادم هست که هویدا یک شبی جائی مهمان بودیم آمد، گفت که "تصمیم گرفته شده و خودشان را آماده جوابگوئی بکنید." که من باز به او گفتم، "آقای هویدا ما حاضریم بیائیم جوابگو بشویم برای کارهائی که کردیم، ولیکن این کاریست که پوست خربزه‌ای است که زیر پای شماست و من اگر جای شما باشم این را باید درک بکنم بعنوان یک علامتی که شما دیگر مطلوب نیستید استعفا بدهید بروید." و طبعاً "اینطور میخواهم بگویم که از اول برداشت شخص من این بود که این تشکیل کمیسیون شاهنشاهی و عرض کنم که، بله

محاکمه کشیدن وزراء و مسئولین یک نوع منحرف کردن افکار از یک مسائل دیگری است و فدا کردن یک آدم‌هائی برای خاطر اینکه چیز بشود. لذا من شخصا" از اول خیلی بی اعتقاد بودم و الان بیشتر برایم مسلم‌شده مسلم است که این یک اشتباه بزرگی بود و یکی از علل عمده‌ای که انقلاب اسلامی را بوجودآورد همین تشکیل کمیسیون شاهنشاهی بود. برای اینکه این کمیسیون درواقع بی حیثیت کردن دولتی بود که این دولت سیزده سال سر کار بود. مفتضح کردن یک سیستمی بود که این سیستم را اعلیحضرت بوجود آورده بودند و قبولش داشتند.

س - آها.

ج - اگر اشتباه کرده اگر قصور کرده، خوب، برود، نخست وزیر را مرخص کنید یک گروه دیگری بیایند. اما اینکه با آبروریزی اینها بروند، بزرگترین لطمه‌ای بود که میشد دستگاه به خودش بزند. به این جهت من همیشه مخالف بودم، هم قبلش هم چند بار این مطلب را تذکر دادم به مرحوم هویدا. درجلسات هم که رفتم فقط نشستم. هیچ حرف نزدم حتی جائی که حمله به سازمان برنامه میکردند، من جواب ندادم برای اینکه اصلا" صالح نمیدانستم آن جلسه را که جواب بدهم. و آن آدم‌هائی که ما را مورد خطاب قرار میدادند، من میدانستم آدم های صالحی نیستند، بعضی هایشان حتی نادرست هستند.

س - بله.

ج - بعضی هایشان اصلا" عاجزند در کارشان ناتوان بودند. حالا آمدند آنجا دور آقای معینیان نشستند و آقای فردوست و معینیان نشستند و این ها هم دوروبرشان دارند دولت را محاکمه میکنند. آخر این خیلی غلط بود این یکی از بزرگترین اشتباهات بود.

س - یعنی عملا" این یک وظیفه‌ای بود که قاعدتا" سازمان برنامه باید انجام میداد رسیدگی به وضع طرح ها و فلان واینها.

ج - ببینید من حالا که این صحبت شد چیزهائی میگویم آن روز صحبت کردم برایتان

بنظر من انقلاب اجتماعی یا انفجار اجتماعی یا انقلاب اسلامی ، هرچه اسمش را بگذاریم ، که در ایران بوجود آمد یکی دو تا دلیل نداشت چندین و چند دلیل داشت . ولی چند تایش خیلی برجسته بود بنظر من . یکی از چیزهائی که دلائل و علل عمده همین تشکیل کمیسیون شاهنشاهی بود . یکیش تشکیل حزب رستاخیز بود . یکیش بعد از اینکه هویدا رفت کنار آمدن دولت آموزگار بود . برای اینکه بنظر من همان دولت بود با یک خرده تغییر شکل و کار فوق العاده‌ای نکرد و برعکس در این موقع حساس مملکت در واقع دولت دولت غیر موجودی بود یعنی دولت اظهار وجودی نمیتوانست بکند . بنظر من میبایست بعد از رفتن هویدا یکلی یک گروه دیگری میآمد روی کار و یک مقداری سعی میکردند که بحساب راه جدیدی را باز بکنند ، یا اصلاح بکنند کارهای قبلی را . اینها بنظر من اشتباهات اساسی چندسال آخر بود ، این دوسال آخربود ، دوسه سال آخر .

س ـ شما ارزیابی تان از نخست وزیری آقای هویدا این سیزده سال ؟ خوب کار مشکلی است ولی

ج ـ مشکل است برای اینکه خوب ، یک دوره‌ای است که کارهای فوق العاده انجام شد . چون من معتقدم که معجزه اقتصادی ایران بین سال ۶۳ و ۷۳ صورت گرفت . یعنی قبل از بالا رفتن درآمد نفت که ما واقعا " یک رشد فوق العاده‌ای کردیم . و اگر خاطرم باشد رشد سالیانه به معنی واقعی کلمه یعنی real growth یا growth in real terms یازده ودو درصد بود در ظرف این ده سال یعنی بین ۱۹۶۳ و ۱۹۷۳ . درحالیکه در این دوره تورم بطور متوسط در سال ۱/۴ بود . توجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ که این یک چیز واقعا " یک performance و یک نوع بحساب یک نوع اجرای خیلی درخشانی بود و ارزشیابی خیلی خوبی میشد از آن دوره کرد . ولذا ، خوب ، این قسمت عمده‌اش مربوط به همان دوره حکومت هویدا میشود . منتهی با افزایش درآمد نفت ، تمام نظم هائی که با صبر و حوصله وباخون دل ظرف سالها گذاشته شده بودو این حرفها ، ازهم پاشید . برای اینکه درست من یادم هست یک جلسه‌ای که یک سال

قبل از اینکه حکومت هویدا برود بود، یک جلسه‌ای حضور اعلیحضرت تشکیل دادیم که در آن جلسه اعلیحضرت بودند و هویدا بود و هوشنگ انصاری بود که وزیر امور اقتصادی و دارائی بود و حسنعلی مهران بود که رئیس بانک مرکزی بود و من بودم که بحساب وزیر مشاور برای برنامه و بودجه. که مشکلات رو آمده بود دیگر. گرفتاریهای واقعاً" سخت و لاینحلی بوجود آمده بود. خیلی اعلیحضرت مغموم و depressed بودند و خیلی روحیه چیزی داشتند اینها، فرمودند،" چطور شد یک دفعه به این وضعیت افتادیم ؟" خوب، آقایان همه ساکت بودند. من گفتم،" قربان اجازه بفرمائید بعرضتان برسانم. ما درست وضع یک مردمی را داشتیم که در یک دهی زندگی میکردند و زندگی خوشی داشتند و منتهی خوب گرفتاری این را داشتند که خشکسالی شده بود و آب کم داشتند و آنقدر آب نداشتند که بتوانند کشاورزی بکنند. خوب هستی آرزو میکردند که باران بیاید و باران بیاید. یک وقت سیل آمد. آنقدر باران آمد که سیل آمد زد تمام این خانه‌ها و زندگی و چیز مزروعی اینها همه را خراب کرد وشکست و این حرفها. آدم ها خوشبختانه زنده ماندند که توانستند جانشان را بدر ببرند. ولی زندگی شان از همدیگر پاشید و از آملا" دیگر بهم ریخت. ما هم درست همین وضع را داریم. ما یک مملکتی بودیم که خوش داشتیم زندگی میکردیم، خوب، پول بیشتری دلمان میخواست درآمد بیشتری دلمان میخواست که بسازیم. یک دفعه این درآمد نفت که آمد مثل سیلی بود که تمام زندگی ما را شست و رفت."که خیلی هم از این حرف من خوششان نیامد و ناراحت شدند و پاشدند جلسه را تمام کردند رفتند بیرون. همه هم به من اعتراض کردند که این چه حرفی بود زدی ؟ گفتم،" آقای انصاری این واقعیت است بایستی به اعلیحضرت بگوئیم. این درآمد نفت است که پدر ما را درآورد." ببینید حتی میگویم، بحث‌های اینطوری هم داشتیم دیگر. توجه میکنید؟

س - آها.

ج - بهرصورت این را میخواهم بگویم که گرفتاری ما این بود. گرفتاری ما این بودکه

(۱) institution های مملکت درست کار نمیکرد . بنیادها درست کار نمیکرد یعنی مجلس یک مجلس واقعی اینکه طبق قانون اساسی عمل بکند نبود. دادگستری مان یک دادگستری ای که آنطور که به اصطلاح قانون اساسی مستقلا" و با قدرت عمل بکند نبود. دولت مان که قوه مجریه بود آنطوری که باید وشاید قدرت اجرائی نداشت . توجه میکنید ؟ این فرمها این بنیادهائی که میبایست عمل بکنند . این institution هائی که بایستی عمل بکند و درنتیجه آن حالت اعتماد و گردش منطقی امور را بدنبال خودش داشته باشد وجود نداشت دیگر. درنتیجه آن تغییر گروهی که در دولت باید وجود داشته باشد ، گاهگداری یک گروهی بروند گروه دیگری بیایند وجود نداشت . آن اعتمادی که مردم بایستی به دستگاهها داشته باشند که وقتی وکیل مجلس صحبت میکنند حرف مردم را دارد میزند، وجود نداشت . آنجائی که یارو پرونده اش میرفت به دادگستری میبایستی اعتماد داشته باشد که قاضی با بی طرفی قضاوت میکند، وجود نداشت . درنتیجه خوب در طول زمان تمام کوشش در این بود که از نظر مادی و از نظر رفاهی وضع مردم بهتر بشود.

س - آها .

ج - و بهتر هم شد، موفقیت فوق العاده ای هم در این زمینه داشتیم که از نظر تغییر مادی ،ازنظر تغییر شکل زندگی ، از نظر مدرنیزه شدن ، ازنظر توسعه آموزش مدرن خیلی پیش برویم . وضع زندگی مردم از نظر رفاهی خیلی بهتر شد . غذای بهتری میخوردند ، زندگی بهتری داشتند، خانه های بهتری داشتند. ولیکن آنچه که میبایست اینها را بهم متحد میکرد و به آنها این چیز را میداد که از دستگاه حمایت بکنند از رژیم شان از مملکتشان از سیستم شان دفاع بکنند، بعلت اینکه آن اعتقاد درآنها وجود نداشت نکردند دیگر . یعنی درجائی که میبایستی آن گروه بخصوص طبقه متوسط که از تمام این پیشرفت ها بهره گیری حداکثر کرد می ایستاد هم از خودش دفاع میکرد هم از منافع خودش دفاع میکرد هم از منافع مملکت، هم سیستم را حفظ میکرد واز ، گذاشتند در رفتند یا اینکه آنجا همراه آخوندها شدند همراه

مخالفین شدند.

س- حالا میخواهم یک چند دقیقه‌ای که روی نوار مانده راجع به همین ماههای آخر رژیم سابق صحبت بکنیم. همانطوری که خودتان میدانید به عللی که برای من روشن نیست اسم شما را با آن کمیته، آن اسمش را چه گذاشته بودند، کمیته انقلاب، انتقام

ج- بله اقدام ملی، نه، نه، انتقام نبود.

س- آها.

ج- یعنی توی کمیته اقدام ملی.

س- خلاصه چندنفر هم‌تا حالا اظهار کردند که بمبی که توی خانه ما گذاشته شده بود یک کمیته‌ای بود زیرنظر آقای مجیدی. و من بعهده خودم میدانم که خوب گذشته از اینکه بهیچوجه صحت نداشته این اصلا" شایعه تا آنجائی که شما میدانید از کجاست؟ برای روشن کردن

ج- والله من

س- تاریخ این سئوال را میکنم.

ج- من در فروردین سال ۱۳۵۷ یک سفری روز دوازدهم فروردین بود رفتم به مشهد و آنجا دیدم که روز قبلش تظاهرات و چیزهای بدنبال همین موجی که راه افتاده بود که بعداز

س- قم

ج- بعد از قم و تبریز مشهد هم یک چهلمی گرفت برای چیز واین حرفها، گویا خیلی وضع ناجوری بود و این حرفها. استاندار که آنموقع آقای ولیان بود خیلی نگران بود از وضع و میگفت، "من دیروز تلفن کردم وقتی فهمیدم که یک همچین تظاهراتی اینها میخواهند راه بیندازند بیایند توی خیابان، تلفن کردم به رئیس شهربانی رئیس شهربانی گفت که یا نبود یا اینکه به من جواب درستی نداد. تلفن کردم به وزیر کشور، وزیر کشور را پیدایش نکردم. تلفن کردم به نخست‌وزیر" که آنموقع جمشید آموزگار بود، "نخست‌وزیر هم رفته بود جزیره خارک برای تعطیلات

نوروزی و آن هم به من جواب درستی نداد. درنتیجه من مجبور شدم با اعلیحضرت که در جزیره خارک بودند تلفن بکنم و بگویم که یک همچین مسئله‌ای هست من چه کار بکنم ؟ بگذارم مردم تظاهرات بکنند یا نکنند ؟ که اعلیحضرت گفته بودند که بگذارید ولیکن تیراندازی و این حرفها هم نشود، ولیکن نظم را هم رعایت بکنید که اینها چیز بکنند. که خوب من بالاخره مجبور شدم از اعلیحضرت در، نمیدانم، ساعت هشت شب یا نه شب، یک همچین دستوری بگیرم . و هیچکسی احساس مسئولیت نمیکند و من که اینجا توی چیز هستم در مشهد هستم کسی به داد من نمیرسد دریک همچین موقع حساسی . " خوب، من این صحبت‌ها را شنیدم و آمدم به تهران و آن شب خیلی نگران بودم که اگر وضعیت اینطوری است که همین جور هی تظاهرات میشود و این حرفها. هیچکس هم به داد این مسئول مربوطه در استان نمیرسد بایستی یک فکری کرد. خیلی فکر کردم به این نتیجه رسیدم که خوب باید به مردم گفت،" آقا ،مردم این منفعت خودتان است که اگر میخواهید که آرامش برقرار بشود و کارها بهتر بشود و مسائل اصلاح بشود، خودتان باید بجنبید و نظم را رعایت بکنید و آن هم فقط اینستکه هر محله‌ای را خود مردم محله اداره بکنند جلوی تظاهرات ناجور را بگیرند. جلوی بستن مدرسه را بگیرند که بچه‌هایشان بتوانند مدرسه بروند. جلوی بستن ، نمیدانم، درمانگاهها را بگیرند که بتوانند از درمانگاه استفاده بکنند . به این جهت این فکر بنظر من آمد که یک ندائی بدهم به مردم که آقا ، مردم اگر از این تظاهرات ازاین ناراحتی ها از این آدمکشی‌ها ، آتش‌زدن ها و این حرفها نگران هستید خودتان سعی کنید نظم را حفظ بکنید و محله خودتان را اداره بکنید در هر محله‌ای هم خودتان میتوانید دور هم جمع بشوید و برای هرمحله یک کمیته‌ای بوجود بیاید که این کار را چیز بکند . لذا ، و گفتم ما هم حاضریم back up تان کنیم و حمایت‌تان بکنیم .

س ـ شما بعنوان چی صحبت کردید؟

ج ـ من آنموقع بحساب هماهنگ‌کننده جناح پیشرو بودم در حزب رستاخیز. گفتم که جناح پیشرو هم حاضر است پشت سر شما بیاید و هرنوع کمکی لازم است به شما بدهد. وبین

شما و دستگاههای انتظامی و این حرفها آن ارتباطات لازم را برقرار بکند و کمک بکند. این را من چیز کردم. این را گویا خوب موقعی بود که ساواک دیگر آن نقش قبلی اش را عوض کرد یک نقش دیگری مثل اینکه بازی میکرد.

س - آها.

ج - برای اینکه یا سابوتاژ بکند در این حرفی که من زدم، چون استقبال خیلی خوب بود. من به محضی که این را اعلام کردم از همه جا به من تلگراف رسید و اظهار چیز کردند و این حرفها و خوب، کسانی هم که در حزب رستاخیز در جناح پیشرو بودند خیلی خوشان آمد و تقویت کردند. از استانداریهای مختلف هم تلفن داشتم که آقا زودتر بیائید یک همچین کاری هم اینجا بکنید خیلی چیز مفیدی است. اگر مردم بیایند در حفظ امنیت و آرامش همکاری بکنند خیلی خوب میشود وارنها. ما این کارها را کردیم، یک روزی شنیدیم که بمب گذاشتند و بمب منفجر شد درخانه بازرگان در خانه رحمت مصطفوی و در خانه هدایت متین دفتری و آن یکی مال چیز بود که بعدا" هم وزیر بهداری همین انقلابیون شد، دکتر سامی

س - سامی بله.

ج - دکتر سامی. درخانه، معذرت میخواهم، در منزل لاهیجی

س - بله.

ج - لاهیجی وکیل دادگستری. بهرصورت چهارتا بمب در خانه آنها گذاشتند که به هیچ کسی هم آسیبی نرسید فقط یک سروصدائی کرد و نمیدانم، مثلا" در خانه یک کسی را ممکن است لطمه زد به آن و این حرفها. بعدا" یک مقداری تراکت پخش کرده بودند که من دستور دادم این بمب را بگذارند که مسلما" بنظر من کار ساواک بود.

س - آها.

ج - که این کار را کرده بود. یا اینکه همین گروههای انقلابیون فکر کرده بودند که این ندائی که من دادم ممکن است بساط آنها را لنگ بکند آنها کردند. یعنی

حدس من اینستکه یا همین گروه انقلابیون آخوندها این کار را کرده بودند، یا ساواک کرده بود برای اینکه کار مـــرا تخطئه بکند. بهرصورت یک همچین جریانی پیش آمد که من فورا" یک اعلام کردم در جراید در روزنامه اطلاعات و کیهان که با هر نـــوع خشونتی من مخالفم و اصولا" جناح پیشرو بهیچوجه این محیت ها را نمیکند. ما هـــم حرفی که زدیم این بود که مردم بیایند در حفظ امنیت مشارکت بکنند و در هرمحله‌ای یک کمیته‌ای بوجود بیاید که آرامش را حفظ بکند. که همین فکر هم حالا یا از مـــن گرفتند یا از چای دیگر گرفتند، همین انقلابیون گرفتند که کمیته‌های عکس را درست کردند، کمیته‌هائی که پدر مردم را دربیاورند را درست کردند. نه،

از این جور چیزها هست. مثلا" در یک کتابی هم من دیدم نوشتنـــد که من در پشت سر آیت اله طالقانی در راهپیمائی شرکت میکردم. که دیگر در همان سال بنده اولـــش بمب گذار بودم، درآخرش پشت سر آیت اله طالقانی در راهپیمائی عاشورا راه رفتم. ازاین حرفها میزنند دیگر. برای هرکسی یک لکه‌ای سعی میکنند بوجود بیاورند. بـه من لکه دزدی وخیانت و بی عرضه‌گی و بی سوادی و چیزی نمیتوانستند چیز بکنند، گفتند چه کار بکنیم این را: بگوئیم بمب گذاشته، یا اینکه بگوئیم که همدست آخوندها بوده و علیه شاه راهپیمائی کرده. ازاین حرفها میزنند.

س ـ دریائیز ۵۷ خبر رسید که تصمیم گرفتند یک عده از وزرای سابق را که دروقـــت خود نخست وزیر سابق آقای هویدا بود بازداشت بکنند، شما درآن موقع کجا بودیـــد و عکس العمل تان نسبت به این تصمیم چه بوده است؟

ج ـ بله.

س ـ اینها بالاخره همکارهای خودتان بودند و حتما" این فکر هم در ذهن شما خطـــور کرده بود که خوب اگر دارند این کار را میکنند برنامه چیست؟ وتکلیف من و امثال من چه میشود؟

ج ـ واله، خوب، طبعا" خیلی ناراحت شدم ازاینکه دیدم که دارند یک عـــــده‌ای را میگیرند و هیچ اساسی هم وجود ندارد که چرا ایکس را میگیرند چرا ایگـــرک را

نمیگیرند . وبعنوان حیف و میل یک آدمی را میگیرند که اصلا" به او نمی چسبد یک همچین لکه‌ای ، درحالیکه مثلا" کس دیگری را میگیرند برای یک اتهاماتی که اگر هم به او اتهامی وارد بشود از جهت دیگری باید به او اتهام وارد بشود. بهرصورت من دیدم که اصلا" شروع کردند گرفتن عده‌ای چه دولتی از همکاران من که همه‌شان آنهائی که من میشناختم و با آنها دوست بودم آدم های منزه و پاکی بودند و واقعا" زحمت کشیده بودند .در حالیکه کسانی که به آنها ایراد وارد بود یا از مملکت رفته بودند بیرون یا اینکه همین جور راه میرفتند کسی باآنها کار نداشت . بعد از اینکه هویدا را گرفتند ،همان شبی که هویدا را گرفتند که من رفتم پهلویش با او باصطلاح یک دیداری بکنم قبل از اینکه بگیرندش ، به من فهماند که سروقت من میآیند ، و بیرون هم آن بنظامی ای که آمده بود چیزش بکند با من سلام وعلیک کرد ، گفت که سروقت تو هم خواهند آمد. به این جهت من میدانستم از آن روزی که هویدا را گرفتند میدانستم که دنبال من خواهند آمد . ولی خوب من هیچ چاره دیگری نداشتم . من نمیتوانستم فرار بکنم چون به خودم ایرادی نمیدیدم گفتم برای چه من فرار بکنم . نمیتوانستم قایم بشوم . چرا قایم بشوم ؟ من کسی از من ایرادی نگرفته بیخودی‌دزد (عس)بیا مرا بگیر میشود . تنها کاری که کردم این بود که مرتب بروم سر کارم و خیلی منظم کار بکنم ببینم چه پیش میآید. تا اینکه

س ـ ببخشید آن شبی که ...

روایت‌کننده : آقای دکتر عبدالمجید مجیدی

تاریخ مصاحبه : ۲۴ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه .

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۸

س ـ اشاره کردم به شبی که پهلوی آقای هویدا بودید ، آیا وقتی که پهلوی ایشان بودید اطلاع داشتید یا معلوم بود که میخواهند ایشان را بگیرند ؟

ج ـ بله .

س ـ یا اینکه بعد معلوم شد ؟

ج ـ نه

س ـ میتوانید جزئیاتش را اگر بگوئید

ج ـ من منزل رفتم بعد از ظهر ساعت پنج پنج ونیم رفتم منزلشان که ساعت‌ش بود تلفن زنگ زد چون یک جلسه‌ای بود ، من آنموقع دبیرکل بنیاد شهبانو فرح بودم ، جلسه‌ای گذاشته بودند برای روز یکشنبه که هیئت امنای بنیاد جمع بشوند و یک مقدار مسائلی بود که راجع به آن تصمیم گیری بشود . چون هویدا هم جزو هیئت امنای بنیاد شهبانو فرح بود ، به او گفته بودند که روز یکشنبه جلسه از ساعت ده منتظرتان هستیم . آن روز ، اگر اشتباه نکنم ، چهارشنبه بود ساعت‌ش بعد از ظهر تلفن زنگ زد ، هویدا گفت که " من خواستم بگویم آن جلسه‌ای که روز یکشنبه گذاشتی برای هیئت امنای بنیاد شهبانو فرح من نمیتوانم بیایم ، و شما جلسه را بدون من تشکیل بدهید . و برای یک مدتی هم نمیتوانم بیایم . " من گفتم ، " چرا ؟ چطور ؟ مگر خبری هست ؟ " چون چند روز قبلش دوروز قبلش به من تلفن کرده بودند که هویدا را بازداشت کردند ، من به او تلفن کردم ، گفت ، " نه ، نه . " گفتم ، " توی شهر شایع است که شما را بازداشت کردند . " گفت ، " نه تا الان که اینطور کسی نیامده سراغ من . من منزل هستم . " وقتی که این حرف را زد آن روز چهارشنبه عصری ، من گفتم که " مگر

آن داستان بازداشت دارد عملی میشود ؟" گفت ،" بله . " گفتم ،" کی ؟" گفت ،" همین امشب . " گفتم ،" کی ؟ شما که دارید الان میرویـــد؟ " گفت ،" نه ، هفت و نیـــم قرار است بیایند عقب من مرا ببرند . " گفتم ،" پس من میتوانم بیایم شما را ببینم؟" گفت ،" بله ، پس زود بیا . " من بلند شدم سوار ماشین شدم و خانه‌ام هم تا آنجا یـک ده دقیقه یک ربع بیشتر راه نبود ، رفتم و دیدم هویدا نشسته و خانم سابقش لیلا امامی هم پهلویش است و چند نفر از دوستان دیگر هم آنجا بودند ، همکاران سابق و دوستان . خوب ، هویدا خیلی چیز کرد و گفت ،" بله من بعداز ظهر اعلیحضرت به من تلفـــن زدند و گفتند ،" ما موافقت کردیم که شما را بازداشت بکنند و این بیشتر بنفـــع خودتان است . برای اینکه اگر بازداشت نشوید ممکن است به جانتان لطمه بزنند . به این جهت میآیند امروز شما را بازداشت بکنند . ولیکن خوب ، این بیشتر در ایـــن جهت است که خود شما حفظ بشوید . " گفت ،" من به اعلیحضرت گفتم که من سربـــاز اعلیحضرت هستم . بعدا " هم اطلاع کردم گفتم ، نه من چـــون آخرین سمتم درجـــه‌ام ستوان بوده ، ستوان یکم اعلیحضرت هستم هر دستوری که فرمانده به من بدهند من اجـرا میکنم با کمال میـــل و آماده‌ام ." که یک چیزهائی فرمودند ،" گفتم کـــه با ترتیبات و تشریفات خاصی بیایند عقب تان و اینها ." ما نشستیم یک نیم ساعت سه ربعی بـــا همدیگر صحبت کردیم که آنجا بود که به من خیلی قوت قلب داد و گفت که " ناراحـــت نباش و اگر چه ممکن است سروقت بیایند و این حرفها ، ولیکن بالاخره این هم جـــزو زندگی سیاسی و کاری ماست . این را هم بایستی تحمل بکنیم . "

س ـ یعنی فکر میکرد واقعا " یک چیز موقتی است و

ج ـ مسلم است . هیچکس فکـــر نمیکـــرد که این جور همه‌چیز بهم بریزد که . حالا این را که دارم من میگویم یعنی اوائل حدود روز یکشنبه شب دوشنبه صبح ازهاری شد نخست وزیر سه شنبه چهارشنبه شب یعنی ،سه روز است که ازهاری نخست وزیر است .

س ـ آها .

ج ـ هنوز خیلی مانده تا انقلاب .

س ـ یعنی فکر میکرد که این یک مقدار باعث چه میشد ؟
ج ـ بله دیگر فکر میکرد که خوب
س ـ یعنی
ج ـ بالاخره این کار را دارند میکنند برای اینکه یک مقداری بحساب scapegoat وجود داشته باشد اینها را تقصیر از گردن دیگران برود تا اینکه این مرحله بحرانی بگذرد بعداً " خوب درست میشود همه چیز . حدس میزد فکر میکنم . بهرصورت من خداحافظی کردم از او آمدم بیرون ، دم
س ـ یک مقدار تلخی و چیزی در این مرحله نداشت ؟
ج ـ خوب ، تلخی که میتوانست داشته باشد ولی سعی میکرد که شوخی بکند و بخندد و چیز نداشته باشد ، بحساب ، زیاد خودش را . ولی خوب ، مسلم است قیافه برافروخته بود معلوم بود که نگرانی ته دلش هست ولی نشان نمیداد . بعداً " آمدم بیرون دم در که داشتم میآمدم بیرون تیمسار رحیمی لاریجانی آمد که معاون اویسی بود آنموقع معاون فرمانداری نظامی بود
س ـ دو تا بودند مثل اینکه ، نیست با این اسم ؟ یکی که
ج ـ نه
س ـ که کشته شد
ج ـ نه آن رحیمی بود ، این رحیمی لاریجانی است .
س ـ آها این که الان در خارج هم است .
ج ـ آها .
س ـ بله .
ج ـ رحیمی لاریجانی است که معاون اویسی بود ، معاون بحساب فرمانداری نظامی بود ، دم در مرا دید ، گفتم که " خوب ، آمدید چیز ؟ " گفت ، " آمدیم هویدا را ببریم . ولیکن به تو بگویم ، برای تو من نمیآیم . یک سروان یا سرگرد میفرستم . " یک همچین چیزی . گفت ، " من برای تو نمیآیم . " گفتم ، " پس سروقت من میآئید ؟"

گفت ،" بله . " دیگر من یعنی میدانستم که مرا میگیرند دیگر. خوب هیچی رفتم خانه و خوب ، شب ناراحت‌کننده‌ای بود و این حرفها . ولی فردا صبحش بلند شدم باز رفتم سر کار و همین جور ادامه دادم تا روزی که خمینی برگشت

س ـ خوب شما با توجه به سمتی که داشتید با شهبانو راجع به این مسئله صحبت نکردید ؟

ج ـ چرا ، چرا ، برای اینکه

س ـ که چیست ؟ و چرا ؟

ج ـ چرا برای اینکه هویدا آنجائی که بازداشت بود گاهگاهی شبها تلفن میزد و با من صحبت میکرد . یک شبی تلفن زد گفت که " مجید هفته آینده اعلیحضرت و علیاحضرت دارند میروند و تو اینجا بودنت خیلی خطرناک است . اگر میتوانی و حتما " این کار را بکن ، برو حضور علیاحضرت و به هر ترتیبی شده از مملکت برو بیرون . برای اینکه خیلی وضع ناجور است .

س ـ خب ، ایشان از آن تو خبر داشت ؟

ج ـ آره .

س ـ عجب ، عجب .

ج ـ آره ، برای اینکه میگفت که هفته‌ای یک مرتبه چیز میرود دیدنش ، البته اسم نمیبرد ولیکن اشاره میکرد که من بفهمم کیست منظورش ، میگفت ،" آن تیمسار میآید هرهفته یک مرتبه دیدن من ."

س ـ ناصر مقدم .

ج ـ مقدم آره . مقدم میرفت سروقتش ومقدم در جریان میگذاشتش که چیست و اینها . به این جهت مقدم مثل اینکه به او گفته بود که اینها دارند میروند هفته دیگر . و به من تلفن کرد ، گفت که " برو و چیز بکن . " من هم طبق توصیه‌ای که هویدا کرده بود رفتم حضور علیاحضرت و گفتم که " خوب ، یونسکو یک سمپوزیومی درست کرده واز من خواسته که بروم شرکت بکنم در این سمپوزیوم ، یک بهانه‌ایست که من فعلا" بروم

هم درآنجا شرکت بکنم هم ببینیم که وضع چه جوری میشود هرموقعی که هر دستوری که شما گرفتید اجرا میکنم برمیگردم اینجا یا اینکه یک مدتی صبر میکنم بعدا "برگرد یا اگر هم مرا مستعفی ام میکنید بنده را از این کار بردارید که چیز نباشم و این حرفها . " علیاحضرت گفتند،" خیلی خوب ."البته گفتند که"من نگران شما هستم خیلی و نمیدانم چه کار بکنم ." من گفتم ،" قربان بگوئید اجازه خروج به من بدهند من بروم به خارج از ایران ." که تلفن کردند به وزیر خارجه که آن موقع میرفندرسکی بود ، و میرفندرسکی گفت من بروم پهلویش . رفتم پهلویش و گفت س ـ بختیار سر کار بود .

ج ـ بختیار سرکار بود. گفت ،" این تصمیم با بختیار است . من این کار را خواهم کرد ولی تصمیم بختیار است . " بعد از دو سه روز هم که مرا معطل کردند و جواب سربالا به من دادند، گفتند که بختیار میگوید که نه اگر من بروم ، اگر همه بروند من تنهائی چه کار کنم ؟ که گفتم به علیاحضرت ، چون این مطلب را هم علیاحضرت فرمودند، گفتم ،" قربان یعنی بنده بمانم یعنی بنده بلا سرم بیاید دیگر. والابنده کمک دیگری به آقای بختیار نمیتوانم بکنم . " هیچی دیگر علیاحضرت و اعلیحضرت رفتند دیگر من میدانستم که هر روز بیایند سروقت من . به این جهت همینطور باز دومرتبه میرفتم سر کار و زندگی عادیم را ادامه میدادم تا اینکه خمینی برگشت ، باز شنیدم رفتم سر کار و تا غروب سر کارم بودم و بخصوص چون خیلی موزه ها و مراکز مربوط به بنیاد شهبانو فرح اشیاء قیمتی که قیمت رویش داشت و هی تظاهرات و این حرفها ، مرتب میرفتم سر میزدم که اینها را در جاهای محفوظ بگذارند ، توی زیرزمین ها بگذارند قفلش بکنند که اگر احیانا " ریختند توی این اماکن ، توی این موزه ها اقلا" چیزهای قیمتی از بین نرود. این کارها را میکردم. تا اینکه دو روز بعد از اینکه خمینی آمده بود آمدند سروقت من و مرا باز داشت کردند برای یک هفته ای در جمشیدیه در درمانگاه جمشیدیه ما را نگهداشتند یعنی نقاهتخانه جمشیدیه . در نقاهتخانه جمشیدیه بنده آنجا باز داشت بودم تا اینکه

آن شب معروف انقلاب ...

س- خوب در آن وقتی که آنجا بودید کدام یک از همکاران درچه شرایطی بود

ج - توی آن اطاقی که من بودم

س- (؟)

ج - هوشنگ نهاوندی بود. غلامرضا کیان پور بود و دو نفر از این مهندسین وزارت پست و تلگراف ، اسمهایشان یادم رفته، مدیرکل های وزارت پست و تلگراف بودند که این کار تلکس و این حرفها را برای خمینی درست کرده بودند و بختیار اینها را برداشت کرده بود. ما پنج نفر بودیم .

س- (؟) وقتی آدم در آن شرایط آنجا است .

ج - خوب خیلی از ما پذیرائی نمیشد " خوب میکردند . خیلی احترام میگذاشتند. غذای سربازی البته به ما میدادند . همان غذائی که بحساب توی جمشیدیه برای افسرها و نمیدانم، درجه‌دارها و اینها بود از همان میآوردند همان غذای معمولی ولی خیلی محترمانه با ما رفتار میکردند.

س- بقیه را هم میدیدید یا فقط ...؟

ج - روزی یک ساعت هم

س- همین چند تائی که توی این اطاق بودید ؟

ج - نه، چرا بقیه را هم میدیدیم . جمشید بزرگمهر را زیاد میدیدم مرتب چون ورزش میکردیم بهرصورت روزی یک ساعت . جمشید بزرگمهر را میدیدم. ولیان را میدیدم . منصور روحانی را ،خدا بیامرزد، میدیدم .

س- آقای هویدا هم آنجا بود ؟

ج - نه، نه. آنجا فقط آنجا که ما بودیم ، البته آنها توی سلول هائی بودند. چون یک بازداشتگاهی بود مال خود نظامی ها که پر بود. چون آنها بعضی هایشان تا پنج ماه بود که آنجا بودند . مثلا" دکتر شیخ الاسلام زاده اولین کسی بود که گرفته بودند پنج ماه بود که آن تو بود. فریدون مهدوی همینطور. منصور روحانی همینطور.

س ـ آنها قبل از شما آنجا بودند؟

ج ـ بله آنها را زمان شریف امامی گرفتند.

س ـ آها.

ج ـ بعدا" آن گروهی که زمان ازهاری گرفتند به آنها اضافه شده بود در نتیجه آن قسمت پر بود. ما را که زمان بختیار گرفته بودند دیگر جا نبود ما را بردند توی نقاهتخانه. طبقه زیر یک اطاق بود که تیمسار نصیری آنجا بود. بعدا" آن روز معروف انقلاب

س ـ میخواهم ببینم عکس العمل شما صحبتی که با هم میکردید باید یک حالت خیلی عجیبی بوده باشد که با مطلاع خود حکومت و دولت یا رژیمی که شما این همه سال برایش کار کرده بودید، خود آن شما را بگیرد و الان خمینی هم آمده و معلوم نیست چه میشود؟ این

ج ـ بله، مسلما" خیلی نگرانی خیلی ناراحت خیلی احساس اینکه فدای هیچ داریم میشویم. برای اینکه واقعا" اگر کسی قرار بود گرفته بشود و محاکمه بشود شاید ما نفر آخر بودیم. آن عده‌ای که آنجا بودند کاری نکرده بودند جز زحمت کشیدن و خون دل خوردن و کار کردن. حالا بعضی هایشان یک مسائلی ممکن است در موردشان بود ولی باز مسئله‌ای در آن حدی نبود که در یک همچین موقع حساسی بعنوان سمبل اشتباهات گذشته اینها را بگیرند. نخیر بسیار غلط بود. این

س ـ پس این صحبت بین خودتان میشد؟

ج ـ بله مسلم است. مسلما" باز یکی از کارهای غلطی که در آن بخصوص سال آخر صورت گرفت همین گرفتن کسانی که مملکت بالاخره، حالا ممکن است در فلسفه کار بحث بشود که اگر این فلسفه درست بود یا نبود، ولی در آن سیستم در آن شکل کار در آن ترتیباتی که آنموقع بود این عده‌ای که آنجا توی زندان بودند بهترین خادمین بودند، آدم هائی بودند که همه جور سعی شان را کرده بودند. وباشرافت و با، میگویم، همه‌شان در یک سطح نبودند، بالاخره بعضی هایشان ممکن است یک

ایراداتی به آنها وارد بُود . بعضی ها ممکن است اشتباهاتی کرده بودند . بعضی ها از نظر مالی ممکن است به آنها یک ایراداتی وارد بود . ولیکن در مجموع کار بسیار غلطی بود که این جور محکوم کردن رژیم بدست خودش .

س ـ و بعد خوب ، قاعدتا " خروج اعلیحضرت و شهبانو هم در شرایطی که این آقایان در زندان بودند بایستی که مزید بر علتی برایشان

ج ـ بله خلاصه این داستان قسمت episode خیلی دردناکی از گذشته توی قصه‌ی ما بهرصورت بود دیگر این واقعیت بود . بله .

س ـ آقا خیلی ممنونم از

ج ـ خواهش میکنم .

س ـ وقت مجددی که صرف کردید و

ج ـ خواهش میکنم . این یک

س ـ و امیدوارم کسانی که در آینده این را گوش میکنند و متن این مصاحبه‌ها را میخوانند بتوانند قضاوت بهتری بکنند از گذشته ، قضاوت روشنتری ، کاملتری .

ج ـ بله بهرصورت میگویم ، مرحله خیلی دردناک و تلخی است برای مملکت مان برای مردم مان برای گروهی که جانشان را از دست دادند ، گروهی که صدمه خوردند به روزگار خیلی بدی افتادند ، امروز هست دیگر . ولی خوب دیگر اینها همه‌اش جزو تجربیات یک ملت است ، تجربیات تاریخی است که برای همیشه میماند . من الان ترجیح میدادم که وُ قتی " سئوالاتتان را میدانستم قبلا" که یک مقداری اطلاعات و رقم های صحیح تری میدادم یک خرده ارگانیزه‌تر و منظم تر فکر میکردم . ولیکن خوب این جوری شاید طبیعی است اینطوری بهتر است باشد تا اینکه مثلا" قبلا"

س ـ (؟)

ج ـ بله .

مصاحبه با آقای علیرضا محفوظی

از رهبران چریک های فدایی خلق ایران

روایـــت‌کننده : آقای علیرضا محفوظی (الف- رحیم)
تاریخ مصاحبـــه : هفتـم آوریل ۱۹۸۴
محـل مصاحبـــه : پاریس- فرانسه
مصاحبه‌کنندگـــه : ضیاء الـــه صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای علیرضا محفوظی درروز ۱۸ فروردین ۱۳۶۳ برابربا هفتم آوریل ۱۹۸۴ در شهرپاریس- فرانسه ، مصاحبه‌کننده ضیاء صدقی .

س- آقای محفوظی لطفا" یک شرح حال مختصری ازخودتان برای ما توضیح بفرمائیدکه کجا به دنیا آمدید ودرچه‌سالی بدنیا آمدید، ازچه‌خانواده‌ای ودرکجا تحصیلات خودرا انجام دادید وچگونه‌علاقمندشدیدووارد‌شدیدبه‌کارهای اجتماعی وسیاسی ؟

ج - من درسال ۱۳۳۵ هجری شمسی درروددسر - گیلان بدنیا آمدم. خانواده‌ی من درقـــم زندگی میکردندوپدرمن یکی ازحواریـون آیت‌الله‌خمینی درآن زمان بودودرحقیقـــت اُمورمالی وباصطلاح شهریه‌خمینی را میگرداندویکی ازشاگردان خمینی درآن زمان محسوب میشد .

س- آقای محفوظی اسم پدرشما چیست ؟

ج - عباس محفوظی .

س- ایشان آیت‌الله‌هستند؟

ج - مدرس‌حوزه‌ی علمیه‌ی قم است .

س- عنوان ایشان چیست ؟ آیا حجته‌الاسلام است ؟

ج - بله حجته‌الاسلام است . که‌ازلحاظ سطح درسی ازهمدرسی های محمدی گیلانی است یعنـی

دریک پایه از لحاظ درسی وفقهی واصول وآخوندی قرار دارند. وبخاطر ارتباط با خمینی هم دوبار مشمول تبعید در آن زمان شد ویکی از فعالین وگردانندگان امور خمینی و ترویج حکومت اسلامی وغیره وغیره است. در دوره‌ی دبیرستان که من در قم تحصیل میکردم با انجمن اسلامی که گرداننده‌ی آن برقعی بود تماس گرفتم.

س - آیت الله برقعی معروف؟

ج - نخیر یک برقعی دیگر چون برقعی زیاد بود. با برقعی که گرداننده‌ی انجمن اسلامی بود در آنجا تماس گرفتم. ودر آنجا یکی از کسانی بودم که کتابخانه‌ی آن انجمن اسلامی را منظم ومرتب میکردم ودرهمان زمان هم با افراد واشخاص مختلفی که در آن کتابخانه وآن انجمن اسلامی میآمدند در تماس بودند که برخی از آنها امروز حتی نمایندگان مجلس هستند مانند بشارتی وبرخی هم درحقیقت درهمان دوران گرایشاتی پیدا کردند که بعدا "به مجاهدین پیوستند. ولی از کسانی که از آن میان گرایش به مارکسیسم پیدا کرده بودند اطلاع چندانی ندارم.

درهمان دوران بعلت مطالعه‌ای که من درفلسفه میکردم کم‌کم گرایش به ماتریالیسم پیدا کرده بودم وبا انجمن اسلامی بیشتر به این دلیل در ارتباط بودم که بتوانم از کتابخانه‌ی انجمن اسلامی استفاده بکنم. دردوران دانشجوئی دربرخی از اعتصابات شرکت میکردم وبیشتر هم وغم خودم را صرف مطالعه در تئوری مارکسیسم کرده بودم.

س - برای اینکار از چه کتابهائی استفاده میکردید؟ آیا این کتابها درکتابخانه‌ی آقایان طلاب واینها هم بود؟

ج - بیشتر مطالعه‌ی من در آن زمان درحوزه‌ی فلسفه بود ودر آن زمان من اول با نقد نظرات مارکسیسم آشنا شدم مانند کتاب اصول فلسفه وروش رئالیسم علامه‌ی طباطبائی یا کتابهائی که در رد ماتریالیسم نوشته بودند. بعد هم یک سلسله کتابهائی را من در آن زمان دیدم مانند کتاب فلسفه هگل وعلاقمند شدم.

س - کتابی را که آقای حمید عنایت ترجمه کرده بودند؟

ج - نخیر، یک کتابی بود بنام فلسفه‌ی هگل که به عربی بود ومنهم با یک دوست دیگری شروع

کردیم به مطالعه این کتاب و من کم کم گرایش پیدا کردم که این کتاب را بخوانم. همچنین در آن زمان اینها از آنجائی که با مارکسیسم و با دارویسم و با فروید یسم در حقیقت خیلی دشمن و خصم بودند شروع به مطالعه ی کتابهائی که در این زمینه وجود داشت کردیم و آنها را میخواندیم و اولین کتابی هم که من در زمینه ی مارکس خواندم کتاب مانیفست کمونیست بود و من ترجمه ی عربی آن را پنهانی بیانتیه الشیوعیه مورد مطالعه قرار دادم. ولی از آنجائی که دسترسی به اینجور کتابها نبود وحتی تا دوران دانشجوئی بیشتر مطالعات خودم را روی فلسفه متمرکز کرده بودم.

س - شما عربی را کجا یاد گرفتید؟

ج - عربی را هم در آن دوران پیش خودم میخواندم یعنی کتاب جامع المقدمات یعنی که اول مورد مطالعه قرار دادم و در آن زمان یک بخشی جامع المقدمات داشت بنام الکبرا که به منطق می پرداخت و بدلیل اینکه از منطق کم کم خوشم آمد کم کم شروع کردم به مطالعه ی در حقیقت متون منطق و فلسفه که بعداً هم این مطالعه ی خودم را در سالهای بعد هم ادامه دادم تا مطالعه ی منطق جدید. به این دلیل گرایش به مارکسیسم بیشتر گرایش به فلسفه در این دوران بود.

یکی از اتفاقاتی که در سال ۱۳۵۵ برای من افتاد عبارت از این بود که در یکی از ضربتی که سازمان فدائی خورده بود ما در یکی از زیرچه های فدائی در حقیقت ارتباط با این سازمان قطع شده بود و فراری شده بود و یک دوستی از من میخواهد که من او را پناه بدهم و منهم با صطلاح شروع میکنم وجائی را برایش پیدا میکنم.

س - میتوانید به ما بگوئید که ایشان چه کسی بودند؟

ج - پنجه شاهی.

س - آقای پنجه شاهی یکی از رهبران چریکها بودند؟

ج - یکی از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق بود. من میتوانم شرح حال پنجه شاهی را هم در آغاز کار خودم بگویم و میتوانم بگویم که این یک تراژدی برای خود سازمان

چریکهای فدائی خلق هست. او در این پناهگاهی که بود همش منتظر فرزندی بود که در سال زمان فدائی خلق وجود داشت و در حقیقت امیدش به این بود که روزی با او تماس بگیرد و با طرح علاقه‌ای که او به فرزندش داشت و شرح حالی که با اصطلاح از رفقای فدائی و غیره و غیره میداد هم کم کم مطالعه‌ی ریاضیات و فلسفه و منطق را کنار گذاشتیم و علاقمند شدیم که بیائیم و در مورد مسائل مارکسیسم مطالعه کنیم. در این زمان من با رفقای اعتصابی که آنها هم از دانشگاه برخی از آنها اخراج شده بودند تماس گرفتم و شروع کردیم به ساختن یک هسته‌ی انتشاراتی. با این هسته‌ی انتشاراتی من شروع به گرفتن کتابهائی کردم که به زبان انگلیسی بود، در اینجا ان یک کتاب فروشی وجود داشت بنام (؟؟ که یک سلسله از کتابهای مارکسیستی انگلیسی را در حقیقت آنجا آورده بود از جمله کتاب کاپیتال، گراندریسه و از جمله یک سلسله از نوشته‌های دیگر کارل مارکس و برخی حتی از نوشته‌های چه‌گوارا و غیره. من شروع به مطالعه‌ی اینها کردم و حتی یک عده از دوستان دانشجو دیگرهم پیدا کردم و شروع به تدریس کاپیتال برای اینها کردم. و اینطوری بود که کم کم خودمان را متمرکز کردیم روی مطالعه مارکسیسم.

س ـ این کاری را که فرمودید در کجا بود؟ در قم بود یا در تهران؟

ج ـ نخیر در تهران بود.

س ـ شما دیگر الان که دارید این را توضیح میدهید دبیرستان را تمام کردید و آمدید به تهران.

ج ـ بله.

س ـ در این دوره شما دانشجو بودید؟

ج ـ من یکسال دانشجو بودم.

س ـ کجا؟

ج ـ من دوره‌ای که دانشجو بودم، یک دوره در مدرسه عالی پارس دانشجو بودم و در آن دوره به خاطر اعتصاباتی که در دانشکده صورت گرفته بود و در اعتصاب آخری که من اطلاع ندارم شتم و درشهرستان بودم فهمیدیم که همه‌ی ما را اخراج کردند. بعد از این اخراج بود که من

شروع کردم به مطالعه‌ی درحقیقت شخصی خودم درفلسفه وبعدازاینکه دانشکده پذیرفت که من دردانشکده شرکت بکنم من مدت کوتاهی دردانشکده بودم تا اینکه این اتفاق برای من افتاد.

س ـ مدرسه پارس چه‌جور مدرسه‌ای بود؟ چه‌درس میدادند؟

ج ـ من درمدرسه عالی پارس فیزیک میخواندم وبعدهم شروع به‌خواندن ریاضیات کردم. سه دانشکده‌داشت: دانشکده‌علوم‌داشت، دانشکده‌زبان داشت، دانشکده‌تربیتی داشت. در این دوره بالاخره‌ما مطالعه‌ی خودمان را درزمینه‌ی مارکسیسم شروع کرده‌بودیم و من به‌ساختن یک گروه پرداختم وهنگامی که‌ما درپنجه‌شاهی با سازمان تماس‌گرفت ما هم درتماس‌با سازمان قرارگرفتیم وکل گروهی که‌ما داشتیم ازاین ببعدتحت نظارت سازمان کارمیکردوسازمان این گروه‌را مسلح کردوشروع به‌فعالیت کردبعنوان یکی ازگروههای مربوط به‌سازمان.

س ـ مسلح که‌میگوئیدبنظورتان چیست؟ مسلح واقعاً" به‌سلاح گرم؟

ج ـ بله مسلح به‌سلاح گرم.

س ـ چه‌نوع سلاحهائی شما دریافت کردید؟

ج ـ دراین دوره هنگامی که‌ما با سازمان تماس‌گرفتیم یکتفرمسئول این بودکه این تشکیلات ما را کاملاً" انتظام ببخشدودرحقیقت هدایت بکند. من با این شخص خیلی چشم باز ارتباط داشتم ولی رفقای ما ارتباط نداشتند یعنی این رفیق ما را نمی بینند و این رفیق درحقیقت مسئول شاخه‌ی ما شناخته‌میشد دراین دوران. دراین دوران بچه‌های ما شروع به‌کارهای انتشاراتی کرده‌بودند ازجمله‌انتشارات سازمان فدائی، کتابهای سازمان فدائی را درمیآوردنددراین دوره وهمچنین سازمان فدائی شروع به‌مسلح کردن اینها کردبه‌سلاحهائی ازجمله نارنجک وازجمله سلاحهائی مانند کولت.

س ـ شما با آن تماس‌دهنده‌ازطرف سازمان ارتباط داشتید وایشان بودندکه‌سلاحها را به‌شما میدادندوشما هم به‌گروه میرساندید.

ج ـ بله. خودمن دراین میان مسلح نبودم. خودمن درحقیقت تنها سلاحی که‌درتمام این

دوران داشتم سیانور بود و آنهم بخاطر اینکه اطلاعات مربوط به سازمان را نرسانم. اعتقاد داشتم رفقائی که وجود دارند درگروه‌ها باید یک آموزش مارکسیستی را در این دوران ببینند و به‌سادگی خودشان را مجذوب سلاح نکنند و شروع کنند به اصطلاح در این تظاهراتی که اینجا و آنجا اتفاق میافتد و در اعتصاب غیره و غیره درحقیقت گزارش دهنده‌ی خوبی باشند و بفهمند در اوضاع چه میگذرد. ولی خیلی بسرعت رفقای ما شروع کردند به سلاح مجهزکردن و اینها را درحقیقت بکارهای صرفاً عملی و اداشتن و اینها درحقیقت از یک مطالعه‌جدی در این دوران رفقای ما بری شدند. وهمین هم تاثیرات زیان باری در دوره‌ی آتی روی شخصیت این رفقائی که با ما همکاری میکردند گذاشت.

س- آقای محفوظی این سلاح هائی را که شما میگرفتید و به این آدمها میدادید اینها چگونه میتوانستند از این استفاده کنند؟ منظورم اینست که اگر شما مثلاً امروز یک هفت تیر به‌دست من بدهید و یا یک تانرنجک بدهید من نمی دانم با آن چکار کنم بدون داشتن تعلیمات نظامی.

ج - اولاً" یک سلسله دستوراتی در مورد استفاده از این سلاحها بصورت نوشته و مکتوب داده شده بود که چگونه باید بکنند. ثانیاً" بچه‌ها درحقیقت شروع کردند به یک سلسله تمرینهای اولیه نظامی. ما خودمان یک ....

س- کجا این تمرینها را انجام میدادید؟

ج - ما خودمان یک باغی را درکرج داشتیم که انتشارات ما درآنجا بود و یک باغ بسیار وسیعی درکرج بود وبچه‌ها به‌آنجا میرفتند و درحقیقت تانرنجک وغیره و غیره را تمرین می‌کردند. وحتی گروه ما شروع به‌ساختن هشت‌تا نرنجک درآن دوره کرد. هشت‌تا نرنجک ساخت که اینها را کم‌کم به‌سازمان تحویل بدهیم. یعنی انرژی ما بیشتر به‌اصطلاح افتاد به‌این طرف و رفقای ما هم رفقائی بودند که از زیرکارهای مطالعاتی وغیره درمیرفتند خیلی علاقه‌مند به‌اینجور کارها شده بودند یعنی از صبح تا شب با سلاح و ورفتن. وما هم همه موظف بودیم که درحقیقت موتور داشته باشیم ومن هم که موتور نمی‌دانستم الزاماً" میبایست درچهارچوب سازمان با موتور حرکت میکردم. اینها نکات بسیار ساسی بود. ولی

خودمن درهیچ یک ا زعملیا ت نظا می وغیره وغیره هرگزشرکت نکردم وبیشترهم و غـم خودم را گدا شته بودم به مسا ئلی که درآن دورا ن میشودگفت مسا ئل تئوریک سا زما ن .

س ـ ولی شما درنقل وا نتقا ل سلاح که دخا لت دا شتید ؟

ج ـ نقل وا نتقا ل سلاح بله دخا لت دا شتم.

س ـ ا ینها را چگونه منتقل میکردید؟ بوسیله ی ا تومبیل شخصی ؟

ج ـ ا ینها را هم بتوسط ا تومبیل وهم بتوسط موتورمنتقل میکردیم . من حتی بتوسط موتورتما م ا علامیه های سا زما ن را هم منتقل میکردم. مثلا" هشتصدا علامیه ومیرفتیم یک شبه با موتوردونفره هشتصدا علامیه را درسطح شهرپخش میکردیم . یعنی یک چنین کا رها ئی بود که ما با موتورا نجا م میدا دیم.

س ـ درسطح شهرتهرا ن ؟

ج ـ درسطح شهرتهرا ن پخش میکردیم.

س ـ آقا پخش هشتصدتا ا علامیه درسطح شهرتهرا ن مثل ریختن یک لیوا ن آب درا قیا نوس آتلانتیک میما ند. ا ینجوری نیست ؟

ج ـ خب بستگی دا شت . مثلا" ما تصمیم میگرفتیم و یک کا رخا نه را شنا سا ئی میکردیم وآنجا میرفتیم وپنجا ه تا ا علامیه را مثلا" برا ی آن کا رخا نه پخش میکردیم وچون یک رفیقی هم توی آن کا رخا نه دا شتیم فردا میرفتیم وتا ثیرا ت این ا علامیه را درآن کا رخا نه میدیدیم. ا ینطوری بودیعنی خودما ن را درکل شهرتهرا ن پخش نمی کردیم یک جا ی معینی را مدنظر میگرفتیم ودرآنجا میرفتیم وا ین ا علامیه ها را پخش میکردیم. ا ین وضعی بودکه درآن دورا ن وجودا شته

س ـ ا ین جریا نی را که شما حا لا دا ریدتوضیح میدهیددقیقا " درچه سا لی ا ست ؟

ج ـ ا واخرسا ل ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ یعنی فعا لیتها .

س ـ پس فعا لیت علنی وفعا لیت جدی شما با سا زما ن درواقع از سا ل ۱۳۵۵ میشودگفت که شروع شد ؟

ج ـ نخیر ا واخر ۱۳۵۵ . منتهی من فکرمیکنم که ا ین مسئله درواقع چندا ن ا همیتی ندا رد

مگر اینکه خودتان رشته‌ی سازمان را در این دوران مایشنا سیم وببینیم که سازمان در این دوران چه وضعی داشته و ما درحقیقت چه ارتباطی داشتیم. چون اینگونه وظائف را اگر ما مد نظر بگیریم شناخته نمیشود مگر اینکه بفهمیم که سازمان در این دوره چه کارهائی را انجام میداد. قبل از ضربات سال ۱۳۵۵ سازمان درحقیقت دارای یک وضعیت کاملا" مستحکمی از لحاظ تشکیلاتی که داشت بود. این تشکیلات اصولا" درتهران در وهله‌ی اول والبته گرچ را هم دربرمیگرفت ودروهله دوم گیلان وما زندران وتا حدی درآذربایجان متمرکزبود. دوتشکیلات فرعی یا دوشاخه‌ی فرعی سازمان در این سالها داشت که اینها عبارت بودند از تشکیلات یا شاخه‌ی خراسان وتشکیلات یا شاخه اصفهان. دررأس تشکیلات اصفهان فردی بود بنام عبدالله پنجه شاهی که پسرهمین ماذری بود که ما با اوتماس گرفته بودیم. بعدازاینکه ضربات سال ۱۳۵۵ میآیدوکل رهبری سازمان فدائی در این دوران متلاشی میشودوازبین میرود. کل تشکیلات تهران متلاشی میشودوازبین میرودوتنها افرادپراکنده‌ای با قیمانند. تشکیلات گیلان هم ضربه میخوردوتشکیلات آذربایجان وتشکیلات ما زندران هم دچار ضربه میشود.

س ـ ضربه که میفرمائید دقیقا" منظورتان چیست؟

ج ـ ضربه یک اصطلاحی است که خود این سازمان بکار میبرد عبارت است از: کشف ولو رفتن ویا درحقیقت دستگیری وبا اعدام. ولی رهبری سازمان همیشه‌شان درآن ضربه‌ای که درتهران میخورند ازبین میروندمثل حمیدا شرف وغیره کاملا" ازبین میروند. آخرین ضربه‌ای که سازمان فدائی در این سال میخوردعبارت است از ضربه‌ی فروردین ۱۳۵۶ است که در این ضربه نسرین وبستران پنجه‌شاهی کشته میشوند. غزال آیتی کشته میشود. یک پسری کشته میشود که نامش معلوم نیست وخودما درپنجه‌شاهی فرا رمیکنداز آن خانه ودوپسردیگر ازخانه‌ی دیگرفرا رمیکنند.

س ـ این خانه درکجا بود؟

ج ـ این خانه درتهران بود.

س ـ به اصطلاح خانه‌ی تیمی بود؟

ج - نه خانه‌ی عادی بود ولی در آنجا رفت و آمد افراد چریک وجود داشت .

س - شما هیچ حدسی میزنید که چگونه ساواک توانست آن خانه را پیدا کند؟ یا اطلاعی دارید؟

ج - این خانه گرچه نمیتوانم حدس بزنم که چگونه ساواک آنجا را پیدا میکند ولی فکر میکنم از طریق یکی از ارتباطات غزال پنجه‌شاهی بود ، یکی از ارتباطاتی که عضو سازمان فدائی نبوده و از آن طریق غزال پنجه‌شاهی را دنبال میکنند و این خانه را در حقیقت کشف میکنند . روزی که به این خانه میریزند اینها از بالای پشت بامها میروند و میخواهند این خانه را در حقیقت نگاه بکنند ولی هنوز برنامه‌ی محاصره این خانه را نریخته‌اند و توی حیاط اینها که میخورد اینها فکر میکنند که یک برنامه‌ای شده و اینها را در حقیقت محاصره کرده‌اند . غزال پنجه‌شاهی دستور فرار میدهد و اینها خانواده همه شروع میکنند از پشت بامها و دیوارها شروع به فرار کردن به کوچه و همین مسئله موجب شک دوماشین ساواک که در اطراف بوده میشود و اینها شروع به تیراندازی میکنند و غزال آیتی و یک پسری که در آنجا مخفی بوده و نسرین و نسترن پنجه‌شاهی کشته میشوند و بقیه هم که در میروند . ما در پنجه‌شاهی در آن دوران تماس با سازمان قطع میشود و دوپرش منتهی به سازمان می پیوندند . در این دوران ما در پنجه‌شاهی منتظر این است که پسرا صلی اش یعنی پسر بزرگش که یکی از رهبران سازمان فدائی است با ما تماس بگیرد ، عبدالله پنجه‌شاهی ، و هرچقدر منتظر میماند تماس صورت نمی گیرد و خانه‌ی ما هم که بود هنوز این انتظار در حقیقت باقی مانده بود .

ما با یدسراغ این برویم که در حقیقت بعد از این ضربات چهار تفاقاتی در درون سازمان فدائی افتاده است . گفتیم که در این ضربات تشکیلات تهران کاملا" متلاشی میشود و تنها افرادی که باقی میمانند . تشکیلات گیلان هم همینطور و تشکیلات آذربایجان و مازندران هم همینطور . بنابراین دوشاخه‌ی فرعی که سازمان در این دوران داشته باقی میماند . یکی از آن شاخه‌ی اصفهان و دیگری شاخه‌ی مشهد است .

در شاخه‌ی اصفهان رهبری آن با عبدالله پنجه‌شاهی بود . هنگامی که این ضربات اتفاق میافتد میدانیم که در درون سازمان یک گرایشی که در حقیقت متمایل به حزب توده بوده

ومبارزه مسلحانه را هم ردمیکرده‌د... دوران شکل گرفته‌بود. این موجب این میشودکه برخی ازبچه‌هائی که‌درا صفهان فعالیت میکردندبعدازاینکه این ضربات میخورد وبعد ازاینکه این شکست صورت میگیرد میخواهند درمبارزه مسلحانه تجدیدنظربکنندوبگویند که‌عقایدی که حزب توده مطرح میکرده‌درست بوده‌است. تشکیلات مشهدسه نفرگردانندهٔ آن بودند:

یکی هادی بود ویکی مجیدبودواسم سومی حالا یادم نیست.

س- این هادی ومجید که‌میگوئیداسم مستعاراست؟

ج- والله‌اسمهائی بوده‌که ...

س- که‌خودشان خودشان را معرفی میکردندبا آن اسم، بله؟

ج- شاید ولی من دقیقا" نمیدانم ولی اینها کسانی هستندکه‌تاامروزهم اینها را با این اسم می شناسند وبنابراین هویت اینها را میشودپیداکرد. یعنی تاامروز هم میشوداز لحاظ تشکیلاتی صحبت کردکه‌اینها کجا رفتند. این سه‌نفر تصمیم میگیرند که‌سازمان فدائی را دوباره پایه‌ریزی بکنندواین سه‌نفرازآنجاکه‌درحقیقت تشکیلات فرعی را میساختند کادرهای درجه‌اولی نبودندکه‌بتوانندسیاست یک سازمان سیاسی را تعیین بکنند. ازلحاظ سطح سیاسی وسطح تئوریک دراین دوران بینهایت نازل بودندوتصمیم میگیرندکه خودشان را بعنوان رهبری سازمان چریکهای فدائی خلق بدانند. بنابراین دراین دوران سازمان چریکهای فدائی خلق کاملا" چهره‌ی دیگری بخودش میگیرد. درهمین دوران اینها بخاطر اختلافی که‌با عبدالله پنجه‌شاهی پیدا میکنند شروع میکنندویک دادگاه مخفی سه‌نفره‌ای تشکیل میدهندوعبدالله پنجه‌شاهی را محکوم به‌مرگ میکنند.

س- عبدالله پنجه‌شاهی را غیابا" یا حضورا" محکوم به‌مرگ میکنند؟

ج- غیابا "محکوم به‌مرگ میکنندوازاومیخواهندبه‌مشهدبیاید چون با اوکاردارند. اوبه مشهدمیآیدوبا آنها تماس میگیرد ودریکی ازاین باصطلاح اتفاقات اورا تیرمیزنندواورا می‌کشند. این دورانی است که هنوزاین مادرفکرمیکندکه‌عبدالله پنجه‌شاهی واقعا" در درون چنین سازمانی وجوددارد ویکی ازرهبران است ومنتظراست که‌اورا ببیند. وبدین وسیله‌آنها خودشان را بمثابه رهبری کل تشکیلات فدائی دراین دوران جا میزنند. بنابراین تشکیلات فدائی دراین دوران کاملا"

چهره‌ی دیگری دارد. سه نفری آمدند که از لحاظ سطح سیاسی با شرایطی که قبلا" بوده کاملا" بیگانه هستند. دست کم در سابق عناصری بودند که سالها در فعالیت سهیم بودند و میدانستند چه میخواهند بگویند و نقطه نظرات کاملا" روشن و منسجمی داشتند. از جمله حمید مؤمنی، حمید اشرف و غیره، که در حقیقت دارای یک برنامه‌ی سیاسی روشنی بودند ولی این سه نفر که میآیند فقط گهگاه پیشینه مطالعه‌ی سیاسی و مطالعه‌ی تئوریک هستند و تا نیا" هم از لحاظ عملی در سطح کاملا" پائینی قرار دارند. اینها رهبری تشکیلات فدائی بعد از سال ۱۳۵۶ را می سازند.

س- آقای محفوظی، چیزی که اینجا برای من روشن نیست در واقع اینستکه رهبری این سازمان چگونه بوجود میآمد و چگونه مورد قبول افراد قرار میگرفت. یعنی اگر سه نفر یا چهار نفر یک جا جمع میشدند و یک کسی را محاکمه میکردند و محکوم به اعدام میکردند و هما نطوری که گفتید بعدهم او را می کشتند و خودشان را بنام رهبر معرفی میکردند آیا بقیه همینطوری می پذیرفتند؟ در تئوری این جریان هیچگونه سلسله مراتبی نبود؟

ج - حقیقتش بعدا ضربات کلیه‌ی این سلسله مراتب از میان رفته بود و تنها دو تشکیلات کاملا" منسجم وجود داشت یعنی کسانی که در تهران باقی مانده بودند کسانی بودند که هنوز ارتباط نداشتند که بدانند تشکیلات از چه قرار است. تنها دو تشکیلات یا دو شاخه‌ی کوچک منسجمی وجود داشت. یکی شاخه‌ی اصفهان و دیگری شاخه‌ی مشهد بود. به این دلیل، سابقا" وقتی در مورد یک مسئله‌ای تصمیم گیری میکردند حتی رفقای خارج را هم مطلع میکردند و همه در تصمیم گیری شرکت میکردند و در حقیقت یک عملی را انجام میدادند. ولی در این دوره - به دلیل فقدان وجود این ارتباطات در حقیقت یک موقعیتی پدید آمده بود که یک هسته‌ای خودش را رهبری تشکیلات بداند و خودش را بمثابه‌ی رهبری تشکیلات بشناساند و بیاید رهبری بکند یعنی تمام ارتباطات پراکنده را دوباره متصل کند و این تشکیلات را بسازد. تشکیلاتی وجود نداشت و اینها در حقیقت رهبری ای شده بودند که میخواستند این تشکیلات را تشکیل بسازند. درهمین دوران هم بود، اگر شما نگاه بکنید، هنگامی که این ضربات سال ۱۳۵۵ اتفاق میافتد در خارج از کشور حرمتی پور واشرف دهقانی همراه با افرادی که امروز

رهائی را می سازند می نشینند و تصمیم گیری میکنند.

س ـ این کشور که میگوئید کجا ؟

ج ـ یعنی اروپا.

س ـ ولی دقیقا " نمیدانید کدام کشور است ؟ آلمان، فرانسه، انگلیس.

ج ـ اینها ارتباطاتشان درحقیقت درکل اروپا بوده است و دریک کشور مشخص نبوده است. مثلا" اشرف دهقانی گاهی آلمان بود، گاهی به لیبی میرفته و گاهی درخود فرانسه پایگاه داشت بنابراین نمیشود به یک کشور اشاره کرد.

س ـ آن حالا اهمیتی ندارد بفرمائید.

ج ـ اشرف دهقانی دراین دوران اطلاع میدهد که تشکیلات فدائی کاملا" ازمیان رفته و بنابراین چیزی بنام سازمان فدائی وجود ندارد و حتی درخارج ازکشور تصمیم میگیرند که اشرف دهقانی وحرمتی پور و همچنین بچه های فدائی که رهائی را درخارج ازکشور می ساختند اینها بیایند و سازمان فدائی را دوباره بسازند، توجه میکنید؟ بنابراین چون تشکیلات فدائی ازبین رفته بود یک لحظه ای پدید آمده بود که هرکس میتوانست سازمان فدائی را بسازد. این کار درحقیقت به ابتکار چه کسانی صورت گرفت ؟ به ابتکار همه ی مشهد و آنها درحقیقت سازمان فدائی را ساختند و این را هم بسادگی پیش نبردند و از طریق یکی از ترورهای داخلی که انجام دادند و رهبری شاخه ی اصغیان را ترور کردند و بدین وسیله ...

س ـ علاوه بر پنج شاهی ؟

ج ـ همان پنج شاهی رهبری تشکیلات اصغیان بود.

س ـ پس دراین جریان فقط یک نفر کشته شد؟ منتهی یک نفری که از رهبری سابق بازمانده بود.

ج ـ بله. ودرهمین دوران این رهبری تشکیلات تصمیم میگیرد که یک نفر را به خارج ازکشور بفرستد و برغم اشرف دهقانی وغیره وغیره درخارج برای خودش شروع کند به درست کردن پایگاه بعنوان سازمان فدائی. تا این سال دردرون تشکیلات فدائی نقطه نظرات مسعود احمدزاده بسیار قوی بود و نقطه نظرات مسعود احمدزاده ترتیبی بود از نقطه نظرات ارنستو چه گوارا و درحقیقت نقطه نظرات مائوسه دون و تا حدی هم براساس ابتکاری که خودشان

داشتنددراین نقطه‌نظرات . بنا براین کاملا" نمیشودگفت نقطه‌نظرات ما ئوئیستی بودیا گوارائیستی بود یا غیره ،بلکه‌ترکیبی ازاینها بودهمراه با ابداعات ونوآوری هـــای خودشان که‌دراین تئوری انجام داده‌بودند.

اما درهمین سالها اگردرنظربگیریم ودردرون زندان نقطه‌نظرات دیگری که‌به‌نقطه‌نظرات بیژن جزنی معروف شده‌بود توسط بیژن جزنی وکسانی که‌با بیژن جزنی کار میکردنـــــد برروی کاغذآورده‌شده‌بود واین نقطه‌نظرات درحقیقت میشودآنها راکازاکتریزه‌کـــــرد بمثابه‌ی نقطه‌نظرات چپ نسبت به‌حزب توده . یعنی یک گرایش چپ نسبت به‌حزب تـــوده یعنی گرایشات اساسی راکه‌حزب توده‌درنقطه‌نظرات سیاسی وتئوریک داشت حفظ کرده‌بـــود همراه‌با پذیرش عمل مسلحانه ، پذیرش مبارزه‌ی مسلحانه‌ویک سلسله‌انتقادات ازموضـــع چپ نسبت به‌حزب توده‌ولی درهمین جریان حزب توده‌قرارمیگرفت .

س ـ بیژن جزنی خودش تربیت شده‌ی حزب توده‌بود.

ج ـ بله . اختلافی که‌بیژن جزنی ومسعودا حمدزاده‌دراین دوران داشتند ، یعنـــــی در نقطه‌نظرات مطرح شده‌بود چون مسعودا حمدزاده‌ازبین رفته‌بود ، اختلافی که‌وجودداشـــت یعنی بطا هرمطرح میشد عبارت‌ازاین بود که‌بیژن جزنی میگفت وضعیت انقلابی دراینـــران وجوددارد واین عمل مسلحانه‌ای راهم که‌ما انجام میدهیم به‌این معنا نیست که‌وضعیـــت انقلابی دراین وجوددارد . ضربا تی که‌سازمان چریکهای فدائی خلق دراین دوران خورد هسته‌ی رهبری نشست وبا خودش تصمیم گرفت که‌چکار باید بکند؟ وشروع به‌مطالعه‌ی آثـــار بیژن جزنی کرد . ازآنجا که‌شکست خورده‌بودند ، ازآنجا که‌فقط مسئله‌شان عبارت ازاین بودکه‌خودشان را بعنوان سازمان فدائی حفظ بکنند ، نظرشان عبارت ازاین نبودکـــــه آن کارهائی راکه‌ازسال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ کردند برنامه‌سیاسی راارائه‌دهند بلکه‌فقـــط نظرشان این بودکه‌سازمان فدائی رانگه‌بدارندبعنوان یک سازمـــان توی جامعه‌باشـــد دیدیم که‌بهترین نقطه‌نظراتی که‌حامل این است بیژن جزنی است . بنابراین یک اطلاعیه‌ای نوشتندوگفتندکه‌ما نقطه‌نظرات بیژن جزنی رابعنوان نقطه‌نظرات اصلی سازمان می پذیریم واین کارخودهسته‌ی رهبری راهم ساده‌کرد ، چون خوداین نمیتوانست دیگرتئوری بریـــزد

برنامه‌بریزد، با آن سطحی هم که رهبری در این دوران داشت. بنابراین خیلی راحت وظیفه‌ی سازمان عبارت از این شده بود که کتابهای بیژن جزنی را تکثیر و پخش بکنند و در اختیار همه قرار بدهند و این کار در حقیقت ماهیت این رهبری را پوشیده میداشت چون اگر رهبری خودش در این دوران میآمد و در مورد ضربات مینوشت، در مورد برنامه سیاسی و غیره مینوشت واقعاً نمیتوانست حتی پنج شش ماه هم دوام بیاورد. این افرادی که بودند دنبال این سازمان فدائی حتی یکروز هم دنبالش نمیرفتند و در حقیقت نقطه‌نظراتی که سالها روی آن کار شده بود و نقطه‌نظرات بیژن جزنی بود اینها بعنوان نقطه‌نظرات تئوریک پشت سرهم مرتب بیرون داده میشد و در حقیقت این خلا را پر کرد. اما همانطوریکه ما شاهد هستیم در این دوران یک سلسله ازمبارزات مختلفی در سطوح کارگری وغیره صورت میگیرد که شرح آنرا همه‌ی ما مطلع هستیم. و این موجبات این را برای رهبری پدید آورد که این رهبری نمیتوانست در مورد اینگونه مسائل بسیار متنوعی که در سطوح مختلف مبارزه در اتفاق میافتد تصمیم‌گیری کند. شبهای شعر کانون، اعتصابات کارگری، تظاهرات خیابانی وغیره و این سازمان پشت سرهم از این مبارزات عقب است. بهمین دلیل در حقیقت سازمان این نیازرا احساس میکرد که یک مشی سیاسی برای خودش در این مبارزات تعیین بکند و این مشی سیاسی هم از دست این رهبری برنمی آمد. در این دوران یکی دو نفری که از زندان آزاد شده بودند به سازمان فدائی پیوستند و این یکی دو نفر پیشنهاد کردند از آنجا که ما دارای سطح تئوریک بسیار پائینی هستیم و این سطح تئوریک برای ما بسیار خطرناک است که با لاخره در این سطح تئوریک ازمیان میرویم بهترین راه عبارت از این است که با عناصر و رزیده‌تری که با سازمان فدائی سالها در ارتباط بودند دیدار در زندان بودند و غیره و غیره در حقیقت تماس بگیریم و به این وسیله خودمان را جبران بکنیم. کسانی که از زندان آمده بودند بیرون و به سازمان فدائی پیوسته بودند، میدانیم کسانی که در آن سالها در زندان بودند هرکدام در بندهای مختلفی بودند، یک فردی بود بنام ماشاءالله که خروسم اسمش بود و یکی از رهبران سازمان فدائی اکثریت شد. این دربندی قرار داشت که فرق نگهدارهم درهمان باند بود و فرق نگهدار در این دوره در انستیتوی سیمین درس زبان انگلیسی میداد، معلم زبان انگلیسی بود و به سازمان فدائی القاء کرد که از

آنجا که فرخ نگهدار سالها دوست بیژن جزنی بوده و دارای سوابق تئوریک بسیار زیادی است بنابراین بهترین مهره‌ای است که میتوانند به دردسازمان فدائی بخورد و بهترین راه برای ما عبارت از این است که او را به درون سازمان فدائی بیاوریم. اما درحقیقت کسی که به سازمان فدائی میآمد، ما که به سازمان فدائی میرفتیم به سادگی نمیتوانستیم نظرات رهبری و غیره و غیره را تغییر بدهیم. یعنی مشی سیاسی سازمان را تعیین بکنیم. برای اینکار لازم بود که حزب ما قدیم سازمان فدائی قرار بگیریم.

س ـ آقای محفوظی، شما در این دوران که دارید صحبت میکنید خودتان چه موقعیتی در سازمان و تشکیلات سازمان فدائی خلق داشتید؟

ج ـ ما درحقیقت موقعیتی را که در این سازمان داشتیم درحقیقت موقعیت جوانها بود.

س ـ شما در موقعیت رهبری که نبودید؟

ج ـ نخیر من در پوزیسیون رهبری در این دوران نبودم. وبنابراین نمیتوانستیم تغییری در مشی سیاسی سازمان حاصل بکنیم. نوشته‌هائی هم که ما می نوشتیم نمیتوانست یک چنین وظیفه‌ای را ایفا بکند.

بهمین دلیل اینها آمدند و یک عضوگیری ویژه کردند و گفتند که ما بطور استثنائی یک عده را عضو میکنیم و درسطح بالا قرار میدهیم. این عده از جمله عبارت بودند از فرخ نگهدار، که فرخ نگهدار بطور مستقیم از انستیتوی سیمین که معلم زبان انگلیسی بود آمد و در موضع رهبری سازمان فدائی قرار گرفت. بدین وسیله درحقیقت تعیین مشی سیاسی سازمان بدست فرخ نگهدار افتاد چون آن سه نفر هیچ نمیدانستند. او شروع به نوشتن یک سلسله از جزوه‌اتی کرد که بخارج میداد و اولین باری بود که سازمان فدائی داشت از خودش نظر میداد و این نظرات هم عموماً عمده‌تا "از جانب فرخ نگهدار" نوشته میشد، که یکی از اینها عبارت بود از "وظائف مارکسیست ـ لنینیستها"، یکی از جزواتی که به دست خود فرخ نگهدار نوشته شده بود. منهم در آن زمان یک انتقادی به این "وظائف مارکسیست ـ لنینیستها" که فرخ نگهدار نوشته بود نوشتم و به تشکیلات دادم ولی بلا تأثیر ماند و این نشان میداد که در باب اصطلاح در موقعیت رهبری درحقیقت کم کم تنها کسی که میتواند اوضاع را پیش ببرد

فردی است بنام فرخ نگهدار. یعنی درحقیقت تمام را همها کوبیده شدبرای اینکه فرخ نگهدار بالا بیاید. آن سه نفر تشکیلات را درحقیقت به اختیار فرخ نگهدار سپردند و فرخ نگهدار را زلحاظ سیاسی و ازلحاظ تئوری شروع به تغذیه این تشکیلات کرد. سطح تئوریک دردرون تشکیلات دراین دوران میشودگفت که صفربود. تمام برنامه های مطالعاتی که قبل از سال ۱۳۵۵ درتشکیلات رایج بود تماماً " به کنار رفت. وتمام مطالعات منحصر شدبه مجاهدائی که فرخ نگهدار وا عضای رهبری با همدیگر میکردندو این مجاهدها را اعضاء تشکیلات گوش میدادند. یعنی بوسیله گوش دادن به این مجاهدها تغذیه میشدند ازلحاظ فکری. به منهم یک مسئولیت دراین دوران سپردند. به منهم مسئولیت سپردند که نشریه‌ی "نبردخلق" سازمان چریکهای فدائی خلق را که بعد از ضربات ۱۳۵۵ قطع شده بود مجدداً " منتشر کنم.

س - این نشریه‌ی نظری شان بود؟

ج - بله نشریه‌ی نظری شان بود. من شروع به آماده کردن یک نشریه تئوریک کردم که برای اولین بار بعد از ضربات ۱۳۵۵ بود که متأسفانه این نشریه تئوریک درنیامد. وقتی که اعتصابات وتظاهرات وغیره وغیره بالا گرفت پیشتها دکردندکه یک خبرنامه‌ای هم دردرون تشکیلات دربیاید وپخش بشود. من شروع به درآوردن این خبرنامه تشکیلات کردم. یعنی وظائفی که به من سپرده شده بود درسطح خبرنامه وغیره وغیره بود. حالا ما میتوانیم یک خلاصه شمائی از این تشکیلات بدهیم. تشکیلات بعد از سال ۱۳۵۵ هم اصلی خودش را گذاشته بودوروی حفظ تشکیلات. به این دلیل تئوری مناسب با این حفظ تشکیلات خودش را درعدم موقعیت انقلابی درتئوری های بیژن جزنی دیده بود. همچنین برای اینکه ثابت بکنندکه سازمان فدائی وجوددارد دست به یک سلسله از عملیات پراکنده‌ای میزدواین عملیات پراکنده هیچ هدف معینی نداشت وفقط به این دلیل بودکه فکرنکنندسازمان فدائی بعد از ضربات ۱۳۵۵ از بین رفته است. تمام هدف عملیات درچارچوب این خلاصه میشد. این رهبری وقتی که با یک مبارزه‌ی گسترده‌ای درسطح جامعه روبرومیشودومی بینندکه هیچ نقشی نمیتوانند ایفا کنندبه کسانی پناه میبردکه یک سابقه‌ی سیاسی قدیمی تری داشته باشند با سازمان فدائی وبیژن جزنی که بیایندوتشکیلات را بگردانند. هنگامی

که فرخ نگهدار میاید فرخ نگهدار کل باندی را که اطرافش بودند با خود میآورد از جمله به علی کشتگر و اینها در حقیقت تشکیلات فدائی قبل از قیام ۱۳۵۷ را میسازند.

حال میتوانیم به بعد از قیام ۱۳۵۷ برویم.

س- در قیام سازمان چریکهای فدائی چه نقشی را بازی کرد؟ آیا شما در آن موقع با آدمهائی مثل آیت الله طالقانی و این نوع گروهها هیچ نوع ارتباطی هم داشتید؟

ج - نخیر.

س- که اطلاعاتی از اینها بگیرید.

ج - نخیر. در این دوره فکر میکنم که تنها منبع اطلاعاتی که وجود داشت یکی فرخ نگهدار بود و یکی علی کشتگر بخاطر ارتباطاتی که با به آذین و با اعضاء حزب توده داشتند و آدمهای تیزی بودند از طریق آنها تا زه با خیلی از جریانات آشنا میشدند. ولی ارتباطات در حقیقت با ارتباطات سیاسی وغیره وغیره سازمان فدائی نداشت. ولی یک اتفاقی در این دوران افتاد. در سال ۱۳۵۷ اگر ما نگاه کنیم تعداد گروههای هوادار که ارتباط با سازمان فدائی نداشتند و بطور خودجوش برای سازمانهای سیاسی سازمان شکل میگرفتند در تمام سطوح کشور ایجاد میشد.

س- این قبل از ۲۲ بهمن است؟

ج - قبل از ۲۲ بهمن است. بیش از صد گروه کوچک و بزرگ بنام هسته هوادار بیژن جزنی، گروه هوادار روگروه صمد بهرنگی وغیره وغیره در شهرستانهای مختلف و در نقاط مختلف کشور ایجاد میشد. و سازمان فدائی شروع به ارتباط گیری با اینها کرده بود و با بخشی از اینها در حقیقت تماس داشت. البته نه در سطح اینکه اینها را مسلح بکند وغیره وغیره بلکه با اینها تماس داشت و به اینها اعلامیه میرساند. از جمله خودما با یک گروهی در زاهدان تماس بودیم و به اینها اعلامیه میرساندیم که اینها در را عسر پخش بکنند. بنا براین سازمان فدائی از آن حالت بسته ای خودش که گروه بسیار کوچکی بود دیگر جدا شده بود و دهها گروه در حقیقت در دور و بر سازمان فدائی وجود داشتند. همچنین یک اتفاق دیگری که مربوط میشود به نقش سازمان فدائی در قیام ۱۳۵۷ عبارت از این است که: هنگامی که

با ندفرخ نگهدا رکه درحقیقت با ندا نشکده‌ی فنی ا ست چون همه‌ی ا ینها ا زجمله‌فرخ نگهدا ر ، ا شاء ا للّه‌وغیره‌وغیره ا زدا نشکده فنی برخا ستند . ا ین با ندر حقیقت میآ یدودرسا زما ن نقش فا ئقه‌ای را ا یفا میکنند ، ا ینها شروع میکنند‌دیا دا نشجویا ن دا نشکده فنی ، ودا نشجویا ن جوا ن تری که‌درا ین دا نشکده‌بودندوا ینها هم‌به‌زندا ن ا فتا ده‌بودند ا رتبا ط گرفتن ودرحقیقت ا ینها کیا نی بودندکه‌سا بقه‌ی سیا سی ده‌سا له‌غیره‌وغیره‌ندا شتند‌که نقش مرکزی تشکیلات را ا یفا بکنند بلکه‌با ا ینها بمثا به‌ی کسا نی که‌بتوا نندرحوزه‌ی دا نشجوئی فعا لیت بکنندتما س میگرفتند. ودرآن دورا ن ا یجا دیک سا زما نی جدا ا زسا زما ن چریکهای فدا ئی خلق را به‌ا ینها پیشنها دمیکنندکه‌یک سا زما ن گستر‌ده‌تری را ا یجا دبکنندکه‌بیشتردرآن دا نشجویا ن نقش دا شته‌با شند .

دریکی ا زتظا هرات قبل ا زقیا م سا ل ۱۳۵۷ یعنی در۱۹ بهمن ۱۳۵۷ همین گروهی که من میگویم ، گروه‌دا نشجویا ن، که‌درتما س با سا زما ن چریکهای فدا ئی خلق بود یک میتینگی را دردا نشگا ه‌تهرا ن میگذا رد ودرا ین میتینگ یک برنا مه‌ای را ا را ئه‌میدهد ، یک برنا مه درحقیقت حدا قل ویا برنا مه‌ی عملی را ا را ئه‌میدهدکه‌درآنجا میخوا نند . آنها میخوا هند یک را هپیما ئی درسطح شهرا نجا م دهندکه‌حزب ا للّهی ها درآن روزما نع را هپیما ئی میشوند .چون خودحزب ا للّهی ها هم در۱۹ بهمن تظا هرات دا شتندوبنا برا ین جلوی را هپیما ئی را می - گیرند وسا زما ن پیشنها دمیکندکه‌بنا برا ین ا ین را هپیما ئی را درروز۲۲ بهمن بگذا ریم ، وروز۲۱ و۲۲ بهمن را هپیما ئی سا زما ن فدا ئی درحقیقت دوروزبه‌عقب می افتد ودرروز - ۲۱ و۲۲ بهمن هوا دا را ن سا زما ن فدا ئی که‌ا زتما م ا کناف تهرا ن ، ا کناف شهرها - به‌تهرا ن سرا زیرمیشوند یک تظا هرات عظیمی را درتهرا ن را ه‌میا ندا زند . بنا برا ین تما م ا عضای فعا ل سا زما ن فدا ئی درآن روزدرا ین تظا هرات شرکت دا شتند . برخی ا ز ا ین ا فرا دهم مسلح بودند. ا ین هما ن روزی بودکه ما جرای هوا نیروز ا تفا ق میا فتد ، ما جرای نیروی هوا ئی - هما فرا ن ا تفا ق میا فتد .

س - دردوشا ن تپه .

ج - بله دردوشا ن تپه‌ا تفا ق میا فتد که‌هما فرا ن مقا ومت میکنند . درآن دورا ن یکی ا ز

هسته‌های اصلی سازمان چریکهای فدائی خلق میرودوبه‌هما فران می پیوندند. ولی ازآنجا که تمام عناصر فدائی درسطح شهردریک جا متمرکزشده بودندمیتوانستند ابتکار عمل را بگیرند و من دقیقا" میتوانم بگویم، چون من هم درآنروزشرکت داشتم، اگروجوداین نبودما مکان داشت که اصلا" قیامی به‌این شکلی که‌درآن دوران بوده اتفاق نمیافتد چون سازمان فدائی خودش را با تمام کوششی که‌میکرد امکان نداشت که‌اینهمه‌افراد را دریک جا متمرکز بکند. بنابراین تمام افراد دریک جا متمرکز شدندومیتوانستندکارها را با همدیگرتقسیم بکنندومیتوانستندبه‌جاهای مختلف فرستاده‌بشوند. این نقشی راکه‌سازمان فدائی درقیام ۱۳۵۷ ایفاکرد درحقیقت مدیون مجتمع کردن تمام عناصرش دریک جا هیمائی بود که در آنجا عناصربا همدیگرنزدیک میشوندوشروع به‌ساختن گروههای مختلفی میکنندودرسطح شهر شروع به‌واردشدن درعملیات میشوند. این بودکه‌نقش داشت. وبهمین دلیل اگرشما نگاه بکنید سازمان مجاهدین خلق هیچ نقشی ازلحاظ عملی درقیام ۱۳۵۷ نتوانست ایفا بکند به‌این دلیل که‌نتوانست نیروهای خودش را متمرکزبکند. نه‌سازمان فدائی ونه‌سازمان مجاهدنتوانسته‌بودندکلیه‌ی افرادی راکه سمپات این سازمان بودند کاملا" متمرکز بکنندوآنها را درحقیقت هدایت عملی بکنند واین را بطورا تفاقی یک را هیمائی برای سازمان فدائی ایجادکردومیشودگفت که‌یک خوش شانسی بود.

س ـ آقای محفوظی شما فکرمیکنیدکه‌واقعا" آن قیام ۲۲ بهمن یک قیام حیاتی به‌معنای تعیین کننده‌سرنوشت رژیم بود؟ آیا اصلا" لزومی داشت که‌آن کاربه‌آن شکل انجام بگیرد؟ فکرنمیکنیدکه‌درآن زمان درهرحال رژیم پوسیده‌بودومرده‌بودوکارش تمام شده‌بود؟

ج ـ من فکرمیکنم که‌مسئله‌ی اساسی این است که‌اگرهمان روزقیام ۱۳۵۷ که‌دنیم تـوی خیابانها بودم وبیش ازاینکه‌واردعملیات باشم سعی میکـردم که‌بیشترناظرباشم و ببینم که‌چه اتفاقاتی میافتد مثلا هده‌میکردم عبارت ازاین بودکه انتقال قدرت صورت گرفته‌بود.

س ـ بله چون ارتش تسلیم شده‌بود.

ج ـ نه، آیت الله‌طالقانی هم درهمان روزچندین ماشین را به‌خیابانها فرستادوگفت آقا

دست به اینکار نزنید و منع کرد. آیت الله خمینی هم در همان روز پیغام داد که دست به اینجور اعمال نزنید.

س - یعنی غارت کردن سربازخانه ها.

ج - بله چه آن واضح" اینکه از خیابانها در حقیقت خودتان را بیرون بریزید. اما وقتی که همه فرا ن شروع به اینکار کردند و سازمان فدائی هم گفتم که تمام نیرویش متمرکز شده بود توی خیابان، در حقیقت هیچکدام اطلاعی از این جریان نداشتند. در حقیقت این انتقال قدرت را بنجو افراطی انجام دادند یعنی افراطی کردن این انتقال قدرت.

س - انتقال قدرت که قبلا" صورت گرفته بود.

ج - انتقال قدرتی که قبلا" صورت گرفته بود..

س - به این جریان نمایشی

ج - بله به این شکل انجام دادند. بجای اینکه در این دوره، ما میدانیم که در یک سلسله از کارخانه ها یک سلسله از اعتصابات کارگری صورت گرفته بود و کارگرها در خیلی از کارخانه ها متحصن بودند، هیچ یک از خواستهای اینها در این روز مطرح نشد و نه سازمان و نه هیچ یک از نیروهای دیگر در حقیقت نتوانستند هیچ پیوندی بین این شورشی که توی خیابانها صورت میگیرد و یا مطالبات واقعی در سطح نیروهای اجتماعی وجود دارد بزنند و بنابراین میشود گفت که این قیام بقول مارکس یک شیوه ی پله وی انتقال قدرت بود تا یک شیوه انقلاب اجتماعی. یک سلسله ممکنست مزایائی را داشت به این دلیل که در حقیقت میتوانست این تصور را در اذهان مردم ایجاد بکند که تنها خمینی ها در عمل انتقال قدرت سهیم نبودند. ولی یکی از خطراتی که این قیام در نطفه ی خودش داشت شیوه ی پله وی بکار رفته توسط این قیام بود و توانست در حقیقت حزب الله را بنحو افراطی در دوره های بعدی شکل بدهد و کمیته های انقلاب را که در حقیقت بعدا" بیشکل کمیته های امام درآمدند و به شکل سپاه پاسداران اینها هم از بطن این قیام بیرون بیایند. بنابراین من فکر میکنم که از آنجا که آن کاراکتری را که ما از سازمان فدائی ترسیم کردیم چیزی بیش از یک نماینده پله وی نمی توانست باشد. این سازمان نه یک سازمان

مارکسیستی در این دوران بود و نه یک سازمانی که اصلا" مطالبات واقعی را در سطح جامعه میتوانست جستجو بکند. این سازمان حیات خودش را در یک شیوه‌ی پلیسی و انقلابی میتوانست جستجو بکند که این امکان را هم قیام بهمن به آن داد و یک شانسی را که در آن روز آورد.

س ـ آقای محفوظی ، وقتی که آقای خمینی در نجف بودند و در آنجا اعلامیه‌ای ما در کردند علیه چپ و علیه مارکسیستها و رسما " به مردم ایران گفتند که اگر برای سقوط شاه لازم باشد که ما با مارکسیستها همکاری بکنیم ما اینکار را نخواهیم کرد برای اینکه ما مارکسیستها همیشه عادتشان هست که از پشت به ملت ایران خنجر بزنند. سازمان چریکهای فدائی خلق از وجود چنین اعلامیه‌ای خبر داشت ؟

ج ـ بله .

س ـ چگونه شد که بعد از این جریان و علی رغم تمام مخالفتهائی که آقای خمینی به آشکار علیه سازمان ابراز میداشت سازمان دست به حمایت آیت الله خمینی زد؟ و این جریان تا زمان گروگانگیری ادامه داشت .

ج ـ حقیقتش کسانی که عموما " سمپات های فدائی را می ساختند و من با آنها گاهی تماس میگرفتم اینها شدیدا " مخالف رهبری خمینی در آن سالها بودند و شدیدا " میخواستند یک موضع شدیدی علیه خمینی گرفته شود که چندین اعلامیه هم از طرف این گروهها و هواداران در آن دوران علیه درحقیقت این جریان مذهبی نوشته و منتشر گردید. اما در همین دوران از آنجا که ما یک رهبری داشتیم یعنی آن رهبری سه نفره اولیه که ما حسب هیچ شم سیاسی نبودند و من میخوام بگویم که مغز اینها مطلقا " منجمد بود بنابراین اینکه حتی اینها شعور سیاسی داشته باشند که اوضاع سیاسی اصلا" چیست و این مسائل اصلا" چه معنی دارد مطلقا " اینها نمی فهمیدند .

س ـ آیا واقعا " جریان اینطوری بود یا اینکه این آقایان قبلا" با حزب توده ارتباط بودند ؟

ج ـ نخیر ، این سه نفر اینطوری بودند ، توجه میکنید ؟

س ـ هیچ ارتباطی با حزب توده نداشتند ؟

ج - مطلقا " . ولـــی در این دوران گفتم که فرخ نگهدار به ظور استثنائی وارد رهبری سازمان شده بود و با علی کشتگرهم ارتباط داشت و اینها هم در حقیقت با چه کسانی ارتباط داشتند؟ عناصر آشنا و طرفیان اینها عناصر توده‌ای بودند.

س - منظورمن در حقیقت این است . حزب توده هم قبلا" با خمینی ارتباطی داشت .

ج - بله، بنا بر این اینها بیشتر گرایش به این داشتند که یک رشته انتقادات بـــــــه آیت الله خمینی صورت بگیرد برای اینکه هوادار ان فدائی و چپ ارضاء بشوند. ولی در تحت پوشش این انتقادات رهبری خمینی بعنوان رهبر انقلاب تثبیت شود. به این دلیل فرخ نگهدار، من یادم میآید، که یک نامه‌ی سرگشاده به خمینی از طرف سازمان چریکهای فدائی نوشت که بعنوان اعلامیه‌ی سازمان چریکهای فدائی خلق بیرون آمد. در آنجا از رهبری انقلاب به توسط امام خمینی صحبت میکند. در تحت چه پوششی ؟ در تحت پوشش انتقاداتی کـــــه حزب الله چماق به سر این و آن میزند و غیره و غیره . بنا بر این ایده‌ی در حقیقت رهبـــری انقلاب را که همان را هم حزب توده مطرح میکرد فرخ نگهدار و غیره و غیره در قبل از قیـــام در درون سازمان فدائی باز کردند و این موجب این شد که عناصر فدائی با اینکه نسبت بـــه رهبری خمینی دیگر آنتی پاتی داشتند ولی از رهبری انقلاب بتوسط امام خمینی صحبـــت میکردند. این نقشی بود که فرخ نگهدار داشت و در این نقش حزب توده در حقیقت مؤثـــر بود. این مطلب را دقیق میشود در موردش صحبت کرد چون این مطلب کاملا" دقیـــق اســـت .

س - شما در آن زمان در چه موقعیتی بودید در داخل تشکیلات سازمان؟

ج - ما در داخل تشکیلات هم طوری که گفتم مقالاتی را که مینوشتیم عملا" بی اثر میماند. مثلا" قرار بود وقتی که مقاله‌ای را فرخ نگهدار مینوشت مورد بحث همه‌ی ما قرار بگیرد و بعد پخش شود. ولی وقتی اینها میدیدند که ما داریم یک انتقاداتی را به این مقالات مینویسیم اینها فورا " مقاله را چاپ میکردند و بیرون میدادند، توجه میکنید؟ و بنا بر ایـــــن در درون تشکیلات شاخه‌ای را که ما میساختیم ، یعنی کل شاخه‌ای را که در درون تشکیلات میساختیم، چون تشکیلات مرکب از چندین تا خانه و یک رهبری بود. شاخه‌ای را که ما میساختیم میدانست

وبوبرده بودکه فرخ نگهدا را ینها میخوا هند تشکیلات را به یک را ه دیگری ببرند منتهی ا یـــن شا خه عنا صرش نمیدا نستندکه به ا صطلاح مسئله ا زچه قرا را ست وبخا طرا ین که هیچکدا م ا زیـک شعورسیا سی منا سبی برخوردا رنبودند . من درآن دورا ن یک مقا له ای نوشتم درمـــــورد روحا نیت وا ین را درا ختیا رآنها قرا ردا دم وگفتندکه ا ین ا علامیه ا فرا طی ا ست وا یـــــن ا علامیه را نبا یدچا پ بکنیم .

س ـ چه ا علامیه ا ی بود ؟

ج ـ درموردروحا نیت بودونقش خمینـــی در ۲۸ مردا دچه بود ، نقش خمینی در ۱۵ خـــردا د چه بود ودرا ین دورا ن روحا نیت درحقیقت نمیتوا ند جزیک ا رتجا ع چیزدیگری بـــــروی کا ربیا ورد . منتهی ا ین ا علامیه را مطلقا " دردرون تشکیلات ترتیب ا ثرندا دند .

س ـ ا ین مطلب دقیقا" برا ی من روشن نیست که چگونه نظریا ت رهبرا ن سا زما ن به ا عضـــــا ی سا زما ن منتقل میشدوا گرا حیا نا " ا عضاء یک نظرا تی دا شتند چگونه ا ین نظریا ت به گوش رهبرا ن میرسید ؟

ج ـ سا خت ا ین را من میتوا نم برا ی شما بگویم . سا خت تشکیلات بی نها یت بسته بـــــود ، توجه میکنید ؟ مثلا" درموردخودما بگویم ا ین بودکه درموردآن " وظا ئف ما رکسیســـت ـ لنینیستها " که فرخ نگهدا رنوشته بود مـــن شب با رفیقی قرا ردا شتم وسرقرا ررفتـــــم و ا ین را ا زدستش گرفتم . گفتندکه ا ین نظریه ا زجا نب یکی دونفرنوشته شده ا ست وا یـــن نظریه را ما موردبحث قرا ربدهیم وبعدیک نظریه ی منسجمی را ا را ئـــــه بدهیم . ا یـــن به دست ما رسیدوقرا ربودکه ما تا زه ا ین را موردبحث قرا ربدهیم ومن یک چیزی را نوشتـــــم وا ین را من میخوا ستم بدهم که دیدم چا پ شده ی ا ین را برا ی ما آوردند .

روایت کننده : آقای علیرضا محفوظی (الف ـ رحیم)

تاریخ مصاحبه : هفتم آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء الله صدقی

نوار شماره : ۲

بنا براین تمام ارائه نظرات ، ارائه مشی سیاسی ، ارائه برنامه ، ارائه شعارها منحصربه‌خودرهبری شده‌بود . وظائف کادرها ، وظائف اعضاء ووظائف تماس‌ها درحقیقت مطلقا " مربوط به‌اجرای وظائفی بودکه‌رهبری تعیین کرده‌بود . مثلا" رفقای ما مجبوربودندکه‌فلان ساختمان را شناسائی بکنند . صبح رفیق ما تا شب میرفت برای شناسائی یک ساختمان مثلا" شناسائی ساختمان ساواک ، توجه‌میکنید؟ وشب هم که میآمدخانه اصلا" اینکه‌بنشیندویک صفحه چیزبخواندیا یک کتاب بخواندویا حتی یک اعلامیه‌سازمان را هم بدرستی بخواندنمیتوانست بخواند چون ازخستگی داشت ازپا درمیآمد . وظائف ما نسبت به‌کسانی که‌گروههای هواداری که‌با ما تماس میگرفتندعبارت ازاین بودکه ما اعلامیه‌های سازمان را به‌این ها منتقل بکنیم واحیانا " اگر انتقاداتی دارند ازوظائفی که‌سازمان محول کرده است درمقابل اینها دفاع‌بکنیم .بنا براین نمیشودگفت یک تبادل نظری دردرون این سازمان مطلقا " وجودداشته‌است . منتهی درسطح خود ما یعنی درسطح خودرفقای به‌اصطلاح فدائی یک سلسله‌ازاختلافات مطرح میشد برسرمسائل مختلف . واین اختلافات هم درهمان سطوح باقی میماندواینکاس هم پیدا نمیکرد . ازجمله‌انتقاداتی که‌به‌نوشته‌ی فرخ نگهدار " وظائف مارکسیست ـ لنینیستها " کردند درحقیقت موردانتقادخیلی ازرفقاقرارگرفت،ولی این انتقادات درسطح خیلی پائین وبسته‌ای باقی ماندوهیچ انعکاسی درمیان افراد پائین وغیره‌وغیره مطلقا " قرار

نگرفت . همین وضعیت درحقیقت درسالهای بعدهم انعکاس پیدا کرد .

س- آقای محفوظی شرکت سازمان چریکهای فدائی خلق بعداز سقوط رژیم شاه، منظورم بعداز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ است درجریانات گنبدونا آرامی هائی که درگنبد بین ترکمن ها بوجودآمده بود جریانش چه بود؟ آیا اینهم با تصمیم سازمان بود یا یک حرکت خودجوش در آنجا بود که بعد اینها رفتند آنجا که از این جریان استفاده ی تبلیغاتی بکنند؟ این جریان چگونه بود؟

ج- بعداز انقلاب سازمان فدائی یک نفررا بنام هاشم به گنبدمیفرستد. هاشم کسی بود که توی شاخه ی ما فعالیت میکردومن ازطریق آوسیا نوردریافت کردم ودرحقیقت مسئول ما شناخته میشد، مسئول ازلحاظ تشکیلاتی شناخته میشد ، اوبه گنبدمیرودویک سلسله افرادی که هوادارسازمان فدائی بودند را درگنبدشروع میکندبه جمع آوری کردن ودرحقیقت سازمان دادن . درهمین زمان درگنبدقابوس درمیان ترکمن ها مسئله زمین پیش میآید، دشت گرگان وغیره ومسئله ی تقسیم زمین چون بعضی ازاین مالکین هم فرارکرده بودند ودهقانان آنجا درحقیقت دراین دوران میخواستندا راضی را به تملک خودشان دربیاورند واین اراضی را به دولت جمهوری اسلامی ندهندونسبت به دولت جمهوری اسلامی همچنین دراین دوران بدبین بودند. اینها شروع به ساختن شوراهای ده میکنندوکم کم شروع میکنندبه اینکه اراضی را بطورمشترک یعنی مشاع بین خودشان بکارندومحصول اینها را بین خودشان تقسیم بکنند. این شوراهای ده درحقیقت تجربه ای بوده که خودترکمنها درقرن نوزده داشته، یعنی با سبک قرن نوزده شورای ترکمن آق سفال وغیره وغیره یک سلسله شوراهای ده دراین زمان شکل میگیرد. این شوراهای ده بسرعت گسترده میشود ودرجاهای مختلف ترکمن ها شروع میکنند، نه اینکه زمینها را بین خودشان تقسیم بکنند قطعه قطعه بکنند، زمینها را بطورمشترک بکارندومحصول آنرا تقسیم بکنند. دراین زمان بنابراین شروع میکنندبه اینکه، چون میفهمندسازمان فدائی هم سازمانی است که ازانقلاب دفاع میکندوازدهاقین دفاع میکندوازترکمنها دفاع میکند باسازمان فدائی ارتباط میگیرند. دهاقین میآیندومشکلات ده خودشان را باافرادفدائی درمیان میگذارندو

درحقیقت ستاد سازمان صرفا " یک ستاد تشکیلاتی دیگرنیست بلکه ستاد دهقانی هم است ودهقانان درآنجا میآیندوسائل خودشان را موردشوروغیره وغیره میگذارندومیخواهند ازاین دستاوردی که دراین دوران پیدا کردند دفاع بکنند. درهمین دوران افرادی که با سازمان فدائی درارتباط بودندوخودشان هم ترکمن بودند به دهاقین دراین امر کمک میکنندولی اینکه سازمان فدائی یعنی بدنه اصلی سازمان فدائی یک سیاستهای روشنی درموردمسائل ترکمن صحرا داشته باشدوبخواهد ازاین سیاستها بهره برداری بکنند مطلقا " دراین دوران نبود. منهم دراین دوران درتمام جلسات رهبری شرکت داشتم وبنابراین بعدازقیام من درتمام جلسات رهبری شرکت داشتم ومیتوانم درحقیقت درموردشان خیلی دقیق قضاوت بکنم.

س - چه کسانی درجلسات رهبری شرکت میکردند؟

ج - میدانید جلسات رهبری بعدازقیام به این شکل درآمدکه همان رهبری که سازمان فدائی تاقبل ازقیام داشت یعنی آن سه نفر همراه فرخ نگهدار وفردی بنام خسرو یا ماشاءالله باهمدیگرآن جلسه‌ی مخفی شان را ادامه میدادند.

س - این دوتا اسم متعلق به یک نفرآدم است، هم خسرووهم ماشاءالله؟

ج - بله. ولی ازآنجاکه این جلسه‌نقش چندانی نمیتوانست برای مسائل مختلفی که درسطح کشوری مطرح بوداقیا بکند بنابراین تصمیم گرفتندکه یک جلسه‌ی بزرگتری را بسازند وگرچه نمیخواستندیه این جلسه رسمیت بدهند بخاطراینکه موقعیت خودشان درخطر میافتادولی درحقیقت این جلسه‌بزرگتر جلسه‌ی رهبری مسائل مختلف بودکه‌تشکیلات باآنها روبروبود. واین جلسه‌ی بزرگتربا صطلاح افرادی را بیشتراز این چندنفرده‌عوت میکردند واین افرادازجمله همان ۵ نفربودند، من بودم‌وفردی بنام حیدربود، علی کشتگربود مهدی سامع بود، امیربودوغیره‌وغیره وچون ما همه‌را با اسمهای کوچک میشناختیم تعدادزیادتری بودندرحدودمثلا" ۱۵ نفر. اینها درحقیقت تصمیم گیری درموردمسائل مختلف ترکمن صحرا میکردند، جمشیدطاهری پورهم بود.

در این دوران که خوب درگنبد این اتفاقات داشت میافتاد و سازمان فدائی هم مطلقاً " از مسائلی که در ترکمن صحرا اتفاق میافتاد اطلاع نداردیعنی درموردشان درحقیقت یک برنامه‌ی روشنی نداردکه میخواهد در ترکمن صحرا چه مسائلی را پیش ببرد، چکار میخواهد بکند، چشم اندازش با مسائل ترکمن صحرا چیست؟ مشکلاتی را که خواهد آفرید که دارد و آیا درحقیقت این سازمان از ترکمن ها درمقابل مالکین و دولت دفاع خواهد کرد یا نه؟ این مسائل هیچکدام موردبحث قرار نگرفته بود بنابراین بطور خودانگیخته برخی از عناصر فدائی همراه با ترکمن ها درحقیقت به ساختن شوراها و به‌حل مسئله‌ی زمین پرداخته بودند. تا اینکه یکروز یک اتفاقی میافتد و آن روز درحقیقت حمله‌ی پاسداران به‌ستاد ترکمن صحرا است به‌ستاد فدائی است. درهمان ساعات اول هاشم که تنها نماینده‌ی سازمان در ترکمن صحرا بود همراه با برخی از عناصر فدائی دستگیر میشود و اینها را به‌پادگان ارتش میبرند. بنابراین در این دوران ارتباط خود ترکمن ها با سازمان فدائی مطلقاً " قطع است چون فقط یک نماینده‌داشت. بنابراین خود ترکمن ها که ابتدا رپیش توسط سازمان برنامه‌ی دفاعی ریخته بودند شروع به‌سنگر بندی و مقاومت میکنند و این مقاومت مقاومت خالصانه " ترکمن ها بود. اما در این دوران چه اتفاقاتی میافتد؟ این اتفاق را من میتوانم توسط یک صحنه برای شما شرح بدهم و آن عبارت از این بود که یک جلسه‌ای داشتم که در آن من بودم، جمشید طاهری پوربود، فرخ نگهدار بود، علی کشتگربود، اشرف دهقانی بود و احتمالاً" یکی دونفردیگر که تلفن زنگ میزند و خبرمیدهد که در ترکمن صحرا این اتفاق افتاده است پاسداران حمله کردند و آیت الله خمینی قرار است که یک اطلاعیه‌ای صادر کند علیه سازمان فدائی و حزب اللهی ها هم درخیابانهای تهران علیه فدائی ها شعار میدهند. سازمان فدائی تازه‌امروز با مسئله‌ترکمن صحرا روبرو میشود، تا حالا همینطور خیلی شوخی بود، امروز تازه یک چیزی بنام مسئله‌ی ترکمن صحرا وجود دارد و حالا باید بیایند و این مسئله پاسخ بدهد. همچنین خبر داده میشود که آیت الله طالقانی خیلی سخت از سازمان فدائی دلگیر است و قرار است که علیه آن اعلامیه صادر بکند. فرخ نگهدار به‌آیت الله

طالقانی تلفن میزند. گوشی تلفن شخصی که! مروزهم با مجاهدین است برمیدارد بنام شاه‌چی که‌پدرچندین فرزندبزرده که‌همه‌ی بچه‌ها یش کشته‌شدند. با شاه‌چی تماس میگیردو شاه‌چی میگویدکه‌شما خیانت کردید، آیت‌الله‌طالقانی میگویدکه شما خیانت به‌اسلام کردید، خیانت به‌حکومت کردید، با این کارهائی که‌انجام میدهیدخیانت به‌انقلاب کردیدوبنا براین آیت‌الله طالقانی حاضربه‌جواب دادن به‌شما نیست. کمانی که درآن جله‌بودندیعنی ازجمله‌فرخ نگهدا روازجمله‌خودکشتگر درحقیقت خیلی ازاین وضع پریشان میشوند. اینها نمیخواستندارتباطات خودشان را با حکومت قطع بکنندو فرخ نگهدا ربا دکتریزدی ارتباط خودش را هنوزحفظ کرده‌بود وبنا براین سازمان نمی‌خواست که‌یک موضعی علیه دولت بازرگان بگیرد یا علیه آیت‌الله خمینی دراین دوران بگیرد. بنا براین مسئله‌ی ترکمن صحرا یک مسئله‌ای بودکه احتمال داشت تمام رشته‌ها را برای اینکار پنبه بکند. اینها چندین پیشنها دکردند: یک پیشنها دعبارت ازاین بودکه ما اعلامیه‌ما دربکنیم قبل ازاینکه دولت اعلامیه‌ما دربکندوبگوئیم ها شم که‌مسئول فدائی درترکمن صحرا بوده خودش خودسرانه این کار را کرده وبایدا صلا" ازسازمان فدائی اورا اخراج بکنیم وبنا براین تا یکی دوهفته مسئله‌ی اخراج ها شم ازسازمان فدائی دراین دوران مطرح بود. بنا براین میبینیم که‌چقدرابنها ازمسئله پرت بودند. همچنین برویم با دولت موقت تماس بگیریم ودرحقیقت ببینیم که‌چه راه‌حلی را ما میتوانیم برای اینکار را تخاذ بکنیم. بنا براین با دکتریزدی تماس میگیرندوشروع به‌تماس با دولت موقت با زرگان میگیرند وبه‌دولت موقت با زرگان میگویند که ما حاضریم هرامتیازی را که شما بخواهید درمسئله‌ی ترکمن صحرا به‌شما بدهیم‌وبنا براین حاضریم تمام حسن نیت خودمان را دررابطه با دولت موقت علیه‌ترکمنها به‌شما نشان بدهیم، هرحسن نیتی که‌شما میخواهید. طبق مذاکراتی که‌اینها با انجام میدهند قرارمیشودکه‌یک هیئتی ازطرف دولت به‌ترکمن صحرا اعزام بشود که دراین هیئت دولت چندنفرا زعناصردولت موقت درآن شرکت داشته‌باشندوچندنفرهم ازسازمان فدائی ،که‌این چندنفرهم انتخاب میشوند که‌ازجمله‌عبارت هستندازمهدی سامع،

اشرف دهقانی ، محسن شانه‌چی ، که‌پسرهمین شانه‌چی است که‌اخیرا " کشته‌شد ، واینهـــا انتخاب میشوندکه‌به‌ترکمن صحرا بروندوبین دوطرف آتش‌بس را برقرار بکنندومسئلـــه‌ی زمین را توسط دولت موقت حل بکنند . بنا براین این هیئت به ترکمن صحـــرا میرودو شروع میکنندودرحقیقت با دوطرف هم با پاسداران وهم با ترکمن ها مذاکره‌کردن . سازمان فدائی به‌ترکمن ها میگویدکه ما به‌شما دستورمیدهیم که‌شما سلاح‌هایتان را،زمین بگذاریـد ومسئله‌را از طریق دولت موقت ما به‌پیش ببریم . همچنین اعضای دولت موقت سعی میکننـد که‌پاسداران را ازجنگ بیرون بکشندودراین کار موفق میشوند . هنگامی که‌ذراین کـــار موفق میشوند مسئله‌ای که‌باقی میماند عبارت ازاین است که‌کل هواداران چـــپ ، وکل کسانی که‌بودندهمه ازترکمن ها درمقابل جمهوری اسلامی دفاع میکردند وسازمـــان هم دربرنامه‌ی سیاسی خودش حل مسئله زمین بنفع دهقانان را مطرح کرده‌بود . بنابراین دراین دوره اینها بدون اینکه‌ها شرا اخراج کرده‌باشندوبدون اینکه‌افرادبدانند کـــه‌یک چنین هیئت دولتی را خودفدائی ها هم درآن شرکت کردندوبه‌ترکمن صحرا رفتنـــد واینکارها را کردند،چون اعضاء سازمان فدائی ازاین جزئیات که‌خبرنداشتند ، بنابراین وقتی که‌اوضاع خوابیدمیتوانستندبگویندکه‌ما هنوزهم ازترکمن ها دفاع میکنیـــم و بنا براین درمصاحبه‌ای که‌کشتگربا خبرنگاران خارجی درآن زمان بعمل آورد گفت ،" مـــا درکنارترکمـــن ها ایستاده‌ایم" ، بعدازختم غائله ، "ما درکنارترکمن ها تا آخرین قطـــره خون خواهیم ایستاد ." ترکمن ها هم فکرمیکردندکه‌سازمان فدائی درکنارآنها علیـــه دولت موقت ایستاده‌است ویک توهم دوجانبه‌دراین زمینه‌وجودداشت . سازمان فدائـــی میخواست موقعیت خودش را هم بعنوان سازمانی که‌مدافع دهقانان وکارگران است حفـــظ بکندوهم نمیخواست موقعیت خودش به‌مثابه‌ی یک نیروئی که‌میخواست ازلحاظ سازمانـــی زیرضربه‌برودتنگه بدارد این بـــودنقشی راکه‌سازمان فدائی درترکمن صحرا ایفـــا کرد .

س ـ سازمان فدائی خلق درچهره‌ی دموکراتیک ملی هم شرکتی داشت ؟

ج ـ درآن زمان آن فردی راکه‌دستگیرکردنـــدو اعدامش کردند . .

س ـ شکرا لله پا کنژاد؟

ج ـ بله شکرا لله پا کنژاد. شکرا لله پا کنژاد درحقیقت با فرخ نگهدارتماس میگرفت و پیشنهادی که به فرخ نگهدار کرده بود عبارت از این بود که درحقیقت ما یک جبهه‌ای میخواهیم درست کنیم که از طریق این جبهه که یک اعتباری را داشته باشد که به هیچ چیز نچسبانند بتوانیم با افرادی را مانند آیت الله طالقانی وغیره دارند، سازمان فدائی وسازمان مجاهد را بهمدیگر نزدیک کنیم ودرحقیقت از این طریق یک قطب قوی درست کنیم. شکرا لله پا کنژاد اصلا" با خودفرخ نگهدار این مطلب را مطرح کرده بود که خودنیروئی بنام نیروی جبهه‌ی دموکراتیک مطرح نیست بلکه بخاطر وظائفی که ما در این دوران داریم اهمیت را در این می بینیم که این دوسازمان بسیار قوی که درسطح جامعه وجود دارند یعنی مجاهدین وسازمان فدائی با همدیگر یکی بشوند وهمراه این یکی شدن عناصر و افراد دیگری هم از جاهای مختلف درحقیقت بیایند وبه این سازمان بپیوندند. این چیزی بود که به فرخ نگهدار گفته میشد وفرخ نگهدار در آن جلسه‌ی رهبری یا ۱۵ نفره مطرح میکرد.

س ـ که شما در آن شرکت داشتید.

ج ـ بله شرکت داشتم. توجه میفرمائید.

س ـ عکس العمل شما نسبت به این پیشنهاد چه بود؟

ج ـ حقیقتش من اصلا" اطلاعی نداشتم از آنجا که من نمی شناختم که اوضاع از چه قرار است

س ـ شکرا لله پا کنژاد در اکه شما قاعدتا " باید می شناختید.

ج ـ شکرا لله پا کنژاد را من می شناختم ولی از این برنامه‌ی سیاسی که به این شکل مطرح شده بود واصلا" روی کاغذ نیامده بود، دلائلش، ضرورت هایش چیست وغیره وغیره ما هیچ اطلاعی در آن زمان نداشتیم ومن درتصمیم گیری این جریان مطلقا" شرکتی نداشتم.

س ـ تصمیم گیری چگونه بود؟ موافق بود؟ مخالف بود؟

ج ـ ما پیشنهادی را که میدادیم عبارت از این بود که درحقیقت ما میتوانیم یک سلسله از اقدامات مشترکی را در این دوران انجام بدهیم منتهی بهمین دلیل تصمیم گرفته

شدکه اولین اقدام مشترک را از طریق سالروزدکترمصدق انجام بدهیم. سالروزمصدق که درروز۱۴ اسفندکه برگزار میشد درآن روزطبق همین تصمیمی که فرخ نگهدار گرفته بود یعنی همکاری مجاهدین وفدائیان و ازجمله افرادی مانندمتین دفتری وآیت الله طالقانی که درآن روز درخانه دکترمصدق در احمد آباد درحقیقت مهمترین سخنرانی گذاشته شدکه علی کشتگر از طرف سازمان فدائی سخنرانی کردویکنفر از طرف سازمان مجاهدین سخنرانی کرد.

س - مسعودرجوی ؟

ج - بله وهمچنین آیت الله طالقانی . یک چنین کاری را انجام دادند واین درحقیقت این روحیه را تقویت کردکه میتواندیک چنین جبهه‌ای را شکل بدهدوپیش ببرد.

همچنین سازمان فدائی دریک سلسله ازتصمیم گیری های بعدازاین هم شرکت میکرد. اما ما بایدبدانیم که دراین دوره اولا" حزب توده مخالف یک چنین اقدامی بودواین روی تصمیماتی که فرخ نگهدار میگرفت تأثیرمیگذاشت ، به احتمال زیادمن فکرمیکنم دراین زمینه ، وتمام این تصمیماتی راکه دررابطه با مجاهدین ودررابطه با جبهه‌ی دموکراتیک ملی وغیره وغیره میگرفتند ازسطح حرف فراترنمی رفت .

س - با این ترتیب که شما راجع به فرخ نگهدار وکشتگرصحبت میکنید انگارکه این افراد جزورهبران طرازاول ومطلق سازمان فدائی خلق درآن دوره بودند.

ج - درحقیقت اگرما صحبت بکنیم رهبرطرازاول ومطلق سازمان درآن دوره فرخ نگهدار بودوعلی کشتگرنبود. علی کشتگر برای اینکه اولا" زبان انگلیسی خوب میدانست و ثانیا" میتوانست اعلامیه خوب بنویسد . ولی فرخ نگهدار درحقیقت نقش اصلی را درکلیه‌ی سیاستهای سازمان درآن دوران داشت ودرکلیه‌ی مخالفینی هم که دردرون سازمان وجود داشتند بطریقی کنارگذاشته میشدندوتمام باندی راکه درزندان ساخته بود، تمام باند اطراف خودش را آورده بود درتشکیلات ودرمقامها ودررئوس اصلی گذاشته بود ، درشهرستانها وتمام کسان دیگری که اززندان بیرون آمده بودندوهمچنین فدائی بودند اینها را درسطوح بسیار پائین تری میگذاشت .

س ـ قبل از اینکه سئوال دیگری بکنم میخواهم کدجریان جبهه دموکراتیک ملی را تمام بکنیم. بنا براین سازمان چریکهای فدائی خلق هیچوقت بطور مؤثردرجبهه دموکراتیک ملی شرکت نداشت.

ج ـ نخیر، فقط در ۱۴ اسفند.

س ـ سئوال دیگرمن مربوط بهانشعاب اشرف دهقانی است. اشرف دهقانی تاچه تاریخی با سازمان فدائی باقی ماندوجریان انشعاب چگونه بود؟

ج ـ اشرف دهقانی درحقیقت گفتم که درآن ماجرای گنبدکه اتفاق افتاده بود اشرف دهقانی خودش یکی از اعضای هیئت دولت موقت بودکه به ترکمن صحرا اعزام شد. همراه با مهدی سامع ومحسن شاه چی. بعدازاین دریک جلسه دیگردردرون سازمان شرکت کرد وگزارش جریان گنبدرا داد. درهمان جلسه‌ی رهبری شرکت کردوگفت که درترکمن صحرا چه کارهائی را کردند. منتهی اشرف دهقانی جدا ازسازمان با افرادی درتماس بود ازجمله حرمتی پورویک سلسله افرادی که همراه اینها بودند.

س ـ آقای محفوظی، حرمتی پور چه کسی بود؟

ج ـ حرمتی پوریکی ازافرادی بودکه سازمان فدائی بعنوان مسئول سازمان به خارج فرستاده بود منتهی برسرا ختلافاتی که با سازمان پیدا کرده بودنددرحقیقت تقریبا "کنار گذاشته شده بود.

س ـ این اختلافات برمبنائی بود؟

ج ـ این اختلافات دردوره اول اگرمن به شما بگویم، دردوره‌ی قبل از ۱۳۵۵ یعنی در دوره‌ی حمیدا شرف آغازمیشود که حرمتی پوربا حمیدا شرف یک سلسله ازنامه هائی را ردوبدل میکنند. حرمتی پوریک سلسله انتظاراتی را که بیشتر به گروه رهائی داشت درحقیقت دراین طورچیزها ارائه میدادوبنا براین اختلافات درهمان دوران ریخته شده بود. دوره‌ی بعدکه سازمان فدائی میآیدونقطه نظرات بیژن جزنی را مطرح میکنند، حرمتی پوروا شرف دهقانی یک کتابی درخارج بیرون میدهند بنام " درباره شرایط عینی انقلاب " و در آن کتاب نقطه نظرات بیژن جزنی را موردانتقادقرارمیدهندوازجمله سازمان را مورد

انتقادگرا میدهند. منتهی از آنجا که اشرف دهقانی هنوز اعتبار و محبوبیتی داشت سازمان با او هنوز یک سلسله از ارتباطات خودش را حفظ کرده بود گرچه هنوز هیچ مسئولیتی به او نداده بود و فقط در جریان ترکمن صحرا از او استفاده کرد، توجه میکنید؟ ولی هیچ مسئولیت تشکیلاتی به او نداده بود یعنی هنوز وضع تشکیلاتی اش در رابطه با سازمان نا روشن مانده بود. در این دوران از آنجا که سازمان نمیخواست اینها را وارد تشکیلات بکند، افرادی مثل حرمتی پور، وکسانی هم که در و بر حرمتی پور بودند و اشرف دهقانی هم این را میدانست که یک چنین جریانی هست و فقط سازمان میخواست به او یک نقشی بدهد و از اعتبار او استفاده بکند، اشرف دهقانی جانب آنها را گرفت و با سازمان قطع رابطه کرد. اول یک مصاحبه‌ای منتشر کرد و بعد از مصاحبه هم دیگر تشکیلات خودشان را ایجاد کردند.

س - پس بنا براین اصل اختلاف ایشان از سر جریان گنبد و این حرفها بود با سازمان، بله؟

ولی ایشان هیچوقت در واقع عضویت سازمان را به آن شکل نداشت.

ج - بله.

س - منظور من اینستکه جریان گنبد باعث شد که ایشان یک شرکتی کردند. بنا براین این مسئله انشعاب ایشان از سازمان فدائی خلق اساس و پایه‌ای نداشته است؟

ج - بله.

س - در جریان گروگانگیری سازمان چریکهای فدائی خلق شدیدا" طرفدار این کار بود و مرتب آنجا میتینگ میدادند، این مسئله چگونه در داخل سازمان مطرح میشد و توجیه میشد؟

ج - این را ما می باید در حقیقت به قبل از جریان گروگانگیری برویم تا بفهمیم که در دوران گروگانگیری چه اتفاقی افتاد. در همان دورانی که قیام صورت گرفت در درون سازمان این موضوع مطرح شد که این دولت حالا چیست؟ و این دولتی که بر سر کار آمده است چگونه دولتی است؟ یک نظریه که فرخ نگهدار از آن دفاع میکرد عبارت از این بود که این دولت یک دولت ملی است و انقلاب دموکراتیک ملی انجام شده است و این دولت یک دولت ملی است و ما میبایست در حقیقت سعی بکنیم که این دولت را تصحیح بکنیم و

گرچه نقش خودمان را بعنوان یک سازمان مستقل چپ ایفا بکنیم. یک نقطه نظری بود که در حقیقت میشود گفت یکی از نقطه نظرات متنوع حزب توده بود منتهی آن صراحت آشکار حزب توده را نداشت. منتهی در درون سازمان فدائی همچنین یک مسئله‌ی دیگری مطرح بود و آنها میدانستند که افرادی که به سمت سازمان فدائی بعنوان افراد چپ آمده بودند، چه دانشجویان و چه محصلین و چه بخشهای دیگر از جامعه، نقطه نظرات را دیکال تر و افراطی تری را جع به این مسئله داشتند. در مسئله‌ی ترکمن صحرا این خودش را بطور عیان نشان داد. نشان داد که کسانی که از ترکمن صحرا به سمت سازمان فدائی آمدند از سازمان فدائی نمیخواهند که برایشان تحلیل دولت را بکند، آنها میخواهند که این سازمان از یک سلسله مطالبات دفاع بکند. همچنین در زمینه‌ی کارگری وغیره وغیره هم این مسئله مطرح بود و در زمینه‌ی دانشگاه هم این مسئله مطرح بود.

از آنجا که رهبری سازمان در این زمینه بسیار ضعیف بود که این نقطه نظر خودش را به پیش ببرد که این دولت یک دولت ملی است و بنابراین نوعی انگ توده‌ای باید به آن میخورد یک مسئله‌ی دیگری را توسط فرخ نگهدار اینها در درون سازمان اشاعه دادند و آن مسئله عبارت از این بود که آقا ما می بایدگذشته را مورد انتقاد قرار بدهیم و این میارزه مسلحانه‌ای که در گذشته صورت گرفته این میباید مورد انتقاد قرار بگیرد، نقطه نظرات بیژن جزنی، نقطه نظرات احمدزاده وگفته بشود که این نقطه نظرات یک نقطه نظرات پوپولیستی است و میباید در حقیقت ما در درون طبقه‌ی کارگر کار میکردیم تا اینکه این نقطه نظرات اتوپیستی را در آن دوران پیش میبردیم. وبدین وسیله در حقیقت سعی میکنند که نقطه نظرات خودشان را در مورد دولت از طریق این مسئله توجیه بکنند. بنابراین اگر تمام دعوای داخلی سازمان را در آن دوران ما بخواهیم خلاصه بکنیم برسر این مسئله بود که آیا گذشته درست بود یا گذشته درست نبود؟ آیا میارزه‌ی مسلحانه‌ای میبایست صورت میگرفت یا میارزه‌ی مسلحانه‌ای بایستی صورت نمیگرفت.

در حول این مسئله یک مسئله‌ی دیگری هم که گفتم مطرح شد. کسانی که مخالف دولت موجود بودند، مخالف دولت اسلامی بودند، مخالف خمینی وغیره وغیره بودند مطرح میکردند

که آقا مسئله‌ی اساسی برای ما در این دوران عبارت از این نیست که گذشته درست بوده یا نه بلکه مسئله عبارت از این است که ما روش خودمان را نسبت به دولت موجود روشن بکنیم. اینها درحقیقت عناصر مختلفی را میساختند که ممکن بود یک عده گذشته را بپذیرند توی اینها و یک عده گذشته را نپذیرند.

ما درجلسه‌ی رهبری سازمان این بحث را پیش بردیم که ما درحقیقت میباید یک برنامه‌ای نسبت به دولت موجود داشته باشیم. در آن دوران ما یک برنامه‌ای را تهیه کردیم و این برنامه در رهبری سازمان اکثریت را بدست آورد ... که دولت ملی نیست و بنابراین ما میبایستی روش قاطعی را نسبت به جمهوری اسلامی اتخاذ بکنیم. هنگامی که این اکثریت بدست آمد و بنابراین فرخ نگهدار در اقلیت قرار گرفت اینها شروع کردند این بحث ها را مطلقا خواباندن و درحقیقت در این دوران شروع کردند به پاییزی خودشان در تشکیلات. یک تصفیه را در سطوح عمومی شروع کردند و سعی کردند که خودشان را در تشکیلات سازمان فدائی استوار بکنند. بعد از مدتی یک پلنوم کوچکی در درون سازمان فدائی گذاشته شد که در این پلنوم باز هم بر سر مسئله‌ی دولت و بر سر مسئله‌ی گذشته بحث صورت گرفت و در این پلنوم افراد به دو بخش شدند. یک بخشی به اصطلاح شدند اقلیت و بخشی اکثریت که فرخ نگهدار در این کنگره اکثریت را بدست آورد چون قبلا" پایه تشکیلات را ریخته بود و توانستند با متمرکز کردن خودشان روی گذشته که اشتباه بوده اکثریت را در این پلنوم کسب بکنند. با کسب کردن اکثریت در پلنوم اینها اهرمهای تشکیلاتی را بطور کامل در دستشان گرفتند. اقلیتی که در این کنگره درحقیقت شکل گرفته بود این اقلیت تقریبا " غیرفعال شد و اقلیت تصمیم گرفت که بنشینند و یک برنامه‌ی روشنی را برای خودشان بریزند، درمورد دولت، درمورد گذشته وغیره. و این اقلیت بمثابه‌ی جناح ایده‌ئولوژیک اقلیت در درون سازمان فدائی در این دوران خوانده میشد.

س- من به آن جریان میرسم. آیا گزارش جریان این پلنوم بود که بعدا " در روزنامه‌ی حزب توده منتشر شد؟ این موضوع حقیقت دارد؟ منظورم آن جریانی است که در روزنامه‌های

حزب توده منتشرشد راجع به گزارش این پلنوم. آیا آن گزارش حقیقت داشت؟

ج - بله یکی ازگزارش ها حقیقت داشت.

س - تا آنجائی که شما به یاد میآورید این گزارش راچه کسی ازسازمان چریکهای فدائی خلق دراختیار حزب توده گذاشته بود؟ همین گروه فرخ نگهدار بودند؟

ج - همین گروه فرخ نگهدار اکثرا" با حزب توده ارتباط داشتند. من میخواهم بگویم که هنگامی که ما جرای گروگانگیری سفارت اتفاق افتاده بوددرحقیقت اقلیتی که در این پلنوم وجودداشت ومعتقدبودکه دولت غیرملی است دیگرغیرفعال شده بودواین فرخ نگهدار وغیره درحقیقت تمام سیاستهای تشکیلات را دردست خودشان داشتند. هم اهرمها را وهم اینکه سیاست را پیش ببرند. بنابرا ین درآن دوران اینها بودندکه با مسئله‌ی سفارت آمریکا برخوردکردند.

س - آقای محفوظی، این اصطلاح گروه اقلیت گروه اکثریت ازنظرکمی هم درواقع مفهومی دارد؟ یعنی درواقع گروه اکثریت به این علت اکثریت خوانده شدکه اکثریت اعضاء وکادرها با آنها بودند؟

ج - اکثریت درپلنوم با آنها بود.

س - ولی نه درسازمان وتشکیلات؟

ج - نه درکل کسانی که سازمان فدائی را میساختند. چون فرخ نگهدار اینها یک حقه‌ی خیلی خوبی زدندبعدازقیام. آنها بدون اینکه روشن باشد درحقیقت چه کسی عضو است وچه کسی عضو نیست شروع کردندبه همه مسئولیتهائی دادن. مثلا" من مسئول سازمان سیاسی سازمان پیشگام شدم. فلانی مسئول فلان جا شد ومسئول فلان کارشد. دریک دوره شروع کردند ولی این مسئولیتها را تثبیت نکردند یعنی رسمیت به این مسئولیتها نبخشیدند. تا اینکه دردوره‌ای شناخته شد هرکسی متمایل به کدام طرزفکراست. درآن دوران بود که درحقیقت شروع کردند به رسمی کردن آن دورانی که شروع به تصفیه کردن دردرون تشکیلات کردند. یعنی میشود گفت ازتیرماه سال ۱۳۵۸ اینها تصفیه تشکیلات راکم کم آغازکردند ودرحقیقت به مسئولیتها، به اعضاء وبه کادرها رسمیت بخشیدند. بنابرا ین خیلی کسانی که

ممکن بودپا نزده سال با سازمان فدائی کارکرده باشند طبق به اصطلاح قاعده‌ی جدید رسما " دیگرعضونبا شند .

س ـ کنا رگذا شته شدند .

ج ـ بله کنا رگذا شته شدند . ازجمله‌کسانی که‌درا ین دورا ن کنا رگذا شته‌شد فردی بودبنا م مهدی سا مع که‌ازدورا ن اولیه تشکیلات فدائی تا آخربا سازمان فدائی بوده ولی بوسیله‌ی همین رفا بتها ئی که فرخ‌نگهدا رمیخوا ست پا یه‌ی خودش را درتشکیلات استوا ربکند کنا رگذا شته شدند .

س ـ شما هم کنا رگذا شته‌شدید ؟

ج ـ منهم یکی ازآن کنا رگذا شته‌شدگا ن درآن دورا ن بودم .

س ـ قبل ازاینکه برسیم به‌این جریا ن گروگا نگیری که‌شما زمینه‌ا ش را توضیح دا دید وفرا هم کردید لطفا " برای ما توضیح بدهید که سازمان پیشگام چه‌بودکه‌شما مسئول آن ـ بودید ؟

ج ـ سازمان پیشگام چگونه‌شکل گرفت ؟ من یک نکته‌ای را من درآن بخش اول اشاره‌کردم وگفتم که همین با ندفرخ نگهدا رقبل ازقیا م با بخشی ازدا نشجویا ن دا نشکده‌فنی در تما س بود وا ین دا نشجویا ن دانشکده فنی درحقیقت کسا نی بودندکه آن میتینگ ۱۹ بهمن وتظا هرات ۲۱ بهمن را درحقیقت سازما ندهی کردند . اینها کسا نی بودندکه‌وقتی قیا م صورت گرفت ودا نشکده فنی تصفیه‌شد یکی ازرفقای فدائی بنا م خسرو یا ما شاءالله با من تما س گرفت وگفت اینها دا نشجویا ن خیلی خوبی هستندوتویا اینها کار سیا سی بکن. من هرشب شروع‌کردم یک آموزش سیا سی برای اینها گذا شتن درموردا ینکه نحوه‌ی برخوردبه‌دولت چگونه‌با یدبا شد ، یک انقلاب اجتما عی چیست ، یک انقلاب سیا سی چیست وغیره را با اینها صحبت میکردم. منتهی اینها با یک مشکل بسیا را سا سی برخورد ـ کرده‌بودند وآن این بودکه هنگا می که اینها با فرخ نگهدا روغیره‌درسرکلاسهای آنها حا ضر میشدند یک حرفی می شنیدند ووقتی درسرکلاسهای ما حا ضرمیشدندیک حرف دیگر می شنیدندوبنا برا ین توی خودا ین افرا دیک دوگا نگی ویک دودستگی دا شت ایجا دمیشد .

این افراد با تصمیم سازمان وبدون اطلاع قبلی رهبری اصلی پیشگام را ساختند. اینان افرادی که قبل از قیام هم با آنها تماس داشتند رهبری اصلی پیشگام را ساختند. بخشی از دانشکده را اینها تصرف کردند و در حقیقت سازمان پیشگام را اینها بنا کردند. سازمان پیشگام در دست اینها بود منتهی این سازمان در هر دانشکده‌ای و در هر مدرسه‌ای عالی و غیره شکل میگرفت، توجه میکنید؟ ولی رهبران اصلی و گردانندگان اصلی اینها بودند. در این دوران تصمیم گرفته شد که یک سلسله جلسات منظمی برای مسئولین پیشگام بگذارند که من مسئول بودم که از لحاظ سیاسی با اینها شروع به بحث کردن کنم و همچنین تصمیم گرفته شد که اینها یک مجله‌ای دربیاورند که منهم با صلاح سردبیر این مجله شدم در صورتیکه من دیگر در آن دوران دانشجو نبودم، پیشگام هم نبودم ولی مسئول پیشگام بودم. همچنین یکی از افراد را از سازمان فدائی انتخاب کردند برای اینکه از لحاظ سازماندهی با اینها شروع به کار کردن بکند. اول خود فرخ نگهدار و ماشاءالله بود ولی بعداً یکی دیگر را فرستادند که از لحاظ تشکیلاتی با اینها شروع به کار کردن میکرد. در این دورانی که تشکیلات پیشگام بود فرخ نگهدار و آن باندش که در دوران سازمان بودند از آنجا که می دیدند که ما سیاستهای اینها را اصلاً" حاضر نیستیم در درون پیشگام پیش ببریم کم کم سعی کردند که ما را از درون پیشگام هم یک جوری تصفیه بکنند و تصفیه کردند.

این شرح پیدایش پیشگام بود از طریق خود سازمان فدائی.

س - حالا دنبال تمام مطلب گروگانگیری را بگیریم که دائتید به من میگفتید که نقش سازمان چریکهای فدائی خلق در این گروگانگیری چه بود. همانطوری که گفتید اقلیت در واقع نقشی نداشت و کنار گذاشته شده بود و تصمیم گیری در دست اکثریت پلنوم بود.

ج - یعنی در دست کسانی بود که بعدها سازمان فدائی اکثریت را ساختند. اینها در حقیقت موقعیت بسیار مناسبی را دیدند برای اینکه تئوری دولت ملی خودشان را در حقیقت متحقق ببینند و بدین وسیله اقلیت را در آنپاس قرار بدهند. و در این دوران شروع کردند به همکاری با دولت یعنی در روزنامه‌ی که رودر علامیه‌هائی که در آن دوران میدادند شروع کردند به نحوی به دفاع از جمهوری اسلامی. ولی از آنجا که

هنوزا نشعا بی دردرون سا زما ن صورت نگرفته بودوهنوزعلنی نشده بود ا ینها نمی توا نستند کا ملا" موضع دفا ع ا زجمهوری ا سلامی را بطورکا مل پیش ببرند وا ین ا مربا یک سلسلـــــه ا زمشکلاتی دردرون خودتشکیلات فدا ئی روبروميشد. بنا برا ین یک سلسله مقا لاتی نوشتنـد درموردخرده بورژوا زی که بها صطلاح سه بینش ا زخرده بورژوا زی وجودد ا ردکه درروزنا مه کا ربود وا ین مقا لاتی که سا زما ن فدا ئی درآن دورا ن مینوشت درحقیقت زمینه ها ئی بودکه بـــرا ی ا ینکه ا زلحا ظ تئوری سا زما ن فدا ئی ا کثریت را بسا زند ولی همچنا ن طوری بودکه رعا یـت ا ین را میکردندکه میبا دا یک ا نشعا ب زودرس ا زدرون ا ینها را متلاشی بکندوبها ین دلیـــل کا مل وبطورصریح درآنجا نوشته ها ی خودشا ن را بیا ن نکردند.

س ـ شما ا زجریا ن آن مصا حبه با آقا ی بهشتی چها طلاعا تی دا رید؟ چگونه آن مصا حبه برگزا ر شـــد؟

ج ـ مصا حبه با آقا ی بهشتی هم درهمین را بطه بـــود.

س ـ چه کسا نی درآن مصا حبه با آقا ی بهشتی شرکت کردند؟

ج ـ دونفردرا ین مصا حبه شرکت کردند.

س ـ چه کسا نی بودند؟

ج ـ یکی فرخ نگهدا ربودودیگری مصطفی مدنی بود. درا ین مصا حبه ا ین دونفرشرکـــت کردندومیدا نیدکه موضوع مصا حبه هم بیشتریکی درموردکردستا ن بودویکی درموردترکمـن ـ صحـــرا. درآن دورا ن میدا نیدکه حزب توده با بهشتی درتما س بودوحزب توده درحقیقـت مقا لاتی را هم که درآن زما ن مینوشت بیشترصرف ا ین میکـــردکه سا زما ن فدا ئی را بها ایـــــن سمت بکشا ند. ا زتما م مسا ئلی که دردرون تشکیلات میگذشت با خبربود وچون یک ا قلیـت غیرفعا ل ومنفعلی دردرون تشکیلات وجودد ا شت میخوا ستندا ین ا قلیت را بطورمنفعل بطـور یک زا ئده کم کم کنا ربگذا رندونمیخوا ستندبصورت یک ا نشعا ب وا ین شکلی کنا رگذا شته شوند.

س ـ ومسئله را مطرح کنند.

ج ـ بلـه مسئله را مطرح کنند. به ا ین دلیل خودبهشتی وبخشی ا زسا زما ن مجا هدین ا نقـلاب ا سلامی که درحقیقت با زوی نظا می حزب جمهوری ا سلامی هم بود ا ینها پیشنها دکردندکه بـــا

سازمان فدائی درتماس با شتدوا ین موضوع را مطرح کردندکه اکثریت سازمان فدائی موافق این است که درحقیقت با جمهوری اسلامی کنا ربیا یدوموضع دفاع ازجمهوری اسلامی را اتخاذ بکند. به این دلیل بهشتی کاری راکه درآن دوران انجام داد عبارت ازاین بودکه سازمان فدائی را فرا بخواند. مصطفی مدنی وفرخ نگهدا ردرآنجا حاضرشدندوا ین مصاحبه را انجام دادندکه متن آن مصاحبه را برای استفاده ی تبلیغاتی خودبهشتی اینها چاپ کردند. منتهی دراین چاپ یک حقه ای زدندکه هنوزهم این حقه انتشارپیدا نکرده است. وآن عبارت ازاین بودکه جائی راکه مصطفی مدنی صحبت کرده گذاشتندفرخ نگهدا روجائی راکه فرخ نگهدا رصحبت کرده گذاشتندمصطفی مدنی. درصورتیکه مصطفی مدنی یک مقدار ازموضع رادیکال ترنسبت به فرخ نگهدا ربا بهشتی صحبت کرده واین حتی باعث یک مقداری اعتبا ربرای فرخ نگهدا رشدکه موضع رادیکال تراز مصطفی مدنی دراین مصاحبه داشته است. این دردرون تشکیلات این تأثیررا بطورکامل گذاشت وحتی بعدا" هم خودتشکیلات ضربه تکذیب این مسئله نشد. جریان مصاحبه با آقای بهشتی تاآخرهم ادامه پیدا کرد.

س ـ دراین زمان رابطه ی شما بعنوان گروه اقلیت با اشرف دهقانی چه بود؟ اشرف دهقانی درآنموقع درکردستان بود؟

ج ـ بله.

س ـ شما بعنوان اقلیت هیچ ارتباطی با اشرف دهقانی داشتید؟

ج ـ ارتباطات ما درسطح بسیا رمحدودی با اشرف دهقانی بود. درحقیقت سازمان اقلیت را بطه ی چندانی با اشرف دهقانی نداشت بخاطراینکه سازمان اقلیت درآن زمان اشرف دهقانی را هم موردقبول قرارنمی داد.

س ـ بالاخره چگونه شدکه قضیه به این صورت انشعاب اقلیت واکثریت درآمد؟

ج ـ دراین دوران بخش اقلیت یک سلسله جلسات منظمی را دردرون خودش گذاشت وشروع کردند درموردوحدت، درموردگذشته، درموردسیاستهای خودشان برای ساختن جبهه، برای ساختن

ساختن حزب موضع اتخاذ بکنند و شروع کردند به نوشتن اینها و منتظر بودند که این نوشته ها منتشر شود و در درون تشکیلات پخش شود و بعد هم در حقیقت انشعاب را عملی بکنند.

س - شما هم جزو این گروه بودید؟

ج - من در این دوران از آنجا که یک رشته مسئولیتهای زیادی در درون سازمان فدائی داشتم و از طریق سازمان فدائی کنار گذاشته شده بودم به دلیل اینکه در حقیقت اقلیت را بهتر از آنها میدانستم حاضر به کمک به اینها شدم. دو سه ماه اولیه من در بحث های اینها شرکت نداشتم ولی از آنجا که دیدم اینها محق تر هستند نسبت به آنها، من شروع به کمک به اینها کردم.

- همکاری کردید.

ج - بله شروع به همکاری کردم. در این دوران این نوشته ها، این مواضع، روی کاغذ میآمد و هنگامی که موضع درباره ی دولت نوشته شد و این موضع به تشکیلات فرستاده شد تشکیلات حاضر به چاپ علنی موضع اقلیت سازمان فدائی نشد و مخالف این موضع گیری بود که اینها را ما در سطح علنی پخش بکنیم. اقلیت معتقد بود که ما بطور علنی تمام این مواضع در سطح جامعه پخش بکنیم. همین مسئله بهانه ای شد برای اینکه انشعاب صورت بگیرد و ناگهان روزنامه ی "کار" اقلیت درآمد بعنوان روزنامه کار سازمان فدائی و در حقیقت اعلام مواضع کرد و کاملا" جدا شدند و تشکیلات خاص خودشان را ساختند در این دوره. انشعاب به این شکل صورت گرفت.

س - آقای محفوظی سئوالی که من دارم اینست که یک سلسله مواضعی بود که حزب توده همیشه تا قبل از مرگ استالین میگرفت و طرفداری شدید از رفیق استالین و او را معمار نابغه کمونیسم معرفی میکرد. ولی خوب میدانید که بعد از جریان خروشچف جریان عوض شده بود. بعد دوباره سازمان چریکهای فدائی خلق این مسئله را مطرح میکند و زمانی هم برای روز تولد استالین عکس استالین در صفحه ی اول روزنامه کار منتشر میشود. آیا این اشکالی، برخوردی با حزب توده ایجاد نمیکند بر سر این موضوع؟

ج - یعنی با صطلاح این سازمان گرایش به حزب توده داشته باشد؟

س ـ نخیر، یعنی درعین گرایشی که به حزب توده داشت یا رهبرانی که در رأس بودند و به حزب توده داشتند درعین حال تجلیل از استالین برای حزب توده یک مسئله تمام شده بود. این در رابطه‌ی سازمان با حزب توده اشکالی ایجاد نمیکرد؟

ج ـ من فکر میکنم که اگر ما به همان دوره هم نگاه بکنیم حزب توده در خود ایران از آنجا که چپ ایران نسبت به مسائل مختلف بین المللی چندان آگاهی نداشت خود حزب توده هم در آن دوران از استالین بهیچ وجه انتقادی نمیکرد و اگر هم یادمان باشد در بعد از قیام محاکمه‌ی بوخارین را که در حقیقت خود استالینیست ها قبلا" چاپ کرده بودند را پخش کرد و یک رشته مقالاتی هم حزب توده در دفاع از استالین مینوشت. منتهی چپ ایران، چپی که از زندان بیرون آمده و چپی که از اوضاع بین المللی خبر نداشت یعنی سازمان فدائی، سازمان پیکار و غیره همه مطلقا" استالینیست بودند.

س ـ حزب توده مواضع کنگره بیستم را قبول کرده بود. یعنی استالین زدائی را پذیرفته بود.

ج ـ حزب توده در حقیقت استالین زدائی را پذیرفته بود ولی مسئله در این دوران برای حزب توده اصلا" استالین نبود و هرگز مسئله‌ی استالین به آن شکل مطرح نشد.

س ـ یعنی میخواهید بفرمائید که اهمیتی نمی داد تا گرا پنکه سازمان چریکها ظرفداری از استالین میکرد یا استالین را مطرح میکرد. مسئله این بود که بنحوی سازمان فدائی را به مسیر خودشان بکشانند حالا آن مسئله برای آنها اهمیتی نداشت، منظورتان اینست؟

ج ـ بله مسئله استالین اصلا" مطرح نبود و حتی حزب توده وقتی این گرایش به استالین را در اینها می دید تشویق هم میکرد. توی خود مقالات حزب توده که در آن زمان نوشته شد حتی نقل قول از استالین میآورند. خود حزب توده میدانست که اینها چندان اطلاعی از اوضاع شوروی ندارند، از استالین ندارند. حزب توده این مسئله را واقف بود که اینها از مسائل مربوط به کنگره بیستم هیچ حتی دقیقا" اطلاع ندادند و استالینیسم اینها اتفاقا" نقطه‌ی مثبتی برای حزب توده همواره بوده است که بتواند از استالینیسم اینها برای بهره برداری آتی استفاده بکند. بنابراین اکثراین سازمانهائی که استالینیست بودند از جمله" راه کارگر" خیلی از بخشهایشان به حزب توده می پیوستند. یعنی استالینیسم

اینها یک نقطه‌ی قوتی برای پیوستن اینها به حزب توده بود. چه سازمان فدائی، چه سازمان پیکار، چه سازمان راه کارگر و غیره. تمام اینها در حقیقت بنوعی استالینیسم را می‌پذیرفتند. بعد از اینکه سازمان اکثریت ایجاد شد و همان متونی را که در حقیقت حزب توده در مورد تاریخ حزب کمونیست شوروی و غیره چاپ کرده بود اینها در اختیار سازمان اکثریت فدائی قرار گرفت و اینها از روی آن مطالعه میکردند. درست است که در توی آنها گفته شده بود که استالین کیش شخصیت داشت ولی از اول تا آخر در حقیقت تمام کارهای استالین مورد دفاع واقع شده بود. بنابراین این روحیه‌ی استالینیستی تا آخر در روحیه افراد حزب توده و در افراد سازمان فدائی باقی ماند. ولی سازمانهائی که در این دوران مخالف شدید حزب توده بودند مثل سازمان فدائی اقلیت و غیره اینها هم سازمانهای مطلقاً "استالینیستی بودند و در این زمینه حتی افراط هم بکار میبردند. تمام مشکل و معظلی که ما از اول با این بچه‌ها داشتیم، چه قبل از انشعاب و چه بعد از انشعاب، این مخالفت ما با استالینیسم بود. و این تا آخر نکته‌ای بود که حاضر به قبول یک چنین چیزی نبودند و هرگز نمی پذیرفتند چون رد استالینیسم را بمثابه‌ی رد مارکسیسم اینها می‌دیدند.

س - این نقطه هربه طرفداری از استالین و در عین حال استدلال به اینکه این حکومت ملی است و بایستی از این حکومت دفاع کرد هرچند که مردم مذهبی هستند باید به این جریان احترام گذاشت و کوشش به اینکه سازمان را بطرف آن جریان بکشانند آیا هیچوقت در داخل سازمان تضادی ایجاد نمیکرد؟ یعنی این تضاد را در افراد سازمان احساس نمیکردند؟

ج - کدام سازمان؟

س - سازمان چریکها.

ج - اکثریت یا اقلیت؟

س - لااقل در آن زمانی که با همدیگر بودند و هنوز جدا نشده بودند.

ج - در آن زمانی که با همدیگر بودند هیچکس هنوز در سازمان فدائی نمیدانست که استالین چه میگوید. استالین در حقیقت یک چهره‌ای شناخته شده که بقول آلبر ممی یک

افسانه‌سازی از استالینیسم در ایران وجود دارد. استالین مردی است خشن، استالین مردی است قاطع در مقابل هرچیز، و استالین کسی است که در مقابل همه‌چیز سازش‌ناپذیر است. این درحقیقت چهره‌ی افسانه‌سازی شده‌ای از استالینیسم بود و خوب ممکن بود که این چهره با تمایل به اینکه با دولت سازش بکنیم و غیره درحقیقت یک مقدار در تناقض بیافتد. ولی درهمان زمان حزب توده یک سلسله مقالاتی مینوشت و از استالین هم نقل قول میکرد که استالین هم گفته است که با اینها باید این کارها را هم انجام داد، باید با مذهبی ها هم اینکارها را انجام داد، باید هوای بورژوازی را هم داشت و فلان را داشت. س ـ لابد مطالب قسمت آخر سخنرانی‌اش درکنگره‌ی نوزده.

ج ـ بله. حتی از سالهای ۱۹۲۰ ـ ۱۹۳۰ میشد یک سلسله مثالهائی را آورد. درمورد همکاری‌اش با چیان کای‌چک و این کتابها هم توسط حزب توده چاپ و پخش میشد کتابهای استالین درمورد انقلاب چین که گفته بود یا چیانگ‌کای‌چک ساخت، باید با حکومت گاندی ساخت.

س ـ شما بعداً "بطورفعال در سازمان دادن گروه اقلیت شرکت کردید؟

ج ـ بله کاملاً".

س ـ تا چه تاریخی؟

ج ـ تا تاریخ اسفند ماه ۱۳۶۱.

س ـ شما میتوانید برای ما یک مقداری توضیح بدهید که چگونه توانستید این سازمان را جمع وجور بکنید و حیاتش را در آن شرایط ادامه بدهید؟

ج ـ حقیقتش اینست که من قبل از اینکه "اصلاً" سازمان اقلیت شکل بگیرد از آنجا که حاضر به کمک به سازمان فدائی شده بودم جدا از اینکه شروع به نوشتن یک سلسله مطالبی که مورد استفاده این سازمان قرار میگرفت کردم، شروع کردم به یک سلسله ارتباطات چه در گیلان و چه در تهران و جاهای مختلف یک سلسله ارتباطاتی را شروع کردیم سازمان دادن و شروع کردیم به کار کردن با این افراد در جاهای مختلف که بخشی از اینها درحقیقت کسانی بودند که کمیته‌ی کارگری با سازمان را ساختند، بخشی از اینها کسانی بودند که درحقیقت

کمیته‌ی نظامی سازمان را ساختند، بخشی از اینها کسانی بودندکه اتحادیه‌ی ملی سازمان را ساختندوغیره‌وغیره. که‌من دریکا یک اینها نقش داشتم ودرساختن اینها فعال بودم. بنابراین وقتی که‌درسازمان انشعاب صورت‌گرفت واقلیت ازدرون این انشعاب بیرون آمد درحقیقت این ارتباطات همه‌بصورت سازمان یافته‌جمع شدند ولی ازسوی دیگر راز آنجا که‌سازمان اقلیت یک موضع مخالفت با جمهوری اسلامی را میگرفت خیلی ازکسانی را که‌تا آن زمان نسبت به‌سازمان فدائی داشتندبدبین میشدندوداشتندازاین سازمان میبریدندوحاضرنبودند دیگردنباله‌روی خمینی وغیره‌وغیره‌بشوند اینها هم بسمت سازمان اقلیت جذب شدند وبدین طریق سازمان اقلیت شکل گرفت وقوام پیدا کرد. ولی کوشش های فردی بسیاری ازافرادهم دراین زمینه‌مؤثربود. مثلا" سازمان اقلیت یک فردی را بنام اسکندربه‌کردستان فرستاد همراه‌با امکانات وغیره.

س- برای چه‌کاری ؟

ج - برای سازمان دادن شاخه‌ی کردستان. اسکندرزمانی که‌واردکردستان شد ازآنجا که‌سازمان فدائی با جمهوری اسلامی شروع به‌یک سلسله‌همکاریهائی کرده‌بود تمام کردها دیگرنسبت به‌فدائیان بدبین شده‌بودند. اسکندربا شرکتی که‌درمبارزات وعملیات کردها میکرد توانست درحقیقت بخشی ازاین کردها را به‌سمت سازمان دوباره جلب بکند، بخشی ازاین فدائیانی که‌ازسازمان فدائی بریده‌بودند، اینها را دومرتبه‌جمع وجوربکند وبه‌سمت سازمان فدائی بکشاند. بدین شکل سازمان فدائی ازاین طریق دومرتبه جان گرفت.

س- یعنی یک قسمت اعظم نیروهایش را ازطریق کردستان جمع میکرد؟

ج - یک بخش درکردستان بودو یک بخش دیگرش درمیان کارگران بود، بخش دیگردرمیان دانشجویان بود. یعنی درجاهای مختلف نیروها به‌سمت سازمان فدائی آمدند، کسانی که مخالف دنباله‌روی ازرژیم جمهوری اسلامی بودندبه‌سمت سازمان فدائی گردمی آمدند.

س- چه‌جریانی باعث شدکه‌دوباره درمیان گروه‌اقلیت هم انشعاب دیگری صورت بگیرد؟ شما دراین انشعاب هم شرکت داشتید؟

ج - بله.

س ـ موضوع این انشعاب بعدی چه‌بود؟

ج ـ ما دردرون سازمان فدائی اقلیت وقتی شروع به‌کار کردیم، قبل از انشعاب اینها به ما گفتند که آقا اختلاف نظراتی را که با ما دارید فعلاً" این اختلاف نظرات را کنار بگذاریم برای اینکه مسئله‌ی مهمتر برای ما اینستکه این سازمان فدائی بطرف سازشکاری با جمهوری اسلامی دارد میرود وبنابراین، مسئله اینستکه فعلا" نیروهای خودمان را در این سمت جذب بکنیم. من این ایده را پذیرفتم وبا این ایده آمدم.

س ـ یعنی لبه‌ی تیز حمله را بگیریم بطرف جمهوری اسلامی وهمکارانش؟

ج ـ بله لبه‌ی تیز حمله را بگیریم بطرف جمهوری اسلامی وهمکارانش.

ولی قرار بود که بعد از اینکه یک چنین کاری صورت میگیرد، سازمان فدائی شکل میگیرد ما واقعا " دست به یک بحث علنی در درون سازمان بزنیم وبنا براین سازمان یک شعاری میداد بنام " پیش بسوی مبارزه ایدئولوژیک علنی" وقرار بود که ما یک مبارزه علنی در مورد مسائل مختلف را با همدیگر شروع کنیم وآنموقع نظرات خودمان را درحقیقت روشن بکنیم که اختلاف نظرات کجاست. ولی وقتی که سازمان شکل گرفت وانسجام پیدا کرد در این دوران هرگونه راه بحث های علنی دومرتبه مسدود شد.

س ـ چه کسانی رهبران گروه اقلیت بودند؟ شما یکی از آنها نبودید؟

ج ـ من یکی از آنها نبودم.

س ـ چطور شد که شما در تماسی این جریانات بودید ولی هیچوقت در موضع رهبری قرار نمی ـ گرفتید؟

ج ـ بدلیل اینکه درحقیقت من همواره با سازمان فدائی با یک فاصله گزاری کار میکردم یعنی همواره درحقیقت اختلافات خودم را پنهان نمیکردم، توجه میکنید؟ وهمواره درحقیقت یکنوع فاصله را در عین همکاری با این سازمان حفظ میکردم.

س ـ رهبران گروه اقلیت چه کسانی بودند؟

ج ـ از جمله یکی بنام هادی از آن سه نفر اولیه بعد از ۱۳۵۵ که صحبت کردم بود، از شاخه مشهد یکیش آمد اینطرف ودو نفر رفتند آنطرف. مجدد یکنفر دیگر رفتند آنطرف وهادی آمد اینطرف.

س ـ منظورتا ن ا زآ ن طرف ا کثریت ا ست ؟

ج ـ بلـه ا کثریت ا ست . دیگری حیذربود .

روایت کننده : آقای علیرضا محفوظی
تاریخ مصاحبه : هفتم آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاءالله صدقی
شماره نوار : ۳

...سوم رسول ، چهارم اکبر ، پنجم منصور ، اینها رهبری اقلیت را در آن زمان میساختند که بعد به آنها محسن شانه‌چی، کاظم وبعدهم نظام افزوده شدند.
در این زمان رهبری اقلیت سعی میکرد که برمبنای مخالفت با رژیم ارتجاعی خمینی یک استراتژی وتاکتیک معینی را درحقیقت اتخاذ بکند. منتهی برسر اینکه واقعاً " برنامه‌ی سیاسی وبرنامه‌ی عمل چه میبایدباشد در این دوران با زهم نا روشنی در اقلیت وجود داشت ومیشودگفت که اقلیت برای یک سال اخیر حیات بعدی خودش هرگز یک برنامه‌ی صریح وروشنی درمورد مسائل مختلفی که اتفاق میافتاد نداشت چه درربط با احزاب سیاسی و چه درربط با خودحکومت ، چه شیوه‌هائی را زمبارزه را بایداتخاذ میکرد وچه اهدافی برای مبارزه میبایداتخاذ میکردوچه برنامه عملی را در این مبارزه ارائه میداد. این موجب این شدکه همواره برسر مسائل جزئی که دردرون تشکیلات پیش میآمد اختلافات بروز میکرد. مثلاً" برسر اینکه ما چه شعارهائی را میبایداتخاذ بکنیم؟ آیا بایدشعار مجلس مؤسسان جزوشعارهای ما باشد یا نباشد؟ میبینیم که برسر این اختلاف دردرون تشکیلات بحاد اعلای خودش میرسد. یا اینکه جناح چپ بایدواردتشکیلات بشودیا نه؟

س - منظورتان ازجناح چپ کدام است؟

ج - درهمین زمان در اکثریت با زهم یک جناحی شکل گرفت ، درخوداکثریت فدائی ، که اسم خودرا جناح چپ گذاشت که اینهم بعدازمدتش ما ها زاکثریت جدا شدویک موضعی بین اقلیت واکثریت داشت .

س ـ این چه موضعی بود؟

ج ـ وآن موضع عبارت از این بود که در خود حکومت هم گرایش ارتجاعی را تشخیص میداد و هم گرایش انقلابی را. مرتب میگفت که نمیشود به اصطلاح حکومت را به یک چوب راند برخلاف اقلیت که حکومت را عملاً ارتجاعی میدانست. واکثریت میخواست بسمت همکاری با جکومت جمهوری اسلامی برود، جناح چپ درحقیقت یک موضع میانه‌ای را اتخاذ میکرد. بخشی از اقلیت خواهان این بودند که جناح چپ به اینها بپیوندند وبخشی هم مخالف یک چنین موضع گیری درمقابل وحدت جناح چپ واقلیت بودند وهمین طور این مسئله تا آخر فیصله نیافته باقی ماند. تا اینکه مبارزات درونی برسر مسائل جزئی بحدا علنی خودش رسید بدون اینکه این مبارزات درونی هرگز انعکاس علنی پیدا بکند. هنگامی که کنگره‌ی سازمان تشکیل شد این اختلافات دیگر بحد انفجار نرسیده بود. درکنگره یک چند نفری استعفا دادند که عبارت بودند از: حیدر، رسول ونسرین رضائی وپرویز ودو سه نفر دیگر که اینها استعفا دادند واز تشکیلات بیرون رفتند. اینها به مستعفی های اقلیت مشهور شدند. ما که درکنگره باقی مانده بودیم درحقیقت برسر مواضع مختلف، برسر برنامه استراتژی وغیره مخالفتهای خودمان را ابراز داشتیم وقرار شد که بعد از کنگره یک بولتنی بنام بولتن بحث علنی منتشر کنیم که در این بولتن بحث علنی اختلافات خودمان را درمعرض بحث علنی بگذاریم که برای این بولتن ما مقاله نوشتیم. اما درهمین دوران یک سلسله فرایتی برسازمان فرود آمد. یعنی در اسفند ماه خیلی از بچه های رهبری یعنی تقریباً " تمام رفقائی که با ما بودند و با همدیگر هم نظر بودیم در اسفند ماه دستگیر شدند و خیلی از آنها کشته شدند. دو سه نفر هم از رهبران که از آنطرف بودند یعنی از طرف جناح دیگر کنگره آنها هم در این دستگیری از بین رفتند. کسانی که باقی مانده بودند حاضر به یک بحث علنی نشدند و بحث علنی را زیر پا گذاشتند، به این دلیل بود که ما از اقلیت جدا شدیم و یک گروهی را درست کردیم بنام "گرایش سوسیالیسم انقلابی" که یک سلسله از مقالات ومطالبی را نوشتیم درنقد اعمالی که اقلیت در این دوره انجام داده بود. این کاری بود که ما در آن دوران کردیم.

دردوره‌ی بعدی ما متوجه این شدیم که بسیاری از مسائلی را که ما مطرح کردیم، بسیاری از مطالبی را که ما درمورد مسائل گروهی وغیره درحقیقت درپیش پای خودمان قرار دادیم کاملا" خام ونا پخته بوده وبسیاری از اشتباهات را دردرون خودش دارد. به این دلیل که ما بدون روشن کردن یک سلسله از مسائل اساسی مربوط به پروبلماتیک مارکسیسم که مسائل بین المللی است درست کردن هرگونه گروهی در حقیقت تبدیل شدن ما به یکی از گروههای موجودی است که درسطح جامعه هستند وبه این دلیل ما این راه را در پیش گرفتیم که بیشتر به سمت روشن کردن مسائل مارکسیسم از دریچه‌ی بحث های مختلف برویم وبجای اینکه یک گروه مارکسیستی در ایران برای بیاندازیم درحقیقت یک مکتب فکری راحاملش باشیم توی ایران تا یک گروه ویک تشکیلاتی که درحقیقت دست به یک اعمال خاصی میزند وغیره وغیره. به این دلیل ما کم کم شروع به درآوردن زمان نو و برنامه ارتباطات وتشکیلات وگروهی وابسته را مطلقا " کنار گذاشتیم وبه رفقای خودمان هم گفتیم که درحقیقت در ایران جائی که هستند به مثابه تشکیلات خاصی دیگر عمل نکنند بنشینند وشروع به یک مطالعه آموزش کنند و معلوم نیست آیا ما فردا دورهم جمع خواهیم شد یا نه. مسئله عبارت از این است که در این دوره ما میباید پروبلماتیک های اصلی پاسخ بدهیم. این وضع ما بود. در اقلیت که با اصطلاح اینها یک گروهی بودند وبیشتر درکردستان متمرکز شده بودند با یک انشعاب دیگری صورت گرفت که این انشعاب بیشتر بر سر مسائل امتیازطلبی گروهی بوده که مهدی سامع از اینها جدا شد و به سازمان مجاهدین خلق وشورای ملی مقاومت پیوست، یک بخشی از اقلیت، وبا زهم امروز اقلیت با اینکه از رهبریش سه چهار نفر باقی نمانده باز دردرونش یک انشعاب دیگر پرورانده میشود.

به این ترتیب میشود گفت که درحقیقت از آن سازمانی که اقلیت را میساخت عملا" چیزی باقی نمانده بلکه برخی از این رهبرانی که باقی مانده چه جزو مستعفی ها هستند وچه جزو ما هستند وچه منفرد هستند وغیره وغیره اینها هیچ نقش ونفوذی دیگر بعنوان پایه های

تشکیلاتی وغیره‌وغیره‌ندارند. گرچه‌افرادبسیاری هنوزبعضوان فدائی وجوددارندکه وابسته‌بهاقلیت بودندیاکارمیکردندیاهنوزدردرون کارخانه‌هاوجوددارندوغیره‌وغیره ولی اینکه‌اینها یک تشکیلاتی رامیسازند مطلقاً " دراین دوره نمی سازند. این ماجرای انشعاب دردرون اقلیت بود.

س ـ آقای محفوظی ازآقای پنجه‌شاهی‌که شما صحبت کردیدکه یکی ازرهبران سازمان چریکهای فدائی خلق بعدازآن نسل احمدزاده‌وحمیداشرف‌وابنها بود، ایشان ازچه خانواده‌ای میآمد؟ چه‌تحصیلاتی داشت؟ وچه‌سن وسالی داشت؟

ج ـ حقیقتش سن وسال فکرمیکنم بیست‌وشش هفت سالش بود.

س ـ این راکه میگوئیددرچه‌سالی است، ۱۳۵۵ ؟

ج ـ بله. ازلحاظ تحصیلات خبازدانشگاه بیرون میآمد.

س ـ درچه‌رشته‌ای ؟

ج ـ فکرمیکنم دررشته‌ی فنی ومهندسی واینجوررشته‌ها بود. ازلحاظ خانواده پدرش بازاری بودواز خانواده‌ی نسبتاً " مرفه‌ای بود، نمیشودگفت مرفه‌کامل ولی نسبتاً " مرفه بودند. پدرش یک دکانی دربازار داشت.

س ـ آقای فرخ نگهدارچی ؟

ج ـ فرخ نگهدار ازخانواده‌ی مرفهی بیرون میآمد. مادرش توده‌ای بودوخانواده‌اش ازیک خانواده‌ی شدیداً " توده‌ای بودند.

س ـ ایشان هنوزدرقیدحیات هستند؟

ج ـ بله.

س ـ کجا هستند ؟

ج ـ دراینالیا است وسازمان اکثریت راهبری میکنند.

س ـ ایشان تحصیلاتش درآن زمان چه‌بود؟

ج ـ واللهایشان هم جزوکسانی بودکه‌ازدانشکده فنی میآمدبیرون.

س ـ پس اینها همه‌دانشجویان دانشکده‌ی فنی بودند؟

ج ـ خیلی ها دا نشجوی دا نشکده‌ی فنی بودند.

س ـ پس مثل اینکه‌دردا نشکده‌ی فنی هما نطورکه‌نهضت آزا دی ومذهبی ها قوی بودند چریکها ی فدا ئی خلق هم درآنجا قدرت دا شتند؟

ج ـ قوی ترین گروه چپ بود.

س ـ من درحال جا ضردیگرسئوا لی ندا رم‌وخیلی ممنون ومتشکرهستم که‌لطف کردید وبا ما جا ضر بها ین گفتگو شدید. خیلی ممنونم.

مصاحبه با آقای ابوالفتح محوی

از اعضای خاندان قاجار
بازرگان و دخیل در پروژه های مختلف تجاری خدماتی
از مشاورین محمد رضا شاه

س :درابتدای این گفت وگوها از شما خواهش میکنم درباره‌ٔ خانواده‌ٔ خودتان،ایام کودکی وجوانی و آغازفعالیتهای تجاریتان صحبت کنید.

من درسال ۱۲۹۵ شمسی برابربا ۱۹۱۵ میلادی درسیستان متولدشدم.پدرم مرحوم محمدمهدی میرزا محوی ازنوادگان عباس میرزا ولیعهدبودکه بعدازاجباری شدن نام خانوادگی دردوران رضاشاه ، نام محوی رابرگزید.وی درتمامی دوران خدمت طولانی اش درمقامهای متعددمالی واقتصادی مملکت به قاطعیت وپاکدامنی معروفیت داشت.

خدمت نظام وظیفه راگذرانیدم. تاآنکه جنگ دوم جهانی گریبان ایران راگرفت وقوای متفقین ازشمال (روسیه) وجنوب (آمریکا وانگلیس)خاک کشورما راعلیرغم بیطرفی آن اشغال کردندوجنگ سه روزه بین ایران ومتفقین خاتمه پذیرفت.من در این هنگام افسرتوپخانه وشاهدفرارسربازان وافسران هنگ خودم وناظرگریزخانواده‌ٔ سلطنتی پهلوی بااتومبیلهای مرسدس بنزازسعدآبادبه اصفهان بودم. همان خانواده‌ای که باآن نسبتهای متعدد داشتم. درباره‌ٔ این نسبتها وبرخی توهماتی که برانگیخته ، صحبت خواهم کرد.

پس ازچندی واردخدمت راه‌آهن دولتی شدم وبه جنوب کشوررفتم تابه همت همکاران ایرانی دیگرم تسهیلات لازم رابرای ارسال سازوبرگ نظامی آمریکا از راه ایران به روسیه فراهم آورم.

درآنجا باماجرائی روبروشدم که مراسخت تکان داد:من یک کارگر جوان و قوی هیکل ایرانی راکه دارای زن ودوفرزندبودبادستمزدی کمترازیک دلار در روزبه استخدام راه‌آهن درآورده بودم.این جوان که علی نام داشت به دلیل استیصال از کمپ نظامی آمریکا که منطقه‌ٔ وسیعی رادربرمیگرفت واطرافش باسیم خاردارمحافظت میشد، شبانه یک حلقه لاستیک جیپ میدزددتادربازارسیاه به فروش برساند. اما او را گرفتارمیسازندوعلی به دزدی خوداعتراف میکند.

برای محاکمه‌ٔ علی نگونبخت یک دادگاه صحرائی مرکب ازافسران متفقین تشکیل شدومن زیرآفتاب گرم ومطلوب زمستان خوزستان درانتظارصدورحکم آن دادگاه بودم.سرانجام دادگاه راءی خودرادادوعلی رابه اخراج ازراه آهن ویک ماه حبس تاءدیبی محکوم کرد.افسرروسی عضودادگاه هنگام صدوراین حکم اعتراضی نکرد ولی

بعد از آنکه همه صورت جلسه را امضاء کردند ،چون نوبت به او رسید ،با صدائی بلند و تحکم آمیز گفت :"دزد را آزاد کنید" و با فریاد به علی دستور خروج از محوطهٔ کمپ را داد .سکوت همه را فرا گرفت .علی پس از تشکر فراوان از افسر روسی ،شادوخرم پشت به اعضای دادگاه کرد و بیرا ه افتاد تا از محوطه خارج شود .ناگهان شلیک اسلحه انظار را متوجه قامت برومند علی که درخون می غلتید و افسر روسی ساخت که اسلحه به دست و غضبناک ایستاده بود .صدای افسر روس حاضران را از بهت بیرون آورد .وی با خشم فریاد زد :این است سزای کسی که وسائل جنگی روسیه را بدزدد ،نه اخراج و یک ماه حبس تأدیبی .

قتل کارگر جوان هموطنی که در برابر دیدگان من به دست یک افسر بیگانه بر سر هیچ جان باخت و خانوادهٔ محروم را بی سرپرست گذاشت ،چنان مرا تحت تأثیر قرار داد که در خود نفرتی عمیق نسبت به افسر و ایدئولوژی و رژیمی که این چنین سبعیتی را تجویز میکند احساس کردم و بسوی افسر روس حمله ور شدم .ولی افسر انگلیسی عضو دادگاه جلوی مرا گرفت و آرامم کرد .

از آنجا با روحی برانگیخته و خاطری آشفته یکسر به تهران رفتم و بدون درنگ به دیدار شاه جوان بی تجربه تر از خودم شتافتم تا ماجرا را برای خونخواهی علی بازگو کنم .شاه پس از شنیدن شرح واقعه ،مرا به خویشتنداری دعوت کرد و گفت :تا نیروهای متفقین در خاک ایران حضور دارند کاری از دست من ساخته نیست .باید شکیبا بود تا کشور را بر تصمیمات کنفرانس تهران از قوای بیگانه تخلیه شود .در پی این ماجرا از سربازی معاف شدم تصمیم گرفتم که از وطن خارج شوم .بعدها وقتی قدم به خاک آمریکا نهادم به روح آن کارگر نگون بخت درود فرستادم و به یاد او نامش را علی گذاشتم .

پس از خاتمهٔ جنگ ،قصد م آن بود که برای ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ اقتصاد دانشگاه کلومبیا به نیویورک بروم .ولی هنگامی که در مسیر خود به فرانسه رسیدم کشتیهای مسافربری در حال اعتصاب بودند .این اعتصاب سه ماه طول کشید .ناچار در فرانسه مشغول تحصیل در رشتهٔ تجارت شدم و ضمنا "به کارهای آزاد نیز دست زدم که برایم بسیار مفید واقع شدند .بدین وسیله توانستم معاش روزانهٔ خودم را در اروپا تامین کنم و سربار هیچ کس و ناکس نباشم .سه بار نیز ورشکست شدم ولی در اثر کوشش باز هم روی پای خود ایستادم ،سخت کوشیدم و به زندگی پر مشقت خود برای هدفی که در

داشتم ادامه دادم. در پایان یک اقامت دوساله در پاریس، رهسپار نیویورک شدم. در این شهر عظیم با دشواریهای متعددی، از جمله مشکلات اداره مهاجرت، روبرو بودم. در نیویورک بود که دو فرزندم علی (پاسکال) و شیرین محوی بدنیا آمدند.

در همین ایام، نهضت ملی شدن نفت به رهبری شادروان دکتر مصدق اوج گرفت و به ملی شدن نفت انجامید. من، بی آنکه بدانم سرنوشت چه بازیهائی در آستین دارد، پیش از ملی شدن نفت وارد معاملات فرآورده های نفتی که اغلب کشورهای جنگ زده بدان نیاز داشتند شده بودم. لذا وقتی نفت ایران ملی شد تنها ایرانی مقیم آمریکا بودم که از تجارت نفت تا اندازه ای مطلع بود. از این رو تصمیم گرفتم به کمک ملی شدن نفت ایران و بانی آن دکتر مصدق برخیزم. در این راه زیانهای مالی فراوانی تحمل کردم و از پای ننشستم.

با بسته شدن پالایشگاه نفت آبادان و تحریم علنی و غیرعلنی انگلستان و آمریکا در مورد دادوستد نفتی با ایران، کشور ما در آن هنگام گرفتار کمبود شدید فرآورده های نفتی بخصوص روغن موتور بود. شرکت نفت انگلیس با هماهنگی شرکتهای نفتی بزرگ آمریکا و بهره گیری از نفوذ آنان در واشینگتون، به تحریم فروش قطعات یدکی ماشین آلات و فرآورده های نفتی آمریکا به ایران دست یافت. تهی بودن خزانه کشور از ارز خارجی نیز بر این مشکلات افزود.

در آن تاریخ پدرم سناتور انتصابی در نخستین دوره مجلس سنا بود و به مناسبت ایام گذشته در وزارت دارائی و نسبت مصدق از سوی ما در با خانواده قاجار روابط خوبی با دکتر مصدق داشت. وی نخست وزیر را از وجود من در آمریکا مطلع ساخت. در این حال، به مناسبت دوران کودکی و جوانی و نظام وظیفه و نسبت شاه با پسر عموی پدرم شاهزاده اجلال حضور در دستان، روابط با شاه نیز حسنه بود.

مصدق از من خواست که برای سامان دادن به کار خرید نیازهای نفتی از آمریکا، شخصی به نام عباس پرخیده را که با ماموریت خرید فرآورده های نفتی بخصوص روغن موتور تحریم شده به نیویورک وارد میشد همراهی و مساعدت کنم. پیش از ورود پرخیده، به یاری محمود فروغی سرکنسول ایران در نیویورک و نصرالله انتظام سفیر دولت شاهنشاهی، از دولت آمریکا پروانه ارسال کالاهای لازم را

برای زندگی پرمشقت کشورم گرفته بودم واین توفیق بزرگ با زحمت اندک بدست نیامد .

خالی بودن خزانهٔ کشور و خودداری شرکتهای کشتیرانی از حمل کالا به ایران از طریق خلیج فارس ، ازدشواریهای عمده برسرراه معاملات موردنظر بودند . سرانجام با شرکت حمل ونقل دریائی به نام ISBRASON که به سبب همکاری تجاری با چین کمونیست جنجالی برپا کرده وسخت موردبی مهری دولت آمریکا بود ، تماس گرفتم وآن شرکت را راضی به همکاری کردم . قرارشدکه این شرکت روغن موتورخریداری شده ازشرکتی درنئوا ورلئان را به خرمشهر ببرد . بقیهٔ کالاها را نیز به بیروت فرستادم تا از آنجا از راه زمینی به ایران حمل شوند . بدین ترتیب کشور ما از مضیقهٔ روغن موتور خلاصی پیدا کرد .

وقتی فروشندگان این الوقت آمریکا که برای یک دلار رقابت شکم یکدیگر را پاره میکنند وبا توجه به اینکه تمام سیاست داخلی وخارجی آن کشور براساس پول است ، عملاً" دیدند که معامله با ایران خطری ندارد ودارای منافعی نیز هست ، راه رقابت را در پیش گرفتند وایران توانست از محاصرهٔ بسیار شدید اقتصادی آمریکا و انگلیس رهائی یابد .

درمسیر این نوع همکاریها بود که توانستم با شرکتهای آمریکائی که با صنعت نفت سروکار داشتند روابط خوبی پیدا کنم ودرمحافل نفتی آمریکا صاحب اسم و رسم شوم .

در این هنگام نگاه مصدق متوجه آمریکا بود . وی تمایل داشت که نظر مساعد ترومن رئیس جمهوری آمریکا را برای اختصاص کمک مالی به ایران جلب کند . دکتر مصدق پیش بینی کرده بود که پس از شکایت دولت انگلیس به دیوان داوری لاهه ، امکان دارد که آن دولت از ایران به شورای امنیت نیز شکایت ببرد . بنابراین او میخواست در این سفر جواب شکایت دولت انگلیس یعنی سه مدار عمدهٔ شرکت نفت انگلیس را نیز در مجمع عمومی سازمان ملل متحد مطرح سازد . مطالب زیر ممکن است تکراری باشد ولی اشاره‌ای به آنچه گذشته خالی از لطف نیست .

دولت انگلیس در پنجم مهرماه ۱۳۳۰ به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کرد که ایران قرارداد قانونی خود را با شرکت نفت انگلیس به طور یکجانبه لغو کرده است . مصدق فوری به نیویورک شتافت تا در جلسات شورا که روزهای ۲۲ و ۲۶ مهر تشکیل می یافت

شرکت کند .دکتر مصدق از این تاریخ به بعد ،مرا به عنوان مشاور خصوصی خود برگزید .وی پیش از سفر تاریخی اش به آمریکا ، مرا از حرکت خود مطلع ساخت وبه محض ورود به نیویورک احضارم کرد .دیدارهای من و ایشان چندین بار تکرار شد وآن مرحوم در این سفر نسبت به من،همسر و فرزندم علی محبت بسیار نشان داد .

نخست وزیر مطالبی را که در نظر داشت در سازمان ملل متحد با دروا شینگتون مطرح سازد با من در میان گذاشت وآنچه را که به زبان فارسی تهیه کرده بود نشان داد . دیدم بغیر از مطالب سیاسی از قبیل مداخلات انگلستان در انتخابات دوره های نهم ودهم مجلس شورای ملی،تمامی مطالب مورد نظر ایشان تنها به کار مصرف در داخل ایران میخورد .مثلا"صحبت از حصیر آباد و حلبی آباد ،منازل مسکونی جنوب شهر تهران و وضع کارگران جنوب کشور و فقر و فاقهٔ عمومی مردم ایران کرده بود .حال آنکه فقر و گرسنگی مختص مملکت ما نیست و متاسفانه اکثریت مردم جهان با آن دست به گریبان اند . سیاهپوستان آمریکائی در آن وقت در نهایت فقر و بدبختی و در شرایط مشابهی بسر می بردند و امروز نیز به همان روال زندگی میکنند .مرحوم مصدق را متقاعد کردم که در مطالب وادعاهائی که از سوی ایران عنوان خواهد شد تجدید نظر کنند وآنچه عنوان میشود متکی به آمار و عکس و فیلم و سند باشد .این مطالب باید به سه بخش اقتصادی - سیاسی و اجتماعی تقسیم شود و ضمن آن یادآوری به عمل آید که ادامهٔ چپاول شرکت نفت انگلیس نتایج شومی برای جهان غرب به بار خواهد آورد که مهمترین آنها گرایش ایرانیان به رقیب غرب و همسایهٔ ایران یعنی روسیهٔ شوروی است .روسیه ،متجاوز از یک قرن است که در انتظار چنین روزی کمین میکشد .

صحبتهای من با مرحوم دکتر مصدق ادامه یافت و قرار شد ایشان استدلال کنند که برای داوری روشنتر ،می باید در آمد ایران یعنی مالک نفت را از نفت خود با در آمد شرکت نفت انگلیس بسنجند تا دریابند استفاده ای که دولت انگلیس یعنی سهامدار شرکت یا دشده در سال ۱۹۵۰ از این سرمایهٔ ملی ما برده است بیش از مجموع پرداختی شرکت به دولت ایران است به بیان دیگر ،انگلیسیها با ۲۲ میلیون لیره سرمایه گذاری هشتصد میلیون لیره استفاده برده و در عرض پنجاه سال فقط ۱۱۸ میلیون لیره به ایران داده اند .یعنی نوزده سنت از هر بشکه نفت . تازه بخش بزرگی از این مبلغ صد و وهجده میلیونی در زمان رضا شاه صرف خرید اسلحه از انگلیس آن هم به چند برابر

قیمت متعارف شده ودراین محاسبه ، منافعی که ازشرکتهای وابسته ـ مثل خطوط کشتیرانی نفت وپالایشگاهها وپایگاهها ـ عایدانگلیسیها شده به حساب نیامده است . باوجوداین همه لطمات که برمنافع ایران واردشده اینک که ملت ایران درصدداستیفای حقوق حقهٔ خود برآمده ، دولت انگلیس علنا "دولت ایران را تهدیدبه مداخلهٔ نظامی میکندومقدمتا " کشتیهای جنگی خودرا به سواحل یک کشورمتفق فرستاده وچتربازانش رادرجزیرهٔ قبرس مهیای فرودآمدن درخاک ایران کرده است . ضمنا به مرحوم دکترمصدق عرض کردم که نباید فراموش کردکه سرمایه گزارانی که دل به دریازده درخاک بختیاری نشین به اکتشاف نفت پرداختندبه این امیدبودندکه نفتی پیداکنندومنافعشان یک برهزارباشدنه بیشتر . نطق دکترمصدق برپایهٔ همین استدلالها تهیه شدوحسن اثربخشیدووی مرا بیشترمورد محبت قرارداد .

بنابرپیشنهاد نمایندهٔ فرانسه ، شورابا اکثریت آراء موافقت کردکه تا نتیجهٔ قضاوت دیوان داوری لاهه برماهیت امر ، رسیدگی به شکایت انگلیس راسکوت بگذارد . لایحهٔ انگلیس درتاریخ ۱۷مهرماه ۱۳۳۰ تسلیم دادگاه شد . دکتر مصدق بیدرنگ در ۱۵ بهمن توسط دکترهانری رولن بلژیکی شکایت دولت انگلیس را با استدلالهای قانونی ردکردودرنتیجه دیوان لاهه در ۲۲ تیرماه بعدعدم صلاحیت خودرا درموردرسیدگی به این امراعلام داشت وبدین ترتیب اقدامات انگلیس در دیوان لاهه وشورای امنیت سازمان ملل باطل شد . انگلیس به سازمان بین المللی کارمراجعه کرد . سازمان درصلاحیت خودندیدکه به این کاررسیدگی کند . دولت انگلیس در صددتوسل به اقدامات قانونی برای توقیف خریداران نفت ایران برآمدولی درآنجاهم شکست خورد . مصدق مست بادهٔ موفقیت ، نفت ایران را باتخفیف قابلی عرضهٔ بازار بین المللی کرد . این بودچیزی راکه من انتظارآنرامی کشیدم شایدبتوانم بازاری برای نفت ایران پیداکنم .

درخردادماه ۱۳۳۰ کشتی روزماری ایتالیائی که درباطن ازطرف دولت انگلیس مامورخریدنفت ایران گشته بود /۵۰۰ تن نفت ازبندرمعشور (بندرماهشهربعدی) حمل کردکه براثرتهدیدنیروی دریائی وهوائی انگلیس به بندرعدن رفت و توقیف شد . کشتی دیگرایتالیائی با پنجهزارتن نفت به بنادرایتالیارفت و بر اثراقدامات حقوقی ابتدا توقیف وکمی بعدآزادشد . این ماجرا چندین بار تکرارشدودرمجموع ایران ۵۵ هزارتن نفت فروخت . اما دولت ایتالیازیر

فشارهای سیاسی دولت انگلیس دیگرپروانهٔ ورودنفت ایران را به این کشورنداد. همین سرنوشت راخریداران ژاپنی داشتند. مجموعا" /۵۴۰۰۰تن نفت ازایران به ژاپن حمل شدولی پس ازتوقیف وآزادکردن کشتیهای نفتکش، دولت آن کشورنیزپروانهٔ ورودنفت ایران را به ژاپن نداد.

برگردیم به سفردکترمصدق به آمریکا: احمدمجیدیان راکه درآن تاریخ نمایندهٔ بانک ملی ایران درنیویورک بودبه نخست وزیرمعرفی کردم وگفتم: اشخاصی مثل مجیدیان که به زبانهای انگلیسی وفارسی مسلط هستندوبا ارقام وآمارنیزسروکاردارندواز طرف دولت ما موردآمریکا هستند، بدردکارشما میخورند. مصدق اسم دکترنصرالله فاطمی استادیکی ازدانشگاههای نیویورک رابردکه برادر دکترحسین فاطمی وزیرامورخارجهٔ ایران بود. به نخست وزیرگفتم که ایشان را اسما" میشناسم. میگویندمردوداردودانائی است. دراین سفرآقایان دکترمتین دفتری، حسین مکی سهام السلطان بیات، دکترسنجابی ودکترعلی شایگان مرحوم مصدق راهمراهی میکردند. درموردا ین افرادبه ایشان گفتم: جزآقای عباس مسعودی بقیهٔ این آقایان سیاهی لشکراندوهیچکدام درکارشما درآمریکا مفیدواقع نخواهندشد. باید درآمریکا به زبان آمریکائی وسلیقهٔ آمریکائی ارتباط برقرارکرد. وی سخنان مرا تصدیق کرد و باصراحت گفت که به نصرالله انتظام واردلان اعتمادندارد. به همین مناسبت سرانجام نطق مصدق توسط الهیارصالح درمجمع عمومی سازمان ملل خوانده شد.

نخست وزیرآنچه راهم که میخواست باآچسن وزیرخارجهٔ ترومن درمیان بگذاردبه من نشان داد. پس ازگفت وگوئی، دکترمصدق موافقت کردکه درمذاکرات تجدیدنظرکنند. برابرآنچه خودایشان بعدازمذاکرات باآچسن به من گفت، زمانی که به آچسن ورئیس جمهورمیگوید: ایران یک کشورفقیرصحرائی بی آب وعلف است که درحال حاضراحتیاج به کمک مالی یا قرضه دارد، آچسن میگوید: ولی درزیر آن صحاری، طلای سیاه خوابیده است. دکترمصدق بیدرنگ جواب میدهد: ازاین دریای نفت تاکنون درمقابل هرتن فقط چهارشلینگ نصیب دولت ایران شده وبقیه راانگلیسیها برده اند.

همان طوری که گفتم، دکترمصدق نتوانست نفت ایران را به بازارهای

جهان بفرستد. زیرا شرکت نفت انگلیس اعلام کرده بودکه هرکس از ایران نفت خریداری کند، آن نفت تعلق به شرکت نفت انگلیس دارد وخریدار دعوای حقوقی علیه خودش را نیز خریداری خواهدکرد. درنتیجه، تلاش دکتر مصدق وکوششهای من در آمریکا برای فروش نفت ایران به جائی نرسید. لذا در این بحران نفتی که کشور بر اثر آن گرفتار کمبود شدید دا رزشده بود، مصدق به انگلیسیها پیشنهاد کرد به شرطی که شرکت ملی نفت ایران اختیار کامل صنعت نفت خود را در دست داشته باشد، شرکت نفت انگلیس میتواند زیر نظر شرکت ملی نفت، براساس ۷۵٪ ایران و۲۵٪ انگلیس، نفت ایران را بخرد وآن ۲۵٪ را به عنوان جبران خسارت تلقی کند. انگلیس این پیشنهاد را ردکرد ومدعی شد که قرارداد ایران وشرکت نفت انگلیس که درکمال میل ودانائی از سوی دولت ایران به امضاء رسیده از نظر حقوقی قراردادی است قانونی. برپایهٔ همین ادعا، دولت انگلیس به شورای امنیت علیه ایران شکایت برد ونخست وزیرهم برای پاسخگوئی به نیویورک شتافت.

مصدق میگفت که قرار داد دارسی درزمان استبداد امضاشد ودرسال ۱۹۳۳ با تزویر وریا باطل وهفت ماه بعد درزمان دیکتاتوری رضاشاه به مدت شصت سال دیگر تمدید یافت. همان شخصی که مامور ابلاغ بطلان قرارداد بود، یعنی سیدحسن تقی زاده، وقتی به وزارت دارائی رسید قرارداد شصت سالهٔ جدید را صحه گذاشت وچون بعدها درمجلس چهاردهم نمایندهٔ مجلس شد ومورد اعتراض دکتر مصدق ویارانش قرارگرفت، اعتراف کردکه "آلت فعل" بوده وانعقاد قرارداد ازسوی رضاشاه تحمیل شده است. خلع احمدشاه ازسلطنت به این دلیل بودکه او حاضرنشد بدون موافقت مجلس شورای ملی قرارداد را صحه بگذارد. درنتیجه رضاشاه روی کار آمد به شرط اینکه قرارداد لغو شود ولی آن را دوباره با کمی تغییر برای شصت سال دیگر تمدید کنند.

پیشامد سیاسی مهمی که درملی کردن نفت ایران تأثیر مثبت گذارد این بودکه حکومت کارگری انگلیس، همزمان با نهضت ملی شدن صنعت نفت اغلب صنایع مهم آن کشور را ملی کرده بود. دولت انگلیس که خودش پنجاه درصد سهام شرکت نفت انگلیس را در دست داشت، نمیتوانست درمخالفت با ملی شدن صنعت نفت ایران سرسختی نشان دهد. لیکن شرکت مزبور به شریک خود- دولت انگلستان -

فشار می آوردکه نگذارد با ملی شدن نفت ایران درآمد سرشار انگلیس دچار خطر جدی شود و زیان مالی فراوان به بریتانیا وارد آید. این شرکت به مقامات دولتی هشدار میداد که اگر با ملی شدن نفت ایران مخالفت شدید نورزد، در سراسر جهان نهضتهای مشابه علیه منافع حیاتی بریتانیا برپا خواهد شد و دیگر کشورها نیز دست به ملی کردن اموال انگلیسیان خواهند زد. پیش بینی میشد که پس از ملی شدن صنایع نفت ایران، مصریها کانال سوئز را ملی خواهند کرد و همین طور هم شد. علاوه بر آن، اندونزیها نیز هلندیها را از کشور خود بیرون راندند.

مصدق بنا به آنچه خود گفته و آنچه در جراید آن زمان آمریکا درج شد، سعی کرد که احساسات تروم وآچسن را به نفع ایران برانگیزد. تا اندازه ای هم موفق شد ولی غافل از آن که منافع دلاری احساسات سرش نمیشود. شرکتهای بزرگ نفتی آمریکا نیز که بعد از جنگ در عربستان سعودی قراردادهای منصفانه ۵۰ - ۵۰ بسته بودند، درخفا واشینگتون را علیه سیاست "گلنی بازی" انگلیس در ایران ترغیب و همزمان با آن مصدق را با ایادی محلی خود علیه سیاست انگلیس تشویق میکردند. با همین سیاست به دست مصدق که در پی استیفای حقوق ایران بود، این شرکتها سرانجام راه خود را به سرزمین نفتخیز ایران گشودند.

باید در نظر داشت که در سالهای قبل از ۱۹۴۰ شرکتهای آمریکائی یقین داشتند که بزرگترین ذخیره نفتی جهان را در کشور خود دارند. تنها در زمان جنگ و بعد از آن بود که آنان متوجه شدند که بیش از نیمی از نفت مصرفی دنیا در منطقهٔ خاور میانه نهفته است. به همین مناسبت بود که شرکتهای نفتی آمریکائی معروف به هفت خواهران، در باطن از سیاست دکتر مصدق جانبداری میکردند و پیشنهادهای مختلفی در این زمینه به دولت آمریکا میدادند. مقامهای آمریکائی نیز به نوبهٔ خود آن پیشنهادها را به نخست وزیر ایران عرضه میداشتند. ایالات متحدهٔ آمریکا سرانجام یکی از دولتمردان و سیاستمداران زبردست بنام هریمن را به تهران فرستاد. وی دولت انگلیس را تهدید کرد که در صورت گسیل چتربازانش از قبرس به آبادان، کشتیهای جنگی آمریکا جلوی آنها را خواهند گرفت. آمریکا میترسید که مبادا در پی ورود قوای انگلیس به ایران، روسها متقابلا" نیروهای خود را به آذربایجان بفرستند. هریمن ماموریت داشت که مصدق را راضی کند تا با میانجی گری

آمریکا ، با انگلیسیها به نحو دوستانه‌ای به معالجه برسد. البته در پس این طرح تمایل شرکتهای نفت هفت خواهران دائر بر چنگ اندازی به ذخائر نفتی ایران نهفته بود . ولی دکتر مصدق از حرف خود برنگشت و گفت ایران کنترل تمام صنعت نفت خود را خواستار است و باید شرکت نفت انگلیس با شرایط ایران و زیر نظر ایران به کار خود در استخراج و فروش نفت ایران ادامه دهد.

وضع ایران از نظر مالی روز بروز بدتر میشد و مصدق نمیتوانست ارز لازم را برای خرید نیازمندیهای کشور بدست آورد. من میدانستم که دولت ایران مقدار زیادی تریاک برای فروش در انبارهای خود ذخیره کرده است که قادر به فروش آنها به بهای عادلانه روز نیست. از این جهت به نخست وزیر پیشنهاد کردم که تریاکها را بدون سروصدا به شرکت MERCK بفروشد. کاظمی وزیر دارائی از سوی دکتر مصدق دستور یافت که در این خصوص با من همکاری کند. در نتیجه ارز مختصری به دلار در اختیار دولت قرار گرفت.

من پیش از آنکه مصدق راهی نیویورک شود به او نوشتم که تقاضای وام بدون آنکه زمینهٔ لازم در کنگرهٔ آمریکا فراهم شود بیهوده است. یک نسخه از مجلهٔ لایف را نیز به ایشان دادم که در آن طی مقاله‌ای نام و تصویر وکلائی که در کنگره زمینهٔ وام به کشورهای دیگر را فراهم می آوردند چاپ شده بود. ولی دکتر مصدق حاضر نبود برای این منظور پولی از خزانهٔ دولت خرج کند. او تقاضای وام را با مقامهای آمریکائی مطرح کرد اما آنان پرداخت وام را فقط به شرطی پذیرفتند که با بانک جهانی ابتکار عمل فروش نفت ایران را در دست بگیرد. در عوض بانک جهانی پیشنهاد کرد که در زیر پوشش یک سازمان بین المللی که شرکت نفت انگلیس نیز عضو آن باشد و با شرکت ملی نفت ایران یک قرارداد طویل المدت برای خرید نفت ببندد، دولت ایران حق کامل اداره صنعت نفت را داشته باشد. پیشنهاد بانک جهانی متضمن این نیز بود که این بانک درآمد حاصله از فروش نفت را به حساب ایران پس از کسر مخارج نگاهدارد تا اختلافهای ایران و انگلیس برطرف شود. تنها بدین ترتیب بود که آمریکا تقاضای اعطای وام را می‌پذیرفت و ایران نیز از تنگدستی خلاصی می‌یافت. هرچند دکتر مصدق این پیشنهاد را که در آن موجودیت واقعی شرکت ملی نفت قبول و بر سمیت شناخته میشد با شک و تردید تا اندازه‌ای معقول و بجا

میدانست ولی میگفت :به مردم قول داده ام که کنترل نفت باید در دست ملت ایران باشد . به مصدق گفته شد که :بانک جهانی از طرف ایران عمل خواهد کرد .باز هم با آنکه مصدق قلبا " با این پیشنها دموافقت داشته به گریه افتاد و تکرار کرد :جواب مردم ایران را چه بدهم ؟مصدق میترسید که بعد از او دوباره جنوب ایران به دست خارجیها بیفتد و دلایلی هم برای خودش داشت .

چنان که میدانیم ،پس از سه سال تلاش و با فداکاری تمام ایرانیان ،قرارداد کنسرسیوم بسته شد که خلاف آنچه وانمود کردند ،برابر آن ایران کنترل بر صنعت نفت و استخراج و آزادی فروش آن را نداشت .تا آنکه این دو شرط اصلی پس از بیست سال با الغای قرارداد کنسرسیوم به دست محمد رضا شاه ،تحقق پذیرفت و به گفته ٔ شاه دریاتا ما به من ،تخت و تاج پهلوی هم بر سر آن از دست رفت .

سرانجام ،دکتر مصدق پس از زدوخوردشدن تقاضایش از شاه مبنی بر الحاق پست وزارت جنگ به مسئولیتهایش ،استعفاء داد و قوام السلطنه با توافق محرمانه ٔ انگلیسیها به جای او نشست .هواداران مصدق راه شورش در پیش گرفتند و دولت قوام سقوط کرد .شاه تسلیم شد و با ردیگر حکم نخست وزیری مصدق را امضاء کرد .

دکتر مصدق پس از دریافت حکم مجدد نخست وزیری ،دستور داد بودجه ٔ دربار کاهش بیابد و ملکه ٔ ما دروشا هدخت اشرف نیز از ایران تبعید شوند .روز تبعید اشرف روز پنجشنبه ای بود که با نکها در تعطیل بسر میبردند .پولی هم در بساط اشرف و شاه نبود تا اشرف را روانه ٔ اروپا کنند .شاه به مرحوم اسدالله خان علم میگوید که احتیاج فوری به پنجاه هزار تومان پول نقد دارد تا برای خرید ارزبه مرا فیها بپردازد . علم به عموی من مرحوم معتضدی (معتضدالدوله)مراجعه میکند و از حساب نقدی من که همیشه در صندوق نگهداری میشد پنجاه هزار تومان میگیرد و تحویل شاه میدهد .این اولین کمک مالی من به شاه و اشرف بود و ضمنا "کمکی هم به دکتر مصدق که از شر اشرف خلاص شود .

باری ،مصدق مرا به تهران احضار کرد .نمیتوانستم پیشنها دایشان را قبول کنم .زیرا هنوز گرفتار اداره ٔ مهاجرت آمریکا بودم و برای این که بتوانم به طور قانونی در آن کشور بسر ببرم ،پرونده ٔ من به کنگره ارسال شده بود تا با توجه به آنکه دو فرزند متولد آمریکا دارم و هر دو بر ابر قانون آمریکا

آمریکائی هستندوضمنا " با مدارکی که نشان میداد بیه اقتصادکشورآمریکا کمک کرده ام، اقامت من موردتصویب قرارگیرد .درزمان شاه آمریکائی بودن فرزندانم درایران برای من بلائی شدکه ناچارفرزندانم ازملیت آمریکائی خود صرفنظرکردندکه شرحش خواهدآمد.

هنگامی کنگره ٔ آمریکا اقامت مرا تصویب کردکه مصدق رفته بود و سرلشکرزاهدی به توصیه ومعرفی ابراهیم خواجه نوری به سفارت آمریکا، با کمک سازمان سیا ومشابه انگلیسی آن نخست وزیرشده بود. دراین موقع قراردادکنسر ـ سیوم امضاء شدوحکومت ترومن جایش رابه آیزنها وردادواچهل میلیون دلاربه کشور ایران وام پرداخت.

درنخست وزیری دوم دکترمصدق، امیراسدالله علم به بیرجندتبعیدشده بود. وی برایم حکایت کردکه پادگان نظامی بیرجندراخلع سلاح کرده و ژاندارمری وشهربانی و بانک ملی رادراختیارگرفته پست وتلگراف راهم اشغال میکندوبه عبارت صحیحتریا غی میشود .علم میگفت که خیال داشته است که اگرمصدق ـ که پست وزارت دفاع راهم دراختیارداشت ـ قوائی برای سرکوبی اوکسیل دارد با آنان جنگ وگریزکندواگرقادربه شکست قوای دولتی نبودبه افغانستان عقب بنشیندوتسلیم نشود.

پس ازبازگشت شاه به تهران ، به دستوری سرلشکرزاهدی به علم تلگراف میکندکه قوای خودرا تسلیم دولت کرده وبه تهران بیاید .علم نیزبیدرنگ ازاین دستورا طاعت کردودرتهران ازسوی شاه ماموریت گرفت به واشینگتون سفرکند .وی درمراجعت ازواشینگتون به دیدارمن درنیویورک آمد. معلوم شدکه شاه ازتمام اقدامات من به نفع ملی شدن صنعت نفت خبرداشته وگفته است به من بگویند که جای تودرایران است ، نه درآمریکا .من نیزتوصیه ودعوت شاه و علم را قبول کردم ولی ازنظراحتیاط فرزندان رادرپاریس گذاشتم وخودم راهی تهران شدم وپس ازسه ماه که ازوضع سیاسی ایران اطمینان حاصل کردم فرزندانم رابه ایران آوردم.

س :وقتی به ایران برگشتید اوضاع کشور را چگونه دیدید؟ آیا تا چه حد در مسیر حوادث سیاسی ایران پس از سقوط حکومت مصدق تا سقوط شاه قرار داشتید؟

هنگامی که امیراسدالله خان علم از طرف شاه مرا به ایران دعوت وتشویق به بازگشت کرد، شش سال بود که ایران را ندیده بودم. در شهریور ۱۳۳۲ به اتفاق خانم وارد تهران شدم. هوای تهران بسیار گرم و درخشنده بود. در فرودگاه اقوام وبستگان وجمعی از دوستان و امیراسدالله خان علم مرا با آغوش باز پذیرفتند. خانه وکاشانه‌ای نداشتم. یکسره منزل عموی خودم مرحوم محمدتقی میرزا معتضدی (معتضد ـ الدوله) که در آن تاریخ پس از چندین دوره نمایندگی مجلس بیکار بود، رفتم و اقامت گزیدم. امیراسدالله خان بواسطهٔ روابط خانوادگی بسیار نزدیکی که با عموی من داشت، او را بجای پدر خود تلقی میکرد. وی که در آن تاریخ یاکمی بعد وزیر کشور در کابینهٔ سرلشکر فضل الله زاهدی شده بود، برای صرف ناهار و دیدار با من و استراحت به منزل عموی من می‌آمد. سرلشکر تیمور بختیار هم با حفظ سمت فرماندهی نیروی زرهی مقررات حکومت نظامی را شدیداً اجرا میکرد. در هر یک از چهارراههای شلوغ ومهم پایتخت یک تانک مستقر بود و یک جوخهٔ نظامی پاس میداد. تیمور بختیار نیز بعلت مناسبات دوران جوانی و روابط خانوادگی که با من داشت اغلب به دیدن من می آمد.

دو روز پس از ورود به تهران به اتفاق مرحوم علم به دیدار شاه نائل شدم. اعلیحضرت مرا بسیار گرامی داشت و یکی دو ساعتی سه نفری با هم صحبت کردیم.

انتخابات مجلس هجدهم را وزیر کشور مرحوم علم در دست داشت. انتخابات یکسره فرمایشی بود. طرفداران شاه در دوران مصدق، اعم از زمینداران بزرگ وبازرگانان و وکلای سابق مجلس وبخصوص دوستان زاهدی وعلم از صندوقها سر درآوردند. ارتش بطور کامل در دست سرلشکر زاهدی و تیمور بختیار قرار داشت. شاه هم مقدمات سلطهٔ خود و در دست گرفتن کامل ارتش را فراهم میدید. وی کم کم

اززاهدی واهمه پیداکرده بودوبا دوست محرم خود امیراسدالله علم نقشه میکشیدند که چطورخودرا ازشرسرلشکرزاهدی خلاص کنند.

زاهدی پس ازاشغال ایران توسط متفقین به همراه عده‌ای دیگرکه مظنون به همکاری با آلمان هیتلری بودنددستگیرشدوبه زندان انگلیسها درفلسطین افتاد.دراینجا بدنیست خاطره‌ای راکه ازآن مرحوم دارم نقل کنم: من دردوران دانشجوئی دانشکدهٔ افسری "احتیاط" دریک مانورصحرائی کهرضاشاه از آن دیدارمیکردتلفنچی بودم. درآن تاریخ زاهدی کهرئیس باشگاه افسران بود وسرلشکریزدان پناه فرماندهدانشکدهٔ افسری ، درحضوررضاشاه به تماشای مانورمشغول بودند.ناگهان تلفن من به‌صدادرآمدوشخصی که پای تلفن بودگفت :من سرتیپ زاهدی هستم.سرلشکریزدان پناه رابه‌من بدهید.ارتباط را فوری برقرارکردم.مکالمات رامیشنیدم. زاهدی به‌یزدان پناه گفت :آلمان به‌روسیه حمله‌کرد.یزدان پناه با آن صدای بم‌مردانه‌اش‌گفت :تیمسار اگر اینجا بودی دهانت رامیبوسیدم.الان خبرش رابه‌اعلیحضرت عرض‌خواهم کرد. پس ازانتشاراین خبررضاشاه‌فوری صحنهٔ مانوررا ترک گفت ومابه مانورخودادامه‌دادیم.

آمریکا وانگلیس که نقشهٔ سقوط مصدق رابا هم کشیده‌بودندبرسریک نظامی‌موردا طمینان اختلاف نظرداشتند. تا اینکه ابراهیم خواجه نوری نویسندهٔ معروف وسناتوربعدهاکه ازسوئی با اردشیرزاهدی‌وخانوادهٔ ایشان روابط بسیارنزدیکی داشت وازطرف دیگربا مقامهای سفارت آمریکا مربوط بود، به آمریکائیها اطمینان دادکه زاهدی وزیرکشورمصدق بهترین افسارتش ایران است .چراکه هم‌سیاست سرش میشودوهم نظامیگری،بخصوص اینکه دراواخردوران مصدق سخت با نخست وزیر- خلاف اوائل صدارتش - مخالفت میورزید.

زاهدی هیئت وزیران خودرا شبها درباغ اختیاریه درشمال تهران زیر چادری درهوای آزادتشکیل میداد.درآن تاریخ دکترعلی امینی‌وزیردارائی وعبدالله انتظام وزیرخارجه بودند.هنگامی که سهام‌السلطان بیات درگذشت انتظام‌به دستورشاه بجای اوبه ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت نفت منصوب شد.

شاه کم‌کم جای خود را محکم میکرد و همانطور که گفتم مترصد بود که زاهدی را از کار برکنار کند. اما سپهبد زاهدی از نقشهٔ شاه خبر یافت و به را مسر رفت و از آن جا حکومت میکرد. شاه، مرحوم علم را مامور کرد که به شمال برود و با عطای بالاترین نشانها و پست سفارت در مقر اروپائی سازمان ملل در ژنو و مقرری سرشار و همچنین پیغامی از سفارت آمریکا توسط ابراهیم خواجه نوری استعفای او را بگیرد. علم به من گفت: وقتی به محل اقامت تیمسار رسیدم دیدم در اطراف خانه وحتی روی پشت بام، سربازهای مسلح به مسلسل آمادهٔ مقابله با هرپیشامدی هستند. در دیدار با نخست وزیر، سپهبد زاهدی به علم میگوید: میدانم برای چه آمده‌ای. بالاخره تیمسار زاهدی با احترام وسلام وصلوات استعفای خود را به علم میدهد تا او آن را تقدیم شاه کند.

برای جانشینی سپهبد زاهدی، آمریکائیها مایل بودند حسین علاء که شهرت به درستی و امانت داشت و مورد اطمینان شاه و وزارت خارجهٔ انگلیس نیز بود با عده‌ای از افراد خوشنام و فعال و املاح طلب تشکیل کابینه‌ای دهد که زیر نظر مستقیم شاه باشد. بدین ترتیب علاء به نخست وزیری رسید و شاه که در زمان زاهدی اغلب در هیئت وزیران حضور می یافت و کم کم بر تمام کارهای دولت نظارت میکرد، در زمان نخست وزیری علاء کاملاً" بر اوضاع مسلط شد و ارتش را نیز به طور کامل در اختیار داشت.

آیا شاه چه واهمه‌ای از زاهدی داشت؟ جواب این سوال را باید از زبان خود شاه شنید که روزی به من گفت: سیاست پدر و ما در ندارد. سلطنت احمدشاه را روسیه و انگلیس هردو تضمین کرده بودند. پدرم کودتا نکرد که شاه شود. سیاست روز او را به شاهی رساند. حاجعلی رزم‌آرا رئیس ادارهٔ جغرافیائی ارتش که حس جاه‌طلبی او زیاد به نظر نمیرسید، وقتی در سال ۱۹۵۰ به ریاست ستاد یک ارتش مفلوک از هم پاشیده رسید حس جاه طلبی‌اش بیدار شد. فرامینی که برای امضاء من (یعنی شاه) تهیه میکرد بدون اطلاع و مشورت قبلی من بود. وقتی به دفتر من وارد میشد تکبر و نخوت از سرورویش می بارید. فرامین را جلوی من میگذاشت و می گفت: "همان طوری که اعلیحضرت تصویب فرمودند فلان سرهنگ سرتیپ شد" و مرا در مقابل یک عمل انجام شده میگذاشت. افسران جوان را بدین ترتیب طرفدار

خودش کرده بود. تا اینکه عبدالحسین هژیر نخست وزیر سابق که بجای حسین علا وزیر دربار بود توسط فدائیان اسلام به قتل رسید و چه بسا که دست رزم‌آراء در پس این قتل وجود داشت. البته شاه این شایعه را که بر ابر آن مقام سلطنت در قتل رزم‌آرا دست داشته است نه تنها رد میکرد بلکه مدعی بود که رزم‌آرا نقشهٔ برکناری شاه را هم کشیده بوده است. شاه در کتاب پاسخ به تاریخ خلاف آنچه به من دربارهٔ رزم‌آرا گفته بود، از او تعریف و تمجید کرده است، شاید برای تبرئهٔ خودش در مقابل تاریخ چنین وانمودمی کرد.

سپهبد زاهدی به هر دلیل و هر صورت، نخست وزیری بود که با شاه رفتاری متکبرانه داشت و بقول اردشیر زاهدی پسرش تا جیبخشی کرده بود. یکی از دلایل مهمی که شاه از ترشید عبدالله هدایت را با زداشت کرد این بود که دوستانه در ژنو به زاهدی گفته بود که: رفیق، تو که مصدق را سرنگون کردی چرا قدرت را از دست دادی؟ بیه بیان دیگر چرا شاه را دوباره به سلطنت رساندی؟ این مذاکرات دوستانه را زاهدی برای شاه باز گو میکند.

بدلیل همان رفتار متکبرانه، شاه علم را مامور گرفتن استعفای سپهبد زاهدی کرد و ابراهیم خواجه نوری نیز از طرف سفارت آمریکا به او ندا داد که بهتر است از قدرت کنار بکشد و استعفا دهد. علم پیروزمندانه از شمال یکسر به حضور شاه رفت و استعفای زاهدی را تقدیم داشت. از آن پس شاه عملاً "سلطانی از آب درآمد که حکومت میکرد.

در این هنگام علاء نخست وزیر مبارزه با فساد را اعلام کرد ولی چه فایده که نمیتوانست با خانمش در این مورد مبارزه کند. مردم مضمونی کوک کرده بودند به این ترتیب که برای انجام فلان کار، بهای مبارزه با فساد شد چه مبلغ است؟ تا اینکه به علاء هم سوء قصد شد و گلوله‌ای پوست سرش را خراش داد. علم در هنگام وقوع هر دو سوء قصد یعنی تیراندازی به رزم‌آرا و علاء، وزیر بود و در محوطهٔ سوء قصد حضور داشت. وقتی به رزم‌آرا سوء قصد شد، علم فوری صحنه را ترک کرد و خود را به شاه رساند و کشته شدن نخست وزیر را به او اطلاع داد. علم در جواب من که پرسیده بودم: عکس العمل شاه در برابر ترور سپهبد رزم‌آرا چه بود؟ گفت: "شاه از این واقعه خوشحال به نظر میرسید".

بعدازعلا دکترمنوچهراقبال که تمام مقاماتش را مدیون شاهدخت اشرف بودبه نخست وزیری رسید. وی نخست وزیری مطیع ونوکرکربی چون وچرای شاه بودتا آنجا که حتی جواب استیضاح مجلس شورادردورهٔ نوزدهم رابه اجازهٔ شاه موکول کرد. دکتراقبال درزمان نخست وزیری ودوران ریاست شرکت نفت بارها به آشنایانش میگفت که به یک نفرسواری میدهدوازسی وپنج میلیون سواری میگیرد. دکتراقبال این سنت مشئومراگذاشت که شاه را مسئول تمام امور کشورمعرفی کنند. دربیان این خاطرات جادارد آنچه که ازدکتراقبال میدانم بازگوکنم. آنچه راکه خواهم گفت یا ازخودش شنیده ام یا ازعلم وشاه ویا تجربیاتی است که ازتماس با اودردوران ریاستش برشرکت نفت بدست آورده ام.

شاه بفکرافتادکه انتخابات مجلس راکاملا "دردست بگیرد. منوچهر اقبال نخست وزیربدستورشاه حزب ملیون راتشکیل داد. علم که درآن زمان بیکار بودازطرف شاه مامورتشکیل حزب مردم شد. این دوحزب سیاسی به رقابت ومبارزهٔ فرمایشی وتصنعی انتخاباتی پرداختند. مردم که دردورهٔ مصدق بیدار شده بودند کم کم ابتکارعمل راازدست این دوحزب قلابی گرفتندوعوامل مشکوک نیززمینهٔ انقلاب رافراهم میکردند. سرلشکرتیموربختیارهم دراین میان رل مهمی به نفع خودبازی میکرد. عبدالله انتظام وسپهبدیزدان پناه وخامت اوضاع رابه عرض شاه میرسانند. شاه علم واقبال وتیموربختیاررافورا" احضارمیکنند. دراین جلسه که عبدالله انتظام وسپهبدیزدان پناه نیزحضورداشتند شاه ازاقبال میزان وخامت اوضاع رامیپرسد. اقبال به فرانسه عرض میکند: همان طوری که میدانید "من ازشاه شاه پرست ترهستم". اجازه فرمائیدابتکارکامل انتخابات رادردست گیرم وآنچنان که خاطرخطیرملوکانه مایل است مجلس راافتتاح فرمایند. شاه روبه علم کرده میگوید: توکه یک سرقضیه هستی نظرت رابده. علم پاسخ میدهد: اولا" من یک سرقضیه نیستم که اقبال سردیگرش باشد. زیراهردوسرقضیه شخص اعلیحضرت هستید. به من فرمودیدحزب مردم راتشکیل دهم، به اقبال هم فرمودید حزب ملیون راردست کند. من درهمان تاریخ به شما عرض کردم که این کار صحیح نیست ویالااقل من بدرداین کارنمیخورم. ولی امرفرمودیدومن تاچارقبول کردم. وانگهی، من ازشاه شاه پرست ترنیستم. بایدکشوری

باشد تا شاهی برآن سلطنت کند. من مصالح کشور را که با مصالح شاه یکی است در نظر میگیرم. دکتر اقبال نه میتواند انتخابات را اداره کند و نه دیگر میتواند نخست وزیر باقی بماند. شاه با شنیدن این سخنان بفکر فرو میرود و پس از آن عقیدهٔ انتظام ویزدان پناه را میپرسد. درنتیجه، در همان جلسه، اقبال از حزب و نخست وزیری استعفا میدهد. چندی بعد، بنا به امر شاه، دکتر منوچهر اقبال به ریاست دانشگاه تهران منصوب شد و در تظاهرات دانشگاه، دانشجویان اتومبیل او را به آتش کشیدند. اقبال از این مهلکه جان سالم بدر برد و شبانه به پاریس رفت.

پس از استعفای نخست وزیر، انتخابات باطل اعلام شد و انتخابات مجلس بیستم جریان پیدا کرد. اعتراض مردم هم به وکلای مجلس فرمایشی بجائی نرسید. اگر اشتباه نکنم، آقای کلنل یا دوسوئیج رئیس سازمان سیا در ایران، منزل حسنعلی منصور را اجاره کرده بود و تقریبا "با منزل هویدا همسایه بود. میدانیم که هویدا و منصور روابط دیرین دوستی و همکاری نزدیک داشتند. کلنل یا دوسوئیج مایل بود که منصور به عنوان وکیل اول تهران از صندوق سردر آورد. ولی انتظارش بی نتیجه ماند. دست به دامان علم شد. علم نیز جواب داد که حسنعلی منصور زمینه ای ندارد. اگر کمی زمینه داشت و مردم او را میشناختند وضع بهتری میداشت. باری، کلنل از مرحوم علم خواهش کرد که استدعای او به عرض شاه برسد. بالاخره منصور سر از صندوق درآورد.

زمانی که اقبال بعنوان سفیر ایران در یونسکو در پاریس بسر میبرد در واقع تبعید شده بود، علم پست نخست وزیری را بر عهده داشت. من بدستور شاه رفته بودم به لندن تا با مباشرین کشتیهای نفتکش شاه - که به بنیاد پهلوی منتقل شده بودند - وارد مذاکره شوم شاید بتوانم مباشرت آنانرا که فقط به زیان شاه تهیه شده بود باطل کنم. قبل از حرکت، علم مرا احضار کرد و گفت: در مراجعت به ایران، از لندن به پاریس برو، دکتر اقبال را ملاقات کن و به او بگو که به پیشنهاد من شاه در نظر دارد وی را به جای انتظام مدیر عامل شرکت ملی نفت که مغضوب شاه است تعیین کند. به محض اینکه تلگراف من (یعنی علم نخست وزیر) به دستش رسید بدون درنگ به تهران بیاید. در پاریس به دیدن دکتر اقبال رفتم. اقبال قدم مرا گرامی داشت و به محض اینکه تعارفات اولیه تمام شد و حال او را پرسیدم و گفتم "انشا الله در پاریس خوش میگذرد" زبان به انتقاد از شاه گشود و گفت: پس از آنهمه خدمت صادقانه

مرا به فراموشی سپرده و تبعیدم کرده است . بعد از اینکه تا سزاها و انتقاداتش تمام شد ، مطلب احضارش را به تهران گفتم . بی اندازه تا راحت شد . به او قول دادم که نه تنها آنچه را که نسبت به شاه گفته فراموش خواهم کرد ، بلکه از هیچگونه همکاری با وی در شرکت نفت دریغ نخواهم داشت .

وقتی به تهران برگشتم ، هویدا که در آن موقع بعنوان مدیر روابط عمومی در شرکت نفت با انتظام کار میکرد به دیدن من آمد و گفت : گویا در نظر است که انتظام را از کارش برکنار کنند . اگرچنین است خودش تمارض کند و به شرکت نفت نرود . از ملاقاتم با اقبال چیزی نگفتم ولی قول دادم که جوابش را خواهم داد . مطلب را به علم گفتم . علم گفت : همان طوری که به تو گفتم ، شاه دستور داده بود که انتظام را با پس گردنی از شرکت نفت بیرون بیاندازم و سپهبد پاکروان رئیس سازمان امنیت را بجای او بگذارم .

پس از چند روز شاه از علم میپرسد : با شرکت نفت چه کردی ؟ حکم پاکروان را ندیدم . علم به شاه پاسخ میدهد : من نخست وزیرم و اوضاع را طور دیگری می بینم . عجله نفرمائید . پاکروان به در دا ین شغل نمیخورد . بالاخره علم دکتر اقبال را برای ریاست شرکت نفت پیشنهاد میکند و شاه نیز میپذیرد .

به هویدا گفتم که انتظام را خبر کنند تا به شرکت نفت نرود . او هم همین کار را کرد تا آنکه اقبال به تهران رسید و علم او را به شرکت نفت برد و معرفی کرد . در مدت دوازده سالی که اقبال رئیس شرکت نفت ایران بود ریاست واقعی آن شرکت را خود شاه برعهده داشت . در این مدت تمام افراد و کارکنان شرکت نفت یکی پس از دیگری گرفتار فساد سازمان یافته ای شدند . به قسمی که مدیران شرکت نفت تا مغز استخوان فاسد شدند که به موقع شرح آن داده خواهد شد .

دکتر علی امینی که سیاستمداری حرفه ٔ خانوادگی اوست ، از سفارت واشینگتون به تهران احضار شد . وی در واشینگتون با سناتور جان کندی رئیس جمهوری آینده ٔ آمریکا روابط نزدیکی پیدا کرده بود . اینکه شهرت دارد که کندی امینی را بر شاه تحمیل کرده بود تا چه حد واقعیت دارد صحیحا " نمیدانم . اما خود من تصور میکنم که این شایعه از حقیقت دور نباشد . به هر حال امینی نخست وزیر شد و پس از آن شاه بدیدن کندی به آمریکا رفت . در این سفر کندی رئیس جمهوری

آمریکا با شاه از فسا دستگاههای دولتی ایران صحبت میکنند. درهمان موقع خواهرناتنی شاه ، شاهدخت فاطمه ، دویست وپنجاه هزار دلار از شرکت نفت پان آمریکن چک گرفته بود. شاهدخت در آن تاریخ شوهر آمریکائی داشت اگر چک بنام او صادر میشد گرفتار مالیات دولت آمریکا میشد به همین مناسبت چک بنام شاهدخت صادر گردید و این مبلغ بنام مخارج روابط عمومی شرکن نفت پان آمریکن در دفاتر ثبت شد و حال آنکه شوهر شاهدخت دلیلی برای دریافت این مبلغ نداشت .

کندی به امینی گفته بود که ارتش ایران از ۲۴۰ هزار نفر به ۱۵۰ هزار نفر کاهش یابد و بودجهٔ آن که ۲۵٪ کل بودجهٔ کشور بود تقلیل پیدا کند تا آمریکا بتواند به ایران کمک دهد . در دولت امینی ، جهانگیر آموزگار وزیر دارائی بود. شبی به اتفاق دوستان و برخی از دولتمردان در منزل من بشام دعوت داشت . هوای بسیار خوبی بود و همه در اطراف استخر به گفتگو مشغول بودیم . آموزگار موضوع تقلیل بودجهٔ ارتش را پیش کشید . به او گفتم گرچه این حرف حسابی است ولی هر حرف حسابی را نمیشود زد . شاه زیر بار نخواهد رفت .

مرحوم علم یک روز صبح زود مرا احضار کرد و گفت با توجه به روابط با سرلشکر حسن امینی عموی دکتر امینی نخست وزیر ما موریت داری که بفهمی آیا امینی استعفا خواهد داد یا خیر ؟ بلافاصله به منزل سرلشکر امینی رفتم و ما موریت خود را به او گفتم . حسن امینی به منزل علی امینی تلفن کرد و به او گفت : آیا وقت داری که به اتفاق محوی به دیدن شما بیائیم؟ دکتر امینی جواب داد : اگر میخواهید بدانید که استعفا میدهم یا نه ، تشریف نیاورید . تا ظهر استعفای خود را به عرض شاه خواهم رساند .

تلفنی نتیجه را به علم اطلاع دادم و به منزل علم برگشتم .علم با مرسدس بنز قدیمی کروکی خودش مرا به دفترم در شرکت نفت پان آمریکن (ایپاک) رساند و گفت : در انتظار تلفن و خبر من باش . یکساعت بعد از ظهر تلفنی اطلاع داد که نخست وزیر شده است . پرسیدم با یدتبریک گفت یا تسلیت ؟ قرار شد شب شام با هم در منزل من بخوریم . آن شب علم به من گفت : انتظار نخست وزیری را داشتم . از این حیث راضی هستم ولی اینکه چه کاری از دست من ساخته است نمیدانم . کشور در حال آشفتگی بسر میبرد و امینی هم مملکت را ورشکسته اعلام کرده است .

بدین ترتیب پس از استعفای امینی ، علم به آرزوی نخست وزیری رسید .با رها در سفر و حضر دو نفری از وضع خراب ایران و دولتهای مستعجل و دخالتهای شاه و اشرف در امور دولت و همچنین

رشوه‌وفساد متداول صحبت کرده‌بودیم. او معتقدبودکه‌حکومت کردن بریک ملت بیسوادوآرامی که‌به‌یک لقمه‌نان میازدکارمشکلی نیست. کمی جسارت واعمال زورمیخواهدبشرط اینکه شاه اطمینان وحسن نیت نسبت به‌نخست وزیرمنتخب خودداشته‌باشد.

اصولا"شاه به‌هیچکس اطمینان کامل نداشت. زمانی رسیدکه‌ازعلم هم‌کمی واهمه میکردواوراطرفدارانگلیسیها میدانست وتصورمیکردمنافع‌آنان رادرنظرداشت. حال آنکه‌علم وطنش راازشاه وخانواده‌اش بیشتردوست میداشت چه‌رسدبه‌انگلیسها.

مرحوم علم‌درکابینهٔ خودپست وزارت اقتصادرابه‌دکترعالیخانی عضوسازمان امنیت داد. ازاوپرسیدم: این شخص کیست؟ گفت: اوراجهانگیر تفضلی که‌بجای اقبال به‌پاریس رفته‌معرفی کرده‌است. ازقرارمعلوم وقتی سرلشکربختیاربه‌آمریکارفته‌بود، عالیخانی رئیس ادارهٔ ترجمهٔ سازمان امنیت راهم بعنوان مترجم‌محرم بهمراه خودبرده‌بود. بختیاردرواشینگتون باکندی ووزیرخارجه‌آلن دالاس وکیم‌روزولت ـ همان کسی که‌نقشهٔ سقوط مصدق راعملی کرد ـ ملاقات میکند. ابتداقول میگیردکه‌مذاکرات محرمانه بماند وسپس میگوید: اگرآمریکاموافق باشدمیتوانم قدرت سیاسی راازشاه بگیرم. سازمان سیاعلیه‌بختیاردست بکارمیشودولی اورابا احترام پذیرائی کردندتابه‌تهران مراجعت کردولی عالیخانی که‌باتفضلی خیلی نزدیک بود حاضرمیشودمذاکراتی راکه‌بختیاردرواشینگتون کرده‌وعالیخانی به‌عنوان مترجم‌ناظرآنها بوده‌بازگوکند. به‌اوامان داده میشود ومقام وزارت راپاداش میگیرد.

شاه‌ازعالیخانی همیشه‌دلگیربود. دراواخروزارت عالیخانی به‌قدری ازاومتنفربودکه‌اسمش رانمیشدجلوی شاه‌برد. عالیخانی توسط برادربزرگترش که‌پیمانکاربودبه‌مشروطهٔ خودرسید. بختیار برای خودفضل بسیارجالبی دارد که‌به‌موقع‌شرح آنرا خواهم داد.

دراین زمان علم دوست بیباک وبسیارمودب شاه نخست وزیراست و

مجلس تعطیل . اصلاحاتی که امینی درنظرداشت با دسیسه بازیهای ساواک توام با اشتباهاتی که انجام گرفت ازبین رفت . وی مملکت را ورشکست اعلام داشته بود . شاه اصلاحات پیشنهادی امینی را به انقلاب سفید تبدیل کرد و میخواست قهرمان ملی شود . درباره ٔ شش فرمان او که هرچندوقت یکبار فرمانی تازه برآن افزوده میشد ، تبلیغات گسترده ای انجام میگرفت . تا آنکه شش اصل اول به نوزده اصل افزایش یافت . دکترحسن ارسنجانی ، دکترعلی امینی ودکترخانلری میتکر شش فرمان اولیه ٔ شاه بودند .

درزمان نخست وزیری علم واقعه ٔ پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ پیش آمد هواداران خمینی که درآن موقع هنوزمعروفیت چندانی خارج ازقشرهای مذهبی نداشت ازجنوب ومرکزشهربه طرف شمال شهرحرکت کردند .آنان درمسیرخودغارت میکردند وآتش میزدند .

علم درسا ختمان نخست وزیری زندگی میکرد . وی تلفن مستقیمی داشت که من اجازه داشتم اگرکارفوری باشدتلفن کنم . هنگام وقوع اغتشاش ، من دردفترکارم (درشرکت ایپاک) بسرمیبردم . خبررسیدکه اوباش به نزدیک خیابان شاهرضا رسیده اندوعنقریب به خیابان تخت جمشید میرسند .دستوردادم که تابلوهای شرکت راکه به دوزبان فارسی وانگلیسی بودبردارند .کارمندان وکارگران راهم مرخص کردم . حتی نگهبان هم آنجا نگذاشتم . به علم تلفن کردم واقدامات خودرابه اوگفتم وکسب تکلیف کردم . باکمال خونسردی گفت : کارعاقلانه ای کرده ای . فوری خودت را به سعدآباد برسان . درسعدآباد به حضورشاه رسیدم ومشاهدات خودم را عرض کردم . دراین موقع علم رسید . تعظیمی کردودست شاه را بوسید . علم به شاه گفت :همانطورکه تلفنی عرض کردم باترس وبیم وتردید نمیشودکاری انجام داد . لذا شرفیاب شدم که حضوری تکلیفم را روشن کنم . علم همچنین به عرض رساند : ازمنزل مادرم تلفن کرده اندکه دزا شیب شلوغ است . به آنان گفتم کاری ازدست من ساخته نیست . دربانها را مسلح سازیدوازخودد فاع کنیدتا کمک برسانم .شاه فرمودتلفنی جوابت را دادم دیگرچه میخواهی ؟ ولی بدانکه من با آدم کشی مخالفم . با این حرف مباحثه درگرفت . کارعلم باشاه به داد وفریاد ومشاجره کشید .علم به شاه گفت :

جان خانوادهٔ من درخطراست . جنوب شهرازکنترل خارج شده است . اگرشدت عمل بخرج ندهیم کارهمه تمام خواهدبود . من نمیتوانم نخست وزیرباشم وببینم که اراذل واوباش مملکت را به هرج ومرج بکشندوهمه رابکشندتا نوبت به من وشما برسد . شاه با عصبانیت گفت : "بروهر گهی دلت میخواددبخور" علم گفت : بسیارخوب : من همین حکم رامیخواستم .

ازسعدآبادبا تفاق علم یکسربه دفترتیمسارنصیری رئیس شهربانی کل کشوررفتیم . دربین راه ازعلم پرسیدم جواب تلفنی که شاه به آن اشاره کردچه بود؟ علم گفت تلفنی ازاواجازه مبارزه وشدت عمل خواستم شاه باتردیدگفت ، هرغلطی می خواهی بکن ولی نصیری اجازهٔ شاه رالازم دارد ، قراراست دکترکنی امریه‌ای راکه امضاء کرده ام نگاه داردتابدستورمن با موتور سوارآنرا به نصیری برساندولی میترسم شاه به نصیری دستوردیگری بدهدکه با این ترتیب کار همه تمام است به همین مناسبت به دفترنصیری میرویم که نتوانندبا هم تماس تلفنی بگیرند . در آنجا علم به نصیری گفت : فوری دستورآتش بدهید . نصیری پاسخداد : من نظامی هستم وازشاه دستورمیگیرم .علم گفت : توزیرنظروزارت کشورهستی ومن هم نخست وزیرم . اجازهٔ شاه را هم دارم . به تودستورمیدهم که شدت عمل بخرج بدهیدوجلوی آنها را بگیرید .نصیری گفت : این دستور را به صورت کتبی به من ابلاغ کنید . علم فوری قلم را برداشت ودستورات کتبی لازم را نوشت و مسئولیت را خودبرعهده گرفت .

دراثربورش مسلحانهٔ دستگاه نظامی ،ا غتشاشات بوهی متعصب برانگیخته درهم شکست . هنوزهوا تاریک بودکه کماندوهای ساواک که سرلشکرپاکروان ریاست آن را برعهده داشت درقم خمینی را دستگیرکردندوبه تهران فرستادند . یکی ازعلل مخالفت خمینی با شاه قانونی بودکه شاه آنرا امضاء کرده بودکه به افراد آمریکائی ما موردارتش شاهنشاهی مصونیت سیاسی داده بود .

زمانی که حسنعلی منصوربنا برتمایل آمریکائیها به نخست وزیری رسید ، خمینی تحت نظربود . منصوراز شاه تقاضا کردکه خمینی را به خارج ازکشورتبعیدکنند ،علم هرچه اصرارکردکه او را تبعیدنکنیدتا درکشورزیرنظرخودمان باشدموثرواقع نشد .بقول علم ، بنا برتقاضای نخست وزیرکه ازسرهنگ یا دسوئیچ دستورمیگرفت خمینی به ترکیه تبعیدشد .پس ازتوقیف خمینی علم به دلجوئی واستمالت ازعلماء وروحانیون پرداخت . پولهائی هم ازخزانهٔ فقیرکشوربه آنها داده شد . وی به آنان قول داد که شاه این سیاست تخییب وپرداخت مقرری را دنبال خواهدکرد .

درمقابل، علم استادخلیل طهماسبی قاتل رزم‌آرا که مجلس درزمان مصدق بافشار آیت‌الله کاشانی رای دادکه صفیرو ازمجازات معاف است وهمچنین طبیب سردمدار را ذل و وباش را گرفت ومحاکمه و اعدام کرد.

شاه وهویدا که ازکشته شدن منصور تجربه‌ها آموخته بودند، به محض اینکه وضع مالی کشوربهترشد، ریش وسبیل روحانیان راخوب چرب کردند. دیگر ملاها ازاینکه هویدابهایی است سخنی به میان نمی آوردندوهویدانیزیک قران کوچک جیبی مدتها با خودمیداشت.

بجرئت میتوان گفت که اگر امیراسدالله خان علم بدادکشور و شاه نرسیده بود، شورش هواداران خمینی درهمان تاریخ شاه راازبین برداشته بود. علم مردبی باکی بودکه دستش خلاف نخست وزیران غیرنظامی با اسلحه آشنائی داشت. تیراندازماهری بودوازجنگهای چریکی زیردست پدرچیزها آموخته بود. شاه، با اینکه مردبسیار باهوشی بود، بیشترمردبزم بود تا رزم. اوبرای استنتاج، فهم‌وشعورکافی داشت ولی مردترسوئی بودوبه همین مناسبت تردیدودودلی قدرت تصمیمگیری اورافلج میکرد. افسران ارتش شاهنشاهی هم‌همین طوربارآمده بودند. تشریفات درباری وسردوشیهای ملیله‌دوزی مطلای ناپلئونی، بیانگرطرزتفکرشاه وارتش شاهنشاهی بود.

چون سخن به نخست وزیری مرحوم علم ونخست وزیری منصوروهویدا کشیده شد بدنیست درباره‌ٔ این سه نفرمطالب گفته نشده‌ای رابازگوکنم: درزمانی که علم نخست وزیربود، هویدا درمجلهٔ کاوش که مخارج آن راشرکت ملی نفت میدادمطالبی به نفع دکترعلی امینی که موردغضب شاه بودنوشت. سازمان امنیت، مقاله رابه عرض شاه رساند. شاه به نصیری دستورتوقیف هویدارادادورندان هویدارا خبرکردندواوسراسیمه شبانه به منزل من پناه آوردوبواسطهٔ من ازمرحوم علم تقاضای کمک وپشتیبانی کرد. البته عبدالله انتظام نیزکه بسیارموردا حترام علم بودتقاضای کمک به هویدا راکرده بود ولی هویدا از اقدامات علم خبرنداشت. هویدا آن شب به من گفت: ازمنزل توخارج نمیشوم وشب رادرهمین جا میخوابم تا دستوررفع تعقیب من صادر

شودوبه من یادآورزمانی شدکه من درشتوتکارت آلمان موردحمایتش قرار گرفتم.گفتم: لازم بیادآوری نیست.اگرشتوتکارتی هم درمیان نبودمن وظیفهٔ خودمیدانستم‌که اگرکمکی ازدستم برآیدبرایت انجام‌دهم.تلفنی مرحوم علم راپیداکردم‌واستدعاکردم‌ازتقصیرهویدا ـ اگرتقصیری کرده‌باشد ـ صرفنظر شود.وگفتم: هویداشب رادرمنزل من بسرخواهدبرد.علم قول دادکه تاقبل ازنصف شب تکلیف امیرعباس راروشن خواهدکرد.باهویداشامی خوردیم.امیر عباس علاقهٔ فراوانی به شراب خوب وشامپانی عالی داشت.ازشرابهای خوبی که‌گاهی علم برایم میفرستادسیرابش کردم. تلفن زنگ زد.علم بودکه میگفت:به هویدابگوبه عرض رساندم. دستورفرمودندنصیری مزاحمش نشودمشروط براینکه دیگرغلطهای زیادی نکند.هویدامنزل مرابا خوشحالی ترک کردورفت.

اما داستان آشنائی من باامیرعباس هویداوحسنعلی منصور در اشتوتکارت وهمراهی هویدابامن که به آن اشاره شداین است‌که‌درسال ۱۹۴۸من به‌اشتوتکارت سفری کردم.درقطاربعدازشام خوابیدم. صبح ساعت ۷ به شتوتکارت رسیدم. هوابسیارسردویخبندان بود.قراربودبه‌مهندس عزت هدایت یکی ازدوستان خانوادگی ملحق شوم. وقتی ازخواب بیدارشدم، متوجه شدم که‌دزدی باانصاف‌که خداعمرش بدهد، چمدان وکت وپالتوی مرا دزدیده وفقط یک پیراهن وشلواروکفش برایم‌باقی گذاشته است.درآن هوای سردپربادوتیره وتاردرشهرشتوتکارت‌که دراثربمبارانهای جنگ دوم‌به‌خرابه‌ای مبدل شده‌بود، ازقطارپیاده‌شدم.چشمم‌به یک پلیس نظامی آمریکائی افتادو ازاومددخواستم.اتومبیلی دراختیارمن گذاشت ومرابه ساختمان کنسولگری ایران برد.زنگ زدم. به‌محض اینکه دربازشدازشدت سرمابه‌طرف دربان هجوم آوردم‌وواردساختمان شدم.به‌دربان گفتم که با آقای انتظام کارفوری دارم.رفت.دیدم‌حسنعلی منصورراکه نفردوم کنسولگری بودازخواب بیدارکرده‌و ورودمرابه‌اواطلاع‌داده‌است.حسنعلی منصور که باهم‌سوابق دوستی داشتیم مرابه همراه خودبردوبه امیرعباس هویدانفرسوم کنسولگری معرفی‌کرد. وقتی آن دوازحال من مطلع شدند، امیرعباس هویدابنابه‌توصیهٔ منصورمرا

نونوارکرد، یک دست ازلباسهای کهنهٔ خودرا باصدمارک آلمانی به من قرض داد. درآن تاریخ یک دلارآمریکائی ۲۴مارک دربازارسیاه خریدوفروش میشدولی قیمت رسمی دلاربیش ازچهارمارک نبود. هویدا، علاوه براین اطاقی هم دریک ساختمان نوسازکه مقرآمریکائیها بودبرایم پیداکرد. رفاقت من باعبدالله انتظام وامیرعباس هویدادرآنجاپایه ومایه گرفت تااینکه درشرکت ملی نفت هردوی آقایان رادوباره یافتم.

س :فعالیتهای عمدهٔ تجاری وصنعتی شما ،لااقل درابتدای کار ، بیشتردر زمینهٔ صنعت نفت بوده است .شرح راهی که طی کرده اید وخاطراتی که دراین مورد دارید بسیار جالب خواهد بود .

درمورد فعالیتهایم درصنعت وتجارت نفت باید مقدمتا "بگویم که پیش ازحرکتم ازآمریکا به تهران،که چندماهی بعدازسقوط دولت مصدق صورت گرفت با شرکتهای نفتی مستقل وکوچک واردمذاکره شدم وترتیبی دادم تا شاید با آنان دراین شرکت مختلطی راه بیاندازم .

درنیویورک،نقشهٔ انتقال نفت ازجنوب ایران را به تهران با لوله های فولادی ـ که تا آن وقت با راه آهن وکامیون حمل میشد ـ کشیده بودم وبرادران ویلیامس آمریکائی که دراین رشته تخصص دارند ، به من قول مساعد دادند .

قبل ازحرکت به تهران، شریک دانمارکی خودبه نام هربرت دان را ازنیویورک با یک معرفی نامه به لندن فرستادم وازمرحوم علی سهیلی سفیروقت ایران درلندن ونخست وزیرسابق که با من روابط نزدیک دوستانه داشت تقاضا کردم که فوری برای آقای هربرت دان ازسپهبدزاهدی نخست وزیر تقاضای ملاقات کندوویزائی هم به دان بدهدتا به تهران برود .ولی دلیل این ملاقات را به سهیلی نگفته بودم .دردیدار با سهیلی ،شریکم تحت تأثیر نفوذو شخصیت او قرار میگیرد ودلیل ملاقات با زاهدی را به او میگوید .سهیلی برادران رشیدیان را که درکودتای بیست وهشت مرداد دست داشتند خبر میکند وموضوع دیگر از جنبهٔ محرمانه بودن خارج میشود .برادران رشیدیان نیزپس ازفراهم آمدن مقدمات کار ، با یک پیمانکار انگلیسی به تهران میروند .

پیش ازحرکت آقای دان،دوست خودم آقای منوچهر ریاحی مدیرعامل شرکت پایه معروف به شرکت جناب ان (زیرا سهامداران آن اغلب از رجال وقت بودند ازقبیل : حاج عزالممالک اردلان ـ حسین خواجه نوری ـ سیدمحمدصادق طباطبائی رئیس مجلس ـ ساعدمراغه ...)را ازنقشهٔ خودباخبرکرده بودم . درنتیجه ، منوچهر ریاحی که با سرلشکرزاهدی روابط نزدیکی برقرار

کرده بود اجبارا "ساختن نصف خط لوله را به انگلیسی ها میدهد و بقیه را به شرکت آنتروپوز فرانسوی که برای همین کار تاسیس شده بود واگذار میکند که نمایندگی آن را شرکت پایه برعهده داشت. قرار شد برادران ویلیامس به سمت مشاور شرکت نفت برساختمان خط لوله نظارت کند. وقتی من به تهران رسیدم دیدم کاری که به ابتکار شخصی شروع کرده بودم نصیب دیگران شده است. اما نتیجه این شد که صنعت ایجاد شبکهٔ نفت رسانی به کشور در مسیر خودش افتاد. پس از اتمام این خط لوله، خط دوم را شروع کردند که من در آن دخالتی نداشتم اما لولهٔ تهران ـ رشت را با دادن اعتبار به شرکت نفت پیشنهاد کردم. مبلغ کل این پروژه چیزی در حدود ده میلیون دلار بود که اعتبار آن را از بانکهای سوئیس تامین کرده بودم. در خطوط لولهٔ جنوب به تهران که رشید یان آن را با اتفاق پیمانکار انگلیسی در دست داشت با شاهدخت اشرف شریک بود. لذا تا اشرف دویست و پنجاه هزار دلار از من قول نگرفت اجازه نداد به برندهٔ مناقصه که گروه من بنام (سیمون) بود داده شود. والاحضرت که یک برلیان صورتی از هری وینستون ژنوجواهرفروش بین المللی به مبلغ دویست و پنجاه هزار دلار خریداری کرده بود، توسط علم به من دستور داد که این مبلغ را به هری وینستون بپردازم و جواهر را گرفته به تهران آورده تقدیم ایشان کنم. وقتی این جواهر را به ایشان رساندم از موفقیت شخصی خوشحال بودم و از جوی که حاکم بود متاثر. ولی بخودم میگفتم: مگر در سایر کشورها مقامات بالا همه امام جعفر صادق هستند؟ این روش کم و بیش در تمام دنیا ساری و جاری است. در این تاریخ عبدالله انتظام رئیس شرکت نفت بود و همچنان که قبلا "گفتم سوابق من با او از سفرم به اشتوتکارت آلمان در سال ۱۹۴۸ که انتظام در آنجا وزیر مختار بود شروع شد.

همان موقع یعنی در ماههای نخستین ورودم به تهران متوجه شدم که منوچهر ریاحی و وینستن هی لیر شوهر آمریکائی والاحضرت فاطمه ـ که به توصیهٔ پرنس آقاخان محلاتی شاه او را به دامادی در پاریس قبول کرده بود ـ با شرکت نفت پان آمریکن یکی از شرکتهای تابعهٔ استاندارد اویل اینديانا همین راه مرا در پیش گرفته و با آنان قرارداد هم دارند. منوچهر ریاحی به

دیدن من آمدوگفت : بجای اینکه رقابت کنیم بهتراست با هم شریک شویم. من تقاضای همکاری با آنان را پذیرفتم. قرار ما این بودکه تمام کارهای اداری را من انجام دهم وامورسیاسی درسطح شاه و نخست وزیربرعهدهٔ آنان باشد .منوچهریاحی درآن تاریخ بازاهدی نخست وزیرنزدیکی فراوان داشت .قبلا" به مناسبت اینکه باچناق شاهپورعبدالرضاشده به دربار راه پیداکرده وباملکهٔ ثریانیز به آلمانی صحبت میکرد بسیارموردتوجه شاه وملکه قرارگرفته بود.لیکن خواهرزن وی پری سیما همسرشاهپورعبدالرضا باموافقت آمریکائیها به امیداینکه شوهرش بجای محمدرضا بنشیند، درخفا با مصدق همکاری میکردوسرانجام آمریکائیها اورالسودادند..این مسئله موجب شدکه‌شاه ازبرادرش عبدالرضا بریدومنوچهریاحی هم موردبی مهری شاه قرارگرفت .من وقتی به این قضیه پی بردم‌که باآقایان نامبرده شریک شده بودم.

شاه ازنزدیکی وهمکاری من با مصدق آگاه بودودلتنگی نیزداشت ولی چون دعوت مصدق رابرای رفتن به تهران نپذیرفته ، فقط منافع ایران رادرنظرداشتم وباجبههٔ ملی وگروههای سیاسی دیگرنیزدرتماس و همکاری نبودم ونیزازاین روکه تجربهٔ کاربا آمریکائیها را داشتم ، قدم راگرامی داشت وبه من اجازه دادهرکاری که ازدستم برآیدانجام‌دهم تاشرکتهای مستقل آمریکائی به رقابت باکنسرسیوم (هفت خواهران) بپاخیزند.

ریاحی قبلا" به شرکت نفت پان آمریکن توصیه‌کرده بودکه سی میلیون دلاربه ایران بدهندودرمقابل تمام آبهای خلیج فارس متعلق به ایران رابرای اکتشاف نفت دراختیاربگیرند.من این مطلب را دراوائل سال ۱۹۵۴به‌شاه عرض کردم‌تا به دولت وشرکت ملی نفت اجازه دهندشرکت نفت پان آمریکن درخلیج فارس مشغول تفحص شود. چون وضع مالی ایران نیزخوب نبود، شاه حاضربودکه دولت ایران‌دربرابرسی میلیون دلارنقد تمامی فلات قارهٔ ایران درخلیج فارس را دراختیارشرکت یادشده‌بگذارد.اما شرکت نفت پان‌آمریکن پرداخت چنین مبلغی رازیادمیدانست ونپذیرفت .به شاه عرض کردم‌بهتر است با مشورت بانک جهانی همان راه آمریکائیها مبنی برطرح مزایده

برای دادن امتیاز به شرکتهای نفتی را درپیش بگیریم. شاه پس از مدتی تردید موافقت کرد، ولی برای انجام این امر قوانینی لازم بود. این قوانین تهیه شدند و به توشیح شاه رسیدند.

کشور ایران این قوانین را مرهون مرحوم عبدالله انتظام رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل شرکت نفت ایران و دکتر فوادروحانی قائم مقام اوست. انتظام از حیث وطن پرستی و امانت و درستی و نیز فهم و شعور بی نظیر بود و در این کار از دکتر روحانی که مرد بسیار پاکدامن، درست و هوشمندی است بهره شایسته برد. البته روحانی نیز از همکاری یک متخصص اسکاندیناوی بهره مند بود. به موجب مادهٔ پنجم قانون نهم مرداد ۱۳۳۶ تمام مناطق تحت حاکمیت بری و بحری ایران به ۲۷ قطعه تقسیم شد و منطقهٔ کنسرسیوم خارج از این تقسیم بندی بود.

شرکت ملی نفت ایران مناطقی از خلیج فارس را به مزایده گذاشت در نتیجه شرکت طماع نفت پان آمریکن که در سال ۱۹۵۴ حاضر نشده بود تمام خلیج فارس را با سی میلیون دلار نقد برای تفحص و اکتشاف در اختیار بگیرد، در مزایده سال ۱۹۵۷ شرکت کردو با پرداخت ۲۵ میلیون دلار پذیرهٔ نقدی و تعهد ۸۵ میلیون دلار خرج اکتشاف توانست فقط امتیاز اکتشاف در شانزده هزار کیلومتر مربع را بدست آورد. اما رئیس ایتالیائی شرکت نفت آجیپ ماتهئی که نابغه‌ای در زدوبند امور نفتی بود، دو قطعه از خلیج فارس و یک قطعه در ناحیهٔ زاگرس را بدون مشارکت در مزایده با نفوذ یکی از اعضاء عالیرتبهٔ وزارت امور خارجهٔ ایران که با خانوادهٔ حسین علاء وزیر دربار وقت نزدیکی داشت بدست آورد. از این جهت به شاه عرض کردم: اگر قرار است که برای شرکت در مزایده نفوذ پا پولی بکار برده شود، مرا معذور بدارند. شاه به عبدالله انتظام و علم دستور داد به عرایض من رسیدگی کنند و قرار شد که جلوی هرگونه نفوذ و رشوه‌ای گرفته شود و انصافاً" بدون پرداخت کوچکترین رشوه شرکت نفت پان آمریکن برنده شد. با این ترتیب بعضی از مدیران شرکت نفت از اینکه من مستقیماً" با شاه و انتظام و علم سروکار دارم راضی نبودند و در کار من و شرکت نفت پان آمریکن اخلال میکردند.

همکاری من با شرکت نفت پان آمریکن پس از برنده شدن این شرکت درمزایده پایان می یافت . دراین حال رئیس هیئت مدیرهٔ استاندارداویل وهیئت مدیرهٔ شرکتهای تابعهٔ استاندارداویل (شرکت پان آمریکن وشرکت آموکوبین المللی) به تهران آمدندوبه دستورشاه ، من آنان را به حضور وی بردم ومعرفی کردم. انتظام ، مدیرعامل شرکت ملی نفت ، دراین جلسه حضورنداشت . دراین دیدار ، رئیس هیئت مدیرهٔ استاندارداویل ازشاه تقاضا کردکه به محوی دستوردهیدتا به نتیجهٔ رسیدن اکتشاف نفت با شرکت آموکو ، که استاندارداویل به نام آن درمزایده شرکت جسته بود ، همکاری کند. شاه نیز روبه من کردوفرمود : تاآخرین مرحلهٔ اکتشاف به همکاری با آنان ادامه دهید .

براساس تقسیم منافع ۷۵% ایران و ۲۵% آموکو ، شرکت مختلط نفت "ایران پان آمریکن " (ایپاک) که ۵۰% سهام آن متعلق به شرکت ملی نفت و ۵۰% دیگرازآن شرکت آموکوتابع استاندارداویل بود ، به ثبت رسیدوآمریکائیها مرا به عنوان مشاور ، مدیروعضوهیئت مدیرهٔ شرکت ایپاک انتخاب کردند .عملا" تمام امورغیرفنی دردست من بودومدیرعامل به کارهای فنی میرسید. طبق قانون ، حق انتخاب رئیس هیئت مدیره با شرکت ملی نفت ایران بود ، قرارمشارکت منوچهرریاحی با من وهی لیر ، با رئیس شرکت نفت پان آمریکن SOLLIDAY این بودکه پنج درصدازنفت استخراجی متعلق به ما باشد .

ازآنجاکه حفرچاه درآبهای خلج فارس کاری تازه وبی سابقه در ایران بشمارمیرفت ، چنانکه گفته شدرئیس شرکت ملی نفت ایران با همکاری مشاوران خارجی ، قوانین ومقررات لازم را تهیه وتنظیم کرد. دشواریهای کاربسیار بود. ازجمله اینکه بتوانیم ایرانیها وآمریکائیها را به کاربا یکدیگردرشرایط سخت منطقهٔ خلیج فارس عادت دهیم ، بدون اینکه صدمه ای به شرکت یا افرادبخورد. پس ازبررسیهای دقیق وتوجه به نقشه های هوائی وزمینی ، بندرمتروکهٔ خسروآباد راکه قبلا"دردست شرکت نفت ایران وانگلیس بودبهترین محل برای استقرارعملیات درخلیج فارس تشخیص داده وآن راازدولت اجاره کردیم. ازمحل هشتادوپنج میلیون دلاربودجهٔ اکتشاف تاآنجاکه مقدوربوداز دولت خرید خدمات شد .

تردد در آبهای شط العرب که نام کهن آن اروندرود است، طبق قراردادی که انگلیسی ها نقش اصلی در انعقاد آن داشتند، در دست عراقیها بود به طوری که هروقت ایرانیها میخواستند قایق یا کشتی به خرمشهر بیاورند می بایست حق العبور به عراقیها بپردازند و آنان نیز در برابر این وجه یک قایق مجهز به رادیو برای به اصطلاح راهنمائی Pilotage میفرستادند و کشتی را به بندر هدایت میکردند. کشتیهای شرکت ما پیوسته از خرمشهر و آبادان جنس و وسائل حفاری به پلاتفورم حفاری ما میرساندند و ما به راهنمائی عراقی ها هیچگونه نیازی نداشتیم. فقط اتلاف وقت و پول بود.

دشواریهائی که در شط العرب داشتیم به شاه عرض کردم. شاه گفت: قرارداد تحمیلی داریم، فعلا "کاری نمیشود کرد. عرض کردم: اگر اجازه میفرمایند من این قرارداد تحمیلی را عملا" از بین ببرم. ایشان فرمودند: نقشه ات چیست؟ عرض کردم: از این ببعد شرکت ما از عراقیها برای خروج از خرمشهر و آبادان و یا ورود به آن اجازه و راهنما تقاضا نخواهد کرد، مشروط بر اینکه نیروی دریائی از قایقهای ما حمایت کند. شاه در فکر فرو رفت و اظهار داشت که امتحانش بدنیست مشروط بر اینکه عاقلانه رفتار شود. پس از آن به دریاسالار رسائی فرمانده نیروی دریائی تلفنی دستور داد که با من تماس بگیرد و طبق نظر من رفتار کند. به دفتر رسائی رفتم و نقشه خود را به او و همکارانش گفتم. این نقشه را پسندیدند.

روز بعد آماده حرکت شدیم و نیروی دریائی از دور ناظر ما بود. ضمنا "به ناخدای کشتیهای خودمان دستور دادم بدون اخطار و یا کسب اجازه از مسئولان عراقی در اروندرود به حرکت در آیند. چند ساعتی نگذشته بود که سفارت ـ خانه های عراق و انگلیس و آمریکا با مدیرعامل آمریکائی شرکت نفت ایران پان آمریکن تماس تلفنی گرفتند و گفتند که برابر معاهده موجود دست بکار خطرناکی زده اید. مدیرعامل سراسیمه به دفتر من آمد و ماجرای تلفنهای سفارتخانه ها را بازگو کرد. به او گفتم: تو در این کارها دخالت نکن و اگر باز هم حرف و سخن و اعتراضی به میان آمد بگو که این امور مربوط به

ایرانیهاست وبه مدیرعامل شرکت ایران ـ پان آمریکن مربوط نیست. مدیرعامل فقط به کارهای فنی رسیدگی میکندودراین خصوص باید با محوی یا شرکت ملی نفت مذاکره کنید.

چندی بعدسفیرعراق به من تلفن کردوگفت که ازطرف دولت خودم دستور دارم به وزارت خارجهٔ ایران اعتراض کنم. به شما هم میگویم که ازراهنماهای عراقی استفاده کنیدوالّا نیروی دریائی عراق جلوی شما را خواهدگرفت. به او گفتم: من ازشما دستورنمیگیرم. به وزارت امورخارجه مراجعه کنید. من بازهم ساعت ده بدون مراجعه به راهنمای عراقی بکارمشغول خواهم شد. درمورداین تهدیدعراقیها باید بگویم که عراق نیروی دریائی قابلی نداشت واکنون هم ندارد. این کشورتنها دارای چندقایق مجهزبه توپ خفیف بود.

دراوائل کارکه قایقهای "ایپاک" باحمایت نیروی دریائی تردد میکردند، سفارتخانه‌های انگلیس وآمریکا نگران آن بودندکه کوتاه کردن دست عراقیها ازآبهای ایران جنگ میان دوکشوررا موجب شودودراین میان عده‌ای ازاروپائیها وآمریکائیها که درمنطقه بسرمیبردند، نیز، کشته شوند.

دریکی ازملاقاتهایم باشاه، ایشان اظهارداشت که وقوع چنین اتفاقی بسیارنامطلوب خواهدبود. بنظرم رسیدکه شاه ترسیده است. عرض کردم: میدانیدکه عراقیها نیروی دریائی قابلی که حریف ایران شوندندارند. اجازه دهیدچندهفته‌ای به کارخودادامه دهیم.

درپی این گفت وگوباشاه، نامه‌ای به وزارت امورخارجهٔ ایران نوشتم مشعربراینکه حفاظت جان خارجیانی که درشط العرب درحرکت می باشنددردست ایران است. شاه ازاین نامهٔ من بسیارمتغیرشد، مرا احضارکردومورد بازخواست شدیدی قرارگرفتم. عرض کردم: کشتیهای ما همه زیرپرچم ایران حرکت میکنندومسیرآنها آبهای ساحلی ایران است. یا باید ببرقها راعوض کردوعوارض دادوتمکین کردویا زیرپرچم دولت ایران به گذرازآبهای ساحلی ادامه داد. دراین صورت دولت ایران باید ازپرچمش حمایت کند. وانگهی چطوراست که کشتی جنگی بدون راهنمای عراقی حق

تردد دارد و ما نداریم؟ بالاخره شاه راضی شد و نیروی دریائی از حمایت ما دست نکشید.

پس از اینکه عملیات اکتشاف نفت در خلیج فارس به نتیجه رسید، از خسرو ـ آباد به جزیرهٔ خارک منتقل شدیم و خسرو آباد را به نیروی دریائی واگذار کردیم، هنگامی که خسرو آباد به ما تحویل شد، بندر ویرانه و متروکی بیش نبود. با کوشش من چهرهٔ این بندر بکلی تغییر یافت. با بودجهٔ اکتشاف راه خرابش را مرمت کردیم، خانه هائی برای کارمندان خودمان ساختیم، آب تصفیه شده از چهل کیلومتری به شهر آوردیم، خسرو آباد را دارای برق کردیم و حتی به تولید فرآورده های کشاورزی هم پرداختیم. همهٔ اینها در اختیار نیروی دریائی قرار گرفت. آنچه میگویم بدان جهت است که آیندگان بدانند شاه مردی بود سیاست پیشه و محتاط که کشورش را دوست میداشت و برای اعتلای کشورش کار میکرد و مایل بود با صلح و صفا سلطنت و حکومت کند.

در جزیرهٔ خارک نیز طبق طرحی که بسیار خوب تنظیم شده بود شروع به آبادانی کردیم، حتی ادارهٔ اکتشاف و استخراج شرکت ملی نفت نیز با تمامی عنادی که با من داشت و از هیچگونه کارشکنی فروگذار نبود، در این مورد از کمک و مساعدت دریغ نکرد. بدین نحو، آن قسمت از جزیرهٔ خارک را که در اختیار شرکت نفت ایران ـ پان آمریکن بود بسیار آباد کردیم و منازل سنگی محکمی ساختیم. به قسمی که هروقت مقامهای خارجی و دولتی همچون آموزگار و روزیردا رائی میخواستند در خارک استراحت کنند به جای آنکه به تاسیسات شرکت نفت که همه پوشالی بودند بروند، به تاسیسات ما می ـ آمدند. شخص شاه نیز هرگاه به جزیرهٔ خارک می آمد در قسمت ما پذیرائی میشد. وضع غذا در قسمت ما در سطح عالی بود، درحالی که همه از غذاهای شرکت نفت گلایه داشتند. این ساختمانها در عصر خمینی با خاک یکسان شدند و اثری جز سنگ و سیمان و فولاد درهم کوفته باقی نماند.

کنسرسیوم هم به نوبهٔ خود دست به احداث تاسیسات زدو بندرگاههائی برای پذیرفتن کشتیهای بزرگ سیصد هزار تنی ساخت و لوله کشی های زیردریا از

چاههای نفت مسجدسلیمان ودیگرنقاط به خارک ساخته شدوبدینگونه این جزیره به یکی ازبزرگترین بندرگاههای نفتی دنیا تبدیل یافت که میتوانست شش میلیون وپانصدهزاربشکه نفت درروزصادرکند.

درباره‌ٔ لوله‌کشی نفت دوپیشنهاد به شاه کردم که هردوراپذیرفت یکی لوله‌کشی ازجنوب ایران ازراه ترکیه به مدیترانه ودیگرلوله‌کشی از مناطق نفتخیزایران به بندرجاسک ویا کرانه‌های ایران دردریای عمان که خارج ازتنگه‌ٔ هرمزباشد.بررسی درموردا حداث این دوخط لوله آغازشد. شرکت بکتل که خط لوله‌ٔ خلیج فارس ـ ترکیه رابررسی میکردهزینه‌های انجام این کارراپک هزارمیلیون دلاربرآوردکرد.شاه قلبا" ازترکهادلخوش نبودولی باآنها بازی میکرد.تا بالاخره گفت که با ترکها نمیشودهمکاری کرد. درخصوص لوله کشی به دریای عمان هم‌وی ازآنجاکه به قدرت نیروی دریائی وارتش شاهنشاهی دردفاع ازتاسیسات نفتی ما درخلیج فارس مغروربود ازآن صرف نظرکرد.کاش صرفنظرنکرده بود.

همان طوری که قبلا" گفتم، استاندارد اویل (شرکت نفت پان آمریکن) قراربودپنج درصدازنفت استخراجی رابه شرکت ریاحی ـ هی لیر و من بدهد.کارسرانجام به اختلاف وطرح دعوادردادگاههای آمریکاکشید.دراین ایام شاه پس ازبازگشت ازسفربه آمریکاودیدارباکندی رئیس جمهوری آن کشور درفرودگاه مهرآبادتهران اظهارداشت که خودم‌یک تنه بافسادمبارزه خواهم کرد.همزمان، دادگاه‌اوکلاهما که به دعوای یادشده رسیدگی میکرد مرا احضارکرد. برای رفتن به آنجا چاره‌ای جزآنکه ازشاه اجازه بگیرم‌نداشتم. فرمودلازم نیست بروید،به‌بیان دیگرشاه موافقت نکردکه بروم وازقرارداد خودمان دفاع کنم.درنتیجه، برابربرای صادره ازسوی دادگاه، ریاحی وهی‌لیر فاقدحق شناخته شدند.دلیل حکم دادگاه این بودکه: محوی تمامی زحمات راکشیده وماهیانه هم ازاستانداردا ویل حقوق گرفته ودرمحکمه نیزحاضر نشده‌است.حال آنکه من تاپیش ازامضاء قراردادمیان شرکت ملی نفت ایران واستانداردا ویل حقوقی دریافت نمیداشتم.دادگاه همچنین رای دادکه چون والاحضرت فاطمه همسرهی لیردویست وپنجاه هزاردلارنقدازاستانداردا ویل چک

دریافت داشته ،ریاحی و هیلیرحقی‌ندارند .دراین حال بودکه متوجه شدم چراشاه مایل نبودمن دردادگاه حاضرشوم .ازقرارمعلوم والاحضرت فاطمه که درمعیت شاه به آمریکا رفته بود ،مبلغ دویست وپنجاه هزاردلاربابت سرویسهای داده شده ازاستانداردایل دریافت داشته بودوکمپانی نفتی مزبورهم این وجه راجزء هزینه‌های روابط عمومی منظورکرده بودوچون جان کندی رئیس جمهوری آمریکا ازاین مطلب اطلاع یافت ، شاه راسرزنش کرد که وقتی خواهرت درمعیت تودرسفربه آمریکا ازشرکت استانداردایل پول میگیرد ،تکلیف دیگران روشن است .دراینجابودکه شاه به کندی قول داد که با فساد مبارزه خواهدکرد .به عبارت ساده‌تر ،پنج درصدنفتی که قرار بودایرانیها بگیرند ،به نفع آمریکائیها تمام شد .

درموقع مناسب دراین خصوص با شاه مذاکره کردم .عرض شدکه :با نرفتن من به آمریکا ،پنج درصدازپول نفت به‌جیب آمریکائیها سرازیرشده ودرنتیجه ، ریاحی وهیلیراستیناف هم نداده‌اند .به شاه عرض‌کردم که بهتراست درقراردادپان آمریکن تجدیدنظرشودبه‌قسمی که بابت پنج درصد ازبین رفته‌سهم بیشتری به ایران برسد .قرارشدمطالعه کنم‌وبه موقع خود نتیجه رابه آگاهی شاه برسانم .

روزی خبررسیدکه هیئتی به‌ریاست عباس‌آرام‌وزیرامورخارجه وباشرکت مقامهای عالیرتبهٔ شرکت ملی نفت به عربستان رفته‌وپروتکلی را امضاء کرده‌است تا قراردادی دربارهٔ خط میانهٔ خلیج فارس امضاء شود .به من اطلاع رسیدکه بدین نحو ،بخشی ازشانزده هزارکیلومترمربع حوزهٔ قراردادشرکت نفت پان آمریکن به عربستان سعودی داده خواهدشدوحال آنکه ما نفت فراوانی درآن ناحیه پیداکرده بودیم .بیدرنگ موضوع رادر زوریخ(سوئیس)به‌شاه اطلاع دادم .شاه عازم سن موریتس برای گذراندن تعطیلات زمستانی بود .وی اظهارداشت که برابرگزارش شرکت ملی نفت ایران،درآن ناحیه نفتی وجودندارد .به ایشان اطمینان دادم‌که اطلاعاتم صحیح است . فرمود :نقشه ای عاقلانه‌ومحرمانه بایدکشید . قرارشدایشان بعدا "مرا ازنقشهٔ خودشان مطلع‌کنند .بعدازچندروزبه‌ویلای خصوصی شاه درسن‌موریتس که

ازنظرا منیتی جای بسیار بدی واقع شده بود احضار شدم. در این ملاقات شاه فرمود: باید در آتیه نزدیکی به سفر رسمی پاکستان بروم و پس از آن یک سفر رسمی به عربستان سعودی در پیش است. شما در غیاب من از کشور پلاتفورم حفاری را ببرید روی همان ناحیه‌ای که قرار است به عربستان سعودی داده شود ولی حفاری را شروع نکنید. شاه گفت: امضاء پروتکل باید به تصویب مجلس برسد، نگران نباشید. ما هم در تاریخی که شاه گفته بود با زحمت زیاد و در میان توفان پلاتفورم را به ناحیه‌ٔ موردنظر که موسوم به ناحیه‌ٔ E2 بود بردیم.

بعضی از مدیران شرکت نفت که روابط نزدیکی با شرکت شل و دیگر اعضاء آرامکو داشتند مایل بودند هرچه زودتر آن ناحیه به عربستان سعودی واگذار شود و سفیر وقت آمریکا در ایران که قبلاً" مشاور شرکت نفت موبیل از شرکاء آرامکو بود با مدیران شرکت ملی نفت همکاری میکرد. شاه در سن موریتس به من دستور داد به استاندار اویل اینديانا بگوئید برونند به وزارت خارجه‌ٔ آمریکا و از دست سفیرشان در ایران شکایت کنند که چرا در اینگونه امور دخالت میکند. دستور شاه را به آنان محرمانه ابلاغ کردم آنها هم رفتند به وزارت خارجه‌ٔ آمریکا دو فریاد راه انداختند و از سفیر خودشان در ایران شکایت کردند که این سفیر چرا به نفع آرامکو در عربستان سعودی کار میکند؟ با این نوع عمل بهتر است بجای سفارت ایران برود سفیر آمریکا در عربستان سعودی شود. در نتیجه وزارت خارجه‌ٔ آمریکا هم تلگرافی به سفیر خود در تهران آقای مایر دستور داد که وارد اختلافات دو شرکت رقیب آمریکائی نشود. در این وقت بود که شاه فرمود حفر چاه را شروع کنیم و ببینیم واکنش عربستان سعودی چیست؟ چنین کردیم. در این زمان دو کشتی حامل تروب به پلاتفورم آمدند و جلوی حفاری را گرفتند. من شاه را خبر کردم. وی دستور داد که نیروی دریائی برود افراد عربستان سعودی را دستگیر کرده به جزیرهٔ خارک ببرد. این دستور اجرا شد.

هم زمان با این وقایع هنگام سفر شاه به عربستان سعودی فرا رسید

ووی ناگهان اعلام کرد: من به کشوری که میخواهد با توسل به زور اختلافهای ارضی را حل کند نمیروم. شاه افزود: پروتکل امضاء شده به سبب این عمل عربستان سعودی باطل است و باید در خط میانه تجدید نظر به عمل آید.

شاه به من دستور داده بود که خط میانه را بدون اطلاع و دخالت شرکت نفت تعیین کنم. دست بکار شدم و خط میانه را به اتفاق مهندس محمد تقی رزاق نیا و مهندسان آمریکائی تعیین کردیم. در آن تاریخ سمینار آموزشی دریا بلسر با حضور شاه برپا بود و همهٔ رجال کشور در آنجا جمع بودند. به دستور شاه با هواپیمای نیروی هوائی به اتفاق مهندس رزاق نیا به شمال رفتم و شاه اول وقت مرا به حضور پذیرفت. نخست وزیر و وزراء در انتظار بودند که من از خدمت شاه مرخص شوم. نقشه را تقدیم شاه کردم. او هویدا نخست وزیر را احضار کرد و گفت: به دکتر اقبال فوری تلفنی اطلاع دهید که تا دستور ثانوی هیچگونه حرفی در خصوص تغییر خط میانه با اعراب نزنند. دکتر اقبال در آن تاریخ سرگرم بازدید از شیخ نشینهای خلیج فارس بود.

مقدار نفتی که در زیر آبهای دوسوی خط میانه نهفته بود طبق نظر کارشناسان متجاوز از شصت هزار میلیون بشکه تخمین زده میشد که البته قسمت عمدهٔ آن در آبهای تحت حاکمیت عربستان قرار دارد.

وقتی عربستان دید که اختلاف در مورد خط میانه به صورت جدی درآمده وزیر نفت خود شیخ زکی یمانی را به تهران گسیل داشت و شاه نیز او را به حضور پذیرفت. در این شرفیابی، شاه نقشه‌ای را که بانظارت من تهیه شده بود به زکی یمانی میدهد و میگوید که فقط با آن نقشه موافق است ولاغیر. در آن نقشه خط میانهٔ جدید با رنگ سبز مشخص شده بود و بکلی مسیرش با آن خط میانه‌ای که فتح‌الله نفیسی از سوی شرکت نفت تهیه کرده بود فرق داشت.

زکی یمانی تسلیم نظر ایران شد و به اشارهٔ شاه با نقشه‌ای که ما تهیه کرده بودیم به دفتر دکتر اقبال مدیر عامل شرکت ملی نفت رفت. در آنجا وزیر نفت عربستان سعودی از دکتر اقبال تقاضا میکند که حریم هریک از دو طرف از

خط میانه یک کیلومتر تعیین شود و دو طرف در آن حریم نتوانند چاه حفر کنند. دکتر اقبال که هیچگونه اطلاع و سررشته‌ای از اینگونه کارها نداشت و مشاورانش هم به‌خود و شبیه بودند، این تقاضا را پذیرفت. حال آنکه معمولاً چنین حریمی دویست تا چهارصد متر است.

وقتی من از این موافقت دکتر اقبال آگاه شدم او را به باد ملامت گرفتم و گفت و گوی تندی بین ما درگرفت. دکتر اقبال میگفت: دیگر کاری نمیشود کرد. بی جهت مزاحم شاه هم نشوید و اسباب زحمت نیز برای من و شرکت ملی نفت فراهم نکنید. من بعدها به شاه عرض کردم که چه گذشته است. شاه فرمود که شرکت نفتی‌ها از این امور تازه خبرند و دکتر اقبال هم آدم بی‌اطلاعی است. گفتم: لااقل میتوانست با من مشورت کند و بپرسد. شاه جوابی نداشت که بدهد. فرمود: بروید و راضی باشید که خط میانهٔ شرکت نفت ملاک عمل قرار نگرفت.

پس از آن، شرکت نفت ایران ـ پان آمریکن تصمیم گرفت با پلاتفورمهائی که چاههای انحرافی میزنند نفت را استخراج کنیم. به این ترتیب وارد منطقهٔ حریم شدیم و آرامکو و عربستان به این عمل اعتراضی نکردند. در این تاریخ من دیگر در شرکت ایپاک سمتی نداشتم و از مشاغل خود استعفاء داده بودم.

تا وقتی در شرکت آموکو مشاور بودم، با تصویب شاه، یک پالایشگاه با مشارکت هندیها در مدرس برای فروش نفت ایران ـ پان آمریکن و یک کارخانهٔ کودشیمیائی ساختیم که ایران ۲۵٪ در آن مشارکت دارد و ۲۵٪ دیگر متعلق به شرکت آموکو و بقیهٔ سهام در دست هندوستان است.

من از دست شرکت استاندارد اویل به مناسبت پنج درصد نفتی که به ریاحی و هویلیری و من تعلق داشت و با حیله‌های حقوقی از میان رفته و به جیب آمریکائیها سرازیر شده بود، آزرده خاطر بودم و قرارم با شاه این بود که مطالعه و بررسی کنم ببینیم چطور میشود قرارداد ۲۵ـ ۷۵ درصد را بهم بزنیم. به فکر افتادم که از وجود دکتر اقبال مدیرعامل و بعضی از مدیران شرکت ملی نفت که روابطشان با من تیره بود و دائما "برای شرکت نفت آموکو مشکلات تازه‌ای میتراشیدند

بهترین استفاده را به نفع ایران بکنم و در باطن با آنان موافق بودم. باید اضافه کنم که روابط من با رئیس شرکت استاندارد ویل تیره بود و دیگر هیچگونه تعهد اخلاقی نسبت به این مرد نداشتم.

فتح‌الله نفیسی از مدیران شرکت نفت بقدری زیرکانه برای شرکت نفت آموکو ایجاد مشکل کرده بود که شرکت پا داشده تصمیم گرفت به دادگاه مراجعه کند. مشکل دو قسم بود. یکی تعبیر قرارداد قانونی از نظر فنی و دیگر تعبیر آن از نظر مالیاتی. دو طرف قرارداد، یعنی شرکت نفت ملی ایران و شرکت آموکو، هر دو میخواستند نسبت به هم اجحاف کنند و مفاد قرارداد را به نفع خود ترجمه میکردند. اما شرکت ایرانی براساس زور گفتن و شرکت آمریکائی بر پایهٔ دانائی قانونی.

وقتی شرکت نفت آموکو دید که از طریق مذاکره با شرکت ملی نفت اختلافات حل نمیشود، به فکر ارجاع داوری افتاد. من دیدم که اگر طبق مادهٔ حل اختلافات موضوع به قاضی بیگانه رجوع شود ایران حتما "بازنده خواهد بود لذا پیشنهاد کردم که از آقای دکتر فوآد روحانی که بازنشستهٔ شرکت ملی نفت بود استفاده به عمل آید. قبلا" به شاه عرض کرده بودم که مراجعه به داوران خارجی به زیان ایران تمام خواهد شد. از این رو، اجازه خواستم که قضاوت به دکتر روحانی واگذار شود. شاه پذیرفت. روحانی چنین امری را منوط به اجازهٔ دکتر اقبال کرد زیرا میترسید که دکتر اقبال دیگر کاری به او مراجعه نکند و از این راه زیان مالی ببیند. دکتر اقبال هم به تصور این که من به دکتر فوآد روحانی به نفع شرکت نفت آموکو رشوه خواهم داد، بدون اینکه بداند که من قبلا" با شاه صحبت کرده‌ام، فوآد روحانی را از این کار منع کرد و برای خراب کردن وجههٔ من به شاه و نخست وزیر و وزیر دارائی گفت که محوی درصدد پرداخت رشوه به دکتر روحانی است. شاه او را سرزنش کرد ولی البته دیگر دیر شده بود. لذا شرکت نفت آموکو قصد ارجاع داوری به خارجیها کرد. اقبال مطلب را به عرض شاه رساند و شاه از من صلاحدید خواست. عرض کردم که دیگر جای تامل نیست. بهتر است که اعلیحضرت خود با تکا رعمل را در دست گیرند و اعلام فرمایند که داور نهائی شاهنشاه ایران است. شاه این حرف مرا بسیار پسندید و به دکتر اقبال فرمود: به آمریکائیها بگوئید آخرین داور من ـ یعنی شاه ـ هستم. پرداخت مالیات باید را "

براساس تشخیص شرکت نفت ووزارت دارائی باشد ،اصل ۲۵- ۷۵تزلزل یافت وپنج درصدی که قراربودبه گروه محوی - ریاحی داده‌شودرابه اضافهٔ چنددرصددیگربه ایران پرداختندوازهربشکه‌ای بیش ازیک دلاردرروزعایدایران شد .دراین زمان من دیگرآزادبودم وباشرکت آموکوکاری نداشتم .قرارداد ایپاک به داوری شاه ودبه‌ای که برسرقیمتگذاری درآوردیم ،نمونهٔ قراردادهای بعدی شد .باقدرت شاه ،تجربیات شرکت نفت وبخصوص هوشیاری ودانائی دکترپرویزمینا ،تغییرات فاحشی درآن قراردادها بوجودآمد .درقراردادهای شرکت نفت وطرف ایتالیائی،هریک به نسبت مشارکت ، ازسودویژهٔ حاصله مالیات خودرابه دولت میپرداختند .

قراردادهای شگفتانه‌ای که باشرکتهای نفتی آمریکائی براساس ۲۵- ۷۵ امضاء شده بود، بعداً به ۸۰تا ۹۰ درصدتبدیل یافت .تمام این اقدامات ومذاکرات من جنبهٔ بسیارمحرمانه داشت وهمه درجراید روز و همچنین درکتاب سفیدنفت به نام ابتکارشاهنشاه محسوب شد .انصافاً "دکتر پرویزمینا سهم عمده‌ای درعملی کردن ابتکارات ومنویات شاه داراست . او بسیارهوشمندانه عمل میکرد .

باید انصاف دادکه شاه ایران همیشه درصدد بزرگداشت ایران بود .چنین سیاستی بدون پول مقدورنمیشد .محمدرضاشاه ازهرفرصتی که به دستش می آمداستفاده میکردتادردرآمدهای ایران بیافزاید .ولو ازراه تزویروریا وبالاخره زور .دراوایل وبعداًمدق ،هرپیشنهادومطلبی که به ایشان میگفتند- بخصوص اگرمنافع آمریکائیها درمیان میبود- باکمال احتیاط وحتی دودلی وتامل دست به کارمیشد .اگرآن کارموفقیت قابل توجهی حاصل میکردویا انتظارمیرفت که حاصل کند ،همه رابه حساب خود میگذاشت وروزنامه‌ها ومجلات وراديوتلويزيون هم‌آن راابتکارشاهانه قلمدادمیکردند .تابالاخره روزی رسیدکه‌خودرابا پشتیبانی نیکسون فرمانروای مطلق ایران ایجوراج دانست .به‌نظرمن حق هم‌داشت .زیرابدون وجوداو با تشتت آرائی که درمجلسین پیش می‌آمدواختلافها ورقابتها ومنافع شخصی‌کارمندان عالیرتبه ،کاری‌از پیش نمیرفت .درکشورماجزاینکه همه‌دوریک نفردیکتاتورصالح جمع

شوندو وراآخرین مرجع داوری بدانندکاری ازپیش نمیرود. تاریخ ایران چنین نظری رامکرر درمکررتائیدکرده است .قانون نفت ونتایج بعدی آن که به شرح زیراست ازاین سیاست " آخرین مرجع داوری"جدانیست .

درقراردادکنسرسیوم نفت (قراردادفروش نفت وگاز) ازسودویژه حاصله ازفروش پنجاه درصدبه دولت ایران مالیات پرداخت میشدولی پس ازقراردادسیریب وایپاک ومتعاقب آن قراردادهای شگانه باخارجی هاکه بیشترآمریکائی بودند، شاه پیوسته بامدیران کنسرسیوم، بخصوص در سن موریتس دیدارداشت ودرآن دیدارهامرتبا " ازآنان درآمدهای بیشتری مطالبه میکردوحتی آنان راتهدیدبه ابطال قراردادشان میساخت .اما متاسفانه شاه هرچه عایدات کشوررازیادترمیکردحرص خرید اسلحه اش بخصوص اگراین اسلحه هاآمریکائی میبودند، بیشترمیشد.

مرحوم دکتررضا فلاح تنهافردباشهامت وبااطلاع شرکت نفت بود که دراین مذاکرات شرکت می جست .متاسفانه شاه به دکتررضا فلاح اطمینان زیادی نداشت وبهمین مناسبت ، من درمذاکرات بعدی درسرشام که فلاح میزبان بودحضورداشتم. شاه دائما " به من دستورات می میدادکه دکتر رضا فلاح‌را ازمنافع شخصی برحذردارم.

درصنعت نفت فلاح بی رقیب بودواین راه ثروت سرشاری بدست آورد. شاه برکارهای فلاح واقف بودولی کمتربه روی خودمی آوردزیرا به وجودش نیازمبرم داشت .روزی شاه به من دستوردادبه رضا فلاح بگویم‌که اعلیحضرت میدانندکه توهشتادمیلیون دلارثروت داری و میگویند: دیگربس است ، حیاکن. مطلب رابه‌دکتر رضا فلاح گفتم‌واوخنده سردادوگفت : اولا" خلاف به عرض شاه رسانده‌اند، اگرمدرکی ازمن پیداکردیدقطعه قطعه‌ام‌کنید .ثانیا " ثروت آبی است زلال وشور .هرچه بیشتربنوشی تشنه‌ترمیشوی .بعد بلافاصله گفت :مبادااین حرف رابه شاه بزنی .فلاح درنبودن مدرک راست میگفت زیرا اگرچه باتمام‌پیمانکاران شرکت نفت شریک بود، من خودشاهدبودم‌که جزپول نقدویاسهام بی نام شرکتهاویاانتقال پول به حسابهای مخفی

نمره‌دار چیزی نمیگرفت و امضاء و مدرکی هم به‌کسی نمیداد.

در داخل شرکت نفت هم، مثل تمام امور دولتی، دسته بندی بود. یک عده دور دکتر رضا فلاح جمع شده بودند و عده‌ای گرد فتح الله نفیسی. دکتر منوچهر اقبال نیز نقش پستچی را بازی میکرد و روزهای چهارشنبه خدمت شاه میرفت و منتظر اوامر ملوکانه میشد تا نظر خود را در مورد گزارشهای کتبی مدیران شرکت نفت که اقبال حامل آنها بود بدهد. شاه فرسوده وبی خوابی کشیده هم به سروته گزارشها نگاهی می‌انداخت و دستورهای نفهمیده‌ای میداد. اگر کسی با شاه نزدیک بود و او را از امل ماجرا آگاه میکرد، برنده بود. والا شرکت نفتیها و وزیران از این هرج و مرج به سود منافع شخصی خود بهترین استفاده را میکردند.

برادر دکتر اقبال، خسرو اقبال، مشاور حقوقی اغلب پیمانکاران و با شرکت‌های نفتی خارجی بود که با شرکت نفت سروکار داشتند. دکتر اقبال زبان انگلیسی را که زبان صنعت و بازار نفت است نمیدانست. اغلب خارجیانی که قرار بود با وی ملاقات کنند، در دو نوبت او را میدیدند. یک نوبت به طور خصوصی در منزل سازمانی دکتر منوچهر اقبال که در آنجا خسرو اقبال مترجم برادر میشد و نوبت دوم در دفتر دکتر اقبال. این ملاقات دوم جنبهٔ رسمی داشت و مدیران شرکت نفت هرکدام به مناسبت کارشان مترجم میشدند. در جلسه‌های رسمی خسرو اقبال حضور نداشت ولی با توجه به آنچه در جلسهٔ اول گذشته بود، دکتر اقبال میدانست که خارجیها چه میخواهند و خارجیها نیز میدانستند که بر سر چه موضوعهائی با دکتر اقبال توافق شده است. مدیران شرکت نفت هم هر کدام نسبت به مسئولیت و کاری که داشتند زد و بندهای مستقیمی میکردند. خسرو اقبال با هردو طرف در ارتباط بود. یعنی با رضا فلاح و سایر مدیران و همچنین با شرکتهای خارجی.

گاهی هم دکتر اقبال دستوری کتبی به نام شاه میداد. برای مثال: مهندس ابراهیم سلجوقی رئیس شرکت ملی گاز، دستوری کتبی از وی دریافت کرد که بنا به فرمودهٔ شاهنشاه فلان کار را انجام دهید. سلجوقی از این پرونده و دستور

کتبی فتوکپی تهیه کرد و نزد خود نگاه داشت. پس از مدتی، دکتر اقبال متوجه خط رشده مهندس بوشهری را به ماموریت جنوب میفرستد. در غیاب بوشهری، نویدی رئیس دفتر دکتر اقبال به بایگانی شرکت گاز میرود و دستور کتبی دکتر اقبال را با دستور کتبی دیگری در پرونده عوض میکند. بوشهری پس از بازگشت و فهمیدن موضوع از این تردستی مبهوت میشود و نمیداند چه خاکی بر سر کند. چندی بعد اقبال مهندس بوشهری را از کار برکنار ساخت. خود بوشهری بهتر میتواند کم و کیف این ماجرای عجیب را شرح دهد.

به این ترتیب، براساس مدارک موجود، از سال ۱۹۷۳ به بعد در شرکت نفت چهار هزار میلیون دلار طرح امضاء شد و این سوای سه هزار میلیون دلار طرح پتروشیمی با مشارکت ژاپنیها است. در این دوران شکوفای قبل از انقلاب، تمام مدیران شرکت نفت و مدیران شرکتهای گاز و پتروشیمی از حیث جمع آوری مال برهم سبقت گرفتند و هیچکدام هم به دام خمینی نیافتادند. همه در زمان شاه از مملکت خارج شدند و اموال خارج خود را نیز از دستبرد انقلاب نجات دادند. البته اموال غیرمنقول آنها در ایران به تصرف انقلابیون درآمد، جز منزل هوشنگ انصاری که قبل از خروج از ایران گویا آن را به شرکت نفت فروخته بود.

من دکتر اقبال را شایسته تصدی شرکت ملی نفت نمیدانستم. شاه هم خوب میدانست که دکتر اقبال برای هرکاری در کشور خوب است جز برای این کار. از این رو هروقت دستم میرسید در این مورد اظهار عقیده میکردم و به خودش هم میگفتم. دلیلی در نظر هرویا کتمان عقیده نداشتم. به همین جهت هم از غلب با او درکش و قوس بودم. این مخالفت من با دکتر اقبال بقدری علنی بود که روزی نیک پی شهردار تهران مرا دید و گفت چکار باید بکنم که شاه مرا از این شغل معاف بدارد و کار شرکت نفت را به من بسپارد؟ این مشورت نیک پی را روزی به شاه عرض کردم. به شوخی گفت تو که از خدا میخواهی؟ عرض کردم: کشور از خدا چنین روزی را میخواهد.

س : شاه دربرابرفروش نفت اسلحه میخرید.به عبارت دیگر مصرف عمده‌ای که دلارهای نفتی داشت خریداسلحه وهواپیماهای جنگی بود. چه اطلاعات و خاطراتی دراین موردداریدد؟

تحریکات مرزی یا ایدئولوژیک ویا مذهبی به جان هم بیاندازندوافراد جوانی راکه هزاران دلارخرج نشو و نمای آنان شده بایک گلولهٔ توپ ویا نارنجک ارپای درآورند.این اسلحه هانیزروزبه روزتکمیل ترمیشود واسلحه های دیروزی کهنه واثرتخریبی آن نسبت به اسلحه های جدیدکاهش می یابد.لذاکشورها بایدتجدیدسازمان وخریداسلحه کنند.

درجنگ جهانی اول براساس محاسبهٔ مجلهٔ " فورچون" ، خرج کشتن هرسرباز/۲۵۰۰۰ دلاربودهٔ است که لااقل پانزده هزاردلارآن به جیب اسلحه سازان رفته است.فروش اسلحه ومهمات امروزی بیشتردردست دولتهاست و کارمندان دولتی هستندکه ازوزارت دفاع کشورهای درحال رشدویا عقب افتاده به کشورسازنده دعوت میشوندومورداستقبال شایان مقامات دولتی قرارمیگیرند.به خصوص درانگلستان این کارمندان به لقب " سر" مفتخرمیشوند.نمونهٔ جالب این افرادشاپوراردشیرجی است که پدرش عضوسفارت انگلیس بود و رضاخان رابه ژنرال آیرونسایدمعرفی کردکه دراثراین معرفی سرانجام وی به پادشاهی ایران رسید.این شخص درزمان مصدق به سودشاه فعالانه می کوشید.

چرچیل گفته است که انگلستان پس ازجنگ دوم تا سال ۱۹۵۵ دومیلیارد اسلحه به دلالان خصوصی و۱/۷ میلیارد دلاربه دولتهای خارجی فروخته ودرهمین مدت ، علاوه برآنچه فروخته بود، ده رزم ناوبه خاورمیانه ، ۳۶ رزمناو به آسیاواسترالیا ، شش رزم‌ناوبه آمریکای جنوبی و۴۰۲ هواپیمای جت به آسیاواسترالیا و۲۰۵ جت به آمریکای جنوبی فروخته است.این دورهٔ طلائی بزودی به پایان رسیدوآمریکا واردبازارفروش اسلحه شد.برتری آمریکا بر فرانسه وانگلیس این بودکه آمریکا درداخل خودنیزبازارفروش اسلحه داشت ولی همانطوری که اخیرا " فرانسوامیتران رئیس جمهوری فرانسه درتلویزیون آن کشورگفت ، سازندگان فرانسه درداخل خودبازارکوچکی برای فروش دارد. لذاچاره‌ای نیست جزآنکه به‌صدوراسلحه دست زند.

درسال ۱۹۶۰ شخصی به نام هنری کاس بزرگترین عامل فروش

پنتاگون شدوخودرا دلال اسلحه نمیخواند .هنری کاسیفرنیروی دریائی آمریکا بود .اروپای ویران وچنگزده که پول خرید آذوقهٔ خودش را نیزنداشت وبه آمریکا وابسته بود ،درعین آنکه قادرنبودبا هزینهٔ خودبه تسلیح دستگاههای انتظامی اش بپردازد ،از آمریکا پروانهٔ ساخت اسلحه گرفت .ساختن اسلحه بخصوص درآلمان شروع شد .ازاین راه ،ایالات متحدهٔ آمریکا نفع فراوانی برد وبه کاهش بودجهٔ تسلیحاتی خودنیزتوفیق یافت .

چون جان کندی به ریاست جمهوری آمریکا رسید ،مک نامارا را به سمت وزیردفاع برگزید .مک نامارا با هنری کاسی مشورت کردودرداخل پنتاگون اداره‌ای برای فروش اسلحه به خارج تاسیس کردند .این سازمان بعدها به اف .ام .اس (FOREIGN MILITARY SALES)تبدیل یافت که مدتها کاسی ریاست آن را برعهده داشت وبارها به حضورشاه رسید .اودریکی ازاین شرفیابیها به شاه گفته بودکه ازسال ۱۹۶۲به بعدهرسال دومیلیارد اسلحه میفروشدوبرنامه اش آن است که میزان ارسال اسلحه ومهمات مجانی آمریکارا به خارج ازآن کشور به حداقل برساند .بعدازآن گفت وگو ،کنگرهٔ آمریکا قانونی گذراندکه به موجب آن باید پروانهٔ صادرات توسط وزارت خارجهٔ آمریکا صدوریابد . یکی ازمشکلات کندی باشاه این بودکه رئیس جمهوری آمریکا مایل نبودبودجهٔ تسلیحاتی ایران زیادباشد .وقتی دکترعلی امینی به نخست وزیری رسید ، شبی جهانگیرآموزگاروزیردارائی به من گفت که بیست وپنج درصدازبودجهٔ ارتش ایران راتقلیل داده است .به ایشان گفتم :"رفیق،ول معطلی .شاه هرگز زیربارچنین تقلیلی نخواهدرفت ".همین طورهم شدوبودجه به تصویب نرسید .

سازندگان اسلحه برای ایجادکاروتحصیل مال به خارج ازآمریکا یورش آوردندوبهترین بازاررادرخاورمیانه که پول نفت درآنجا فراوان بودوآسان ـ ترنیزخرج میشدیافتند .آنان ارتشاء راکه تاحدی رواج داشت به میزان چشمگیری افزایش دادند .سفارش پشت سفارش داده میشد .گاهی ازبانکهای آمریکا اعتباراتی برای این کشورها تامین میکردندکه افتضاح مسائل مربوط به آن درجرایدروزبرا شررسیدگی کمیتهٔ سنای آمریکا بارياست سناتورچرچ منعکس شدوداس مرا هم گرفت زیرا من با ایجادشرکت ایزایران یروهای انتظامی راکامپیوتری کرده بودم اماسندی که من درخریداسلحهٔ دولتی دخالتی داشته ام بدست نیاوردند .

* * *

دراواخر سال ۱۹۷۰ یک مقام برجسته از واشینگتون به تهران آمد ولی بیش از بیست وچهار ساعت در ایران نماند واز آنجا به ریاض پایتخت عربستان سعودی رفت .اسم این مقام به خاطرم نمانده است .تصور میکنم که نام او با حرف "اس" شروع میشود .روز بعد ،شاه از دیدار تقدیمی نفت را زمزمه کرد و گفت که بهای نفت بسیار نازل است .آقای "اس" برای شاه چنین استدلال کرد که موقع مناسب برای افزایش قیمت نفت خاورمیانه فرا رسیده است .زیرا از آغاز جنگ ویتنام دلارهای آمریکا که برای جنگ به صرف رسیده فقط نصیب اروپا و ژاپن شده و آنان با این دلارها نفت ارزان خاورمیانه را خریده وصنایع خود را سیراب کرده اند .به عبارت دیگر ،مخارج این جنگ بر عهده آمریکا و خاورمیانه بوده است .اگر شاه بهای نفت را زیاد کنند ، صنایع ژاپن و اروپا ناگزیر در ازاء خرید نفت کمی از دلارها را به ممالک خاورمیانه پس خواهند داد .دولت آمریکا هم ممکن است مالیات اضافی بر روی مبادلات خود با ژاپن بگذارد .شاه این استدلال را به نام خود شاعه داد .او حق نیز داشت :جنگ ویتنام دولتهای آمریکا را کلافه کرده بود .ایالات متحده نه تنها تمامی هزینه های سرسام آور جنگ را به عنوان دفاع از جهان آزاد بر دوش میکشید ،خون جوانان آمریکائی را نیز در خاک بیگانه و دور دست برای هدفی مبهم هدر میداد .

در یکی از دیدارهایم با شاه ، او این مسئله را با من در میان گذاشت ونامه ای به زبان انگلیسی به من داد تا بخوانم .مضمون نامه همان بود که شاه گفت .وی نظر مرا خواست .عرض کردم :برنامه وسیاست جالبی است . میدانستم که شاه از من چه جوابی انتظار دارد .لذا ادامه دادم :متاسفانه چون از سیاست چیزی نمی فهمم ،عواقب سیاستهای شاهانه را هم نمیتوانم پیش بینی کنم .مگر اینکه شاهنشاه بعاد آن را نیز در نظر گرفته باشند که یقین دارم که در نظر دارند .شاه سینه را جلو داد و فرمود :در این مورد به قدر کافی فکر کرده ایم . حال شاه این برنامه را از ازدیاد بهای نفت لیبی که بدون مقدمه اعلام شد الهام گرفته بود یا اینکه تمامی این حرفها و استدلالها بر اثر تلقینهای آن مقام آمریکائی بود ،برمن مجهول است .ولی به طور مسلم آن را با دداشت به زبان انگلیسی که من خواندم در تهران تهیه نشده بود .به نظر من این برنامه را شرکتهای نفتی آمریکائی با موافقت دولت آن کشور تهیه دیده بودند .به این دلیل که شاه هرگز بدون موافقت آمریکا جرئت چنین اقدام متهورانه ای

را نمیداشت .حال چطورمیتوان باورکردکه ازدیادبهای نفت ابتکارشاهانه بوده است .آیا شاه بدون اجازهٔ آمریکا چنین تصمیم خطیری راگرفته بود؟با این وصف ، درجزیرهٔ کونتادورا ، شاه به من گفت که یکی ازاشتباهات بزرگش مخالفت با شرکتهای نفتی بوده است .

درژانویهٔ ۱۹۷۱ به دعوت شاه کنفرانس اوپک درتهران تشکیل شد وشاه درآن پیشنهاد افزایش قیمت نفت را مطرح ساخت واین خرسندی زائدالوصف کشورهای تولیدکنندهٔ نفت را برانگیخت .بدین ترتیب شاه ایران به صورت عقاب اوپک درآمد .

مطلب قابل توجه اینجاست که شاه قبلا" به ارتشبدخاتمی و طوفانیان اظهارداشته بودکه :"ازدرآمدبیشتری که ما از ازدیادبهای نفت به دست خواهیم آوردآمریکا تمام سازوبرگ جنگی که ما لازم داریم به ما خواهد فروخت " .ناگهان فروشندگان اسلحه های آمریکائی به تهران آمدندوبه فعالیت پرداختند .معلوم شد که نیکسون وکسینجر قبلا" به کارخانه های اسلحه سازی ندادادهاندکه هرنوع اسلحه راکه شاه ایران میخواهدمیتوان فروخت .

یه قول شاه این اسرائیلی که حاضرنبودبه هیچ وجه خاک اشغالی سنا راتخلیه کندبا یک حملهٔ مصریها قسمتی ازآن خاک را پس داد .عقیدهٔ شاه این بودکه قبلا" اسرائیل ومصرهردوازاین نقشه آگاه بودندوبنا به توافق قبلی مصرواسرائیل ، خط توقف درعقب نشینی اسرائیل معلوم شده بود. در این زمان بهای نفت چهاربرابرشد .ایران نفت خودرا به بهائی نزدیک به بشکه ای ۱۸دلاربه شرکت MARK RICH فروخت ودرعین حال، خلاف عربستان ، ایران فروش نفت خودرا به غربیها ممنوع نکردوبدین ترتیب بهترین وصمیمی ترین دوست آمریکا معرفی شدوتوازن سیاسی را به قول شاه حفظ کرد.

نیکسون وکسینجردرسال ۱۹۷۲ به تهران آمدند. شاه ایران به گفتهٔ معروف بادمش گردومیشکست وسرحال وخوشحال بودومیگفت : هرچه خواستم از نیکسون گرفتم .حال میتوانم کشوررا به سرعت به جلوببرم وارتش شاهنشاهی را درزمرهٔ ارتشهای مدرن دنیا درآورم .ولی اوغافل ازاین بودکه باخرید

اسلحه از آمریکا ، فقط به توازن بودجهٔ آن کشور خدمت میکند .درمقابل این خوشخدمتی ،ریچاردنیکسون سلطنت پهلوی را تضمین کرد .بعدها ،روزنامهٔ نیویورک تایمز نوشت،توافق نیکسون با شاه چنین بودکه ازهردلاری که ایران از فروش نفت به دست می آورد ،باید لااقل شصت سنت آن به آمریکا برگشت داده شود .با این ترتیب ارتش ایران خودرا مهیای اجرا زعنوان ژاندارم خلیج فارس کرد .دیگر احتیاجی نبودکه درصورت لزوم دولت آمریکا نیروئی به خلیج فارس بفرستد .شاه حاکمیت ایران برسه جزیرهٔ تمب بزرگ وکوچک وابوموسی را درخلیج فارس با اعزام نیروهای نظامی تثبیت کردواین اگر چه با رضائی اعراب مدعی مالکیت جزایر یادشده رابرانگیخت ،نشان دادکه ایران قادراست به سهولت به اصطلاح خلاء ناشی ازخروج انگلیس از خلیج فارس راپرکند ،چیزی که حتی شیخ نشینهای مدعی مالکیت سه جزیره راآسوده خاطرمی ساخت .

ارتشبدطوفانیان به دستورشاه برای مدت پنجسال،از ۱۹۷۲تا ۱۹۷۶یک تعهد۱۲میلیاردی برای خریدجنگ افزارهای آمریکائی کردومبالغ هنگفتی نیزبه عنوان پیش پرداخت دراختیارآمریکاگذاشت .برنامهٔ IBEX (بزکوهی) شروع شدکه من متاسفانه درابتدای کاراین معامله دخالت داشتم که بعدا" پیمانکارآمریکائی به نام راکول اینترنشنال تمام تشکیلات یکی ازساختمان ـ های اداری مراکه مجهزبه تلفن ومنشی انگلیسی زبان وفارسی زبان بودوچهل اطاق داشت به مبلغ ۲۵هزاردلاردرماه به طورموقت اجاره کرد و درعوض قراردادا صلی مرابا طل ساختندومن به اشارهٔ C.I.A ودستورشاه درلیست سیاه قرارگرفتم .برنامهٔ آیبکس مربوط به ایستگاههای شنوائی مهمی بودکه درسراسرشمال ایران مستقرشدندوبابت آنها دولت ایران مبلغ پانصدمیلیون دلارپرداخت .بدین ترتیب آمریکائیها ازفعالیتهای نظامی و وبرنامه های تسلیحاتی ،بخصوص آزمایشهای موشکی شوروی مطلع میشدند و نتایج رابرای تجزیه وتحلیل علمی ونظامی به آمریکا میفرستادند .درتهران شایع شدکه توسط همین دستگاهها ،ساواک به جاسوسی میپردازدکه عاری ازحقیقت بود .

ایران با موافقت آمریکائیها درساختن پالایشگاه کاپ تان واقع درآفریقای جنوبی شرکت کردوپالایشگاهی برای فروش نفت ایران ساخته شد .هم‌زمان

بنا برتوصیهٔ آمریکائیها ،ایران به اسرائیل نفت میفروخت ودرلولهٔ نفت بندرعقبه شرکت داشت .دولت آمریکا وسازمان اطلاعاتی آن کشوربا کمک ایران کردهای عراق را علیه حکومت آن کشورمجهزمیکردوبه سلطنت نشین عمان برای مقابله با شورشیان ظفاربه نحووسیعی کمک نظامی میداد .

تعدادآمریکائیانی که به نام مستشاردرارتش ایران حضورداشتند در ظرف هشت سالی که به انقلاب انجامید ازهزارنفربه ۵۸هزارنفررافزایش یافت . وزیردفاع آمریکا ،شلزینگر ،یک سرهنگ بازنشسته به نام ریچارد هالوک RICHARD HALLOCK را به عنوان مشاوربه ایران فرستاد .این شخص خودیک دلال اسلحه برای ایران،صاحب شرکتی درلوس آنجلس وعضوسازمان سیا بود . ریچاردهالوک بقدری موردمرحمت شاه قرارگرفت که هرچه میگفت ، شاه می پذیرفت وطوفانیان هم مجری اوامرشاه بود .

وقتی من درلیست سیاه معامله با ارتش قرارگرفتم ،ازدفترطوفانیان به من خبردادندکه دست هالوک دراین ضربه به من بی اثرنبوده است . تحقیقاتی درموردا وکردم وبا استادومدارک به شاه فهماندم که این مرد با فروش جنس بنجل به ارتش ایران مشغول پرکردن جیب خودش است .درنتیجه ، شاه به طوفانیان دستوردادنامه ای به وزیردفاع آمریکا بنویسدوعذراو را بخواهد .ارتشبدطوفانیان هم با اطلاعاتی که من به اودادم وبا تصویب شاه درروزنامهٔ نیویورک تایمزاطلاعیه ای علیه هالوک نشرداد .لااقل بدین ترتیب شرهالوک راازسرایران کم کردم .مدرک به پیوست است .

هالوک پایگاه دریائی چابهاررا پی ریزی کرد .براون اندروت به اتفاق جان سورینگتن رئیس شرکت استانداردویل با هواپیمای شخصی به تهران آمدندوبا علم وزیردربارناهارخوردند .سورینگتون درا وائل کارشرکت ایپاک با من روابط نزدیکی داشت .ولی پس ازآنکه متوجه شد که من مصالح کشورم را به مصالح استانداردویل ترجیح میدهم ،روابطمان سخت تیره وتارشد .دراین سفراو ،مرحوم علم مرا به مناسبت سابقه با سورینگتن به صرف ناهاردعوت کرد .ناهارنشسته بود .چون من با سورینگتن مخالف بودم وبا وجودپذیرش دعوت علم ،تعمدا "نرفتم .صندلی من خالی ماند ،

علم از من گله مند شد و سوربینگتن مرا به سفارت آمریکا به عنوان مخالف سرسخت سیاست آمریکا در ایران معرفی کرد.

دکتر مشایخ که قبلاً" در کنسرسیوم نفت شغل مهمی داشت و به مناسبت کارهای خلاف رویه ازکار برکنار شده بود، با شهرام پسر شاهدخت اشرف شریک شد و نمایندگی براون اندروت را به دست گرفتند. پروژهٔ چاه بها را در ابتدای امر از یک هزار میلیون دلار تجاوز میکرد. بهمن عطائی برادر دریادار رمزی عطائی فرماندهٔ نیروی دریائی و قوم و خویش نزدیک سببی طوفانیان، به اتفاق یک آمریکائی که رئیس پروژهٔ چاه بها ربود نزد من آمدند و تقاضا کردند که نمایندگی گروه را بپذیرم و سه درصد بر قیمت پروژه اضافه کنم. چون من بدون اجازهٔ شاه نمیتوانستم چنین کاری بر عهده بگیرم و ضمناً "میدانستم که شاه بخصوص از افزایش سه درصد برآشفته خواهد شد، معذرت خواستم. شهرام و دکتر مشایخ ابتکار عمل را در دست گرفتند. براون اندروت مثل تمام شرکتهای آمریکائی (بخصوص در مورد پروژه های نظامی) وزارت دفاع و سیا را از همکاری شهرام و مشایخ خبر کرد. سیا و سفارت آمریکا موضوع را به گوش شاه رساندند و در نتیجه، رمزی عطائی متهم به اختلاس چهار میلیون دلار شد و توقیفش کردند. بهمن عطائی مدیر عامل شرکت ماکادام که تیمسار حسین فردوست و تیمسار ناصر مقدم هریک سهم عمده ای در آن شرکت داشتند بهمن را نجات دادند. بهمن عطائی برادر خود را تضمین کرد و قرار شد به اقساط معادل چهار میلیون دلار به ریال به دولت بدهد. بعداً" شنیدم که بهمن عطائی به فردوست و ناصر مقدم وعده هائی داده بود و قرار بود که شرکت ماکادام قطعه کار براون اندروت شود.

قبل از اینکه در سال ۱۹۷۳ کسینجر وزیر خارجهٔ نیکسون شود، همه گونه از سیاستهای شاه طرفداری میکرد. او بود که سیاست ویتنامی کردن جنگ ویتنام را مطرح ساخت. او اعتقاد داشت که به جای اینکه آمریکا از راه دور قوای نظامی به ویتنام و یا به خلیج فارس بفرستد، بهتر است که به کشورهای محلی اسلحه داد و یا فروخت و آنها را مجهز کرد تا خودشان به جان هم بیفتند و یا امنیت منطقه را به سود آمریکا حفظ کنند. این سیاست آروزی دیرینهٔ شاه ایران بود، فقط از این راه بود که شاه میتوانست پشتیبانی آمریکا را جلب و اسلحه

وتجهیزات آمریکائی برای ارتش شاهنشاهی خریداری کند. شاه عقیده داشت که اگر روزی روسها به ایران یورش برند، ولو اینکه ارتش ایران نتواند از سلاحهای پیچیدهٔ آمریکائی استفاده کند، لااقل ارتش آمریکا که با اسلحه‌های خودش آشنائی دارد، فوری ابتکار عمل را در دست گرفته و به دفاع از منطقه میپردازد. شاه و مقامهای آمریکائی بر سر این راه حل توافق کامل داشتند. شایع بود که روسها شاه را از انبار دارتجهیزات آمریکا مینامیدند.

واشینگتون که در عرض بیست سال، یعنی تا سال ۱۹۷۰ نزدیک به دو میلیارد اسلحهٔ مجانی به ایران تحویل داده بود، از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۷ بیش از دوازده هزار میلیون دلار نقد با بت فروش جنگ افزار، هزینه‌های مربوط به مشاوران نظامی و آموزش ارتشیان ایرانی به دست آورد و شاه ایران به منظور فراهم کردن پول بیشتری که پاسخگوی این هزینه‌ها باشد، کنسرسیوم نفت را برای استخراج و خرید بیشتر نفت تحت فشار میگذاشت.

در سال ۱۹۶۹ که شاه برای دیدار رئیس جمهوری آمریکا به آن کشور رفت، من در خدمت ایشان بودم. وی در این سفر، تحویل نفت در مقابل اسلحه را با مقامهای آمریکائی در میان گذاشت. دولت آمریکا موافقت کرد که ذخیرهٔ استراتژیکی خود را تا حدود زیادی از نفت ارزان ایران تامین کند.

جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل و تحریم صدور نفت توسط اعراب به غرب و از دیاد قیمت نفت هر بشکه پنج دلار، درآمد ایران را تا چهار برابر افزایش داد. این افزایش درآمد، شاه را چنان مست و مغرور کرد که به نخست وزیر خود دستور داد تا در بودجهٔ کل کشور بخصوص بودجهٔ ارتش تجدید نظر کند. هویدا فریاد برآورد که دیگر مسئلهٔ بی پولی مطرح نیست. شاه ایران تقاضای خرید جنگ افزار بیشتر، بخصوص تانک و هواپیما و هلی کوپتر، کشتی و هوركرافت، از آمریکا و انگلیس کرد. سوداگران حریص آمریکائی و انگلیسی هم از فروش مضایقه نداشتند، با آنکه میدانستند که ارتش ایران به واسطهٔ نداشتن پرسنل با سوادکافی قادر نیست اینهمه تجهیزات را در دست بگیرد و به کار برد. آنان آگاه بودند که کشتیهای جا مل این جنگ افزارها و سایر مواد و وسائل لازم، لااقل شش ماه در خلیج فارس لنگر می اندازند و خواربار توقف را هم میگیرند تا نوبت

به آنان برسد. از طرف دیگر ایران به قدر کافی راننده برای اتومبیل و کامیونهای باری ندارد چه برسد به خلبان هلی کوپتر و هواپیماهای آخرین مدل.

ارتش ایران سه جزیرهٔ تمب بزرگ ـ تمب کوچک و ابوموسی را که درگذشته متعلق به ایران بود با موافقت انگلیس برای کنترل تنگهٔ هرمز دوباره تصاحب کرد و متعاقب آن شاه یک سفارش دومیلیارد دلاری برای خرید هواپیماهای C-130 و هواپیماهای جنگندهٔ F4 و F5 و هلی کوپترهای توپدار نیز به آمریکا داد.

بدین نحو، شاه مغرور و سرمست، نظارت بر خلیج فارس و دریای عمان و بخشی از اوقیانوس هند را برعهده گرفت. ارتشبد خاتمی اغلب به من میگفت که نمیدانم چه طور به شاه حالی کنم که خلبانان بیسواد ما در حالی که هنوز دورهٔ تکمیلی هواپیماهای اف پنج را تمام نکرده‌اند، باید آنان را برای پرواز با جنگنده‌های اف ۱۴ آماده کنم. وی پیش بینی میکرد که هواپیما ـ های جنگنده یکی بعد از دیگری سقوط خواهند کرد و یا روی باند فرودگاهها از بین خواهند رفت. او به من گفت که: شاید شخصی غیر از ارتشی ها لازم است شاه را هوشیار کند. به قول ارتشبد خاتمی، امیرعباس هویدا یک بار نظر خاتمی را به به شاه عرض کرده و ارشاه پاسخ شنیده بود: " شما به کارهای ارتش دخالت نکنید.". ولی چون شاه از نیکسون در تهران قول گرفته بود که جز سلاحهای اتمی هرچه میخواهد از آمریکا بخرد، عجولانه پول نقد میداد و هرچه اسلحه میخواست میگرفت. از جمله، با شتاب سفارش هواپیماهای اف ـ چهارده و اف ـ پانزده به آمریکا داد.

افکار و گفتار هنری کاس که فروشندهٔ قابلی بود و در اثر صحبت و تلقین میتوانست سیاه را سفید معرفی کند، در شاه تاثیر عمیقی باقی گذاشت. وی مرتبا " برای شاه مجلات سلاحهای آتشین و تکنولوژی پیش رفتهٔ این سلاحها را میفرستاد. شاه نیز هر روز به مطالعهٔ این بروشورها و مجلات تسلیحاتی علاقهٔ بیشتر نشان میداد و بر اطلاعات خود می افزود. او چون خودش خلبان ماهری

بود ،علاقه اش به هواپیماهای جنگی که گرانترین جنگ افزار امروزی است ، بسیار فراوان بود .افسران ارشد آمریکائی،مثل ژنرال فیشر ،که به خدمتش میرسیدند، به نظاهر یا به واقع ـ اطلاعات شاه را در این زمینه تحسین میکردند و شاه نیز زمانی بیش از حد معمول با آنان به محاوره و مشاوره میگذرانید .

آمریکا ،بخصوص وزارت دفاع این کشور ،از سال ۱۹۷۳ که قیمت نفت به سرعت رو به ترقی گذاشت ،به فکر افتاد که هزینه های سرسام آور کاوشهای علمی را که دولت آمریکا به کارخانه های اسلحه سازی میپرداخت ،برعهده ٔ دوکشور نفتخیز نوکیسه ٔ ایران و عربستان سعودی بگذارد .به همین مناسبت ژنرال فیشر فروش پنج دستگاه آواکس را در ازای پانصد میلیون دلار برای هر هواپیما ،به ایران پیشنهاد کرد .حال آنکه نقشه های آن هواپیما ، تازه بر روی کاغذ آماده شده بود .

سازنده ٔ هواپیماهای آواکس شرکت بوئینگ است و سازنده ٔ وسائل الکترونیک کارخانه های دیگر بودند .نمایندگی بوئینگ را در ایران مهندس قطبی دائی شهابنوبر عهده داشت و کارخانه های الکترونیک را اشخاص دیگر نمایندگی میکردند .کارخانه های الکترونیک بیش از شرکت بوئینگ به ساختن این هواپیماها علاقه نشان میدادند .شخصی به نام آلبرت حکیم فروشنده ٔ اصلی لوازم الکترونیک آمریکائی در تهران بود .وی تشکیلاتی هم در تهران برای تعمیر این وسائل به راه انداخته بود .

پنتاگون با شرکت بوئینگ قراردادی امضاء کرده بود که اگر پنج دستگاه به ایران و یا عربستان بفروشد ،باید یک فروند هواپیمای کامل را مجانی به ارتش آمریکا واگذار کند .من این مطلب را به شاه گفتم .شاه دستور داد طوفانیان به تحقیق بپردازد و در صورت صحت داشتن قضیه ،به پنتاگون اعتراض کند . زمانی که ادعای من به ثبوت رسید ،شاه از پنتاگون گله کرد و مدتی سفارش هواپیما ـ ها به تعویق افتاد و بالاخره عملی نشد .شاه در عین حال پذیرفت که مخارج کاوشهای علمی و لابراتواری هواپیماهای اف ۱۴ را به قیمت هواپیماها اضافه کند و هشت فروند هواپیما از این نوع سفارش دهد .بدین ترتیب هم برادران لاوی ۲۸ میلیون دلار دلالی گرفتند و هم

گرومن شرکت سازندهٔ هواپیماها ازورشکستگی نجات پیدا کردوهم دولت آمریکا ازشروام دادن به گرومن خلاص شد.

این معامله، صرفنظرازجنبهٔ مالی، ازلحاظ سیاسی نیزبرای ایران گران تمام شد. مخالفان شاه دروزارت دفاع و وزارت خارجهٔ آمریکا علیه ایشان جبهه گرفتند. اگرنیازمبرم وروبه تزایدآمریکا به نفت خاورمیانه نبود واگر رئیس جمهوری آمریکا ووزیرخارجه اش ازشاه پشتیبانی نمیکردند، سیاست تسلیحاتی شاه بادشواریهای فراوانی روبا رومیشد. دولت اسرائیل هم از نظرسیاست دفاعی خودش درمقابل اعراب، به ایران نیرومندا حتیاج داشت ودرتعقیب این سیاست بودکه ازتمامی قدرت ونفوذش به سودشاه استفاده میکرد.

ازآنجاکه پرخرج‌ترین وگران ترین جنگ افزارهای امروزی هواپیماهای رزمنده هستند، حق العمل فروش آنها وموشکها وتوپها ومسلسلهائی که توسط هواپیماهای جنگی به کارمیروندنیزارقام بزرگی راتشکیل میدهند. بدیهی است که هرچه هواپیما ازنظرفنی و تکنولوژی پیچیده‌تر باشد، گران ترهم هست.

درموردپرداخت حق العمل، هیچ کشوری نمیتواندبا آمریکائیها رقابت ورزد. رشوه هائی که برای فروش این هواپیماها ازسوی آمریکائیها داده شده گاهی ازصدمیلیون دلاربیشتربوده است. دربک وهله، کمپانی لاکهیدیکمدوچند میلیون دلاربه قاشقی نمایندهٔ شرکت لاکهیددرعربستان سعودی پرداخت کردو شرکت نورتروپ هم درهمان کشور۴۵میلیون دلاررشوه داد.

زمانی که کنگرهٔ آمریکا مشغول رسیدگی به رشوه‌های شرکتهای هواپیماسازی آمریکا بودمعلوم شدکه تاچه اندازه هنری کاس، که ازاوسخن گفتیم، به وابسته‌های نظامی آمریکادرکشورهای به اصطلاح جهان سوم وازجمله ایران برای خریداسلحه فشاروارد می آورده است. به عبارت دیگر، این وابسته‌های نظامی، دلالهای سازمان "اف.ام.اس" ویا هنری کاس بودندکه برای فروش اسلحه وامهای کم بهره‌ای برای جهان سوم فقیراز EXIM BANK آمریکا میگرفتند..

برای آنکه دانسته شود تا چه اندازهٔ آمریکائی که به ظاهر هوادار حقوق بشر است شوق به فروش اسلحه دارد، باید آنچه را که در این باره مجلهٔ آمریکائی نیوزویک نوشته است بازخواند. برابر نوشتهٔ این مجله، در سال ۱۹۶۴ بخصوص پس از مرگ کندی، کشورهای جهان سوم سالی چهار میلیارد دلار فقط بابت بهرهٔ وامهائی پرداخته اند که قسمت عمدهٔ آن وامها به مصرف خرید اسلحه و مهمات رسیده است و نگفته پیداست که چه مبلغ هنگفتی از معامله های اسلحه صرف رشوه شده. به بیان دیگر، فروشنده و خریدار و بانکها کشورهای فقیر را با چپاول خود فقیرتر میکنند.

فروشندگان اسلحه و پنتاگون اخبار و آماری را به عمد به جراید آمریکا میدهند که مثلاً "تعداد زیردریائیهای در دست ساختمان شوروی فلان فرونداست و از سال فلان، دولت آمریکا از لحاظ زیردریائی از روسیه عقب خواهد افتاد". سازمان سیا هم این آمار را تائید میکند و در پی فراهم آمدن این زمینهٔ مساعد، بودجه تصویب و برنامه اجرا میشود. باید توجه داشت که اینگونه گزارشها و ارقام خلاف واقع نیستند ولی به نحو مبالغه آمیزی دربارهٔ آنها از سوی دستگاههای ذیعلاقه تبلیغ به عمل می آید.

رشوه های کلانی که از این راه به دست اندرکاران کشورهای خریدار پرداخت شده، بیشتر در زمینهٔ فروش هواپیما بوده است. مثلاً "برای هرده هوا - پیمای کهنهٔ سوختگیری در هوای ۷۴۷ که به دستور شاه خریداری شد، بنا به گزارش وال استریت جورنال، بیست میلیون دلار حق العمل به شاه دخت اشرف پرداخت تند و چنانکه گفتم، بابت خرید هواپیماهای اف ۱۴ برادران لاوی به ۲۸ میلیون از ۸۹ میلیون دلاری که بابت دلالی و عده شده بود دست یافتند. لاوی نمیتوانست بدون کمک یکی از برادران شاه وانجام مخارج دیگر چنین معامله ای کند.

شاه برنامه ای داشت که از سال ۱۳۴۹ در مدت پنج سال، شش هزار میلیون دلار صرف هزینه های مستقیم نظامی کند و مخارج جنبی ارتش به میلیاردها دلار رسید. شاه، همانطور که در کتاب پاسخ به تاریخ نوشته، در نظر داشت که تا سال ۱۳۵۷ شما را فرا دارتش شاهنشاهی را به ۴۱۲ هزار تن و در سال ۱۳۶۱ به ۷۶۰

هزار تن برسانند. مخارج چنین ارتش عظیمی را طوفانیان وستاد بزرگ ارتشتاران هجده ونیم هزار میلیون برآورده کرده بودند. با این حال، شاه راضی به نظر نمیرسید و میخواست برای نیرومندی ارتش شاهنشاهی ایران سی هزار میلیون دلار دیگر نیز اختصاص دهد.

درمقابل این ارقام نجومی که به بهای خشک شدن هرچه سریع تر چاههای نفت منتهی میشد، دیگر دستگاههای انتظامی از قبیل ژاندارمری وپلیس و دادگستری بودجهٔ کافی در اختیار نداشتند. تا آنجا که ماموران این دستگاه ها حقوق ناچیزی میگرفتند و با فقر و بدبختی دست به گریبان بودند و همچون سایر کارمندان دولت اگر دستشان میرسید از هیچ نوع سوء استفاده مضایقه نمیکردند. محتاج ترین طبقه از کارمندان دولت معلمان بودند ولی بشاگردان غذای مجانی میدادند.

کسینجر که با شاه روابط نزدیکی داشت به وی گفته بود که با زور سرنیزه نمی توان به حکومت ادامه داد. شاه نیز با او موافق بود و اعتقاد داشت که زیربنای استوار کشور از قبیل ایجاد شاهراهها و بیمارستانها و مراکز تولید برق و از همه مهمتر ایجاد مدارس، بخصوص مدارس حرفه ای، اساس کار و مایهٔ بقای رژیم است. به قسمی که در سال دوهزار میلادی که جمعیت ایران به شصت میلیون نفر میرسد برای همه کار و وسائل رفاهی فراهم باشد. شاه از هر فرصتی استفاده میکرد و با بزرگان جهان اعم از رهبران شرق یا غرب به گفت وگو میپرداخت و نقشه های مورد نظرش را با آنان مطرح میساخت تا واکنش آنها را ارزیابی کند و به سود کشور به کار برد. او در چندین مصاحبه با روزنامه نگاران گفته بود که انرژی اتمی سرانجام جای نفت را خواهد گرفت و ایران به چنین نیروئی محتاج است تا بتواند برای شصت میلیون دهان غذا تهیه کرد.

از نظر سیاسی دکتر کسینجر تشخیص داده بود که ایران هرچه قوی تر و غنی تر شود بهتر جلوی رخنهٔ کمونیسم گرفته خواهد شد، و با وجود یک ایران آباد و نیرومند، کشور اسرائیل یعنی متحد بالقوهٔ ایران ممکن است بهتر بتواند با صلح و صفا با اعراب زندگی کند.

روزی که شاه از جزیرهٔ خارک دیدن میکرد، یکی از مقامهای عالی

رتبهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا برای دیدار شاه به تهران آمده بود. شاه او را در جزیرهٔ خارک به حضور پذیرفت و تا ها را در ویلای پذیرائی شرکت نفت ایران پان آمریکن با وی صرف کرد. من هم حضور داشتم. شاه با کمال غرور اظهار داشت که تولید نفت خام ایران از مرز پنج میلیون بشکه در روز گذشته و به زودی به روزی شش میلیون بشکه خواهد رسید، چندی بعد، یعنی در بهار ۱۹۷۵، دکتر هنری کسینجر با عده‌ای از بازرگانان و صاحبان صنایع آمریکا به ایران آمد. در این هنگام هوشنگ انصاری وزیر دارائی و اقتصاد بود.

در سفر کسینجر و پروتکلی میان دو طرف به امضاء رسید و با آب و تاب در جراید ایران و آمریکا منعکس شد. براساس این توافق، می باید در عرض دورهٔ پنجسالهٔ عمرانی ایران، دو کشور پانزده هزار میلیون دلار با هم معامله داشته باشند. البته این مبلغ را با فروش فرش و پسته و خشکبار نمیشد تامین کرد. در پروتکل نوشته شده بود که یک سوم این معاملات را نفت تشکیل میدهد و آمریکا قبول کرد که به برنامهٔ ایجاد نیروگاههای هسته‌ای شاه کمک کند. قرار بود که شرکت وستینگهاوس هشت نیروگاه هسته‌ای با سوخت آنها را تامین نماید، شرکت ـ های آمریکائی دیگر بیمارستان بسازند و بنا در جنوب کشور را به سبک آمریکا به دیگر نقاط کشور پیوند دهند. به بیان دیگر، آمریکا در نظر داشت که طعمه را از دهان جامعهٔ مشترک اروپا درآورد.

در برنامهٔ پنجسالهٔ دیگر عمرانی کشور قرار شد که پنجاه و دو هزار میلیون دلار میزان معاملات دو طرف باشد. اروپائیها، بخصوص آلمان و فرانسه، سخت نگران این معاملات آمریکا بودند. متاسفانه آرزوی هوشنگ انصاری و دکتر کسینجر عملی نشد و در آمدایران از فروش نفت با تورم مصنوعی که اروپا و آمریکا به ایران صادر کردند جلوی توسعهٔ اقتصادی ایران را گرفت و پروتکل کسینجر ـ هوشنگ انصاری نیز مدفون شد. ولی شاه حاضر نبود که از بودجهٔ دفاعی بیست و هشت درصدی سال ۱۹۷۴ که تا ۱۹۷۶ چهار برابر شد، دست بردارد. دلیل شاه در این پافشاری این بود که امنیت کشور با قدرت نظامی تضمین شود و در پرتو آن، اقتصاد فرصت شکوفائی پیدا کند.

همان طوری که گفتم، وزارت دفاع آمریکا که خود از بهترین مشتریان کارخانه‌های اسلحه سازی آن کشور است، برنامهٔ فروش اسلحه به کشورهای نوظهور و فقیر را که قرنها تیول اروپائیها بودند و ثروت طبیعی آنان را به تاراج برده و میبرند، تنظیم کرد و به خاورمیانه که در روی معادن دست نخوردهٔ نفت با فقر و بیسوادی درجدال است روی آورد. سیاست ایالات متحده، ملی ـ گرایان را به دست مردم بیسواد و پابرهنه‌ای که با درآمدی معادل روزی یک دلار عائلهٔ خود را نان میدادند سرنگون کرد. ابتدا به دولتمردان دست نشانده‌اش اسلحه و وامهای بلاعوض داد تا نظم و ترتیبی برقرار شود، و در پی آن به صورت خریداران دائمی اسلحه و دیگر کالاهای وی درآیند. بدین ترتیب، آمریکا موفق شد لقمه را از دهان رقیبان کهنه‌کار اروپائی خود درآورد و کمر بودجه‌اش را تامین سازد.

زمانی که یک ناوهواپیمابر آمریکائی که نامش را از خاطر برده‌ام در خلیج فارس لنگر انداخت، من در خدمت شاه و مرحوم علم به جنوب رفته بودم. در آن ناو، هواپیماهای اف ۱۴ به نام "تامکات" مورد بازدید شاه قرار گرفت و وی با آن پرواز نیز کرد. شاه بقدری تحت تاثیر این ناوهواپیمابر و تامکات قرار گرفته بود که به فکر خرید یک ناوهواپیمابر کوچک افتاد. شاپور ردشیرجی از این علاقهٔ شاه آگاه شد و فوری انگلیسیها پیشنهاد ساختن چنین ناوی را با هواپماهائی که عمودی پرواز میکنند (HARRIER) و فقط دولت انگلیس آن را میسازد، ارائه دادند. شاپور ردشیرجی که به برکت معاملات ایران و انگلیس از ملکه انگلیس لقب سرگرفته و به ریپورترنیز معروف بود از راه فروش اسلحه‌های انگلیسی منافع سرشاری بردود و پروژه‌های دولتی و شرکت نفت و همچنین فروش شکر دست داشت. علاوه بر شاپور ردشیرجی، برادران هندوجاه و برادران رشید یان نیز در خریدهای انگلیس سهم بسزائی داشتند.

کم کم شاه زمزمهٔ شاخ آفریقا را پیش کشید. اینکه وی در عالم خیال را وقیانوس هند با زیردریائی ها و ناوهای کوچک هواپیما بر و هواپیماهای آخرین سیستم مجهز به دستگاههای کامپیوتری بسیار پیچیده، شنا میکرد. غافل از اینکه خلبانان و خدمهٔ آن جنگ افزارها و جنگنده‌ها و زیردریائیها را در آمریکا جوانان تحصیلکرده‌ای که لیسانس خود را در رشته‌های فیزیک و ریاضی برق و مکانیک

گرفته‌اند و هر کدام با جتهای اف ۴ و یا میراژ یا با هلی کوپترهای کبرا سابقهٔ پرواز دارند و اغلب تجربه‌ها در جنگ ویتنام آموخته‌اند، تشکیل میداد و همچنین تفنگداران نیروی دریائی آمریکا که در ناوهای جنگی و هواپیما بر شش ماه یا بیشتر در سال در اقیانوسها با امواج سهمگین دریاها مصاف میکنند و دائما" در حال مانورهای جنگی هستند و افراد و افسران آن، دانشگاه وست پوینت را تمام کرده‌اند. بدون توجه به این اختلافهای فاحش، شاه ایران مایل بود با جوانان خرافاتی دهاتی که در زمان رضا شاه از الاغ به دوچرخه و در زمان محمد رضا شاه از دوچرخه به موتوسیکلتهای کوچک پائی ترقی کرده‌اند، پرچم امپراتوری پهلوی را در شاخ آفریقا به اهتزاز در بیاورد و دریای هند را زیر نفوذ خود بگیرد. وقتی هم با کنایه به شاه گفته میشد: موقعی که این سازوبرگ ها حاضر به حمل شد، نقشهٔ شما برای تحویل گرفتن آنها چیست؟ میگفت: به محض سفارش، فوری جوانان ایرانی برای آموزش با این سازوبرگها راهی اروپا و آمریکا خواهند شد و تا تاریخ تحویل تمام جوانان برکارهایشان مسلط خواهند بود.

شبی که با شاه تنها بودم به ایشان گفتم: اگر اعلیحضرت یاد- شان باشد، در باغ ارم که امیر متقی حضور مبارکتان نقشهٔ چادرهای سلطنتی جشنهای دوهزار و پانصد ساله را مطرح کرد و اجازهٔ سفارش آنها را گرفت و رفت، آرزوی خود را برای ایجاد یک زیربنای محکم و استوار برای کشوربیان فرمودید و علم عرض کرد: "پروردگارا گرسایهٔ اعلیحضرت را بیست سال دیگر بر این کشور مستدام دارد". شما فرمودید: فقط بیست سال؟ یا این گفت و گو به خاطر علی- حضرت مانده است؟ شاه فرمود: مقصودت چیست؟ عرض کردم: آمریکا با آن زیر بنای محکم که هر روز برا شررقابت با روسها محکم‌تر میشود، از راه دور مثل خر که در گل میماند درکا رویتنام فرو مانده است. این زیربنائی که منظور نظر شاهانه است جز از راه بسط فرهنگ مقدور نیست. بیست سال دیگر نیز دنیا پیش میرود، توقف نمیکند و در جا نمیزند که ما به آنها برسیم. فرمود: درست است. باید بسیار کار کرد ولی نباید دست روی دست گذاشت و خورد و خوابید و گفت که به آنها نمیرسیم. ما برای رسیدن به هدف خود بهترین تکنولوژی را میخریم و

افرادخودرا نیزتربیت میکنیم.من که اصولا" همیشه ازبحث فرارمیکنم، دیدم که شاه ازاین اظهارنظرمن مطلب رادرک کردولی نپذیرفت.شانه هایش را بنابرعادت به نشانهٔ بی تفاوتی بالا انداخت وگفت:"ببینیم" بعدفرمود: یکاعتی تخته بزنیم ببینیم دکترایادی هنوزبرخرشانس سوارست یانه؟

من آن شب به گوشه‌ای خزیده بودم وسگ بدهیبت شاه رانوازش میدادم.سگ هم که درحال معمولی به زحمت تنفس میکرد، به خرخرافتاده بودو فضای اطاق رانامطبوع میکرد.فکرم به سرنوشت خودم وکشورم وسیاست بلندپروازانهٔ شاه مشغول بود.عقایدونظرات شاه راتجزیه وتحلیل میکردم.در فکر فهمیدن اصطلاح من درآوردی ناسیونالیزم مثبت شاه بودم.شاه عقیده داشت که درکودتاهای پی درپی آمریکای جنوبی دست آمریکا وسیادرکارست.آمریکا میخواهددولتهای مردمی وآزادیخواه وامانده راتقویت کندوبدین وسیله جلوی کمونیسم رابگیرد.مشروط براینکه چنین حکومتهائی درجهت منافع آمریکا تلاش کنند.به خودمیگفتم:آیاسقوط مصدق وکودتای بیست وهشتم مردادمگرغیرازاین بود؟یادم آمدکه مصدق هم اشتباهاتی سیاسی کردولی کیست که اشتباه نکند؟مگرمیتوان درجبهه های گوناگون دریک زمان جنگید؟مصدق ازروسیه وآمریکا دوری گزیدوبا انگلیس به مبارزه پرداخت.همان سیاست راامروز زیرشعار نه شرقی ونه غربی، خمینی پیگیری میکند.

قبلا" گفتم که شاه اصطلاح ناسیونالیزم مثبت رااختراع کرد.ازنظر شاه ناسیونالیزم مثبت راهی به سوی تمدن بزرگ وتجدیدبزرگیهای ایران دریک نظام شاهنشاهی، باتمام جلال وشکوه امپراتوری که درپرتوقدرت نظامی میتوانست آرزوهای دورودرازشاه رابرآورد، خلاصه میشد.مثلا"ازسال ۱۹۵۶ به بعد، شاه بارها اظهارداشت که تابیست سال دیگرایران رازاپن خاورمیانه میسازدوسطح زندگی ایرانیان ازتمام کشورهای دیگربهترخواهد بود.ولی نمی گفت به دست چه اشخاصی وباچه برنامه‌ای به چه طریق. شاه همهٔ موفقیت ها رادرپرتوقدرت نظامی میدید.مثلا" زمانی که آمریکا کمکهای نظامی ولوازم یدکی جنگ افزارهارا به پاکستان درجریان جنگ

آن کشور با هند در سال ۱۹۶۵ قطع کرد، شاه نود فروند هواپیمای اف ۸۶ ساخت آمریکا به انظمام قطعات یدکی از آلمان خرید و به ایران آورد و از آنجا به پاکستان فرستاد. دولت آلمان در نظر داشت این هواپیماها را از خدمت خارج کند و با فروش آنان از شر هواپیماهای کهنه خلاص شد. ایران همچنین در این زمان، نفت پاکستان را نیز مجانا "تامین کرد.

به محض آنکه طوفانیان به شاه گزارش داد که کنگره آمریکا با فروش اسلحه به ایران مخالفت میکند، با تو افق محرمانه رئیس جمهوری وقت آمریکا جرالد ایران را بسیج کرد و در پی آن، کاشفی، محرم راز و نیازمالی نخست وزیر چمدانهای اسکناسهای هزارتومانی را به روی روزنامه نگاران گشود و آنان سیاست فروش اسلحه به ایران را به باد انتقاد گرفتند. انتقاد روزنامه های داخلی از سیاست فروش اسلحه به ایران، موتورافتاد و کنگره آمریکا در سیاست خود تجدید نظر کرد و فروش جنگ افزار دوباره از سر گرفته شد و موقعیت شاه نیز از نظر سیاست خارجی با آمریکا استحکام بیشتری یافت.

س : غیراز نفت درچه زمینه های دیگری فعالیت داشتید؟

فعالیتهای من درزمینهٔ تجارت وصنعت هیچگاه منحصربه یک یا دومورد نشد.همواره درصددبودم کاروفعالیتی تولیدکنم که سودش به من ومملکت برسدوعده‌ای هم مشغول کاروخلاقیت باشند.یکی ازاین کارها ، ایجادشرکت هلی کوپترایران بودکه بنابه زمینه هائی که شرحش دراینجا زائداست ودربخشهای آیندهٔ این خاطرات خواهدآمد،ابتدابه منظورانجام سرویس در سکوهای نفتی واقع درآبهای خلیج فارس تاسیس شد.

برای تاسیس این شرکت ، باآلن بریستوصاحب شرکت " بریستو هلی کوپتر" یکی ازبزرگترین شرکتهای دنیا ،واردمذاکره شدم.اینا نگلیسی باهوش وزیرک فوری پیشنهادمرا پذیرفت واندک زمانی بعد ،شرکت تاسیس یافت .بدین ترتیب بریستودوهلی کوپترکرایه‌ای راکه به شرکت نفت ایران پان آمریکن سرویس میدادبه شرکت هلی کوپترایران واگذارکردو شرکت بریستوبا ۴۹٪ سهام ، سهامدارشرکت نوبنیادایرانی"هلی‌کوپترایران"شد.

شاه ایران که بعدازسفرپاکستان قراربودازسددزفول وطرح‌نیشکر هفت تپه دیدن کند ،بنابه دعوت من قرارشدبه‌سکوی حفاری شرکت ایران - پان آمریکن به‌نام سکوی حفاری "ایران - یک" بیایدونا هارادرمیان کارمندان وکارگران سکوی حفاری که عدهٔ آنان بیش ازپنجاه نفربودصرف کند.انتظام رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ،سرلشکرضرغام‌وزیردارائی وهمچنین رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت نفت ایران پان آمریکن مهندس عطاءالله اتحادیه‌ومدیران آمریکائی شرکت رانیزدعوت کرده بودم.

من دسته‌گلی به‌آب دادم‌وسازمان امنیت راازاین دعوت مطلع نکردم. وقتی شاه‌ورئیس‌گاردشاهنشاهی ومیهمانان دیگررا سوارهلی کوپترکردم

ناگهان متوجه شدم که مأموران سازمان امنیت دورم را گرفته اند و میپرسند برای حفظ جان شاه چه طور خود را به سکوی حفاری برسانیم؟ دیدم دسته گلی به آب داده ام و چنین پیش بینی را اصلا" نکرده ام. به آنان گفتم: ترتیب کار را خواهم داد، حال آنکه میدانستم کاری از دستم ساخته نیست و سکوی حفاری را نیز نمیتوان به مناسبت وجود شاه بی هلی کوپتر گذاشت. در طول راه در فکر چاره بودم و نمی دانستم جواب این غفلت را چه بدهم که ناگهان پرسش ناگهانی شاه که سوال میکرد: آیا هلی کوپتر اطمینان بخش است؟ مرا به خود آورد. عرض کردم: اطمینان کامل به خلبان انگلیسی و به مرکب دارم. ولی متاسفانه غفلت کرده و سازمان امنیت را از حرکت اعلیحضرت به سکوی خبر گذاشته ام. لذا جز سرهنگی که همراه شاهنشاه است از افراد مسلح کسی همراه ما نیست. اگر اراده میفرمایند مراجعت کنیم، قبلا" مأموران را بفرستیم و بعد خودمان برویم. شاه فرمود: لزومی ندارد. راه را ادامه بدهیم.

قبل از رسیدن به سکو، با رادیو هلی کوپتر دستور دادم که تمام کارگران و کارمندان در دو صف منظم حاضر باشند. به محض اینکه هلی کوپتر روی سکو نشسته تشریفات را کنار گذاشتم و پریدم پائین جلوی کارمندان و کارگران. به مجرد آنکه شاه از هلی کوپتر پیاده شد، شروع کردیم به کف زدن. بعد با دست دستور سکوت دادم و با صدای بلند به شاه عرض کردم: چنانکه ملاحظه میفرمایند از مامورین حفاظت از شاهنشاه در سکو خبری نیست. اما تمام کارکنان سکو محافظت اعلیحضرت را بر عهده دارند. شاه از کارکنان سکو که همگی جوان تمیز و مرتب بودند سوالاتی فرمود و به بازدید سکو پرداختیم. چهل دقیقه ای از تمام سکو بازدید شد و شاه از طرز چاه زنی در خلیج دیدن کرد و سوالاتی مطرح ساخت. بعد از آن به اطاق ناهار خوری رفتیم.

آشپزخانه مشرف به سالن ناهار خوری بود. میزهای کوچکی که هر کدام چهار یا پنج نفره بود، ترتیب داده بودم. سر میز شاه انتظام و ضرغام وزیر دارائی و عطاءالله اتحادیه افتخار حضور داشتند. شاه صورت غذا را مطالعه فرمود. غذا همان غذائی بود که کارگران میخوردند. یعنی از میگوهای بزرگ خلیج فارس و سوپ انواع سبزیهای تازه و پخته ـ ماهی خلیج فارس ـ گوشت

قرمز و انواع آب میوه وبستنی.یادم نبودکه میگووماهی به مزاج شاه سازگار نیست .من شخصا " غذای شاه را تقدیم کردم وپیشخدمت غذای دیگرمیهمانان را .شاه کمی با میگوبازی کردتا دیگران میگوخوردند .ناگهان یادم آمد که شاه ازخوردن ماهی اجتناب میکند .فوری گوشت قرمزیا فیلهٔ بسیارمطبوعی راجلوی شاه گذاشتم .با میل همه راخوردوپرسید: واقعا "کارکنان هم همین غذا را میخورند؟جواب مثبت دادم .انتظام که مردبسیارشوخ طبعی بود گفت :"تا حرفهایت ثابت نشودقبول نداریم".پس ازاتمام غذاشاه رابه سالن استراحت هدایت کردم .قبل ازاینکه دعوت مرا بپذیرد ،رفت به طرف آشپزخانه وپرسید :غذای کارکنان چیست ؟آشپزعرض کرد :همین غذائی که شما میل فرمودید .شاه فرمود :همیشه همین طوراست ؟آشپزگفت : همیشه غذاهای ماخوب وعالی است .انتظام گفت :خوب به آشپزتعلیم داده ای .همه خندیدندوشاه فرمود :با این طرزاغذیه انتظام وضرغام هم حاضراندروی سکوکارکنند .

پس ازمراجعت ازسکوبه خرمشهررفتیم .شاه قبل ازخداحافظی به من فرمود: فرداهلی کوپترت راآماده داشته باش تا باهم برویم به اهواز ودزفول .مهندس خسروهدایت رئیس سازمان برنامه هم حضورداشته باشد .موقع خداحافظی باخلبان انگلیسی هلی کوپتر، وی یک کراوات که بر روی آن نقش هلی کوپتربافته بودند، به شاه تقدیم کرد.

روزبعدشاه پل آبادان به خرمشهرراکه بنیادپهلوی آنراساخته بود افتتاح کرد .این پل پس ازقرنها آرزو و انتظاردومنطقه رابیکدیگرمتصل میساخت مردم شوروشوقی فراوان داشتندوازدل وجان جاویدشاه میگفتند .نظم وترتیبی هم درکارنبود .هجوم می آوردندتا شاه خودراازنزدیک ببینند .دردزفول هم همین طوربود .

باری،شاه دراین سفربه جای اتومبیل باهلی کوپترمسافرت کردو راحت بود .وی درتهران ازمن مشخصات وقیمت هلی کوپترراخواست .به ایشان تقدیم کردم .دراین جلسه به عرضشان رساندم :هلی کوپتربرای پلیس وژاندرمری بسیارضروراست .فرمود :درفکرم که نیروئی ازهلی کوپترتهیه ببینم .

درجنوب ایران، شرکتهای نفتی دیگری هم به رقابت باشرکت نفت

ایران پان آمریکن مشغول به کار شدند و احتیاج به هلی کوپتر داشتند. تنها شرکت موجود، شرکت هلی کوپتر ایران و هلی سرویس بود. آن شرکت را هم من با مشارکت گروه هلندی موسوم به شرایپنر تاسیس کردم که به کنسرسیوم نفت و شرکت ملی نفت و شرکت گازورا دیوتلویزیون سرویس میداد. درنتیجه، تعداد هلی کوپترهای کوچک و بزرگ دو شرکت کم کم از پنجاه فروند تجاوز کرد و به فکر تاسیس شرکتهائی برای هواپیماهای کوچک و بزرگ افتادم که آن را هم توسعه دادم و در اطراف خلیج فارس به باربری و مسافربری مشغول شد. هواپیماهای این شرکت از هواپیماهای یک موتوره کوچک تا ۷۲۷ و جت اف ۲۸ تشکیل میشد. تمام این فعالیتها را دولت به منظور تشویق و توسعه آن برای دو دوره پنجساله از مالیات معاف کرده بود.

بدین ترتیب بود که من وارد تجارت هواپیمائی شدم. کم کم نمایندگی هواپیماهای به ظرفیت مختلف را از اروپا و آمریکا به دست آوردم و شهرتی در محافل هواپیماسازی پیدا کردم. از این رو، اگر کارخانه‌ای در نظر داشت که به ایران هواپیما بفروشد، وقتی نماینده‌اش به فرودگاه مهرآباد وارد میشد علامت شرکتهای مختلف هلی کوپتر سرویس ـ هلی کوپتر ایران ـ پارس ارـ ارتاکسی (که به همت حسین زنگنه و احمد شفیق تاسیس شده بود) و آشیانه‌های مرتب و کارگاههای مجهز، او را تحت تاثیر قرار میداد. لذا یکسر سراغ مرا میگرفتند. به زحمت به آنها وقت ملاقات میدادم.

تعداد کارکنان و کارمندان شرکتهای هوائی به بیش از یکهزار تن رسید و کم کم مورد حسد قرار گرفتم. شاهدخت اشرف به فکر افتاد که سهم شرکتهای مرا مجانا "تصاحب کند. وی با طوفانیان وارد مذاکره شد تا سهام مزوحسین زنگنه شریک دیگرم را بخرد. حاضر شدم که ده درصد از سهام شرکتهای هواپیمائی غیر از هلی کوپترـ ها را در ازای هفت میلیون تومان به ایشان بفروشم. والاحضرت اشرف، سهام را تصاحب کرد ولی از پرداخت آن هفت میلیون سر باز زد. وضع در صنعت هواپیمائی طوری شد که به فکر تعمیر هواپیماهای جنگی افتادم. کارخانه هواپیماسازی ایران را با شرکت نورتروپ تاسیس کردم و هواپیماهای اف ۴ و اف ۵ را تعمیر کردیم و تحویل ارتش دادیم. از این راه، نیروی هوائی هزینه تعمیر هواپیماها را به نصف تقلیل داد. قبلا" می بایست هواپیماهائی که نیاز به تعمیر دارند

به خارج از ایران فرستاده شود بدیهی است که هزینه‌های حمل ونقل وتعمیرات درخارج فوق العاده سنگین تمام میشد.

درپی این کارها ،دیدم که احتیاج وافر به خدمات کامپیوتری داریم .درنتیجه ،شرکت ایزایران را با کمک وراهنمائی شرکت آمریکائی هانی ول تاسیس کردم .درمناقصات دولتی شرکت جستیم وبا آی.بی.ام ویازده شرکت دیگر آمریکائی وانگلیسی به رقابت پرداختیم .درزمینهٔ کامپیوتر ، کم کم پای من به نیروهای ارتش باز شد وقرارشد تمام نیروها را کامپیوتری کنیم .شرکت تلفن راهم کامپیوتری کردم .زورم به وزارت دارائی نرسید .آنها با ماشینهای بزرگ آی.بی.ام مجهز بودند .درسازمان برنامه نیز تعداد زیادی کامپیوترهای بزرگ آی.بی.ام خریداری واجاره شده درزیرزمینها زیرگرد وخاک مدفون بودند .هوشنگ انصاری به توصیهٔ سیا با رئیس آی.بی.ام MAISONROUGE نزدیکی ورفاقت داشت .وی تنها رئیس شرکتی خارجی بود که به جشنهای دوهزار وپانصد ساله دعوت شد وهوشنگ انصاری میزبانی اورا برعهده گرفت .دیگرقادرنبودم با آی.بی.ام رقابت کنم .درنتیجه ،ارتش شرکت ایزایران مرا به مبلغ ۴۵میلیون دلارخرید .ازآن مبلغ ، سی میلیون دلار با بت قروض مربوط به ماشین آلات به هانی ول پرداخت شد وده میلیون دلاردراختیار بنیاد فرهنگی محوی قرارگرفت وپنج میلیون دلاردیگربه دست دولتی هالوطی خورشد.

با این ترتیب ،من واردکارهای تسلیحاتی ارتش نیزشده بودم . به واسطهٔ تجاربی که داشتم ،اسم من درتمام کارخانه های هواپیماسازی بزرگ آمریکا واروپا ازقبیل بوئینگ ـ راک ول ـ نورتروپ ـ لاکهید ـ ماکدانالد ـ گرومن وفوکر ـ آرادوسپاسیا ،شهرت پیدا کرده بود .تا آنکه پرنس اماتوئل ازطرف کنت کورادوآگوستا AGUSTA که اجازهٔ ساختن هلی کوپترهای بل آمریکائی را داشت به ایران آمد .کنت آگوستا توسط پرنس ویکتوربامن تماس گرفت وتقاضای ملاقات با شاه را کرد .شاه ایران قبلا" با خواهر

پرنس توسط مهبد عضو وزارت خارجه روابط دوستانه‌ای داشت وقرار بود با او پس ازطلاق شریا ازدواج کند. این خانم که گویا ازمعاشرتهای شاه بازنان مختلف مطالبی شنیده بود حاضر نشد با شاه وصلت کند. شاه نیز رنجیدگی خاطر یافت ومایل نبود برادری را به حضور بپذیرد. به پرنس امانوئل که باتفاق کنت کورادو آگوستا و صاحب شرکت آگوستا وبل به دیدن من آمده بود گفتم که عریضه‌ای به شاه بنویسد وتقاضای شرفیابی کند. عریضه را با شرحی شفاهی به عرض شاه رساندم وبالاخره وی راضی شد که در مراجعت پرنس او را بپذیرد. پس ازمدتی ملاقات صورت گرفت. درنتیجه پای آگوستا و پرنس به دفتر شاه باز شد و شاه سفارش کلانی که گویا صد عدد هلی کوپتر کوچک بود به آگوستا وداد. پس ازآنهم این شرکت سفارشهای بزرگتری گرفت. آگوستا و پروانهٔ ساخت هلی کوپترهای دوموتوره نفربرمعروف به "چه‌نوک" (CHINOOK) را ازشرکت بوئینگ آمریکا گرفته بود. شاه برای دفعهٔ اول ده عدد هلی کوپتر چه‌نوک سفارش داد. درسفرهای زمستانی سن موریتس، آگوستا وازشاه ایران وخانواده ودوستان نزدیک شاه همچون پادشاه وملکهٔ یونان وخانوادهٔ پرنس امانوئل پذیرائیها میکرد و وضیافتهائی میداد. وی هلی کوپترهائی دراختیار شاه و شهبانو میگذاشت تا به قله‌های پربرف سن موریتس وگاهی هم اتریش صعود کنند.

درمورد فعالیتهای دیگرم که به کشتیهای نفتکش مربوط میشود وبا بنیاد پهلوی نیز ارتباط می یابد باید مقدمتا "بگویم که درتابستان ۱۳۳۷ که شاه تعطیلات خود را درنوشهر میگذرانید، مرحوم علم وبهبهانیان را به آنجا احضار کرد. روزپیش ازحرکت، علم به من گفت: فردا با اتومبیل تو ومن به نوشهر میرویم وناهار را بین راه خواهیم خورد.

رانندهٔ من محمد فکری که قبلا" استوار ارتش بود، ازچادرزدنهای صحرائی سررشته داشت. وقتی به او میگفتم که ناهار را دربین راه با تعداد معینی میهمان میخوریم، میدانست که تکلیف چیست. روزموعود من وعلم ازراه هرازبه طرف نوشهر حرکت کردیم. یک بعدازظهر، محمد فکری چادری زدوقابلمه‌های غذا راگرم کردودرچادرناهاری خوردیم. پس ازاستراحت مدتی درکوره راهها

راه رفتیم و دو سه ساعت بعد به طرف نوشهر روانه شدیم.

من در هتل چالوس ماندم و علم به حضور شاه رفت و ساعت هشت بعداز ظهر مراجعت کرد و گفت که شاه دستور داده است که بنیادی بنام بنیاد پهلوی تاسیس شود. وی افزود که شاه تمام دارائی خود را به بنیاد بخشیده است و قرار شده که علم اساسنامهٔ بنیاد را تهیه کند تا به توشیح شاه برسد و بعد از آن تشکیلات این موسسه در یک محل استیجاری پی ریزی شود.

بدین نحو بنیاد پهلوی تاسیس شد. هتلها و رستورانها، کارخانه‌های سیمان و چهار کشتی نفتکش سی هزار تنی، مایملک حقیقی بنیاد را تشکیل میداد. این بنیاد، در حال تاسیس نیز موسسه‌ای ورشکسته بود و پولی در بساط نداشت. هرچه بود خرج بود و قرض. مرحوم علم مطالعهٔ پرونده‌ٔ نفتکشها را که از همه پیچیده‌تر و از حیث سرمایه‌گذاری مهمتر بود به من سپرد.

پس از چندی علم به نخست وزیری رسید و مهندس شریف امامی جای علم را در بنیاد پهلوی گرفت. کشتیها اسماً در اختیار شرکتی بنام شرکت ملی نفتکش ایران به مدیرعاملی دریادار ظلی بود و آقای مهید آنها را به حساب شاه خریداری کرده بود. در حالی که پیش پرداخت اولیهٔ شاه برای خرید این نفتکشها برابر با اسناد موجود از چهار میلیون دلار تجاوز نمیکرد، کشتیها را به مبلغ هشت میلیون دلار نزد بانک اکسپرت هلند گروگذاشته بودند. این نفتکشها توسط مباشران معروف انگلیسی بنام گالبرت اداره میشد و دخل و خرج نمیکرد. شاه مجبور بود هرچند ماهی یکبار زیان کشتیها را از جیب بدهد.

آقای مهید که قبل از اینجا در بنیاد پهلوی تمام سهام شرکت را به طور امانت به او سپرده بودند، مدیر مختار و مطلق شرکت نفتکش بود. وی به سود مباشران انگلیسی چنان قرارداد محکم و به اصطلاح چهارمیخه‌ای به عنوان مدیر و صاحب سهم با کارخانهٔ کشتی سازی و بانک اکسپرت هلند یعنی قرض دهنده و شرکت بریتیش پترولیوم که دو کشتی را در اجاره داشت و همچنین مباشران امضاء کرده بود که ابطال آن از نظر حقوقی غیرممکن بود مگر آنکه هر پنج طرف حاضر به فسخ

قرارداد شوند و قروض بانک هم باز پرداخت شود. خود مهدما هیانه دوهزار پوند حقوق میگرفت. آقای احمد مجیدیان رئیس سابق بانک ملی که بنابه راهنمائی من و با اجازهٔ شاه به امور شرکت کشتیرانی رسیدگی میکرد بهتر میتواند جزئیات کار را شرح دهد.

همان طور که گفتم، درآمد نفتکشها تکافوی مخارج کشتیها ودستمزدها و قروض بانک را نمیداد. کار به جائی رسیده بود که بانک اخطار کرد که کشتیها را توقیف و آنها را حراج خواهد کرد. به شاه خبر دادند که چه نشسته‌ای که مقدمات توقیف و حراج کشتیهای نفتکش رضا شاه و محمدرضا شاه فراهم شده است این دو نام متعلق به کشتیهائی بود که با مباشرت گالبرت کار میکردند. دو کشتی دیگر در اجارهٔ شرکت ملی نفت بودند.

به دستور شاه شرکتی ایجاد شد بنام شرکت ملی نفتکش و دکتر فواد روحانی وحسابداری به نام سجادی نژاد را از طرف شرکت ملی نفت مسئول ادارهٔ دو کشتی کردند. سجادی نژاد دائما " به عنوان رسیدگی به کار نفتکشها بین اروپا و ایران مسافرت میکرد و فقط به خودش حساب پس میداد. تا اینکه شاه از پرداخت خرج کشتیها عاجز شد و از آن پس شرکت ملی نفت زیان کشتیها را میپردا

روزی شاه مرا احضار کرد و گفت: با دکتر اقبال و شریف امامی ترتیبی دهید تا کشتیها به حراج گذاشته نشوند. به اتفاق یک وکیل دادگستری به نام واتسن که درکار نفتکشها تخصص داشت و یک چینی آمریکائی شده به نام WEI که تخصص در مباشرت کشتیهای نفتکش بود، پیشنهادی تهیه کردیم مبنی بر اینکه ادارهٔ هرچهار کشتی را در دست بگیریم به شرط آنکه شرکت ملی نفت بخصوص سجادی نژاد، بنیا دپهلوی و مهبد، اقدامات مزاحمتی نکنند تا ما بتوانیم با فشار شرکت ملی نفت و بریتیش پترولیوم مباشرت گالبرت را هم باطل کنیم. سپس با گرفتن وامی از یک موسسهٔ آمریکائی به مبلغ دوازده میلیون دلار، مطالبات عقب افتادهٔ بانک و مطالبات مباشران انگلیسی را بپردازیم و با انجام این مقدمات کشتیها از گرو در آیند. ضمنا " پذیرفتیم که دیگر بابت مخارج کشتیها پولی از شرکت ملی نفت و یا بنیا دپهلوی و یا شاه مطالبه نکنیم و ماهخد کل مخارج

کشتیها را همان مخارج روزا مضاء قرارداد جدید قرار دهیم. حساب کرده بودیم که ازراه صرفه جوئی درهزینه ها وازدیاد درآمد نفتکشها با تجدید مال الاجاره ها دوبرابر بهای ماء خذ درآمد عایدمان شود تا بتوانیم قروض ومخارج کشتیها را بدون دریافت کمک مالی بپردازیم. قرارشد نتیجهٔ حاصله را براساس ۲۵٪ بنیادپهلوی و۷۵٪ شرکت مباشران جدید که اسمش را گذاشته بودیم IRAN DESTINY تقسیم کنیم واگرنتوانستیم درآمدی نشان دهیم، زیانها به همان نسبت تقسیم شود.

پس ازیکسال تلاش، سرانجام کشتیها را ازدست مهبدوانگلیسی ها بیرون آوردیم. آقایان مهبدوسجادی نژادوهمچنین شرکت ملی نفت ومباشران گالبرت اطمینان داشتندکه موفق نخواهیم شد. من مسئولیت تاءمین دوازده میلیون دلار قرضه را برعهده گرفتم. این قرضه را با ۶٪ بهره برای مدت هشت سال از ادارهٔ بازنشستگی G.E آمریکا تاءمین کردم. کشتیها را ازگروبانک درآوردم ودرگرو G.E گذاشتم. سال اول پس ازپرداخت تمام مخارج، معادل یک میلیون دلار استفاده کردیم که ۲۵٪ آن متعلق به بنیادپهلوی شد و۷۵٪ نصیب شرکت شی دی. شریف امامی رئیس بنیادپهلوی دیده درآوردوگفت: با اینکه برای مدت هشت سال حق فسخ قرارداد با شی دی را نداریم باید از سال دیگرمنافع را پنجاه ـ پنجاه قسمت کنیم. مدتها با ترکاء آمریکائی جنگیدیم وسرانجام آنان را با هزاران وعده که هیچکدام عملی نشدند راضی کردیم که ازسال دیگرمنافع ۵۰ـ ۵۰ تقسیم شود.

ما با این نفتکشها، نفت خام ایران را ازخلیج فارس به آمریکا حمل میکردیم. درمراجعت ازبنادرمقصد به نیویورک، مخازن را درحال حرکت می ـ شستند تا بوی نفت ندهند واز نیویورک گندم به هندوستان میبردیم. سال دوم در ـ آمد شرکت به دومیلیون دلار رسید. نیمهٔ سال بعد درخلیج مدرس توفان سهمگینی آمد وکشتی را با محموله گندم به گل نشاند وماهی یکصدوپنجاه هزار دلار زیان وارد آورد. دوماهی طول کشید تا کشتی را نجات دادیم. خسارت وارد آمده به کشتی متجاوز از پانصد هزار دلار بود. دولت هندوستان که مسئولیت پرداخت خسارت را داشت ما را حوالهٔ دادگاه کرد. شریف امامی هم حاضرنشد سهم بنیادپهلوی

را پرداخت کند. بیمه نیز دولت هندوستان را مسئول میدانست. از آن تاریخ به بعد دیگر برای هندوستان قبول کارت نکردیم. خلاصه خسارت زیادی گریبان شرکت ئی دی راگرفت که از منافع پرداخت شد.

بنیاد پهلوی چندین میلیون دلار از این نفتکشها استفاده کرد و به فکر افتاد که تعداد کشتیها را زیاد کند. دکتر اقبال با شریف امامی در این کار رقابت میکرد و با اینکه شاه چندین بار به اقبال گفته بود که با بنیاد پهلوی همکاری کند، کارها را مرتب به تعویق می انداخت تا اینکه بایسته شدن کانال سوئز بر اثر جنگ اعراب و اسرائیل بهای کشتیهای دویست هزار تنی به بالا به نحو سرسام آوری گران شد. کشتی نفتکش دویست و پنجاه هزار تنی را که میتوانستیم باده میلیون دلار سفارش دهیم، به شصت میلیون دلار ترقی کرد. شریف امامی چها رنفتکش شاه را که دیگر کهنه شده بود و در اجارهٔ ایران دستینی قرار داشت با تمام سهام آن به شرکت ملی نفت فروخت و خود را از جنگ با دکتر اقبال خلاص کرد. دکتر اقبال هم فوری دو کشتی دویست و پنجاه هزار تنی با قیمتهای گزاف به ژاپنی ها سفارش داد و عده‌ای با این خرید در شرکت نفت نوناو رشدند. من که با خرید این کشتیها با آن قیمتها مخالف بودم از همکاری با شرکت ملی نفت دست کشیدم. ادارهٔ شرکت ملی نفتکش ایران که در تهران قبلا" با چها رنفر اداره میشد، وقتی به دست شرکت ملی نفت افتاد فوری به یک عمارت اجاره‌ای چندین طبقه انتقال یافت و پنجاه نفر عضو پیدا کرد که بعدا" با خرید دو نفتکش سیصد هزار تنی، این تعداد به یکصد نفر افزایش پیدا کرد و عده‌ای در آن شرکت به مشروطهٔ خود رسیدند.

این ادعا که نفتکش های مورد بحث از ابتدا متعلق به شخص دیگری یعنی مهدی بوده و وی در اثر فشار مجبور شده سهام را به شاه به طور بلاعوض منتقل سازد و بعد بنیاد پهلوی و یا شاه کشتیها را به شرکت ملی نفت به بهای دوازده میلیون دلار فروخت، کاملا" بی اساس است. بهترین اشخاصی که میتوانند این ادعای باطل را رد کنند آقایان احمد مجیدیان و شریف امامی هستند که هردو فعلا" در آمریکا به سر می برند. شاه آدمی نبود که مال کسی را به زور تصاحب

کندوبعدهم آن مال را بفروشد .شاه متکبرتر از آن بودکه به چنین اعمال ناشایسته‌ای دست بزنندوتازه آن عمل هم مخفی بماند .به هرحال اخیرا" ازدکتر محمدعلی هدایتی وزیرسابق دادگستری شنیدم که مهدچندمیلیون دلاری از ورثهٔ شاه بابت همین موضوع گرفته است .اگروکلای ورثهٔ شاه به من مراجعه میکردندویا به اسنادبنیادپهلوی درتهران دسترسی میداشتندکسی نمیتوانست چنین پولی را ازموکلشان وصول کند .حال این حرف تا چه حدصحت دارد ،من‌بی‌خبرم . وقتی گزارش اقدامات مهبد را درآن تاریخ به شاه عرض‌کردم، شاه با کمال تغیربه من فرمود: ببین مهبدچطورمرا چاپیده است .

بنیادپهلوی پس ازاینکه ازنفتکشهای خریداری شده‌توسط مهبد ،با ابتکار عمل یک آمریکائی ویک چینی وقرضه‌ای که من گرفتم‌وسرانجام فروش کشتیها به شرکت ملی نفت چندین میلیون دلاری نقدبه دستش رسید، دست به توسعهٔ کارهای اقتصادی خودزد .کارخانه‌های داروسازی وسیمان وهتلها وکشتیرانی درخلیج فارس را توسعه داد .بهای نفت نیزچندبرابر شدودرآمد این بنیاد روزبه روزافزایش یافت وبه فعالیتهای جدیدی هم‌پرداخت .

به بنیادپهلوی پیشنهاد کردم که زمینی درنزدیکی بلوارکرج (بلوار الیزابت دوم)بخرد ،نقشهٔ ساختمانی چندطبقه را با نظرمن تهیه‌کندوسه طبقهٔ آن را به من اجاره‌دهدوروی نقشه مال الاجارهٔ سه سال را پیش بگیردتا به مصرف مخارج بنای ساختمان برسد .مهندس شریف امامی پس ازتصویب شاه این پیشنهاد را فوری پذیرفت .نقشهٔ آن را بنا برتوافق من تهیه‌دیدوساختمان بناشد .دوطبقهٔ آخررا دراختیارمن گذاشتندکه آنها را به شرکتهای آموکووکمیکو اختصاص دادم .درمورد طبقهٔ سوم که دراجارهٔ شخص من بودشریف امامی دبه در آوردوگفت که هوشنگ رام ازشاه تقاضاکرده که طبقه‌ای را که دراجارهٔ شماست به بانک عمران بدهیم .بعدازآن شاه هم مرا احضارفرمودوگفت :با اینکه حق با شماست اگرممکن است با شریف امامی وارام همکاری کنید .بدین ترتیب شریف امامی طبقهٔ سوم آن ساختمان را ازمن گرفت و آن.سی.آر شریک بانک عمران به ساختمان بنیادپهلوی منتقل شد .

روزی که شاه برای افتتاح ساختمان بهبنیاد پهلوی آمده بود. به عنوان قدردانی از زحمات من به طبقهٔ آخر که دفتر من در آن قرار داشت آمد. علم آن موقع وزیر دربار بود و شاه را همراهی میکرد. جلوی آسانسور به پیتواز شاه رفتم. عکسی که در آن من و علم در خدمت شاه هستیم در آنجا گرفته شد و این آزمعدود عکسهای من با انهاست که از دست بردخمینی در امان مانده است. من خدمات مهم دیگری هم به بنیاد پهلوی کرده ام که ذکر همهٔ آنها باعث تطویل کلام میشود.

در بنیاد پهلوی آنگونه که من ناظر و شاهد بودم، مهندس شریف امامی همیشه کارها را بدون نظر و وقفه انجام میداد. یک دینار چشم داشت مالی نه ابراز کرد و نه من احساس کردم و حال آنکه به آسانی میتوانست با من بسازد و بدون سروصدا خودش را متمول کند. من خلاف دیگران، شریف امامی را بسیار مرد قابل اطمینان و مدیری صحیح العمل میدانم.

* * *

هنگامی که دیدم جهان به طرف استفاده از انرژی اتمی در کارهای مختلف میرود و شاه نیز مزمهٔ ساختن نیروگاههای اتمی میکند، شرکتی به نام شرکت انرژی اتمی ایران تاسیس کردم که مدیریت آن را مدیر عامل سابق آی.بی.ام آقای مهندس محمد صادق سعیدی برعهده داشت. ایشان را به اروپا و آمریکا فرستادم تا چند متخصص اتم شناس استخدام کند و به ایران بیاورد. از جمله افرادی که به ایران آورده شدند، یک آلمانی دانشمند به نام پروفسور اشمیت بود. زیر نظر این متخصصان، کلاسی در تهران به راه انداختم تا جوانان ایرانی را که هوش و ذکاوتی دارند و بخصوص در فیزیک قوی هستند آموزش دهند و آنان آمادگی برای کارهای مربوط به اتم پیدا کنند و بعد به اروپا یا آمریکا برای طی دوره های تکمیلی و تخصص در امور فنی و نگاهداری نیروگاههای اتمی فرستاده شوند. شرکت بکتل هم که زمانی مشاورشان در ایران بودم، در این کار مرا تشویق کرد.

قبل از آن که قراردادهای ایجاد نیروگاههای اتمی میان ایران و آلمان

وفرانسه برای ساختن چهار واحد نیروگاه اتمی امضاء شود. شرکتی سوئیسی به نام "موتور کلمبوس" را به عنوان مشاور استخدام کردم. دکتر اعتماد پس از بازدید از تشکیلات من دریافت که شرکت انرژی اتمی ایران با توجه به زحماتی که کشیده بودیم و حضور متخصصان و کارآموزان، مجهز تر و پیش رفته تر از آن است که تصور میکرده است. در نتیجه، شرکت مرا به عنوان مشاور سازمان نیروی اتمی پذیرفت.

در اثر همکاری من و دکتر اعتماد و متخصصانی که در اختیار داشتیم، پس از چند ماه مذاکره بر سر هر لغت و جمله، سرانجام نمونهٔ قولنامهٔ مربوط به خرید نیروگاههای اتمی تهیه شد و بر اساس آن، دکتر اعتماد قرارداد با شرکت آلمانی KWU برای ساختن دو نیروگاه در بوشهر و متعاقب آن قرارداد دو نیروگاه دیگر با شرکت فرانسوی فراتوم امضاء کرد. در این قولنامه، سیاستهای شاه و منافع ایران و نظر اروپائیها و آمریکائیها دقیقاً "رعایت شده بود.

شرکت انرژی اتمی ایران، یعنی INECO می بایست افراد تربیت شده را برای تصدی امور اتمی در سال ۱۹۸۰ در اختیار سازمان نیروی اتمی بگذارد. در این سال، قرار بود که اولین و دومین نیروگاه اتمی آلمانها به نام "ایران یک" و "ایران دو" تحویل شود.

وقتی من جلای وطن کردم، دویست نفر کارآموز داشتیم که در ایران و اروپا و آمریکا مشغول کارآموزی بودند و مخارج تحصیلاتشان را بنیاد فرهنگی محوی می پرداخت. زیرا شرکت INECO را به آن بنیاد بخشیده بودم. بدین ترتیب درآمد آیندهٔ شرکت نیز نصیب بنیاد فرهنگی محوی میشد. این سازمان آموزشی برای بنیاد در سه چهار سال اول متجاوز از سی میلیون تومان که در آن زمان معادل پنج میلیون دلار بود خرج برداشت.

دکتر اشمیت متخصص آلمانی شرکت INECO، روزی به نزد من آمد و گفت: این واحدهای برق اتمی برای یکسال و نیم دیگر تمام میشود و من پیشنهاد بسیار جالبی دارم. سازمان انرژی اتمی ایران باید تفالههای اتمی را در

جائی دفن کند. بهترین جای دفن آن کوپرلوت است. اگر ایران بخواهد میتواند با اروپائیها که گرفتار همین تفاله ها هستند قراری بگذارد تا آنها نیز تفاله هایشان را در کوپرلوت دفن کنند. البته محافظت بین المللی هم لازم دارد. بدین نحو، ایران هم پرستیژی کسب میکند و هم به استفاده مادی دست می یابد. از دکتر اشمیت خواستم گزارشی کتبی در این مورد تهیه کند.

وقتی همراه اعلیحضرت برای چند روزی به جزیرهٔ کیش میرفتم، هنگام عبور هواپیما از روی کوپر به شاه عرض کردم: اگر اجازه میفرمایند من راجع به تفاله های نیروگاههای اتمی مطالبی را در کیش به عرضتان برسانم. موافقت کرد و گفت: بدم نمی آید که در این مقوله اطلاعاتم تکمیل شود. بعد از ناهار بیا کنار دریا بنشینیم و با هم صحبت کنیم.

پس از آنکه پیشنهاد دکتر اشمیت را به اطلاع شاه رساندم، وی پرسید: آیا با شخص دیگری هم در این زمینه صحبت کرده ای؟ عرض کردم: خیر. مقصود شاه دکتر اعتمادبود. پس از آن شاه گفت: به نظر من فکر خوبی است ولی فعلاً" در این باره با کسی حرف نزن.

یک روز متوجه شدم که شاه بدون اطلاع کارخودش را کرده و با دولتهای اروپائی قرارهائی گذاشته است تا آنها تفاله های اتمی خود را به ایران بیاورند و به همان ترتیب که دکتر اشمیت گفته بود در کویر دفنشان کنند. با فهمیدن اینکه پیشنهادش عملی شده، دکتر اشمیت به من اعتراض کرد که چرا در جریانش نگذاشته ام.

شاه نقشهٔ بسیار بسیار محرمانه ای در سر داشت. او مخفیانه سفارش خرید لابراتواری را داده بود که آن لابراتوار می توانست اورانیوم را غنی کند و پلوتونیومی بسازد که در ساختن بمب اتمی مصرف دارد. معاون سازمان نیروی اتمی دکتر احمد ستوده نیا که ساختن نیروگاهها و سفارش اجناس زیر نظر او بود، ورود چنین لابراتواری را به من اطلاع داد و تقاضا کرد که از اعلیحضرت سوال شود که آیا قصد از سفارش لابراتوار که دکتر ستوده نیا نیز از آن بی خبر

مانده است ،چیست ؟من وقتی مطلب را با شاه درمیان گذاشتم خیلی ناراحت شدولی خونسردی ومتانت خودرا حفظ کردوپرسید :تو این را ازکجا میدانی؟ عرض کردم :اعلیحضرت آگاهند که تشکیلات من با سازمان نیروی اتمی همکاری نزدیک دارد ،شاه با اصرار میخواست بداند چه کسانی از این قضیه اطلاع دارند ،سعی کردم ستوده نیا را لو ندهم ودروغ هم نگفته باشم .از این جهت گفتم :ممکن است دکترا عتمادومعاونش چیزهائی بدانند .بعدها اطلاع پیدا کردم که سرهنگی راکه گویا متخصص اتم بوده ودر با زنشستگی مطلحتی بسر میبرد برای انجام طرح محرمانهٔ شاه ما مور همکاری با سازمان نیروی اتمی کرده اند .

س :شما که شاه را از نزدیک و در شرایط مختلف دیده‌اید، به نظرتان او چه خلق وخوئی داشت وزندگی خصوصی اش که شما در آن وارد بودید چگونه میگذشت ؟
و بالاخره اینکه چگونه شد که او شما را در لیست سیاه گذاشت ؟

در بیان این خاطره‌ها، به علت آنکه وقایع تماما" در دوران سلطنت محمدرضا شاه روی داده‌اند، درباره‌ٔ شاه، شخصیت او و روابطش با خودم اشاره کرده‌ام. پیش از اینکه اختصاصا "در مورد وی ، بخصوص سالهای آخر اقتدار او و در گذشتش مطالبی بر آن گفته ها بیافزایم، اشاره‌ای به نسبتهای خانوادگی ام با او میکنم که گاهی برخی از توهمات را موجب شده است :

شاهزاده اجلال حضور پسرعموی پدرم که نام خانوادگی دادستان را برگزید، در زمانی که رضا شاه هنوز افسر ساده‌ای بیش نبود، با او با جناق شد و نتیجهٔ این ازدواج شش دختر و یک پسر بود که طبعا" پسر خاله ودختر خاله‌های تنی محمدرضا پهلوی بودند. پسر، اکبر نام داشت و بعدها وارد خدمت ارتش شد. یکی از دخترهای اجلال حضور به همسری پسرعموی من ستوان ایرج محوی ـ سپهبد بعدی ـ درآمد و یکی دیگر همسر پسرعمه‌ام ستوان فرهاد دادستان ـ سرلشکر بعدی ـ شد. بدین ترتیب خانوادهٔ ما از چند طرف با رضا شاه خویشاوندی پیدا کرد و روابط خانوادگی میان ما بوجود آمد. با این که من چهار سال از والاحضرت محمدرضا ولیعهد بزرگتر بودم ، از کودکی با هم آشنائی و دیدار داشتیم تا اینکه ولیعهد را به مدرسهٔ روزه درسوئیس فرستادند. ولیعهد در بازگشت به دانشکدهٔ افسری رفت و افسر شد. همان موقع من برای طی دورهٔ خدمت نظام وظیفه به دانشکدهٔ افسری رفتم و روابط دوران کودکی میان ما تجدید یافت .

همان طور که قبلا" اشاره کردم، پس از جنگ دوم من به فرانسه و از آن جا به آمریکا رفتم و خدماتی به نهضت ملی شدن نفت کردم که شاه نیز طبعا " از آنها مطلع شد و بعد از سقوط مصدق مرحوم علم را مامور کرد که مرا با توجه به تجربه‌هایم در مورد صنعت و تجارت نفت به ایران بیاورد. بدین ترتیب تقریبا "

درسراسردوران زندگی محمدرضا شاه پهلوی ، من با او آشنائی وتماس ومراوده داشتم .من شخصا " به شاه علاقه مندبودم وهستم ،اگرچه گاهی وی موجباتی را فراهم می آوردکه به اذیت وآزارمن می انجامید .اما آنچه به دست او به سرکشورمان آمدمطلبی است جداگانه که تاریخ قضاوت خواهدکردوشاید او را سرزنش کند ونبخشد .

خصوصیات شاه ، مثل خصوصیات هرفرددیگری به خود او اختصاص داشت .جسور نبودوجبن وحیای فرق العاده نوعی نقطه ضعف برای او محسوب میشد .ترس واحتیاط همیشه با شاه زندگی میکرد .میتوانم بگویم که کینه توزنبود ،اما اگرچیزی را ازکسی به دل میگرفت آشکارنمی ساخت ویک طوری فردخاطی را از سر خودش بازمیکردودیگر راه به او نمیداد .رویهم رفته مردرئوفی بودوبه نظرمن میآمدکه واقعا " همانطورکه می گفت به تقدیرا عتقاد داشت .خیال میکرد واقعا " سرنوشتی هست واین گاهی موردبحث بودبین من وشاه که من میگفتم :سر ـ نوشت انسان دست خودانسان است .هرکاری بکندوهرچه به سرش بیاید خودش موجب آن بوده است .شاه میگفت که : نه ،این یک سرنوشتی است که آماده شده برای آدم و اورا تعقیب میکند .

شاه درجوانی ازحافظهٔ بسیارخوبی بهره مندبود .اسامی اشخاص و همچنین اعداد راخوب به خاطرمیسپردوپس ازمدتی بازگومیکردوموجب حیرت وتحسین میشد .درپرتوحافظهٔ خوب ، زبانهای فرانسه و انگلیسی اوولغاتی که مصرف میکرداز نظریک کارشناس زبان رضایت بخش بود .فرانسه راسلیس ترحرف میزدولی قدرت بیان نداشت .دلیلش هم این بودکه رویهم رفته آدم خجولی بود . مقامش هم اجازه نمیدادپرحرفی کند .لطیفه وکنایه وبه قول غربیها جوک راخیلی دوست داشت و بسیارهم میدانست .دوستانی داشت که جوکهای دست اول رایادداشت میکردندوبرای تفریح ولذت او بازمیگفتند .

به خاطرهمان حافظهٔ قوی، شاه نیازی به یادداشت کردن شنیده های خودنداشت .درسلامهای نوروزی، شرکت نفتی ها درصف مقدم می ایستادندورئیس شرکت ملی نفت پیشاپیش آنان قرارمیگرفت .شاه ازهرشرکتی که راضی

بودروبروی آن مدیرمی ایستاد وپرسشهائی میکرد.برای اینکه به‌دیگران نشان دهدکه‌فلان شخص موردتوجه‌خاص است ، با اوبیشترسخن میگفت وباخنده ازاوجدا میشد.بعدازگزارش وخوشآمدرئیس شرکت ملی نفت ، مقابل من توقف میکردواز وضع چاههای دریائی شرکت نفت پان آمریکن(ایپاک) میپرسید وعمق چاهها وفشارگازومحصول هریک ازآنها رامیخواست .درسلام‌دیگر ، همین رفتار وسوالها تکرارمیشدواگردرارقامی که درسابق گفته بودم تغییری حاصل نمیشد ، میگفت :پس‌زیادفرقی باسابق نکرده‌است ؟واگردرارقام من تغییر ـ اتی داده‌شده بودفورا " مچم رامیگرفت وارقام گذشته رامیگفت و دلیل میخواست‌که حقیقتا " باعث‌حیرت میشد .

شاه تحصیلات عالی نداشت .به همین مناسبت سالها در دست‌تکنو ـ کراتهای شارلاتان بیسوادی که‌فقط دکترای آنان روی کارت‌ویزیتشان چاپ شده بودا سیربود.حال اگرآن شخص دکتردرطب بودویا دکترمهندس ، فرقی نمیکرد.شاه‌کم‌کم متوجه‌شدکه‌فقط تیتردکتراداشتن شرط نیست وازآن پس‌به‌مرور این نقیصه رابرطرف‌کرد.درانتخاب اشخاص ، فقط تحصیلات عالیه راشرط نمیدا ـ نست ومعتقدبودکه تجربه ـ پشتکار ـ صراحت ـ امانت ودرستی ـ عرضه‌و قابلیت ـ ظرفیت ـ جسارت وتهوردرحدودی که به‌وقاحت نکشدوصدها مسئلهٔ دیگر شخص رابه شرطی که تحصیلات عالیه داشته باشدبرای کارمهیا میکند.گاهی هم میگفت‌که ازکره‌ماه که نمیتوانم ایرانی به‌کشوروارد‌کنم. باید با همینها ساخت .

شاه چنین وانمودمیکردکه ازهردانشی بهره‌منداست .اگرمی بایست دراطراف موضوعی باکسی به‌صحبت بنشیند ، پیرامون آن موضوع مطالعاتی میکردکه طبعا " نمیتوانست عمقی داشته باشد.دریکی ازشرفیابیهای رئیس شرکت استاندارداویل ایندیانا آقای سوربینگتن ، که من میهماندارا وبودم ، مطلبی که قبلا" باشاه صحبت‌کرده‌بودم یادم‌آمدکه‌می بایست قبل از شرفیابی به عرض‌شاه برسانم.روی یک قطعهٔ کوچک یادداشت‌چنین نوشتم : "قربان ، درخصوص ایجادیک کارخانهٔ پتروشیمی که موردعلاقهٔ شماست با

سورینگتون صحبت بفرمائید" .آن یادداشت را به پیشخدمت مخصوص داد م تا به شاه تقدیم کند .وقتی شرفیابی حاصل شد ،دونفر پیشخدمت در آن واحد وارد شدند که هردو دستکشهای سفید به دست کشیده بودند .پیشخدمت اول ،یک فنجان چای در یک فنجان لب طلائی که علامت زرین تاج سلطنتی برآن نقش بسته بود در یک سینی طلائی تقدیم شاه داشت وپیشخدمت دوم با تمام تشریفات گفته شده چای به میهمانان آمریکائی ومن تعارف کرد .شاه پس از اظهار خوشوقتی از دیدار او و پیشرفت کارهای شرکت"ایپاک" فرمود :همان طوری که میدانید از نفت خام وگاز دهها مواد دیگر به دست می آید که صنعت پتروشیمی را تشکیل میدهد .لذا ما میلیم با نفت وگاز سرشار خدادادی که داریم صنعت پتروشیمی را در کشور براه بیاندازیم .آیا شرکت شما مایل است با شرکت ملی نفت ایران ویا با ایپاک در این صنعت شریک شود؟سورینگتون گفت :دونفر متخصص میفرستم مطالعه کنند وگزارش دهند .اگر مقرون به صرفه باشد چرا چنین نکنیم؟وچنین اداماده داد :آنچه مربوط به موادی میشود که از نفت به دست می آید واعلیحضرت گفتند که "دهها مواد مختلف" ،باید جسارت کرده بگویم که "دهها هزار ماده "به دست می آید .همین الان که با شما صحبت میکنم شاید مواد تازه ٔ دیگری براین هزارها ماده افزوده شده باشد .

این یک نمونه ٔ خوبی است که نشان میدهد اطلاعات نفتی شاه مثل اطلاعات من ودکتر اقبال رئیس شرکت ملی نفت وبسیاری از کارمندان آن شرکت بسیار سطحی بود .شاه دانش خود را در هر موضوعی از متصدیان ایرانی میشنید ویا دیگر فت ودر اطراف آن محفوظات خود را با خواندن مجلات تخصصی توسعه میداد .تنها دانشی که شاه خوب میدانست اسلحه شناسی بود وسیاست بافی جهانی. شاه به قول نیکسون رئیس جمهوری آمریکا ،حقیقتا "سیاست پیشه بود ونه سیاستمدار. در مورد اسلحه شناسی ،بخصوص هواپیماهای جنگی ،کارشناسی بصیر بود .دلالان فروش اسلحه را که درلباس گروهبان تا ژنرال سه ستاره ٔ آمریکائی در پنتاگون کار و خدمت میکردند وبه حضورش میرسیدند چنان سئوال پیچ میکرد که اغلب از عهده ٔ محاوره برنمی آمدند وجوابها را موکول میکردند به جلسات دیگر .وی، مجلات انگلیسی وفرانسوی وآمریکائی اسلحه ها را هر روز مطالعه میکرد وبه ذهن میسپرد وچنان که میدانیم ،خودش خلبان ماهری بود .

یاددارم که دردفترکارشاه چشمم به یک مجلهٔ طبی افتاد. در اطراف مرضی که جانش را میکاهید مطالعه میکرد. مرضی که فقط مرحوم علم ومن از آن مطلع بودیم. گاهی درسفرها میدیدم که شاه قرصهای طبی مختلفی مصرف میکند. من میدانستم که مصرف این قرصها برای چیست ولی شاه ، برای اینکه کارمندان ویا مستخدمین وپیشخدمت مخصوص نفهمندچه دواهائی برای مرض جانکاه مصرف میکند، خودش قرصها را درشیشه های ویتامینهای مختلف محفوظ میداشت . روزی مجله‌ای رابه نام "سلامت مزاج مدیران اجرائی" که آن را مشترک بودم وتازه برایم رسیده بودبه شاه تقدیم کردم. درآن شماره ،طی مقاله‌ای مدیران از مصرف داروهای گوناگون وحتی ویتامینها منع شده بودند مگربه دستور و ملاحظه طبیب .شاه مجله راگرفت ونگاهی شتابان به آن انداخت ومجله را پرت کردطرف من وفرمود :یعنی به قدرتوهم عقل وشعورندارم ونمی فهمم؟ دردل گفتم :اگرفهم وعقل وشعورمیداشتی، دکترایادی دلال وکارچاق کن وخرید وفروش کن زمین راکه خودش به تومیگوید :"بله قربان من زمین خوارم "، پزشک مخصوص خودت نمیکردی. یعنی کسی راکه درفرانسه دامپزشکی خوانده بودوبعدطبیب آدمیزاد شدولی درکشورمحل تحصیلش اجازهٔ طبابت ندارد .کسی که اگرفهم وشعوراین حرفه را میداشت ، وقتی شیشهٔ دواهای مخصوص ته میکشید غافل ازاینکه درآن شیشه ها داروهائی غیرازآنچه روی شیشه نوشته‌شده وجود داشته دوباره ازهمان نوع داروبه خوردت نمیداد. اینها همه درذهن من گذشت وسرانجام پس ازمکث وفکرعرض کردم :جسارتی نکردم .فقط به میزان فهم وشعورم واینکه گفته اند "دوست آنست که گفت ودشمن درنظرداشت که بگوید" مجله را تقدیم حضورتان کردم.

شاه ازدوران طفولیت ونوجوانی وجوانی مزهٔ خوشگذرانی را چشیده بودوازآن دست بردارنبود. اشخاص خوشگذران عموما "انسانهای خوبی هستند ودرپی ایذاء وآزاردیگران نیستند. شاه این صفات رابه تمام معنی داشت . وی شاعرونقاش وموسیقی دان نبودولی ازهرهنری لذت میبردوهنرمندان را گرامی میداشت .

رضاشاه به ولیعهدش علاقه‌ای بیش ازدیگران داشت .اوبا وجودثروت

سرشار، آدمی بسیار خسیس بود و در این زمینه دنائت داشت. با این حال، وی به روسای حسابداری خصوصی‌اش یعنی فتحعظم و بعدا زاویه سرهنگ شهربانی سهیلی ـ که بدرجهٔ سرتیپی هم رسید ـ دستور داده بود که هرچقدر ولیعهد پول لازم دارد، به او بدهند.

ولیعهد، به مقتضای سنش، اغلب با دختران زیبای روزمعاشرت میکرد و این عادت را پس از ازدواجهای مکرر از دست نداد. این رویه را تمام بزرگان دنیا، بخصوص شاهان کشورهای شرقی داشته‌اند. منتهی، در آن زمانها حرمسرا وجود داشت و در آن زنان متعدد شاه و یا خان و یا فرد ثروتمند به صورت صیغه یا عقدی درکنار هم زندگی به اجبار مسالمت آمیزی داشتند. اما ولیعهد تحمیلکرده در سوئیس که ازدواجی فرمایشی با خواهر پادشاه مصر ملک فاروق کرده بود، دیگر نمیتوانست حرمسرا داشته باشد. گرچه نفس امر فرقی نکرده بود. با تمام این احوال، محمدرضا ولیعهد و پس از آن اعلیحضرت همایونی و شاهنشاه آریا مهر مردی بسیار محجوب و دوست داشتنی بود و البته جاذبهٔ سلطنت و قدرت پول نیز نقشهای مهمی برعهده داشتند. شاه از جهت علاقه به زنها، به احمد سوکارنو رئیس جمهوری اندونزی بی شباهت نبود. روی هم‌رفته، زن در زندگی شاه عامل بسیار مهمی را تشکیل میداد. اشرف خواهر تو امان شاه، برعکس برادر گستاخ و رشید و نترس است و این صفات را از مادر خود به ارث برده است. به طور اختصار، اشرف نه از مرد سیر میشد و نه از ثروت. اما با وجود همانندگیهایش به شاه، از صفات خوب او یعنی حجب و حیا و انصاف و گذشت اوبی بهره بود.

شاه، از شهرت و قدرت و سیاست بافی ـ و نه سیاستمداری ـ و مورد توجه همگان قرار گرفتن لذت فراوان میبرد. او به وجود زنهائی احتیاج داشت که بی ریا و در کمال صداقت و بدون هیچگونه تشریفات و بسیار خودمانی رگ تمامی این شهوات را نوازش دهند و از او تعریف و تمجید کنند و یا حتی به تحقیرش بپردازند، با شاه شوخی و مزاح کنند و او را سرحال بیاورند، غرغرو گله نکنند، هروقت شاه مایل بود، او را ببینند و مهیای چنین ساعتی باشند.

زیباترین معشوقه‌های شاه یا زن بزرگان کشور میشدند و یا بعدا "

نسبتا "مرفهی برای خودتهیه میدیدند .درمقابل ،دوستان مرداشرف به مقامات عالیهٔ کشورمیرسیدندوشروتی می اندوختند .اگربگویم که ازدلایل سقوط شاه ،بایدوجودورفتاراشرف دانست ، زیادازمرحله پرت نشده ام .

درموردروابط خصوصی شاه وهرکس دیگری نبایدمعترض شد .انسانها درزندگی خصوصی خودبایدآزادباشند .بسیاری ازمردان بزرگ دنیابه ایجاد روابط گسترده بازنهاتمایل داشته اند .اگرنخواهیم نظاهرکنیم ، بایدبگوئیم که جزحضرت عیسی مسیح ،درهیچ کجای عالم مردی رانمیتوان سراغ گرفت که درراس هرم قدرت قرارگیرد ،صاحب نیروی جوانی هم باشدوازاین طرز زندگی خوشش نیاید .این مطالب راگفتم تاتصورنرودکه ازبیان زنبارگی شاه قصدانتقادمنفی ازوی داشته ام .جان اف کندی رئیس جمهوری مشهورآمریکاهم معشوقه های متعددی داشت که مارلین مونروهنرپیشهٔ سینمایکی ازآنهابود .

مهمانیهای شبانهٔ شاه تقریبا " محدودشده بودبه رفتن منازل ملکهٔ مادر ،شاهدخت شمس پهلوی(پهلبد)شاهدخت فاطمه (خاتمی)وشاهدخت اشرف خواهرتنی اش .درصورتی که درتهران میبود ، گاهی نیزبه منزل مهندس قطبی ورضاقطبی ـ امیرهوشنگ دولو ـ امیراسدالله خان علم درتهران وسالی یکبار هم دربیرجند ، میرفت .صورت مدعوین هریک ازمهمانیها قبلا" به عرض شاه میرسیدواگرشاه مایل بودفردبخصوصی راملاقات کند ، اوراهم دعوت میکردند . امیرعباس هویدانیزگاهی میهمانی میداد .رفتن به منزل ملکهٔ ماروشمس و فاطمه برنامهٔ مشخص ومعینی داشت وتغییرنمیکرد .روزهای جمعه هم شهبانو ازدوستان وخانوادهٔ خودش درکاخ اختصاصی درنیاوران به ناهاردعوت میکرد . غرغرابوالفتح آتابای معاون وزارت دربارهمیشه بلندبودکه مخارج روزهای جمعه وتهیهٔ غذابرای هفتاد ـ هشتادنفرخیلی زیاداست وبودجهٔ کافی برای خریدمیوهٔ مرغوب ومواد غذائی خوب ندارد .براین عده ، مستخدمین دربار راهم بایداضافه کرد .شرابهای مخصوصی که شهبانودوست میداشت بااین که مستقیما " ازفرانسه واردمیشدوکرایهٔ حمل ونقل وعوارض گمرکی نداشت ، به نظرابوالفتح آتابای گران تمام میشد .زمانی که دولت هویدا متوجه

شدکه مسئلهٔ بی پولی ـ که بنا به گفتهٔ قبلی او مشکل مهمی نبود ـ به صورت مشکل ومسئلهٔ بسیار بغرنجی درآمده ودولت سیاست صرفه جوئی درپیش گرفت به فرمان شاه دردوایر دولتی قرارشدکه ازدوروی کاغذ استفاده کنند .شهبانو نیزبه فکرصرفه جوئی درمخارج مهمانیها افتادودستوردادکه دیگرشراب فرانسوی مصرف نشود .مرحوم علم میگفت که روزی شهبانو وراا حضارکردودرحضورشاه به وزیر دربارگفت :برای صرفه جوئی درمهمانیها بهتراست که ازشراب ایران استفاده شود .علم سکوت میکند .شهبانو ازاومیپرسد :نظرشما چیست ؟چرا سکوت کرده اید ؟عرض میکند :عوض کردن شراب تغییرچشمگیری درمخارج نمیدهد .شهبانو میپرسد :پس چه باید کرد ؟جواب میشنود :درگذشته ای دورتعداد مدعوین محدودبود .بتدریج براین تعداد اضافه گردیدوبه هفتاد ـ هشتادنفررسیدواگرجا برای پذیرائی باشد ،باز هم براین عده اضافه خواهدشد .باید تعداد مدعوین راکم کردوهرهفته هم میهمانی ندادد .دراین صورت ،شراب فرانسه هم میشودنوشید . شهبانونظری به شاه میافکندوشاه هم لبخندی میزندوقرارمیشودپیشنهاد مرحوم علم را عملی کنند .مهمانیهای شاهدختها بیشترجنبهٔ رتق وفتق امورمالی آنان را داشت .امورکشوری درمیهمانیهای شبانه کمتر موردبحث قرارمیگرفت ، مگر مواقعی که شاه میخواست به نخست وزیرویا وزیردیگری دستوراتی بدهد ومذاکراتی بکند .

* * *

شاه منزل مرا درفرمانیه که با اتومبیل تنها یک دقیقه با کاخ نیاوران فاصله داشت بسیار دوست میداشت .طرزساختمان ومبلمان واشائیهٔ قرن شانزدهم وتزئینات داخلی آن بقدری موردتوجهش قرارگرفته بودکه ازمن خواست تا قصورشاهی را تعمیروبه همین سبک تزئین کنم .ولی چون من نه دکوراتورنه معمار ،موافقت فرمودکه این ماموریت را به معمار ودکوراتورخودم واگذارکنم ولی برکارآنان نظارت داشته باشم .با این ترتیب گرفتاررقابت با اطرافیان شهبانو شدم .

اولین کاخی که تعمیروتزئین شدکاخ خرابهٔ شهوند درمحوطهٔ باغ سعدآباد بود .سالن کاخ واطاق خواب آن با سلیقه ای هنرمندانه درزمان رضا

شاه توسط استادکاران اصفهانی آئینه‌کاری ومقرنس‌کاری شده‌بود.حمامی داشت ازمرمرسفید.زیرزمینهای این کاخ غیرقابل سکونت بود.ولی‌ازدورهٔ رضاشاه چندتختخواب درآن قرارداشت.کاخ راازراه زیرزمین باتونلی به منزل خدمه راه داده‌بودند.تعمیراین کاخ نزدیک دوسال طول کشید.درطول زمان،تمام‌تکه‌های آئینه‌به‌تدریج ازکف اطاق تادومتربالاترریخته بود ویادرحال ریختن بود.حمام‌مرمرآن که‌تازه‌ساخته‌بودند،درجای بسیار خطرناکی قرارداشت.لولهٔ آب‌حمام آن نشت میکردولی درظاهرچیزی ازنم یارطوبت به‌نظرنمیرسید.شاه‌به‌من گفت:تعمیراین کاخ‌یکسال پیش‌تمام شده و۱۲میلیون تومان خرج برداشته‌است.وقتی خواستندمرمرهای کف‌حمام را برچینند،حمام‌فروریخت امابه‌کسی صدمهٔ جانی نرسید.درچنین حمامی شاه ازمهمانان عالیقدرخودکه‌ازهندوستان وپاکستان وممالک عربی می‌آمدندپذیرائی میکرد.وقتی شاه خبرفروریختن حمام راشنید،باآن حس‌شک وتردیدوسوءظنی که‌داشت تصورمیکردومیگفت‌که عمدا"چنین کرده‌بودند.به تقریب یک ساعت طول کشیدکه بااستدلال به‌اوقبولاندم‌که‌عمدی درکارنبوده است وبناومعمارخطائی مرتکب نشده‌اند.خلاصه‌اینکه‌بناومعمار- یعنی عزیز فرمانفرمائیان - راازدردسربزرگی رهائی دادم.بنای این قصرازخشت‌خام وروبنای آن ازمرمربودومثل تمام‌امورکشور،زیربناسست وروی‌آن زیباومحکم‌به‌نظرمیرسید.

دربازسازی این بنا،ازکلاف‌آهن استفاده‌شدوشیروانی پوسیده‌اش به‌مس‌تبدیل یافت.زیرزمینها به‌صورت دوآپارتمان مجزاومجهزبه‌حمام وسالن وناهارخوری واطاق نشیمن مشترک آماده‌شد.اثاثیهٔ دورهٔ رضاشاه وپرده‌های زربافت که‌گردوخاک برسنگینی آن به‌مراتب اضافه‌کرده‌بود تعویض‌شد.وقتی که‌کاربه‌پایان رسیدوشاه ازکاخ بازدیدکرد،به‌اندازه‌ای خوشحال ومسروربه‌نظرمیرسیدکه‌گوئی به‌بچه‌ای یک اسباب‌بازی قشنگ داده شده‌است.به‌قدری معمارودکوراتوررامورد‌مرحمت قراردادکه به وصف‌در نمی‌آید.اولین مهمان ازمهمانان عالیقدری راکه‌درآن کاخ منزل دادندملک حسین پادشاه‌اردن بود.شاه،میهمانان تازه واردراشخصا"به تمام اطاقهای کاخ‌میبرد.من ازشاه‌درآن کاخ خاطرات‌خوبی دارم‌که‌جداگانه شرح‌خواهم داد.

شاه کاخ فرح آباد را که به یک سر بازخانه وهتل مفلوک بیشتر شباهت داشت تا کاخ شاهی، به دستم سپرد تا نسبت به تعمیر و تبدیل آن همت گمارم. پس از آن، کاخ بابلسر را که نام کاخ نیه هیچوجه برازنده آن بنا نیز نبود به همین منظور در اختیار من گذاشت. در مورد کاخ بابلسر، شاه به من گفت: تعمیر و نوسازی این کاخ را به کسی بازگو نکنید. میخواهم وقتی که کار به اتمام رسید و کاخ میله شد، آن را به شهبانو هدیه کنم. پس از آن صحبت از تعمیر و نوسازی منزل باغ ارم شیراز و قصر فیروزه به میان آمد. من خیلی مایل بودم که زودتر دست به کار نوسازی این دو بنای عهد قاجاریه شوم ولی نوسازی آن دو قصر از نظر شاه زیاد اهمیت نداشت، بابلسر و فرح آباد بیشتر مورد توجهش بود.

کار کاخ فرح آباد را به اتمام رساندم و هشتاد درصد کار بابلسر نیز انجام شد. شاه بسیار راضی به نظر میرسید. در بار رفاقدانبار مجهز برای کالاهای لازم بود. در زمین فرح آباد یک انبار بسیار مجهز و بزرگ ساختم. تمام وسائل ساختمان و مبل واثاثیه قیمتی در تجاز یر نظر ابوالفتح آتابای معاون وزارت دربار نگهداری میشد. کامبیز آتابای از من خواهش کرد که منزل او را هم در قصر فیروزه و یک زین خانه برای اطبل شاهی لایلای این تعمیرات بدون اینکه به شاه عرض کنم بسازم. همین کار را کردم ولی در زمان مقتضی به شاه هم گفتم. او نیز موافقت فرمود. شاه بابت تمام خریدها و نوسازیها و تعمیرات مبلغ ۲۱ میلیون تومان یا سه میلیون دلار به من مقروض ماند تا آنکه برای همیشه از ایران رفت.

زمانی که شاه قصد حرکت به خارج را داشت آقای قوام صدری که بر اموال متعلق به بنیاد فرهنگی ابوالفتح محوی نظارت میکرد، بنا به درخواست من، نامه‌ای به شاه نوشت و تقاضای ۲۱ میلیون تومان قروض شاه را کرد و این نامه را به اصلان افشار رئیس تشریفات که در خدمت اعلیحضرت کشور را ترک کرد رسانید. در آن هواپیمای شاهنشاهی، ابوالفتح آتابای و کامبیز آتابای بدون اخذ اجازه از شاه خود را زودرچپان کرده به همراه شاه به مصر رفتند و اگر چنین نمیکردند به دست خلخالی گرفتار میشدند. این مطلب را کامبیز آتابای برای من در ژنو تعریف کرد. قبلا از حرکت از تهران کامبیز آتابای به منزل من در فرمانیه میرود و

پانصدهزارتومان پول نقدبه‌دست مباشرمن میدهدومیگوید :این پول به دستورمحوی به شما پرداخت میشود.پس ازآنکه شبکهٔ انقلابیون با مسلسل به منزل من حمله ورمیشوند، تنهابسته‌ای راکه مباشرمن میتواندنجات دهدپول کامبیزآتابای بود.وی چندی بعدبه ژنوآمدوتقاضای پول خودراکرد.من از چنین موضوعی بی خبربودم.تلفن به تهران هم مقدورنبودومباشرمتواری نیز سرانجام سرازندان خمینی درآوردوپس ازمدتی آزادشد.پولها ازبین نرفت ولی‌سرنوشت عجیبی داشت.به‌امانت ودرستی مباشرم قلبا" تحسین گفتم. آتابای قبل ازاینکه اثری ازپولها به دست آید، مطالبهٔ پول خودرابه‌دلار میکردآن هم به قیمت رسمی.البته من به پاس دوستی والفت دیرینه دردربار، پول اورابه‌دلارپرداختم‌ولی دیگرنه‌صدای کامبیزراشنیدم‌ونه‌رویش رادیدم.

باری، نامهٔ مربوط به‌مطالبات راکه‌ازآن صحبت شد، اصلان افشار به‌شاه میرساند.دوتلکس هم‌به‌شاه مخابره‌کردم.یکی به‌کاخ قبه‌ویکی به‌مراکش. آتابای پدروپسرهم‌قروض شاه رابه‌من درحضورشاه تائیدمیکنندوشاه به‌وزیر دربارآقای اردلان دستورمیدهدکه ازخرج سفرهٔ شاه قروض محوی راببپردازید. من آن پولها راهم هرگزندیدم.من ماندم‌وقروض شرکتهای خارجی و چکهای بی محلی که دردست آنان برجا مانده‌بود.به‌تدریج همهٔ این بدهیها را پرداختم‌جزیک فقره یکصدوبیست هزاردلاری که به یک مبل فروش ایتالیائی مقروض ماندم وهنوزآن چک راباز پرداخت نکرده‌ام.تا اینکه درجزیرهٔ کنتادورا متعلق به‌کشورپاناما که به حضورشاه رفته بودم، اولین حرفی که شاه پس ازتعارفات معمولی زداین بودکه گفت :لابددنبال مطالبات خودت از من آمده‌ای؟عرض کردم :ابدا".من ازشما طلبی ندارم، ازایران طلبکارم.مذاکرات مفصل دیگری هم شدکه به‌بخشی ازآنها اشاره کرده‌ام.

دوران بسیاربدی درپاناما گذراندم.وضع شاه‌واقعا" تاسف‌آوربود به‌قسمی‌که‌سنگ هم به گریه درمی آمد:

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت برزین گهی زین به‌پشت

اما داستان درلیست سیاه قرارگرفتن من ماجرای مفصلی دارد. در درهمان دیدارمن باشاه دربدرودرمانده درپاناما، وی این موضوع راپیش کشیدواعتراف کردکه سپهبدحسین فردوست باعث وبانی گرفتاری برای من و خانواده‌ام بوده‌است .مقدمتا" بایدبگویم‌که نزدیکی به مرکز قدرت در ممالک درحال توسعه، بخصوص ایران با منابع نفت سرشارش مزایا و مضار فراوانی داردکه هردوی اینها نصیب من شد.با اینکه هیچوقت متظاهر به نزدیکی باشاه نمیشدم، درموارد مخصوصی مورد مشورت او قرارمیگرفتم و تنها شخص بعدازعلم واطباء معالج بودم که کسالت غیرقابل علاج اورا اطلاع داشت .من ازاطباء معالج فرانسوی شاه درمنزل خودم پذیرائی میکردم ولی نظربه اینکه شاه هفته‌ای چندین بار به منزل من آمدوشدداشت ومرابه عنوان مشاورنفتی خودبه سفرهای رسمی واشینگتون می بردوبه روسای جمهوری آمریکا معرفی میکرد،لذا عده‌ٔ بسیاری ازنزدیکی من باشاه اطلاع یافته بودند.سازمان امنیت کشوروسازمان ضدجاسوسی ارتش وشهربانی ظاهرا "به‌نام حفظ شاه منزل وشخص مرا تحت نظرداشتند،تلفنهای منزل من تحت کنترل بودومن ازاین روش پلیسی بسیاررنج میبردم.

روزی شاه به‌منزل من آمدودرحالی که طبق معمول درسرسرای منزل مجللم‌قدم میزدیم، روبه من کردوگفت :شمادرمظان اتهام هستیدکه ازطرف سیا زندگی خصوصی ورفتاروا عمال مرازیرنظرداریدورابط شماهم باسیافرزندان آمریکائی شما هستند.سخت متعجب و متحیرشدم‌وبه‌این سخنان شاه شدیدا" اعتراض کردم.هرچندشاه درانظارمردم‌مردی پرقدرت جلوه میکرد، ولی درباطن بسیارضعیف النفس بودوبهمین مناسبت اگرازکسی کینه به دل میگرفت آن را نمایان نمیکردتا فرصت مناسب به‌دست آیدوشخص موردنظررا ازسرراه خودبردارد.

شاه دربرابراعتراض صریح وشهامت واستقامتم کمی نرم شدوگفت : برای حفظ شما ازدسته بندیهای خطرناک سیاسی دستورداده‌ام‌که شمارادرلیست سیاه معاملات ارتش بگذارندتا تحریکاتی که درواشینگتون علیه من و ایران میکنندخاتمه پذیردوآنچه درجرایدآمریکا راجع به شما می نویسندتمام‌شود.

شاه افزود: دیگر اینکه به فرزندان خودتان توصیه کنید که از ملیت آمریکائی خودشان چشم بپوشند تا رفع هرگونه شک وشبهه‌ای از شما بشود. علاوه براین از تهران نیز بدون اجازهٔ من خارج نشوید.

به لیست سیاه اعتراضی نکردم. ولی در مورد دو فرزندم که به سبب تولد در آمریکا طبق مقررات آن کشور دارای ملیت آمریکائی شده بودند گفتم: فرزندانم در انتخاب راه و روش زندگی خود آزادند و یقینا "توصیهٔ" مرا بدون دلیل وحتی با دلیل نخواهند پذیرفت وعلاوه کردم که گویا فرزندان والاحضرت شمس نیز در آمریکا بدنیا آمده‌اند.

اگرچه پس از این دیدار نیز رفتار شاه با من در مقابل مقامات عالیرتبهٔ دولتی همچنان صمیمانه و مرحمت آمیز بود، به فکر افتادم که بکلی از اقامت در ایران صرفنظر کنم و در سوئیس مقیم شوم. به همین مناسبت بنیاد فرهنگی غیرانتفاعی ابوالفتح محوی را با سرمایه‌ای که معادل پنجاه میلیون دلار میشد و تمام "تادیه شد تشکیل دادم و شاه نیز اداً وطلبانه و بدون درخواست من خود را به ریاست افتخاری آن بنیاد منصوب کرد. یکسالی از عمر این بنیاد نگذشته بود که به دستور شاه و با شرایطی از لیست سیاه افراد ممنوع المعامله با ارتش خارج شدم و حال آنکه هیچگاه با ارتش معاملاتی نداشتم جز از راه شرکت ایزایران و خدمات کامپیوتری.

در این موقع، چند روزی بود که پسرم از سفر آمریکا به تهران آمده بود. در حضور او دو نفر به دفتر من آمدند و مرا تقریبا "دزدیدند، نمی‌دانستم که به کجا میروم. بالاخره سر از زندان ضد اطلاعات ارتش در آوردم. در این تاریخ شاه در مسافرت داخلی بود. پسرم توسط وزیر دربار جریان توقیف مرا به شاه اطلاع داد و شاه پس از هشت ساعت تحقیق محل بازداشت مرا پیدا کرد و به دستور آزادشدم. شاه در اولین فرصت به دیدار من آمد. جلسهٔ بسیار نا مطلوبی با هم داشتیم. پس از آن جلسه، فرزندانم برای جلوگیری از خطری که زندگی مرا تهدید میکرد جبارا "از ملیت آمریکائی خود صرفنظر کردند مشروط بر اینکه به پسرم ویزای دائم‌العمر داده شود. کنسول آمریکا معنی این تقاضا را نفهمید. بعد از انجام این امر، رونوشت تقاضای فرزندانم را که حاکی از صرفنظر کردن آنان از ملیت آمریکائیشان بود به شاه تقدیم کردم و به مناسبت کسالت قلبی ازوی اجازهٔ خروج از ایران گرفتم.

همان طورکه گفتم ،شاه این گرفتاری من وفرزندانم را نتیجهٔ توطئهٔ سپهبدحسین فردوست دوست ایام کودکی ودبستانی خودمیدانست که سرانجام به خودا ونیزخیانت کردودرخفا با خمینی علیه مخدوم ودوست خویش به همکاری پرداخت .اشرف وهویدا وطوفانیان نیزازهیچ اقدامی برای کوبیدن من فروگذارنکردند .بین این سه تن البته طوفانیان جوانمردانه ترعمل میکرد .

فردوست نمیگذاشت اطلاعات درستی به شاه داده شود .وی نزدیکی وزیر دربار وارتشبدخاتمی فرماندهٔ نیروی هوائی شاه را با من میدانست و آگاه بودکه من به موجب کارت مخصوصی که با اجازهٔ شاه برایم صادر شده بودا جازه دارم هرزمانی که لازم بدانم بدون کسب اجازهٔ قبلی به دیدن شاه بروم ویا با او تلفنی تماس حاصل کنم .بنا به گفتهٔ شاه به من،فردوست ذهن شاه را نسبت به من ومرحوم امیراسدا الله خان علم وارتشبدمحمدخاتمی دائما "وباکمال احتیاط مشوب میکرد .

شاه گفت :فردوست بودکه مرا به تمام نزدیکانم مظنون نگاه میداشت او بودکه گزارش میدادکه محوی ازطرف سیا ماموردربار است .شاه افزودکه : وقتی توکشوررا ترک کردی وبه سوئیس رفتی،فردوست بازهم دست ازسرتو برنمیداشت وموقعی که رونوشت نامه های علی وشیرین محوی را به من دادی،آن رونوشتها را به فردوست دادم .چون پسرت دیگرآمریکائی نبود ،وی دنبال فرصت مناسب میگشت که اورا توقیف کند .ولی سرهنگ کیومرث جهان بینی رئیس گاردمحافظ من پسرت را ازخطری که متوجه او بودبا خبرکرد .

بدین ترتیب بودکه علی فرزندم قبل ازحرکت شاه ازایران خودش را به سوئیس رساند .دراینجا بایدبگویم که سرهنگ نامبرده این اقدام کم سابقه ومتهورانه را به ابتکارخودش انجام دادونه به مناسبت دستورشاه .من ازاین مردهمواره قلبا "سپاسگذارم .

من شخصا "برای تولدشاه واشرف وشهبانووولیعهدهیچوقت دسته گل نفرستادم .فقط یکبار به مناسبت سالروزتولدشاه یک مجسمهٔ آزادی بسیارزیبا

از برونزکه کاریکی از استادان نامدار اروپا بود، ارسال داشتم. درزیر این مجسمه روی برنز حک شده بود: "تقدیمی ابوالفتح‌محوی". این مجسمه را هم به مناسبت اینکه شاه مرا در لیست سیاه گذاشته بود و متعاقب آن توقیف شدم برای او فرستادم و معنی کار مرا فقط مرحوم علم فهمید و دیگران متوجه نشدند. علم دستور داد که مجسمه را در اطاق انتظار کاخ سعدآباد واقع در طبقهٔ یکم این کاخ بگذارند. شاه پس از توقیف غیرقانونی و اعتراض من، قانون منع توقیف بی دلیل اشخاص را تشدید کرد تا دیگر کسی را بی‌دلیل توقیف نکنند.

* * *

اگر بخواهیم بیطرفانه شخصیت شاه را به محک قضاوت بسنجیم، باید حرکات او را در حال سخنرانی های رسمی و مصاحبه با روزنامه نگاران از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۶ توجه کنیم و بیانات ایشان را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم. برای تکمیل این تصویر و قضاوت بهتر، باید ژستهای شاهانه را بخصوص اگر در لباس رسمی نظامی بود از نظر دور ندارید. به خاطر دارم که روزی شاه ملبس به لباس نظامی و سوار بر اسب از رژهٔ نیروهای مسلح شاهنشاهی سان میدید و من از تلویزیون شاهد این تئاتر بودم. همان شب پس از اتمام تشریفات، بزمی خودمانی برپا شد که من هم در آن دعوت داشتم. زمستان بود و تاریکی زود فرا رسید. موکب همایونی در آن محفل نزول اجلال فرمود. آنچه در روز از جبروت و رفتار و ژستهای شاهانه هنگام رژهٔ ارتشیان و سوار بر اسب مرا دیده شده بود در این بزم خودمانی وجود نداشت؛ وی ناگهان تبدیل به یک مرد رئوف - یعنی آن چنان که واقعاً "بود" - کمر و وجاالتی شد. قیافهٔ عبوس بزرگ ارتشتاران با خنده و شکفتگی و ارداطاق شد. شاه در آن محیط دوستانه از پوست پلنگ بدرآمد و به صورت بره نمایان گردید. در آن جمع سفیری حضور نداشت و شاه آدمی بود بسیار معمولی. حرفهایش آمرانه نبود. روی زمین نشست و به بذله‌گوئی پرداخت.

س :به‌نظرشما مملکتداری شاه چگونه بودوچرا چنین پایان کاری پیدا کرد ؟بخصوص اینکه شما درآخرین روزهای شاه درپاناما هم با او دیدا روگفتگوداشتید .

تاریخ جهان نشان داده است که براثرعوامل متنوع‌بسیار ، مراکزقدرت دائما "درحال تغییروتحول اند .ازمراکزقدرت دریک جامعه گرفته تاسطح جهانی. این تغییروتحول وجابجائی هیچگاه‌بخاطرخواست واراده‌ٔ خودآن قدرتها نیست . بلکه‌دراثرهوش ونیروی رقیبان ویاضعف واشتباه‌صاحبان قدرت است که‌قدرتی جای خودرابه نیروی دیگرمیدهدواکثرا " این دومی،یعنی اشتباه‌سیاسی و اقتصادی ویاترس وضعف است که دگرگونی رابه وجودمیآورد .برخی ازاین دگرگونیها ازیک نقطه‌ٔ جهان شروع میشودومنطقه‌ای وشایدسراسردنیارابه‌آشوب میکشد .خاورمیانه درپنجاه سال گذشته‌دست کم ازنظراقتصادی سهم بزرگی دراین تحولات داشته‌است .

بدیهی است که هرکشورشرایط خاص خودرادارد .این شرایط خاص یکباره به‌وجودنمی آیند .قدرت گرفتن آتاتورک ـ چرچیل ـ هیتلر ـ استالین ـ تیتو یافیدل کاسترو ، زاده‌ٔ شرایط خاص کشورهایشان وشرایط منطقه‌واوضاع جهان بود. امایک تفاوت عمده آنان بارضاشاه ومحمدرضاشاه داشتندوآن اینکه‌دوپادشاه آخرین ایران ، گوهرپربهای قدرت وامکان تسلط برمملکت رابا عرضه‌ٔ شخصی وپشتیبانی ملت به دست نیاورده بودندتابرای حفظ آن باجان ودل بکوشند .

رضاشاه بنابه‌شهادت تاریخ،ابتدا قدرت وپس ازآن سلطنت رابخواست سیاست انگلیس وباحیله و تزویربه‌دست آورد .وی البته خدماتی هم‌به‌کشور کردکه‌قابل انکارنیست ولی زیانهائی که‌واردآوردبرآن خدمات افزونی دارد .رضاشاه درمدت شانزده‌سال سلطنت به‌شروتی سرشاردست یافت که البته‌مستقیما "ازخزانه‌ٔ دولت به‌دست نیامده‌بود .هنگامی که پس ازحمله‌ٔ متفقین و جنگ سه روزه محکوم به فرارشد ، به‌قراری که‌درآن تاریخ از نزدیکان خانواده‌ٔ پهلوی شنیدم ، رضاشاه مطلع شدکه حساب ده‌میلیون پوندی

او را درلندن مسدودکرده اند. این پول پاداش شرکت نفت انگلیس درمقابل ابطال قرارداد دارسی وانعقاد قرارداد جدید شصت ساله بود. اگر رضاشاه محمد رضا ولیعهد را هم با خود می برد، دیگر نه امیدی به بازگشت داشت و نه دسترس به ثروت ایرانش.

محمدرضا ولیعهد درکمال ناز ونعمت برای ارتقاء به مقام سلطنت تربیت شدودرسن بلوغ درکاخهائی که رضاشاه برای خانواده اش ساخته بودزندگی میکرد. وقتی رضاشاه دریک چشم به هم زدن ناگزیربا وداع با قدرت وتاج وتخت وحتی لباس نظامی شدکه تمام عمربه آن عادت کرده بود، والاحضرت ولیعهدبی تجربه وبسیارمحجوب دربیست سالگی به جای پدرنشست، درحالی که فاقد مزایائی بودکه اعلیحضرت قدرقدرت سابق داشت. آنچه دردوران طفو - لیت وبخصوص پس ازآن دردبیرستان سوئیسی روزه آموخته بود، دراو اثرعمیقی بجانهاده بود. زندگی درسوئیس که آمیخته باصلح وصفا وحس معاونت وهمکاری وکمک به نوع بشراست، محمدرضا راآزادمنش به تمام معنی بارآورد. به نحوی که دربازگشت به وطن وقتی به دانشکدهٔ افسری رفت، براساس تربیت سوئیس با همدوره های خودش رفتاری دوستانه داشت وبا آنان فوتبال بازی میکرد. دراین دورهٔ دانشکدهٔ افسری که به "دوران ولیعهدی" معروف شده است، ولیعهدخودش را ممتازازدیگران نشان نمیداد. درابتدا، بردوباختهای فوتبال جنبهٔ ورزشی ورقابت آمیزداشت ولی اندک زمانی بعدمتاسفانه افسران مربی به بازیکنان تیم مخالف آموختندکه تیم ولیعهدنبایدبازنده شود. ولیعهدآزادمنش ازاینکه تیم مخالف تلاشی برای پیروزی نشان نمیدهد، ازبازی فوتبال دلسردشدوبیشتربه تنیس پرداخت. خوب هم بازی میکرد. ولیعهد دارای هوش وفراست خدادادی بودکه دیگر فرزندان رضاشاه جزاشرف از آن بی بهره بودند. یکی دوتاازآنان نیزبکلی بی استعدادازآب درآمدند.

بعدها، درمقام سلطنت، محمدرضا پادشاهی سیاست پیشه شدودراین مقام بابزرگان جهان نشست وبرخاست پیداکرد. اودرذهن خودژنرال دوگل را به عنوان مرادومربی برگزیدودوگل هم، به قول خودشاه به اوپندهای پدرانه درزمینهٔ هنریافن حکمرانی داد. ازجمله اینکه: به هیچکس جز

به خودت گوش نده . ژنرال نمیدانست که این پندفقط برای خود او با مشخصاتی که داشت و شرایط جامعه و تاریخ فرانسه مناسب است . او آروزوئی جز تجدید عظمت فرانسه در سرنمی پروراند و ریاست جمهوری این کشور را بدون زحمت به ارث نبرده بود . او در سن و سالی این پندرا به شاه جوان ایران داد که خود به سن کهولت رسیده و عاری از هرگونه شهوت و زیاده خواهی بود . دوگل ریاست جمهوری فرانسه را به عشق فرانسه قبول کرده بود و به همین مناسبت به محض این که در آخرین رفراندوم حس کرد که ملت با سیاستهای او موافق نیست استعفا داد و کس دیگری جز خودش او را مجبور به استعفا نکرد .

به مناسبت مسافرتهای پی درپی به اکثر کشورهای جهان اعم از پیشرفته یا عقب مانده ، شاه از نظر پی افکندن ساختمانی نو برای کشور دیدوسیعی داشت . برای بنای این ساختمان ، طراحی شایسته و معماروناظر خوبی بود . اما نمیدانست که قدرت ترس و تنفر تا چه اندازه نیرومند است . سرانجام از مردمی که علیه او قیام کرده بودند نفرت پیدا کرد . حس نیرومند نفرت و زور ترس شاه را چنان دستپاچه و مضطرب ساخت که خود و کشور را به ذلت کشید . وی پس از آنکه در برابر سیل حوادث از ایران گریخت بر خود و سرنوشتش چنان میگریست که دل سنگ را آب میکرد . این تنها بیماری نبود که او را از پا درآورد . او دق کرد ، دق کرد از اینکه میدید خطا بش به خفته ۲۵۰۰ ساله ، کورش کبیر ، که "تو بخواب که ما بیداریم" و سخنش به این و آن در این باره که "تا تاریخ هست شاهنشاهی پهلوی هم خواهد بود" ، وهم وروپائی بیش نبوده است . دق کرد از اینکه دید آنچه را که ساخته است ، یکباره در هم فروریخت .

شاه در دیار غربت به خود آمد و به من با زبان بیزبانی فرمود که : این منم آخرین شاه مخلوع و فراری شاهنشاهی کهن ایران . و صراحتا "گفت که : من چه کرده بودم که دچار اینهمه ذلت و خواری شدم ؟ تنها جوابی که داشتم عرض کردم : بهای بزرگی چنین است . گهی پشت برزین ، گهی زین به پشت . و انگهی ، کدام یک از شاهان اخیر ایران سر به سلامت به گور برده اند که شما یکی از آنها باشید ؟

علت دیگر سقوط شاه این بود که سیاست تفرقه بیانداز و حکومت

کن را بحداعلی درمملکت سکهٔ رایج کرده بودودولتمردانی که درکنار داشت شعاری جز "زیان کسان از پی سودخویش" ندا شتندواکثرقریب به اتفاق بی مایه وپایه بودند ،آنان جزاینکه خودرا به ساحل نجات برسانند اندیشهٔ دیگری درسرنمیپروراندند .کسی به فکرکشورنبود .افسران بلندپایه هم اکثرا " از فرماندهٔ بزرگ ارتشتاران تبعیت کردندوفرارا برقرارترجیح دادند .خود شاه این سنت را از پدربزرگوارش یادگرفت .درفرارقبلی شاه که با یک حرکت سیاسی حکومت دکترمصدق انجام گرفت ،آمریکا وانگلیس اورا دوباره به تخت سلطنت بازگردانیدندولی این بار به قول عوام "این توبمیری از آن توبمیریها نبود".

من بازهم با توجه به مناسبت سخن ، درموردگفت وگوهایم با شاه پس ازفرارش ازایران سخن خواهم گفت ولی قبلا" میخواهم برخی ازخاطره ها راکه ازنحوهٔ مملکتداری اودارم بازگوکنم .پیش ازهرچیزباید بگویم که شاه مردی رئوف بود .روزی دردفتروزیردربارروقت ، مرحوم علم ،بودم .وزیرجنگ آن موقع ، ارتشبدعظیمی نیزحضورداشت .ارتشبدعظیمی به علم اصرارمیکردکه : شما چون قبل ازمن شرفیاب میشویدکاری بکنیدکه اعلیحضرت این شخص را ببخشند . علم گفت :چرا خودت نمیگوئی ؟گفت : من هرچه به اعلیحضرت دردفعات پیش التماس کردم قبول نشدوامروزآماده هستندکه حکم اعدامش را امضاء کنند . کاری کنیدکه این مردرا ببخشند .بعدازاین گفت وگو ، مرحوم علم رفت به دفترشاه . من ازعظیمی پرسیدم :تیمسار ،جریان چیست که شما این قدرنگران هستید؟ گفت :این مردکه به همراه دوازده سیزده نفردیگرتریاک قاچاق میکرده دارای همسرودوتا بچهٔ کوچک است .اگرهم درقاچاق تریاک دست داشته سزایش اعدام نیست .ولی اعلیحضرت این شخص را نمی بخشندومیگویندکه خیر ،با نسل جوان نمیشودبازی کرد .باید ریشهٔ این فسادرا کند .قانون هرچه میگوید اجرا کنیدوبیا وریدمن امضاء کنم .وقتی حرفهای تیمسارعظیمی تمام شدبه او گفتم :اگراین اشکال شماست من سرپرستی زن وبچهٔ این مردرا برعهده میگیرم .گفت :چه جور؟گفتم :پرونده اش را بدهیدبه من تا نشان بدهم .پرونده راگرفتم وروی یک برگ نوشتم :"آقای احسان معنوی مدیرعامل شرکت ایزایران –

از این به بعد سرپرستی این خانم و این دو تا بچه بر عهدهٔ من است و تا وقتی که بچه ها هجده سالشان بشود تحصیلاتشان و مخارج این زن و بچه ها را از بودجهٔ شخصی من بپردازید". بعد، رو به تیمسار عظیمی کرده گفتم: اگر مشکل شما این بود، بفرمائید و دیگر با شاه که حرف منطقی میزند و میگوید که با سلامت نسل جوان نباید بازی کرد، بحث نکنید. در این موقع علم برگشت و گفت: من نتوانستم شاه را راضی کنم. عظیمی پاسخ داد: خیلی خوب، الحمدالله ما یک کسی را پیدا کردیم که مشکلمان را حل کرد. تیمسار عظیمی رفت به دفتر شاه و خیلی خوشحال و خندان برگشت و مرا در آغوش کشید، بوسید و گفت: آقاجان، نمیدانی تو که چه کار خوبی کردی؟ گفتم: شما قبل از شرفیابی میبایستی مرا ببوسید، چرا حالا این کار را میکنید؟ گفت: نه، وقتی شاه حکم اعدام را امضاء کرد من گفتم: الحمدالله آرزوی من که از این به بعد زن و بچهٔ مردا عدامی به راحت زندگی کنند در همین خانه. اعلیحضرت برآورده شد. یک کسی در اینجا پیدا شد و این کار را کرد و این زن و بچه را در تحت حمایت خودش گرفت. شاه فرمود: کی بود؟ گفتم: محبوی. اعلیحضرت مکثی کرد و گفت: به بینیم چه نوشته است؟ و پس از آن پرونده را از من گرفت و مطالعه کرد و روی اسم اعدامی را با قلم قرمز خط کشید و فرمود: خوب، حالا که او این کار را کرده من هم پدر آنان را می بخشم. تیمسار عظیمی اضافه کرد: اعدامی به این ترتیب نجات پیدا کرد و حکم اعدامش به حبس ابد تبدیل شد. من از تو خیلی ممنونم.

مدتها از ماجرائی که شرح آن گذشت سپری شد تا آنکه داستان توقیف شدن من پیش آمد. شاه که در مسافرت بود ۳ روز زودتر به تهران بازگشت و مرا از زندان نجات داد. روزی که در منزل من با هم بحث و گفت و گو میکردیم که در کشور قانون حکمفرما نیست، شاه گفت: نه، من معتقداتی دارم، مثلا" قرار نبود آن روز به تهران برگردم اما نمیدانم چه شد که برگشتم و در نتیجه از گرفتاری تو مطلع شدم. من این را میگذارم به حساب آن خدمتی که تو به آن بچه ها کردی و من هم پدرشان را بخشیدم. من فکر میکنم که آن عمل تو باعث شد که من بیایم و تو را نجات بدهم. شاه افزود: آن کار تو یک حسن دیگر هم داشت. گفتم: چه بود؟ گفت: من دستور دادم که از این به بعد کمیسیونی در دربار تشکیل شود و آن کمیسیون زن و بچهٔ

اعدامیها را سرپرستی بکند .وگفته ام قانونی هم در این مورد از مجلس بگذرانند .

این گونه برداشتها ورفتارهای شاه نشان میدهد که او آدم خونریز وقسی القلبی ،آن طوری که به دنیا معرفی شده ،نبوده است .او برای حفظ مملکت ودولت وسلطنت مجبور بود قواعدی را رعایت بکند واز سختگیریها ئی نپرهیزد .وقتی به او گفتم که :"شما چرا با وجود اعلام حکومت نظامی در تهران نگذاشتید ارتشی ها به وظائف قانونی خود عمل بکنند ؟درحالی که قانون میگفت که اگر در شرایط حکومت نظامی حتی سه نفر جمع شدند تیراندازی مجاز است ،چرا این مقررات را اجرا نمیکردند ؟چرا وقتی شش نفر شدند ، دوازده نفر شدند وهمین طور افزایش پیدا کردند ،اقدامی نشد ؟گفته میشود که اویسی ازشما کسب تکلیف میکرده وشما نمیگذاشتید ، چرا این رویه را در پیش گرفتید ؟"شاه درآن روزهای سرگردانی خارج ازوطن گفت :من سلطان آدمکشی نبودم .من نمیخواستم پادشاهی باشم که برای دوام سلطنت خود آدم میکشد .گفتم :مقایسه بکنید ببینید چقدر آدم کشته شده ؟ آدمکشیهای احتمالی شما نمیتوانست جلوی این حمام خون را بگیرد .شاه درپاسخ من گفت :نه .البته بعد ازشکست هرکسی میتواند قضاوت دلخواه خود را بکند .این هم ازقضاوتهای بعد ازشکست است که تو میکنی .خیر ، من پادشاهی نبودم که آدم بکشم .

همان طورکه گفتم شاه هم آدم رئوفی بود وهم ترسو .با آن رأفت سیاست هم لازم است ،ولی درسالهای آخری که به سقوط سلطنت وفرار شاه انجامید ،دیگر علم ویافردی مانند او نبود که به موقع اندرزهای حکیمانه بدهد وشاه وکشور را دوباره ازخطرهای مختلف وارجمله شرخمینی حفظ کند .

باز هم درمورد شخصیت وشیوهٔ کار شاه باید بگویم که او اصولا "تمایل وافر داشت به اینکه به قول آمریکائیها Centre of attraction یا مرکز توجه باشد .هنگامی که به سن موریتس میرفت ،خودش تمایل زیاد داشت که شخصیتهای بین المللی درآنجا به دیدنش بیایند .با اینکه میگفت که :"من اینجا برای مرخصی آمده ام ونمیخواهم کسی را ببینم" ،تمامی کارهای مربوط به نفت درسن موریتس انجام می یافت .تمام کارهای Nuclear Power ومذاکرات کروپ درآنجا انجام شد .این دیدارها وگفت وگوها طوری تنظیم شده بود که ساعات

پس از پنج بعدازظهروی مصروف میهمانداری بود. مثلا" آقای کسینجر و یا آقای ژیسکاردستن می آمدند به سن موریتس اعلیحضرت را ببینند و بزرگان کشورهای دیگر مثل پرنس برنارد هلند برای دیدار با شاه راهی آنجا میشدند. کمتر وقتی بود که شاه بعدازظهرها و یا شام مهمانداری و یا میهمان نباشد. حتی مجالس خصوصی ورقص وخوشگذرانی با کارتواء م بود. در آنجا تشریفات در بار و آقای قریب در بین نبود. ترتیب این ملاقاتها را وزیر اقتصاد و دارائی و یا رئیس سازمان برنامه میدادند. بعضی وقتها هم من و یا یکی دونفر دیگر این کار را میکردیم. دکتر ایادی ماء مور تلکس و تلگراف محرمانه به تهران بود و جواب تلگرافهای رمز هم به دکتر ایادی میرسید. سفیر ایران در برن، آقای محمود سفندیاری و دونفر به نامهای هنجنی و با تمانقلیچ از وزارت خارجه در سن موریتس حضور داشتند. تلگرامهای رمز را هم همین آقایان با تمانقلیچ و هنجنی کشف میکردند و به دکتر ایادی میدادند که به عرض برسانند. در واقع دکتر ایادی نقش وزیر در بار و رئیس تشریفات ودفتر مخصوص را بازی میکرد. امور نفتی را دکتر رضا فلاح برعهده داشت و گاهی هم شاه در این زمینه به من وظائفی محول میکرد. من از این مقامهای نفتی به اتفاق دکتر رضا فلاح پذیرائی میکردم. دکتر رضا فلاح خیلی بیشتر از من فعالیت داشت و با اینگونه مهمانان آمدوشد میکرد. گاهی هم مرحوم علم اگر در سن موریتس حضور داشت، در این مذاکرات وارد میشد. روزها هم، اگر شاه به من اطلاع نمیداد که درخدمتش به اسکی بروم، برای خودم تنها به کوهی میرفتم و گاهی به همان کوهی که شاه هم به آنجا میرفت. درهرصورت با زهم به ایشان برمیخوردم و یا به اشارهٔ شاه سرمیزناهارشان بودم ولی اغلب ترجیح میدادم کناره گیری کنم. میخواستم ایشان به تنهائی و یا با دوستان و خانواده راحت باشند و من هم برای خودم استراحت کنم.

ویلای سن موریتس شاه درجنب هتلی واقع شده بود و ملتزمان رکاب در آن هتل که "سورتا" نام دارد و یا هتلهای نزدیک دیگر مسکن میکردند. اقامت گاه شاه از نظر امنیتی درجای بسیار بدی قرار داشت. اما شاه میخواست که در سن موریتس آزادی و راحت بیشتری داشته باشد. او مایل بود که در آنجا با هر شخصی که تمایل دارد معاشرت کند. این است که با دوستان شهبانو یا در تماس

نبودولی بعضی وقتها دوستان نزدیکش مثل حسین صادق وپرنس صدرالدین آقاخان میامدندودرمیهمانیهای شبانه شرکت میکردند.حسین صادق ازافرادی بودکه وقتی شاه درزمان مصدق به ایتالیا رفت به پیشوازوی شتافت واتومبیلش را دراختیارا علیحضرت گذاشت ودررم درخدمت اوبودواز آن به بعدخیلی به شاه نزدیک شد.صادق مدتی نیزبه عنوان سفیرایران درسازمان ملل متحددرژنو معین شدوپس ازآن دراویان اقامت گزید.با نک عمران ووزارت کشاورزی هم در اویان سرمایه گذاریهائی کردند.حسین صادق هنوزهم دراویان زندگی میکندومردبسیارخوبی است.

دریکی ازهمین سفرهای سن موریتس بودکه شاه مسئلهٔ حزب واحدرا پیش کشید.قبل ازآن ، وی بنابه دعوت انورسادات رئیس جمهوری مصربه آن کشور رفته ودرآنجادستورداده بودکه ایران یک میلیارددلاردریکی ازبانکهای مصر سرمایه گذاری کند.پس ازآن به اتریش برای چک آپ طبی رفت وازمن خواست که به سن موریتس بروم ومنتظرش باشم.دربازگشت شاه ، هنری کسینجر در زوریخ شرفیاب شدوبرمذاکراتشان هیچکس وقوف پیدانکرد.درسن موریتس ،شب قبل ازحرکت به زوریخ وتهران که طی آن درزوریخ با وزیرخارجهٔ آمریکادیدارکرد، شاه ضمن صحبتهای متفرقه فرمود:"نقشه‌ای دارم که ایران رازیروروخواهد کردوبا انجام آن وضع کشورخیلی بهترمیشودوسریعا" درجادهٔ پیشرفت خواهد افتاد".درآن شب ، شاه ازجزئیات نقشهٔ خودچیزی نگفت.

ازسن موریتس به زوریخ آمدیم.شاه درهتل گرانددولدراقامت کردودکترکسینجربنابه وعدهٔ قبلی به حضورش شرفیاب شد.خلوت آندوساعتها به طول انجامیدوشاه فرمود:"تشکیلات حزبی ایران را به صورت یک حزبی درخواهم آورد."به محض اینکه این کلام ازدهان شاه خارج شد،مرحوم علم عکس العمل ناخوشایندی نشان دادکه تعجب مرا برانگیخت.اودودستش را به طرف سرش بردوگفت:"وای، اعلیحضرت این کاررانکنیدکه خطاست".شاه پرسید:چی داری میگوئی ؟گفت:اعلیحضرت ، این کاری که درمصرشده به دردایران نمیخورد. بگذاریدکشورلااقل دوحزبی باشد.دربطن هردوحزب یکی هستند.هردوحزب زیرنظراعلیحضرت است.دبیرکل هردوراشاه انتخاب میفرمایندوهردوبه شما

گزارش میدهند .شاه گفت :خودت جواب مرا میدهی .من میخواهم هردوحزب را یکی بکنم که یک دبیرکل داشته باشدولی دردوجناح .علم گفت :احزاب را مردم به میل واراده آزادخودشان انتخاب میکنند .سیستم دوحزبی هم هزار عیب داردولی لااقل مخالفان دلخوش هستندکه حزب خودشان را دارند .بحث بین شاه وعلم بسیارگرم شد .شاه به دقت به حرفها واستدلالهای علم گوش میداد وبا آرامش ومتانت با آن مخالفت میکرد .بالاخره شاه با تندی گفت :من صلاح کشوررا درسیستم یک حزبی میدانم وازجا برخاست وبه اطاق خوابش رفت .شاه متغیربودوعلم دلخور .

شاه روزبعدبه تهران بازگشت .علم به من گفت :هرچه به شاه میگویم فایده ندارد .اعلیحضرت خیلی مغرورشده اند .خیال میکنندکه ایشان سادات هستندیا ایران مصراست .اصلا"یک حزبی یعنی چه ؟ماتوی دوحزبی اش می - گفتیم که هردوی این حزبها فرمایشی است .حالا ایشان میخواهندعلنا " یک حزب فرمایشی درست کنند و این مختصرآزادی سیاسی راهم ازمردم بگیرند .

شاه میگفت که درسیستم یک حزبی دوجناح ایجادخواهدشدکه عینا "مثل دوحزب رفتارمیکنند .جناح راست وچپ روبروی هم قرارخواهندگرفت .جناحها آزاد هستندکه هرحرفی راکه میخواهندبزنند .آقای هویدا هم به قول خودش منتظر اجرای اراده فرمانده بزرگ بودتا ایران رازودتربه دروازه تمدن بزرگ برسانند .بخصوص که دولت هم منتخب آن حزب است .خودش هم شددبیرکل آن حزب .

لازم است دراینجا باردیگرازروزهای آخرزندگی شاه که من خودشاهد آن بودم سخن بگویم :شاه که درمکزیک به سرمیبردوبا مرض جان کاهش دست و پنجه نرم میکردوازمریضخانه های آمریکاوسازمان سیا (قسمت کثیف) جان علیایی بدربرده بودبه فکرافتادکتابی بنویسدوآنچه راکه روابا نارواباو نسبت داده اندردّوازخوددفاع کند .بدین منظوردکترهوشنگ نهاوندی وهوشنگ انصاری وچندنفردیگررابه مکزیک فراخواندوبرای فراهم آوردن زمینه کتاب ،اطلاعات وارقامی ازپیشرفتهای کشوردرزمان خودش گرفت .آخرکارهم به توصیه دکترنهاوندی، یک فرانسوی رابرای نوشتن این کتاب اجیرکردوکتاب نوشته شد وبه چاپ رسید .دراین کتاب شاه صرفا "خواسته بودکه ازخودش دفاع

کند. دکترنها وندی که درکارتدوین این کتاب دست داشت، مردی موذی، فرصت طلب وبسیار مقام پرست، دوروعضوحزب باداست.

هرکس که کتاب پاسخ به تاریخ شاه را خوانده است دریافته است که وی حقیقت بسیاری از مطالب را ناگفته گذاشته ویا منکر چیزهائی شده که خود قبلا "گفته بوده است. علاوه برآن مطالبی را که امروزه با اسناد وروایات متعدد جزئی از بدیهیات تاریخی است وارونه جلوه داده است. مثلا"، برگشت ارزم را به حساب مردم شادوست گذاشته وخرج سازمان سیا را برای سرنگونی حکومت مصدق شصت هزار دلار نوشته، حال آنکه آن سازمان میلیونها دلار صرف کرد و میلیونها لیره نیز برای انجام این کودتا به دست برادران رشیدیان خرج شد. این نیز که ایشان از اعمال سازمان سا واک بی خبر بودند درست نیست. نصیری روزهای دوشنبه ساعت ده صبح وگاهی هم پنجشنبه ها بعدازظهر به حضور شاه میرفت وگزارشهای کتبی خود را تقدیم میکرد و به طور شفاهی نیز شاه را درجریان مسائل مربط به پلیس سیاسی کشور میگذاشت. در این مورد خاطره ای دارم که نشان میدهد اولا" سازمان اطلاعات وامنیت کشور به چه کارهای بیهوده ای دست میزد و ثانیا " چگونه کوچک ـ ترین امور آن سازمان به اطلاع شاه میرسید: همان طور که گفتم، روزهای دوشنبه صبح نصیری به دفتر شاه در نیاوران ویا سعدآباد ـ بسته به فصل تابستان یا زمستان ـ میرفت وگزارشهای روزانه را تقدیم میداشت. روزی اجازه خواست که قبل از شرفیابی به حضور شاه با مرحوم علم وزیر دربار وقت دیدار کند. علم او را پذیرفت ومن هم حضور داشتم. نصیری چندین قطعه عکس در دست داشت که آنها را به علم داد. هردو با مشاهدهٔ این عکسها خنده را سر دادند. وقتی تماشای عکسها تمام شد، علم عکسها را به من داد تا ببینم. دیدم عکسهائی از فلسفی واعظ که گویا برروی منبر فضولیهائی کرده واز دیدشاه وساواک می بایست تنبیه میشد گرفته اند. در عکسها، این واعظ معروف با یک زیرپیراهنی ویک زیرشلواری بلند، درحالی که آلت تناسلی اش بخوبی با زاویه های مختلف گرفته شده بود، در اطاق نمایان بود. دختر جوان وزیبائی هم سراپا عریان مشغول معاشقه با فلسفی نشان داده میشد. پیدا ست که این دخترخانم وظیفه داشته که عکسهای مختلفی با دوربینهای مخفی که در اطاق کارگذاشته بودند بگیرد. قرار

بودکه این عکسها به شاه نشان داده شود. نصیری میگفت که پس از کسب اجازه میخواهد با نشان دادن عکسها به خود فلسفی او را مفتضح کند. من از این عکسها زیاد خوشم نیامد. خنده‌ای تلخ کردم و گفتم: تصور نمیکنم فلسفی را بدین نحو بتوان تحت تأثیر قرار داد. نصیری گفت: درنظر است که او را برای مدتی از وعظ و سخنرانی در مجالس ختم منع کنیم. علم گفت: برای چنین عملی احتیاج به این کارها نیست. به دکتر اقبال بگوئید او را بخواهد و این ماموریت را برای شما انجام دهد. دکتر اقبال هم پول فراوان در اختیار دارد و هم زبان آخوندها را خوب میداند. من گفتم: بدین ترتیب دکتر اقبال بیشتر به درد وزارت دینداری میخورد تا شرکت نفت. آن روز علم به نصیری گفت که این کارها در شأن تیمسارنیست. به هرحال حرف علم را نصیری به شاه میگوید و قرار میشود که رئیس ساواک با دکتر اقبال به مشورت بپردازد. دیگر نفهمیدم این قضیه چگونه فیصله یافت.

علاوه بر نصیری، دیگر مسئولان امنیتی و حفاظتی هم، مثل فردوست و روسای شهربانی و ژاندارمری و ضداطلاعات ارتش، پیشامدهای روز و حرکات مخالفان را به عرض شاه میرساندند و کسب تکلیف میکردند. اگر آنان میخواستند مطلبی مخفی بماند و به گوش شاه نرسد، باید دست بیکی میکردند. این هم با توجه به روحیهٔ هریک از آنها و روابطشان با یکدیگر بسیار دشوار بود. گاهی هم با هم یکصدا میشدند و عرایضی به شاه میکردند که شاه پسند باشد و چیزهائی میگفتند که شاه مایل بود بشنود و خوشنود شود و بی جهت خاطر مبارک ایشان را مکدر نکنند. اما دیری نمی پائید که شاه بر واقعیات اطلاع پیدا میکرد. به طور مثال، در شب یکی از اعیاد مهم چند خر با یکارابه به باشگاه کلانتری اصفهان حمله کردند. افسر یا چند نفری را کشتند و اسلحهٔ آنها را به یغما بردند. روسای دستگاههای انتظامی تبانی کردند که به منظور عدم تکدر خاطر مبارک ملوکانه در شب عید، آن جریان را به ایشان عرض نکنند. پس از چند روزی مطلب برملا شد و شاه سپهبد صدری رئیس شهربانی را از کار برکنار کرد. در جراید چیزی نوشته نشد. لذا نوشتهٔ شاه در کتاب پاسخ به تاریخ مبنی بر اینکه ساواک زیر نظر نخست وزیر بود و ایشان از آن اطلاعی نداشتند دور از واقعیت است. شهربانی و ژاندارمری هم زیر نظر وزیر کشور می بود ولی روی کاغذ. همه شرفیاب میشدند و

اگر مطلبی را شاه میل داشت که نخست وزیر یا وزیر کشور هم بدانند، به آنان نیز گفته میشد. علاوه بر دستگاههای انتظامی و وزارت جنگ، شرکت ملی نفت ایران و وزارت امور خارجه هم زیر نظر مستقیم شاه قرار داشتند.

متاسفانه، از سال ۱۹۷۴ به بعد، شاه بقدری مغرور و از خود راضی به نظر میرسید که تنها گاهی نگاهی مختصر به گزارشهای کتبی مفصل و یا مختصر می افکند، چند سطر اول یکی دو سطر و سط و آخر شان را میخواند و چنین وانمود میکرد که از آن خبر دارد. لذا مطلب را نفهمیده، یک دستور کلی نفهمیده تر میداد و متصدیان امر نیز بر آن گزارشها مینوشتند: "به شرف عرض رسید. فرمودند...".

ارتشبد نصیری و دکتر اقبال کمتر از دیگران در کارهایشان وارد بودند. هوش و ذکاوتی در سطح پائین داشتند. برخی از روسای زیردست آنان گزارشهای شاه پسندانه را مینوشتند. اقبال خوشایند شاه را بر مصالح کشور ترجیح میداد. ارتشبد نصیری برای تامین آتیهٔ زن و فرزندانش، در فکر خرید و فروش زمین بود. دکتر ایادی هم حامی او در خدمت شاه.

هنگامی که دکتر منوچهر اقبال دریافت که دوران کارش به سر رسیده است، تقاضا کرد که به نایب التولیگی آستان قدس رضوی منصوبش کنند و شاه نیز پذیرفت. اما رندان به شاه گفتند که همسر اقبال مسیحی است و یکی از دخترانش تارک دنیا شده است. بنابراین صلاح نیست که چنین فردی نایب التولیهٔ آستان قدس شود. شاه فرمود که شغل دیگری به او بدهند. لیکن دکتر اقبال تاب تحمل چنین کم لطفی را از شاه نداشت و از شدت غصه درگذشت. از اقبال تنها یک اثر باقی است و آن کتاب مشاغل و نشانهائی است که در دوران خدمت خود به دست آورده و یا بدک کشیده بود. دکتر رضا فلاح اسم این کتاب را اقبال نامه گذاشت.

در زمان نخست وزیری مهندس جعفر شریف امامی، به دستور وی بخشداری را بدون اطلاع شاه عوض کردند و شاه از این تغییر سخت متغیر شد. داستان این بخشدار آن بود که شاه در زمان نخست وزیری دکتر اقبال از بخشی بازدید کرد. طبق معمول

بخشدار این بخش خیرمقدم پرطمطراقی تهیه دیده بود که در آن به موفقیتهای بدست آمده درمحل ماموریتش درسایهٔ رهبریهای داهیانهٔ شاهنشاه آریامهر ووجدوشوراهالی شاهدوست ومیهن پرست ازدیدار پرفیض وبرکت پدرتاجدار اشاره رفته بود. پیش ازسخنان بخشدار، شاه زیرلبی خطاب به نخست وزیرمیگوید: "ببین چه تملقهائی که نخواهدگفت". نطق بخشدار ده دقیقه ای طول کشیدودرپی هر جمله ای که حاکی ازیکی ازصفات عالیهٔ شاهانه بود، شاه زیرلب میگفت: "هان، بنازم. بگوبگو. آفرین. کم گفتی. بازهم بگو". پس ازاتمام این خوشآمد، شاه بخشدارچاپلوس راکه ازایرادسخنرانی خودسرشارازوجدوشعف شده بودموردعنایت قراردادوطبق معمول ازاوپرسشهائی کردوجوابهائی شنید.

درنخست وزیری شریف امامی، شاه شنیدکه این بخشدار را به دلیلی و بدون اجازهٔ شاه ازکاربرکنارکرده اند. وی نخست وزیررا موردعتاب وخطاب قرار دادکه چرابدون کسب اجازه ازاوبخشدار را معزول ساخته است. ازاینگونه دخالتهای شاه درامورجزئی بسیاردیده شده است. این را نمیتوان مدیریت صحیح ویا مملکتداری امروزی نام نهاد، بلکه مدیریتی است به قول عوام قارشمیش. از طرف دیگر، ازهمین واقعه ونظایرآن پیداست که شاه تاچه حدآسیب پذیربودوبا آنکه خودبه درستی میدانست که بخشدارچاپلوس ومتملق است، اورا بریک بخشدار حقیقت گوترجیح میداد. متاسفانه قدرت ونفوذکلام ـ بخصوص اگرتوام با مداهنه وچاپلوسی باشد ـ بسیاراست وتنها محمدرضا شاه نیست که دربرابرآن ضعف نشان میداد. تاریخ ازاینگونه ضعفهای نفسانی آکنده است.

شاه دربرابرعطش شدیدبه شنیدن سخنان موافق میل واستماع تملق ودروغپردازی دولتمردان دربارهٔ ملکات واستعدادهای خدادادی خودش کلا"فاقدظرفیت انتقادبود. وی مخاطبان خودرا ازدوزاویهٔ مختلف نگاه میکردوبرحسب اینکه او را میستایندویا انتقادمیکنند، دراونظرمثبت ویا منفی نسبت به آنان شکل میگرفت.

درپنج شش سال آخرسلطنت محمدرضا شاه ،دولتی ها فهمیده بودندکه اوازدرک وبه خاطرسپردن مطالب متنوع عاجزشده است ،دستورهای ضدونقیضی میدهدویاکتبا "ابلاغ میکند .اوحساب خزانه اش راسرانگشتی نگاه میداشت .دخل و خرج سرش نمیشد .رقم یکصدهزارمیلیون دلاردرآمدنفت به نظرش رودخانهٔ آمازون بودکه هرچه خرج کند ،تمام شدنی نیست .اصولا"شاه تمام اختیارات رابه خودش وابسته کرده بود .وقتی انتخابات فرمایشی باشد ،بقیهٔ امورکشورنیزفرمایشی میشود .دراوایل ازدیادقیمت نفت ، شاه به فرانسه ومصررفت ودومیلیارد ـ ردلارتعهدپرداخت وام به آن دوکشورکردودیدیم که رفتاررئیس جمهوری فرانسه آخرکارشاه باواچگونه بود .شاه ازسرغرورخودراشیرژیان ودیگران ـ ازجمله خمینی ویاژیسکاردستن ـ رادرمقابل خودپشه ای میدیدکه درگوش بیهوده وزوز میکردند .اونمی دیدکه خودوارتشی که به آن آنقدرمی بالید شیر هستندولی به قول صوفی بزرگ ما مولوی:"شیرعلم".

رئیس دفترمخصوص شاه چنانکه میدانیم معینیان بود .وی شخصی بودمنزوی وباکسی معاشرت نمیکرد .خانم اوراکسی ندیده است .درمهمانیهای تشریفاتی تنها شرکت میکرد .نویسندهٔ خوشقلمی است .نوکری بودبدون چون چرا ومنافع شخصی محرک اونبود .دولتمردان وقتی گزارشهای شاه پسندانه راتقدیم میکردند که منافع شخصی خودیاخانواده شان ویاخانوادهٔ شاه درآن مستطرباشد . آنان بعدازدریافت کتبی ویاشفاهی دستورات شاه ،پیش نویس نامهٔ مربوط به اوامرملوکانه راهم بدلخواه خودتهیه میکردندوبرای معینیان میفرستاد ـ دند .معینیان آن رادوباره به عرض شاه میرساند .اگرردی خبردارمیشد و نظرشاه راتغییرمیداد ، آن اوامرقبلی مسکوت ووزیرمربوطه معطل میماند . درغیراین صورت شاه آن راتصویب میکردواوامراوکتبا " ازدفترمخصوص صادر می یافت .نتایج معمولا"وقتی معلوم میشدکه کارازکارگذشته بود .کاسه کوزه ها هم برسرمدیران دست دوم ویادست سوم اجرائی میشکست واگرخوشخدمتی کرده بودندکه منافعش به اشرف ختم میشد ،ارتقاء مقام پیدا میکردند .

اگرشاه رارئیس یک شرکت فرض کنیدکه بایدبافعالیت ومدیریت

خودش درآمدی کسب کند تا ادامهٔ وجودش دهد و آخر سال هم به صاحبان سهام منافعی برساند، محققاً" با طرز مدیریت شاه کار شرکت به ورشکستگی میکشد که همین طور هم شد. اکثر دولتمردان صاحب عنوان فاقد قدرت و شایستگی ذاتی بودند. همه از منبع نور و حرارت شاه کسب نیرو میکردند. شاه که از بین رفته همه مثل حباب روی آب ترکیدند و متلاشی شدند.

همان طور که قبلاً" گفته شد، شاه بعد از مراجعت از رم در کابینهٔ زاهدی و کابینه های بعدی به تقلید از رضا شاه خودش هیئت وزیران را اداره میکرد. آنهم با چشم و ابرو. شاه سازمان امنیت را به یک لولوی واقعی تبدیل کرده بود. تمام وزیران و کارمندان زیردست آنها در ساواک پرونده ای داشتند و سوابق آنان همه در پرونده ضبط بود. بدون تصویب و یا صلاحدید ساواک هیچ سفیری به سفارت نمیرفت، کسی وزیر یا معاون وزیر نمیشد. تازه یک مامور ساواک هم پهلوی سفیر یا وزیر نشسته بود و ملاقاتهای او را زیر نظر داشت. راننده ها هم اغلب ساواکی بودند. خبرچینهای ساواک در هر گوشه از دستگاههای دولتی وجود داشتند. ماموران نامرئی ساواک هم خود ساواکیها را زیر نظر داشتند. رئیس ساواک که طبق قانون معاونت نخست وزیر را برعهده داشت، بیشتر مورد توجه و احترام ترس آلود مردم بود تا نخست وزیر.

شاه بعد از شام، اگر برنامه ای برای او از قبیل بازی بریج و یا سینما ترتیب نداده بودند، به شنیدن اخبار داخلی و خارجی و یا خواندن مجله ـ های اسلحه وقت میگذرانید. شبها به زحمت خوابش میبرد و نا گزیر قرصهای خواب آور مصرف میکرد. روزها ساعت ده صبح که به دفتر کارش می آمد، اغلب خسته بود و خمیازه های پشت سر هم میکشید. با این حال تکلیف گزارشهای کتبی مفصل معلوم است. شاه تصور میکرد که دولتمردان از ترس لولو به او دروغ نمیگویند ولی خود من شاهد بودم که چه گزارشهای خلاف حقیقتی به او میدادند. وقتی هم که می فهمیدکه خلاف به عرض مبارکشان رسیده، به قول معروف زیر سبیلی رد میکرد و به روی آنان نمی آورد و چاره ای هم جز این کار نداشت.

هنگامی که برای دیدن شاه به کاخ نیاوران رفته بودم تا دربارهٔ

وضع بیماری علما ورا با خبر کنم ،گفت وگوی جالبی با مرحوم امیر عباس هویدا که درآن تاریخ وزیر دربار بود ،داشتم .پس از آنکه هرکدام به نوبت خود شرفیاب شدیم ،هویدا گفت :نمی دانم علم چطور با این دربار یها ده دوازده سال سرکرده است .من اجازهٔ تعویض پیشدمت خودم را هم ندارم .هرکدامشان به جائی وابسته اند .هیچ از این شغل خوشم نمی آید .وانگهی ،میترسم که مرا بکشند .گفتم :چه شخصی میخوا هد تورا بکشد ؟گفت :ابوالفتح جان ،منصور در خانهٔ تو نخست وزیر شد و من وزیر دارائی ،تو همیشه به من حسن نیت داشته ای ولی من پس از اینکه نخست وزیر شدم از تو فاصله گرفتم .چیزی از تو نه دستگیرم شد ونه از کارهائی که به تو نسبت میدادند سردر آوردم و یا سندی به دستم رسید . تصور میکردم که در دربار رویا به اسم دربار کارهائی میکنی که مورد تنقید است ،اینک که برمسند وزارت دربار نشسته ام ،اعتراف میکنم که دربار برای تو چیزی جز مراحمت وخدمت مجانی و یا مخارجی که برای شاه کرده ای دربر نداشته است ،لذا از تو معذرت میخواهم .در دورهٔ نخست وزیری به هرکس که گفتم کاری بدهی دریغ نداشتی ،حتی خالهٔ زاده ام علی نشاط را هم با حقوق بسیار خوبی استخدام کردی .نشاط به من از کارهای تو گزارش میداد .هرچه میکردی پایه و اساس داشته هیچوقت تقاضائی از من یا از وزرای من نداشتی .سرت پی کارهای خودت بود . وزیر دارائی هم گزارش میداد که تمام شرکتهای تو مالیات های خود را در اراء س مهلت پرداخته اند .از هویدا پرسیدم :چه اشخاصی از من پیش شما سعایت میکردند ؟ گفت :اسم نمی برم ولی ظاهرا "همه از دوستان خودت هستند .از این گفتهٔ هویدا تعجبی نکردم .پرسیدم :نگفتی چه شخصی میخوا هد تورا بکشد ؟گفت همین قدر میتوانم بگویم که جانم در خطر است .گفتم :چرا استعفا نمیدهی ؟خود را خلاص کن بیا اروپا ، در سوئیس نزد من، تو کتاب بخوان وبنویس ،من هم به کارخود مشغول خواهم بود .رسیدم به دفتر کارش .غفاری منشی مخصوص او آمد و برنامهٔ کار آن روز را تقدیم کرد .اجازهٔ مرخصی خواستم ورفتم .پس از این دیدار ، دیگر این دوست دیرینه را که مردی هوشیار ،باسواد ،زیرک ،دوبهم زن ،دروغگو ،راستگو ، متواضع وبسیار ترسو بود و از شانه های خود برای خنده های مصنوعی کمک می گرفت وپیپ خود را دائما " چاق میکرد ،ندیدم .شاه پس از چهارده سال خدمت با او خوب رفتار نکرد و در جزیرهٔ کنتادورای پانا ما سعی میکرد ،همانطور که در

کتاب پاسخ به تاریخش نیز همین سعی را کرده است ،خودرا تبرئه کند .شاه در این جزیره راجع به هویدا گفت :خواستم او را با خودم به خارج بیاورم ،حاضر نشد . خواستم او را به سفارت بلژیک بفرستم ،راضی نشد .من ماموریت سفارت بلژیک هویدا را شنیده بودم ولی تردید دارم که شاه مایل بوده با شدکه هویدای زندانی را به همراه خود به خارج ببرد .اگر چنین بود چگونه اجازه داد که او را زندانی کنند ؟در این مورد از رتشبد زهاری سئوال کردم .او حرف شاه را تائید نکرد ولی گفت :زندانی کردن هویدا خوش وزیر پیشین وعده‌ای دیگر به جهت آن بود که شاید افکار عمومی بدین وسیله آرام گیرد ،اما حقیقتا " قصد آزار و اذیت هویدا در میان نبوده است .هویدا نخست وزیری بود که سیزده سال فرمان داد که با ابتکار فرمانده بزرگ قریبا " به دروازه‌ٔ تمدن بزرگ خواهیم رسید .هویدا سزاوار اینهمه زجر و بدبختی نبود ،همان طور که شاه را هم در خور آنهمه ذلت و خفت نباید دانست .اشتباهات شاه و هویدا از هم جدا نیستند و هر دو مقر ان واقعی انحطاط ایرانند .اشتباهات اشخاص بزرگ با سرنوشت کشورشان هماهنگ است .

شاه در همین دیدار من با وی در دوران دربدری اش از شریف امامی گله داشت .اشرف پهلوی انتظار میبرد که شریف امامی به عنوان رئیس بنیاد پهلوی نامه‌ای امضاء کند مبنی بر اینکه ساختمان بنیاد پهلوی واقع در خیابان پنجم نیویورک متعلق به شاه است .اشرف طماع و حریص که از پول و مرد سیر نمیشود ،نمی ـ اندیشید که شریف امامی پس از آنکه نخست وزیر شد دیگر رئیس بنیاد پهلوی نبود .چون از جریان کار اطلاع داشتم به شاه فهماندم که خواهر شما تقاضای بیجائی از شریف امامی داشته است .با انجام این درخواست ، شریف امامی برای خودش و شما در دسرهای حقوقی که فعلا" ابدا "لازم ندارید میتراشید .وانگهی ،شریف امامی تقاضای پاسپورت مصری از خواهر شما شاهدخت اشرف کرده بود و ما یکی از اطرافیان اشرف که اسمش را بهتر است نبرم از شریف امامی در مقابل این خدمت پانزده هزار دلار پول مطالبه کرده است .این اعمال زشت برازنده‌ٔ خواهر شما نیست . شاه از این حرفهای من خوشش نیامد .بلافاصله ترمیم کردم و گفتم :نسبت به افرادی که فاقد هر نوع شروت یا عایدی هستند ،مانند تیمسار رتشبد زهاری، آیا اشرف حاضر است کمکی بکند ؟فرمود :من در نظر دارم اگر کتاب پاسخ به تاریخ

من خوب فروش برود ،از آن بودجه ای برای کمک به اینگونه اشخاص تعیین کنم .دردل تاسف خوردم که چطور ممکن است که یک امپراتور چنین جوابی بدهد . چون حال شاه خوب نبود ووقت شام فرا میرسید از وی اجازه ٔ مرخصی خواستم . فرمود :اگر به غذای مختصر راضی هستی بیا برویم سرسفره .دختر و مادت را بگو بروند به هتل وما بنشینیم با هم کمی صحبت کنیم .با کمال ادب اجازه خواستم که با دختر و مادم با شم وشاه را با خانواده اش تنها بگذارم .

در اینجا بد نیست که به صحبتهای دیگری نیز که با شاه داشتم اشاره کنم : روزهای دربدری شاه بسیار ناراحت و هیجان زده بود .وقتی درجزیره ٔ کونتادورا متعلق به پاناما با اودیدار کردم ،شاه به شهبانو دختر و مادم که خورد ا شتند گفت: شما در ایوان بنشینید .من میخواهم با محوی کمی صحبت و درددل کنم .پس از اندک سخنی که از نا راحتیها وبیماریهای ایشان رفت ،بسیار منقلب شد و گریه کرد .

من قبلا" با سرلشکر ترو خیلو و معاون رئیس جمهوری و همچنین با رئیس گارد ملی پاناما درباره ٔ موضعگیری کشورشان در برابر درخواست استرداد شاه به ایران صحبت کرده بودم و آنان متفقا "به من اطمینان دادند که با انجام این کار تنگ ابدی برای خودشان و کشور پاناما نخواهند خرید .اما شاه که از این گفت وگوبی اطلاع بود ،ضمن صحبتها یمان به من گفت: اینها قصد دارند مرا به ایران تحویل دهند .شما با پاناما ئیها صحبت کن وببین میخواهند چکار کنند؟ من به شاه گفتم که نظر مقامهای پاناما ئی چیست .لیکن او با ورنمیکرد و میگفت مطابق اطلاعاتی که دارد دولت خمینی میخواهد در برابر استرداد او یک میلیارد دلار به پاناما کمک مالی بلاعوض بدهد .شاه این اطلاعات را از دوستان آمریکا ئی اش گرفته بود .

معاون رئیس جمهوری پاناما که مردی هوشمند و تحصیلکرده بود ، از کسانی نبود که حرف سطحی میزنند .او به من گفته بود که :اگر قرار باشد علیحضرت را ما تحویل بدهیم ،ترجیح میدهیم ایشان را به واشینگتون ببریم و به آمریکا ئیها بسپاریم تا هرکاری که خودشان میخواهند بکنند .این سخن معاون رئیس جمهوری پاناما را به شاه عرض کردم و گفتم :حرف معاون را که گفت"اگر قرار باشد" وروی آن تکیه کرد ،نباید سرسری گرفت .باید شما از این کشور تشریف ببرید .شاه

گفت :تلفنی با خواهرم اشرف تماس بگیر .شاهدخت اشرف پای تلفن به من گفت :آیا میتوانی از مقامهای پانامائی کاغذی بگیری که در آن به اعلیحضرت امان بدهند؟بعد اضافه کرد :به ما خبر داده اند که اگر پانصد هزار دلار به آنها بدهیم این کاغذ را به ما خواهند داد .به اشرف گفتم :اگر کسی این حرف را به شما زده میخواهد پانصد هزار دلار از شما بگیرد .اینها پول بگیرو کاغذ به نیستند .من ساعتها با آنها صحبت کرده ام وتوجه داشته باشید که حرف این نوع پول رشوه دادن به میان نیاید .اصلا صحیح نیست .شاهدخت اشرف گفت :پولی هم نداریم که بدهیم!

سرانجام ، بنا بر آنچه گفته شده ،سازمان سیا یک هواپیما به نام گرین لاین که متعلق به همان سازمان بود در اختیار شاه وهمراهان قرار داد و هواپیما آنان را به مصر برد .بعضی از افراد موثق میگویند :قرار بود که در بین راه در جزیرهٔ آزور ،خدمهٔ هواپیما دستور قطعی دریافت دارند و احتمالا "شاه را در مقابل گروگانهای آمریکائی تهران ببرند ایران وتحویل جمهوری اسلامی بدهند .اما حرفهای نسنجیده ورفتار حساب نشدهٔ قطب زاده وریرخا رجه وخواب صبحگاهی بنی صدر رئیس جمهوری وقت ، این نقشه را نقش بر آب کرد .شخصی که با شاه در هواپیما بود وبا من خیلی خصوصیت دارد برایم این ماجرا را تعریف کرد و گفت : ما تا به مصر نرسیدیم معلوم نبود که تحویلمان ندهند .

* * *

روزی در کوههای سن موریتس به مناسبتی به شاه گفتم :اشتباهات اشخاص بزرگ دهسال بعد گریبان خودشان وملتشان را خواهد گرفت .شاه ،همان طور که گفتم ودیگرشاهدان نیز گفته اند ، بقدری در این اواخر مغرور شده بود که هیچ چیزی را که به خود بینی اولطمه میزد نمی شنید ونمیدید .هر پیشامدی را سهل وآسان میگرفت وهمان گونه که درکتاب ماموریت برای وطنم نوشته که "هیئت دولت را با چشم وابرو اداره میکنم" ، تصور میکرد که مشکلات را با یک اشاره از سر راه بر خواهد داشت .علم بارها به طور غیر مستقیم ،وگاه مستقیم ،تذکراتی به شاه میداد ومیگفت که دست بالای دست بسیار است واز گلستان سعدی ویا کلیله ودمنه اشعار و امثالی میخواند تا تصوری را که شاه از خود دارد تعدیل کند .علم این مصراع را اغلب تکرار میکرد که "کلاه شاهی است اما به دردسر نمی ارزد" .او این مطالب

را یا در دیدار خصوصی به شاه میگفت و یا اگر مجلس خیلی خودمانی بود و از شاه و علم و دکترا یادی و گاهی هم من تجاوز نمیکرد. علم وقتی دهان به اعتراض و تنقید میگشاد چنان مودب و صریح حرف میزد که کسی را یارای جواب نبود.

ابوالفتح آتابای مردی کم دانش ولی نیک نفس است که چندی معاون وزارت دربار بود. وی در گذشته در دربار احمدشاه خدمت میکرده و به همان مناسبت به من شازده جان خطاب میکند. آتابای روزی گفت: شازده جان، اگر این اهالی جنوب شهر به طرف شمال حرکت کنند چیزی در بالای شهر باقی نمیگذارند. گفتم: آیا این مطلب را به شاه هم گفته ای؟ گفت: عرض کرده ام، ولی شاه اهمیتی به عرایض من نمیدهد. اوضاع بد است. آیا تو میتوانی به شاه بگوئی؟ آیا شاه شبها صدای شلیک مسلسلها را نمی شنود و نمیداند که هر روز عده ای میکشند و کشته میشوند؟ میگویند مجاهدین، مارکسیستها و کمونیستها هستند. چه باید کرد؟

دربان منزل من در فرمانیه به من میگفت که از شهرداری می آیند و روی دیوارها علائمی میگذارند. گفتم: پاک کنید. گفت: فقط شهرداری نیست. ادارات برق و آب و گاز هم هر روز علامتها را که ما پاک میکنیم دوباره میگذارند. این نشانها بیش - تر در شب گذاشته میشد. دربان بیچاره خیال میکرد که ماموران اداره های مختلف این کار را میکنند ولی من چون میدانستم که شهرداری و ادارات اینقدرها کارشان مرتب نیست، به این علامتها مشکوک شدم. ولی غافل از آن بودم که آنها را برای خرابکاریهای بعدی میگذارند.

هنگامی که نامهٔ سرگشادهٔ حاج سیدجوادی که در آن شاه و دولت و گروهی از دولتمردان را به باد انتقاد گرفته بود خواندم، از شاه پرسیدم: اوضاع را چه طور ملاحظه میفرمائید؟ گفت: شما به این کارها کار نداشته باشید. دولت بیدار است. چون شاه در شمیران با اتومبیل بدون شماره شخصاً "رانندگی میکرد، به او عرض کردم: آیا تصور نمیفرمائید که اگر اتومبیل اعلیحضرت شمارهٔ شهربانی داشته باشد از نظر امنیت بهتر است؟ شانه هایش را بالا انداخت و گفت: اهمیت ندارد. همان موقع یاد حرف علم افتادم که میگفت: اگر آمریکا بخواهد، ارتش بیست و چهار ساعته از بین خواهد رفت. به بیان دیگر کشور بدون ارتش شاهنشاهی یعنی

ارتشی بدون شاه.

من یقین دارم که آمریکائیها هیچگونه نقشه‌ای برای ازبین بردن شاه و دگرگونی کشور وارتش نداشتند. اگر کارتر به امید راضی کردن یهودیها برای انتخاب یک دورهٔ چهارسالهٔ ریاست جمهوری گرفتار کنفرانس کامپ دیوید نمی بود چنین پیشامدی نمیکرد. این شاه بود که همه چیز داشت جز عرضهٔ شخصی. علمی هم در بین نبود تا هرشکری میخواهد بخورد وتا چوتخت کسی را که میگفت: "ای کوروش تو بخواب که ما بیداریم" برای باردوم نجات دهد. یادم می آید روزی را که شنیدم بنا به درخواست علم تمام کارمندان دربار شاهنشاهی شرفیاب حضور بودند. شاه در این جلسه بادی به غبغب انداخت وانگشت سبابهٔ خودرا به جیب پوشت کت شاهنشاهی قلاب کردوفرمود: "تا تاریخ هست سلطنت پهلوی نیزخواهد بود". اوپادشاهی را خیلی مفت ازدست داد واین نبود مگر سیاستهای غلط اوحتی در موردوستان ودوستدارانش از یک سر، وبی عرضگی وجبن وترسش از طرف دیگر.

پایهٔ سیاست خارجی کارتر، حقوق بشرش بودکه دامن ایران وبرخی ازدیگرکشورهای جهان را گرفت. پس ازتجربهٔ ناگوار ایران، سایرکشورها از قبیل کشورهای آمریکای لاتین واعراب نه ازتهدیدکارترترسیدندونه زیادبه آن ترتیب اثرداد ند. وانگهی، کارترهم گرفتارگروگانگیری خمینی بودوفرصت نیافت که رهبران آن کشورها را زیرفشار بگذارد. اما به اعتقاد من، مهمترازهرچیزوزمینهٔ اصلی هربحثی دربارهٔ حقوق بشرکارتروسخنانی مانندآن این است که ازدائرهٔ کلی بافی پایمان را بیرون بگذاریم ونخست ببینیم این موجودات دوپائی که نام بشربه آنها میدهیم واشرف مخلوقاتشان میشماریم، همگی ودرهمه جادارای یک سطح مشخص وهمانندازشعوروفرهنگ وپیشرفت مادی ومعنوی هستندیا خیر؟ درآسیا واروپا و آمریکای شمالی وبخشی ازآفریقادرطول تاریخ عوامل طبیعی واجتماعی بسیار گوناگونی دست به دست هم داده وتمدن پیشرفتهٔ امروزی را بوجودآورده اند. برای رسیدن به این تمدن چه مراحل صعبی که طی نشده است: قتل وغارت وجنگ وستیز، حبس وتبعید، رفورم وانقلاب، تقلیدوتکمیل ساخته ها وپرداخته های دیگران، تخریب آنها و... درمقابل این تمدن پیشرفتهٔ امروزی که راه به کهکشانها هم پیدا کرده است، درسایرنقاط این جهان پهناور، ازجمله درآفریقای سیاه وجزایرا وقیانوس کبیرو

جنگلهای آمازون وحتی دردل همان جوامعی که خودرا متمدن ودرعالیترین مراحل پیشرفت مادی ومعنوی میدانند ،موجودات دوپای دیگری وجوددارندکه درنهایت جاهلیت وبربریت هستندومیان آنان واین جوامع متمدن قرنها فاصله ازنظر پیشرفت وتطوردیده میشود .آیا این دوجامعه همسان اندودارای یک نوع حقوق؟

آقای کارتربهتربودکه بجای آن مدینهٔ فاضله ومبهم وتعریف نا شدهٔ حقوق بشر ،به میلیونها فقیرودرمانده وسیاهپوست وسرخپوست کشورخودش می اندیشید فکری میکردکه حقوق این محرومان اجتماع به حقوق بقیه نزدیک شودوپس ازآن حقوق بشرخودش را برای کشورهای دیگر- که متاسفانه کارترواکثررهبران آمریکا آنها راجزبراساس گزارشهای واهی نمیشناسند- به ارمغان آورد .ولی واقع امراین است که سیاست حقوق بشرآمریکا ئیها همواره درخدمت دخالت درامورداخلی سایر کشورها بوده است .

من شاه ایران راتا این درجه بی عقل وبی شعورنمی دانستم که سیاست احمقانهٔ کارتررا دراین آزمایش کندوکاررا به دست یک گروه کوچک افراطی مذهبی که خمینی رهبری آنها را داردبسپاردودرواقع مملکت را به نابودی واضمحلال بکشد .انقلاب وتحول اجتماعی که ازخارج تزریق شودا صالتی ندارد .کشوری که در آن حقوق بشررعایت نمیشوددارای مردمانی است که به هردلیل وجهت حقوق بشررا نمیشناسندولی اگراین حقوق رابشناسندوبیگانه هم دخالت مثبت یا منفی نداشته باشد ،سرانجام به مصداق اینکه حق گرفتنی است ونه دادنی ،به هرنحوی که شده حق خودرا بازخواهندگرفت .شاه درهمان آخرین دیدارمان درجزیرهٔ کونتادورا به بی عقلی وحماقت خوددراین زمینه اعتراف کرد .شاه به خیال خودش به دست من وامثال من وبا استفاده ازپیشرفتهای آمادهٔ تکنیکی اروپا وآمریکا وپول نفت خدادادی، کشوررا به سوی تمدن بزرگ میبردوبه این مسئلهٔ اساسی توجه نداشت که اکثریت بیسوادگرفتارخرافات عهدعتیق اند ومنتظرظهورحضرت - واگرآن حضرت نشد ،نایب برحقش خمینی - هستند .ببین تفاوت ره ازکجاست تا به کجا .

پذیرش حقوق بشرکارتراز سوی شاه ناشی ازیک جنبهٔ منفی بسیارمهم شخصیت وی نیزبودوآن عبارت است ازعقدهٔ حقارتی که دربرابرخارجیان داشت .

یک مقالهٔ تنقیدآمیز واشینگتون پست ویا بی.بی.سی،کافی بودتا خواب راحت را از سرشاه بربایند.بیچاره سفیران شاهنشاهی مقیم واشینگتون ولندن وبن وپاریس نیزازترس شاه خواب راحت نداشتند.برعکس ، شاه به افکارعمومی ملت ایران اصلاتوجهی نداشت ومردم را داخل آدم نمیدانست .به هدایت هویدا رسانه های داخلی بقدری اورا بزرگ میکردندکه شاه خودرا جایزالخطا نمی ـ شمرد.القاب مطنطن آریامهروخدایگان وداهی ورهبروفرماندهٔ بزرگ ومانند اینها اورا سخت مغرورکرده بود.اگرچه اینگونه القاب وعناوین درتاریخ ایران نظایرفراوان داشته اند،ولی مناسب روزگارما وشرایط ایران نبودند.ازجمله لغت بسیارکهن خدایگان که به معنای اعلیحضرت است ودرآثارشعرای بزرگ ما هم دیده میشود،دستاویزی شدکه شایدان مذهبی چنین وانمودکنندکه شاه ایران خودرا خدامیداندویا باخدا برابرمینهد.

هویدا ودولتمردان ووکلاوسناتورهای فرمایشی بالاتفاق خودرا زندانی شاهی ساخته بودندکه اوبه نوبهٔ خود،داوطلبانه خویشتن را زندانی سیاست آمریکا کرده بود.لذا دولتمردان ایرانی قبل ازاتخاذهرتصمیمی ازخودمی پرسیدند که نظرشاه چیست ؟؟ یاآن را تصویب خواهدکردیاخیر؟شاه هم درست به همان ترتیب ،نگران تصمیم کاخ سفیدبودوجرئت اقدام بزرگی را بدون مشورت با برنامه ریزان سیاست آمریکا وبخصوص رئیس جمهوری آن کشورنداشت .

اگرشاه قانون اساسی را زیرپاگذاشت وآن را به تدریج به نفع قدرت مطلقهٔ خودتغییرداد،دراین کارتحت تاثیرمستقیم آمریکائیها وبخصوص ریچارد نیکسون بودکه به او الهام میدادتا همچون آبراهام لینکلن عمل کند،قوانین را زیرپا بگذاردوقدرت مطلقه را به دست آورد،آزادیهای فردی را محترم بشمارد،زنان را آزادکند...با این ترتیب بودکه شاه یقین حاصل کردکه قانون اساسی کهنه شده وبا وضع روزگارکنونی جوردرنمی آید.ازسوی دیگر،به جهت روحیات شخصی و نوسانات سیاست آمریکا ،شاه اغلب ازتصمیمات خودعدول میکرد.تاآنجاکه درآخرین نطق تاریخی خودانقلاب را به رسمیت شناخت .ارتش توخالی شاهنشاهی هم بدون هیچ گونه ارشادودستوری به قرهباغی سپرده شدتا او به فرمان آمریکائیها هرا قدامی که خواست انجام دهد.

مری هم مردم را برای چراغانی و ساختن طاق نصرت تشویق میکنند. مردم برای تولد پیغمبر و امیرالمومنین بدون دخالت دولت جشن میگیرند و چراغانی مفصل به راه می اندازند که چندین شب ادامه دارد. کسی هم جز عقیدهٔ آنها پشت سرشان نیست. ولی هیچ حالی این دولت نمیشود که اگر از ترس حکومت و سازمان امنیت و تبلیغات رادیو تلویزیونی نباشد، جشنها محدود به من و شما و دربار یان خواهد بود. از این راه البته گلفروشها و روزنامه نویسها نیز سورساتشان روبراه میشود و بره کشان خواهند داشت.

مقدمات جشنهای بزرگداشت دوهزار و پنجمین سال شاهنشاهی به سرعت فراهم شد. به دعوت معاون فرهنگی وزارت دربار، نویسندگان حرفه‌ای از اروپا و آمریکا به تهران می‌آمدند و قرار دادنوشتن و طبع کتاب دربارهٔ تاریخ ایران، شخصیت شاه و ملکه و پیشرفتهای مملکت مرتبا "به امضاء میرسید. هرکس گوشه‌ای از این کار خطیر را گرفته بود. عده‌ای با جان و دل کار میکردند و برخی از روی مطلحت.

شاه در انتخاب فردی که او را مسئول این کار کند مردد مانده بود. هویدا از همان ابتدا خود را خلاص کرد و با آنکه برلزوم برگزاری این جشن تاکید داشت گفت که انجام این کار از عهده‌اش خارج است. شاه نزدخود، علم و دکتر اقبال و شریف امامی و آموزگار را نامزد این کار کرده بود. علم، دکتر اقبال را برای تصدی انجام این امر ترجیح میداد، زیرا وی اصولا "برای تصدی چنین کارهائی ساخته شده بود و این امور را نیز دوست میداشت. وی از سران تمام کشورهای دوست بنا به تقاضای خودش مدالهائی دریافت داشته بود و پول فراوانی هم از بودجهٔ محرمانهٔ شرکت نفت در اختیار داشت. ایرادد کتر اقبال از نظر شاه این بود که وی زبان انگلیسی نمیدانست. شاه سرانجام علم را برای این کار خطیر مناسب تر از همه دید.

به همراه شاه، به اتفاق مرحوم علم و دکتر ایادی و هوشنگ دولو و همچنین امیر متقی معاون وزارت دربار به شیراز رفتیم. دولو با یانسن دکوراتور معروف فرانسوی زد و بند کرده بود و میخواست دکوراسیون این مراسم با شکوه را به او

س : نظرشما درمورد جشنهای دوهزار وپانصدساله چیست ؟ مخارج این جشنها چگونه تامین شد و نقش مرحوم علم درآن چه بود؟

جشنهای دوهزار وپانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی ایران بزرگ ـ ترین برنامهٔ تبلیغاتی بودکه شاه برپا داشت وکاربردی جزآن نداشت که تشنگی شاه را نسبت به مرکزتوجه جهانیان قرارگرفتن فروبنشاند .

علم ، خلاف امیرعباس هویدا ودکتر اقبال ، باجشنهای پنجاه سال سلطنت وتاجگذاری بآن ابعاد یکلی مخالف بود .به برگزاری جشنهای دوهزار وپانصد ساله ابدا "عقیده‌ای نداشت .روزی دردفترمن درحضورحسین خواجه‌نوری باخسرو اقبال ـ که به شاه نه عقیده‌ای داشت ونه با او موافق بود ـ درددل میکردیم . خسروگفت :چه تصور میکنی؟تمام این چرخها درگردش است که محمدرضا شاه سلطنت کند .وای ازآن روزی که این چرخها ازچرخش بازایستند !من عقیدهٔ خسرواقبال را بدون اینکه بگویم ازکه شنیده‌ام برای مرحوم علم بازگوکردم .علم گفت: نمیدانم کدام شیرپاک خورده‌ای برای خودشیرینی جشنهای دوهزار وپانصد ساله رابه شاه پیدداده است .هرچه میگویم تاجگذاری کافی است ،جشنهای پنجاهمالهٔ سلسلهٔ پهلوی زیاده‌روی است وبه این جشنهای دوهزار وپانصدساله رنگ جهانی دادن جزاتلاف وقت ومخارج سنگین ودشمن تراشی فائدهٔ دیگری ندارد ، شاه به حرف من توجه نمیکند .شاه وشهبانو هویدا عقیده دارند این بهترین موقعیت است تا ایران وایرانیان راکه دواسبه به طرف تمدن بزرگ میتازند به جهانیان معرفی کنیم .هوشنگ دولو واطرافیان شهبانو یا جوا هرسازان معروف وان کلیف وکارتیه درگفتگوهستند تا برای ساختن تاج پهلوی وتاج شهبانو ونیم تاجهای شاهدختها وشهزنان به تهران بیایند واز جواهرات سلطنتی برای ترکیب وساختن این تاج استفاده کنند .دولت وشهرداری وساواک وشهربانی وژاندارـ

واگذارند. متقی نیز آمده بود تا درباره‌ٔ چادرهای پذیرائی از بزرگان جهان، توضیح دهد.

سرشب، شاه به تالار کاخ باغ ارم که در طبقه‌ٔ دوم قرار دارد آمد و امیر متقی هم همانجا بساط خود را روی سه پایه‌ها به نمایش گذاشت. در سالن علاوه بر شاه، من و افرادی که قبلاً نام بردم به سخنان امیر متقی گوش میدادیم. پس از چند سوال، شاه خرید چادرها را پسندید و آن را به ساختن ساختمان و یا منازل پیش ساخته ترجیح داد. این خود موفقیتی برای هوشنگ دولو بود تا دست دکوراتور فرانسوی را باز بگذارد. از بهای این چادرها کسی سوال نکرد.

امیر متقی عقیده داشت که از سران کشورها میتوان به عنوان مرخصی و استراحت دو هفته در ایران پذیرائی کرد و آنان در این مدت میهمان اعلیحضرت همایونی باشند. شاه با تعجب پرسید: چه گفتی؟ مگر میشود رئیس کشوری دو هفته از کشورش دور باشد؟ هوشنگ دولو فوری خود را به میان انداخت و گفت: بله، اعلیحضرت صحیح میفرمایند. دو هفته زیاد است. سه چهار روز کافی خواهد بود. شاه به فکر فرو رفت، چشمش به من افتاد و سوال کرد: نظر شما چیست؟ عرض کردم: دوری سران کشورها حتی برای بیست و چهار ساعت هم از کشورشان مشکل به نظر میرسد، چه رسد به چند روز. آنها معمولاً "یک روز بیشتر نمی مانند. دو روز هم باید برای رفت و آمد در نظر گرفت. مگر با برنامه‌ٔ خاصی که به تصویب میهمان و میهماندار رسیده باشد. آنان فرصت اینکه بیایند در شیراز و اصفهان و تهران وقت بگذارند ندارند. اگر کسی خواست به میل خود بماند باید از او پذیرائی کرد و وسائل این پذیرائی هم مهیا شود. در این صورت البته مسائل حفاظتی پیش می آید. بخصوص اینکه هویدا یکی دو ماه پیش به عرض رسانده است که دولت او نمی‌تواند مسئولیت حفاظت سران کشورها را برعهده بگیرد. این امور مربوط میشود به دستگاههای انتظامی که زیر نظر مستقیم اعلیحضرت قرار دارند. شاه عرایض مرا تصدیق کرد. از قرار معلوم، سازمانهای امنیتی کشورهائی که سران شان قرار بود به ایران بیایند نگران احتمال وقوع خرابکاری بخصوص در شیراز و تهران بودند. سفیران آن کشورها نگرانیشان را به اطلاع نخست وزیر رسانیده‌اند و شاه در

جلسه‌ای با سران دستگاههای انتظامی که علم نیز در آن حضور داشت، چاره‌جوئی کرد. گرفتاری شاه در این بود که با توجه به سابقهٔ سوء قصد به جان خودش توسط گارد محافظ، حتی به افراد سازمانهای انتظامی خودش هم نمیتوانست اطمینان زیادی داشته باشد. علم در آن جلسه میگوید: دادن نظم و ترتیب و حفاظت سهل و ممتنع است. با شرایطی که بعداً "به عرض خواهم رساند، امنیت نقاط حساس تهران و اقامتگاه سران خارجی را در شیراز بر عهده میگیرم.

روز بعد در جلسهٔ باغ ارم شیراز، مرحوم علم در دنبال سخنان قبلی خود دربارهٔ نحوهٔ انجام برنامهٔ حفاظتی به شاه عرض کرد: با سران ایلات مورد اعتماد خودم تماس خواهم گرفت و از آنان خواهم خواست که عده‌ای چریک داوطلب که دورهٔ نظام وظیفه را گذرانده باشند در اختیار من بگذارند. این افراد را من مجهز به اسلحه ورادیو دوربین هائی که با اشعهٔ مخصوص مجهز نند و میتوان در تاریکی شب هر جنبنده‌ای را دید، میکنم و در نقاط حساس میگذارم. شاه کلام علم را قطع کرد و گفت: اشعهٔ ماوراء قرمز. علم ادامه داد: آنان را بخصوص در نقاط حساس مانند کارخانه‌های برق تهران، پلها و راههائی که به فرودگاه ختم میشوند میگذارم. اگر نتوانستم بقدر کافی از میان عشایر تهیه ببینم، مابقی را از میان سربازانی که دورهٔ نظام وظیفهٔ آنها نزدیک به اتمام است انتخاب خواهم کرد و به هر کدام نیز چند هزار تومانی وعده خواهم داد تا با جان و دل کار کنند و اگر ماموری توانست یک خرابکار را دستگیر کند، پاداش او دو برابر خواهد بود. شاه ازته دل خنده‌ای کرد و گفت: الحق که بچهٔ خانی و پرسید: چقدر پول لازم داری؟ علم عرض کرد: اگر دولت پنج میلیون تومان به حساب داری در بار بدهد، کسری مخارج را از بخش خصوصی که مایل به انجام چنین خدمت و خدماتی برای تهیه جشن های ملی باشد مطالبه خواهم کرد.

مبلغی را که به منظور انجام امور حفاظتی و جشن های ملی جمع آوری کردند، نمیدانم به چه میزان بود. شنیدم که از شش میلیون تومان تجاوز نمیکرد. همهٔ این پولها تحویل بهبهانیان رئیس حسابداری دربار شد که من او را شخصاً "مردی درستکار میدانم. بهرحال چریکهائی که علم بصورت چوپان در بیابانهای اطراف تهران جمع کرده بود، موفق شدند نقشهٔ خرابکاری در کارخانهٔ برق آلتوم

ویکی دوجای دیگررا نقش برآب سازندوخرابکاران را دستگیرکنند.

امنیت محوطهٔ چادرها را مرحوم علم به هرمزقریب رئیس کل تشریفات سلطنتی واگذارکرده بود. شبی که تمامی بزرگان کشورهای مختلف واردشیراز وتخت جمشید میشوند، ناگهان ژنرال آجودان شاه، هاشمی نژاد، به اطلاع علم میرساندکه شایع است امشب عده‌ای خرابکاربه چادرها شبیخون خواهند زد. علم ازقریب سوال میکند: چه اقدامی برای حفظ محوطهٔ چادرهاکرده‌ای؟ او پاسخ میدهدکه اقدامی جزتکرارسفارشهای لازم به افسران انتظامی نکرده است. علم فوری میرودبالای میزی که رویویش بودوبه کارمندان دربار وسازمان امنیت وهرکه درآنجاحاضربوددستورسکوت میدهدوبه آنان خطاب کرده میگوید: متاسفانه دستورهائی راکه به منظورحفاظت محوطهٔ چادرها داده بودم سرسری تلقی کرده واجرانکرده‌اند. شما برای میهمانی به اینجانیامده‌اید. وظیفهٔ اولیه‌تان این است که یکایک شما خودرا مسئول حفاظت چادرها بدانید. همهٔ شما بایددرپستهای معین شده ویا محلهائی که تعیین خواهدشدمراقب اوضاع باشید. پس ازاین سخنان، علم فرماندهٔ لشکرراا حضارکردودستوردادمقدارزیادی مشعل وچلیک نفت تهیه کنندوسربازان مسلح لشکر، اطراف چادرهارا تاشعاع یک کیلومتربا مشعل روشن نگاهدارندوتاصبح مراقب نفوذخرابکاران احتمالی باشند. هنگامی که شب فرارسید، بیابان منظرهٔ بدیعی پیداکرده بود. با این تدبیر اگرکسی هم قصدخرابکاری داشت، جرئت چنین کاری نکرد.

مخارج جشنهای بزرگداشت دوهزاروپانصدسال شاهنشاهی ایران راکلا" بایدبه چندقسمت کرد:

۱ـ پنج میلیون تومان که دولت دراختیارحسابداری دربارگذاشت.

۲ـ پولهائی که ازبازرگانان وصاحبان صنایع جمع‌آوری شدوبه مصرف بعضی از مخارج رسیدکه تاآنجاکه ازمرحوم علم شنیدم وامیدوارم درست به خاطرمانده باشد، شش میلیون تومان بود. این پولها چون دراختیار بهبهانیان بودوبه دست امیرمتقی خرج شد، آنان بهترمیدانندکه چه مبلغ بوده است.

۳ـ پولهائی که سازمان برنامه برای ایجادشبکهٔ ارتباط تلفنی توسط

کنسرسیوم نورتروپ پیچ خرج شدکه مبلغ آن نزدیک به دویست میلیون دلار بودودرحدودده درصدآن لوطی خورشدولی کاری انجام دادندکه لااقل برای کشوربرجا ماندوبه برکت آن ازتمام شهرهای ایران میتوان با داخل کشور وسراسردنیا به آسانی ارتباط برقرارکرد .کارهای اساسی دیگری هم صورت گرفت .ازقبیل ساختن هتلها درشیرازوتخت جمشیدوایجادکارخانه های برق وغیره .

۴- پولهائی که ازبودجهٔ محرمانهٔ شرکت ملی نفت وشرکت گازوپتروشیمی وبودجهٔ محرمانهٔ نخست وزیری وارتش وسازمان امنیت وشرکت هما خرج شد .

خلاصه آنکه هرسازمانی به سهم خودمبلغی پرداخت .خرج این جشنهای دوهزاروپانصدساله- که برکسی معلوم نشدچرادست کم پانصدسال ازتاریخ مدون ایران رابه حساب نیاوردند- بقدری سنگین بودکه فقط شاه ازمبلغ واقعی خبرداشت وبعدازایشان نخست وزیروا حتما "علم .ارتش با رسنگینی ازاین بودجه رابرای تعلیمات ورزهٔ سربازان ایران باستان باریش وپشم ولباسهای دورانهای گذشته وموزیک گوشخراش صرف کردکه نتیجهٔ آن فقط رژه ونمایشی مسخره دربیابانی پرازگردوخاک وبی آب وعلف بود .این نمایش توسط شبکهٔ رنگی تلویزیون که نورتروپ پیچ آن راساخته بوددرایران و سراسرجهان به روی صفحهٔ تلویزیون آمد .شاه تمام این کارها راکردتا مرکز توجه قرارگیرد .وی سخنرانی تاریخی خودرا روبروی مقبرهٔ کوروش کبیر ایرادداشت که :ای کوروش کبیر ،آسوده بخواب که "خمینی"بیدارست وچنان چوبی درآستین ایران شاهنشاهی خواهدکردکه هرگزعرب زمغول هم خوابش رانمیدیدند!

س : آیا شاه از فسادوارتشائی که دولتمردان واطرافیانش را فرا گرفته بود ،آگاهی داشت ؟! او خود شروتش را از چه راه یا راههائی به دست آورد ؟ثروت شاه را چقدر برآورده میکنید ؟

درمورد گردآوری نامشروع مال از طرف شاه ونزدیکانش ونیزوزیران و دیگرمقامهای مملکتی،مطالب زیادی درپیش وپس از انقلاب ودرداخل وخارج ایران گفته شده که برخی درست وبسیاری نادرست است .

میدانیم که رضاشاه شروت خودرا چگونه گردآورد .ولی میزانی هم که ازثروت به زوربدست آمدهٔ او میگویند ،شاید زواقعیت فاصله داشته باشد .چنان که خواهم گفت شاه شروت خودرا تقریبا " همان میدانست که پدرش رضاشاه برای اوگذاشته بود .

شاهزاده اجلال حضوربسرعموی پدرمن وپیشکارملکهٔ پهلوی،همان طورکه اشاره کردم، دودخترش راکه دخترخالههای تنی محمدرضاشاه بودند به پسر عمهٔ من فرهاددادستان وپسرعمویم ایرج محوی داد .دودختردیگربه همسری دوپسر مرحوم سرلشکربوذرجمهری درآمدند و پنجمی باسپهبدضرغامی ازدواج کرد .بوذر ـ جمهری که سمتهای مهمی درعصررضاشاه داشت ، املاک نوفراهم آمدهٔ رضاشاه راسرپرستی میکرد .اوباجناق پسرهایش یعنی مرحوم سپهبدایرج محوی راکه درآن وقت ستوان یکم بودبرای سرپرستی املاک شاه به شمال فرستاد .ایرج محوی برایم تعریف کردکه چگونه هیئت هائی ازطرف بوذرجمهری به گیلان ومازندران می آمدند ، املاک مردم رابه ثمن بخس میخریدندواز خانه ها وزمین ـ هایشان بیرون میکردند .ایرج ازاین ماجراسخت متاءثروملموم بوده است . تاآنکه رضاشاه برای سرکشی ازاملاکش وبازدیدراهها وخط آهن به مازندران میرودوازایرج محوی که به علت قوم وخویشی محرمش بوده سوال میکند :حالا که تنهائیم ،ایرج، به من بگونظرمردم دربارهٔ این املاکی که من میخرم تاآنها را

آیا دکتر چیست ؟ ایرج کمی فکر میکند و از دادن جواب طفره میرود. سرانجام رضا شاه به او دستور میدهد که: "هرچه شنیدی بگو من دلم میخواهد بشنوم". ایرج ناچار به او میگوید: اعلیحضرتا، آنچه من دیدم بسیار دلخراش است. املاکی را که بنام شما به ثمن بخس میخرند و به بیان دیگر برای شما تصاحب میکنند، نارضائیها و دشمنیهای زیادی برایتان میتراشد. این املاک نه به شما وفا خواهد کرد و نه به ورثهٔ شما. علاوه بر این، این تجاوزها اثر بسیار بدی هم در جامعهٔ شمال ایران برجا خواهد گذارد. رضا شاه از این حرف ایرج محوی به فکر فرو میرود و همان روز راه رشت به تهران در پیش میگیرد. روز بعد سر لشکر بوذرجمهری ایرج محوی را به تهران احضار میکند و با وجود بستگی اش با شاه او را به زندان می اندازد. ایرج در زندان بود تا آنکه پدرم واسطه میشود و او را آزاد میکنند.

هنگامی که در جزیرهٔ کونتو دورا در پانامای شاه را در آخرین ماههای حیاتش دیدم، او مدعی بود که ثروتی جز آنچه از فروش این املاک به دست آمده ندارد. شاه در آنجا نظر مرا دربارهٔ کتاب "پاسخ به تاریخ" که تازه انتشار داده بود پرسید. من ضمن ایرادهائی که به آن کتاب گرفتم، گفتم که بسیاری از مطالب جایش در این کتاب بود که شما به آنها اشاره نکرده اید. از جمله اینکه شما ثروتی دارید یا ندارید؟ این سکوت کردن به نظر من صلاح شما نیست. شاه در پاسخ من گفت: در مقابل افرادی که میگویند که من سی میلیارد، چهل میلیارد یا هشتاد میلیارد دلار پول دارم و همین جور روزبه روز این ارقام اضافه میکنند چه بکویم؟ اینها مرا متهم میکنند که مال مملکت را بردم و خوردم، میلیاردها چپاول کردم و به بیرون از کشور بردم. آیا بنظر شما که با من حشر و نشر داشتید، من یک چنین کسی بودم؟ بعد از آنکه من پاسخ منفی دادم، شاه افزود: ثروت من همان است که بهبهانیان با فروش املاک و برخی چیزهای دیگر توسط بانک عمران به خارج منتقل کرده بودو لان من دارم با آن زندگی میکنم. اگر این نبود، من چه میکردم؟ مخارج این منزل مختصر و گاردی که اطراف منزل را گرفته است، هفته‌ای چندین هزار دلار است. این تلفن مکالمه با راه دور را هم باید کنترل کنم. من نگران آیندهٔ فرزندانم هستم. شاه پس از آن اظهار داشت: وقتی که اوضاع ایران منقلب شد، شیخ شارجه چکی به مبلغ یکصد میلیون دلار در وجه شاهنشاه محمدرضا

شاه پهلوی نوشت وبرای من فرستادونوشت اگرخواستیدبه‌خارج ازایران بروید، بی پول نمانید. من شریف امامی نخست وزیرراکه دوست نزدیک توست خواستم،چک راپشت نویسی کرده به خزانهٔ دولت دادم. شریف امامی گفت که فعلا" ازبی پولی خلاص شدیم. اگرمن پول پرست بودم‌آن یکصدمیلیون دلاررا قبول میکردم وامروزآن پول خیلی به‌دردم‌میخورد. لااقل میتوانستم طلب توراکه بیش ازسه‌میلیون دلاراست به‌توبپردازم. شاه ادامه داد: قبل ازحرکت ازتهران، سپهبدناصرمقدم رئیس ساواک باسه‌چمدان پول نقدبه‌مبلغ شصت میلیون تومان به‌دیدنم‌آمدوگفت: بااین پولهای نقدچه‌کنم؟ به‌اوگفتم که این پولها متعلق به خزانهٔ دولت است. بختیاررا خبرکن وبده‌به‌نخست وزیرتا به خزانهٔ دولت واریزکند. این مبلغ هم تقریبا" ده‌میلیون دلاربود. حالاچه‌میگوئی؟ برواز شریف امامی ماجرارابپرس. درمراجعت ازپاناما شریف امامی را ملاقات کردم‌واوهمهٔ این سخنان شاه راتائیدکرد.

به‌تصورمن تمول شاه چیزی درحدودیکصدمیلیون دلاربودکه تاقبل از مرکش بخش مهمی ازآن خرج شد. علاوه‌براین، شاه تاحدی خست نیزداشت. مسلما" اگراشرف نبود، شاه ازنظرمالی دردوران دربدری باوضع نامناسب واسفناکی روبرومیشد. شاه دردورهٔ پیش ازمصدق ویادرزمان اوبرای عیدی دادن به وزرای خودش به‌اجبارظروف طلای دربار را به‌بانک ملی دادتادرضرابخانه تبدیل به سکه کنند. اشرف نیزوقتی بافشارمصدق مجبوربه‌خروج ازکشورشدمحتاج پنجاه هزارتومان برای مخارج سفرخودش ومادرش بود. این روزگارهارا اشرف وشاه هردوبه یاددانشتندوبه‌همین مناسبت، اشرف برای پرکردن حسابهای بانکی خودش درخارج ازکشورازهیچ کاری فروگذارنمیکرد.

میگویندکه شاه اجازه داده بودتامقامهای مملکتی کمیسیون بگیرند. این مطالب ازنظرمن عاری ازحقیقت است. شاه بکلی مخالف رشوه‌وارتشاء بود. بدون مدرک ودلیل هم‌مزاحم‌وزیران ویاکارمندان دولت نمیشد. شاه برای خوشایندآمریکائیها قانون"ازکجاآورده‌ای؟"راکه درزمان نخست وزیری امینی به اوارائه شده بودباحرارت زیادی ازمجلس گذراندولی دیده نشدکه به

موجب آن قانون کسی را به محاکمه بکشند. قانون از کجا آورده‌ای تنها یک نتیجه داشت و آن اینکه تمام کارمندان عالیرتبهٔ دولت از آن به بعد پولهای غیرقانونی ـ به اصطلاح غریبیها "پولهای سیاه" ـ خودرا درخارج از ایران نگاهداری کنند و نسبت به احتیاجاتشان آن پولها را به صورت ریال به کشور برگشت دهند. کار بانک بازرگانی به ریاست شاروان مصطفی تجدد از این راه بسیار رونق گرفت. این بانک ثروت ارزی افراد، از خانواده سلطنتی گرفته تا وزراء و پاسائین تر از آنان را درخاج میگرفت و درتهران به آنان به صورت اعتبار یا قرض، پولی میداد و یا توسط دلالهائی که در اطراف خود و یا را هروهای بانک داشت ارز آنان را تبدیل به ریال کرده و به صورت نقد میپرداخت. یکی از دلالان بسیار خوشنام و درستکار کسی بود به نام فرج الله حکیمی که بعدا از انقلاب هم درتهران مشغول به کار بود. انقلابیها برادرش را گرفتند و کشتند و فرج الله با زن و فرزندش به آمریکا فرار کرد و در لوس آنجلس در اشرکتهٔ قلبی درگذشت.

وزیران تازه به دوران رسیدهٔ دورهٔ هویدا عموما "فقیرو بی چیز بودند. آنان پس از مدتی کم کم با رخود را می بستند و برابر قانون هم آنها را بدون اجازهٔ مجلس شورایملی نمیشد تحویل دادگستری داد. عده‌ای از وزرای هویدا که متهم به سوء استفاده بودند فقط از کار برکنار شدند. هویدا در صلاح خود نمی‌دید که اطراف کابینهٔ او سروصدا به راه بیفتد. شاه به وزیران هویدا معادل حقوق وزارت، آن هم بدون کسر مالیات و به صورت نقد از بنیاد پهلوی به نام مرحمتی شاه حقوق میداد. حال این کار خلاف قانون، یعنی درآمد و زیری بدون کسر مالیات، کاری صحیح بود یا نه؟ مورد بحث ما نیست. به هرحال شاه این کمک را میکرد. در عوض وزیران می بایست از درآمدهای نامشروع چشم بپوشند ولی کسی را در دولت نمی شناسم که دستش به درآمدهای نامشروع آلوده نشده باشد. وقتی متوجه شدند که دولتمردان پولهائی درخارج از ایران میگیرند، با زبنا به توصیهٔ آمریکائیها، قانونی به مجلس بردند که هرکس که به دروغ سوگند بخورد حبس و تادیب دارد و پیمانکاران نیز موظف شدند در حین امضاء قرارداد سوگند ـ نامه‌هائی امضا کنند که برابر آن به احدی چه درداخل و چه درخارج پولی نمیپردازند و گرخلاف این کشف شود، قرارداد شان باطل خواهد شد و در

کشورایران وکشورخودشان تحت تعقیب جنائی قرارخواهندگرفت وبرابر قوانین جزاء باآنان رفتارمیشود .این قانون شاحدی جلوی پرداختهای شرکتهای آمریکائی راگرفت وشرکتهای مذکورخلاف شرکتهای ژاپنی واروپائی زیان فراوان دیدند ،تاآنکه وکلای آمریکائی راه قانونی را پیداکردند . بدین ترتیب که شرکت برنده، مناقصه با یک شرکت اروپائی شریک میشدوآن شرکت ،کمیسیون رابجای شرکت برنده می پرداخت وآن رابه حساب خدمات انجام شده میگذاشت ودرنتیجه ،سوگندشرکت اصلی نقض نمیشد .

به طورمثال:درسال ۱۹۷۳شاه درسن موریتس ایام تعطیلات زمستانی خودرا میگذرانیدومن هم طبق معمول درآن ایام درآنجا بودم .من حتی قبل از اینکه پای شاه به سن موریتس باز شودبه آنجا میرفتم وهنوزهم میروم .سفیروقت آلمان درتهران،فون جورج لیلیان فلدکه با منوچهرریاحی به آلمانی صحبت میکردوبا هم به شکارمیرفتند ،به اتفاق ریاحی به من تلفن کردندکه دکتر زل رئیس فدراسیون صنایع سنگین آلمان مدتهاست که مایل است با شاه ملاقات کندوهوشنگ انصاری وزیرا قتصادمانع شرفیابی شده است .آنها گفتند که بایتس BITZ رئیس گروه صنایع کروپ نیزبه همین دردگرفتاراست .از من تقاضا شدکه اگرمقدوراست ازشاه برای آنان وقت ملاقات بگیرم .مطلب را به شاه عرض کردم .معلوم شدکه انصاری قبلا"با شاه صحبت کرده وگفته است که چنین افرادی را بهتراست که حواله، دولت کنید .اگرحرفهایشان حسابی باشد ، وزیرمسئول به عرض خواهدرسانیدوچنانکه صلاح باشدآنان را به حضور بپذیرید .به شاه عرض کردم :شما هوشنگ انصاری رانمی شناسید .اوازایین توصیه ای که به شما کرده غرض شخصی داردولی امیدوارم قبول فرمایندکه من غرض شخصی ندارم وزدوبندی هم نکرده ام .فقط پیغام سفیرآلمان را به عرض رساندم ومایل هم نیستم بدانم که مذاکرات درحول چه محوری دورمیزند .شاه هردوی آنها را پذیرفت .سفیرآلمان هم به سن موریتس آمد .

چندی بعد ، درتهران، دکتررضا فلاح روزی به دیدن من آمدوازمن تقاضا کردکه اگرممکن است روزجمعه، بعد درساعت یازده صبح به دیدن اودرمنزلش بروم .فلاح درخانه، مجللش دربالای تپه های الهیه ،دونفر را به من

معرفی‌کرد .یکی شخصی بودبه‌نام رودی شوآمبن تا نRUDI SCHWAMBEN THAN
اهل آلمان که نماینده‌ٔ شرکت"تیسن"درتهران بودودیگری دکترسیاوش هنری رئیس ساختمان پالایشگاههای شرکت ملی نفت .رودی ازمن تقاضای وقت ملاقات دیگری کرد .دکترفلاح‌میگفت که اویکی ازدوستان بسیارنزدیک اوست ومایل است که من با اوهمکاری کنم .درملاقات مجدد ،رودی به من گفت که رئیس گروه تیسن وآقای دکترزل که چندروزدیگربه تهران می‌آیند ،مایلندبا من دیدارداشته باشند .دوروزبعد ،شخصی به‌نام دکترگشوندبه دیدنم آمدوگفت که بنا به دستور دکترزل مایلیم شما را نماینده‌ٔ خودمان برای پالایشگاه بزرگی که شاه درنظر دارد دربوشهربسازدوقرارآن را درسن‌موریتس با دکترزل گذاشته است ،انتخاب بکنیم .درجواب گفتم‌که بدون اجازه وتصویب شاه نمیتوانم‌پیشنهادشما را قبول کنم .روزبعد ،قضیه را به‌شاه عرض کردم .فرمود :شما فردی هستیدآزاد ،اما امان ازروزی که بفهمم‌که تیسن با شرکت نفتیها زدوبندکرده باشدوکلاه شرکت نفت را بردارندوتوهم‌مرا مطلع‌نکنی .من هم‌با همین شرط نمایندگی‌تیسن ـ فلور را قبول کردم .گشوندگفت که‌چون آمریکائیها نمیتوانندپولی بدهندبدون اینکه دردفاترشان ثبت کنند ،شریک آلمانی آنان یعنی شرکت تیسن امور مالی را دردست داردوشرکت آمریکائی فلورکارهای فنی راانجام‌میدهدوما (یعنی تیسن)هم‌درکارخودتجربه‌ٔ فراوانی درایران داریم .گشوندازطرف تیسن اصرارداشت که‌قول شفاهی اورادرموردحق‌الزحمه‌بپذیرم‌وچیزی کتبی امضاء نکنم .من زیربارنرفتم‌وعاقبت یک قرارداد چندسطری امضاء کردیم .

پالایشگاه بوشهربجائی نرسیدولی تیسن قراردادپالایشگاه اصفهان را باحقه‌بازی وتقلب وزدوبندبامدیران شرکت ملی نفت‌بخصوص متصدیان اداره‌ٔ ساختمان پالایشگاهها به‌اتفاق شریک آمریکائی خودش،فلور ،امضاء کرد .دراین زمان،شاه مرادرلیست سیاه معاملات ارتش گذاشته‌بود .باآنکه تمام‌خدماتی راکه "تیسن ـ فلور"ازمن خواسته‌بودندانجام‌داده‌بودم ،آنان ازموقع استفاده‌کرده بهای پالایشگاه را ازسیصدمیلیون دلاربه‌ششصدمیلیون وبالاخره به‌یکهزارودویست میلیون دلارترقی دادند .متعاقب آن،شرکتهای"فلور ـ تیسن"و"رالف پارسن جوردن" نیزازشرکت ملی‌نفت سه‌هزارمیلیون دلارکارگرفتندوتازمان انقلاب ازسال۱۹۷۴تا

سال ۱۹۷۸ چهارهزار میلیون دلار نقد با شرکت ملی نفت معامله کردند. آنچه را هم که قرار بود طبق نوشته وقولهای شفاهی به من بدهند- که قبلا" آن را به بنیاد فرهنگی محوی بخشیده بودم- ندادند و مراحوالهٔ دادگستری ساختند. سوگندنامه های دروغین هم امضا کرده ومدیران شرکت ملی نفت را سیراب ساخته بودند و این مدیران اکنون به لطف ومرحمت انقلاب همه در اروپا و آمریکا زندگی میکنند. داستان فلورتین بقدری جالب وشیرین است که شرح وبسط جداگانه میخواهد تا اگر روزی نوسازی ایران شروع شد متصدیان امر- که حتما " جیب خود را پر خواهند کرد- دست از غوغا مفریبی بردارند و برای آبادی وآبادانی زپیشرفت کشورهم بکوشند. به هرصورت اگر ایرانیها متمول شوند بهتر است که شرکتهای خارجی چپاول کنند ویا خمینی دیگری بیاید و در حال واپسگرا - ئی ویران سازد، بسوزاند، بکشد، چپاول وتتاول کند. وقتی من به این دو طرز حکومت یا سیستم فکر میکنم، به این نتیجه میرسم که سیستم شاه وهویدا را باید بر حکومت خمینی ترجیح داد. لااقل در سیستم شاه نظم ونسقی بود وقانونی وجود داشت. حال این قوانین چگونه اجرا میشد- وگاهی نمیشد- مطلب دیگری است. دست کم در آن هنگام کشور روبه آبادانی داشت ودر حکومت خمینی روبه ویرانی میرود.

باری، شاه هیچوقت به وزیران اجازهٔ دزدیدن ویا گرفتن کمیسیون را نمیداد. در عین حال او به افراد خانوادهٔ خودش بخصوص اشرف وفرزندانش وهمچنین دیگر بر ادران وخواهران، راه داده بود که بی سروصدا زندگی مرفهی برای خود تهیه ببینند. ولی بین آنان این اشرف بود که اشتهایش تمامی نداشت. شاید، همانطور که به مناسبتهای دیگر هم اشاره کردم، حق هم داشت او روزگار تبعید به جزیرهٔ موریس وآفریقای جنوبی را دیده ومزهٔ تبعید در دورهٔ مصدق را چشیده وبی پولی وبدبختی را تجربه کرده بود. او روزگار دربدری روسای کشورهای آسیائی وآمریکای لاتین، یونان وایتالیا وحتی آگنیو معاون رئیس جمهوری آمریکا را در نظر داشت. اغلب آنان پس از زدیادهای نفت راه ایران را در پیش گرفتند و شاه ایران هم به همه شان یا مفوری میداد و یا آنان پیمانکار دولت شاهنشاهی شده وتمول قابل توجهی بدست آوردند.

شاه بیست سال تلاش کرد تا با ایجاد اپوزیسیون واقعی "نفت را ملی کرده" و بهای آن را ترقی دهد. در عوض دولتمردان با ترس و لرز سوء استفاده هائی کردند که گاهی بسیار کلان بود. تجار و بازاریان و صاحبان صنعت و فن و کشاورزی که من هم عضو کوچکی از آنان بودم، با ابتکار و تلاش شبانه روزی در دوران شکوفان کشور از ثروت بی بهره نماندند. برخی به جمع مال اکتفا کردند و شماری ما نند من به کارهای عام المنفعه نیز پرداختند. من به سهم خود بنیادی فرهنگی درست کردم، مدرسه هائی ساختم، آدم تربیت کردم و مخارج تحصیلی تعدادی از دانش ـ آموزان و دانشجویان را در خارج از کشور مشروط بر اینکه خوب درس میخواندند پرداختم. انقلاب این تلاشها را باطل گذاشت.

از مطلب دور افتادیم. اشرف، همان طور که قبلا" گفته ام، از هر فرصتی برای اعمال نفوذ و انباشتن کیسهٔ خود بهره میگرفت. از جمله در مورد هواپیما ـ های کهنهٔ ۷۴۷ بود که ذکرش را کردم. خواهر تو امان شاه در معاملات ارتشی که دولت آمریکا فروشنده بود امکان دخالت به دست نمی آورد ولی در تمام امور مربوط به معاملات دولتی یعنی آنچه از اروپا و آمریکا و آسیا، و بخصوص خاور دور خریداری میشد، به طور مستقیم یا غیر مستقیم دست داشت. شاه از زیاده روی ـ های اشرف ناراضی بود ولی تذکرات و پیغامهای او هم در اشرف اثری نمی بخشید و شاهدخت کار خود را پی میگرفت. این زن در مقابل میزهای قمار جنوب فرانسه و همچنین در برابر مردان جوانی که با او رابطهٔ نزدیک پیدا میکردند بسیار دست و دلباز بود. وی این دوستان را از دوراه کنترل میکرد، یکی به امید مقامات پر درآمد دولتی، بخصوص وزارت وسفارت، و دومی به امید پول و حتی اتومبیلهای درباری بدون گمرک. یکی از این اتومبیلها را به دستور اشرف برای یکی از همان دوستان وارد کرده بودند و شاه اجازهٔ ترخیص آن را به این دلیل که سهمیهٔ سالیانهٔ اشرف برای ورود اتومبیل تمام شده بود، نداد. اشرف آن اتومبیل را باده هزار تومان اضافه قیمت توسط علی ایزدی رئیس دفترش به من فروخت که سرانجام نصیب چپاولگران خمینی شد.

باری، اشرف ثروت سرشاری به دست آورد. میدانم که تا مدتی او

مخارج خانواده‌ٔ مستقیم شاه را در آمریکا میپرداخت و تا حدودی وسائل رفاه تمام دوستان مردی را که در آمریکا دارد فراهم آورده است .

مقامهای دولتی در برابر تمایلات اشرف تسلیم بودند . هویدا نیز هرگاه خدمتی از دستش برمی آمد به منافع شاهدخت میکرد . یکی از معاملاتی که اشرف با کمک هویدا به خود اختصاص داد معاملهٔ دوهزار دستگاه تلکس بود که قبلاً "دولت قرارداد آن را با شرکت آلمانی زیمنس امضاء کرده بود . سمیعی نامی که زمانی استانداری اصفهان را برعهده داشت ، توسط فروغ خواجه نوری ندیمهٔ اشرف ـ یعنی همان زنی که در جنوب فرانسه به دست فروشندگان هروئین کشته شد ـ به دستور اشرف با آر . سی . آ تماس گرفت و در نتیجه آن شرکت به دولت ایران پیشنهاد کرد که دوهزار دستگاه تلکس الکترونیک را به ایران بفروشد . حال آنکه نقشهٔ ساخت این دستگاه هنوز بر روی کاغذ بود . هویدا به نوچهٔ خودش همایون جابر انصاری مدیر عامل شرکت مخابرات دستور داد که قرارداد تلکس زیمنس را باطل کند و قرارداد تازه را با آر . سی . دی ببندد . زیمنس هرچه اعتراض کرد که حق ابطال قرارداد را به طور یکطرفه ندارید ، موثر واقع نشد و حتی آن را به ممنوعیت از فعالیت در ایران نیز تهدید کردند .

پس از دو سال تاخیر در تحویل تلکس از سوی آر . سی . آ و تلف پول و وقت بالاخره چند تلکس به ظاهر الکترونیک تحویل ایران شد ولی تا تابستان ۱۹۷۷ که من در ایران بودم هنوز نواقص کار رفع نشده بود . اشرف پولی گرفت و مبالغی هم به سمیعی و این و آن دادو همایون جابر انصاری هم به وزارت رسید .

شایع است که تمام پولی که باید از راه فروش نفت حاصل شود ، به خزانهٔ دولت وارد نمیشود و مبالغی در خارج برای برخی مخارج محرمانه و یا برای خانوادهٔ سلطنتی نگاهداری میکردند . به نظر من این شایعه حقیقت ندارد زیرا شرکت ملی نفت ایران تابع مقررات و قوانینی بود . هیئت عالی نظارت و بازرس مخصوص و حسابرسی خودش را داشت . تشکیلات اداری کشور ـ ولو اینکه انتخاب افراد فرمایشی بود ـ در طول پنجاه سال صاحب ترتیب و قانونی شد . ابتدای امر بوسیلهٔ داور بود و بعد توسط حقوقدانان تحصیلکرده این کار پیگیری شد . شورایعالی

اقتصادی داشتیم، مجلس شورائی داشتیم، دیوان عالی کشوری داشتیم وصاحب دیوان محاسبات، بانکهای ملی ومرکزی وسازمان برنامه وبودجه بودیم. ازهریک ازاین تشکیلات نماینده‌ای درشورای عالی نظارت شرکت نفت عضویت داشتند وتوسط بازرسی وحسابرسی که توسط موسسات مستقل انگلیسی وآمریکائی اساس آن ریخته شده بودبه کاررسیدگی میشد. بدین ترتیب، امکان نداشت که بتوان بخشی ازدرآمدنفت رادرخارج نگاهداشت به‌نحوی که ازحساب آن خزانه مطلع نباشد. محال بودکه مبالغ عمده‌ای راازیک بانک به بانکهای دیگرمنتقل کرد به گونه‌ای که کسی نفهمد. واگهی، احتیاج به‌پنهان کردن پول درخارج نبود. برابرقانون، نخست وزیر- مدیرعامل شرکت ملی نفت- رئیس ساواک- ارتش وتمام وزراء بودجهٔ محرمانه‌ای داشتندکه رویهم‌رفته درسال ازچندصد میلیون دلارتجاوزمیکرد. این پولهای بی حساب، به‌طورنقدازبانکها دریافت وخرج میشد. صورت حسابها راهم‌آخرسال بانظارت سه نفرکه‌آنها راقانون معین کرده‌بودبه آتش میکشیدند. به‌طورمثال، کاشفی مدیرکل امورمالی نخست وزیری، هرهفته میلیونها پول نقدازبانک میگرفت وبه معارف سیاسی نخست وزیر، امیرعباس هویدا، میرساند. یکی ازدوستانم‌که عضووزارت خارجه بود میگفت که ازطرف هویدا برای روزتولدپسرا ویک اتومبیل ویک دسته‌گل اول صبح دریکی ازشهرهای آمریکا به درخانه‌اش میبرندوازسوی نخست وزیربه‌نور چشمی تبریک میگویندورسیددسته گل واتومبیل رامیگیرند. این خاتم بخشی ها ازهمین بودجهٔ محرمانه بود. هویدا وقتی هم به وزارت دربارشاهنشاهی رفت کاشفی راهم باخودبه آنجابردوهمین رویه راتعقیب کرد. ابودجهٔ محرمانه‌ای دروزارت دربارتهیه دیدوبه وسیلهٔ آن چوب لای چرخ آموزگارمی- گذاشت. به‌همین دلیل بودکه‌علم به شاه گفت: این هویدا بالاخره گورشما و سلطنت وهمه رابه‌اتفاق گورخودش خواهدکند. همین طورهم شد. البته شخص هویدا پولکی نبودوکارکسی رانگاه نمیداشت تاخرکریم شیره‌ای رانعل مجانی کنند. ازرشوه وارتشاء بیزاربودوسخت مخالف آن. ولی درآن سیستم، کاری ازدستش برنمی آمد. اشرف دردولت هویدا دوستان نزدیکی برای خودتهیه دیده بود وازآن جمله مجیدی رئیس سازمان برنامه وبودجهٔ وقت اغلب به‌منزل اومی رفت. دوستان اشرف اغلب اشخاصی بودندکه‌یا با پول سروکارداشتندیا با خریدهای دولتی.

س :شما مکرر از مرحوم علم صحبت کردید و به نظر میرسد که با او خیلی مربوط بوده اید. علم چه خصوصیاتی داشت که شما را با او پیوند میداد؟

مرحوم امیراسدالله خان علم فرزند امیرشوکت الملک علم فرمانروای قائنات و سیستان و بلوچستان است که خاندان او یک تاریخ هفتصد ساله دارد. در این هفت قرن، خانواده مذکور بدون تظاهر و سروصدا سرحدات شرقی ایران را با کدخدامنشی و رفتار خوب با مردم آن منطقهٔ وسیع حفظ کرده اند. اغلب بزرگان و اهل ادب کشور که گذارشان به بیرجند مقر حکمرانی امیرشوکت الملک افتاده از او به احترام سخن گفته اند و او را به نیکی ستوده اند. بیگانگانی هم که راجع به ایران او را خرقاجاریه و دورهٔ رضاشاه کتاب نوشته اند، مرحوم امیرشوکت الملک را بسیار تجلیل کرده اند.

زمانی که رضاشاه به سلطنت رسید اغلب خوانین سرحدات را دستگیر کرد و به تهران آورد و دقیقاً " تحت نظر نگاه داشت به جز امیرشوکت الملک که گرچه او را نیز به تهران احضار کرد و در پایتخت نگاهش داشت، ولی با نهایت احترام با امیر رفتار میکرد و او را مدتها در پست وزیرپست و تلگراف باقی گذاشت. اما امیر شوکت الملک میدانست که گرچه تحت نظر شهربانی نیست در تهران محترمانه محبوس شده است. او نسبت به وزارت بی علاقه بود و ترجیح میداد که به موطن خود بیرجند برود و با ایل و تبارش زندگی کند تا آنکه وزیر وساکن پایتخت باشد.

امیرشوکت الملک دوستان بسیاری داشت. درخانه اش به روی دوست و دشمن باز بود. مردی بود بسیار خوش مشرب، سخا و تمند و شجاعت اخلاقی قابل تحسینی داشت. اهل دل بود، شعرا و موسیقیدانان را بسیار دوست میداشت و اغلب با آنان مراوده میکرد.

رضاشاه دستور داد که ملکتاج دخترقوام الملک شیرازی که در تهران تحت نظر بود با امیراسدالله خان تنها پسر شوکت الملک ازدواج کند، پسر قوام الملک

علی قوام شوهر اشرف شود و ستوان فریدون جم به شوهری شمس درآید. امیر اسدالله خان از دخترقوام یعنی ملکتاج علم دودختر دارد بنامهای رودابه و ناز علم که هردو پس از انقلاب درلندن زندگی میکنند و ما درفرزندانی شده اند.

امیرشوکت الملک درنود سال پیش با لوله کشی آب از فرسنگها راه مردم بیرجند را از نوشیدن آب آلوده نجات داد. بدین نحو، بیرجند اولین شهر در تمام ایران بود که آب لوله کشی داشت. وی همچنین مدرسهٔ ابتدائی به نام شوکتیه بنا نهاد. این مدرسهٔ ابتدائی بالاخره به دبیرستان تبدیل یافت. امیر اسدالله علم از همین مدرسهٔ تاسیس شده توسط پدرش دیپلمه شد و پس از آن از دانشکدهٔ کشاورزی کرج لیسانس کشاورزی گرفت با این اندیشه که برسر املاک آبا و اجدادی خود برگردد و به کشاورزی بپردازد. اما سرنوشت او چیز دیگری بود. وی در تهران با محمدرضا ولیعهد محشور شد.

شوکت الملک پیشکاری داشت به نام محمدولی اسدی که لقب او مصباح السلطنه بود. بنا به توصیهٔ شوکت الملک، رضاشاه اسدی را به دربار برد و او را به نایب التولیگی آستان قدس رضوی منصوب کرد. تا آنکه واقعهٔ معروف شورش متعصبان در مشهد اتفاق افتاد. همان طورکه میدانیم، رضاشاه پس از سفر به ترکیه به فکر تقلید از آتاتورک افتاد و بدون انکه بداند ایران ترکیه و خود او آتاتورک نیست و بدون درک تفاوتهای اساسی سنی و شیعی، کمر همت بست تا نفوذ شیادان مذهبی را از دادگستری و اوقاف ریشه کن کند و مذهب را از سیاست جدا سازد. اگرچه سفارت انگلیس به او ندا داده بود که نفوذ آخوندها را نمیتوان یکباره از میان برداشت در راه انجام این تحول اجتماعی و سیاسی دست به تند - رویهائی زد و در کشف حجاب و تغییر لباس پافشاری کرد. ملاها عکس العمل شدیدی نشان دادند و در مشهد به حرم امام رضا و مسجد گوهرشاد پناه برده شدند و چون کار بالا گرفت شاه خود به مشهد رفت و به تصور اینکه اسدی نایب التولیه با شیخ بهلول و دیگر شورشیان سروسری دارد، ضمن رفع خونین غائله، اسدی را اعدام کرد. نظیر چنین کارهائی را محمدرضاشاه در زمان شروع انقلاب اسلامی وعده داده بود ولی انجام نداد. محمدرضاشاه به خمینی پیغام داده بود بدان که پاهایم

را درچکمه‌های پدرم خواهم کرد. زیرا معروف بودکه رضا شاه با چکمه وارد حرم امام رضا شده بودتا غائلهٔ مسجدگوهرشاد را فروبنشاند، ولی برابر اطلاعی که من دارم این شایعه صحت ندارد. به هرحال گویا چکمه های پدر، بزرگ ـ ترازپاهای پسربودند.

همان وقت درغروب تهران صدای روزنامه فروش را شنیدم که فریاد میزد: "اطلاعات ـ اعدام اسدی" روزنامه را خریدم و نزد پدرم بردم. پدرم سخت متغیر وغضبناک شد. ازجایش برخاست وسیلی محکمی به گوشم زد و گفت: "گورپدرتوو رضاخان هردو. پدرم درخانه رضا شاه را "رضاخان لنگ دراز" خطاب میکرد گوئی اورا به شاهی قبول ندارد. پدرم مدتی ازحدوث این واقعه افسرده بود.

پس از اعدام اسدی، فرزندان وکه در اروپا تحصیل میکردند به فلاکت افتادند. عموی من مرحوم محمدتقی معتضدی (معتضدالدوله) درزمان قاجاریه زیرنظر امیرشوکت الملک فرمانده قشون قائنات بودودرزمانی که اسدی کشته شدنمایندگی بیرجنددرمجلس شورای ملی را برعهده داشت. وی درکمال شهامت و رشادت سرپرستی پسرهای اسدی را در اروپا متقبل شدتا تحصیلات آنان به اتمام رسیدوبه تهران برگشتندوبعدها با دختران مرحوم ذکاء الملک فروغی نخست وزیر که با تدبیرکشورمان را ازمصیبت جنگ جهانی دوم بیرون کشید ازدواج کردند.

پس ازکشتن اسدی، رضا شاه ازعکس العمل شوکت الملک کمی ملاحظه میکرد. شوکت الملک هم دریافت که رفتار رضا شاه با او تغییرمحسوسی حاصل کرده است. امیرقائنات بی باکانه وآشکارا ازرفتار رضا شاه درمشهد، چه ازرفتن به حرم وچه ازکشتن اسدی نایب التولیهٔ آستانقدس، تنقید میکرد. باید متذکرشوم که آن مرحوم مردی مذهبی بودکه نمازمی گذاشت وروزه میگرفت ولی هرگز مذهبی متعصب وخشکی نبود.

رضا شاه شوکت الملک را احضار میکندوبه او میگوید: "شنیده ام ازکاری که درمشهدکردم تنقیدکرده ای؟ امیرقائنات میگوید: "قبل ازاینکه جواب اعلیحضرت را بدهم به مراحت باید عرض کنم که من ازاعلیحضرت ترس وواهمه ای ندارم. الان

میتوانید مرا هم به سرنوشت اسدی گرفتار کنید. اما جواب سوال اعلیحضرت این است که به عقیدهٔ من کار صحیحی نکردید. شما تمام شعائر و مظاهر دستن مذهبی را زیر پا گذاشته وارد صحن امام رضا شدید و عده‌ای را دستگیر کردید. این کارها نتایج بدی به بار خواهد آورد. شما میتوانید مرا هم نزد اسدی بفرستید. ولی بدانید که من برای کشته شدن آماده هستم. به همین مناسبت از کاری که در مشهد انجام دادید علنا" انتقاد کرده‌ام. پس از این سخنان، شوکت الملک تعظیمی میکند و از دفتر رضا شاه بیرون میرود.

در آن زمان پدرم ریاست هیئت مدیرهٔ بانک کشاورزی را بر عهده داشت و سلمان اسدی پسر بزرگ اسدی مقتول عضو هیئت مدیرهٔ بانک بود. سلمان اسدی تحت نظر قرار میگیرد. رضا شاه از پدرم در خصوص مناسبات با شوکت الملک و اسدی سئوالاتی میکند. وی که به صراحت لهجه معروف بود، به رضا شاه میگوید: با شوکت الملک هم عقیده‌ام ولی کار بسته گذشته. اعلیحضرت مردی شریفتر از شوکت الملک کمتر پیدا خواهند کرد و سلمان اسدی هم تقصیری نکرده که موردی مهری قرار بگیرد. پس از آن، شاه شوکت الملک را دوباره مورد لطف و مرحمت قرار داد و از سلمان اسدی هم رفع زحمت شد.

مرحوم امیر اسدالله خان علم از این رک گوئی به موقع پدر ارشی شایسته برده بود. کاش محمدرضا شاه افراد بیشتری نظیر امیر اسدالله خان داشت و یا آنان را از خود دور نکرده بود. در این جا مناسب میدانم چند خاطره از رک گوئیهای علم نقل کنم: در سفری به شیراز، علم ـ دکتر ایادی ـ امیر هوشنگ دولو و من در رکاب شاه بودیم. یکشب شاه فرمود: "نمیدانم چرا امشب به قول معروف پکرم. چیزیدی نخورده‌ام. خبر بدی هم نشنیده‌ام. خوب هم استراحت کرده‌ام. پس چرا پکرم؟" ایادی گفت: یک گیلاس ویسکی میل بفرمائید. امیر هوشنگ با آن صدای تو دماغی مخصوص گفت: اعلیحضرت، علاج شما یک پک تریاک است. چاکر هرچه عرض میکنم که یک پک تریاک دوای هر دردی است، باور نمیفرمائید. اجازه دهید بروم منقل را آماده کنم. فقط یک پک به او فور بزنید. اگر از پکری بیرون نیامدید سرچاکر را ببرید. شاه گفت: به قول خودت اگر کفش پایت هم پاره

شود ،یک پک وافورآن را علاج میکند !هوشنگ عرض کرد :قربان ،به سرمبارک قسم که اگریک پک بزنیدحالتان شنگول میشود .چندسال است عرض میکنم درهوای شیرازیک پک اعجاز میکند .اجازه بفرمائید بروم بیاورم .پس ازاصرارفراوان وقربان وصدقه رفتن، شاه گفت :جهنم ،برو بیاور !هوشنگ ازاطاق خارج شد .علم روبه شاه کردوگفت :اجازه میفرمائیدجسارتی بکنم ؟شاه فرمود :بگو .علم گفت :اعلیحضرتی که حکم اعدام قاچاقچیهای تریاک رااامضاء میفرمایند ، حق ندارندخودشان تریاک بکشند .باشنیدن این سخنان، شاه برآشفت .ابروهای سیاه وپهن خود رابالای چشمان سیاه تراز بروگره کردوگفت :برو بکونیاورد .علم رفت . نه هوشنگ برگشت ونه علم .دکترایادی سکوت راشکست وگفت :بروم ببینم علم چه شد؟ اوهم رفت وبرنگشت .من ماندم وشاه تیرخورده وزخمی که درفکرفرورفته بودودراطاق قدم میزد .پکربودوبسیارافسرده به نظرمیرسید .هرشانیه برای من که شاهدا این وضع بودم، ساعتی بود .آخرسکوت راشکستم وعرض کردم :اعلی - حضرتا ، شماکه حرف حسابی ومنطقی علم رافوری پذیرفتیددیگرچرانا راحت شده اید؟علم اعتراض واردی کرد .شماهم درکمال شهامت وبزرگواری فرمودید بروبکونیاورد .حالاچرانا راحت هستید؟ باهمان حرکات شاهانه گفت :بله که گفتم .عرض کردم :پس چرادقایق عزیزعمرتان رابانا راحتی میگذرانید؟آخر طوری نشده است .هوشنگ میخواست به نظرخودش خوشخدمتی کند .علم بااجازه ٔ شاهانه جلوی کارش راگرفت .قیافه ٔ شاه بازشدوگفت :بله ،علم حرف حسابی زد .من نمی بایستی قبول میکردم .انسان گاهی اشتباه میکند . باتذکرعلم من فوری پی به اشتباه خودم بردم .عرض کردم :علم دیگرجرئت برگشت ندارد . اجازه بفرمایندبروم ببینم کجاست .شاه فرمود :من هم خسته هستم .بگوبیگلو (پیشخدمت مخصوص شاه)بیایدبروم استراحت کنم .به علم هم بگواوقاتمان تلخ نیست .فردا بیایید .

به دنبال علم به هردری سرکشیدم واورابالاخره دربا غی یافتم که درآنجا سازوآوازی بودوشراب خلرشیراز .تا مرادیدازجا جهید .اورابه گوشه ای بردم وآنچه راکه بین من وشاه گذشته بودبازگوکردم .گفت :ممنونم .عجب حرفی زده ای.ذهنش راازاینکه مراگوشمالی بدهددورکردی .فرداصبح شرفیاب

خواهم شد. این اعتراض را علم در نهایت قدرت شاه در سال ۱۹۷۴ کرد. روز بعد مرحوم علم شرفیاب میشود و شاه به او میگوید: چند شانه‌ای از حرف دیشب تو خوشم نیامد ولی بعد متوجه شدم که حرفت حسابی بوده است و آنچه گفته‌ای از صمیم قلب گفته‌ای. لذا از تو رنجشی ندارم.

مورد دیگری هم در مورد همین روحیات علم نقل میکنم: پس از سقوط مصدق سرلشکر زاهدی سرتیپ علی اصغر مزینی را که به جرم قتل افشار طوس رئیس شهربانی، از طرف مصدق دستگیر شده و زندانی بود آزاد کرد. در شیراز، شاه او را جلوی اتومبیل خودش مینشاند. علم سخت به شاه اعتراض میکند که چه میکنید؟ این مرد به شرکت در توطئهٔ قتل افشار طوس اعتراف کرده و در افکار عمومی قاتلی بی همه چیز بیش نیست. چرا او را به رخ مردم میکشید؟ شاه نظر او را پذیرفت و دیگر مزینی را با خود به میان جمع نبرد.

داستان دیگر مربوط میشود به نیک نفسی علم: شاه، ارتشبد عبدالله هدایت وزیر جنگ را با زداشت کرد و به محاکمه کشید. غرض نهائی و قلبی شاه چشم زخم گرفتن از ارتشیها و اتهام نامبرده اختلاسی در حدود بیست هزار تومان بود. من با خانوادهٔ هدایت بسیار نزدیک بودم و بخصوص با خسرو هدایت برادر تیمسار که وزیر مشاور و مدیر عامل سازمان برنامه شد، دوستی دیرین داشتم. وی پس از اتمام تحصیلاتش در بلژیک به تهران بازگشت. در این حال پدرم، مرحوم ابتهاج ـ السلطان محوی، معاون وزارت راه بود و به دخواست پدر خسرو یعنی مرحوم مخبرالدوله هدایت، میخواست کاری در وزارت راه به مهندس جوان تازه وارد بدهد. در ملاقات خسرو هدایت با پدرم، او به خسرو میگوید: به خط خودت در همین جا تقاضای کار بکن. مهندس هدایت نامهٔ درخواست کار را مینویسد. پدرم به او میگوید: چرا تا این اندازه به دخط هستی؟! ملاحظت را نمیشود خواند. هدایت جواب میدهد: مرا ببخشید، غفلت کرده‌ام. این نقیصه را هرچه زودتر برطرف خواهم کرد. پدرم به او شغلی میدهد و پس از مدتی در راه آهن دولتی ایران به نام عضو هیئت مدیرهٔ راه آهن منصوب میشود.

در آن تاریخ من از ماء موریت خوزستان، بنا به پیشامدی که کرده

بودوشرح آن گذشت ،به تهران آمدم تا با شاه آن واقعهٔ ناهنجار را درمیان نهاده چاره‌جوئی کنم .وزیر راه که درآن موقع شاهزاده عضدی بود مرا به سمت مشاور هیئت مدیرهٔ راه آهن منصوب کرد .با خسروهدایت که تقریبا "او را به ریاست خودم انتخاب کرده بودم- زیرا به رئیس هیئت مدیره یعنی حسین نفیسی اعتنائی نداشتم- بیشتر اوقات بعد از اتمام کار اداری به میهمانیهای شبانه میرفتیم .درآن تاریخ ،کشور در اشغال نیروهای متفقین بود و راه آهن تقریبا " در اختیار در بست اشغالگران قرار داشت تا آنان بتوانند سلحه ومهماتی را که از آمریکا میرسید با کمک ما به روسیهٔ درحال جنگ با آلمان هیتلری برسانند .خرووعبد - الله ، این دوبرادر شریف به بازی پوکر خیلی علاقه داشتند و برخی از شبهای من به بازی با آنان میگذشت .سالها گذشت و وقتی من از اروپا و آمریکا پس از شش سال بازن وبچه برگشتم، عبدالله هدایت سرتیپ شده بود و پس از مدتی سرلشکر شد و به وزارت جنگ رسید .دوستی ما ادامه داشت و اغلب شبها به یاد ایام قدیم در باشگاه ایران دورهم جمع میشدیم و پوکر میزدیم .

درپاریس که بودم خسروهدایت را دوباره دیدم که در اثر فشار مصدق راهی اروپا شده است .وی پیش از آن، با نزدیکی زیادی که با اشرف پهلوی پیدا کرده بود به وکالت مجلس رسید و به اتفاق پرویز خوانساری در انتخابات علیه مصدق و یارانش به فعالیت پرداخته بود .درپاریس مهندس هدایت از نظر مالی وضع بسیار بدی داشت و من بنا بر سابقهٔ دوستی تا آنجا که میتوانستم به او خدمت کردم .همان طور که پیشتر گفته ام ،درآن تاریخ من درپاریس تجارت بسیار فقیرانه‌ای داشتم ولی محتاج کسی نبودم .درمراسم ازدواج خسروهدایت ساقدوش من شد .درپاریس با خسرو به فروش خاویار ایران مشغول شدیم اما بعد از این که فروش خاویار رونقی پیدا کرد من به نیویورک رفتم و خسرو به امر معاش با فروش خاویار ادامه داد .زمانی که عبدالله هدایت رئیس ستاد بزرگ بود خسروهدایت نیز به ریاست سازمان برنامه منصوب شد .

برگردیم به ماجرای گرفتاری تیمسار عبدالله هدایت :من و خسرو برادرش ، هردو از بازداشت تیمسار متاثر بودیم ولی کاری از دستمان برنمی آمد .

شبی خسرو مرا به منزل اسدالله رشیدیان که خانمش ندیمهٔ شهبانو فرح ویا همکلاسی او بود دعوت کرد. سردار فاخر حکمت هم در آنجا دعوت داشت. خسرو آن شب به من گفت: با علم صحبت کن، شاید بتوان کاری کرد که شاه عبدالله را ببخشد. گفتم: چرا در این مورد با اشرف دوست دیرینه ات صحبت نمیکنی؟ گفت: بقدر کافی با او در سر زمان برنامه مشکلات دارم و نمیتوانم از او تقاضائی بکنم.

با مرحوم علم صحبت کردم تا ترتیبی دهد که شاه تیمسار هدایت را ببخشد و از زندان خلاص سازد. چند روز پس از این خواهش من، علم به من تلفن کرد و گفت: از شاه دستور استخلاص تیمسار هدایت را گرفتم. فوری با مهندس هدایت بروید به بازداشتگاه مجیدیه. با شنیدن این خبر، خسرو هدایت را پیدا کردم و با یکدیگر تیمسار عبدالله هدایت را که از تمام مقامهای ارتشی اش محروم شده بود از مجیدیه به منزل خودش در سلطنت آباد بردیم. وی در آنجا از خسرو پرسید: چه شد که مرا آزاد کردند؟ خسرو هدایت داستان وساطت علم را پیش شاه بیان کرد. اشک در چشمان ارتشبد هدایت حلقه زد. از او سئوال کردم که چرا منقلب شده است؟ گفت: در زمانی که علم رئیس حزب مردم بود و در انتخابات خیلی نفوذ داشت و من وزیر جنگ بودم، میخواستم مهدوی نامی از خراسان نمایندهٔ مجلس شود و علم شخص دیگری را در نظر داشت. علم پیش بردو مهدوی شکست خورد. دولت پس از تعیین مجلس جدید استعفا داد و بدستور شاه نخست وزیر تازه، یعنی دکتر اقبال، دوباره مرا به عنوان وزیر جنگ کابینهٔ خود به حضور شاه معرفی کرد. پس از مرخصی از خدمت شاه، در باغ در بار بنا بر سنت قدیمی و برای درج در جراید، همه گرد نخست وزیر جدید جمع شدیم تا عکس برداریم. در این بین علم وارد محوطه شد. وی با همهٔ وزراء و نخست وزیر خوش و بش کرد و تبریک گفت و با هر کدام از آنان دست داد. به من که رسید دستش را در از کرد به طرف من که از واقعهٔ عدم انتخاب مهدوی سخت رنجیده بودم رویم را برگرداندم و به او دست ندادم. این توهین به قدری بر نخست وزیر گران آمد که از من توضیح خواست. علم ابدا" به روی خود نیاورد و رفت به طرف دفتر شاه. حال تو میگوئی که همین علم که من بی احترامی را در حضور هیئت دولت به او کردم مرا از بند خلاص کرده است. کاش دستم می خشکید و چنین کاری را نکرده بودم. حاضر بودم در بند بمانم و این روز را نبینم. گفتم: اجازه میدهید به علم تلفن

کنم وبگویم که شما به منزل آمده اید؟ تلفن را به من نشان داد. به علم تلفن کردم علم گفت: به تیمسار بگوئید اگر زحمتی نیست به ایشان سلامی عرض کنم. عبدالله هدایت شرمنده و افسرده و بسیار منقلب به پای تلفن رفت و به علم گفت: جناب آقای علم، اجازه بفرمائید که خدمتتان شرفیاب شوم و دست شریف شما را ببوسم. علم به او گفت: در اولین فرصت شخصاً " خدمت خواهم رسید.

روز بعد به دیدار علم رفتم و گفتم: چرا شما مرا از سابقهٔ کار با خبر نکردید؟ گفت: عزیزم، او روزی حماقتی کرد و ارزش خودش را پیش همقطارانش پائین آورد. تو خود هدایت از من تقاضائی کردید. گذشته را اصلاً به حساب نیاوردم و نمی‌آورم. خودم میروم به دیدنش. بدیها را باید فراموش کرد و خوبیهائی را که میکنی نباید به روی کسی بیاوری. به بزرگواری علم آفرین گفتم. او درسی به من داد که بسیار در زندگیم موثر واقع شد. بدیهای دوستان و مردم را به باد فراموشی میسپارم و خدماتی را که به آنان کرده و یا میکنم بروبشان نمی‌آورم.

من از بزرگواری علم هرچه بگویم کم گفته‌ام. زمانی که قصد داشت از یک خان شیرازی یا بلوچی در بندر سواکه محکوم به مرگ بود پیش شاه وساطت کند، قبل از شرفیابی به حضور شاه در دفتر نیا وران با حضور من به نصیری گفت: تیمسار، امروز میدوارم عفو آن شخص را از علیحضرت بگیریم. نصیری با خندهٔ مسخره ـ آمیزی گفت: قربان دیر است و با تماس و مالش دو دست فهماند که کلکش را کنده است. علم فوق العاده ناراحت و منقلب شد و خطاب به نصیری گفت: او فردی بود مثل من و شما و بشری بود جایز الخطا. عزیزم، دنیا حساب و کتابی دارد که من و شما از درک آن عاجزیم. چرا چنین کردی؟ پس از آن به حضور شاه رفت و یکساعتی شرف ـ یاب بود. وقتی برگشت به نصیری ابدا "توجهی نکرد. بعد، آجودان کشوری شاه تیمسار نصیری را به دفتر شاه هدایت کرد و علم به من گفت: هرچه که در دل داشتم به عرض شاه رساندم و او را ملامت کردم و گفتم: این مرد با اتکاء به قول من با پای خودش به تهران آمد تا به جانش صدمه‌ای نرسد و به زن و فرزندش نیز چنین اطمینانی داده بود. دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. نه قول و قرار و نه شرف و انسانیت و خداشناسی. بعد از این سخنان، فوری اطلاع دادتا زن و فرزند آن خان

به دیدن او بیایند .گفتم :چه خواهی کرد؟گفت :چاره‌ای ندارم جز آنکه خونبهای این مرد را ازجیبم بپردازم واز خانواده‌اش نگاهداری کنم .ولی نمیدانم چطور این واقعه را به آنان بگویم؟

او اخر دورهٔ نخست وزیری علم ، من به سکتهٔ قلبی شدیدی مبتلاشدم .شبها علم می آمد منزل من وبرسر بالینم شام مختصری میخورد .امیرعباس هویدا وحسنعلی منصورهم چون میدانستندکه درمنزل من ممکن است علم را ملاقات کنندبا یک تلفن قبلی به دیدنم می آمدند .علم میگفت که سفارت آمریکا به شاه برای نخست وزیری منصورفشار می آورد .شاه هم بی میل نیست .ولی ازمن خجالت میکشدکه استعفایم را بخواهد .درآن موقع ، حسنعلی منصوروهویدا کلوبی سیاسی به نام گروه مترقی راه انداخته بودندکه درآن عده‌ای ازجوانان تحصیلکرده در آمریکا وانگلیس عضویت داشتند .ازجمله نیک پی که وزیرشدوبه ریاست شهرداری پایتخت هم رسید . وی درسالهای آخرپیش ازانقلاب سناتورانتصابی بود .

یکی ازهمان شبها که مرحوم علم درخانهٔ من بود ، پیشخدمت آمد و گفت :آقای هویدا ازشما احوالپرسی میکندومایل است که به اتفاق آقای منصورخدمت برسد .علم اجازه داد .به پیشخدمت گفتم :بگوئیدتشریف بیاورند . چنددقیقه بعدآمدند .علم به آنان خوشامدگفت واضافه کرد :اعلیحضرت درنظر دارندکه منصورکابینهٔ خودرا هرچه زودترتشکیل دهدولی قرارا ست ایشان برای دیدارپزشک معالجشان به اتریش تشریف ببرند .لذا شما معاونان وزارت‌خانه‌های خودرا معین کنیدتا درکابینهٔ من با همان پست معاونت انجام وظیفه کنند ومنتظربازگشت شاهنشاه باشیم .

شاه پس ازبازگشت درفکرتعویض علم بودولی همان طورکه ذکرشد شرم داشت که ازعلم استعفای اورابخواهد .شبی علم تلفن کردکه کمی دیرتربرای شام خواهدآمد .ساعتی بعدصدای توقف اتومبیل درباغ شنیدم ولی بنظرم آمد آن صدا ها متعلق به یک اتومبیل نیست .صدای بازوبسته شدن چنددرا تومبیل آمدولی ازعلم خبری نشد .پس ازچنددقیقه علم وارداطاق من شدوگفت :خدمت شاه بودم ومرا به شام دعوت کردند .عرض کردم :همان طورکه میدانیدمیروم منزل

محوی .فرمود :پس کمی صبرکن تا من شام بخورم ،با هم برویم وصحبت کنیم . پس ازگفتن این سخنان، علم از اطاق استراحت من به سالن رفت وبعدفهمیدم که با شاه درآن سالن به گفت وگوپرداخته است .حال آنکه من ازآمدن شاه به منزلم بی اطلاع بودم .درآن شب ،شاه به علم گفته بود :همان طورکه میدانی آمریکائیها ما یلندحسنعلی منصوررا نخست وزیرکنم ولی من میترسم کهاوتجربهٔ کافی نداشته باشد .عقیدهٔ توچیست ؟علم میگوید :ملاحظهٔ مرا نکنید .من اشتعفا میدهم .تجربهٔ منصورهم مهم نیست .نخست وزیرحقیقی خودتان هستید .هیئت وزیران رااغلب خودتان اداره میکنید ،شاه میگوید :بسیارخوب .پس به منصور خبربده فردا هیئت دولت خودش را معرفی کند .علم برای شاه بیتی میخواندکه به لطفعلیخان زندمنسوب است :

ازگردش چرخ دون مرا شد معلوم پیش توچه دف زنی ،چه شمشیرزنی

شاه میگوید :بازیکی زدی!وخنده کنان ازسالن پذیرائی بیرون میروندوبه طرف اطاق من می آیند .من که ازآمدن شاه خبرنداشتم وتصورمیکردم که علم ملاقاتی درسالن دارد ،ناگهان شاه وعلم رادرآستانهٔ اطاق استراحت خودم دیدم .شاه حالم راپرسیدودلداری دادورفت .علم خسته بود .شام مختصری خورد وپس ازآن منصوروهویدارا احضارکردودستورات شاه را به آنان ابلاغ کردوبه منزل خودش رفت .بعدازرفتن علم، منصوروهویدانیم ساعتی نزدمن ماندند وازمحاسن علم چیزها گفتند .منصورآن شب به من گفت :بعدازعلم ،من شایسته ترین نخست وزیری هستم که ایران به خودخواهددید .

درکابینهٔ منصور ،نیک پی ازشرکت نفت جدا شدوبه هیئت دولت پیوست . وی برنامهٔ گران کردن نفت وبنزین را پیش کشیدتا کمربودجه را تامین کند . باشنیدن این خبربه منصوروهویدا تلفن کردم تا آنان را ببینم .منصورگفت که خودش به منزلم خواهدآمد .به اوگفتم که دکتراجازهٔ خروج ازمنزل داده و من به منزل تو خواهم آمد .درمنزل منصور ،نخست وزیرتازه مرا باگرمی پذیرفت دراطاق کارکوچک اویک میزتحریرکوچک گذاشته شده بودوفرمان نخست وزیری اش بردیواردیده میشد .ضمن صحبتها به این دوست قدیمی گفتم :نفت وبنزین را بی جهت گران کردی .این کارعواقب بدی دارد .گفت :به نیک پی میگویم که محاسبات

خودش را به تو نشان بدهد. گفتم: احتیاج به محاسبه نیست. با گران شدن نفت، بخصوص تمام درختها در دهات سوخته خواهند شد. من اگر به جای تو نخست وزیر بودم، نفت را با اتکاء به قانون ملی شدن نفت به دهات مجانی میرساندم و کسر بودجه را از شرکتهای نفتی تحصیل میکردم. گفت: چطور؟ گفتم: افسوس که مریضم پس فردا هم میروم به اروپا برای معالجه. نفت را گران نکن. به هویدا هم گفته ام.

روز بعد اقبال به دیدنم آمد. گفتم: چرا گران شدن نفت را قبول کردی؟ چرا به شاه عرض نکردی که آقایان اشتباه میکنند؟ گفت: من او امرشاه را اطاعت میکنم و نمیتوانم با آن مخالفت کنم. تمام شرکت نفت با این سیاست گران کردن نفت مخالفند. بهتر است که تو این مطلب را به عرض برسانی. گفتم: برای کسب اجازه، سفر به خارج خدمت شاه خواهم رسید و به ایشان نظر خود را خواهم گفت.

همان وقت هویدا آمد پیش من. در مورد افزایش بهای نفت میگفت: دولت معتقد است که باید بنزین و نفت گران شوند، اضافه بها هم آن چنان زیاد نیست که کسی نتواند آن را تحمل کند. گفتم: شما در مرکز قدرت نشسته اید و خیال میکنید که آنچه میگوئید صحیح است. قصد هویدا از این دیدار آن بود که نظر منفی خود را در این باره به شاه نگویم. مخالفت کردم. پیش از آنکه خدمت شاه بروم، به علم نیز گفتم که دولت اشتباه بزرگی مرتکب شده است. با خنده گفت: این داروی سته ترقی خواهند! بعد حضور شاه شرفیاب شدم و نظر خود را عرض کردم. فرمود: به نخست وزیر و وزیر دارائی بگو. عرض کردم: گوش شنوا ندارند. دست شاه را بوسیدم و از ایران رفتم.

یک روز صبح در هتل لامر در جزیره مایورکا وقتی پیشخدمت سینی ناشتا را جلوی من میگذاشت، خبر دادکه: نخست وزیر شما امروز کشته شد. کمی بعد هویدا به نخست وزیری رسید و اجبارا " قیمت نفت و بنزین دوباره به میزان قبلی برگشته با زهم صحبت از این نفت لعنتی شد، ماده سیاهی که تمام چرخهای صنایع کره زمین را به حرکت درمی آورد. در حال حاضر و شاید تا صد سال دیگر، نفت اهمیت خود را از دست ندهد، ولی بالاخره انرژی اتمی و یا انرژی دیگری جای

آن را خواهد گرفت. روزی خواهد رسید که نفت بقدری گران شود که بدرد سوخت نخورد. این نفت لعنتی نزدیک به یک قرن است که کشور ما را در تلاطم نگاه داشته و شاهان اخیر ایران تاج و تخت خود را بر سر آن از دست داده اند و شاید تا یک قرن دیگر هم چنین باشد.

* * *

کم کم مرض هرپس و جراحیهای نه گانه ای که به دست دکترهای فرانسوی شد، علم را از پا درآورد. من و تمام افراد نزدیک خانواده اش در بیمارستان آمریکائیها واقع در حومهٔ پاریس حاضر بودیم. علم، چند روز پیشتر قصد حرکت به آمریکا را داشت تا در آنجا به معالجه اش ادامه دهد. جاهم برای خود و خانواده تهیه دیده بود. در آن تاریخ من در پاریس نبودم. شاه مرا مامور کرد که به پاریس بروم و از حال واقعی علم ایشان را مطلع کنم. وقتی به پالینش رسیدم که عمل تهمی را کرده بودند. دو روز بعد، ساعت پنج بعد از ظهر، با زخونریزی روده ها شروع شد. اطباء میخواستند که ۲۴ ساعت بعد او را برای بار دهم به اطاق عمل ببرند. به علم گفتم: این دکترها در اطاق عمل شما را خواهند کشت. آیا موافقی که امشب به آمریکا برویم؟ گفت: قرآن بیاور و بیدا ستخاره کنم. همهٔ ما را مرخص کرد و خودش ماند و معتقد اتش با یک قرآن که من تا بحال بعلت ندانستن زبان عربی از آن کتاب چیزی نفهمیده ام. پس از نیمسا عتی زنگ زد. رفتم به پای تختش. گفت: استخاره خوب آمده است. کی حرکت میکنیم؟ عرض کردم: همین امشب. گفت: شوخی نداریم. گفتم: من یک ساعت فرصت میخواهم تا ترتیب کار را بدهم.

رئیس شرکت ارفرانس را که او را ندیده و نمیشناختم، پای تلفن خواستم. خودم را معرفی کردم و گفتم: تقاضا دارم که یک هواپیمای کنکورد به طور دربست امشب در اختیار من بگذارید تا آقای علم را به نیویورک برسانم. جواب داد: چرا این کار را به فردا ساعت یازده عقب نمی اندازید؟ زیرا برنامه ای برای پرواز پیش بینی نشده و خدمهٔ کنکورد نیز آماده حرکت نیستند. علاوه بر این، برای فرودآمدن در فرودگاه نیویورک اجازه نگرفته ایم. گفتم: شما هواپیما در اختیار من بگذارید، خدمه را هم خبر کنید، من دوبرابر اضافه کار شان را خواهم پرداخت. اجازهٔ نشستن در فرودگاه هم با من. پس از صحبت با رئیس ارفرانس

به دکتر خودم در نیویورک که پروفسور دانشگاه در رشتهٔ قلب است تلفن کردم و از او استمداد جا در مریضخانه کردم. جواب داد: با اینکه جا نداریم اگر امروز به وقت نیویورک خودتان را برسانید، همه چیز را مهیا میکنم. یکساعت بعد آقای SAUVEUR رئیس ارفرانس تلفن کرد و گفت که هواپیما برای ساعت ده شب آمادهٔ پرواز خواهد بود و هزینهٔ کرایهٔ آن یکصد و هشتاد و پنج هزار دلار است. وی اضافه کرد که: در فرودگاه نامه‌ای را باید امضاء کنید مبنی بر اینکه این پول را شخص شما خواهید پرداخت. موافقت کردم. در نفر از پزشکان، یکی دکتر فلاندرن یعنی همان دکتر متخصص خون که برای معاینهٔ شاه به تهران می آمد و در منزل من از او پذیرائی میشد و دیگری دکتر جراحی که در نظر داشت برای دهمین بار روده بزرگ علیم را جراحی کند تا خون بند بیاید، حضور داشتند. از آنان پرسیدم: اگر من بتوانم هواپیمای کنکورد برای حرکت امشب به نیویورک تهیه کنم، آیا حاضرید که به همراه بیمار به نیویورک برویم؟ آنان آنقدر اطمینان داشتند که این کار ناممکن است که جواب دادند: اگر شما هواپیما را توانستید آماده کنید ما هم با شما خواهیم آمد. از این دو پزشک در حضور خانواده علم وخودوی قول گرفتم. ساعت هفت بعد از ظهر بود. گفتم یک پرستار و یا انترن هم لازم داریم. این کار نیز انجام شد. تا به حال جز من کسی قضیه را جدی نمیگرفت. به خانم علم گفتم که چمدانهای بیمار را طرافیان را فوری آماده کنند. به دخترم شیرین که او هم بر سر بالین علم حاضر بود گفتم که ما را همراهی کند. به اطباء گفتم: ساعت ده شب در فرودگاه شارل دوگل منتظر شما هستم. آن دو کمی بهم نگاه کردند و من بلافاصله شروع کردم به بستن چمدان مریض و به علم هم گفتم که ساعت ده که برابر است با ساعت چهار بعد از ظهر به وقت نیویورک، حرکت خواهیم کرد. به قدری دستورات را جدی دادم که اطباء گفتند ما هم میرویم چمدانهای خودمان را آماده کنیم. همان جا به دکتر گرتلر طبیب خودم در نیویورک ساعت ورود را تلفنی اطلاع دادم و از او خواهش کردم که چون جنبهٔ فوری و انسانی در بین است، اجازهٔ فرودآمدن را بگیرد به من اطمینان داد که چنین کاری را خواهد کرد. به اردشیر زاهدی هم تلفن کردم و خواستم که به آقای کنسول بگوید برای سرعت عمل در فرودگاه باشد تا گرفتار تشریفات ادارهٔ مهاجرت نشویم. برای احتیاط خودم نیم ساعت زودتر

به فرودگاه رفتم. همه چیز مهیا بود و سند پول هوا پیما را نیز امضاء کردم. به هر یک از اطباء نیز یک اتومبیل باراننده داده بودم که جای تردیدی در مورد حرکت باقی نماند. همه ساعت ده شب وارد فرودگاه شدند. همراهان عبارت بودند از: خانم علم، نازعلم دخترکوچک علم، سه نفر دکتر، من وشیرین دخترم و سلیمانی یکی از دوستان علم. دکتر کنی هم تا فرودگاه ما را همراهی کرد.

بعد از دو ساعت ونیم پرواز، اطباء اطلاع دادند که فشار خون علم رو به کاهش است. معنی این کاهش آن بود که در داخل خونریزی شده است. فوری به بیمار خون تزریق شد. به محض نشستن هواپیما، آمبولانس با سه اتومبیل به پای هواپیما آمد. ما مورکنسولگری پاسپورتها را گرفت و ما روانهٔ بیمارستان شدیم. پنج پزشک آمریکائی شروع به آزمایش و معاینهٔ علم کردند و بعد از یک ساعت او را به اطاق عمل بردند. ولی بدون اینکه نیازی به عمل باشد جلوی خونریزی را گرفتند. ساعت سه نصف شب به هتل رفتم و از آنجا به هوید اتخت وزیر تلفن کردم و حال علم را به او گفتم. روز بعد شاه تلفنی حال علم را پرسید. جریان را عرض کردم. پرسید خطر مرتفع شده؟ گفتم: خطری که در پاریس وجود داشت مرتفع شده است.

دو هفته ای گذشت و علم جانی گرفت. هفتهٔ سوم چند قدمی راه رفت و روز به روز حالش بهتر شد. اجازهٔ مرخصی خواستم که به سوئیس مراجعت کنم ولی در برابر خواهش او موافقت کردم که یک هفتهٔ دیگر در خدمتش بمانم. روزی که برای خداحافظی به دیدنش رفتم، اشک در چشمان سیاه و درشت علم حلقه زده بود و گفت: بگو که پول هواپیما چه مبلغ است تا بپردازم. عرض کردم: عجله ای نیست وقتی از بیمارستان مرخص شدید بپردازید. گفت: اگر به صورت دیگری مرخص شدم چی؟ گفتم: آن وقت بقدری متاسف خواهم شد که پول را فراموش خواهم کرد. همان وقت علم گفت عریضه ای مینویسم. به تهران و آن را تقدیم اعلیحضرت کن. وی اضافه کرد: کاش من حرف تو را شنیده بودم. در عریضه به شاه هم خواهم نوشت که اعلیحضرت باید بیایند آمریکا معالجه کنند. رویش را بوسیدم و عرض کردم: من لااقل دو سه هفته ای در سوئیس خواهم ماند. گفت: پس سر فرصت عریضه را مینویسم و برایت به ژنو میفرستم.

از ژنو هر صبح و شب به وقت آمریکا، تلفنی حال علم را میپرسیدم و با خودش صحبت میکردم تا اینکه دار و یش علم خواهر زاده اش به ژنو آمد و عریضهٔ علم را که می‌بایست به شاه برسانم به دستم داد. خود علم هم تلفنی تاکید کرد که سعی کنم شاه را راضی کنی تا به مردم اعلام دارد که بیماری راست و باید برای معالجه به آمریکا برود. به او قول دادم که سعی خودم را خواهم کرد. ضمناً "گفت که در اطاق ورا هروها کمی راه میرود و با بچه ها تخته نرد بازی میکند. چند روز بعد، از ژنو به تهران حرکت کردم.

پزشک معالج علم از نیویورک به من در تهران تلفن کرد و اطلاع داد که متاسفانه غده‌ای زیر کلیه ها پیدا شده که بسیار خطرناک است. روز دیگر تلفن کردم به بیمارستان و پروفسور گرتلر را خواستم. گفتند که در اطاق دیگری بر سر بالین علم است. تلفن را به اطاق بیمار وصل کردند. به محض اینکه شنید من در پای تلفن هستم، گوشی را گرفت و پس از احوالپرسی گفت: عریضه را رساندی؟ گفتم تازه وارد شده ام. گفت: حالم بد است. قلبم یاری نمیکند. امیدی به زنده ماندن و دیدار مجدد تو ندارم. به اعلیحضرت بگو سلامت و لجاجت را کنار بگذارد. چند دقیقه پس از این گفت و گو، قلب امیر اسدالله خان علم بعد از شصت سال تپش از حرکت باز ایستاد.

روز بعد، شاه به منزل من تشریف آورد و در سر سرا مشغول قدم زدن شد. ناگهان ایستاد، رو به من کرد و گفت: فقدان علم برای من خیلی مشکل است. بعد چرخید و پشت به من کرد، عینک را از چشم برداشت و با دستمال اشک چشمهای درشت خود را پاک کرد و رفت به طرف در خروجی. دنبالش رفتم تا نامهٔ علم را بدهم. یا موضوع نامه افتاد م و دیدم موقع وجای صحبت نیست. عرض کردم: برای تقدیم نامهٔ علم و صحبت درباره محتوای آن کی شرفیاب بشوم؟ فرمود: من هفته دیگر به شیراز میروم. روز دوشنبه تو را در شیراز می بینم. پس از آن، به پشت فرمان اتومبیل نشست و از منزل من رفت.

روز دوشنبه به باغ ارم شیراز قبل از متگاه شاه رفتم. دیدم که در محوطهٔ جلوی عمارت امیر عباس هویدا وزیر دربار و آموزگار نخست وزیر و هوشنگ انصاری و منوچهر آزمون و چند نفر دیگر مشغول هوا خوری هستند. تمام دوستان بلند پایه من

درگذشت علم را تسلیت گفتند. امیرعباس مایل بود بداند چرا آمده ام علیحضرت را ملاقات کنم. گفتم: گزارشی درخصوص نفت دارم. هوشنگ انصاری گفت: من که رئیس شرکت نفت هستم نباید بداند موضوع از چه قرار است؟ گفتم: پس از مراجعت از حضور اعلیحضرت عرض خواهم کرد. بیگلو بیشخدمت مخصوص مرا به طبقهٔ سوم که خوابگاه شاه درآن قرار داشت هدایت کرد. شاه سروکلهٔ خود را پیچیده بود. یک بخاری نفتی علاءالدین وسط اطاق با یک ظرف آب که رویش قرار داشت هوای اطاق را به قدری بدبو کرده بود که اجازهٔ تنفس نمیداد. دست شاه را بوسیدم. فرمود: حالم خوب نیست. سرمای مختصری خورده ام. یکعاعت دیگر نیز باید بروم به بازدید از چند پروژه. عرض کردم: شاهنشاه بیمار هستند. صلاح نیست که بیرون تشریف ببرید. بجای آن کمی پنجره را باز کنید تا هوا تجدید شود. هوای بسیار بدی استنشاق میفرمائید. بی آنکه منتظر پاسخ شاه شوم اضافه کردم: اجازه بفرمائید بروم آقایان را مرخص کنم. نخست وزیر و دیگران بروند باز دید طرحها و اعلیحضرت استراحت بفرمایند. سکوت کرد. منتظر جوابش نشدم، رفتم پائین و به نخست وزیر و هویدا گفتم که شاه مریض است. میفرمایند خودتان بروید به بازدید. هویدا گفت: امشب در منزل مهین نمازی مهمان هستیم. تو هم بیا آنجا. گفتم که با کمال میل خدمت خواهم رسید و دوباره رفتم خدمت شاه. او کمی لای پنجره را باز کرده بود. به محض اینکه در را باز کردم صدای شاه برخاست که: فوری در را ببند. بعد فرمود: نامهٔ علم را بده بخوانم. عریضه را تقدیم کردم. وقتی به دقت خواند نامه را پرت کرد به طرف من و گفت: علم عقلش را از دست داده بود و تو هم دیوانه شده ای. پسرم هنوز به سن قانونی نرسیده تا سلطنت کند. اگر من اعلام کنم که مریض هستم و از کشور خارج شوم، مملکت متشنج خواهد شد. عرض کردم: اعلیحضرت بیمار هستند و احتیاج به مداوا و استراحت دارند. به نظر من اگر اعلام بفرمائید که بیمارید، اثر خوبی خواهد بخشید. این حرفها به جر و بحث من با شاه کشید. به شاه عرض کردم: من به علم قول داده که جا خالی نکنم و در مقابل شاهنشاه ایستادگی کنم، گرچه ناراضی شوید و یا مرا از اطاق بیرون بفرمائید. هرچه اصرار کرد من بیشتر سماجت کردم و هم برسماجتم افزودم. بالاخره فریادش بلند شد و فرمود: ولم کن برو از اطاق بیرون. به طرف در

رفتم‌وقبل ازخروج‌عرض کردم :شما مریض هستید .جای‌معالجهٔ شما درتهران نیست .اطباء فرانسوی مرض شما راتشخیص داده اندولی طرزمعالجه‌وپرستاری درآمریکا بهتراست سماجت نفرمائید .محض رضای خدا واین کشوروفرزندانتان بیائیدبرویم .باز فردا زد :برویبرون.تعظیمی کردم‌وگفتم :ازاینجا یکسربه تهران میروم‌وفردا به سوئیس خواهم رفت .کمی تأمل وتعمق بفرمائید .بیائیدبرویم خودتان را معالجه‌بفرمائید .برای بارسوم فرمود :برویبرون .

دربیرون عمارت دیدم که کامبیزآتابای دربا غ قدم میزند .گفتم : میخواهم بروم‌به تهران .هواپیمای خصوصی دراختیارداری؟ گفت :اجازه بده بروم ببینم اگرا علیحضرت کاری نداشته‌باشندبا هواپیمای جزیرهٔ کیش میرویم به تهران .سرانجام عازم تهران شدیم .صبح فردای آن روزازدفترسپهبدخادمی رئیس هواپیمائی ملی ایران به شیرازتلفن کردم‌وازبیگلوحال شاه راپرسیدم. گفت :الحمدالله‌خیلی بهتراست .چه خوب شدکه دیروزبیرون تشریف نبردند .گفتم به‌عرضشان برسان که اگرفرمایشی ندارند، من میخواهم بروم به اروپا .رفت وبرگشت وگفت :فرمودندبه سلامت .

مطلب دیگری که یادم آمدوشایدمی بایست قبل ازاین ماجرانقل میکردم‌این است که‌وقتی مرحوم علم برای استراحت ایام‌تابستان به جنوب فرانسه رفته بود، روزها میرفتم خدمت ایشان .درآن تاریخ‌امیرعباس هویدا هنوزنخست وزیروعلم وزیردربار بود .هرروزازتهران خبرمیرسیدکه خاموشی برق ویاکم آبی است .رئیس دفترمخصوص‌یعنی معینیان نیزدکانی بازکرده‌بود و نخست وزیروزراء رابه دستورشاه سئوال پیچ میکردوبه‌طورخلاصه‌به‌محاکمه میکشید .هویدا میگفت :این بازرسی چراغی است که‌شاهنشاه فراراه ما قرارداده اند .همه ازنارسائیها وکمبودها صحبت میکردندوگویا شبها ازتلویزیون این دکانداری پخش میشد .علم ازجنوب فرانسه به شاه تلفن کردوگفت :قربانت شوم، بجای این طورمحاکمه‌ها دردفترمعینیان بهتراست که اعلیحضرت من ـ هویدا ـ آموزگار ـ اقبال ـ شریف امامی ووزیران سرشناس رابیرون کنید . مردم‌ازقیافهٔ ما خسته شده اند .هویدا باسماجت وپشتکاربدون اینکه بداندچه

میکندگورخودوسلطنت وهمه را مشغول کندن است .شاه به علم گفته بود :مگر خل شده ای؟! این حرفها چیست که پای تلفن میزنی؟علم گفت :خیر ، خل نشده ام .اینهمه پول نفت وآن اقتصادشکوفان چه شد ؟! فسری که بواسطهٔ نبودن برق فرزندش در اطاق عمل بمیرد دیگرچه علاقه ای به شما خواهد داشت ؟! گرخیلی هویدا را دوست دارید مرا به عنوان اینکه مریض هستم بردارید وهویدا را به جایم وزیردربار کنید .شاه گفت :فردا ظهربه تلفن خواهم کرد .فردا صدای شاه درتلفن طنین انداز شدوخطاب به علم فرمود :تورا برداشتم وهویدا را جای توگذاشتم .علم گفت :بسیارخوب .اجازه دهیدکه من استعفای خودم را بفرستم .گفت :لازم نیست .کار تمام است .علم پاسخداد :اعلیحضرت عجله نفرمایند .بهرصورت استعفای خودم را فردا به دستتان میرسانم .شاه گفت :لازم نیست وگوشی راگذاشت .پسرمن علی ـ که به زبان مادرفرانسوی اش اورا پاسکال صدا میکنیم ـ آنجا بود .علم استعفای خودرا نوشت وبه علی ماموریت دادکه فوری به تهران برودواو فزود :این نامه را ببرید هتل هیلتون ،امیرمتقی را ازخواب بیدارکن وبگوفردا اول وقت این نامه را به شاه برساند .پسرم فوری حرکت کرد .فردا ظهربا زشاه تلفن کردوبه علم گفت :چه خوب کردی استعفایت را رساندی .وقتی تغییرات را درجرایدا علام کردیم ،مردم میگفتند :پس علم چه شد ؟علم عرض کرد :اعلیحضرت ،هویدا برای شما باعث دردسرخواهدبودامابه هرصورت کاریست که کرده اید .لیکن بهتر است که همهٔ بزرگان کشوری را عوض کنید .هرچه زودتراقدام بفرمائیدچون فردا دیراست .شاه پرسید :مگرازجائی چیزی شنیده ای؟مقصودش انگلیسها بود .علم پاسخ داد :خیر ،من باجائی تماس ندارم ولی شم سیاسی من به من میگویدکه باید غرورراکنارگذاشت واقدام حادی کرد .

پس ازدوسه هفته به اتفاق علم به تهران رفتیم .هویدا برمسندوزارت در بار نشسته بود .علم به بیرجندرفت ودرآنجا حالش وخامت پیدا کرد ،با هواپیمای ارتشی به تهران آمدودربیمارستان نیروی هوائی بستری شد .دکترفلاند رئیس را هی تهران شدتا علم را معاینه کندوسرانجام پس ازدوهفته علم به بیمارستان آمریکائیها درپاریس انتقال یافت .همان وقت بودکه شاه مرا به دفترخودا حضارکرد وگفت که به پاریس بروم وازحال علم اورا باخبرکنم .

در اینجا لازم است که به یک مسئله نیز بپردازم و آن شایعه‌ای است که برآن علم وابسته به انگلیسی ها بوده و یا از طریق فراماسونری با آنها پیوند داشته است. ابتدا باید بگویم که مرحوم علم فراماسون نبود و این گروه نیز او را قبول نداشتند. علم میگفت: "من خودم نمیخواستم هیچوقت وارد این کارها بشوم" درصورتی که اکثریتی از رجال مملکتی جزء این گروه بودند. به اعتقاد شاه که از انگلیس ها واهمه داشت، امیراسدالله خان خیلی به آنان نزدیک بود. یکبار در این مورد از علم سئوال کردم. گفت: روابط من با انگلیس فقط از نظر حفظ کشور است. من نه از انگلیس دستوری میگیرم و نه دستوری اجرا میکنم. هرکه خیال میکند که بریتانیا یا آمریکا دستور العمل روزانهٔ ایران را میدهند، اشتباه میکند. اینها در حال حاضر وضع داخلی خودشان را نمیتوانند حفظ کنند، چطور میایند برای ما نقشه بکشند که مثلاً "دهسال دیگر چه باید کرد؟" خارجیها، بخصوص انگلیس و آمریکا، از نظر حفظ منافع خودشان میگویند که پهلوان زنده را عشق است. هرکه سرکار باشد میآیند با او میسازند، کارهایشان را میکنند و بعد میروند پی کار خود. البته اغلب مقامات مهم مملکتی در عهد قاجار و در رضا شاه از طرف انگلیسیها تحمیل شدند و در زمان محمدرضا شاه، وی آمریکا را جانشین آنها کرد. آنها میخواهند که مصالح خودشان را حفظ بکنند و برایشان فرقی نمیکند که چه کسی حاکم است. علم افزود: بلی شاه چنین تصوری از من دارد. هروقت شاه به روسیه میرود و یا خارجه را میبرد و مرا هم ملتزم رکاب میکرد و در حالی که حضور و زیر خارجه فقط برای حفظ تشریفات بود و وی در مذاکرات نهائی شرکت نداشت، مرا به حضور در مذاکرات محرمانه ملزم میساخت. نظر شاه این بود که من اطلاعات را به انگلیسیها بدهم و تعادل را حفظ کرده باشد. هرچه به او میگفتم: "من جاسوس انگلیس نیستم و اگر میخواهید چیزی به گوش آنها برسد مرا مامور کنید تا بروم و از طرف شما به آنها بگویم" نمی پذیرفت. این بود اظهارات علم به من دربارهٔ شایعهٔ روابطش با انگلیس و تصورات شاه در این باره.

میدانید که شاه دارای اسبهای زیادی بود و گاهی علاوه بر او دیگران هم اجازه داشتند که از آن اسبها استفاده کنند. یکی از آنها علم بود و من نیز برخی اوقات میرفتم. سوارکاریهای علم گاهی سیاسی بود و گاهی تفریحی. بعضی وقتها

اگر از جانب شاه دستوری داشت، سفیر انگلیس را هم دعوت میکرد. علم هیچگاه وارد مذاکرات سیاسی نمیشد مگر اینکه شاه به او دستوری بدهد. بدیهی است که خود شاه را "با هریک از سفیران کشورهای انگلیس و آمریکا به طور خصوصی صحبت میکرد و در آن مواقع به واسطه نیازی نبود. علم نیز نمیدانست وجائی هم منعکس نمیشد. زمانیکه شاه به دعوت ملکهٔ انگلیس به لندن رفته بود از نخست وزیر آن کشور سئوال کرد: آیا ممکن است پروندهٔ امیراسدالله علم را مطالعه کنم؟ وزارت خارجهٔ انگلیس پروندهٔ علم را برای شاه میفرستد. بنا به گفتهٔ خود او، از خواندن پروندهٔ علم چیزی بر معلومات شاه اضافه نشده است.

اساسا "شاه مایل بود محور تماسهای مهم و نیمه مهم با مقامهای بیگانه خودش باشد. در این باره خاطره‌ای دارم که این نظر را تائید میکند: سفیر تازهٔ آمریکا، آرمین مایر، دریکی از مهمانیهای شبانه که برای معرفی او ترتیب یافته بود، با خانم فخری امینی بیوهٔ سرلشکر محمدحسن امینی آشنا شد و وقتی فهمید که وی با دکتر علی امینی یکی از مخالفان سیاست شاه نزدیک است، از خانم امینی تقاضا کرد جلسه‌ای ترتیب دهد تا او در آن با دکتر امینی ملاقات کند. ملاقات دست میدهد. روز بعد علم به من گفت: به خانم امینی بگو مگر بیکاری که برای خودت دردسر میتراشی؟ من صلاح ندیدم چنین پیغامی را به خانم امینی بدهم زیرا کاری بود گذشته. چند روز بعد، سفیر ایران در واشینگتون از تماس سفیر آمریکا با مخالفان شاه شکایت کرد. آرمین مایر از شاه وقت ملاقات خواست و به عرض رساند که: من شنیدن حرف مخالفان را سودمند میدانم. شاه روی خوش به او نشان نداد. شاه به علم دستور میدهد که به جناب سفیر تازه وارد حالی کند با مخالفان و مقامهای دولتی، بخصوص وزراء، تماس نگیرد و سفارت و دولت آمریکا هرچه میخواهند از شاه بخواهند.

درباره مرحوم امیراسدالله خان علم علاوه بر آنچه در اینجا گفتم، در دیگر قسمتهای این خاطرات نیز اشاره‌هائی کرده‌ام که روی همرفته شخصیت مثبت و با ارزش این مرد اصیل را نشان میدهد.

س :غیراز آنها که درباره شان در بخشهای دیگر این خاطرات سخن گفته اید ،چه کسانی در کار سیاست و اقتصاد به شاه مشورت میدادند و در اجرای سیاستهای او دست داشتند؟

همه میدانند که شاه سیاست "تفرقه بیانداز و حکومت کن" را به تمام معنی اعمال میکرد و آن را بیشتر در مورد ارتش مرعی میداشت .فردوست توانست این سیاست را به نفع خودش و به زیان شاه و کشور اجرا کند .اگر شاه ،همان طور که قره باغی در کتاب "حقایقی درباره ٔ بحران" نوشته و توضیح داده است ،قبل از ترک کشور دستوری به رئیس ستاد نداد ، برای آن بود که تمام نیروهای زمینی، هوائی و دریائی و همچنین شهربانی و ساواک و ژاندارمری را رودرروی یکدیگر قرار دهد .حال آنکه اگر این تیمسار با توجه به مسئولیت خطیری که آن روزها برعهده اش بود ، ریگی به کفش نداشت نباید به جای واکنش و از جمله کودتا فقدان دستور شاه را بهانه کند و ارتش را دست بسته تحویل خمینی دهد .واقعیت آن است که شاه برای اطاعت کورکورانه و تملق بیش از وطن پرستی و امانت و درستی ارزش قائل بود .

بدیهی است که این سیاست تفرقه انداز را شاه در مورد دولت و رجال مملکتی نیز به کار میگرفت .در نتیجه ،هویدا نخست وزیر ،دکتر اقبال ـ علم ـ مهندس شریف امامی و آموزگار را رقیبان خود میدانست .دکتر اقبال ،علم ـ شریف امامی ـ آموزگار و هویدا را برای ریاست خود بر شرکت ملی نفت تهدیدی فرض میکرد . وزراء هیچکدام قائم بذات نبودند .لذا هر کسی و هر مقامی به فکر فردای خودش بود و نه به فکر کشور .اقبال سعی میکرد شهبانو فرح و اشرف را راضی نگاه دارد . هویدا و دار و دسته اش نیز مواظب این دو بانوی دستگاه سلطنت بودند .اردشیر زاهدی هم خوب فهمیده بود که تخت وزیر نخواهد شد و در آمریکا بیش از حد تظاهر به نزدیکی با فرح میکرد .مثلا" در سر میز شامی که به افتخار ملکه ٔ ایران در

آسین داده بودند، اردشیرپس از یک بی احترامی به دولت هویدا وجواب شهبانو برمیخیزد، میرود به طرف فرح و درمقابل چشمهای کنجکاو مدعوین ـ از جمله دکتر کسینجر وخانمش ـ موهای پشت گردن او را بلند میکند و پشت گردن شهبانوی ایران را می بوسد و برمیگردد سرجایش می نشیند. وی وقتی وزیران مورخ ارجه بود هیچگاه درهیئت دولت شرکت نمیکرد وقتی مقام خود را میفرستاد. زاهدی علناً " درحضورجمع به اشرف پهلوی فحش ونا سزا میگفت. وی حسنعلی منصوررا دریکی از نامه ها پیش به شاه "منصورک ..." خطاب کرده بود ومعاون خودش را دیوث میخواند وشاه هم عکس العملی نشان نمیداد.

امیرعباس هویدا نخست وزیر، بارها از شاه شنیده بود که وی بزودی به نفع پسرش ولیعهد، از سلطنت دست خواهد کشید، ولی نمیدانست که انگیزهٔ نهائی شاه مرض جانکاهش بود. بخصوص اینکه فرح را نایب السلطنه کرده بود تا ولیعهد به سن قانونی برسد. هویدا با تصور اینکه مادام العمر نخست وزیر بماند، خود را به نایب ـ السلطنه نزدیک کرد ولی در این اواخر هوشنگ نهاوندی پس از تصدی ریاست دفتر شهبانو وجذب برخی از روشنفکران به گرد خود، فاصله ای میان هویدا وفرح به وجود آورد. اردشیرزاهدی هم مایل بود که به نخست وزیری دائم العمر برسد. همه به فکر اینگونه نخست وزیری رقابت وهم چشمی میکردند. دربین تمام این افراد تنها مرحوم علم بود که خود را آلودهٔ این سودا ها واین قبیل دسته بندیها نمیکرد. او علاقه ای به نخست وزیری مجدد ویا به دست آوردن مقامی دیگر نداشت. بیشتر مایل بود که خود را از این غوغا ها به کنار بکشد و پس از معالجهٔ بیماری اش بقیهٔ عمر را بدون دغدغه بسر برد.

در این اواخر هوشنگ انصاری نیز به این جماعت رقبا پیوسته بود. وی نزدیکی خود را با سازمان سیا و دکتر کسینجر علنی کرد، به قسمی که شاه را هم تحت تاثیر قرار داده بود. وقتی انصاری رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت شد، به من ویکی دونفر دیگر که یکی از آنها حبیب ثابت بود گفت: بی جهت دنبال نخست وزیری بودم. بهترین شغل ریاست شرکت نفت است. او می گفت که لااقل سی سال دیگر در این پست باقی خواهد ماند.

وزیران هم در این وسط به امور شخصی خود در وزارتخانه ها مشغول بودند.

شهبانو اشرف اغلب در امور دولتی دخالت میکردند. شهبانو، به قول شریف امامی، شخصاً در مجلس را زیر نظر داشت. رئیس سازمان برنامه ـ رئیس بانک مرکزی و رئیس شرکت ملی نفت و وزیر دارائی، اعضای افتخاری بیشتر این موسسات بودند. اغلب، در مواقع تشکیل هیئت مدیره به ریاست فرح، این دو لتمردان اجیارا "حضور بهم میرساندند. شهبانو از هرکدام از این آقایان توقع خاصی برای اقوام و بستگان و دوستان خود داشت. این مطالب را شریف امامی در یادداشتهای خودش نوشته که لابد پس از فوتش چاپ خواهد شد.

اصولاً" شاه با داشتن مشاور مخالف بود و افتخار هم میکرد که مشاور ندارد. او خود را عقل کل و دانشمندی بی نظیر میدانست ولی گاهی هم به صورت غیرمستقیم مشورت میکرد. می پرسید با فرح نیز به مشورت می پرداخت؟ اگر وارد این بحث بخواهیم بشویم، باید روابط زناشوئی و هماهنگی آن و اصطکاک فکری و منافع شخصی و خیلی از دیگر مطالب را بررسی کنیم تا شخص بفهمد که آیا زنش قابل مشورت هست یا خیر. آن هم در اموری که همسرش اصلاً وارد نیست. اگر چه شاه در کتاب پاسخ به تاریخ مطالب ناصحیحی در این مورد ذکر کرده است، باید گفت که وی با همسرش مشورتی نمیکرد.

شهبانو ندیمه هائی داشت که طرف توجهش بودند. یکی از این ندیمه ـ ها لیلی ارجمند بود. بنا به معرفی لیلی، هوشنگ نهاوندی ـ پرویز ثابتی وگنجه‌ای بسیار به بانوی اول ایران نزدیک شدند. شاه از این معاشرتها خبر داشت. وی از ثابتی که مرد پرکار و جسور و با هوش سازمان امنیت بود در ته دل بیزاری داشت ولی چون نقشهٔ کشتن تیمور بختیار را در عراق او و ناصر مقدم رئیس ادارهٔ سوم سازمان امنیت کشیده بودند، بهمین مناسبت هر دوی آنان آجودان مخصوص شدند و شاه در عین حال که او را زیر نظر داشت نفرت خود را بروز نمیداد. وقتی آجودانها به ده نفر تقلیل یافتند، ثابتی از این مقام برکنار شد.

شاه به لیلی ارجمند لقب "مارمولک فلان فلان شده" داده بود و از او بدش می آمد. لیلی در جمع شهبانو را ملی جون ـ یعنی ملکه جان! ـ میخواند و شنیدم بعد از انقلاب هم جواهرات فرح را گرفت که به فروش برساند و گویا برای

خودش فروخت. از اطرافیان شهبانو شنیدم که قیمت جواهرات ۱۲ میلیون دلار میشد. هوشنگ نهاوندی ولیلی ارجمندبرای دربارآفتی بودند. این زن درمسافرتهای ملکه به خارج با هواپیماهای ارتشی و یا سلطنتی، درآوردن اجناس بدون پرداخت عوارض گمرکی پیدا میکرد. او دریک سفر ۵۹ چمدان به تهران آورد که سر وصدای سایرهمراهان درآمد. لیلی مایل بود که من او را درشرکت نفت پان آمریکن با ماهیی هزارتومان استخدام کنم که خارج ازقاعده بود. درمقابل، این زن دشمنی شهبانو را برای من دست وپا کرد که ممنونش هستم.

پیشتر، از هویدا ـ منصور ـ اقبال ـ شریف امامی ـ ایادی وتعدادی دیگر ازچهره های سرشناس ایران محمدرضا شاهی صحبت کرده ام. دراینجا ازچند نفردیگرکه نقشی دراین دوران برعهده داشته اند یاد میکنم:

<u>حسین فردوست</u>

حسین فردوست پسراستوار ارتش با غبان کاخ گلستان بود. ولیعهد درطفولیت حصبه میگیرد. رضا شاه که به ولیعهد بسیار علاقه داشت درحضورهمه درباغ کاخ گلستان راه میرفت وبرحال ولیعهد عزیزش تاسف میخورد وگریه ها میکرد. همان جا استوار با غبانباشی به رضا شاه میگوید که شب گذشته خواب دیده است که ولیعهد شفا یافته است. از قضا خطر مرتفع میگردد وبه دستور شاه با غبان را به درجهٔ ستوان سومی ارتقاء میدهند واو تا سروانی نیز ترقی میکند. رضا شاه در صدد یاد کلاس دبستانی برای والاحضرت ولیعهد برمی آید و سرلشکر امیر موثق رئیس مدارس نظام با آگاهی برسابقهٔ امر، به قول خودحسین فردوست، با توک عصا سرنوشت او را با سرنوشت آتیهٔ ایران پیوند میدهد و فردوست همکلاس ولیعهد میشود. سرتیپ مخاطب رفیعی که مدتها در واشینگتون منشی مخصوص اردشیر زاهدی بود و سرتیپ اکبر دادستان پسرخالهٔ شاه هم با عده ای دیگر در کلاس ولیعهد با او درس میخوانند. همشاگردها، حسین فردوست را اذیت میکردند و او را دست می انداختند و کتکش میزدند. حسین دائما "درحال گریه به سر میبرد و از این جهت بچه ها اسم او را حسین ننه گذاشته بودند. اما وقتی ولیعهد برای تحصیل به سوئیس رفت، فردوست را هم با او برای درس خواندن در مدرسهٔ روزه اعزام داشتند.

حسین فردوست آدمی است بسیار گداطبع. اگر ماهی یکبار به حمام میرفت جای شکرش باقی بود. سرش را داشما " خارش میداد، زیرناخن انگشتانش همیشه سیاه بود و شوره‌های سرش همه جا پراکنده میشد. حقیقتا "بوی گند میداد. دسته‌های مبل اطاق تاریک دفترش از کثافت سیاه بود و شایدبه همین جهت اطاقش را با پرده‌های ضخیم تاریک نگاه میداشت. او هیچوقت از مراجعان پشت میزاداری پذیرائی نمیکرد و روی آن مبل کثیف می نشست. او آدمی است دنی طبع پولپرست، بدخواه و موذی، به همین مناسبت با تیمسارناصرمقدم خیلی نزدیک وشریک بودند. آن دودرپیمانکاریهای شرکت "ماکدام" اعمال نفوذ میکردند.

حسین فردوست با جمشیدآموزگار نخست وزیربرسرزمینهای دولتی که فردوست برآن زمینها چشم طمع دوخته بودروابط خوبی نداشت، حال آنکه هویدا درزمان نخست وزیری اش باوی تا اندازه‌ای همکاری میکرد. هویدای وزیر دربار را زاین اختلاف حسین فردوست و آموزگار مطلع بودوجانب فردوست را میگرفت. فردوست وهویدا هردودرسیاست فضای بازسیاسی وآزادی بیشترنقش مهمی بازی کردند، منتها هرکدام برای مقاصدخودش.

به گفته‌ٔ شاه درجزیره‌ٔ کونتادورای پاناما، به توصیه‌ٔ فردوست شاه فرمان سران لشکری را به افسران متعهدوقابل اعتمادبرای سازمانهای اطلاعاتی و ضداطلاعاتی وبازرسی شاهنشاهی امضاء میکرد. یکی ازاینها قره - باغی بود. درنتیجه، افسران مذکوربه حسین فردوست بیشتروفادارشدند تا به شاه. فردوست، ساواک وشهربانی را نیززیرفرمان خودداشت. شاه به من گفت :باهمه شک وتردیدذاتی که دارم، به خیالم خطورنمیکردکه این "حسین تنه "دیروزی چنین مارمولک خطرناک امروزی ازآب دربیاید. به ایشان عرض کردم :شریف امامی وازهاری به من گفتندعلاوه براینکه ساواک با مخالفان همکاری میکرد، شما هم نمیگذاشتیددولت عکس العمل شدیدی نشان دهد و جلوی اغتشاشات رابگیرد، بخصوص ازهاری گفت که وقتی افسران وفادار پیغام دادندکه شمانبایدازکشوربیرون بروید، تصورفرمودیددولت نظامی شما را درقصرخودتان توقیف کرده است. ازهاری رااحضارفرمودیدوبا مشت گره کرده

به طرف صورت وی، درحال خشم و اعتراض گفتید: حالا کارتان بجائی رسیده که فضولی میکنید، به قسمی که من نمیتوانم برای خودم تصمیم بگیرم و برای مدت کوتاهی به مرخصی بروم؟ از هماری چند متر عقب ترمیرود که نکند شما مشتی به صورت نحیف او بزنید و التماس میکند که از کشور خارج نشوید، قصد بازداشتی در میان نیست. این پیشآمد باعث میشود که فرماندهان نیروها را که هیئت وزیران را تشکیل داده بودند با غیرنظامیان جابجا کنید. شاه در پاسخ این یادآوری من گفت: تا اندازه‌ای این اظهارات صحیح است. شریف امامی مدارکی به من نشان داده بود که مطابق آنها ساواک با مخالفان همراهی داشت. به همین مناسبت من از مقدم سئوال کردم: ساواک طرفدار کیست؟ با ما هستند یا مخالفین؟ مقدم گفت که مشغول جابجا کردن افسران مشکوک است. شاه ادامه داد: من مایل نبودم که کودتاهای ارتشی مثل آمریکای لاتین و یا آفریقا در ایران متداول شود. هنگام شنیدن این سخنان شاه، بیاد گفته‌های علم افتادم که میگفت برای اینکه ضرب شستی به ارتش نشان دهد، شاه هرچند سال یک بار، روسای ستاد خود را با افتخاح و خیلی ناگهانی از قدرت دور میکند.

هوشنگ انصاری

بنابر مدارک ارائه شده پس از انقلاب، گویا نام قبلی هوشنگ انصاری "هوشنگ مستمندشیرازی" بوده است. وی مدتی در توکیو اقامت داشت و همانجا با منشی عباس آرام سفیر ایران آشنا شد و توسط او مقام مشاور افتخاری بازرگانی سفارت را بدست آورد و چندی بعد با این منشی که دختر پناهی است ازدواج کرد. مرحوم پناهی از صاحب منصبان وزارت امور خارجه بود و بریاست سازمان برنامه برگزیده شد و سرانجام، درحالی که هنوز نسبتا "جوان بود، در رستوران "کلبهٔ دربند" سکته کرد و مرد. پناهی به خوبی و سلامت نفس معروفیت داشت.

پس از بازگشت آرام به تهران و انتصابش به وزارت امور خارجه، هوشنگ نیز به تهران آمد و به وزارت بازرگانی راه یافت و چندین سفر به خارج و در رکاب همراه هیئتهای اقتصادی انجام داد. سرانجام پست معاونت وزارت بازرگانی را به او واگذار کردند.

هوشنگ انصاری تمایلی به فرقهٔ بهائی داشت و دارای روابطی نزدیک با منصور روحانی ـ دکتر ایادی ـ سپهبد خادمی و سپهبد منیعی بود. به همین مناسبت با سپهبد نصیری رئیس سازمان امنیت نیز دارای رابطه‌ای مستحکم میشود و تا سفارت در اسلام‌آباد و واشینگتون و وزارت و ریاست شرکت ملی نفت ایران ترقی میکند. وی، قبل از اینکه وارد کارهای دولتی شود از طرف خانم نمازی به مدیریت عامل کارخانهٔ پارچه‌بافی متعلق به او و با ماهی شانزده هزار تومان استخدام میشود. دفتر هوشنگ انصاری در آن زمان در ساختمان بیست طبقهٔ بانک کار بود و دفتر من هم به عنوان مشاور شرکت نفت آموکو در همین ساختمان قرار داشت. روزی هوشنگ دهش معاون ارتشبد طوفانیان به دیدن من آمد. وی با خانم نمازی از طرف پدر قوم و خویشی نزدیک دارد و پدرش سهامی در کارخانهٔ پارچه‌بافی داشت. در این ملاقات هوشنگ دهش به من گفت: ناگهان صاحبان سهم متوجه میشوند که هوشنگ انصاری کارخانه را به ادارهٔ تدارکات ارتش (اتکا) که ریاست آن را دکتر ایادی داشته به مبلغ یکصد و شصت میلیون تومان فروخته و صاحبان سهم را در مقابل عمل انجام شده قرار داده و آنان از این فروش چیزی به دست نیاورده‌اند. از نظر حقوقی هم ـ با زبه گفتهٔ هوشنگ دهش ـ بنا به اختیاراتی که به هوشنگ انصاری داده بودند، کاری از دستشان برنمی‌آمد. لذا دست تظلم به دامان شاه دراز کردند ولی شاه معترضان را به دادگستری حواله داد و کار شاکیان به جائی نرسید.

زمانی که هوشنگ انصاری رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت شد بی درنگ، با اجازهٔ شاه، یک فروند هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ برای شرکت نفت سفارش داد. نمایندهٔ شرکت بوئینگ در ایران، مهندس قطبی دائی شهبانو، با ارتشبد خاتمی و سپهبد خادمی روابط بسیار نزدیکی داشت و این دو در نمایندگی بوئینگ با او شریک بودند. قرار بود که هواپیما دارای یک اطاق خواب کامل با حمام و توالت و یک اطاق دفتر مجهز به تلفن و تلکس و اطاق منشی و یک سالن بسیار مجلل و زیبا و یک ناهارخوری بزرگ باشد. چنین هواپیمای خصوصی مجللی را حتی رئیس جمهوری آمریکا ندارد اما نظیر آن را آقای کاشوگی دلال معروف اسلحهٔ عربستان برای خود سفارش داده است که شاهزادگان سعودی نیز از آن استفاده میکنند. کاشوگی (باقاشقی) به برکت خرید اسلحه با پول نفت، بزرگترین

دلال ویکی ازمتمولترین مردان جهان است.

درمورد خرید این هواپیما استدلال هوشنگ انصاری این بود که هواپیمای جت کوچکی که دکتر اقبال آن را برای سفرهای داخلی مورد استفاده قرار میداد برای اوکوچک ومایهٔ آبروریزی است.زیرا دائما" به سفرمیرود وبزرگانی ازقبیل روسای شرکتهای نفتی "هفت خواهران"ویا دکتر کسینجر با وی محشورهستند.متاسفانه انقلاب ایران اجازه نداد که شرکت ملی نفت ایران دارای چنین هواپیمائی شود.

وقتی هوشنگ انصاری به شرکت ملی نفت رفت،با دکتر پرویز مینا برسرجانشینی مدیرعامل اختلاف نظر پیدا کرد.انصاری حسنعلی مهران را که مدتها دروزارت اقتصاد معاونش بودوبعدا ورا به ریاست بانک مرکزی ایران ارتقاء داد،به شرکت ملی نفت آوردووی را به عنوان جانشین خودبه شاه معرفی کرد.دکتر پرویز مینا مهران را قبول نداشت ومیگفت که حاضر نیست زیر دست اوکار کند.اختلافها بالا گرفت وپرویز مینا استعفاء داد.مینا سراسیمه به دیدن من آمدتا به شاه عرض کنم که علت استعفای اوچه بوده است.شاه در این مواردبسیار حساس بودومیگفت:مگروزیر یا نخست وزیر حکم تورا امضاء کرده که استعفاء میدهی؟حکم شغل تورا شاهنشاه امضاء کرده،لذا غلط میکنی که بدون اجازه استعفاء میدهی.شاه اصولا" پرویز مینا را که زیردست فتح الله نفیسی بار آمده بودآدمی منفی باف میدانست.هوشنگ انصاری ازاین قضیه مطلع بود. شاه هم با آمدن حسنعلی مهران موافقت کردوفرمان همایونی به نام وی صادرشد.لذا هوشنگ انصاری درموقعیت بهتری ازمینا قرارداشت.به قول پرویز مینا،هوشنگ انصاری درصددتهیهٔ پرونده‌ای برای اوبرآمده بود.پرویز به جمشید آموزگار نخست وزیر هم درددل خودرا گفته بود.

یک روزبعدازظهرکه شاه به منزل من آمده بود،من استدعای پرویز را به عرض شاه رساندم.شاه فرمود:مینا آدمی بسیار منفی است.همان بهترکه استعفا دادورفت.عرض کردم:هوشنگ انصاری درصددتهیهٔ پرونده‌ای علیه اوست. اعلیحضرت روابط پرویز مینا را با من خوب میدانند.من با اودوستی وخصوصیت

بسیار دارم و او را سزاوار چنین ناراحتی نمیدانم .شاه ،پس از اندکی تامل گفت :من با مینا مخالفتی ندارم .این مسئله مربوط به هوشنگ انصاری است و از مشکلات اوست .خودش باید مشکل را حل کند .عرض کردم :اجازه میفرمائید که پرویز را به عنوان عضو هیئت امنای بنیاد با لفتح محوی حضورتان معرفی کنم وحکمش را توشیح فرمائید تا دیگر هوشنگ انصاری مزاحم او نشود؟شاه گفت :بد فکری نیست .من درظرف بیست وچهار ساعت حکم پرویز مینا را به امضای شاه رساندم و او را از شر هوشنگ انصاری خلاص کردم .

بدین ترتیب دکتر مینا به تشکیلات من ملحق شد .در این تشکیلات ،دو وزیر سابق به نامهای فتح‌الله ستوده و محمود قوام صدری با حقوقهای گزاف مشغول به کار ربودند .ابراهیم سلجوقی که در زمان دکتر اقبال عضو هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت و سرپرست شرکت گاز بود و دکتر اقبال برای حفظ آبروی خود او را از کار بیکار کرد ،نیز بنا بر وساطت من از شاه ،پس از چند سال بیکاری نزدم بکار پرداخته

شرکت ملی نفت ما زا دنفت خود را که کنسرسیوم نمیبرد ،نمیتوانست به فروش برساند .من مینا را به نیویورک فرستادم تا با لئون هس رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت نفت امرادا هس وارد مذاکره شود که روزی دویست هزار بشکه نفت ایران را برای پالایشگاه ویرجینیای خود بخرد .یک روز ساعت سه بعد از ظهر تلفن من زنگ زد .دکتر پرویز مینا از دفتر لئون هس روی خط بود .وی گفت : وقتی مذاکرات تمام شد و قرار فروش نفت را گذاشتیم ،تلفن آقای هس زنگ زد و از تهران هوشنگ انصاری رئیس شرکت ملی نفت با هس تماس گرفت و لازم را به جا آورد و گفت که برای فروش نفت فقط برادر من ،سیروس انصاری که مشاور نخست وزیر و مشاور شرکت نفت نیز هست ،اجازه دارد با شرکتهای نفتی صحبت کند .لذا وی با شما تماس خواهد گرفت و شما را به تهران دعوت خواهد کرد .خواهشمند است به تهران تشریف بیاورید تا با هم معامله کنیم .

پس از این تلفن غیرمنتظره ،هس رو به مینا کرده میگوید :با این ترتیب وجود شما دیگر بی مورد است .مینا میگوید : اجازه دهید تا با محوی هم صحبت کنم تا به عرض شاه برسانند و فردا نتیجه را به شما اطلاع دهم .مینا از من

کسب تکلیف کرد .گفتم :من با اجازهٔ شاه تورا فرستادم تا با هس ملاقات کنی. حالا که چنین شده به تهران مراجعت کن تا با فرصت کامل مطلب را به عرض شاه برسانم .روز بعد جریان تلفن انصاری را به شاه عرض کردم .شاه فرمود : حقیقتا " جای تعجب است . به چه کسی میشود اعتماد کرد ؟عرض کردم :خواهش میکنم به انصاری نفرمائید که این خبر را به شما داده ام .پرسید :چرا ؟عرض کردم :از سابقهٔ دروغی که در مورد من وعلم به اعلیحضرت عرض کرده بود باخبر هستید .انصاری با من فقط روابط ظاهری خوبی دارد .شاه جوابی نداد .چند روز بعد لئون هس وارد تهران شد .همان موقع هوشنگ انصاری به من تلفن کرد که مایل است بیاید به منزل من زیرا کاری با من دارد .به او گفتم که خودم خدمتتان میرسم .به منزلش رفتم .پیشخدمت با دستکش سفید برایم چای آورد و هوشنگ انصاری با لباس وکراوات سیاه وارد سالن بسیار مجللی که نقاشی نیم تنهٔ خودش به دیوار نصب بود شد .گرداگرد تالار پذیرائی ،عکسهای هوشنگ با بزرگان آمریکا بخصوص جانسون به چشم میخورد .مدالها ونشانهایش هم در یک جعبهٔ آینه دلبری میکردند .هوشنگ که دید من لباس معمولی وکراوات رنگی دارم گفت: من به احترام مرحوم علم که تازه فوت کرده است میخواستم به دیدنت بیایم وبهمین مناسبت لباس مشکی پوشیدم .حال می بینم تو مثل اینکه به این حرفها اهمیت نمیدهی .گفتم :نه ،اهمیت نمیدهم .وادامه دادم :رفیق، زندگی سراسر تولد ومرگ است .به همین دلیل نه زیر تابوت علم را گرفتم ونه در این حال عکس برداشتم .حتی به سرخاکش هم نرفتم .تا وقتی جان داشت در راهش جانفشانی کردم وتوقعی نیز از او نداشتم .وقتی هم به رحمت ایزدی پیوست در مفارقتش کمی گریستم تا آنکه کی به او ملحق شوم.

باری، در این دیدار انصاری به من گفت :خواهشمندم تو با هس کاری نداشته باش .این معامله را خودم میخواهم انجام دهم .لئون هس در هتل انترکنتینانتال است .به او تلفن کن وبگو که تو دیگر در این معامله دخالتی نداری .به منزل برگشتم .به لئون هس تلفن کردم وآنچه انصاری گفته بود تحویل وی دادم .متوجه شدم که اگر من مطلب را به شاه نگفته بودم انصاری را به جان من نمی انداخت واختلافاتمان شدیدتر نمیشد .تا اینکه از تهران به سوئیس

رفتم و همه را خلاص کردم .

اختلاف با "فلور- تیسن" پیمانکار شرکت نفت - که معلوم شد در زمان ریاست دکتر اقبال بنا به توصیهٔ برادرش خرو مرا از "فلور- تیسن" کنار گذاشته اند- به دادگاههای فاسد آلمان کشیده شد و دانستم که خسرو اقبال حقوق مرا از آن شرکت گرفته بین خودش و برخی از مدیران شرکت نفت تقسیم کرده است بسیار متاثر شدم .بعدها نیز بر من محقق شد که "فلور- تیسن" به یاری همدستان ایرانی اش با جعل و تزویر چندین میلیون دلار سر شرکت نفت کلاه گذارده است . در نتیجه ،بعد از انقلاب به منوچهر یاحی که خانم هوشنگ انصاری با او نسبت نزدیک دارد گفتم که با هوشنگ صحبت کند و ببیند آیا میتوانند به من شهادتنامه ای بدهد که در دادگاه بکار بیاید یا نه ؟ قرار شد که من از اروپا به دیدن انصاری در نیویورک بروم .در نیویورک ،به گفتهٔ آشنایانی که با انصاری خصومت دارند وی یک آپارتمان در خیابان پارک نیویورک که محلهٔ متمولین است در اردوبک منزل بسیار مجلل با پیشخدمتهای مودب دستکش سفید بدست حاضر به خدمت نیز تهیه کرده است .از بزرگان در منزل مجلل خارج از شهر پذیرائی میکند و از دوستان درجه سوم در آپارتمان .در صحبت تلفنی با انصاری ،وی به من گفت که تا ها ربه هتل من در والدورف میآید ،منشی من هم همراه من بود تا اگر قرار با شد او شهادتنامه ای بدهد ،وسائل را حاضر داشته باشم .سر میز ناهار ،انصاری روبه من کرد و گفت :محوی جان ،یک سئوال خصوصی دارم .گفتم :چیست ؟ گفت : امیدوارم که دستگاه ضبط صوت در جیب مخفی نکرده باشی .بقدری از این حرف احمقانه او ناراحت شدم که از قیافه ام فهمید و فورا "معذرت خواست .گفتم :منوچهر یاحی از قول شما به من گفته است که با تماس و وجود حاضری به من کمک کنی . گفت: البته .وقتی گرفتاری مرا شنید ،نصیحت خوبی به من کرد :بی جهت پول و وقتت را تلف نکن .تو در دادگاهها زورت نه به فلور خواهد رسید و نه تیسن ،بخصوص با وضعی که ایرانیان پس از گرفتن گروگانهای آمریکائی در تهران بوجود آورده اند .گفتم : پس چکنم ؟ گفت: به پرویز مینا میگویم بروند واسطه شود و اختلافات را دوستانه حل کنند . معلوم شد که پس از انقلاب هوشنگ انصاری و پرویز مینا با هم بفکر انجام معاملات نفتی افتاده اند .دیدم که دیگر نمیشود با او حرفی زد .صحبت از هر دری شد .گفتم :تو چه به موقع از ایران فرار کردی .جواب داد :در زمان شاه در تهران شایع شد که شاه

میخواهد هویدا را توقیف کند. خدمت شاه شرفیاب شدم و شایعه را به عرض رساندم. گفتم: اگر چنین شایعه‌ای حقیقت داشته باشد خیلی به حیثیت اعلیحضرت صدمه خواهد خورد. شاه گفت: چنین تصمیمی نداریم. فردا هویدا توقیف شد. فکر کردم که اگر هویدا پس از چهار ده سال خدمت به شاه عاقبتش این است، تکلیف من چیست؟ زن و بچه را فرستادم و خودم برای بازدید از مناطق نفتخیز با اطلاع شاه با هواپیمای شرکت نفت به جنوب رهسپار شدم و از آنجا به دوبی رفتم و با هواپیمای ارفرانس به پاریس عزیمت کردم. همان شب تلویزیون فرانسه نشان داده بود که انصاری با یک صندلی چرخدار از هواپیما خارج میشود و برای معالجهٔ قلب یکسره به مریضخانه میرود و پس از چند روز با همین حال خراب دروغی عازم نیویورک میشود. شنیدم که هوشنگ انصاری در پاریس چند میلیون دلاری به آیت‌الله خمینی میپردازد و قول میگیرد که دست از سرش بردارد.

بعد از نا هار به سوئیس برگشتم. مجموع مسافرت من چهل و هشت ساعت بدون نتیجه طول کشید. همان موقع خبر موثق از تهران رسید که هوشنگ انصاری قبل از حرکت از ایران خانه‌اش را به شرکت نفت فروخته و ثاثیهٔ آن را نیز به خارج ارسال داشته بوده است. علاوه بر این، گفتند که وی تمام ثروت ریالی خود را هم همان زمان به خارج منتقل ساخته است. واقعاً" به هوش و حواس و زرنگی این مرد آفرین گفتم. دو ماه بعد که باردیگر به آمریکا رفتم، در خیابان پارک شخصی مرا از پشت در بغل گرفت. دیدم هوشنگ است که عینک سیاه و درشتی به چشم زده است. شناختم و با این عینک کارمشکلی بود. خیلی هم چاق شده بود. با آن قد کوتاه تقریباً" گردبه نظر میرسید. با ز ار دست شاه چنین اشخاصی بودند. با این ترتیب چه انتظار میتوان داشت که کشور را در یک طبق اخلاص طلائی تقدیم خمینی نکنند؟

<u>امیر متقی</u>

من با امیر متقی وقتی که رئیس فروشگاه فردوسی بود آشنا شدم. میگویند که وی در دوران مصدق خدمات چشمگیری به دربار و مخالفان نخست وزیر کرده است. متقی رویهمرفته آدمی است پرکار و جاه‌طلب و متظاهر. دختری دارد که در فرانسه بزرگ شده و از این جهت امیر متقی تنها زندگی میکرد. محل

سکونتش هتل هیلتون تهران بود. هنگامی که معاونت وزارت دربار را برعهده داشت صورتحساب تلفنهای او را در هتل وزارت دربار میپرداخت.

امیرمتقی آدمی مثبت است و اگر کاری از دستش بر بیاید برای مردم انجام میدهد و از این بابت توقعی هم ندارد. وی این صفت خود را پس از انقلاب نیز حفظ کرد و به اغلب ایرانیان متواری یا فراری به فرانسه، با توجه به آشنائی که از پیش با پلیس آن کشور داشته و یا برقرار کرده، یاری داده است.

زمانی که علم بنا به دستور شاه رئیس دانشگاه پهلوی شیراز شد، امیر متقی را به عنوان معاون اداری خود برگزید. متقی برای گذراندن ایام مرخصی به ژنو رفته بود و همان زمان علم نیز به رم آمد تا مراکه بعلت بیماری قلبی در این شهر سرگرم استراحت بودم ببیند و اگر حالم مناسب باشد به اتفاق به آمریکا برویم، زیرا قرار بود علم از ترومن رئیس جمهوری پیشین آمریکا دیدن کند. دررم خبر دادند که امیرمتقی معاون علم در شهر ژنو به اتهام جعل یک چک به مبلغ دویست و پنجاه هزار دلار گرفتار پلیس شده و زندانی است. علم از این واقعه بسیار ناراحت شد و با من مشورت کرد که چه باید کرد؟ گفتم: بهتر است که به طور موقت او معاون شما نباشد تا من بروم به ژنو شما را از جریان حقیقی این ماجرا با خبر کنم. شما هم تنها به آمریکا بروید.

در ژنو، توسط دوستان سوئیسی یک وکیل خوب انتخاب کردم و به او مامور یت دادم که پرونده متقی را بخواند و اطلاعات لازم را برای من بیاورد. امیر متقی به طور مادرزاد دچار لرزش دست است و اگر ناراحت و عصبانی شود آن لرزش دست شدیدتر میشود. وقتی پلیس برای مقابله با امضای چک مجعول از او میخواهد که نمونه امضاء بدهد، لرزش دست متقی زیادتر میشود و پلیس تصور میکند که متهم تعمدا تظاهر کرده است و از این جهت بیش از پیش به او مشکوک میشود. اگرچه متقی کمی بعد با دادن تضمین آزاد شد، ولی تا رسیدگی قطعی به ماجرا حق خروج از ژنو را نداشت.

در آن تاریخ سلطانحسین سنندجی کنسول ایران در ژنو بود و علم بعدها

اعتقاد پیدا کرد که وی برای خوشایند دکترامینی واقعهٔ چک جعلی را به امیر متقی نسبت داده بوده است .گویا قصد داشته اند وجههٔ علم را از راه تنگین کردن یک همکار نزدیک خراب کنند .دادگاه ژنوا میرمتقی را تبرئه کرد وپلیس کتبا "از او معذرت خواست وبا شکایت متقی ،پانصدهزار فرانک سوئیس غرامت به او تعلق یافت .من درشیراز از متقی پرسیدم :با این پول خیال داری چه بکنی؟گفت : لااقل از دغدغهٔ بی پولی خلاص میشوم .گفتم :اگر من به جای تو بودم چک را به دانشگاه شیراز تقدیم میکردم .متقی فکر مرا پسندید وپول را به دانشگاه شیراز داد .

وقتی علم وزیر دربار شد ، متقی را به معاونت خود انتخاب کرد .وی در مقابل دوستان و افرادی که با او کاری داشتند برای آنکه اهمیت خود را برخ آنها بکشد ،احترامات علم را آن طوری که در دیدار دو به دو انجام میداد ، رعایت نمیکرد . به بیان دیگر ،وی در مقابل علم بسیار مودب وفرمانبردار بود .وقتی به اطاق علم پاشاه وارد میشد ،مانند نظامیها پاشنهٔ کفش خود را محکم به هم میکوبید و تعظیم میکرد .این کار را هم از حسین دانشور یا دگرفته بود .مرحوم علم عقیده داشت که امیرمتقی مردی باهوش وبسیار پرکار است وبا رکارها را زودتر از دیگران انجام میدهد ،درحالی که دیگران برابر او می افزایند .متقی از اختیارات خودش برای برش کارها استفاده میکرد واز اینکه برای هرکاری از علم کسب دستور کند پرهیز داشت .حال آنکه معاونان دیگر و یا مدیرکلها اجرای هرکاری را منوط به موافقت وزیر میدانستند .

پرفسور عدل

پرفسور عدل مرد بسیار یک دنده ،رو راست ورک گو و با حقیقتی است . یک داستان مختصر از او بگویم که شنیدنی است :دردورانی که شاه واقعا "دموکرات بود وپولی هم در بساط نداشت ،هوشنگ دولو سعی میکرد با وسائلی به شاه نزدیک شود .شبی او لاحضرت اشرف به شاه عرض کرد :هوشنگ مایل است که یک اتومبیل رولزرویس به شاه تقدیم کند .پروفسور عدل گفت :اعلیحضرت احتیاج به هدیهٔ هوشنگ دولو ندارند .اشرف گفت :چه عیبی دارد؟پروفسور عدل با

آن لهجهٔ ترکی به‌تندی گفت :والاحضرت ،آدم‌که درخانهٔ خودنمی رینند! سکوت همه را فراگرفت ودیگروالاحضرت برای مدتی اسم هوشنگ دولورا درحضور پروفسورعدل پیش‌شاه نمی بردتاآنکه هوشنگ به وسائل دیگربه‌دربار راه‌یافت‌که کاش‌راه پیدانمیکرد .هوشنگ دولووخانمش برای دربارشاهنشاهی ننگی بیش‌نبودند .نقش هوشنگ دولودرآبروریزی دربارواضمحلال کشور قابل توجه‌بود .وقتی ماجرای قاچاق تریاکش درسوئیس ـ که‌حقیقت نداشت ـ درجرایدنوشته‌شد ، شاه باآن لجبازی ذاتی‌وی رابا هزاپیمای سلطنتی درمعیت‌خودش به تهران آورد .درصورتی که این کاربه هیچ‌وجه ضرورتی نداشت .تهمتی به اوزده بودندوباید درسوئیس میماندتاتبرئه شود .بالاخره هم وکیل گرفتندودرغیابش به مسئلهٔ قاچاق رسیدگی شدوقرار منع تعقیب صدوریافت .بعدازاین ماجرا ،باجازهٔ دکترمعالج‌وگواهینامهٔ وزارت‌بهداری برای کشیدن تریاک ، آزادانه باخودتریاک حمل میکرد .علم همیشه به شاه متذکرمیشدکه‌درسفرهای اروپائی هوشنگ نبایددرکاب باشد .

هژبریزدانی

هژبریزدانی منافع غیرمشروع‌دکتریادی وارتشبدنصیری را حفظ میکرد .این سه نفربا هم شریک بودند .وی درانتخابات فرمایشی نیز موثربودوعدهٔ زیادی رابا کامیون واتوبوس درهرجاکه لازم بودجابجا میکرد .مراتع خوب کشوردرانحصاراین سه تن بود .وی باشاه هیچ گونه ارتباط مستقیمی نداشت ولی شاه تصورمیکردکه هژبریزدانی درکارکشاورزی ایران موثراست .

صنعتی زاده

صنعتی زاده‌گاه‌بگاه اسمش درجاهائی می‌آمدوازاوبه عنوان نمایندهٔ شاهدخت اشرف ذکرمیشد .شاهدخت برای هرکاربردرآمدی نماینده ای مخصوص داشت .صنعتی زاده انتشارات فرانکلین راادارہ میکرد .این سازمان تمام کتابهای درسی دبستان ودبیرستان راانتشارمیدادوهمه متعلق به‌سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی بود .وزارت آموزش وپرورش دربست بودجهٔ چاپ این کتابهارابه سازمان یادشده میدادوالاحضرت کتابهارا مجانا " در اختیار

مدارس میگذاشت .صنعتی زاده از طرف اشرف با جبههٔ ملی نیز در تماس بود .البته سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی کارهای مثبتی هم انجام داده است که نمیتوان از آنها چشم پوشید .با اینحال، چنانکه کاری استفادهٔ شخصی برای اشرف نداشت ،آن را انجام نمیداد .

ارنست پرون

ارنست پرون را شاه درمدسهٔ روزه سوئیس می بیندوبا ودوست میشود . وی آدمی باریک ونحیف وازیک پالنگ بود .این تحفه را ولیعهدبه همراه خوداز سوئیس به ایران آورد .وقتی پسربه جای پدرنشسته پرون مصاحب خوبی برای شاه شدتا اینکه مختصرقدرت شاه درزمان مصدق به صفررسید .پرون خدمات سیاسی هم میکردوپیغامهائی نیزازطرف شاه برای خارجیان میبردوجواب می‌آورد .مصدق فعالیت پرون را زیرنظرگرفت وبکلی اوراکه ازیک پا فلج بودازدوپا فلج کرد .

* * *

هنگامی که ازاین صاحبان قدرته مشاوران وعاملان ونزدیکان شاه یاد میکردم ،اندیشه‌ای اندوهبار ازذهن من گذشت که بایددراینجا آن را ذکرکنم وآن اینکه من درعمرهفتادسالهٔ خودازنخست وزیرگرفته تا وزراء ومعاونان به پائین کسی را ندیدم که درپشت میزتظاهربه وطن پرستی ودرستی وامانت ودفاع ازمنافع کشورنکندودرباطن به فکرتامین آتیه وجیب خودنباشد .به حال بعضی ازساده دلان،مثل مرحوم پدرم که راست ودرست بودندتاسف خوردم .آنان رفتندوجایشان را به یک مشت چپاولگردادند .رضاشاه این سنت را به اتفاق ارتشیان خودمتداول کردوآمریکا وانگلیس پس ازکودتای ۲۸مردادوسقوط دکتر مصدق دیگربرای احدی ایمان وعقیده باقی نگذاشتند .حتی برای شاه وخانوادهٔ او .زیراشاه وثریا دردپناهندگی وبی‌پولی را دررم چشیده بودندوهنگامی که شاه به کشوربرگشت داده شد ،اشرف پهلوی دائما "آن ایام را به او یادآورمیشد .شاه هم دست تمام افرادخانوادهٔ خودوبخصوص اشرف را برای کسب هرگونه درآمدباز گذاشت وآنان نیزبرای انباشتن کیسه های خود ،درفسادتمامی سطوح دولتمردان وکارمندان عالیرتبه یعنی همدستان بالقوهٔ خود ،ودرنتیجه تمامی دستگاه اداری کوشیدندوهیچ"انقلاب اداری"فرمایشی نتوانست چارهٔ آن را بکند .

س: ارتشی ها چه نقشهائی در سالهای سلطنت محمدرضا شاه پهلوی برعهده داشتند؟

درگفت وگو از حوادث مختلف وبخصوص درباره خرید اسلحه درمورد ارتش وارتشیان اشاره هائی کرده ام. اینک درپاسخ سئوال شما به شخصیت ورفتار برخی ازنظامیان معروف وموثرومناسبات شخصی ام با ایشان میپردازم واز تیمور بختیار که به ویژه پس از ۲۸مرداد ۱۳۳۲ اهمیت پیدا کرد شروع میکنم:

<u>سپهبد تیمور بختیار</u>

به مناسبت نسبت بختیاریها با خانواده من، من درجوانی با تیمور وابوالقاسم خان بختیار معاشرت ومراوده پیدا کردم. بعدها، تیمور از دانشکده سواره نظام فرانسه به نام "سمور" دانشنامه گرفت ودربازگشت به ایران با درجه ستوان دومی واردخدمت شد. وی درسواری وتیراندازی - درحالی که سواره می تاخت - مهارت داشت. مردی بودخوش قیافه وخوش هیکل وازدلیری وتهورنیزبهره مندبود.

زمانی که مصدق سقوط کرد، سرلشکرفرهاد دادستان پسرعمه من که شوهر یکی ازدخترخاله های تنی شاه بود، اوضاع تهران رابسیارمغشوش دید و به اتفاق یکی دوسرهنگ ماجراجو - ازجمله سرهنگ مستجیر - به شهربانی رفتند وسرلشکرداد ستان خودرابه فرماندهی نظامی تهران منصوب کرد. سرهنگ اکبر دادستان برادرزن وی وپسرخالهٔ تنی شاه نیزکه درتیپ زرهی خدمت میکرد، تانکهای خودش رابه نفع سرلشکرزاهدی به تهران آورد. پس ازآنکه زاهدی مستقروبراوضاع مسلط شد، حکم سرلشکرفرهاد دادستان به عنوان فرماندهٔ نظامی تهران صادریافت وازآن پس سرهنگهای زیردستش به جان مردم افتادند: مصدقیها وتوده ایها ودوست ودشمن رابازداشت میکردند، پولی ازآنها مطالبه

کرده وپس ازدریافت پول، آزادشان میکردند.همراین نوع اعمال به‌گوش شاه رسیدوتیمسارفرهاددادستان ازمقام خودمعزول شد.

باعزل دادستان، خانم‌فروغ‌ظفربختیارخویشاوندودوندیمهٔ ملکهٔ ثریا ازملکه تقاضاکردکه تیموربختیارخویشاونددیگرخودشان رابه فرماندهی نظامی تهران برقرارکنند.درآن تاریخ تیموربختیارکه درواقعهٔ ۲۸مردادسقوط مصدق خدمات برجسته‌ای کرده‌بود، فرماندهی تیپ زرهی رابرعهده داشت وباسپهبدزاهدی نخست وزیر،کیم روزولت ونیزسفارتخانه‌های آمریکا وانگلیس سروسری پیداکرده‌بود.شاه وزاهدی ، هردوبااین انتخاب موافق بودند وبدین ترتیب تیموربختیاربا داشتن فرماندهی زرهی، فرماندهی نظامی شهرتهران رانیزبرعهده گرفت وانصافا " کوشش شایسته‌ای هم دربرقراری نظم وترتیب درپایتخت به عمل آورد.درآن تاریخ ،یعنی درسپتامبر۱۹۵۳ من ازآمریکابنابه دعوت ویابهتربگویم ،بنابه دستورامیراسداللهخان علم وشاه به تهران واردشدم وتیموربختیاربه‌اتفاق مرحوم علم‌به‌دیدنم‌آمدند.

متاسفانه تیموربختیارهم دستش به ایذاء واذیت مردم برای جمع - آوری مال بازشد.نبایدازاین مسئله تعجب‌کرد.این سنتی است که‌هزاران سال است درکشورما متداول بوده‌وهست .ریراآدمی دانسته وندانسته تابع قوای طبیعی وغریزی خویش است .بخصوص اگردراین مقامها انسان هنوزجوان بوده وهمچون تیموربختیاررریشهٔ ایلیاتی نیرداشته باشد.

باری، قدرت تیموربختیاردا شما "روبه تزایدمیرفت وشکایت وفریاد مردم ازجنبه‌های منفی این قدرت روبه‌تزایدبه‌جائی نمیرسید.روزیخانمی برای دادخواهی به دیدن علم که درآن موقع‌وزیرکشوربودآمد.این خانم همسرمعلم سابق علم درمدرسهٔ شوکتیه بودودردیدارش بااوتعریف‌کرد که تیمساربختیارشوهرش رابازداشت‌کرده‌واورادرقزل قلعه باخرسی هم قفس ساخته است .سی هزارتومان پول لازم‌داردتابدهدوشوهرش راآزادکنند. علم سی هزارتومان راکه آن روزهاپول کمی نبودبه آن زن دادوباآن پول معلم سابق علم ازحبس رهائی پیداکرد.روزبعدمردازبندرسته برای اظهارتشکر

وامتنان به دیدن علم شتافت .بعدازظهرهمان روز،به اتفاق علم وسرلشکراعتماد مقدم‌رئیس شهربانی به‌قزل قلعه رفتیم .خرس راکه درقفس بسرمیبردودرسایه مشغول استراحت بوددیدیم .خرس شروری به نظرنمیرسید .علم افسرنگهبان راصدا زدوگفت که تفنگ نگهبان رابگیردوبه اوبسپارد .مرحوم علم ،که تیراندازماهری بود، تفنگ راگرفت ، فشنگی ازخشاب بایک حرکت گلنگدن واردلوله نمود وخرس راهدف قرارداد .خرس زندانی ازبخت برگشته زوزهٔ خفیفی کشیدوجان به جان آفرین تسلیم‌کرد .علم به‌رئیس شهربانی گفت :تیمسار ،گزارش کشته شدن خرس رابه‌وزارت کشوربفرستید .وی کاری راکه درقزل قلعه‌کرده بودبه‌عرض شاه رساند .

پس ازباخبرشدن ازاین ماجرا ، تیموربختیاربیدرنگ به دیدن علم رفته میگوید :خرس قزل قلعه حیوان بی آزاری بودکه ازبچگی با آدمیزادبزرگ شده بودوبرای گرفتن اعتراف اززندانیان وسیلهٔ خوبی بشمارمیرفت .نمی‌دانم این خرس چه‌کرده بودکه شما اعدامش فرمودید ؟مرحوم علم‌درپاسخ به اومیگویدکه این کارهادرشأن شمانیست .زندانی کردن اشخاص دریک قفس وآن هم باحیوان ،نه انسانی است ونه‌خدائی .تیموراصرارداشت علم راقانع کندکه آن خرس ازیک سگ خانگی نیزاهلی تربوده‌است .

سرانجام پس ازهشت سال ،سازمان سیاطرحی راکه برای ایجادیک دستگاه قوی اطلاعاتی درایران تهیه کرده‌بودعملی کردوسازمان اطلاعات و امنیت کشور(ساواک) زاده شد .ریاست ساواک رابرعهدهٔ سرلشکرتیموربختیار گذاشتندوازفرماندهی زرهی کنارگذاشته شد .

درسفری به‌آمریکا ،تیموربختیاربا جان کندی رئیس جمهوری این کشور ـ جان فاسترداللس وزیرامورخارجه وبرادرش که رئیس سازمان سیابود ،ملاـ قات میکندوطی آن ملاقات میکوشدکه آمریکائیها رابرای تفویض قدرت شاه به اومتقاعدسازد .لیکن آنهابدون آنکه‌بختیاررانا امیدسازند ،شاه رابا خبرمیکنند ،مشروط برآنکه فعلا"به‌روی بختیارنیاورد .شاه نیزچنین کردتااینکه فرصت مناسب دست دادوسرلشکرتیموربختیارازسوی شاه به‌سوئیس تبعیدشد .

درژنوبه دیدارتیموربختیاررفتم .دل پرخونی ازشاه وسیاست آمریکا

داشت ودرصدد انتقام نشسته بود .ظاهرا " ماموران سیاهم با او درتماس بودند . تیمسار بختیار در ژنو یک اتومبیل لندروربه عنوان شکار میخرد ودرآن برای چند اسلحه جاسازی میکند ،اتومبیل را به بیروت میفرستد وخودش هم به آنجا میرود ولی به دستور اینترپول ،پلیس محل او را به اتهام قاچاق اسلحه توقیف میکند . لیکن با وجود اصرار دولت ایران ، مقامهای لبنانی حاضر نشدند بختیار را به ایران تحویل دهند .

تیمور بختیار پس از چندی از زندان بیروت آزاد شد واز آنجا به بغداد رفت . از این شهر ،وی آشپز خود را که درتهران بسر میبرد احضار کرد ولی غافل از آنکه این آشپز را ساواک خریده است .آشپز ساواکی پس از دریافت آموزشهای لازم با هواپیمای ملی ایران روانهٔ بغداد شد تا زمین ادب ببوسد ودرخدمت مخدوم سابق خود به خدمات صادقانه مشغول شود .هواپیمای حامل آشپز از فضای خوزستان ربوده شد ودر بغداد فرود آمد .دو نفر مامور سازمان امنیت که خود را مخالف رژیم شاه جازده وهواپیما را دزدیده بودند ،پس از ورود به بغداد تقاضای پناهندگی سیاسی کردند وآشپز باشی نیز به منزل بختیار رفت تا ماموریت خود را انجام دهد .چندی بعد درسفر شکاری که تیمور ترتیب داده بود ، ماموران مخالف نمای ساواک او را به قتل رساندند .قاتل به طرف مرز ایران فرار کرد ولی در مرز کشته شد .خبر کشته شدن تیمور بختیار را نصیری که به نوشهر آمده بود تا شرح واقعه را به عرض شاه برساند در اطاق محقر انتظار قاما متگاه شاه برای من تعریف کرد .

سپهبد محمد خاتمی

هنگامی که شاه در مرداد ۱۳۳۲ خود را به مدت سه روز به رم تبعید کرد ،سرگرد هوائی محمد خاتمی خلبان هواپیمای او بود واز آن پس مورد حمایت شاه قرار گرفت .همسر خاتمی در یک انفجار غیر عمدی کشته شد و یک دختر از او باقی ماند که بعدها با پسر مهندس مجید اعلم یکی از دوستان نزدیک شاه ازدواج کرد .پس از کشته شدن خانم خاتمی ،والاحضرت فاطمه خواهر ناتنی شاه به همسری او درآمد .فاطمه قبلا "شوهری آمریکائی به نام دنیس هلی یر

داشت که درباره‌ٔ او صحبت کرده‌ام وازاو دارای دوپسرمی باشد.

پس ازاین ازدواج، شاه محمدخاتمی راکه ازقابلیت شخصی نیزبرخوردار بود، به‌فرماندهی نیروی هوائی منصوب کردوبه‌او درجهٔ سرتیپی داد. سرتیپ حسن طوفانیان افسرنیروی هوائی واغلب افسران ارشدیگرکه روزی خاتمی زیردست آنان کارکرده بود، دیدندکه خاتمی برآنان فرماندهی دارد. البته اغلب این افسران ارتقاء مقام زودرس خاتمی را پذیرفتندوبا اوبه‌همکاری پرداختندولی حسن طوفانیان قلبا" نتوانست این ارشدیت رابر خودهموارسازدوخاتمی نیزمترصدبودکه اورازنیروی هوائی به‌جای دیگری انتقال دهد. خاتمی طوفانیان رادرنیروی هوائی یک افسربی اطلاع قلمداد میکرد، حال آنکه طوفانیان خودرا معلم‌خاتمی میدانست. فرصت مطلوب دست داد: شاه‌دنبال افسری میگشت که اورا به‌ریاست تسلیحات ارتش بگمارد و خاتمی فوری ازموقعیت استفاده‌بردوطوفانیان رابرای این کارتوصیه‌کرد. تیمسار طوفانیان بسیارخوشقلم‌وخوشخط است. وی نامه‌های شرفعرضی رابسیارهوشمندانه وبدون مکث وغلط ویاخط خوردگی واصلاح‌مینوشت. طوفانیان باآنکه‌دوره های خلبانی باهواپیماهای جنگی رادرلندن دیده‌بود، به‌زبان انگلیسی تسلطی نداشت وپس ازمدتها سروکاربااین زبان به‌زحمت گلیم خودرا ازآب بیرون میکشید. شاه اورا تاسقوط سلطنتش درپست ریاست تسلیحات نگاهداشت ودرحالی که خودبه صورت یک کارشناس برجسته‌ٔ اسلحه درآمده بود، نزدیک دوازده میلیارددلارا سلحه به‌دست طوفانیان سفارش داد.

ارتشبدخاتمی خلبان ماهری بودوبه اصطلاح اهل فن "خلبانی کور" نیزمیکرد. خلبان کورکسی است که میتواندباچشم بسته‌هواپیما راهدایت کند وبه‌زمین بنشاندویابه پروازدرآورد. خاتمی ازاین جهت موردتحسین تمامی "تست پیلوت"ها یعنی خلبانان آزمایشگرکه هنرمندترین وباسابقه ترین خلبانان جهان اند، بودوباآنان رقابت میکرد.

وقتی درسال ۱۹۵۶ شرکت نفت پان آمریکن، مرکب ازسهام‌متساوی آموکو بین المللی وشرکت ملی نفت ایران، راتاسیس کردم، آموکوشانزده‌هزار

کیلومترمربع ازخلیج فارس را دراختیارگرفت وبا سرمایه‌ای معادل هشتاد وپنج میلیون دلاربه تجسس وتفحص واستخراج نفت دردل خلیج فارس پرداخت .برای این نوع‌عملیات به‌یک سکوی حفاری وچندکشتی کوچک ارسال وسائل و یک هلی کوپتربرای حمل ونقل متخصصین حفاری ازساحل به سکوی حفاری احتیاج است .همان طورکه‌درجای دیگرازاین خاطرات گفته‌ام ،هلی کوپترموردنیاز وسرویس آن راازشرکت انگلیسی بریستو ،یعنی بزرگترین شرکت هلی کوپتر برای صنعت نفت اجاره کرده‌بودیم .پس ازمدتی تعدادهلی کوپترها به دو افزایش یافت وبه فکرافتادم‌ترتیبی بدهم‌که‌ایرانیها با شرکت بریستو شریک شوند .بدین منظور ،یکی ازبستگان سببی ام‌تیمسار با زنشسته علی‌اصغررفعت راکه مدتها خلبان شاه بوددعوت کردم‌واز اوپرسیدم‌که آیا مائل است درکار هلی کوپتربا یک شرکت انگلیسی شریک شود؟سرتیپ رفعت به من گفت که باکمال میل حاضراست چنین معامله‌ای بکندولی اجازهٔ قبلی فرماندهٔ نیروی هوائی را لازم‌دارد .دلیلش این بودکه به‌منظورتاسیس شرکت ،برای پروازبه اجازهٔ مخصوص نیازاست .حال آنکه شرکت ایپاک طبق قانون نفت میتوانست راسا " وبدون دریافت اجازهٔ مخصوص برای عملیات خودش هواپیما و هلی ـ کوپترداشته باشد .

روزبعدازگفت وگویم‌با تیمسار رفعت ،وی به من اطلاع دادکه‌سرتیپ خاتمی فرماندهٔ نیروی هوائی مایل است با من ملاقات کند .خاتمی تازه با فاطمه خواهرشاه ازدواج کرده‌بودومن با اودرجشن ازدواجش که درکاخ‌ملکهٔ مادربرگزارشدآشنائی یافته‌بودم .ملاقات من وخاتمی درمنزل اوانجام گرفت .درسرمیزناهار ،سرتیپ خاتمی که جوان بسیارمودب وخوش قیافه‌ای بود ، درخصوص شرکت سرتیپ رفعت با بریستوسئوالاتی کرد .پس ازتوضیح مطالب دانستم که‌فرمانده‌نیروی هوائی ریاست هیئت مدیرهٔ سازمان هواپیمائی کل کشوررانیزبرعهده‌داردوهراجازه‌ای برای تاسیس شرکت هواپیمائی ازطرف هواپیمائی کل کشورصادرمیشود .سرتیپ خاتمی موافقت کردکه‌چنین اجازه‌ای راصادرکندورفعت این کاررا مشروط به‌آن دانست که‌خاتمی نیزدراین شرکت سهمیه‌دار شریک باشد .زیراصلاح درآن است که مسئولیت پروازها ازنظرامنیت

کشور بر عهدهٔ ایشان که فرمانده نیروی هوائی است قرار گیرد و بدین ترتیب اطمینان خاطر بیشتری داشته باشیم.

بعدها وقتی من شرکت صنایع هواپیماسازی ایران را به راه انداختم از مرحوم ارتشبد خاتمی خواستم که افسران بازنشسته‌ای را که میشناسد به من معرفی کند تا من آنها را در تشکیلات جدید به کار مشغول کنم. درضمن به ایشان گفتم که اگر میخواهد در دوران بازنشستگی اش کاری بکند و فعالیت هواپیمائی داشته باشد، من حاضرم پنج تا ده درصد از سهام این شرکت را به وی بفروشم. درجواب از حسن نیت من تشکر کرد و گفت که اینک شاغل است و در هر صورت این پیشنهاد را باید به عرض اعلیحضرت برساند تا شاه بداند چنین مذاکراتی انجام شده است و البته همین کار را هم کرد.

پس از اخلالهائی که در سنای آمریکا و خارج از آن در مورد کارهای تسلیحاتی و معاملات با ایران شروع شد، که سناتور چرچ در آن نقش عمده‌ای داشت، رئیس شرکت تورنروپ را عوض کردند و هیئتی هم به ایران فرستادند تا در بارهٔ کارهای من و تشکیلاتم تحقیق کند. این هیئت گزارش داد که ما رفتیم، تشکیلات محوی را با زدید کردیم و آن را تشکیلاتی منظم یافتیم که هزار نفر کارمند دارد. پیشنهادی هم که به تیمسار خاتمی شده که ایشان اگر روزی بیکار شود میتواند در آنجا کار بکند، روشی است معمول و متداول.

البته تیمسار خاتمی در شرکتهائی که من در آنها شریک بودم، همچون شرکت ارتاکسی، سهم داشت و سهام به نام آقای ناصری شوهرخواهر ایشان بود. علاوه بر این، خاتمی - شاید به غلط - معتقد بود که من businessman زبردستی هستم و به من پولی به ریال داد تا آن را به جریان بیاندازم و برای او در زمینهٔ تجارت کارهائی بکنم. آن پول ریالی بیست و یکی دو میلیون تومان بود. همان زمان من به یک بازار خیلی داغی برخوردم. بدین معنی که لوله‌های نفتی برای چاههای نفت کمیاب شد و من میلیونها فوت از این لوله‌ها را قبلاً به مبلغی در حدود یک دلار برای هر فوت خریده بودم و پول خاتمی هم در آن بود. به تدریج این لوله‌ها را فروختم به بهای فوتی یازده دلار.

وقتی این بازارشکست وازگرمی افتاد ،من تمامی آنچه راکه دراختیار داشتم فروخته بودم .

روزی که میخواستم جلای وطن بکنم ،به منزل مرحوم تیمسارخاتمی رفتم وایشان رافوق العاده مضطرب وناراحت دیدم .علت راپرسیدم .گفت :پسرکوچکم از موتورسیکلت به زمین خورده ،پیشانی اش شکسته وامکان داردکه مغزش آسیب دیده باشد .اورا برای معالجه به آمریکا فرستاده ام .دختربزرگم که ازنزاول داشتم سکتهٔ مغزی کرده ،فلج شده والان درزوریخ بستری است .مادرم سنگ کلیه پیداکرده ودرمریضخانه ای درلندن تحت عمل جراحی است ومن با این وضع و موقعیت باید به اینها برسم ولی نمیدانم به کدام برسم وازکجا مخارج آنها راتامین کنم ؟! علیحضرت هم تعارف میکنندومیگویند :اگرگرفتاری مالی داری به من بگوتا به بهبانیان دستوربدهم آن راتامین کند .

آن روز ،تیمسارخاتمی درسرمیزناهارشروع کردبه گریه وگفت : نمیدانم چه خاکی برسربریزم .ازیک طرف این گرفتاریهای شخصی وازطرف دیگرفشارکارادارای است وتازه شاه هم به من فشارمی آوردکه نیروی هوائی شاهنشاهی راقوی بکن،درحالی که آدم ندارم .این کارها آدم میخواهد .دراین میان،پادشاه اردن هم پس ازبازدیدش ازایران،ازعلیحضرت اجازه خواسته است تاعده ای ازافرادارتش اردن رابرای دیدن آموزش به نیروی هوائی ایران بفرستد .من نمیتوانم آموزش افرادخودمان راتامین کنم وحالا باید آنها راهم آموزش بدهم .برای آموزش اردنیها ،باید کارخودم را متوقف بکنم . هیچکس نیست به علیحضرت بگویدکه :بابا ،به نسبت ظرفیتت لقمه بردار .ظرفیت نیروی هوائی خیلی کمتراز نصف این باری است که الان برروی دوش من است . نمیدانم چه باید کرد ؟

به خاتمی یادآورشدم که پولی راکه به ریال به من سپرده ،نزد من است وافزودم :حالا مده امحساب شما راتسویه کنم .آیا با چقدرمنفعت ازپولی که به من داده اید راضی میشوید ؟خاتمی بازازگرفتاریهایش صحبت کردوگفت :اگر دوبرابرش رابدهی ،خیلی ازتوممنون میشوم وازپس مخارج کسالت بچه ها ومادرم برخواهم آمد .گفتم :بیست میلیون دلارپیش من پول داری .یکه ای خوردوبا تعجب

گفت :چه شده ؟شوخی میکنی؟سر به سرم میگذاری؟گفتم :موضوع کاملا" واقعیت دارد .فقط بگوکجا وچگونه بپردازم ؟دوباره به گریه افتاد .از جا برخاست وپس از بوسیدن پیشانی من گفت :تو مرا نجات دادی .بروبه اعلیحضرت بگوکه اگر من پولی میخواهم برای زندگی خودم وزن وبچه ام میخواهم .بعدفکری کردو ادامه داد :الان هم اگرتوبخواهی این پول را به من بدهی اینهمه خیال میکنندکه من نیروی هوائی را چاپیده ویک پولی بلندکرده ام .نه .بهتراست که پول پهلویت باشدتا بگویم چکار بکنی .گفتم :تیمسار ،من مردنی یا رفتنی هستم .مرض قلبی هم دارم وتوقیض یا رسیدی ازمن نداری .اجازه بده حسابمان را با هم تسویه کنیم .با زپافشاری کردوسرانجام پول اولیه راکه به ریال بود دادم وقرارشدکه من بروم به اروپا واوهم بیایدتا ترتیب پرداخت پولش را بدهم .اما ارتشبدخاتمی چندی بعددریک سانحهٔ هوائی کشته شدومن هم پول را درا ختیار خانمش گذاشتم ومقداری هم مقروض ماندم .

روزی مرحوم علم آمد به منزل من وگفت که اعلیحضرت میگویند :من اگر ازمحوی بخواهم ،به سئوالی که میکنم جواب میدهد ؟گفتم تا چه سئوالی باشد ؟ اعلیحضرت گفتند :بروبگوکه من میخواهم بدانم خاتمی چقدرپول دارد ؟گویا هرچه هست درخارج است ودراختیارمحوی است ؟به علم گفتم :اگر اعلیحضرت چنین سئوالی ازمن بکنند ،به ایشان خواهم گفت که مرحوم تیمسارخاتمی پولی نزد من داشت ولی دیگرندارد .روزبعد ،شاه آمد به منزل من ودوبدودرسرا قدم میزدیم وصحبت میکردیم .ضمن صحبت پرسید :من شنیده ام که خاتمی هفتصدهشتصد میلیون دلارپول دارد .گفتم :اعلیحضرت این مثل قدیمی را بلدندکه گفته اند "یا چوب نخورده ای یا حساب سرت نمیشود" ؟خندیدوگفت :چه میخواهی بگوئی؟گفتم :اعلی ـ حضرت مگرنمیدانندهفتصدهشتصد میلیون دلارچقدرپول است ؟انتقال چنین پولی ازحساب فردی به حساب فردیگربا توجه به اینکه صاحب آن پول شوهرخواهرشما وفرماندهٔ نیروی هوائی ایران باشد ،بدون سروصدا باقی نمی ماند .خاتمی مرده است خریدهای عمدهٔ ارتش هم که دردست طوفانیان بودوهست .آیا اساسا" کل بودجهٔ نیروی هوائی هفتصدمیلیون دلاربود؟اگرهم بود ، آیا خاتمی می توانست تمامی بودجه را با لابیکشدوبه دست من بدهد ؟منی که درلیست سیاه

معامله با ارتش قرار دارم وبه حسابها یم هم رسیدگی شده است .پس از ادای این توضیحات ،شاه گفت :مثل اینکه بدنمیگوئی.حرفت حسابی است .چنین چیزی نمیشود .من خودم هم تعجب کردم .حالا بگوچقدر پول داشته است ؟گفتم :مبلغ پولی که پیش من داشته درحدود بیست میلیون دلار بوده ومن آن را تحویل خانمشان داده ام .پنج یا شش میلیون تومان دیگرهم به علت آنکه حسابها را نبسته ام باقی است .این پول را باید چه بکنم وبه چه کسی بدهم ؟فرمود :شما با نخست وزیر فقط در مورد همین پنج میلیون تومان صحبت بکنید .

من با هویدا صحبت کردم وتکلیف پول را پرسیدم .گفت که پول را به والاحضرت فاطمه همسر ایشان بده .من هم از آقای قوام صدری که حساب دارائی من نزد ایشان بود وحق امضاء داشت خواستم که پول مزبور را برای والاحضرت ارسال دارد .بعدها شنیدم که شاه به مناسبتی به هویدا گفته بود : محوی پیغمبر است .هویدا عرض میکند :قربان، مقصودتان را نمی فهمم ؟شاه میگوید : مردم پول زنده را با قبضهای رسمی وشاهد عینی میخورند واین مردپول مرده را که بدون نام ونشان وشاهد وقبض ورسید بوددداد .ولی شاه در این گفت وگو اشاره ای به بیست میلیون دلار نکرده بود .درجلسه ای ،هویدا این مطالب را تائید وتکرار کرد ومن خدمت شاه که رسیدم از حسن نیت ایشان تشکر کردم .

در مورد کشته شدن ارتشبد خاتمی ،شنیدم که گفته اند که این حادثه اتفاقی نبوده است ولی من نمیتوانم باور کنم .میگفتند آن طنابی که به بادبادک مطلع به KITE وصل بوده ،قبلا" آغشته به مواد شیمیائی شده بود وبا یک فشار مختصر پاره شده وآن را نباید یک سانحهٔ طبیعی قلمداد کرد .من البته هیچگاه امکان دنبال کردن قضیه را پیدا نکردم .

رابطهٔ ارتشبد خاتمی با برادرزنش ،شاه ،خوب بود ما شیرپاک خورده ـ هائی ،شاید به نحوی که شنیده ام هویدا ،به شاه اطلاع داده بودند که علم وخاتمی ومحوی مثلثی درست کرده اند :خاتمی مردی نظامی است ،علم مردسیاسی ومحوی هم پول وثروت هنگفتی در اختیار دارد واین سه تن ممکن است برای رژیم خطرناک باشند .مرا در لیست سیاه گذاشتند وحبس وتبعید کردند

خاتمی‌هم‌آن طورازبین رفت ومن نیزمجبورشدم‌ازایران خارج شوم .بعدهم علم‌مرد .تنهاکسی که‌ازآن مثلث فرضی زنده‌مانده‌من هستم .یک چنین شایعه‌ای درست‌کرده بودند .به‌من پیغام‌رسیدکه‌مواظب خودتان باشید ،زیرا ممکن است که‌اعلیحضرت نسبت به‌شما سوءظن پیداکند .روزی تیمسارطوفانیان حرفی به‌من زدکه‌قاعدتا "بایدانعکاس نظرات خودشاه بوده‌باشد .اوگفت : آقا ،اگرکسی درایران دارای یک ثروت صدمیلیون دلاری باشد ،ممکن است کودتابکند .به‌طوفانیان گفتم :میفهمی چه میگوئی؟من اولا"نظامی نیستم‌که بتوانم‌کودتابکنم .درثانی،چنین پولی ندارم .علاوه‌براین،بروتوی بازار ببین چه‌ثروتهائی خوابیده‌که‌دربرابرآنها ثروت مختصری که‌من دارم‌تاچیز است .پس چگونه میشودهرکس که‌پولی داردکودتابکند؟ما میخواهیم‌که مملکت درصلح‌وامان باشدتاهمه به‌ثروت وآسایش دست پیداکنند .

تااین حدکه‌من میدانم ،شاه‌علاقه‌ای نداشت که‌افرادی مثل خاتمی تمول سرشاری داشته‌باشند .خاطرهٔ تلخ تیموربختیارکه‌ازراه‌نامشروع چهل میلیون فرانک سوئیس جمع‌کرده‌بودووا قعا "به‌سرش زده‌بودکه‌کودتاکند ، به‌این بدبینی دامن میزد .به‌هرصورت رابطهٔ خاتمی باشاه خوب بود ودوستش میداشت .اما اینکه‌درته‌قلبش چه میگذشت ؟من نمیدانم .

تیمسارارتشبدربیعی

تیمسارارتشبدربیعی همدورهٔ خاتمی بوده‌است ولی‌دربرابر اوحالت نوکری داشت .بعضی کارهای شخصی ومحرمانهٔ خاتمی راهم‌انجام میدادکه به‌مطلب مربوط نیست .هنگامی که‌فرماندهٔ اسکادران جتهای جنگی بود ،درکوی افسران نیروی هوائی‌منزلی آبرومندداشت .زمین بازی تنیس سرپوشیده‌ای هم‌درآنجاساخته‌بود .بسیارخوش مشرب وخوش قیافه‌بود .خاتمی اعتقاددداشت که‌ربیعی‌فرماندهٔ خوبی‌است ومیخواست کاری بکندکه‌ربیعی در مقام‌فرماندهی نیروی هوائی جانشین اوشود .سرهنگ آذربرزین رقیب سرسخت ربیعی بودوخاتمی همیشه ربیعی رایک درجه‌بالاترازآذربرزین نگاه میداشت .خاتمی‌میگفت که‌آذربرزین افسرقابل عملیاتی است ولی فرماندهی‌ربیعی‌بهتراست .من شخصا "آذربرزین راافسرلایقتری‌ازربیعی میدانستم‌و

گاهی هم‌نظرم را به‌خاتمی میگفتم اما او مخالفت میکرد.

پس از کشته شدن خاتمی، سپهبد تدین فرمانده نیروی هوائی شد. وی افسر بسیار منظم و منزهی بود اما فرماندهی سرش نمیشد. بیشتر افسرمالی بود تا فرمانده. او هم در اثر اشتباهی که کرد در یک سانحهٔ هوائی با هلی کوپتر کشته شد. تدین با هلی کوپتر به نیاوران رفته بود تا شرفیاب شود. زمستان پربرف و بورانی بود. هواشناسی دوشان تپه با بی سیم به خلبان هلی کوپتر میگوید: هوا بسیار بد است، پرواز نکنید. تیمسار تدین هشدار هواشناسی را گوش نمی کند و فرمان پرواز میدهد. در نتیجهٔ سانحه هر سه تن سرنشین کشته میشوند و شاه فرماندهی را به ربیعی میدهد.

ربیعی که اطوارهای خاتمی را تقلید میکرد، به هلی کوپتر فرماندهی سه ستاره نقش کرده بود. وی با این هلی کوپتر به سعدآباد و یا به زمین تنیس باشگاه شاهنشاهی میرفت و شاهدخت فاطمه را همگاهی برای بازی تنیس دعوت میکرد. شاهدخت فاطمه فن پرواز با هلی کوپتر را در زمان فرماندهی همسر خاتمی آموخته بود. پس از کشته شدن خاتمی، ربیعی هلی کوپتر های ارتشی را برای پرواز شاهدخت مهیا میداشت.

پس از رسیدن به مقام فرماندهی نیروی هوائی شاهنشاهی، ربیعی بکلی تغییر رویه داد. بسیار مرد متکبری از آب درآمد. به زور جواب سلام میداد. تملق شاهدختها را با تعریف و تمجید از شاه، بیش از حد میگفت. در زمان او سقوط اف چهارها شروع شد. این مطلب را مرحوم ارتشبد خاتمی پیش بینی کرده بود و علت را بیسوادی و کمی تجربهٔ خلبانان میدانست.

پس از کشته شدن خاتمی، هویدا نخست وزیر عمارتی را که شاه در آن زندگی میکرد و بعدا "جزء کاخ نخست وزیری شد، برای زندگی شاهدخت فاطمه به او داد. شبهائی که شاهدخت شاه و نخست وزیر را به منزل خود برای شام دعوت میکرد، با اجازهٔ برادرش، تیمسار ربیعی را نیز فرا میخواند. کم کم ربیعی با هویدا که وزیر دربار شده بود بسیار نزدیک شد. هویدا اصولا" از نظامیها واهمه داشت و با آنان بسیار مهربان بود. جالب آنکه در آخر کار هم به دست

ارتشی ،یعنی ارتشبد زهاری بازداشت شد.

برادر ربیعی در تشکیلات ارتش کسی که من در آن شریک بودم کار میکرد. در این شرکت ،سپهبد ناجهانبانی- سپهبد خاتمی - اشرف پهلوی - احمد شفیق شوهر اسبق اشرف - علی اصغر رفعت - حسین زنگنه - ربابی و من به تساوی صاحب سهم بودیم. من سهام خودم را بخشیده بودم به بنیاد فرهنگی ابوالفتح محوی که ریاست افتخاری آن را شاه برعهده داشت و درآمد تمام شرکتهای من وقف ساختن مدرسه آموزش خردسالان ونوجوانان بود. سهام سهامداران ارتشی در دست افرادی بود که به جای آنان در ثبت شرکتها صاحب سهم معرفی شده بودند. طبق قانون، فرماندهٔ نیروی هوائی ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت هواپیمائی ملی ایران (ایران ار) و ریاست هیئت مدیرهٔ سازمان هواپیمائی کل کشور را برعهده داشت و مدیرعامل، طبق قانون، معاون سازمان راه و ترابری بود و این سازمان را اداره میکرد. با این ترتیب من از آنچه در تشکیلات اداری این افراد میگذشت مطلع میشدم. شاه هم از شرکت غیرمستقیم این ارتشیان در ارتکاب اطلاع داشت ولی از کارهای دیگر آنها مطلع نبود. ربیعی تازه وارد، از من خیلی واهمه داشت که مبادا حرفی به شاه از ناد رستیهای او بزنم. در نتیجه، با کمال احتیاط هویدا را علیه من تحریک میکرد. تا اینکه من در سال ۱۹۷۶ از ایران به سوئیس مهاجرت کردم و خیال ربیعی راحت شد.

هواپیماهای بارببر "سی - ۱۳۰" ارتش در مراجعت از اروپا و آمریکا وسائل یدکی جنگی به تهران می‌آوردند. اگر این هواپیماها جای زیادی داشتند، وسائل وکالاهای تعمیراتی قصور شاه را که زیر نظر من از اروپا خریداری میشد به تهران حمل میکردند. ارتشبد خاتمی به زحمت برای چنین وسائلی جا میداد و همیشه میگفت که حق تقدم با نیروی هوائی است. ارتشبد خاتمی که مرد درزمان ارتشبد تدین بیشتر به وسائل جا میداند. وقتی علم فوت کرد و تدین هم کشته شد، هویدا وزیر دربار بود. وی نامه‌ای به ربیعی فرماندهٔ نیروی هوائی نوشت که برابر آن هواپیماهای ارتشی در بازگشتشان به ایران باید کالاهای وزارت دربار را حمل کنند. ربیعی نیز مراتب را به تشکیلات خودش

ابلاغ کرد. کار به آنجا کشید که هواپیماها خالی از تهران به اروپا میرفتند و هر نوع کالائی که آقای مهدی بوشهری و یکی دو تن از خانمهائی که با ملکه نزدیکی داشتند- همچون لیلی ارجمند- میخواستند، به نام شهبانو به تهران حمل میکردند و دیگر جائی برای وسائل شاه باقی نمی‌ماند. یا درحرم مرحوم ارتشبد خاتمی افتاد که میگفت: اگر در مقابل توسختگیری نکنم، تمام هواپیماهای باری ارتش باید درخدمت بوشهری باشند. لذا من نامه‌ای برای وزیر دربار فرستادم و نوشتم که در مورد حمل وسائل کاخها، خودت میدانی و شاه.

کالاهائی که برای دربار می‌آمد، مستقیما "به انبارهای فرح" آباد که خودم آنها را ساخته بودم میرفت و حساب و کتابی داشت. ولی کالاهای بوشهری به انضمام آنچه وی برای ربیعی وارد میکرد، همه در بازارآزاد به فروش میرفت. نامهٔ من که به دست هویدا وزیر دربار رسید، آن را با گزارشی به عرض شاه رساند و بنا به دستور شاه مقررات سختی در این مورد وضع کردند که بر پایهٔ آنها حمل هر نوع کالای غیر ارتشی توسط هواپیماهای متعلق به ارتش موقوف شد، مگر آنچه که مستقیما "به دربار مربوط میشد و می بایست با نظارت کمیسیونی یکسره انبارهای فرح آباد میرفت. در این تاریخ، من دیگر در ایران نبودم.

سرلشکر خسرو داد

خسرو دادرا من از دوره‌ای که ستوان بود میشناختم. افسر جوان و سوارکار خوبی بود و آتیهٔ درخشانی برایش پیش بینی میکردم. کمتر ارتشی دیده و میشناختم که نظر مالی در کارهایش نداشته باشد. از دانشکدهٔ افسری چنین تربیت میشدند. آنهائی که نظر مالی در کار نداشتند، بیشتر جوانهای تحصیلکرده‌ای بودند که تمایلات چپی داشتند، به تدریج که درجه میگرفتند و می بایست افسران مافوق و فرماندهان خود را راضی نگاهدارند تا درجه بگیرند، تغییر مسلک میدادند. خسرو دادنیز در این او اخر تغییر روش داده بود ما تیمسارقرنی یکی از افسرانی بود که تغییر روش نداد. وی افسر بسیار قابل و فهمیده و میهن پرستی بود. تمایلات چپی هم داشت. وقتی شاه او را بازداشت کرد و به محاکمه کشید، سپهبد یزدانی محوی رئیس دادگاه بود. تا صر مقدم آخرین رئیس

سازمان امنیت را به طور مختصر معرفی میکنم: آدمی بود موذی، مغرور، بدخواه خیانتکار و جاه طلب. وی در خرید و فروش زمین و جمع آوری مال دست کمی از نصیری و فردوست نداشت. هر سه با هم شریک بودند.

* * *

همانطور که پیشتر گفته ام، به قول علم شاه هر چند سالی یکی از روسای ستاد را با افتخار از کار برکنار میکرد تا به ارتش ضربت شستی نشان بدهد. به بیان دیگر، شاه از ارتش شاهنشاهی خود ترس و واهمه ای بیش از هر دستگاه دیگر و حتی سازمانها و نیروهای مخالف رژیم داشت. شاه تصور میکرد که مخالفان را آمریکا و انگلیس به مخالفت با وی برانگیخته اند. زیرا سفیران این دو کشور پیوسته با او توصیه میکردند که از کشور خارج شود و بنا به گفته شاه در تبعید به من، در پایان کار نیز سولیوان سفیر آمریکا در حضور وی ساعتش را نگاه میکرد و اظهار میداشت: اگر الان از کشور خارج شوید بهتر از یک ساعت دیگر است. بعدها شاه در همان دیداری که با هم در جزیره ٔ کونتادورا (پاناما) داشتیم، گفت: به من امیدواری میدادند که بزودی با زخواهم گشت. شاه اذعان نکرد که از کودتای ارتش علیه رژیم پهلوی میترسیده است. ولی از تصمیمهائی که میگرفت کاملا" پیدا بود که اعتمادی به ارتش ندارد. او از سپهبد ربیعی فرمانده ٔ نیروی هوائی بیش از همه واهمه داشت و به من گفت: افسوس که علم و خاتمی مردند و بلافاصله فرزود: خوشا به حال علم و اقبال که رفت و این روزها را ندید. حال شاه طوری نبود که من با این سئوال و جوابها او را بیش از این آزرده خاطر کنم.

در مورد ارتشیان، مطلبی بیادم آمد که به گفتنش می ارزد و در زمان شاه بکلی برآن سرپوش گذاشتند و آن اینکه: عراق وقتی دید که در روند رودکارش به جائی نمیرسد و حمله به ایران احتمالا" نوعی خودکشی است، مرز بانان ایرانی را با دادن پول خرید و آن بیشرفها هم علائم مرزی را کیلومترها در داخل ایران مستقر کردند. این خبر به گوش شاه رسید و به دستور او عده ای از مرز بانان خائن را هما نجا دستگیر و تیرباران کردند و عده ای هم به خاک عراق گریختند. نیروی هوائی و نیروی زرهی در مدت کوتاهی خاک ایران را پس گرفتند و عراقیها هم اعتراضی نکردند ولی از هیچ طرف نه از رائی و نه از مرتشی، صدائی در نیامد.

مصاحبه با آقای غلامحسین مصدق

پزشک و استاد دانشگاه

فرزند دکتر محمد مصدق

روایت کننده : آقای دکتر غلامحسین مصدق

تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای دکتر غلامحسین خان مصدق روز دوم جولای ۱۹۸۴ در شهر پاریس ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - در ابتدای امر میخواهم از حضورتان استدعا کنم که یک خلاصه‌ای از شرح حال خانواده پدرتان مرحوم دکتر مصدق بیان بفرمائید بخصوص اینکه چند فرزند داشتند ، نام آنها چه بود؟

ج - پدرمن در طول جوانی همیشه در یک محیط آریستوکراتیک خیلی چیز دنیا آمد و در یک محیط آریستوکراتیک هم بزرگ شد . منتها فرقش این بود که پدرمن تو آن محیط آریستوکراتیک که تمام ، حالا میگویند درقنداق ترمه ایشان چیزشدند بعکس یک آدمی بود که فوق العاده humain بود ، خیلی humain بود وخیلی با طبقه سوم مردم خیلی تماس داشت وعلاقه‌ی سخت وشدیدی به مردم بدبخت وبیچاره وابسته داشت از اول زندگیش همیشه در تاریخ زندگیش همیشه اینطور بوده . وهمیشه درمنزل هم که ما بودیم مثلا" خوراک یا غذا هم که میخوردیم میگفت ،" همان اندازه‌ای که کلفت نوکرهای من غذا .. ما میخوریم آنها هم باید همانقدر بخورند ." مثل سایرمنازل نبود که مثلا" اول ارباب بخورد بعد تهاش را بدهند به نوکر . میگفت ،" همان اندازه ،همان فرم باید با هم زندگی بکنیم با هم بخوریم ." لباس هم که میپوشید همیشه ، لباسی که command میداد همیشه اول زمستان ده تا دوازده تا پالتو command میداد آنموقع خاطرم هست دانه‌ای چهل تومان میخریدند هرپالتوئی ، دوتا به نوکرش میداد ، به دربان ده میداد ، به شوفرش میداد ویکی هم خودش میپوشید ومن هیچ فراموش نمیکنم یکوقتی از لندن آمده بودم به دیدن پدرم

درچندسال گذشته موقعی که احمدآبادبود، یکروزی یک پالتوئی ازلندن خریده‌بودم من که‌پدرم نگاه کرد دست‌زد، موهربود، خیلی خوش‌آمد. گفت، " این پالتو، چندخریدی این پالتورا ؟" گفتم پالتورا به پول ایران حساب کردم چها رصدتومان . گفت، " خیلی احمق هستی . توچها رصدتومان دادی پالتوخریدی . من چها رصدتومان رادرتا پانزده‌تا پالتومیخرم وپانزده‌نفررازخودم راضی‌میکردم وخودم هم .. مگراین پالتوئی راکه چهل تومان دادم میپوشم مگربیشترازپالتوچها رصدتومان توتورا گرمت میکند؟"

اصلا" این اخلاق همیشه درپدرمن بودوهمیشه داشت . پدرم من موقعی که عازم اروپا شد برای تحصیلات در ۱۹۰۷ بودکه‌آمدبه اروپا برای تحصیل ، تنها آمد .آمدبه پاریس درمدرسه‌ی Science Politique پاریس اینجا لیسانس Science Politique گرفت .مؤسسی بودکه هنوز اوائل سلطنت مشروطه بود، آخراستبداد اوائل دوره محمدعلی شاه بود که دیددیگر درمحیط ایران دیگراستفاده علمی وتحصیلاتی نمیشودکسب‌کرد. تحصیلات قدیمی ، خودش هم تحصیلات قدیمی ایران بودکه پهلوی معلم داشت ، مدرسه داشت ودرس میخواند. برای اینکه تحصیلات جدید میخواست بکند آمدبه‌اروپا . آمدبه‌اروپا ودرهمین پاریس درمدرسه Science Politique اینجا اسم نوشت ودراینجا دوسال تاسه سال دوره Science Politique سه‌سال یا دوسال دوره Science Politique راتمام کرد دیپلم Science Politique راگرفت وبقدری زیادکارکردکه ناخوش شد حتی مسلول شد، ریه‌اش یکیش خراب شد که مجبور شدازاینجا یک پرستارهمراه‌خودش ببرداره بیاید‌به‌ایران . با پرستارش آمدبه‌ایران یک چندماه‌درایران ماندوباستراحت کرد بعددومرتبه‌ایندفعه که آمدبه‌اروپا یا خانمش که ما درمن باشد با بنده‌خودم با بچه‌ها واخویم با همشیره‌ام با همدیگرعازم اروپا شدبرای ادامه تحصیلات . ایندفعه دیگربه پاریس‌نیامد گفتند پاریس هوایش بداست وخوب‌نیست آمدبه سوئیس . رفت به نوشاتل ، شهرنوشاتل . درشهرنوشاتل پدرم با مادرم ،منهم آنوقت همراه‌اش‌بودم با اوبودم ودرآنجا تحصیلات حقوقش را شروع کرد. واردمدرسه حقوق شد لیسانس حقوقش راگرفت ودکترای حقوقش راگرفت تا ۱۹۱۴ که تزش رانوشت‌در شیعه

"Testament en Droit Musulman" یعنی "وصیت درحقوق اسلامی مخصوص زنها" زنها چه حق ارثی دارند واین یک تز خیلی مفصلی بود که درسوئیس نوشت ودر۱۹۱۴ عازم ایران شد.

پدرمن رویهمرفته شش تا بچه داشت که یکیش درخود نوشاتل که ماآنجا بودیم آنجا فوت کرد آنجا دفنش کردیم..

س - دختر بود یا پسر؟

ج - پسربود.

س - بزرگترین بود؟

ج - نه، بزرگترینش دختربودکه خانم ضیاء اشرف بیات است که زن پسرعمه‌ی خودش شده خانم بیات است که الان در سوئیس هستند. دومیش احمد مصدق است، سومیش خودمن هستم سومیش خودمن هستم. چهارمیش یک پسر بود که درسوئیس مرد و هیانجا... ایران دنیا آمد بعد درسوئیس مرد، درسوئیس هم درنوشاتل هم دفنش کردیم.

س - چندسالش بود فوت کرد؟

ج - اوبچه بود درحدود.. سرخک گرفت، مخملک گرفت آنجا ذات الریه کردمرد. بله، بعد ازمنهم در۱۹۱۲ یا ۱۹۱۳ بودکه به ایران آمدیم آنوقت یک دختر پیدا کردکه مصوره متین دفتری بود، مادر هدایت واینها. این پنج تا، حالا ازاو، ولادهای او بعداز آنهم یک دختر دیگر هم هست خدیجه مصدق است اوهم الان درسوئیس دریک بیمارستان تحت معالجه اینجا هست. پنج تا بچه‌ای که ازاومانده همین ها هستند.

س - آنوقت آن خانم ضیاء اشرف بیات همسرکدام بیات شده؟ همان که نخست وزیربود؟

ج - نه، برادراو، برادر سهام سلطان عزت الله خان بیات، آن سهام سلطان این عزت الله خان بیات بود. وبعدازآنهم آمد به ایران. اول که ایران آمد وارد..

س ـ خودسرکار متولد چه سالی هستید؟

ج ـ بنده خودم ۱۹۰۷ ، همان سالی که مشروطیت .. یعنی یکسال بعد از اعطاء مشروطیت ایران . یکسال بود که مظفرالدین شاه مشروطیت را داده بود که بله من دنیا آمدم.

س ـ میفرمودید که دکتر مصدق که برگشت تهران ..

ج ـ بله ، وقتی پدرمن آمد به تهران اول کاری که کرد وارد وزارت دارائی شد چون سابقاً هم بچه که بود در وزارت دارائی کار میکرد ، قبل از اینکه بیاید به اروپا مستوفی خراسان بود ، وعهد آن محمدعلیشاه بود یا مظفرالدین شاه بود ، محمدعلیشاه در وزارت دارائی کار میکرد بعدهم مثلاً" رفت وزارت دارائی ، در اداره ترخیص حواله جات بود یک مدتی بعد یواش یواش ترقی کرد آمد شد معاون وزارت دارائی آن تشکیلات بزرگ وزارت دارائی ـ را دادکه بضررش تمام شد یعنی مخالف خیلی شد چون او میخواست بودجه را کم بکند فشار پول به دولت را کمتر بکند یکعده حقوقها را کم کردند .به قولی بدکرد .. بعکس اینهائی که حقوق مردم را زیاد کردند هی (؟) درست کردند او در موردش چیز کرد . اولین کاری که کرد از حقوق احمدشاه کم کرد .

س ـ عجب .

ج ـ گفت ،" در بارنمیخواهد اینقدر پول ، میخواهد چکار کند؟ مملکتی که پول ندارد باید بودجه اش تعادل پیدا کند ." از حقوق احمدشاه کم کرد . حقوق وزرا را کم کرد . از همه‌ی حقوقها ،همه را بکلی باخودش دشمن کرد . بعدهم خوب دیگر البته دشمنان زیاد بودند برش داشتند . اقتا دو بعد هم شد تا ۱۹۱۹ . ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ بود که آمد در اروپا . حالا وقتی که ، آمد به اروپا که خانم ضیاء اشرف بیات احمد مصدق که از قبل از جنگ در اروپا بودند اینها را برگرداند بیاورد به ایران . اینها تا چهار سال مدت جنگ ، من همیشه با پدرومادرم با هم بودیم. من را بردند هم بچه بودم کوچک بودم مرا بردند به ایران همراه خودشان اما آنهای دیگر اینجا ماندند درسوئیس . ماندند درسوئیس وتحصیلات درس میخواندند ومدرسه ابتدائی میرفتند درس میخواندند تا اینکه پدرم دید که اینها هیچ زبان نمی ـ دانند ، اصلاً" آداب مذهبشان را نمیدانند چیست ، هیچی ندارند اینها را جفتشان را

آوردبه ایران ، برگرداند به ایران وهمانموقعی بودکه قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله داشت امضاء میشد که با انگلیس ها امضاء میشد که پدرم ازهمانموقع ازایران آمدبیرون که اینقدرچیزشده بودکه حتی میخواست شرک تا بعیت ایران را بکنند اگرایران میرفت زیرنفوذانگلیس ، خیلی ناراحت بود ازاین قسمت . تااینکه بعدعازم ایران شد با اخوی مان مهندس احمدمصدق وضیاءاشرف مصدق آمدبه ایران . نمیخواست که اول بیاید به ایران یک مدتی میخواست همانجا بماندوکارکند درهمانجاها ، کارحقوقی بکنددردفتر مسیوپوتی پیر . مسیو پوتی پیر که پدراین پوتی پیری است که رئیس جمهورسوئیس شد اهل نوشاتل بود، بله . میخواست بماندکاربکند دیگر در سوئیس بماند املا" کاربکند .دیگرنشد . بعدکابینه چیزکه افتاد .

س ـ وثوق الدوله .

ج ـ وثوق الدوله ، کابینه وثوق الدوله که سقوط کردمرحوم مشیرالدوله پیرنیا او نخست وزیرشد ، اوچون خیلی به پدرمن ارادت داشت دوست داشت پدرمرا وزیرعدلیه کرد . ازسوئیس احضارش کردبه ایران ، ازآنجابا ید بیائی با ما همکاری کنی . پدرمن عازم ایران شد وبابرادرم وخواهرم ازراه اسلامبول وتفلیس وبادکوبه عازم ایران شدند . درسرراه بعدازجنگ بود ، بلافاصله بعدازجنگ بود آمدندحتی تاتفلیس هم آمدند . درتفلیس مجبورشدندبمانند برای اینکه روسها انقلاب قفقازشروع شد ، انقلاب روسیه وقفقاز شد تمام پل های راه آهن راترکانده بودند قفقازیها وراء ایران بکلی بندشد . ما درتهران انتظارداشتیم ازراه بادکوبه باکشتی واردایران بشود که نشد ، نتوانست بشودو درتفلیس ماندگارشد . یکماه اقامت کرددرتفلیس که درهمانجا خواهرمن تیفوس گرفت تب محرقه گرفت ، تیفوس.

س ـ کدام خواهرتان ؟

ج ـ همان خواهرم همسربیات . که آن خواهردیگرم منصوره خانم دنیانیامده بودهنوز . دنیاآمده بودولی درتهران بود ، درتهران دنیاآمده بود درتهران بود

آن خواهر دیگرکه در بوئیس بود میخواست با برادرم بیاورد به ایران . واینها را آورد . اینها هیچکدا مشان چندین چندساله بکلی بچه بودند زبانشان را فراموش کرده بودند فارسی حرف نمیزدند میخواست اینها را بیاورد تویشان یک Education ایرانی ومذهب ایران را این چیزها را به آنها بدهد. بعد اینها را آورد به ایران در تفلیس که دید که نمیتواند به ایران بیاید مجبورشد دوم رتبه برگشت آمد به اروپا . برگشت به آن مبلغین خیلی هم سخت بود کشتی پیدا نمیشد خیلی ناراحت بود . آمد به اروپا یک دوسه ماهی دیگر، دوماهی در بوئیس ماند واز بوئیس حرکت کرد از راه بمبئی ، از راه بمبئی عازم ایران شد آمد. با کشتی آمدند از راه هندوستان بودبا کشتی آمدند بد بوشهر . واردبندر بوشهر که شد پدرمن با اخوی وخواهرم بودند آنجا کارگزار بوشهر یمین اسفندیاری بود، یمین الممالک اسفندیاری کارگزار بوشهر بود . از آنجا ، هتل نبود منزل یمین الممالک اسفندیاری از او پذیرائی کرد . آن قدیم کارگزاری بود در ایران آن سیستم چیزنبود کارگزار داشتند در هرکجائی ،آنجا کارهای وزارت خارجه را میکردند سابقاً". ولی در بوشهر که رسیدند آنجا یک پنج شش روزی در بوشهر ماندند . اتفاقاً " یکی از حکایتی که خیلی با مزه است در بوشهر که رسیدند آنجا یکروزی پدرمن برادر و خواهرم را گذاشته بود منزل یمین اسفندیاری آنجا بعد رفته بودند دیدوبازدیدا شخاصی که آمده بودند دیدنشان که بازدیدبکنند آنوقت آمددیدکه یک بشقاب خرما و یک بشقاب تخم مرغ آوردند گذاشتند آنجا ویک ساعت . یکی از این تجار بوشهر که خیلی آدم ساده‌ای بود این بایک ساعت کهنه ، ساعت کهنه بود، گفته بود،" بله ماشنیدیم این پسرشما از سوئیس آمده واو ، ساعت من خراب شده ." حالا برادرمن شانزده سالش هفده سالش بود، شانزده سالش بود،" این ساعت را تعمیرکنید درست بکنید چون از سوئیس آمده این ساعت را تعمیرکند اجرشم این یک بشقاب خرما ست واین تخم مرغ ." حالا برادرمنهم که از سوئیس آمده بود خرما کم خورده بود تمام خرماها را خورده بود وساعت را نمیتوانست درست بکند. پدرم هم فرستاد دومرتبه خرما خریدندوتخم مرغ خریدندو گذاشتندوبا حالت خجلت پس دادندبه صاحبش که آقا این الان بچه است متوسل به این نشو

که ساعت را تعمیر کند. این اطلاع ساعت‌سازی ندارد. بله این یکی از حکایتهایی بود که آنجا داشت. بعد از آنجا آمد به شیراز، با اتومبیل آمدند به شیراز. در شیراز، آقا ن موقعی بود که فرمانفرما والی فارس بود و خیلی هم مردم از او ناراضی بودند برای اینکه خیلی اخاذی میکرد، از مردم پول میگرفت اذیت میکرد مردم را، فرمانفرما دائی پدرمن بود. رسید به شیراز و مردم ریختند بدور پدرمن که ما میخواهیم شما والی ما باشید والی فارس باشید. پدرم با یک کیف دستی هیچ چیزی نداشت آمد و فرمانفرما احضار شد به مرکز و آمد بطرف تهران پدرمن ماند در شیراز و والی فارس شد. والی فارس شد. حالا ما در تهران انتظار داشتیم که اینها بیایند برسند به تهران. برادرم و خواهرم همراه فرمانفرما کردکه شما اینها را ببرید به تهران همراه خودتان ببرید آنجا تحویل خانواده ما بدهید، خودش در شیراز ماند.

س - رابطه‌شان خوب بود با فرمانفرما؟

ج - بله، البته خوب بود آن کار سیاسی نبود، آنها خواهرزاده‌اش بود دیگر، با آنها خیلی خوب بود تا اینکه ... البته پدرمن هم عقیده‌ی فرمانفرما نبود، از نظر سیاسی بکلی مخالف فرمانفرما بود چون فرمانفرما یک آدم بخصوصی بود اما پدرمن آن اخلاق! ورا نداشت و بعکس فرمانفرما که همه چیز اخذ میکرد. قدیم ها، سابقا" رسم بود که حکام که وارد میشدند هرجا که میرفتند حاکم میشدند علنی یک پولی به شاه میدادند یک پانصد اشرفی هزار اشرفی به شاه پول میدادند که حکومت را بگیرند، هروقت میرسیدند به حکومت آن پانصد اشرفی را در عرض دو روز پیشکش میگرفتند رسم این بود که مردم پیشکش بدهند. قالیچه میدادند، جنس هرچه پول میدادند برای حاکم رسم بود پیشکش میدادند. وپدرم وقتی رسید دیدهی پیشکش میآورند. گفت، "اینها چیه آوردید؟" همه را برگرداند. وشیرازیها هم اهالی فارس تعجب که چطور ممکن است یک حاکم پیشکش نخواهد از ما. میگفت پیشکش نمیخواهم حتی یکروز..

س - پیشکش، بله؟

ج - بیشکش . خوب یعنی وقتی پیشکش میدادند انتظارات هم داشتند ، بیخود پیشکش که نمیدادند . واین رسم بود درقدیم اصلا" .اگر یک حاکم میرفت مثلا" یک جا حکومت میکرد والی میشد چون ایران چهارپنج تا ایالت بیشتر نداشت که ، فارس بود وخراسان بود وآذربایجان بودوکرمان . چهارپنج تا ایالت بزرگ بودندکه وقتی یک حاکم میرفت آنجا با همان پول پیشکشی با رچندسالش را میبست ، مثلا" اندوخته چندسالش را پیشکشی میکرد حالا هرچند یک مقداری هم به شاه درتهران رشوه داده بود اما این رسم قدیم بود . این حاکم بودکه بدون رشوه وبدون هیچ چیز مفت ومسلم آنجا نشسته بود با کیف دستی واتفاقا" طوری بودکه یکروزی بخاطرم هست درشیراز یکی از این آقایان آمده بود که چندتا لیموشیرازی دوتا لیمو دستی بود . گفت میخواهم پیشکش بکنم . گفت خوب ،لیموشیرازی اهمیت ندارد مرحمت ... خیلی متشکرهستم . وخاطرم هست که ما که درشیراز بودیم آنوقت ما ازتهران آمدیم به شیراز ، مادرم ومن وخواهرم منصوره متین دفتری واینها ومادرم واخویم وباخواهرم همه عازم شیراز شدیم . وقتی رسیدیم به شیراز پدرم گفت ،" من استعفا دادم شما برای چه آمدید اصلا" ." چطور استعفا ؟ چه شده؟ گفت ،" بله درتهران کودتا شده سیدضیاء آمده روی کار انگلیس ها هستندکه آن نقشی را که میخواهند در ایران بازی کنند بوسیله آن قرارداد ۱۹۱۹ که Lord Curzon میخواست با ایران ببندند . نتوانستند آن نقش را بازی کنند حالا یک سیستم دیگری به ایران آوردند که یک فرم دیگر بصورت سید ضیاء یک مردیکه روزنامه نویس گمنامی بودکه که روزنامه " رعد" را مینوشت سیدضیاء .

س - بله .

ج - یک سیدی بوده ، سیدمهمی نبود . اورا آوردندکردند رئیس الوزراء سیدضیاء هم امر کرده بودکه من تمام اعیان واشراف را داده بودند گرفته بودند وحبس کرده بودند وباصطلاح از این وسط یکدفعه رضا خان درآمد که آن شرح مفصلش را توکتاب آیرون سایدنوشته ،آیرون سایدیک کتابی نوشته آنجا نوشته که رضا خان از این وسط درآمد ومقصود آوردن -

دولت رضا خان روی کار بود. رضا خان آمد که وزیر جنگ شد که رئیس کل قوا شد. پدرمن در شیراز بود. بعداً " هم یک تلگراف برای سیدضیاء کرد که "من بهیچوجه این دولت شما را نمی شناسم. سر دولت انگلیسی است و من بهیچوجه زیربار این دولت". یاغی شد خلاصه، هیچوقت زیربار این دولت انگلیسی که در مرکز هست نمیروم که احمدشاه هم گفته باشد، باشد."

س - احمدشاه چه گفته بود؟

ج - احمدشاه هم اگر تصویب کرده باشد پادشاه مملکت من زیربارش نمیروم. و بر داشت از همان روز که ما در حین راه که میآمدیم، آخر سفر ما از تهران به شیراز یکماه بود، یکماه پانزده روز بود تا اصفهان. منزل به منزل با درشکه و کالسکه بود دیگر، اسب بود دیگر با اسب. چهار فرسخ چهار فرسخ مثلاً" میشد بیست و پنج شش کیلومتر هر روز میآمدیم تا میرسیدیم به اصفهان. پانزده روز تا برسیم به اصفهان، پانزده روز از اصفهان بود تا شیراز این یکماه. یکماه که ما تو راه بودیم در تهران کودتا شده بود. کودتا شده بود و سیدضیاء آمده بود و یکعده اعیان و اشراف را گرفته بود حبس کرده بود و سیستمش هم این بود که اینها را حبس کرد که بعداً " گفته بود که من همه اینها را می کشم، سر اینها را میبرم پدر اینها را درمیآورم که یکنفر که این وسط درآمد رضا خان درآمد که گفت "نه دست به اینها زدی نزدی، اینها همه چیز من هستند." که رضا خان محبوب بشود. مقصود نقشه این بود که رضا خان را محبوبش کنند یواش یواش پایه سلطنتش را درست کنند، این نقشه‌ی انگلیس‌ها بود در ایران. بعد ما رسیدیم به شیراز. پدرم گفت، " شما برای چه آمدید من استعفا دادم." گفتیم برای چه؟ گفت، " بله، من سید ضیاء بود که با او مخالفت کردم." استعفا داد که شرح مفصلش در کتب و اینها نوشته شده، اینها هست مفصل هست جزئیاتش اینها هست. حالا من جزئیاتش یادم نیست اما کلیاتش را میتوانم خدمتتان عرض کنم. بعد ماندیم در شیراز. فوراً " برداشته بود تلگراف به سیدضیاء نفرستاده بود، استعفا داده بود از والی فارس استعفا داده بود به شاه، به احمدشاه تلگراف کرد. احمدشاه یکماه گذاشت تا جواب ما را بدهد، جواب تلگراف پدرم را بدهد. بعد از یکماه تلگراف کرد، " مصدق السلطنه استعفا شما را قبول کردیم و شما

هرچه زودتر به تهران حرکت کنید." که ما عازم تهران شدیم . روزی که عازم تهران شدیم درعرض راه یک گاری بود که مستخدمین و اینها توی آن بودند، دلیجان ، دلیجان بود که مثل اتوبوسهای آنوقت بود که اسب میکشیدید با اسب میآمد. اینها اسبها را برداشتند دلیجان معلق شد رو زمین ودوتا ازنوکرها یکی دستش شکست ویکی پایش شکست . برای خاطر این پدرمن مجبورشد که بماند آنجا . ما رفتیم ، نصیرالملک بود نصیرالملک شیرازی بود که قوامی فامیلش است نصیرالملک شایدهم .. معاون پدرمن بود . این نصیرالملک یک دهی داشت درسیدان نزدیک سیوند درپشت .. دشت فرسخی شیراز . به ما گفت ،" شما بروید به سیدان بمانید تا این نوکرها برونده به بیمارستان گچ گرفتند پایشان را خوب بشوند اینها بعدشما عازم شوید." پدرم میگفت ، " تا اینها خوب نشوند من نمیتوانم این نوکرها را اینجا بگذارم بروم، اینها را همراه خودم وابسته ی من هستند باید با من باشند." اینها را همه روز منتظر شدیم یکماه ما درسیدان ماندیم درسیدان با پدرم وازآنجا بواش بواش منزل به منزل عازم اصفهان شدیم . حالا بین پرانتز باید بگویم درشیراز یکروزی مرحوم نصیرالملک پدرم وما را همه را دعوت کرده بود درباغ ارم چون باغ ارم مال نصیرالملک بود شیرازی بود که بعدفروخت به قشقائیها فروختند . آنجا دعوت کردما را ، بعدیک مهمانی خیلی مفصلی داده بود . با پدرم محبت کرد صحبت ازگلستان سعدی شد . نصیرالملک گفت ،" جناب آقای دکتر مصدق ازقائم مقام پرسیدند .."،این چیزشیرازی ها بود، " که ازکجا به این مقام رسیدی ؟ گفت برای اینکه همیشه یک گلستان سعدی درآپداریم (؟) همراه من بود . حالا اجازه میدهید یک گلستان تقدیم آقازاده بکنم؟" پدرم گفت ،" اگرخطی باشد نمیخواهم اگرچاپی باشدکه خیلی متشکرم لطف کنید." چون چاپش دوسه تومان بیشتر قیمت نداشت . آنوقت یک گلستان هم ما آنجا گرفتیم ازنصیرالملک منتها خطی نبود چاپی بود. گفت ،" اگرخطی باشد نمیخواهم ." چون خطی ممکن است خیلی قیمت داشته باشد یک گلستان چاپ کرده خطی نبود. یکی ازحرکات شیرازاین بود ویکی هم این بودکه چندین سال گذشته ، چندین سال بودکه میانه قشقائی ها وقوام الملک شیرازی میانه

اینها بهم خورده بود یعنی امنیت فارس بسته بودبه توافق اینها ،وقتی اینها با هم مخالف بودند یک نا امنی درواقع درشیراز تولید میشد که یکی از عوامل این بودکه وقتی پرنس ارفع الدوله که نماینده ایران بودکه درسازمان ملل که آمدازراه شیراز برود خوب پسرارباب کیخسرو آمدند درراه دزدهای قشقائی بودند یا نمیدانم دزدهای ایل قوام بودند ریختند اینها تمام اموالشان چاپیدندوپدرارباب کیخسرو کشته شد واین بودکه همیشه نا امنی بودشیراز وفرمانفرما ازاینها هرکدام نمیدانم چندین صدهزارتومان ، آنوقت خیلی بود صدهزارتومان پول ولی لیره طلا دوتومان بود بیست وپنج زار بود آنوقت قدیم لیره طلا (؟) طلا. آنوقت ایـــن فرمانفرما یک مقدارزیادی پـــول ازاینها میخواست که اینها راآشتی میانه شان ـ بدهد، میان اینها آشتی بدهد. پدرمن اینها راآورددرشیراز هردوتا یشان رادعوت کـرد درارک شیراز همدیگررابوسیدندودست بهدست هم گذاشتندوآشتی شان داد. وقتی آشتی شان داد دولت الدوله قشقائـــی یک سرویـــس غذاخوری طلا برای پدرمن ، تمام طـلا بود تمام کاردوچنگال وهمه اینها . فورا " پـــدرم پس فرستاد وگفت ،" اگراینطور بکنید من دیگرنمیتوانم کاری بکنم . میانه تان بایدبهم بخورد من زیربارا ین نمیرم." پس شان داد ، این سه هفته شیرازما بود. تاعازم اصفهان شدیم. اصفهان که رسیدیم همان که دردروازه اصفهان واردشدیم یک بختیاری ازبختیاری آمدجلوی اتوموبیل مـا . حاکم اصفهان سردارمحتشم بختیاری بود، سردارمحتشم بود بختیاری که یکی ازدوستان پدرمن بود رئیس ایل بختیاری بود، رئیس ایل بختیاری بودوازدوستان پدرمن بـــود حاکم اصفهان بود. سردارمحتشم یک کاغذبرای پدرمن نوشته بودکه مابعدا " فهمیدیـم (؟) که الان درتهران حکم دستگیری شما راصادرشده کهشما راهرجورشـده کت بسته بگیرندوروانه تهرانتان کنند به دست سیدضیاء بدهند. سیدضیاء وقتی دیدپدرمن اینطوربا اوبی اعتنائی کرده بود، بی احترامی کرده بودبه او حتی دشمن خونی پـــدر من شده بود بوسیله خوب سردار (؟) میخواست پدرمرا بگیرد. " شما مهمان ما هستید الان من

یکنفربختیاری را میفرستم به اینجا شما از اینجا بروید به ایل بختیاری ، آنجا مهمان ما هستید در ایل بختیاری بروید آنجا پهلوی ما مهمان ما هستید". که پدرمن از همان جا با اتوموبیل یک اتوموبیل کوچک داشت پدرمن زیمبئی خریده بود همراه خودش ، با شوفرش و با خودش و با آن بلد بختیاری عازم چهارمحال شدند ، چهارمحال بختیاری قهوه رخ. قهوه رخ بود چهارمحال بختیاری رفتند به بختیاری . ما که خانواده بودیم عازم تهران شدیم . رسیدیم به کاشان هرجا تو راه میرفتیم ما را میگشتند پلیس ها و ژاندارمها یکعده میگفتند ، " دکتر مصدق کجاست ؟" ما میگفتیم همراه من نیست کسی نیست . حتی خانم را میآمدند میگشتند. ببینند نکند دکتر مصدق چادر کرده یا شد وجزء اینها قاطی شده یا شد پیدا نکردند ، پدرمن رفت به بختیاری .

بعد رسیدیم به قم ، به قم که رسیدیم شب عید نوروز بود نزدیک عید نوروز بود به قم رسیدیم .مادربزرگ من که مادرپدرم باشد یک منزلی داشت آنجا بود .ما رفتیم منزل او ماندیم و بعد یک دو سه روزی که آنجا ماندیم فورا " از تهران خبر رسید که سیدضیاء فرار کرد و رفت بهم خورد دوره سیدضیاء و سیدضیاء رفت و آن سیستم بهم خورد. خوب البته رضاخان ماند . رضاخان وزیر جنگ بود و ویواش ویواش تبدیل به رئیس کل قوا شد . رضاخان آمد شما م اینها را آزاد کرد تمام اینها را که حبس بود آزاد کرد گفت ، " اگر یک موازسرا اینها کم بشود من پدرت را درمیآورم ." به سیدضیاء . سیدضیاء هم فرار کرد رفت ولی رضاخان در تهران بود . حکومت قوام السلطنه شد رئیس الوزراء بلافاصله بعد از سیدضیاء . قوام السلطنه پدرمرا کرد وزیر دارائی کرد ، وزیر مالیه کرد که پدرمن آمد به تهران . پدرمن که آمد به تهران یک دو روز سه روزی ماند آنموقعی هم بود که دکتر میلیسپو را آمریکائی ها فرستاده بودند ایران . نه میلیسپو نبود یکی دیگر بود یک مستشار مالی انگلیسی بود که انگلیس ها ، آخر میخواستند ایران را تحت الحمایه کنند انگلیس ها آنموقع ـ لرد Curzon بود که میخواست ایران را تحت الحمایه کند . قشون ارتش ایران را و مالی ایران را میخواستند انگلیس ها دست بگیرند که از (؟)

مهم ایران بودویکنفرفرستادکه پدرمن زیربارش نرفت که ازکابینه‌قوام السلطنه استعفا کرد آمدبیرون‌تابعدازآن دومرتبه‌یک کابینه‌ی دیگرآن انگلیسی که رفت قوام السلطنه دومرتبه نخست‌وزیرشد نمیدانم مشیرالدوله بود کی شد پدرم شد دومرتبه وزیردارائی . بعدوزیردارائی شدکه آن تشکیلات وزارت دارائی رادارائی رادومفصل وبعدهم وکیل مجلس شد ازدوره سوم بودوچهارم بودکه پنجم وکیل مجلس‌بودکه دردوره پنجم مجلس بودکه‌یواش یواش رضاخان شدکاندید رضاشاهی شدوآمد مجلس‌رأی بگیرد پدرمن رأی به اوندادوآن نطق کذائی مفصلی بودکه درمجلس برعلیه ،قرآن قسم خوردکه من هرچه‌میگویم نظری چیزی ندارم امانمیتواند رضاهم پادشاه باشدوهم رئیس‌قوا باشد . خیلی حمله کردبه رضاشاه وازهمانجا هم قرآن را بوسیدواز مجلس بکلی آمدبیرون . ونمیخواست چیز کند حتی پنج شش‌نفرهم بودندکه با پدرمن بودندا ینهاآنروز اصلا" آنروزی که اینها میخواستندرأی به رضاشاه بدهند پدرمن رفت ... اینها نمیخواستندبروند مجلس امتناع کرده‌بودند . رفته بودمنزل مشیرالدوله . پدرم با مشیرالدوله ومؤتمن‌الملک اینها خیلی میانه‌اش خوب بود . مستوفی الممالک که عموزاده‌اش بودوبا آنها هم خیلی خوب بودرفت به اینها گفت ،" آقا شما چرا نمیآئید مجلس ؟ توپچی تمام سال حقوقش را میگرفت که یک موقع که میخواهدتوپ بیاندازد بدردبخورد . حالا که موقع‌توپ‌انداختن است شما درمیروید کجا میرویدشما . چندین سال است حقوق گرفتید ازمردم ، ازدولت گرفتید حالا که موقع وجودشما لازم است درمجلس باشد کجا میخواهیدبروید؟" اینها را وادارکردکه آمدند وپنج شش‌نفرهفت‌نفر علا هم ضمیمه‌اینها شد .

س - بله ، شش‌نفرکسانی بودندکه مخالفت کنند .

ج - اجبارا " پدرمن اینها را بردکه مخالفت کردند وازهمانوقت هم ازسیاست کنار رفت ودرمنزل بودومطالعه میکردورفت به احمدآباد یک دهی داریم درصدکیلومتری تهران است که یک ده‌کوچکی است احمدآباد که آنجا ،احمدآباد ، استراحت میکردومشغول رسیدگی به‌کارفلاحت واین کارها بود معاش وزندگیش را آنجا میکرد .چون پولی نداشت ازهمان

عایدی همان ملک واینها زندگی میکرد میخوردو

س ـ چه‌زراعتی بودآنجا ؟

ج ـ آنجا گندم بود چغندربود .مثلا" پدرمن یادم میآیدبرای کارخانه قندکرج یک جایزه‌گذاشته‌بودندکه‌هرکسی بهترین چغندررا بیاورد.. پدرم جایزه‌گرفت جایزه‌بهترین چغندررا اودرست کرددادبه آنجا . درشت بود خیلی کوددادند. پدرمن همیشه دردهه‌که‌بود همیشه این چندین ساله که این ... حالا این دهات هم ، علت‌این شد، چون بخشیده‌بود، پدرمن هرچه‌داشت فروخت وخورد درتمام دوره‌ی زندگیش دینا ری ازدولت حقوق نگرفت هیچوقت ازروزی که پایش‌را دردستگاه دولت‌گذاشت تا روزی که مرد دینا ری ازدولت حقوق نگرفت وهمیشه ازخودش چیزمیکرد. این اواخرچون پول دیگرچیزی نداشت آمدا حمدآبا دهم که بود این احمدآبا درا بخشیده‌بود به ما پنج تا بچه نمیتوانست بفروشد اینجا را . نمفش مال مهریه‌ی مادرمن بودسه‌دانگش‌وسه دانگش‌را هم بخشیده به‌ما که نمیتوانست بفروشد والا همه را فروخته بودوخورده‌بود. این شدکه رفت تو آن ده‌نشست وزراعت میکردوکتاب مینوشت وکارمیکردوچیزی میخواندومطالعه‌میکرد وبود همانجا تا موقعی که رضا شاه رفت .

س ـ آنوقت دراین مدت سرکار ..

ج ـ دراین مدت‌که مادرم تهران بود برادرم هم مهندس‌بود دروزارت‌راه کارمیکرد خودم هم که طبابت‌داشتم بیمارستان نجمیه‌که موقوفه مادربزرگ من بود آنجا را اداره میکردم وآنجا را داشتم.

س ـ ایشان تنها بودندآنجا دراحمدآباد ؟

ج ـ تک وتنها بودندآنجا با یکنفرکلفت تنها وهرشب جمعه‌ما میرفتیم آنجا پهلوی پدرم هفته‌ای یکمرتبه میرفتیم ومیآمدیم وبالاخره بعدازچندین سال که گذشت همین قبل از فوتش صحبت‌ازچیز بود، گفت ،" من فقط کاری که کردم آنجا شام ونهارمفت‌خوردم تو این ده ، فقط کاری که کردم." چون هرچه داشت آنجا خرج میکرد وایجادکاربرای رعایا

میکرد. مثلا" قنات آب نداشت خوب قنات را زیاد میکرد، پیشکار قنات را زیاد میکرد خرج میکرد، قرض میکرد از بانک دو مرتبه میداد قنات را راه میانداخت. موقعی که رعایا کار نداشتند او برای اینکه نانی به اینها برساند همینطور نهر میکندند درختکاری میکردند که یک چیزی به این رعیت ها بیچاره برسانند. برای اینها حمام درست کرده بود آنجا، مدرسه درست کرد. یک مدرسه درست کرد تحصیلاتش را از (؟) سه کلاسه چهار کلاسه ابتدائی بود. به مقصود هم میگفت من اینجا، تمام بچه های رعایا را آنجا معلم از طالقان، از طالقان معلم های طالقانی بودند آخوند طالقانی آورده بود استخدام کرده بود آنجا اینها درس به بچه ها میدادند. میگفت،" من دلم میخواهد این بچه ها سواد یا دبگیرند وقتی که رأی به آنها میدهند اسم آن کسی را که مینویسند بدانند رو کاغذ مینویسند کیست، توصندوق میاندازند بدانند کیست. یعنی اینقدر چیزدانشت که اینها بتوانند رأی را بنویسند. واتفاقا" بچه هائی را که از قدیم پدرمن بزرگ کردند اینها بزرگ شدند الان خیلی خوش خط هستند و سواد فارسی قدیمیشان هم خیلی خوب است و ادارات و اینها هم خیلی از آنها استفاده میکردند از همین اینها..

س ـ آنوقت شب های جمعه که شما تشریف میبردید به احمدآباد آیا برایشان روزنامه یا اخبار از تهران میبردید؟

ج ـ همیشه، همیشه میفرستادیم. اصلا" قاصد از تهران میبرد روزنامه همه چیز کتاب همه چیز، همه چیز.

س ـ آنوقت یادتان هست که ایشان اظهار نظری راجع به اوضاع مملکتی در این دوران بکنند؟

ج ـ خوب اوضاع همیشه میگفت،" والله فعلا" که زندگی دست خارجی ها است که بوسیله رضا شاه اینجا را اداره میکنند و مرا هم دیگر دستم را کوتاه کردند از کار." ومطالعه میکرد و به انتظار اینکه یکروزی دو مرتبه برگردد بیاید تهران. تا اینکه با لاخره رضا شاه که رفت

س ـ آیا هیچ کار رضا شاه هم بود که ایشان بپسندند از فعالیتهائی که رضا شاه میکرد؟

ج ـ نه، نه.

س ـ مثلاً" کارهای آبادانی وامنیت یا . .

ج ـ نه ،نه . فقط ازوطن پرستی رضا شاه خوش میآمدبرای اینکه رضا شاه خوب خیلی نسبت به پرش خیلی چیزتربود، یک شخصیتی داشت . قدیمی بنود اصلاً" تحصیلاتی نکرده بود یک شخصیتی داشت ، غیرتی داشت که پرش نداشت خلاصه فرقشان این بود والا . . آها ن فقط یک چیزی بودکه درهما نموقع رضا شاه ، اوا خرسلطنت رضا شاه بودکه یکروزی آمدند چیزپدرمرا گرفتندوبردندبه حبس . .

س ـ چرا ، چه موجب شد ؟

ج ـ هیچ علتش معلوم نشد ،هیچکس . همین تا امروزهم هنوزما نفهمیدیم که علت چه بود .آمدند پدرمرا گرفتند روزپنجم تیرهزاروسیصدو، تاریخش درست یادم نیست . درست تاریخش همان سالی که رضا شاه گذاشت رفت ، یکسال قبل ازاینکه رضا شاه برود .

س ـ ۱۳۱۹ مثلاً" .

ج ـ بله ؟

س ـ ۱۳۱۹ احتمالاً" .

ج ـ بیست بود رضا شاه رفت ؟

س ـ بله .

ج ـ بله ۱۳۱۹ بودآنموقع . روزپنجم تیرخاطرم هست درشمیران هوا هم گرم بود آمدند پدرمرا گرفتندوبردند . .

س ـ پدرتان درشمیران بودآنموقع ؟

ج ـ درشمیران یک باغی داشتیم اجاره کرده بودیم درشمیران بودیم ما .

س ـ پس ازاحمدآبادآمده بودند تهران ؟

ج ـ آمده بود تهران بله . آمدتهران پهلوی مابود آنجا ودرآنجا آمدندپدرمرا گرفتندوبردند به شهربانی .

س ـ هیچ معلوم نیست چرا ؟

ج ـ هیچ . هرچه هم کتاب متاب نداشت ، تمام کتابخانه اش را ه،یه کرده بود

به‌دا نشکده‌حقوق چندین سال پیش . همین کتابهای درسی خواهرکوچکم که همین خواهرم که‌الان اروپاست و تحصیلات معالجه اینجاست . همین خواهرکوچک من با اوبود . اصلا" این خواهرکوچک من موقعی دنیاآمدکه‌پدرمن ازسیاست کنارگرفته این بودکه صبح تا غروب توخانه با این دختربا این بچه مشغول بود، درسهای اوراخاطرمیکرد کمکش باشد مشغولیاتی برای اوبوداین بچه وخیلی علاقه به پدرمن داشت این بچه . غیرازماکه بچه بودیم پدرماسرکاربنود اصلا" پدرمان راشبها هم نمی دیدیم اغلب اوقات ، ماصبح میرفتیم‌مدرسه اودیرمیآمد آخرشب وصبح زودهم میرفت کارسیاستش . ماپنج شش روزیکدفعه هم پدرمان رانمیدیدیم موقعی که بچه‌بودیم . اولا" خواهرمن روی زانوی پدرم بزرگ شد درس ودروسش راحاضرمیکرد کمک میکرد اینها ، خیلی به‌اوعلاقه‌داشت .

س ـ این خواهرتان احمدآبادزندگی میکردیاتهران بود؟

ج ـ نه تهران بود .

س ـ تهران بود .

ج ـ بله . آنوقت این پدرم رابردندبه‌حبس ،وعهدمختاری بود سرپاس‌مختاربود ، شهربانی یک ۱۵ روزنگهش داشتند تمام کتابهایش راهم توقیف کردندوآمدند بازدید توخانه وهرچه‌بودبردا شتندبردند . بعدحتی یادم میآید دیگرآن پیر جوانکه بازرس بودمال شهربانی بود یک جوانکی بودکه‌لیسانسیه حقوق هم بود.این آمدوگفت که ، یک کتاب پدرمن داشت بنام مرامنامه دموکراتخدتشکیلاتی ، یک همچین چیزی بود مال قدیم دوره مشروطیت بود . گفت ،" زود زود این کتاب راجمعش کنید قایمش کنید اگراین کتاب راگیربیاورند ۲۰ سال حبس برایتان مینویسند ." کتاب برنامه دموکرات وتشکیلات هیچی نبود . خلاصه ، پدرم رابردند حبسش کردندوبعداز۱۵ روز آمدندو گفتندکه‌شما ، خود سرپاس مختاربودورؤسای شهربانی همه نشسته بودند اینها پدرم رابردند تواتاق شهربانی .

س ـ شما هم تشریف داشتید؟

ج ـ من نبودم نه ، توحیس‌بود ، تودا خل شهربانی بود . سرپاس مختارموقعی بودکه

دیگرمنتهای اقتدارو آدمکشی . یکعده را میزدند دیدیم تیمورتاش را زدند خفه کردند سردا را سید را کشتندوخانبا بختیاری را تودیوارگچ گرفتند . اینها همه آنموقع خیلی تمام کشافتکاریهائی که عهد رضا شاه شد آنموقع بود.

پدرم را گرفتند بردند آنجا . بعدپدرمن گفت که ... گفتندکه بله شما حسب الامررئیس شهربانی بایدببریمتان به یکی ازشهربانی های دوردست ولایات . پدرمن گفت ،" بنده نمیروم برای اینکه تا بحال شما به من مشکوک بودید قانونا " ۱۵ روزهم وقت داشتید مطالعه کردید خانه ی مرا گشتید ، ازمن بازپرسی کردید . اگرگناه مرا پیدا کردید بمن بگوئید گناه من چیست سرمرا ببرید . بیگناه زیربا رهیچ چیزنمیروم مگراینکه کت مرا ببندید بزورمرا ببرید اما من خودم نمیروم ، نخواهم رفت ." وحتی همانجا بودکه یک عکس رضا شاه هم آن بالای سراین رئیس شهربانی بود .پدرمن رو کردوگفت ،" سعدی الرحمه فرموده است شعر." سعدی گفته بود : ای زبردست زیردست آزار / تا کی بماند این بازار . این یک شعری بودکه بعد آخر میگوید : توکه مردم آزاری /مردنت به که مردم آزاری ، یک همچین چیزی که اینها ازشنیدن این شعرتمام وحشت کردندکه چطور همچین جرات کرد همچین حرفی بزند ،با آن اقتدارو رضا شاه این حرف را بزند .

س ـ روایات را سرکار چطوری شنیدید ؟

ج ـ بله ؟

س ـ شما که خودتان آنجا تشریف نداشتید .

ج ـ خوب ، این را خودپدرم تعریف کرد .

س ـ بعدا ".

ج ـ بعدا " تعریف کردواصلا" خودشهربانی ها با ما آشنا بودند چندتا برای ما تعریف کردندکه یک همچین چیزی بوده . بعدیک روزی آمدندوپدرمرا بزورا توموبیل ما را گرفتندوبا شوفر خودشان وپدرمرا انداختندتوا توموبیل وهمانروزی بودکه خواهرمن ، خواهرکوچک من ، میرفتندغذا ببرندبرای پدرمن توشهربانی بود . قابلمه وغذا برایش میبردند . دیدکه

پدرمن لوله کردند،نمیخواست برود بزور طناب پیچش کردند انداختند تواتومبیل وبردندش . ایـــــن شوکی بزرگی به خواهرمن داد ، شوک روحی،داد که از آنوقت خواهرمن دیوانـــه شد . خواهرمن دیوانه شدکه هنوزهم اســـت ، هنوزهم درسوئیس هست ودیوانه است.الان . یک شوک روحی شدیدی به خواهرمن داد که خواهرمرا دیوانـــه کرد وپدرم را بردند به چیزحالا. پدرمن همیشه همراه خودش یک سری دوا داشـــت ، دوای سردرد ، دوای خواب داشت ،دوای مسکن داشـــت . سه چهار پنج شیشه ازاین لوله درآورد وهمه راخورد ،چون آنـوقتهـــا هرکس را میبردندبه ولایـــات میکشتندش . مثلا" مدرس را بردند کشتندش ، نصرت الدولـــه را بردندخفه اش کردند درسمنان . گفت مراکه میبرند مرا بطرف مرگ میفرستند بگـــذار خودم بدست خودم خودم را... چرا دست اینها کشته شوم. تمام این دواها راکه داشـــت سمی وهمه اینها راخـــــورد وبیهوش شده بود دیگر..

س ـ توماشین .

ج ـ یکلی بیهوش شده بود ، بیهوش شده بود تواتومبیـــل بودمیبرندش . رئیس شهربانـــی آنوقت اتفاقا " خیلی مردخوبی بود . آن کسی که همراهـــــش بـــــود رئیـــــس شهربانی زاهدان بود . قراربود که این باتومبیل ما میرود پدرمرا ببرد دربیرجنـــــد تحویل زندان آنجا بدهد وخودش هم برود به زاهدان . اتفاقا " خیلی مردخوبی هم بـــود برادرایشان یکی ازشاگردان قدیم پدرمن دردانشکده حقوق بود ، موقعی که پدرم درس میداد دانشکده حقوق ، این دردانشکده حقوق آنجا ، دهخدا رئیس دانشکده بود ، با پدر من خیلی دوست بود . اویکی ازشاگردان قدیم پدرمن بوده ، خیلی مردخوبی بود اسمش راحـــالا فراموش کردم . این پدرمرا میبرد ، می بینند که حال پدرم بهم خورده است ومرده اســـت . همینطورکه توراه خراسان میرفتند رسیدندبه شاهرود دیدند پدرمن دیگرنبض ندارد ، یکلی نعشش یخ کرده افتاده دارد میمیرد . فوری رسیدندبه شاهرودوبردندبهداری وآوردندودیدند نبضش راوحالش خوب نیســـت . یک آمپولی به اوزدند . نگـــوکه تمام این دوائی را که خورده بود ، خدانخواست بمیرد ، تمام توی راه پیچ درپیچ آن راه مشهدکه میرفتنـــد فیروزکوه توآنجا حالش بهم خورده وقـــی کرد . حالش بهم خورد چون بیهوش بود قـــی

کرد تحا م سم ها را قی کرده بود. اینها را قی کرده بود ونمرد اما یک حالت رخوت وبیهوشی شدید داشت که نبض بکلی سقوط کرده بود خیلی پائین بود. به او یک آمپولی زدند وتقویت کردند ویک دوسه روزی هم در (؟) تا بردند به مشهد. مشهد که رسیدند آنجا رئیس بهداری زندان میگوید که این نمیتواند بمیرد اگر بخواهید بمیرد میمیرد اما نباید ببریدش. نگهش داشت در زندان مشهد یک دوسه روز بود. دید حالش بهتر شد آنوقت از آنجا بردندش به بیرجند. بردند به بیرجند انداختندتوی، آن آقای رئیس شهربانی که همراهش میرفت که ما مور بود که پدر مرا در بیرجند بگذارد وخودش برود به زاهدان او محبتی کرد رفت اتاق صاحب منصب کشیک وآنجا را خالی کرد برای پدر من که آنجا باشد توزندان عمومی نرود. وپدرم آنجا بود تک وتنها آنجا مانده بود، آن دکتر زندان که میآمد میدیدش واجوالش را میپرسید پدرم به او گفت،" یک چیزی به من بده بخوانم، من چندشب است که هیچ چیز نخوانده ام وهیچ کار نکردم. کتاب طبداری یا نداری ؟" پدر من دوست داشت. او گتاب طب فرانسه داشت آن دکتره. دکتر بیچاره محبت کرد این کتاب طبش را دا دبه پدرم واز آن روز مشغول خواندن بود. بعدگفتند که پدرم داشت توحبس طبابت یاد میگرفت. کتاب طبی داشت ومشغول میخواند اینها تا یکروزی درتهران هُ هرچه کردیم با سرپاس مختا را رتباط پیدا کنیم نشد. یکروزی روزچهاردهم مرداد بود جشن مشروطیت بود درمجلس شورای ملی همانسال. من یقه‌ی این سرپاس مختا را گرفتم آقا من پدرم را میخواهم ببینم. گفت،" نه ،نه ،نه مبادا شما بروید آنجا." گفتم نه من نمیخواهم بروم، تا اجازه ندهید نمیروم اما خوب بالاخره من میخواهم ببینم کجاست، چطور است حالش. گفت،" نه ،ولش کنید نروید." گفتم بسیار خوب. بعدازهمانجا مجلس که آمدبیرون وروز چهاردهم مرداد میرود دفترش ونلگرافی به رئیس شهربانی آنجا که اگرکسی هست دکتر مصدق را ببیند، اگرکسی را دکتر مصدق ببیند آنجا غریبه باشد دکتر مصدق را ببیند شما به اشد مجازات تنبیه میشوید. رئیس شهربانی آن محل هم اینقدر ترسو بود دیدکه حالا دکتر مصدق را آوردند توزندان

باشد. تواناق چیزگذاشتند این بالا. آمدجل وپلاس پدرم راجمع کرد برداندا ختش توزندان عمومی. رفت زندان عمومی آنجا یک اتاق خیس بودوآنجا پرازشپش بود. یک کثافتی. اصلا" زندان تهران چه بود که زندان ولایت باشد. پرازشپش بودوکثافت واینها با یک عده‌ای هفت هشت ده‌نفرتوی یک اتاق بودند. باصطلاح یک دکترافغانی هم بود که اورابابت نمیدانم چه ازسرحد افغانستان وایران آنجا گرفته‌بودندش واین هم آورده بودند انداخته بودند تو حبس واینها. این نسبتا" آدم چیزفهم‌تری بود. باپدرم صحبت میکردند قرارگذاشته بودندکه هرکدام زودتر آزادشدند اقدام آزادی آن یکی دیگررابکند. هیچی خیلی ... بعدازحبس‌که آمدبیرون به پدرم میگفت من حالا آمدم هیچی ندارم یک کمکی بمن بکنید که من میخواهم مطب بازکنم واینجا کارکنم، بیچاره، آن افغانی. بعداوتوحبس‌آنجا بود وماهم برایش پرستار، پزشکیارفرستادیم آنجا دیگرنگذاشتندکسی برود. تااینکه‌بالاخره من یک خانمی بودکه این یک خرده مرام توده‌ای نبود خانم‌توده‌ای، پزشکیارخودمن بوددربیمارستان نجمیه پهلوی من کارمیکرد. یک خانمی بود بنام خانم روزبه. این خانم روزبه مرام آزادیخواهی داشت مثل جبهه‌ملی بود، مارکسیست‌نبودکه توده‌ای باشد چون عهد شاه هرکسی جبهه‌ملی بود میگفتند اینها توده‌ای هستند، اتیکت توده‌ای به آنها میزدند، توده‌ای نبود بیچاره. این گفت،" من میروم." دید من خیلی ناراحت شدم بعد آن خانم رامن خودم آورده بودم پزشکیارش کرده‌بودم،کاریاددا ده‌بودم برایش‌حقوق درست کردم تومریضخانه کارمیکرد این رهین منت من بود ومیخواست جبران کند. اووقتی دید من خیلی اوقاتم تلخ است وناراحت هستم گفت،" چه‌شده‌دکتر؟ شما چه‌تان است؟" گفتم والله پدرم اینطورشدندومن نمیتوانم ... گفت،" من خودم میروم." این رفت،داوطلب شد رفت. رفت‌به بیرجند ورئیس شهربانی گفته‌بودکه بشرطی ما میگذاریم که شما بروید پهلوی دکترمصدق که شما حبس بشوید. گفت،" من حبس میشوم، حاضرم هرچه‌بشوم."

مدتی هم توحبس..

س ـ خانم .

ج ـ خانم . داوطلب توحبس . رفت توحبس وآنجا پهلوی پدرم بود واوهرروز شیش هـای پدرمرا میکشت . شیش سرش بالا میرفـت واینکه تاکمرش پایش تمام فلج شده بـودتو رطوبت واینها وخوابیده بودوحال خیلی بدی داشت . درتهران ..

س ـ این خانم باخسروروزبه هم نسبتی داشتند؟

ج ـ نه ، نه این یک خانم دیگری بود . بعد درتهران هم درهمین موقعی که پدرمرا بـه بیرجندبرده بودند موسـیو پـرون بود ازرفقای مدرسه‌ی سوئیس شـاه، سوئیسـی بودکه ازرفقای اوبودکه آمدبه‌تهران ، باشاه آمـد تهران ازآنجا .

این مسیو پـرون خیلی جوان خوبی بود چون من خودم‌هم شانزده‌هفده‌سال سوئیس بـودم وتحصیلاتم راسوئیس کرده‌بودم ، طبیب رسمی سفارت سوئیس بودم درتهران طبیب معتمـد سفـارت سـوئیس بودم اینهم با من خیلی دوست‌بود اینها . این گفت ،" چه‌شده ؟"

س ـ شما سوئیس همدیگررا دیده‌بودید؟

ج ـ نه ،من درتهران شناختمش . این آمده‌بودبه تهران وبا ما آشنا شده‌بود ومن طبیـب رسمی سفارت سوئیس بودم . این نا خوش شده‌بود من معالجه‌اش میکردم آنوقت من ..

س ـ این چه‌جورآدمی بود؟

ج ـ آدم خوبی بود، مردخیلی ساده‌ای بود . مذهبی بود خیلی مردساده‌ای بودوحـالا نسبت‌های سکسی هم میدادندکه باشاه‌داشته . اینها دروغ است برای اینکه خودش جـان نداشت کاری بکنداصلا"این ،دماغش راگرفتی جانش درمیرفت‌چطورمیتواند؟ یک‌گردن کلفت باید کارسکسی انجام بدهدباشـاه ، این کارنبـوده ، نـده‌نخیر. این خیلی آدم خوبی بود اتفاقا " ، خیلی مردپاکی بود خیلی . مثل سوئیسی هاآدم پاکی بـود .

س ـ این شاگردباغبان بوده؟

ج ـ خیر، باغبان مدرسه لا روزه سوئیس درلاروزه بود بله .

س ـ آنوقت شاه با این دوست شده‌بود ..

ج ـ با هم دوست بودند، پسرخوبی بود. همش میگفت برویم تهران، تومیروی تهران منهم میآیم با تو. گفته بود خیلی خوب، آمدتهران. آمدتهران در سوئیس هم من ازوقتی شاه مدرسه لاروزه بود آنروزهم منزل آقای سپهبدی که‌آقای انوشیروان خان سپهبدی که سفیرایران بود درمنزلش درژنو بود که‌با من دوست بودومن معالجه‌اش کرده‌بودم وعملش کرده‌بودم با من خیلی دوست صمیمی بودویک قرابت‌دوری هم با ما داشت. ما را جمعه‌ها دعوت میکرد آنجا منزل چلوکبا ب درست میکرد واین شاه وشاهپور علیرضا برادرش وبا این فردوست..

س ـ حسین فردوست.

ج ـ حسین فردوست وبا مهربد پسرتیمورتاش، اینها را دعوت میکردند میآمدندبه منزل سپهبدی چلوکبا ب‌بخورند. ما هم صرفتیم آنجا چلوکبا ب‌بخوریم. ازهمانوقت من شاه را میشناختم وبا اوآشنابودم با شاه، اما خوب ارتباطی با شاه نداشتم هیچوقت.

س ـ رفتارش چطوربود درآنزمان وقتی که دانشجوبود..

ج ـ والله من با اوزندگی نکردم که بگویم..

س ـ نه توهمان روزجمعه سرنهار.

ج ـ نه، خیلی ساده خیلی خوب، خیلی معمولی خیلی، خیلی هیچی نداشت نه. بعد برون درتهران سنگ کلیه میگیرد ناخوش شد آوردیم بیمارستان نجمیه عملش یکنیم تنها بیمارستانی هم که‌نسبتا" خوب بودومرتب بود بیمارستان نجمیه بود. آورده‌بودند آنجا وخوابانده بودندش آنجا، من وبا پروفسورعدل با همدیگرا وراعملش کردیم با همدیگر دوتائی. عملش کردیم واتاق بیمارستان خوابیده‌بود تا اینکه هرشب شاه، اعلیحضرت والاحضرت بودآنوقت اعلیحضرت نبودهنوز والاحضرت بود میآمد دیدن برون دوست بود احوالش را بپرسد. یکروزی برون به‌من گفت،" غلام، توچرا اینقدرپکری؟" گفتم والله همچین بلائی سرپدرمن آوردند نمیدانم زنده‌است مرده‌است، تکلیف من چیست؟ یک فکری بکن برای من. گفت،" صبرکن پرنس‌فردا شب میآید اینجا توهم بیا اینجا." ما هم

فردا شب دیگر مراقب بودیم که مطب مان که تمام شد، مطب من پهلوی بیمارستان نجمیه بود، مطلب تمام شد دیدیم پرنس آمده ورفت توی اطاق رفت پهلوی پرون .حالا بهوای اینکه نبض را بگیرم احوالش را بپرسم . بعدگفت بمن معرفی ... شاه گفته" من خودم میشناسم فلانکس اینها ." بعدگفت ،" فلانکس خیلی پکراست ونا راحت است برای پدرش واز شما خواهش داردکه یک اقدامی کنید، کاری بکنید نجاتش بدهید." شاه گفت ، " چشم ،من وعده میدهم اینکار را بکنم برایشان . اما وقت میخواهد." گفتم چشم . چون رضا شاه از تنها کسی که حرف می شنید فقط پسرش بود چون خیلی دوست داشت پسرش را وهیچکس دیگر نمیتوانست اینکار را بکند.

س ـ دخالت بکند.

ج ـ حالا چه علتی انگلیسها بودکه پدرمرا بگیرند حبس کنند، نفهمیدیم علت چه بودکه پدرم حبس شد. خلاصه ، هیچی از او مدرک هم پیدا نکردند که بگویند دلیلش اینست . بالاخره ، ما هی صبرکردیم صبرکردیم چندروزی دیدیم که خبری نیست . بعدآخرش دیدیم که به پرون گفتم والله دیگر نا امیدهستم . اوگفت ،" نگران نباش." بعدگفت ،" بله پرنس تلفن کرده که بگوئید بروند عقب دکتر مصدق بیاورندش ازبیرجند آزاد است." وقتی پدرم را ازبیرجند آوردند گفت ،" بشرطی بیایدکه برود راست به احمدآباد وتهران نماند." ما آمدیم سرراه مهرآباد که اتومبیلی ازبیرجند میآمد خراسان میآمد مهرآباد آنجا سرراه پدرم را دیدم با یک حال خیلی نزع به حال خیلی بدی بود. شپش گرفته بودوتب داشت وخیلی ازکمر تا پائین پایش فلج بود با همان پزشکیارش رفتند به احمدآباد. رفتند به احمدآباد دودوسه روزبعد ما رفتیم احمدآباد آنجا پدرم را دیدیم آنجا دیدیم حالش خیلی بداست وبالاخره من دوا برایش بردم وچیزبردم اینها ، آمپول تقویت اینها پزشکیارهم داشت آنجا ، این تمام شپش هایش را کشتیم وتمام را چیزکردیم واو ـ حالش بهترشدویکی دوماهی گذشت تا یواش یواش پدرم به حال اولش برگشت وآن پزشکیارش هم رفت دیگر وحالش خوب شد دیگرما همیشه آنجا بودیم . تا اینکه روزشهریور ۱۳۲۰ شد.

شهریور۲۰ شـــدکه رضا شاه را بیرونش کردند بردندش واین شاه شاه شد.

س ـ عکس العمل پدرتان چه بود وقتی که رضا شاه رفت؟

ج ـ چی؟

س ـ عکس العمل ..

ج ـ گفت ،" یک نوکری را دیروز آوردند وا مروزهم باید ببرندش دیگر." همان عـــده ،کسی نبود بگوید... املا" دراین چندین سال این ملت نگفتند این شاه ما را کجا میبریـــد؟ خودبچه هایش املا"نگفتند بابای ما را کجا میبرید؟ همه شان که اینطورنا راحت شدند.

خلاصه ، برداشتندبردند. رضا شاه راکه بردندش حاکم نظامی تهران امیراحمدی بـــود امیراحمدی حاکم نظامی تهران بودوایشان یک کاغذی دادند به پدرمن دراحمدآبـــاد که حسب الامرملوکانه ازاین تاریخ شما آزادهستید میتوانید بروید به تهران ، آزاد ـ هستید دیگرتبعیدنیستیدبه احمدآباد. هیچی ، حالا احمدآبادکه این چندسال پدرمن بود همیشه دوتاسه تا مامورشهربانی دم خانه‌ی مابود آنجا ، دوتا مورساواک . ساواک کـــه نه..

س ـ امنیه آن زمان بود.

ج ـ امنیه‌بود. نه ،حکومـــت نظامی بودوبعدهم ساواک بودخلاصه. آنها هم ، مثلا" پـــدر من پالتومیخریدبرای اینها برای این ساواکی ها هم پالتومیخرید. آنها میگفتند مـــا نوکردرخانه‌ی شما هستیم اینجا ماندیم یک چیزی هم بما بدهید.

س ـ آن زمان آگاهی بود.

ج ـ بله آگاهی بود. خلاصه ، بعدپدرمن آمدبه تهران ..

س ـ منزل کجا کردند تهران؟

ج ـ بله؟

س ـ تهران که آمدندکجا زندگی میکردند؟

ج ـ منزل خودمان .

س ـ همین تو خیابـــان کاخ.

ج - همان خیابان کاخ منزل خودمان بود. خوب البته آن کاخ بزرگی که داشتیم اینها اجاره سفارتی ژاپن بودو آنها همه را گرفته بودندوسفارت ژاپن بود ویک خانه کوچکی که بیرونی پدرما بود آنجا ما درمن منزل داشت، منهم با مادرم آنجا منزل داشتم با خانمم وبا بچه ام پسرم محمود آنجا بودیم وپدرم هم آنجا منزل داشت. آمد به تهران بعدیکروزی پدرم گفت،" فلانکس این جوان بمن خیلی کمک کرده، محبت کرده یک مدتی حالا بوسیله پرون بوده هرکسی بوده خیلی محبت کرد من یکروزی میخواهم یک تشکری بکنم.

س - این جوان منظور..

ج - شاه. گفتم بسیارخوب اشکال ندارد. من فورا" ، میخواست انسانیت کندکه با اطلاح جواب محبتش را بدهد. بعدمن به نصرالله انتظام که رئیس تشریفات دربار بودگفتم که فلانکس ما میخواهیم بیائیم. یک روزدوشنبه ای را به ما قول دادندکه ما برویم، به ما وعده کردند که برویم پهلوی شاه وقت معین کردند. رفتیم کاخ اختصاصی بود همین..

س - چهارراه کاخ.

ج - چهارراه کاخ قصرمرمر. آن دست قصرمرمربودا ین دست کاخ اختصاصی بود، کاخ اختصاصی خودشاه. وقتی هم که ولیعهدبود آنجا منزل داشت. رفتیم آنجا ووقتی که شاه شدو سه چهارسالی ازشاهی اش گذشت رفتند سعدآباد منزل کرد اول آنجا بود. آنجا بودیم وبعدساعت ۵ به ما وقت دادند. آنجا پنج وربع پنج وبیست دقیقه دیدیم ازشاه خبری نشد. پدرم آن نوکررا خواست که ،" پالتومرا بده بیروم ، من کارندارم با شاه، اگرا وکاردارد منهم کاردارم." پالتویش راگرفت که بیرویم. آمدیم برویم داشتیم مینرفتیم دیدیم انتظام ازپشت دوید که" ترا خدا قربانت بروم آقاجان چه کن فلان کن برگردیدبیائید." پدرم را برگرداندوبرد. وقتی هم واردکاخ اختصاصی میشدی دست راست یک دفترداشت دفتری بود یک سالن کوچکی بود. رفتیم آنجا، دفترخودشاه بالا بود دیگرپدرمرا نبردندازپلکان بالا، آنجاکه آسانبوری نداشت بالای پلکان نبردند همان پائین بودیم. اعلیحضرت آمدونشستندآنجا وچای آوردندوبرای پدرم چای ریخت

وگفت ،" چندتا قندبیاندازم ؟" گفت ،" بسته به کرامت اعلیحضرت همایونی است ."
س ـ خودشاه گفت چندتا قندبریزم؟
ج ـ شاه برایش چای ریخت بعدگفت ،" چندتا قندبریزم؟" گفت ،" بسته به کرامت اعلیحضرت همایونی است ." حالا شوخی .
س ـ عجب .
ج ـ بله . بعدچای خوردواینها . بعدشرح زندگیش را گفت ،" آمدم ازاعلیحضرت تشکربکنم برای محبتی که‌برای من کردیدآنموقع اینها ." شاه گفت ،" خوب ، چکارمیکردید؟ بعد پدرم شروع کردشرح زندگی خودش راگفت . ازاولی که با پدرش تماس داشت توی کابینه‌قوام السلطنه اووزیرجنگ بود پدرم‌هم وزیردارائی بود . اووزیرجنگ بود پدرم وزیرخارجه بوده درکابینه مشیرالدوله‌اوهم وزیرجنگ بودهمیشه رضاخان . بعد گفت ،" بمن یک‌موزردادکه‌میخواستم بروم والی آذربایجان بشوم یک‌موزربمن دادرضاشاه بمن یک‌موزردادکه همراه‌من باشد ..
س ـ موزرچیست ؟
ج ـ موزرچیزهائی بودکه ..
س ـ هفت‌تیر؟
ج ـ شلوغ بزرگی بودکه‌ده‌تیربود . مثل کلاشینکف های حالا که آنموقع موزربهش میگفتند به‌پدرمن دادوپدرمن قبول کردکه‌برودووالی آذربایجان بشود ،بشرطی که قشون تمام درتحت‌نظرپدرش باشد ،دیگر نوکرقشون نباشد آنجا دستش بازباشد . مرحوم حبیب‌الله خان شیبانی هم که آدم خیلی فهمیده‌ای بوداوفرمانده‌قشون آذربایجان بودکه اوهم خیلی مردتحصیلکرده‌ای بود ، آدم خیلی تحصیلکرده‌ای بود حبیب‌الله‌خان شیبانی مرد، مرد شریفی بود اوهم کمک‌کردبه پدرمن . اینها مقصودشان چه بود؟ اینها مقصودشان ازانتخاب پدرم برای آذربایجان این بودکه پدرم برود آنجا یک سردارعشایری بود درآنجاکه یاغی به‌دولت‌بود که اورادستگیرش‌کند چون هرحاکمی که میرفت ازعشایر پول میگرفت رشوه میگرفت وولش میکردوکاری نمیکرد . دید آدم پاکی است رشوه بگیرنیست برود

دستگیرش کند. رفت سردار عشایر را گرفت ودستگیر کرد و کاری کرد که دیگر از مرکز با یکوته اش کردند هرچه گفته بود اجرا نکرده بودند او هم استعفا کرد آمد تهران. مقصود این بود. بعد دیگر از آن تاریخ ..

س - اینها را به شاه میگفت.

ج - بله؟

س - این داستانها را ..

ج - برای شاه تعریف کرد. بعد تمام زندگیش را برای شاه تعریف کرد که از اول که با پدرش تماس داشت چطور بود اینها. گفت، "یک روزی که من آمدم اینجا پدر شما گفتند که این مردم اینقدر بخیل هستند که این سردرسنگی را بمن نمیتوانند ببینند؟" گفتم به ایشان که "این سردرسنگی هیچ قابلیتی ندارد."

س - منظور از سردرسنگی چه بود؟

ج - سردر آن قصر مرمر یک سردر درست کرده بود شاه برایش که سنگی ... زمان قدیم سنگ اصلا" لوکس بود. قدیم سنگ لوکس بود. برای شاه ..

س - تعریف کردند این داستانها را.

ج - آهان، تعریف کرد داستانها را. زمان قدیم سنگ لوکس بود یک تیکه سنگ کوچک، حالا که ماشین سنگ تراشی آوردند تمام خانه ها دیوارش را همه را سنگ میکنند، این لوکس بود. یک تیکه سنگ خیلی گران، اصلا" مردم توسالن هایشان پول نداشتند که سنگ بگذارند. این شاه، رضا شاه که وزیر جنگ بود این سردر قصر مرمر را با سنگ درست کرده بود. مردم هم هی چشم تنگ هستند فقیر هستند بدبخت هستند "هو سردرسنگی درست کرده شاه سردرسنگی درست کرده رضا خان فلان." خیلی چیز شده بود اینهم خیلی بهش برخورده بود که یک همچین حرفی را زدند. گفته بود، "به من یک سردرسنگی را نمیتوانند ببینند اینهمه خدمت به این مملکت کردم؟" پدر من گفت، "سردرسنگی که قابلیتی ندارد سردر سنگی، منزل اعلیحضرت باید در قلب مردم باشد سردرسنگی چه قابلیتی دارد اینها." به او

گفت . بعدهم گفت ،" پدرشما ، باید اعلیحضرت اگربخواهید ازاین ببعدسلطنت کنید به شما یک نصیحت میکنم که باید حسابتان راازبابیتان جداکنیدیکلی همانطوریکه مرحوم احمدشاه کرد. وقتی که احمدشاه پادشاه شد گفت که پدرمن محمد علیشاه جابربود ،ظالم بود، مجلس رابتوپ بست ،نمیدانم ، تمام اینکارها راکرد امامن بکلی ارث مستعبد را میگذارم من پادشاه مشروطه هستم وعدالت دارم ودخالت درا ینکارها نمیکنم، بکلی حساب من ازپدرم جداست . شماهم باید همین کاررا بکنید." گفت ،" نه ، پدرمن خدمت کرده است به این مملکت ." شاه گفت ،" پدرمن خدمت کرده است به این مملکت ." بعدپدرم هم به اوگفت ،"اعلیحضرت ،پدرخائنت خیانت کرد به این مملکت ."

س ـ اعلیحضرت گفت چه؟

ج ـ پدرخائنت خیانت کردبه این مملکت . گفت ،" چه؟ چه خیانتی ؟" خیلی هم شاه متعصب بودنسبت به پدرش . " چه خیانتی کردند؟" گفت ،" والله من تاآنجائی که شنیدم همش مال مردم راگرفتند، تمام مازندران راگرفتند ازاینطرف،وآنطرف همه راازمردم گرفتندبه زور وعمارات یکسال ملک رادادندبه صاحبش وملکرالازاوگرفتند . اگرنمیخواست بدهد حبسش کردندوبزورازاوگرفتند وحالا من میبینم که اعلیحضرت شما عطیه ملوکانه دارید میکنید یک تعدادزمینها رادارید برمیگردانیدبه رعایا . اگراینکه شما یک کارخوب میکنید اوبدکرده که گرفته . اگرامیگوئید کارخوب کرده پس شما بدمیکنید به مردم پس میدهید. اگرشما خوب میکنید اوبدکرده ." شاه فهمیدکه اینطور raisonné برایش وثابت کردبرایش خیلی ناراحت شد . ازآنوقت تکلیف خودش رافهمیدکه باچه کسی سروکارداردو. رودرواسی ندارد پدرمن ، تقاضائی نداشت کاری نداشت اونظرخودش رابه اوگفت . بعدهم گفت ،" من دوره محمدعلیشاه پهلوی محمدعلیشاه رفتم یکروزی، محمدعلیشاه گفت که یک کاری کنید که این مردمی که این دور حاج سیدعبدالله بهبهانی جمع شدندپهلوی من بیایند . " گفت به محمدعلیشاه گفتم ،" اعلیحضرت همان دکانی که حاج سید عبدالله بهبهانی باز کرده شما باز کنید همه‌ی اینها پهلوی شما میآیند ،

تا ما دا میکه شما دکان استبداد وبکش بکش هست کسی پهلوی شما نمیآید . یک دکان انسانیت ومحبوبیتی بازبکنید همه میآیندپهلوی شما فرق نمیکند." خلاصه این راهم به اوگفت وبعدهم خیلی شاه یکه‌خورد نا راحت شد واز همانوقت شاه تکلیف خودش را فهمید ودیگر سراغ پدرمن نیامد . تا بعدا انتخابات شدودوره چهاردهم شدکه‌پدرمن ، انتخابات نسبتا " آزادبود ، وکیل اول تهران شد ویواش یواش دیگروارد مجلس شدندومبارزات اینها بود و ابستروکسیون‌بودو تشریح این شرایط توی کتابها مفصل تراست واز من دقیق ترنوشتند اینها را . اینجا شد تا اینکه یکروزی پدرمن آمدند وملبی شدن نفت بحث شد .

روایت کننـــده : آقای دکتر غلامحسین مصدق
تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۹۸۴
محـــل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

س ـ بله .

ج ـ ملی شدن نفت بحث شد و ملی شدن نفت هم پدرمن قبول کرد نخست وزیری را و بهر صـــورت قدرت نداشت نفس بکشد اینقدر خسته شده بود که خودمن مـــراقب سلامتیش بودم اینقـــدر این خسته شده بود اینقدر واقعا " کوبیده شده بود که همیشه من تعجب میکردم چطور قبـــول کرد یک همچین بار سنگینی را .

س ـ یاد دارید آن روزی را که ..

ج ـ بله ،بله . در مجلس بود همه‌ی وکلا گفتند که بالاخره راه حلش این بود که یک کسی پیدا شود این نفت را ملی کند و اینکار را بکند . جمال امامی هم از مخالفین پدرمن بود و مطمئـن بود صددرصد که پدرمن شانه خالـــی میکند و قبول نمیکند آنوقت میگفتند مصدق منفی است همیشه حرف میزنند همیشه منفی است . جمال امامی هم برای اینکه صددرصد مطمئن باشد که پـــدر من منفی باشد گفت ،" آقای دکتر خودتان قبول بکنید اینکار را ، مسئولیت نخست وزیری را ." پدرمن گفت ،" مثل اینکه بمن الهام شده بود مثل فنری زود بلند شدم گفتم بلـــه قبول کردم ." وقتی بمن گفت که قبول کردم گفتم شما چه قبـــول کردید؟ من وضع فشار خـون شما را میبینم ، وضعتان را میبینم با این حال چطور میتوانید یک همچین بار سنگینـــی را بلند کنید؟ گفت ،" دیگر شده جهنم ، یا میمیریم یا خوب میشویم بالاخره ما برویم جلـو این نفت باید ملی بشود برگردد به ایران و دست خارجیها کوتاه بشود . من هرچه که میبینـــم

میبینم که میخوردبه‌خارجی ها . ما تا ما دامی که این نفت را داریم حسابی مستقل نیستیم تمام وزرایمان را انگلیس ها انتخاب میکنند ، رئیس وزرایمان را انگلیس ها انتخاب میکنند ، وکلایمان را اینجا ، پادشاهمان را انگلیس ها درست میکنند خارجی ها میکنند استقلال ما این نفت است ، این بخاطرنفت است این نفت راکه گرفتیم ازدستشان دیگر خودمان مستقل هستیم وصاحب نفت هستیم وهمه‌کارمیتوانیم بکنیم ."وقبول کرد . دردربا رقاربودکه سیدضیاء رابیاورندنخست وزیرکنندوحکم نخست وزیری سیدضیاء را هم نوشته بودندبرایش .

س ـ عجب !

ج ـ حاضربود ، بله ،بله .این راخودپدرمن گفت . قراربودکه انگلیس ها سیدضیاء را ـ بیاورندکه این ملی شدن نفت رابهم بزنند چون نوکرانگلیس هابود این سابقه‌داردسابق هم که اوایینکاررابکند . وحکم هم چیزی برایش نوشته بودند برای نخست وزیری هم نوشته بودند . وقتی که وکلا آمدند ... آخرشاه آنوقت تا اندازه‌ای یک خرده آزادیخواهی نشان میداد ، بازیک رعایت احترام آرا وکلا راداشت که یک نفررا انتخاب کند . میگفتندکه دونفررا انتخاب میکنند یکی بین این دوتا راپیشنهادمیدهندبه مجلس یکی ازبین این دوتاشاه انتخاب میکند . بعدگفتندکه مجلس unanimité تمامشان به دکترمصدق رای دادند . یکدفعه‌شاه پریدوگفته بود ،" اوکه بنانبود ." این حرف راخودشاه گفته بود که یکی آنجابود برای من تعریف کرد . گفت ،" اعلیحضرت بلند شدوگفت اوکه بنانبود ." خوب حالا شده است . بعدبه‌کراهت حکم نخست وزیری پدرمرا صادرکرد وهمیشه هم ازاول این میدانست که‌پدرمن زیادموافق باسدت نشانده خارجی نیست درایران ، همین خودش دست نشانده خارجی بود وهم بایش بود وازاول هم مخالفت کرده‌بود . همیشه هم یک کمپلکسی که این شاه داشت چون خودش ازخانواده نبود ازیک طبقه‌ی چیزی نبوداین همیشه باآشخاصی که شخصیتی داشتندویک ریشه‌ای داشتند این مخالف بود . ازاول پدرش هم همینطورآمد تمام القاب راازبین برد ، نمیدانم ،

اصلا" تا توانست این طبقه‌ی حاکمه‌ایران قدیم را ازبین بردند گفتند مخالف سلطنت ـ الدوله‌ها هستیم، گفت بسیار خوب. تمام اینها را ازبین بردند. نقشه‌ی انگلیس‌ها هم این بودکه ازاول چون درایران قدیم که لیسانسیه ودکترحقوق نبود، مثل حالا نبودیک عده‌اشخاصی بودند که علاقه به این آب وخاک داشتند، ملکی داشتند زندگی داشتند رعایایشان رانگه میداشتند، کمک میکردند آبادی هم اگردستشان بود اصلا" مملکت دست آنها بود حقیقتا" ومملکت را مثل خانه‌ی خودشان دوست داشتند، علاقه داشتند. پادشاه مملکت هم همیشه علاقه‌داشت به مملکت برای اینکه باورنمیکردیک کسی بیاید بیرش‌دارد، باورنمیکرد یک کس دیگربیاید بیرش دارد ببرد مثل احمدشاه تاقرار مت خیال کردایران تا میماند دست قاجاریه‌است، مملکت را ملک خودش میدانست پس فکربر پول جمع کردن ومال ومنالی نداشت احمدشاه. یکشاهی هم نداشت روزی که رفت بیچاره پول نداشت احمدشاه. رضاشاه‌کهآمد بکلی ازیک طبقه‌ی دیگری بود فوری بفکرپول جمع ـ کردن افتاد. میلیونرشد چقدرمیلیارد میلیاردپول گذاشت درلندن. اصلا" فکرپول جمع کردن پادشاه ازدوره‌ی رضاشاه شروع شد. قدیم ها، مثلا" مظفرالدین شاه یک دینارجمع نکرد ازمردم نگرفت چیزنکرد. نفله خیلی کردند، تفریط کردند مال مملکت را اما پول برای خودش شخص‌خودش پول جمع نکردند. این رضاشاه که‌شروع کرد شروع کرد به پول جمع کردن واینها ومخالف این طبقه‌ای که پولدارازقدیم بودند شد. ویکی از کارهای بزرگ وبدی هم که این شاه کرد همین تقسیم املاک بود، واگذاری املاک که گذاشتند. این مالکیت رادرایران ضعیف‌کرد واین مالکیت‌ایران هم یکی ازپیلیه یکی ازآن ریشه‌های این مملکت‌بود، دراین مملکت‌بود. آمدند یکعده‌ای که ملک‌های زیادی داشتند... حالا هم همش میگفت دکترمصدق مالک است نمیگذارد اینکارا بکنند وقتی که‌نخست‌وزیربود، دکترمصدق لندلرد است. گفت، " آخرمن چه لندلردی هستم من یک ملک دارم احمدآباداست آنهم مال شما کاری ندارد." همینکه آمدنداین قانون راگذراندند که املاک رابرگرداندند اولین کسی که داوطلب شد پدرمن بود وارسنجانی هم که‌مواینکاربود واینکارراانجام بدهد اوگفت، کابینه قوام‌السلطنه

بودگمان کنم، اگر..

س ـ کابینه دکتـــر امینی .

ج ـ امینی بود که اینکارراکنند اصلا" پایه تیشه به‌ریشه مملکت‌زدند، اصلا" مالکیت را ازمملکت چیزکردند، سلب مالکیت‌کردندازهمه‌مردم. آنوقت املاک راگرفتندازدســـت یکعده‌مالک دل سوزکه توی ده‌شان خرج میکردند. مثلا" پدرمن درده‌اش برای مردم مدرسه درست‌کرد، حمام برای اینها درست‌کرد، نظافت‌کرد . کمـــک به اینها میکرد، بـــرای اینها کارپیدامیکردکه‌یک نانی به‌اینها،برساند بی پولی بوداینها . این راگرفتنـــد ازاینها دادنددست‌این رعیت‌ها . یک کوپراتیـــوی هم‌بود که اینها تشکیلاتـــی نداشتند ایـــن تمام املاک اینهادا غوش شد، تمام زراعت‌ایران ازبین رفت‌رو همیـــن قضیـــه روی این خریتی که‌کردند تمام زراعت‌ایران ازبین رفت‌وتمام رعایای ایران ازولایـات آمده بود به‌تهران . این جمعیت‌تهران ازیک میلیون دومیلیون شد هفت‌میلیون حـــالا هشت‌نه میلیون شده برای اینکه این بدبخت خوب‌درولایت نـــان نداردند بخورند، کـــار نداردیکنند. میآید کنارخیابان دستفروشی میکند ویک‌چیزی درمیآورد،توجه‌میکنیـــد؟ هیچ چیزنیست نه زراعتی هست نه کشتی هست نه علاقه‌ای هست . این تمام زراعت‌ایران راآن agriculture ایران اینها راازبین بردندبواسطه‌همین قانونی که‌آوردند. پدرمن بـــه آنهاگفت ، پدرمن همانروزهم به شاه گفت ،" اینکارغلط است‌شما میکنید. اگرمیخواهیـد این راه نیست ، راهش اینست‌که درتمام دهات فرض‌کنید بگوئید سهم رعیت‌رابیشتـــر بکنید مثلا" دوتا رعیت میبردحالا سه تا رعیت‌ببرد، پنج تا مثلا" سه تا رعیت‌ببردودوتـا اربابببرد که اینهابتوانند زندگی کنندو welfare اینهادردهات با این پـول که‌بگیرند برای welfare شان یک‌پول داشته باشند. بعد گوش‌نکردشاه. گفته"نه،نه دکترمصدق لند لرد نمیگذاردوا اینها." آمریکائی واراینکارراردســـت کردنـــد. آمریکائی هاگرفتند ایران راداغان کردند، تمام زراعت‌ایران راازبین بردند. آنوقت آن سهمی که به رعایـــا رسید همه رارفتند باپولش‌رفتند کربلا ونجف، یامکـــه رفتند، تمام شدورفت‌دیگر. ورعیت هیچی نداشت . آن سهمـــی هم که به رعیت‌رسید از

این ... این پول را گرفتند رعایا این پول را گرفتند و تمام پولشان را خرج کردند رفتند مکه رفتند و کربلا رفتند و هیچ آباد نشد . و بعداً دست تنگ بودند بدبخت بودند بیچاره شدند تمام قنات ها خشک شد کسی نبود دلسوزی بکند و ده را آباد بکند . وقتی ده صاحب داشت یک اربابی بود میرفت از بانک ، خانه‌ی خودش را پیش بانک گرو میگذاشت یک پولی میگرفت که این ملک را آباد کند . این آبادی ملک و رعیت هم در رفاه بود . وقتی که افتاد دست چیز این تشکیلات البته منوط بود با یک کوپراتیوی باشد که به اینها کمک کند . کوپراتیو تشکیلات اصلاً نبود تمام دهات ازبین رفت . این نقشه بود که اصلاً بکلی زراعت ایران را ازبین ببرند . نقشه‌ی خارجی ها بود و پدرم با اینها مخالفت هم میکرد . پدرم موافق بود که یک چند درصدی بیشتر از اینکه به روستاها میدادند بدهند و این پول درتحت نظر آن بزرگان ده باشد که برای خرج بهبود ده باشد برای خرج جاده‌ش باشد برای خرج حمامش باشد برای بهداشتش باشد برای مدرسه‌اش باشد هر دهی اینطور آباد میشد . اگر چند سال میگذشت تمام دهات آباد میشد مردم علاقه پیدا میکردند . این قانون را آوردند تمام ایران را داغان کردند ، تمام فلاحت ایران را ازبین بردند با همین قانون واگذاری املاک و نتیجه‌اش این شد که پدرم مخالفت میکرد و همیشه هم شاه برای اینکه تنقید بکند میگفت ، " دکتر مصدق چون لندلرد است نمیگذارد ما اینکار را بکنیم ، لجبازی کرده . " من با یک مثال میخواهم یک چیز بگویم پدرم تعریف میکرد سابقاً " وقتی در وزارت دارائی بود دکتر میلیسپو که در وزارت دارائی بود ، پدرم هم کفیل وزارت دارائی بود که بعداً " پدر من میلیسپو را راه انداخت رفت بوسیله سهام السلطان بیات که رئیس الوزرا شد میلیسپو را راه انداختند رفت گفت فایده ندارد باشد اینجا . بعد یک شب پدرم تعریف کرد گفت ، " منزل حاج امام جمعه خوئی دعوت داشتیم برای روضه ، روضه‌خوانی بود . دعوت داشتیم برویم به روضه و دیر رسیدیم در وزارت دارائی با میلیسپو داشتیم چانه میزدیم طول کشید . وقتی رفتیم بمنزل حاج امام جمعه خوئی رفتیم آنجا پرسید چرا شما دیر آمدید؟

کجا بودید؟ گفتیم والله وزارت دارائی بودیم راجع به ممیزی املاک بود با این آمریکائی ها . هرچه ما به اینها گفتیم که آقا اینجا ایران است اینجا آمریکا نیست اینجا یک سهم مالک اینست ، رعیت اینست ، ملک آبی است ، ملک دیمی است . آمریکائی ها هیچکدام‌ش را نفهمیدند. بعد حاج امام جمعه گفت که این آمریکائی ها یک کیلو جو به خرند اند تا بفهمند که ملک چیست . ملاحظه کردید؟" برای اینکه واردنبودند آمریکائی ها به املاک ایران ، فکرکردند همه جا مثل ماساچوست است ... نه خیلی فرق دارد.

س - حالا برگردیم به زمانی که مصدق کابینه‌اش را تشکیل دادند.

ج - آهان ، وقتی کابینه‌اش را تشکیل دادند ، آهان وقتی که نخست وزیر شد و کابینه تشکیل داد اول کار پدرمن برای اینکه شاه ظنین به او نشود به شاه پیشنهاد کرد که شما هرکس امر میفرمائید بیاید تو کابینه برای اینکه میخواست با سیاست با او راه برود. کابینه‌ی اولش را اگر نگاه کنید تمام اشخاصی بودند که هم پیاله‌ی پدرمن نبودند

س - راجع به این زیاد بحث شده.

ج - همین . یکی زاهدی بود ، یکی هیئت بود ، یکی امیرهمایون بوشهری بود ، دیگر یکی آن وزیر جنگ پدرمن بود سپهبد نقدی بود . تمام اینها نوکرهای شاه بودند. شاه میخواست تو این کابینه نوکرهایش باشند که را پورت به او بدهند و به او بگویند ... نگذارند کار بکنند. حکیم الدوله بود ، حکیم الدوله که طیب در بار بود حکیم الدوله اذهم. خلاصه ، اینها همه‌هم ردیف پدرمن نبودند. بعد یواش یواش کابینه‌ی بعد که شد یک خرده ترمیم شد و کمتر شد تا کابینه‌ی آخریش شد که دیگر آقای دکتر فاطمی آمد تو کار اینها آمدند دیگر انقلابی بودند دیگر و بکلی فرق کرد وضعیت ... دکتر سنجابی بود ، دکتر فاطمی بود ، نمیدانم ، همه اینها آمدند که فرق کرد وضعیتش با سابق . این طرز کارش این بود.

س - پس علت آن انتخاب کابینه‌ی اول روی این بود که میخواست ..

ج - به شاه گفت هرکسی اعلیحضرت همایونی میفرمائید بیاید. دیگریواش یواش، از اول توذوق شاه نزندکه شاه رم بکند عقب برود. این مسئله این بود.

س - آنوقت مرحوم پدرتان یک دوستان نزدیک شخصی هم داشتند؟

ج - والله پدرمن دوستان شخصی نزدیک نداشت برای اینکه ازبچگی هم سن های خودش درباری بودندوهمه تودربار بودندواشخاص دیگری بودندکه اینها همه یا رفتند یا مردند یاکنار بودند. بعدازاین جوانانی که اروپا آمده بودند دیپلمه بودند تحصیلکرده بودند خوب یک عده ای بودندکه البته بعداز همان که پدرم زمامدار شد پدرم انتخاب کرد. سعی میکردهمیشه ازاین جوانان انتخاب کندکه اشخاص پاک وتمیزوخوب باشند. جز اینها افرادی بودند امثال دکترشایگان بود، دکتر، الان درتهران هست وزیرکشور بود...

س - دکترصدیقی.

ج - دکترصدیقی واینها. خوب اینها استادان دانشگاه بودند همه آدمهای ... سنجابی بود، نمیدانم، اینها همه اشخاصی بودندکه .. یکعده هم اشخاصی بودندکه ازقدیم چند تائی را می شناخت مثلا" مثل لطفی بودکه وزیردادگستریش بود اینها بودند، وزیرجنگ که اتفاقا" آقای چیز بود، کفیل وزارت جنگ شد که آنوقت همیشه وزارت جنگ دست شاه بود تاآنموقع. آنوقت سرلشکر مهنا شد که اوهم با پدرمن سابقه ...

این آخری ها دیگرکابینه اش خیلی خوب بود، آن که دلش میخواست بودند، اشخاصی که.. خوب اینها هم استاددانشگاه بودند، اینها سیاستمدارنبودند که، آنوقت پدرمن ازاینها استفاده میکردکه اینها آدمهای پاکی هستند، دیگربهترازاین آدم پیدانمیکرد تومملکت بالاخره تومملکت ایران خدانکند.. پدرم همیشه میگفت، " خدانکند شما ماموریک کاری بشوید. آدم که شما پیدانمیکنید که باصمیمیت همکاری کند." همین هائی بودند ظاهروباطن همین هائی بودندکه هستند.

س - ولی مثلا" توایران اصولا" آدم روزهای جمعه، روزهای تعطیل دوستانش رادعوت میکرد

با هم نهاری میخوردند، تخته‌ای بازی میکردند..

ج - نه، پدرم اهل اینکارنبود. هیچی نه هیچوقت. آخر اینهائی که بودند همسن بابای من نبودند. همسن بابای من همه درباری یا مردند یا تودربا زبودند یا دنبال شاه بودند. اینها هم سن پدرمن نبودند. نه، پدرم تنها بود همیشه. جوان هم بود تنها بود زیاد sociable نبود که با همه بنشیند صحبت کند، دست رفیق بازی نمیکرد نه هیچوقت نداشت. نه این اخلاق را نداشت.

س - حالا میخواهم راجع به این کسانیکه همکارشان بودند درزمان نخست وزیری وبغضی ها هم تا روزآخر با ایشان ماندند، بعضی ها وسط راه جدا شدند راجع به اینها بپرسم. مثلاً" دکتر شایگان ؟

ج - دکتر شایگان خوب بود وتا روزآخری هم بود، مردبیچاره، خوب بود. خوب اینها میدانید اینها همه‌شان ،بقول پدرم، استاد دانشگاه بودند اینها اهل سیاست ... خوب آدمهای خوبی بودند، آدمهای خوب توایران اینها بودندديگر، خوب آدمهای خوب اینها بودندکه هستند اینهائی که با پدرم بودند. اینها بهترین آدمها بودند. آدمهای درستی بودند، طمع کارنبودند، رشوه‌گیرنبودند، دزدی نمیکردند، خیانت نمیکردند آدمهای پاکی بودندهمیشه.

س - بیشتر از همه کدام یک از اینها پدرتان اعتقاد داشتندوبا صطلاح ..

ج - والله به همه‌ی اینها خیلی چیزداشتند. به همه‌شان پدرمن علاقه‌داشتند

س - از این چهارپنج نفر اصلی که بیش از همه به ایشان اعتقاد داشتندوتا دم آخرقبولشان داشتندو اعتماد داشتندچه کسانی بودند؟

ج - خوب از این افراد دکترمعظمی بود، خیلی خوب بود همین دکترمعظمی بود، شایگان بود، دکترفاطمی بود. فاطمی یک آدم دیگری بود. دکترفاطمی یک آدم دیگر یک آدم - انقلابی بود. اصلاً" میخواست انقلابی "ربکند پدرمن مهارش میکرد نمیگذاشت والا اگر دست فاطمی بود ممکن بود اصلاً" وضعیت یک جوردیگرمیشد. اگرگوش میکرد حرف فاطمی را. مثلاً" خاطرم هست که روز ۲۵ مرداد که شبش که قرار شد که کودتا بکنندکه پدرمرا بگیرند

نتوانستندبگیرند رفتندسراغ دکترفاطمی درشمیران . دکترفاطمی راگرفتند بازیرک زاده وحقشناس ، بیچاره‌ها را . اینها راگرفتندوبردندشان حبس . وفاطمی را ریختندتوخانه‌اش حتی ازساواک ریختندتوخانه‌اش حتی شنیدم که بازنش هم کاری کردند چی کردند توهین کردندبه‌بچه‌اش وکتک زدندواینها . خیلی مثل دیوانه . حالا این شب ۲۵ مردادبود . شنبه‌شب ، بین شنبه ویکشنبه بود ، روز۲۵ یکشنبه بود شب ۲۵ مردادبود . من خودم اتفاقا " هتل دربند چیزمهمانی ، چون باصطلاح تشریفات بابایم راهم خودم میکردم ، با آمریکائی ها هم ارتباط داشتم دوست بودم اینها . با هندرسن دوست بودم ، با مستر وارن که رئیس اصل ۴ بود با من دوست بود خیلی اینها ، ما رفیق بودیم درنتیجه وارن رادعوتش کردم به شام با هندرسن شام میخوردیم درهتل دربند . شام میخوردیم وساعت یازده ویازده ونیم بودکه آمدم منزل بخوابم . آمدم منزل بخوابم صبح ساعت یک بعدازنیمه‌شب دیدم که خواهرم تلفن میکند که فلان کس میدانید چه‌خبرشده؟ کودتا خواستندبکنند . گفتم چه‌بوده؟ چه‌کودتائی ؟ گفت ،" بله‌نصف شب رفتندسراغ آقاکه آقارابگیرندونتوانستند آقارابگیرند وآن نصیری رفته کاغذ عزل آقاراازشاه برده آنجا." گفتم والله‌خبرندارم تا ببینم پدرم .
بابا ، خانه‌اش با من پنجاه قدم راه بود ، من بیایم آنجاالان ؟ گفت ،" نه ،نه ." اصلا" چه‌شده آخر؟ گفت ،" هیچی ، خواستندغلغلک بدهند چیزمهمی نیست . توبخواب راجت صبح بیاپهلوی من . صبح زودبیا ." من هرروز صبح زود ساعت ۶ میرفتم پهلوی پدرم . فشارخونش را میگرفتم یک آمپول بدکوزین به‌اومیزدم میآمدم ، این کارمن بود . صبح که ساعت شش رفتم پهلوی پدرم ساعت شش ونیم هفت ربع کم دکترفاطمی مثل دیوانه‌ها ازشمیران آمده آزاده شده آمده موهای سرش راست روی سرش ، جوشی هم بود دیوانه ، دادزد . رفت پهلوی پدرم . وقتی ازپیش پدرم آمدبیرون گفت ،"غلام .." دستش رابلندکرد عصاهم دستش بود چون ازوقتی که عمل کرده بود عصادستش بود . دستش رابلندکرد گفت ،" غلام ، این مماشات پدرتو آخرما رابه اعدام میکشد ." فاطمی آمده بود پهلو پدرمن که الان بروپشت رادیو وعزل شاه رابخوان پشت رادیو که شاه رفته

تمام شده وفرا رکرده ، مملکت را گذاشته . شاه رفته ولی نمیدانستیم شاه کجا رفته شاه غیبش زدیکدفعه چون به اوگفته بودندکه توبرو را مسر اگردیدی که گرفت این چیز ، این نقشه‌ای بودکه هندرسن واشرف واینها با آلن دالس ریخته بودند که شاه فرار کندبرودبه را مسر واگراین کودتا گرفت ونصیری آمدوخلع سلاح کرد دستگاه منزل پدرمرا آنوقت آنها برگردند . اگرنشد شاه این جا فرارکندبرود . نشدوشاه فرارکرد رفت با شریا فرارکردند با خاتم آمدند به بغدادوا زبغدادآمدندبه رم . پدرم گفت ، " شاه کجا رفته ؟ شاه کجا رفته ؟" که هیچ خبردیگری نداشت وفاطمی میگفت که شما الان بیا پشت رادیووا ین را بگو . پدرم گفت ،" نه من نمیتوانم اینکار را بکنم ، من قسم وفابه شاه خوردم ، من قرآن قسم خوردم ، من برای کسی قسم نمیخوردم ." پدر من وقتی قسم خورد عهد رضا شاه که مجبورشدقسم بخورد به رضا شاه قسم نخورد . هی این را پس انداخت هی طفره رفت تا روزآخر داشت دوره‌ی مجلس تمام میشد دوره ششم مجلس تمام میشد . پدرم گفت ،" من بالاخره معلوم شدکه با یدقسمت را بخوری ." پدرم گفت چکار کنم ؟ رفت شما یل حضرت امیررا پیدا کرد آورد که من پادشاه اسلام به حضرت امیرقسم میخورم که به مشروطیت با وفا باشم وبه شاه خیانت نکنم . قسم خورد گفت ،" من قسم خوردم برای شاه ، قسم قرآن خوردم من آدمی نیستم که زیرقول وشرافتم بزنم ." معهذا شاه میخواهم ببینم کجاست ؟ چه شده ؟" از هیچی خبرنداشت پدر من . چطورشده ؟ چطورنشده ؟ تا بعدببینیم یک فکری بکنیم . من که نمیتوانم بروم پشت رادیو فریادبزنم که شاه مجبورشده فرارکرده ورفته ومملکت جمهوری شده . من که نمیتوانم اینکار را بکنم . نکردپدرمن . که فاطمی اوقاتش تلخ شدوبمن گفت ،" غلام این مماشات پدرتوها را آخربه اعدام میکشانند ." وهمین هم شدا تفاقا "، اعدامش کردند .

س - کسان دیگری هم بودندکه موافق بودند با این طرزفکرفاطمی که جمهوری اعلام بشود ؟

ج - گمان میکنم تنهاکسی که بیشترازهمه با پدرم تماس یا کارداشتند یکی فاطمی بود یکی معظمی بود ویکی هم شایگان ، این سه تا گمان میکنم اطلاع ازاین کارداشتند . ولی

سایروزرا دیگرهیچ اطلاعی ، اصلا" اطلاعی ازکاغذ پدرمن نداشتندکه معـــزول شده .

س ـ چطور؟

ج ـ برای اینکه‌کابینه دیگرتشکیل نشد که بعدازآن پدرم این رابگوید ، دیگرکابینـــه تشکیل نشد . کابینه که تشکیل نشد یکی ازوزرا ، اتفاقا " دکترملکی که وزیربهداری بود دوست صمیمی خودمن بود ، آمدگفت آقا ما هیچ خبرنداریم چیه ؟ چی نیست ؟ همه‌پیچ پیـــچ میکنند پیچ پیچ میکنند ما هیچ خبرنداریم . آقا چی شد؟ چکارنکنیم واینها . بعـــد روزسه‌شنبه‌اش پدرمن گفت ،" کابینه تشکیل بشود ." دوشنبه هندرسن واردتهران میشـــد هندرسن . پدرم گفت ،" بروسراغ هندرسن مهرآباداست جلویش ." من عصری رفتـــم سراغ هندرسن مهرآباد ولی دیدم که سفارت آمریکا دیگربا ما امروزدیگرآن دوست قدیـــم نیستند . Hello,Dr.Mossadegh. How do you do? Welcome. ازاین حرفها میزدنددیدم هیچکسی همه سه تاسه تا آن مستـــر ولـــز بودرئیس اطلاعاتشان . هیچی سه تاسه تـــا جمع شدندونجوا میکردند کپه کپه جمع بودند هی جواب سلام ما رانمیدادند دیگرندیـــده میگرفتندما را . من بودم اتفاقا " دکترعالمی وزیرکار اوهم ازطرف دولت آمده بـــود آنجا بود که هندرسن میآمد . وقتی هندرســن آمد تارسید دیدیم خیلی پریشان آمـــد هندرسن آمد آنموقع اوهم خیلی پریشان بود How 's your father? گفتم All right گفت ،" I want to see him." گفتم خیلی خوب . گفتم فردا عصری بیائید . دوشنبـــه عصرش قرار بود هندرسن بیایدپهلوی پدرمن ،هندرسن آمدپهلوی پدرمن ورسیدوعصردوشنبه پهلوی پدرم ... هنوزکه روز۲۵مرداد ، صبح ۲۵ مرداد روزبعدکه شاه فرارکردرفت فاطمی عصبانی بود ، بازنش نمیدانم چیکار کرده‌بودندوبچه‌اش راکتک زده بودند حبس کرده‌بودنـــد این سید دیوانه شده‌بودورفت پشـــت تریبون جلوی مجلس آن بالا میتینگ داد دیگرهرچـــه میخواست به شاه گفت ، هرچه‌میخواست عـــرض ناموسی به‌اینها گفت ، توآن نطـــق کذائی که کردآنجا . اینها راگفت فاطمی وهیچی روزدوشنبه‌اش که آمدپهلوی پدرمن گفت ، "بلـــه این مماشات پدرتو بالاخره ما رابه‌اعدام میکشانند ." وپدرم هم‌هنوزمیگشت کـــه

شاه را پیدا کند ببیند کجا رفته؟ مملکت را دست چه کسی میگذارد، مجلس هم که نیست مجلس هم که رفراندوم کردند جمع کردند. سنا هم که بسته شده هیچکس نیست. مملکت را دست چه کسی بدهم بروم آخر. زاهدی که یک کاغذ که شاه نوشته چرا نوشته؟ برای چه نوشته شاه اولا" حق نداشته مرا معزول بکند قانونا". حالا که کرده من مملکت را دست چه کسی بسپارم وبروم؟ چکار کنم؟ همینطور مردد بودتا اینکه اینها توسل بشوندوکودتای ۲۸ مرداد را بپاش بپاش زمینه اش را حاضر میکردند. دوشنبه شد یادم میآید مجسمه ها را جمع کردندو مردم وسنجابی رفت مجسمه ها را دادند جمع کردندکه توهین نکنند جمع کردند وکنار گذاشتند. روز سه شنبه اش هم گذشت وچهارشنبه اش که روز ۲۸ مرداد شده بود وآتش بلند شده بود که ریختند وچیز کردند.

بله، خوب توی وزرا پدرمن اینها همه شان چیز.. آخر یادم میآید وقتی که این وزرا مدیقی واینها خواستندچیزکنند درمحاکماتی که کردند، پدرم را محاکمه کردند دردادگاه ارتش محاکمه میکردندپدرمرا این مدیقی نمیدانم چه گفت، یک چیز پرت گفت که، آهان ازاوپرسیدندکه شما چرا میدانستیدکه شاه عزل دکترمصدق را داده این را فاش نکردید؟ بعدیکدفعه دکترمدیقی رویش را کرد به پدرمن توی همان چیز گفت، "قربان، خدمتتان عرض نکردم که اینطوراست؟" پدرم گفت، "آقا ولش کن اینها استادانشگاه هستند اینها را باید درس بدهند اینها جوان هستند بچه هستند اینها. همه گردن من، من همه کار را کردم. همه من است اینها بچه های من هستندواستادانشگاه هستند، تحصیلاتی دارند، لیسانسیه هستند، دکترحقوق هستند اینها. اصلا" تجربه سیاسی ندارند اینها همه گردن خودمن." همه را گردن خودش گرفت، بله.

س - دلم میخواست راجع به رابطه دکتربقائی ودکترمصدق صحبت کنید.

ج - دکتربقائی والله با پدرمن زیاد..

س - چه شدکه اولش با هم نزدیک بودندوبعدجدا شدند؟

ج - بقائی والله ازاول یک حزبی درست کردوافتادتوحزب

س - آن حزب زحمتکشان.

ج ـ حزب زحمتکشان وابسته به جبهه ملی کردویواش یواش خودش را جا کرد تودستگاه واینها . بعدا " که پدرمن فهمید که این چطورآدمی است دیگرزیادباقائی چیزنداشت پدرمن زیادباقائی .. اوهم جزووابسته جبهه ملی داشت رئیس زحمتکشان بود .
مکی هم یک آدمی بودکه بکلی بیسوادنبود، یک آدم بیسوادی بودکه یک نظامی بود وکیل بود به‌چه‌وجه متوسل شده‌بودو مخصوصا " همان روزی هم که مکی راکردند سربازوطن وفلان کردندوطاق نصرت بستندکه ازآمریکا برگشته بود تمام طاق نصرت بستند دیگر مکی خودش راگم کرد. دیگر گفتم الان مکی تغوط کردبه خودش ، دیگرازآنوقت خودش راخراب کرد. دیگرازآن ببعدمیگفت ،" بله ، یامن یادکترمصدق ."

س ـ عجب .

ج ـ بله . حتی به‌آمریکائی ها گفته بود ،" بله ، اگرمصدق نمیتواند کارکند من خودم همه چیزمیکنم ، فلان میکنم ." خیال کرد سربازوطن خیلی چیزاست ، هیچی .
بعدهم شاه آمد.. کاشانی هم پول میخواست ازپدرمن که پدرمن به اونداد. یعنی پول گنده‌ای هم نبود. حواله بده به فلان آخوند مثلا" پانصدتومان بدهید، به‌فلانکس ده‌هزار تومان بدهید. پدرم گفت پول به کی بدهم من ، پول دولت راکه نمیتوانم به این و آن بدهم. بیت‌المال مردم است این پول رابه‌کسی نمیتوانم بدهم. چنددفعه پدرم نداد کاشانی اوقاتش تلخ شد. اوقاتش تلخ شدومیانه‌اش باپدرم بهم خورد. بهم خورد ویواش یواش مکی هم رفت اینهادیدند ، انگلیسها دیگر، چون کاشانی با انگلیس ها بود. اینها دیدندوبالاخره یواش یواش زمینه‌راحاضرکردند باشاه‌وشاه هم وعده‌کردبه مکی که وزیردربارش کند .

س ـ وزیردربار؟

ج ـ بله، برایش فاتحه‌خوانند و وزیردربارش‌نکردآخر. خلاصه مکی خودش راگم کرده‌بود خیلی ، دیگربادکرده‌بود بخودش واینها . آنها یکطرف واینها یکطرف دیگربهم خورد. بعقیده‌ی من اینکه الان امام خمینی میگوید شاانداز‌ه‌ای صراحت دارد. این ملت

ایران ،حالا که گذشته اوضاع حالا میشود مروز بحث کرد ، ازروزی که دنیا آمده آخونـــد دیده تا روزی که مرده آخوند دیده . عروسیش آخوند داشته ، مردنش آخونددا شته ، خوشی اش روضه بوده ومسجدرفتنی که داشته با آخوندبوده ،با آخوند بزرگ شده . پدرمن بکلـــــی آخوندها را گذاشت کنار ،اصلا" لائیک بود بکلی آخوندها را گذاشت کنا روهیچ بازی شـــا ن نگرفت . تا آنمدتی هم که کاشانی را هم بازی گرفت تا مدتی که کاشانی با ما بود آخوندها با ما بودند . اصلا" کاشانی ،من نمیگویم کاشانی آدم خوبی بود اما آدم بدی هم نبود . کاشانی بسهم خودش درجبهه ملی خیلی کمک کرد . این خلق الله را کاشانی جمع میکرد حالا بعدازآن شاه آمدیک نرخ بود یکی پنج تومان میدادبه اینها زنده یا مرده یا دیکشنـــد . اما پدرم به کسی پول نداد ،ازکدام پول ما بدهیم؟ پول دولت پول نداشت بدهدکه بیست و پنج تومان به مردم بدهدبروند... ازکدام بودجه پول به مردم بدهندکه مردم بروند زنده یا مرده یا دیکشند؟ این کاشانی جمع میکرد اینها را . یک مسجدنما زمیخواندوهزار تومان پول به اومیداد ند همه را میآوردندشان مجانی مفت ومسلم زنده یا مرده یا دمیکشیدنـــد . اصلا"دیگر public opinion ی درست شده بود توی مردم ، شوخی نیست . مردمی نبـود اصلا" کسی نبود هیچکس نبود . درنتیجه دیدیدکه قبل از ۲۸ مرداد روزرفراندوم همه " یـا مرگ یا مصدق " روز بعدش " مرگ برمصدق جاوید شاه " روزبعدش . همانهائی که انگشتشان توی مرکب آنجا سیاه شده بود که رای دادند روز پیشش یا مرگ یا مصدق بود روزبعـــدش همه برگشتند ، دیگرچیز نبود محکم نبود public opinion روی ... اما پـــدر من سعی میکردکه همیشه یک public opinion برای ایران درست بکند کـه در خارج که میرود با آمریکائی ها صحبت میکند با انگلیس ها صحبت میکند نگوید من دکتـــر مصدق درست تشخیص دادم اینکار راکردم . نه ، ملت ایران است که این را میخواهد ، ملـــت ایران این را زمن قبول نداردیک همچین چیزی را . بگذارید من بگویم به ملت ایـــران ، ملت ایران قبول میکند یا نمیکند . همش ملت ایران ملت ایران برخ اینها میکشید ،واینهم بودکه اینها چیز کردند وکاشانی یک رل خیلی ،کمک بزرگی به جبهه ملی بود .آخرخلق الله حالا که میبینیدسواد که ندارند همینهائی که هستند ،همان زنده یا دمرده یا دکه میکشیدندحالا هـــم

میشکند .حالا برای خمینی میشکند .فرق نمیکند .مغزملت بیسوادا ست نوکرآخونداست هرچه هست الان شده با صطلاح علی الظاهر واگرروزسی ام تیراین آخوندها با ما نبودندکاشانی نبود ما سی ام تیرازشاه شکست خورده قوام السلطنه شده نخست وزیرپدرما را درمیآوردند .چه کسی نگذاشت که ما چیزکنیم؟ همین آخوندها بودوکاشانی وملت خلق الله .اینکه همیشه الان امام میگویددروغ نمیگوید ملت حاضردرصحنه حاضردرصحنه همین ها هستنددیگر . ملت که حاضردر صحنه بودندجمع بودندسی ام تیرکسی نتوانست به ما چیز کندما موفق شدیم بنفع خودمان تمام کردیم حتی توده ای ها هم کمک کرده بودندبرای خلع سلاح دولتی ها واینها .ما روزآخرغروب ۳۰ تیرما تمام اینها راجبهه ملی بنفع خودش جمع کرد اما ۲۸ مردادهیچکس نبود .نه ملت حاضردرصحنه ای بود نه آخوندی بود نه کسی ما شکست خوردیم .اما اگر ۲۸ مردادآخوندها با ما بودندکاشانی هم با ما بودشکست ما نمیخوردیم . حالا که گذشته اینها را میشودچیزکرد .این ملت حاضردرصحنه خیلی اهمیت دارد درایران . بله روز ۳۰ تیرحاضردرصحنه بود اما ۲۸ مردادهیچکس نبودکه ما شکست خوردیم .

س - پس میخواهیدبگوئیدکه این عامل جدائی بین دکترمصدق وآیت الله کاشانی نقش خیلی عمده ای داشت ؟

ج - بله ،بله ولی خودشاه کرداینکاررا . خوب این آمریکائی ها کردند .آخرکاشانی میدانید آخوندکلاش است پول میخواهد .هی کاغذمینوشت آن سیدمحمدپسرش عین خط کاشانی تقلید میکردامضاء میکرد .به آقای کاشف الغطاء دوهزارتومان بدهید .کی بدهد؟ازطرف وزارتخانه ازبودجه سری میآیدبیست هزارتومان پول میگرفت ، ازکجا میگرفتش ؟تا اینکه هروزارتخانه بیست سی هزارتومان چهل هزارتومان ازبودجه وزارتخارجه گرفته بودنداز بودجه سری اش که پدرم فهمیدگفت ،"نه .پول کی را میخواهیدبدهید؟پول مردم را میخواهید بدهید؟ این چه حرفی است ،نخست وزیرپول نبایدبه کسی بدهد ."غافل ازاینکه ازنخست وزیریش هم آمده بودند بیست هزارتومان ازبودجه سری گرفته بودند . همان مدیرروزنامه .. چه بود اسمش ؟ باکاشانی بود ، آخونده سیده کی بود که روزنامه چیزرا اداره میکرد ، باکاشانی

هم‌بود اسم خوبی داشت .

س ـ قنات آبادی یا میراشرافی ؟

ج ـ نه ، امیراشرافی نبود یک آخوندی بود ، سیدبود خیلی گردن کلفت بود اوچیز را داره میکرد اینها میآمدند پول میگرفتند پدرم گفت نه از این ببعد موقوف .

س ـ میفرمودید آن آخرین بیست هزارتومان ..

ج ـ بیست هزارتومان را پدرم ازجیب خودش فرستاد دادند وامیرعلائی برد . امیرعلائی برد دادوقبض گرفت ، قبضش راهم گرفتند .

یعنی بیست هزارتومان آخری راکه گرفته بودند پدرم برای اینکه بودجه را ببندد این بودجه سری را یکلی درش را ببندد و نگذارد دیگرپول بگیرند از جیب خودش گذاشت که این پول باشد اینجا دیگربدست اینها ندهند . ویکوقتی خبردار شدکه ازبودجه شهربانی یک سی هـــزار تومان گرفتند . رئیس شهربانی هم سرتیپ کمال بود خیلی آدم خوبی بود اتفاقا " . ایـن کمال رفیق مکی بود . این کمال یکروزی من دیدم‌که پدرم فهمیدکه ازبودجه شهربانی این پول را داده فورا " فرستادکمال را حبس کردند توقیف کرد کمال را گرفتند حبس کردنـــد کمال دربدرعقب من میگشت ، چون حلال مشکلات من بودم چون با پدرم ارتباط داشتم مردم سراغ من میآمدند . آنوقت ما ازکار روزندگی وطبابت ما بازشده بودیم ودیگربهیچ چیـــز نمیرسیدیم . تا اینکه کمال من را خواست وزارزار هم گریه میکرد سرتیپ کمال رئیس رکن دو ستادهم بود آنموقع . این آمد گریه فلان که دکترجان قربانت بروم به آقـــا بگو برای اینکه بمن بی لطفی کردند چرا اینکار را کرد ، د؟ من حاضرم یک خانه بیشتر ندارم این خانه را میفروشم این پول را میدهم . پدرم گفت ، " برو به او بگو که تو این پـــول را به چه‌کسی دادی ؟ من قبول میکنم . تو بگوبه کی دادی اقرارکن که به چه‌کسی دادی . " بعدا " اقرارکرد وآمدبیرون ازحبس حالا کار ندارم . اینجوراتفاقات میافتاد همیشـــه و میانه‌کاشانی هم بعلت همین اخاذی واینکارها اینها دیگرمکی اینها هم کمک شاه رفتنـــد ، وحتما " حتم دارم من ، " خوب اگرپول میخواهی من به‌تومیدهم‌چرا ازمصدق مثلابگیری . " ازاین

طورکارها .. بالاخره آمریکائی ها واینها اشرف هم با اینها بود. شاه که خودش چیزی نداشت اشرف بیشتر اینکارها را میکرد، مغز متفکر شاه اشرف بود. آنوقت شاه اینقدر ضعیف بود اینقدر ناخوش بود مثلا" آنوقت سرطان نداشت اما خوب خیلی ضعیف بود. بحدی با بایش قوی بود نتیجتا" این ضعیف بود. یک دژنره بود، یک چیز مهملی بود هیچ. از خودش اختراع میکرد یک چیزهائی میگفت والا چیزی نداشت.
این بودجه سری بحث کردم کاشانی هم جدا شد واین اوضاع پیش آمد.
س - یکی از صحبتهای دیگری که میکنند میگویند اگر دکتر مصدق آن پیشنهاد بانک بین - الملل را قبول کرده بود ..
ج - نه، نه دروغ است حالا
س - وضع اقتصادی بهتر میشد.
ج - درست است. این را دروغ میگویند. وهمه‌ی اینها را هم گردن حسیبی بیچاره بدبخت میگویند حسیبی نگذاشت اینکار بشود..
س - بله.
ج - دروغ میگویند. البته پدرمن هرچه میگفت ملت ایران ازاو قبول میکردند، اگر اینکار بدست خود پدرمن حل میشد خودش هرچه میگفت ملت ایران از پدرمن قبول میکرد هرچه باشد واین وضعیت اینطور نمیشد. حالا که گذشته میتوانیم بگوئیم. اما پدرمن نکرد اینکار را. گفت من نمیخواهم من بگویم اینکار بشود باید ملت ایران بشود. ملت ایران که شد یک پای حسیبی میآمد بیرون، پای شایگان میآمد تو پای این میآید تو. پای اینها بود دیگر، نماینده‌ی ملت اینها بودند دیگر، وکیل های ملت اینها بودند. باید با اینها مشورت کند. خوب، اینها هم تا اندازه‌ای مته به خشخاش بعضی اوقات میگذاشتند میگفتند نه این موهن برای ایران همچین پیشنهادی کرد. خیال میکردند که مثلا" آنجا مثلا" برای اینها همه چیز پولها را کنار گذاشتند. نه همچین چیزی نبود، خبری نبود آیزنها ورقوی بود، چرچیل قوی بود پدرما را درمیآوردند. ملاحظه میکنید؟ اینها خیلی بخودشان مغرور شده بودند و میگفتند نه موهن است ما نمیتوانیم اینکار را قبول کنیم،

زیربار این نرفتند. تا آخر دیگر پدرم مایوس شد با نک بین المللی هم که رفت چون دیگر پیشنهادی که قابل قبول باشد که برنخورد به ملت ایران به ما نکردند که پدرمن قبول کند. تا آخر کار که شد در ماه جولای همان ۵۳ که ۱۹ آگوستش ۲۸ مرداد شد در اوائل جولای بود که یکنفر انگلیسی، چون ما با انگلیس ارتباط نداشتیم در بغداد بود ند بوسیله بغداد با یک انگلیسی ارتباط پیدا کرد با پدرمن یعنی K. B. Ross

س - Kabi ؟

ج - K. B. Ross

س - K. B. Ross

ج - (؟) این را من از دهن خود پدرم شنیدم و از دهن فواد روحانی هم که مامور اینکار بود شنیدم. فواد روحانی هم اتفاقاً مرد خیلی وطنپرستی بود و خیلی خدمت کرد در کار نفت خیلی کمک کرد. وکیل دعاوی نفت بود الان هم پاریس هست. اینجا پاریس هست. این فواد روحانی خیلی مرد، یک کتاب خیلی بزرگی هم نوشته راجع به ایران "پنجاه سال نفت ایران" نمیدانم خواندیدش یا نخواندید؟ خیلی کتاب جالبی است. اوچند روز پیش برای من درژنو تعریف کرد، این را پدرم به من گفته بود این قضیه را که اینها آمدند با پدرمن یک پیشنهاد بدهند وقتی که، خوب، ایدن وچرچیل بکلی مأیوس شدند از سرایست به ایران ودیگر هیچ امیدی نداشتند که برگردند به ایران که حتی من خودم قضیه مصاحبه مطبوعاتی هست توی روزنامه آمریکا هم چاپ شده خواندم، روزنامه خواندم، که یک مصاحبه مطبوعاتی ایدن داده بود که دیگر ما بکلی از رفتن به ایران مأیوس هستیم که نمیتوانیم به ایران ... مگر با نردبان آمریکائی ها بتوانیم وارد ایران بشویم. این حرف خود ایدن بود، که مگر با نردبان آمریکائی ما بتوانیم وارد ایران بشویم دیگر بکلی مأیوس از ایران بودند خیلی مایوس بود وچرچیل هم که ایدن ناخوش شد و (؟) آمد به بوستون عملش کردند و فلان اینها خیلی دمورالیزه بودند اینها، روحیه شان خراب بود آخر کار یک پیشنهاد دادند.

متاسفانه ، دستگاه دولتی وآمریکائی ها ودستگاه اشرف وشاه واینها صبرنکردند اگر دوسه ماه دیگرچها رماه سه ماه دیگرصبرمیکردند این با موافقت خودانگلیس ها با پدرم چیز میکردند، پدرمن دیگربیچاره شده بود موافقت میکرد این قضیه بنحواحسن تمام میشد ملت ایران این وضعیتی که امروز دارد نداشت وسلطنت پهلوی هم ازبین نمیرفت ، همینطور میماند تا یک ژنرال سیون میمردند یک ژنرال سیون دیگرمیآمد ، پدرمن که تا ابد زنده نبود . یکعده ای تربیت میشدندورو کارمیآمدندوبعدیک تعدادی جانشین آنها میشدند . بترتیب همینطورفیصله پیدا میکرد تا امروز درست میشد . نکردند رفتندفورا " با دشمن ساختند وکلک ما را کندند واین K.B. Ross یک پیشنها دکرده بود که قابل چیزبود، خوب اینکار بزرگترین خیانت بودکه اینها کردند به مملکت کردند شاه .

شاه کردوخیلی واقعا "بزرگترین تیشه ای بودکه به ریشه ی این مملکت زدندو K.B. Rossپیشنها دی میکردکه قابل قبول بودوفوأد روحانی پدرامن فرستاده بغداد ، چون آنها نمیتوانستند بیایندبه ایران ، رفت به بغداد . دربغداد هم اتفاقا " سفیرما آقای نواب بودکه خیلی مردشریفی بود، حسین نواب ، وطن پرست بود واوهم خیلی کمک کرد . ارتباط بین K.B. Ross وروحانی را درست کرد، درهمان سفارت ایران درست کردندوچیز کردند K. B. Ross نظرخیلی خوبی داشت وخیلی هم آدم ، دلش میخواست این قضیه بنحو احسن تمام بشود. این K.B. Ross ازطرف شرکت نفت خیال میکنم آمده بود با رابطی بود ببین شرکت نفت که آنموقع میخواست صحبت کند . همه شرط ها را هم قبول کرد . رفت به لندن وقرارشدکه بعدبیاید به ژنو یک راندوو داشت با فوأدروحانی وفوادروحانی راقورا " پدرم فرستاد رفت به ژنو دنبالش ، اوازلندن میآمد . دیگر از لندن نیامد. ولی وقتی رفت لندن دیگرا ینها آنجا لندن اینها رفانده بودندکه بلکه بیخودی با این دولت دکترمصدق صحبت نکنیداین عنقریب کلکش کنده است وصحبتی با دولت انکنید. آموقت K.B. Ross دیگررونشان نداده فوادروحانی وخوب اوهم دست خالی بیچاره برگشت آمدتهران . ودرکتابش هم نوشته این راقوات روحانی خودش .

س ـ یکی از مطالبی دیگرکه مطرح هست میگویندکه این رفراندومی که دکترمصدق انجام داد برای بستن مجلس این شاید یک کار صحیحی نبوده. شما درجریان مذاکرات وبحث این بودید؟

ج ـ والله درجریان مذاکرات این بودکه پدرمن راستش ازسنا زیاد دلخوشی نداشت. برای اینکه سنا یک آخوری بودکه شاه درست کردبرای رفقای خودش پیرمردها پیرپاتال ها که هیچ دمخور وهیچفکرپدرمن هم نبودند، اینها همه راآورده بود آنجا با یک حقوق های گنده گنده به اینها میداد، یک حقوقهای بزرگ به اینها میداد واینها میخوردندومیخوابیدند سناتوربودند بقول خودشان، هیچی. مجلس شورا هم این اواخریک عواملی توی آن بودند که اینها وکلای دست نشانده شاه بودند مثل میراشرافی واینها، ازدسته اینها بودندکه هرروز هربیست وچهارساعت چوب توچرخ دولت میکردند، اصلا" دولت رابکلی فلج کرده بودند نمیگذاشتندکه پیش برود. دیگرمجبورشدکه رفراندوم کرد خوب ازملت بپرسد چه میخواهد؟ میخواهیدمن اینها رابگذارم کتار. چون مجلس، همین مجلس نمیگذاشت که نفت ملی بشود ویک چیز دیگرهم هست که من میخواهم به شما عرض کنم این بودکه این خودهمین فدائیان اسلام، اجدادآقای خمینی، همین فدائیان اسلام هم اینها هم یک رلی داشتندکه هما ن اول چیزآمدندرتهران ویک دسته ای جمع شدندوآقای چیز بودرئیسشان همین، کی بود رئیس فدائیان اسلام که کشتندش

س ـ نواب صفوی.

ج ـ نواب صفوی. برادرش ویک باننده پا نزده تائی بودکه اینها آدمکش بودند، هژیررا زدند کشتند، آن راکشتند این راکشتند، میکشتندهمه را آدمکش بودند. میخواستند اسلام را پیاده کنند. حالا نقشه چه بود؟ نقشه این بودکه پدرمن گفت بمن، نقشه این بودکه میخواستندهما نموقعی که پدرم توجریان ملی کردن نفت است وگرفتا راست آب راگل آلود کنندونگذارند نفت ملی بشود، خلاصه شلوغ کنند مملکت راونگذارندنفت ملی بشودکه مردم را ازملی شدن نفت صرافت پیدا کنندوعقب اسلام راه بیاندازند. یکی نقشه این بودکه

پدرمنهم قبول نکرد. آنوقت اینها آمدند ، پدرم که اینها را نمی پذیرفت ندیده شان اینها آدمکش بودند فقط بوسیله مکی یا بقائی و اینها بعدبرای پدرم پیغام دادندکه شما بیا حالا اسلام پیدا کن . که پدرم به اینها جواب داد وبه خودمنهم پدرم بمن گفت و جواب داد ،" الان موقع اسلام پیدا کردن نیست ، بگذار من نفت را ملی بکنم. الان داریم با انگلیس میجنگیم . نفت که ملی شد شما هرکاری دلتان میخواهد بکنید الان موقع اسلام پیدا کردن نیست بگذارید من نفت را ملی کنم بعدهرکا رمیخواهید بکنید." که الان هم که هست امام امت درتهران فرمودند ،" دکترمصدق از..." رو درودیوارها هم نوشتند " بیه اسلام سیلی زد وازاسلام سیلی خورد." درصورتیکه هیچ پدرمن مخالف اسلام نبود وتزش هم دفاع ازاسلام بود مسلمان هم بدنیا آمدومسلمان هم مرد. ما درمن همینطور.ما هیچوقت (؟) نداشتیم. فقط آنموقع نمیخواست که تشنج بشود.به یک دلیلی ، بیشترش هم این بودکه همانموقع شروع کردندبه تشکیلات دولت را دست بگذارند .اول آمد آقای لطفی اینها همه دستورشاه بود ، دستورانگلیس ها بود آمدندگفتندکه بله قضات را باید حقوقشان را تامین کنیم قضات عدلیه را . اینهاکه قاضی هستند با ما هی دوهزارتومان دیگر گران شده نمیتوانند زندگی کنند ،آنوقت دوهزارتومان بابت حقوق بود دیگر ، رتبه یازده بود. نمیتوانندزندگی بکنندواینها باید تامین بشوند که اینها نروند پول ازطرف بگیرندوسیر باشندقضات . گفتنددرست است بعدبه پدرم گفتند خوب حالا که قضات را تامین میکنید توا ین قضات یکعده هستندا شخاصی که پدرسوخته هستند ، دزدهستند ویک اشخاص پاکی هستند . اول اینها را دزدهایشان را بریزید بیرون پاکهایشان را حقوقشان را زیادکنیدکه اینها تامین بشود حقوقشان . پدرم همگفت ،" بسیارخوب." یک سیصدوپنجاه شصت تا ازقضات دزدی بودندکه واقعا " دزد بودند ، ازدزدهای درجه یک بودند اینها همه ر یختندبیرون وتشکیلات عدلیه راآقای لطفی داد ،درست شد؟ یادم هست یکروزی قضاتی راکه بیرون کرده بودند آمدنددم خانه پدرمن که لطفی نگذاشت بیایند تو. ریخت و پدرسوخته‌ها شما میدانید چقدرخیانت کردید ، بروید گم شوید. همه شان

فرار کردند رفتند. آنقدر ترسو بودند، اینقدر دزدی کرده بودند قضات. آنها رفتند پی کارشان. بعد گفتند ارتش را بیائید درست کنیم. حالا کی؟ بعد از ۳۰ تیر است که پدرم وزیر جنگ است. وزارت جنگ را در ۳۰ تیر میخواست وزارت جنگ را از دست شاه بگیرد. علتش هم این بود که میخواست وزارت جنگ را بگیرد، پدرم نمیخواست ژنرال بشود یا فرمانده قوا بشود، پدرم میخواست این دست ارتش را از دخالت در انتخابات و در مملکت کوتاه کند چون رئیس در هر کجائی تمام وکیل آنجا را او در میآورد بزور قشون ارتش میرا شرافی را از آنجا درآوردند. هرکدام را به دستور ارتش، به دستور دربار. نظامی ها هم که خوب نوکر شاه بودند همه شان دیگر. اینست که بوسیله زور دربار هر کسی را می خواستند در بیاورند انتخابات وکیل های ناجور تو مجلس میآوردند که این وکیل ها مانع ملی کردن نفت بودند و امثال میرا شرافی و اینها بودند و خائن بودند، کثافت میکردند.

بهمین دلیل هم مجلس را بستند، روی این اصل شد. اینست که پدرم که وزارت جنگ را از شاه گرفت، دعوایش ۳۰ تیر همین وزارت جنگ بود. اختیار را میخواست بگیرد، گفت فرمانده کل قوا شاه باشد چون نظامی ها قسم خوردند به شاه، او گفت هرکسی قسم خورده باید نوکر شاه باشد تا آخر و حرفش را هم گوش کند اما دخالت در سیاست نکنند. تا اینکه سر همین وزارت جنگ قضیه اش را بگویم. پدرم آمد و گفتند در وزارت جنگ هم یک عده ای از افسرها دزدی کردند و خائن هستند اینها هم باید تصفیه بشود و تمیز بشود. آمدند یکشب و لیست و پدرم گفت،" والله من که وزارت جنگ را هم شاه گفته در وزارت جنگ بعضی از این افسرها را هم تصفیه کنید یک مقداری، آن عده ای که دزد هستند بیاندازید بیرون." خود شاه گفته بود.

س ـ خود شاه گفته بود.

ج ـ خوب بله. که اینها بدست پدرمن بشود که تشنج ایجاد بشود و نگذارند نفت ملی بشود خود هدف این بود، نقشه این بود. آمدند. پدرم گفت،" والله من که نمی شناسم افسران کی هستند، اطلاع ندارم که افسران کی هستند. خوب، نماینده خود

اعلیحضرت همایونی سپهبدنقدی وزیرجنگ من است ایشان هستندویک کمیسیون معین کنند ایشان باکفیل وزارت جنگ وبا دوسه تا دیگر بنشینندواینها را تصفیه کنند." ویک رفراندوم هم کردنددرخودارتش یا توی ارتش رفراندوم کردند که بگوئید دزدهای شما کی هستند؟ خودارتشی ها یک لیست درست کزدند دادند ۱۳۰ نفربودند افسر. اینها کثیف ترین افسربودند چقدرپول دزدی کردند واین افسرها هم اتفاقاً "بهترین دوسیه ها را داشتندبا دزدیشان ها، بهترین دوسیه ها را همین ها داشتنددردستگاه اما باطناً "دزدترین اشخاص بودند. درنتیجه پول میدزدیدندودرضمن پول میدادند صدآفرین هم تودوسیه شان بودکه حتی یکی ازاینها یک سرهنگ خواجه نوری بودکه بعدتیربارانش کردند همین دستگاه خمینی تیربارانش کرد یکی ازاین دزدهای کثیف ارتش بود. این آمدمنزل ما صبح سحر که آقای دکترمصدق شما ببینیداین دوسیه راکه من چقدرخدمات کردم. حالا مثلاً" تودوسیه کاغذشان دادکه برداشتند نوشتند "افسران ودرجه داران ارتش شما ازاین سرهنگ خواجه نوری سرمشق بگیرید مثل این باشید فلان باشید. این افسر فلان است" نمره صدآفرین به اوداده بودند. "مراهم بیرون کردند باین دوسیه به این خوبی که دارم. رئیس دزدها بودخلاصه. اینها همه رابیرون کردند. هی بیرون کردند هی اینها افتادند به مخالفت با دولت. ازاین افسرهای آمریکائی نشستندربا ثگاه افسران هرشب جلسه میکردندکه به تشکیلات این لوطی بازی کثافتکاری، ۲۸ مرداد درست کردند.

س ـ قانون افسران بازنشسته یا..

ج ـ آره همان، این را بازنشسته کردند. بعدازاینکه کردند دیدندمزه کرددهنشان شلوغ شده دیدند به خوبکاری کردند هفته‌ی بعددویست تای دیگر آوردند. حالا این هفته بین آن هفته خیلی با مزه‌ای است به شما بگویم. یک سفیری داشتیم درتهران سفیر ترکیه بود به اسم ترک یلدی. پیرمردی بود واین پیرمردهم ازاین ترکهای جوان آتاتورک نبود، ازآن ترکهای پیرمردهای قدیم دوره دولت عثمانی بود. این سفیرایران بود مردپیرمردی بود هفتاد وپنج سالش بود. خیلی مرد شریف وآدم پاکی بود.

این آمدویکدفعه آمد، با پدرم هم خیلی دوست بود، وگفت،" دکترمصدق چکارمیکنی شما ؟چرا اینهارابا زنشسته میکنی ؟اینها شلوغ میکنند نمیگذارند نفت ملی شود. پدرت را درمیآورند. مملکت را درتشنج میاندازند اینها، مبادا اینکارا بکنید." میگفت،" آره راست گفتی راست گفتی." بعد دفعه بعددیدیم یک دویست تای دیگرآوردندکه اینها را باید بیرون کنید. گفت،" بس است دیگرنمیکنم."

س ـ دیگربس است.

ج ـ دیگربس است. هرغلطی کردید دیگربس تان است. ولی اینها ... همان صدوسی تا که اول کردند همانها ۲۸ مردادراراه انداختند وهرشب دسته دسته جمع میشدندوتو خانه ها یشان جلسه میکردندودربا شگاه افسران با آمریکائی ها بندوبست کردند با آن شوارتسکف که آمدبه ایران و آن کثافتکاری راکرد ۲۸ مردادراراه انداخت.

س ـ افشارطوس راهم اینها کشتند؟

ج ـ افشارطوس را اوراول چیزبود. ازهمین افسرها بود که همان چیزکشتش بیچاره. دکتر زیانپور بودوبا یکی دیگربود،سرتیپ بودویا ،اسمش رافراموش کردم، اصغرمزینی که اوهم سرتیپ بود. اینها بردنشان تورگش آمپول زدندوبیهوشش کردند توتپه های گلندوئک، آن بالای تهران آنجا بردند کشتندش.

خلاصه همه اینها این کارها رامیکردند دستورشاه بودهمه این کارها رابکنند خلاصه .افشارطوس هم خوب یکی ازنوکرهای شاه بود اما خوب میخواست که ،برای اینکه دولت دکترمصدق راضعیف کنند رئیس شهربانیش راوپختند واین بلا راسرش آوردند. تمام این مخالفت ها ازاول از روزی که پدرمن نخست وزیرشد تاروزی که این اتفاقات ۲۸ مردادافتادویکشب راحت نخوابید این مرد. هرشب دوسه تا قرص مسکن میخورد چیز میکرد اصلا" یکدقیقه ای راحت نبود. بیست وچهارساعت ازداخلی مان، خارجی مان، دستگاه شاه همه اینها، اتفاقا" یک کتابی هست که چاپ شده که تمام اینها رانوشته درتهران چاپ شده کتاب خیلی نفیسی است چاپ شده، من برای هدافعلا" فرستادم. باید هدا داشته باشد. ببینید دارد یا ندارد بگیرید ازاو. این تویش هست تمام این تشکیلاتی که برعلیه دکترمصدق که..

س ـ اسم کتاب چیست ؟

ج ـ کتاب "مخالفین دکترمصدق" یک همچین چیزی که تمام دنیا ومدرک وابنها . این تشکیلاتی بودکه میخواستند دولت را فلج کنند یکی پشت یکی دیگر. اینها اصلا" کار.. اصلا" ما بیست وچهار ساعت همین قدروقت داشتیم که این وآن را خنثی کنیم، نگذاریم داغ نمان کنند. پدرم همیشه میگفت ،" انشاءالله نفت ملی بشود ، پولی بیاید تومملکت من بتوانم مملکت راآباد کنم . این پول نفت را خرج این مملکت کنم، مردم را باسواد کنم ، دهات را درست کنم ، welfare مردم را درست کنم." نگذاشتند دیگر .

س ـ این مریضی های دکترمصدق وتورختخواب بودنشان ، بعضی ها میگویند این مصلحتی بوده واین غش کردنشان و...

ج ـ خوب نه ، ضعیف بودکه پدرمن . ازبس ضعیف بود اصلا" پدرمن بزور رختخواب و اینهاکارمیکرد راستش ، خیلی ضعیف بود.خیلی ضعیف شده بود، سابقه‌ی ناخوشی سل را هم که ازقدیم داشت ، خیلی ضعیف بودونا راحت بود. وقتی ضعیف شد آن مرض نا راحتش میکرد. اینها بود. خوب ، بعضی اوقات هم... اما غش کردن نه ، غش کردن یک حالت عصبی داشت که وقتی خیلی اذیتش میکردند حالش بهم میخورد بعدا" حالش جا میآمد وحتی درجامعه ملل هم که رفتیم ، در United Nations درنیویورک تمام این تلویزیون چیزانداخته‌بودند روی ماکه اگرغش‌کرد فورا" عکس بگیرند. نه اتفاقا" آنرورغش نکرد. من پشتش نشسته بودم آنجا ، آنروزغش نکرداتفاقا" ، نه .

خلاصه این فشارخونش میآمدپائین ، ازضعیفی ، یکدفعه بیهوش میشد سرش‌گیج میرفت و فوری غش میکرد. مثلا" درهمان ۳۰ تیر پدرم که نخست‌وزیرشد رفت پهلوی شاه، خودپدرم تعریف کرد، گفت ،" یکدفعه حال من بهم خورد. دیدم این شاه زانو زده یزدان پناه دارد قنداق حلق من میکند وسرمن هم روی زانوی شاه است وشاه میگوید نمیر، نمیر ،توبمیری اسباب زحمت من بشود." شاه دستپاچه‌شده بود. پدرمراگرفته بودومیگفت ،" دکترمصدق ، مراولم نکن ، من روتومیشمارم مرانگهدار من هرچه

دارم ازتودارم،" شاه التماس به پدرم میگوید،" مرا نگهدار." ترسیده بود آن ۳۰ تیرکه انقلاب ۳۰ تیرشد دیگرشاه گفت حالا کمونیست میشود وسلطنت رابر میدارندوبهم میخورد وما رابیرون میکنندومیکشندواین حرفها . وحشت کرده بود شاه ازاینکار. پدرمرا گرفته بود،" مراولم نکن ، با من کمک کن فلان کن ." خیلی ترسیده بود.

س ـ اختلاف با تیمسارزاهدی چطورپیش آمد. اول کارکه مثل اینکه ...

ج ـ اختلاف تیمسارزاهدی ، واللهتیمسارزاهدی میدانیدکه ازاول نوکرشاه بود نه مثل همه نظامی ها طبیعی است . همین آخری هم اگرخاطرتان باشد دردوره همین خمینی آن سرتیپ چه بودکه گرفتند واعدامش کردند؟ تادم آخرگفت ،"من نوکرشاه هستم،به شاه قسم خوردم، هنوزشاه راهم شاه میدانم."جلوی تلویزیون درتهران گفت . فرمانده نظامی بود.

س ـ رحیمی .

ج ـ رحیمی . آنوقت من خیلی برایش احترام قائل شدم. نمی شناختم کی بود اما یک آدم خیلی رشیدی بود وازاو این آقای ابراهیم یزدی پرسید،" شما میدانید الان جلوی ملت ایران جلوی تلویزیون ایستادید میگوئید." گفت ،" بله ، من میدانم هرکسی باشد. من نوکرشاه هستم ، افسرهستم برای شاه قسم خوردم وهنوزهم اعلیحضرت را شاه میدانم." بردندکشتندش هم. اما آبرومندانه مرد کاربندارم. اینها همه شان نظامی ها نوکرشاه بودند ، همه‌ی نظامی ها . هرچه‌داشتند ازشاه داشتند، دردشان راازشاه داشتند ، پولشان راازشاه داشتند، دزدی هائی که میکردندو شاه بروی خودش نمی آورد، طبیعتا " نوکرشاه بودند. زاهدی هم نوکرشاه بود. زاهدی آدم خیلی خوشگذرانی بود خیلی مردمدار بود،خوب ، با پول زندگی باشاه . اما خودش جنتلمن بود زاهدی ، خودش شخصا " یک لوطیگری داشت که بعدا " ما دیدیم بعدازمرداد ۲۸. این زاهدی ،درهمان کابینه اول که پدرمن اینها راگرفت ، وزیرکشوربود. وزیرکشوربود ویکروزی مردم اجتماع کردندونمیدانم چکارکرده بودند، آهان روزی بودکه هریمن وارد تهران میشد.

هریمن وارد تهران میشد توده‌ای ها، پدرم این توده‌ای ها را اسمش را گذاشته بود توده‌ی انگلیسی برای اینکه اینها توده‌ای ها و اسه انگلیس ها، کمونیست نبودند روس نبودند، توده‌ای انگلیسی به اسم توده‌ای شلوغ میکردند. کمونیست بله، اقلا" revolution میشد و این حرفها. شلوغ میکردند و میریختند وکشت وکشتار میکردند میتینگ میدادند و تیراندازی کردند و کشت وکشتار کردند. حتی یکی دو تا تیراندازی روی مردم تیراندازی کردند. شهربانی هم دستور دادند جلوگیری از اینها بکنند. خوب پدرم گفته بود به این شهربانی که شما با پا شیدن آب و گاز اشک آور جلوگیری کنید. دوسه تا تیراندازی کرده بودند و تیرانداخته بودند رو مردم و اینها. رئیس شهربانی هم سرلشکربقائی بود که با من دوست بود از قدیم خیلی، چون من نظام وظیفه‌ام را پهلوی اوکرده بودم سابقا". خیلی آدم خوبی بود اتفاقا". اینهم بیچاره این آدم را آورده بودند رئیس شهربانی کرده بودند، رفیق زاهدی بود. گفتند که چه کسی دستور داده اینکار را بکند؟ گفتند که سرلشکربقائی. پدرم داد سرلشکربقائی را گرفتند حبس کردند. سرلشکربقائی را حبس کردند و بعد روز بعد که چیزشد سرلشکربقائی گفت، "والله بخدا.." به من گفت به خودمن گفت، گفت، "من به پدرشما ارادت دارم چیزدارم. من اصلا" اداره شهربانی را نمیدانم نیمکتش کجاست، اتاق رئیسش کجاست دفعه اول است که من نشستم آنجا. من هیچ همچین حکمی که رو مردم تیراندازی کنند ندادم، این را وزیرکشور داده." که زاهدی باشد. "وزیرکشور این دستور را داده من ندادم." وقتی که ثابت شد وزیرکشور داده، من خودم آنجا تو ایوان اتاق پدرم، پدرم فحش داد به زاهدی گفت، "مردکه احمق، بروگمشو، بروگمشو، بروواستعفا بده بروپی کارت. توغلط کردی گفتی روی مردم تیراندازی کنند." زاهدی را فحش کاری کرد و بیرونش کرد از خانه. بیرونش کرد. زاهدی که بیرون رفت از آنوقت دشمنی شروع شد دیگر. زاهدی رفت بیرون و از کار افتاد. افتادند برعلیه دولت با همین افسرهائی که با زنشسته شده بودند جمع کردند و بساط ۲۸ مرداد را راه انداختند.

س ـ یک موضوع دیگر است که میگویند که بین اللهیار صالح و مصدق شکر آب شده بود.

ج ـ آهان بین اللهیار صالح و مصدق ، اللهیار صالح یک آدمی بود خیلی آدم شریفی بود وخیلی آدم پاکی بود درست بود مثل همه اینهائی که دوروبر پدر من بودند همه آدمهای خوبی بودند پاک بودند. پدرم میگفت ،" اینها آدمهای خوب مملکت شما هستند که با من کار میکنند." آدم مثبتی نبود خیلی منفی بود اللهیار صالح ، منفی بود و سر انتخابات شد اینقدر ، وقتی پدرم وزیر کشور شد دید که خیلی وارد نیست بکارش (؟) ملی را نمیگذاشت چیزی بکنند ، دخالت انتخابات ، ارتش هم تند تند اینها را در میآورد و بعد پدرم یک کمیسیونی معین کرد که آن کمیسیون بدست آقای شهشهانی بود و با یکی دوتای دیگر میرمحسن خان قریب بود و شهشهانی و یکی دیگر. یک کمیسیون معین کرده بود که اینها انتخابات را کنترل کنند بگذارند ارتشی ها ... اللهیار صالح با او برخورد آمده پدرم گفت ،" آقا ،شما من وزیر کشور هستم این کمیسیون چکار میکند؟" قانون هم همین بود ، حرفش درست بود. خوب ، پدرم نمیتوانست بگوید تو نالایقی ، نمیتوانست بگوید تو لیاقت اینکار را نداری که مجبورم کمیسیون معین کنم. این را که نمیتوانست با او بگوید. به او برخورد و از نوقت چیز شده بود که ، بعد گفت ،" شما نوکر میخواهید شما وزیر نمیخواهید." از این حرفها و اینها. بعد میانه اش با پدرم ، استعفا هم نداد ، خوب نشد. بعد او ضاع بهم خورد و اللهیار صالح کنار بود و پدرم کنار بود.

س ـ فرستاده بودش واشنگتن دیگر. سفیر شد..

ج ـ نه ، بود واشنگتن .واشنگتن سفیر بود تا ۲۸ مرداد. بعد از ۲۸ مرداد خودش استعفا داد و گفت ،" تا این تاریخ دیگر من با دکتر مصدق بودم ." اینهم یک مردانگی کرد صالح واقعا ". گفت ،" من تا حالا با دستگاه مصدق بودم دیگر با دستگاه زاهدی نمیتوانم وزیر زاهدی باشم." استعفا داد آمد بیرون . در پاریس هم امیرعلائی بود در بروکسل بود او هم استعفا داد و آمد بکنار گفت ،" من تا به امروز بودم دیگر از امروز نیستم." مجبور کردند این آقای مهذب الدوله کاظمی که او هم استعفا بدهد. او هم استعفایش را داد و اینها آمدند کنار. اینها دیگر کنار بودند و جبهه ملی را اداره میکرد آقای ...

س ـ اللهیار صالح .

ج ـ اللهیار صالح. با زرگان و آن رفقایش و اینها که دستگیر بودند که آقای مهندس ... چه کسی بود که با بازرگان و زیر بود و اینها ، با بازرگان همیشه بود پیرمردی بود مهندس .. رئیس دانشکده فنی هم بود. خلاصه یک عده گروهی بودند اینها از دانشگاه که اینها خیلی بـــا ..

س ـ سحابـــی .

ج ـ سحابی آره . مهندس سحابی اینها بودند و فعالیت میکردند در جبهه ملی . اینها دیگـــر کنگره جبهه ملی درست کردند و اینها همیشه با پدرمن ارتباط داشتند . ارتباط داشتند که دستور میگرفتند از احمدآباد کاغذ میآوردند ، کاغذ میبردند و یک ارتباط با پدرمن داشتند .

س ـ این کاغذها چه کسی میآورد و میبرد؟

ج ـ کاغذها را هدا میبردیا من میبردم. هدایت میبرد و من میبردم میدادیم به آقا . آقـــا جواب میدادو ما میدادیم به آنها . خلاصه ، اینها ارتباط با پدرمن داشتند . پدرمن یکروز گفت ، " اینکارو را نکنید ، این کنگره ای که درست میکنید توی آن کنگره دوســـه تـــا از جاسوسهای زاهدی و دستگاه ..

س ـ از ما بهترا ن .

ج ـ از ما بهترا ن آنجا نشستند و شما چه میدانید چه کسانی هستند ." گوش نکردنـــد و سرپیچی کردند. تا اینکه بازرگان و سحابی و اینها آمدند عضو جبهه ملی خواستند بشوند. عضـــو جبهه ملی بشوند و اینها نمیخواستند اینها وارد جبهه ملی بکنند شان . مهندس بازرگان خوب یک پرسنالیتـــی بود و مهندس سحابی بود مثـــل آقای زیرک زاده بود. اینها چیـــزی نبودند پهلوی آنها ، آنها خیلی مهمتر بودند. یکدفعه دیدند اگر اینها بیایند وارد جبهـــه ملی بشوند اینها را ممکن است ... آنها نهضت مقاومت ملی داشتند ، حزب نهضت مقاومت ملی داشتند که آیت الله زنجانی هم جزو اینها نبود ، زنجانی خیلی خدا رحمتشان کند خیلی مرد شریفی بود . اینها جزو اینها بودند . اینها که خواستند وارد بشوند اینها گفتند که نه شما مدارکتان کامل نیست که وارد جبهه ملی بشوید . اینها مثل دانشگاه که بگوید آقا تـــو

برولیسانست را بگیر مدارکت را کامل کن بعدبیا وارد دانشگاه شومثلا" اینطوری اینطوری. پدرمن یک کاغذی نوشته بودبرای مالح، کاغذهم چاپ شده هستش ، که شما چه میخواهید؟ مگرجبهه ملی کیست ؟ جبهه ملی یک سرپوشی است برای هرکسی که وطن پرست است ،نه حزبی است نه دسته‌ای است جبهه ملی که شما بیخودی دکان بازکردیدومیگوئید این راقبول دارم آن راقبول ندارم. اینها نمیخواستند قبول کنند. اینها نمیخواستند بازرگان را قبول کنند. جبهه ملی حزبی نیست ، دسته‌ای نیست پولی کسی نمیدهدکه برای جبهه جمع بشود، چیزی ندارند. جبهه ملی تشکیل شده ازهرگروه وطن پرستی هرکسی وطن پرست است زیر یک لواست وآن لواجبهه ملی است ، تمام شد رفت. پس شما اینکار را نکنید. حتی پدرمن برایش نوشته بودکه اگربه ستارخان میگفتندکه توبیا مدارک ودیپلمت را نشان بده بعدبروبه جنگ این نمیرفت. اصلا" ستارخان یک آدم لوطی بود که اصلا" مدرک لیسانس وما فوق لیسانس نداشت . رفت وزدوجنگ کردومثلا" مشروطیت را گرفت چکارکرد. حالا همین نوشته بودند اگربه ستارخان میگفتند توبرو مدرک دیپلمت را نشان بده درست کنیم نمیکرد این کارها. اینکارا رانکردنداینها هم گوش نکردند وپدرمن مأیوس شدازاینها . بعدگفت ،" ازاین تاریخ بعجبهه ملی تعطیل کنید وبامن کارنداریددیگر ، هرکاری خودتان میخواهید بکنید." دیگرازآن تاریخ ببعد جبهه ملی افتادست سنجابی ودکترامیرعلائی وافتادست آن آقای صالح بود. هرغلطی که خواستند کردند دیگرهیچ. جبهه‌ی ملی پدرمن نبود. چون پدرمن جبهه ملی را میگفت هرکسی وطن پرست است جایش توی جبهه ملی بود، شما بودید، نه حزبی ، نه پولی بدهید چیزی بدهید توی جبهه ملی بودید. هرکس (؟) وطن پرست بود بیاید زیرلوای جبهه ملی دیگر، لزومی نداردکه اینها اتحادیه بدهندوبیایندتو نمیدانم چکاربکنند. پدرمن ازآنوقت ببعددیگرجبهه ملی را کنار گذاشت ، نفی کردجبهه ملی را وبکلی اسمش راهم نیاورد تا وقتی که مرد.

روایت کننده : آقای دکتر غلامحسین مصدق
تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

س - خاطراتتان را از روزی که دکتر مصدق دستگیر شدند بعد از ۲۸ مرداد و جریان محاکمه شان و دوره زندانشان تعریف بفرمائید که چگونه بود؟

ج - والله پدرمن که گرفتندش بردندش درلشکر ۲، لشکر ۲ آن بالا بود، ویک ویلائی بود یک اتاقی .. دوتا اتاق یک اتاق که صاحبمنصب کشیک بود ویکی هم اتاق پدرمن .بردند آنجا ومحاکمات شروع شد. اول از همه درسلطنت آباد بود، دربرج سلطنت آباد بعد آوردندش لشکر ۲، درلشکر ۲ آن بالای قصر آنجا بود. آنجا هرروز تو اتاق بودوما هم هرجمعه میرفتیم دیدنش ومیآمدیم. تک وتنها ، مجرد بود تک وتنها آنجا بود حتی بحدی ناراحت بود از... هیچکسی نبود حرف بزند، دلش میخواست آدمی که بیست وچهار ساعت فعال سیاسی است حرف نمیتوانند بزنند داشت دیوانه میشد ازحرف نزدن تقاضا کرده بود یکنفرمجرم دیگرهم بفرستیدبا من اینجا حرف بزنم . بعد یکی از ایلات چاقسوکشها را فرستادند یکروز برای امتحان گفتند،"بیا ، برای هم صحبت با این بیا با این ." بحساب به اوچیز کردند. اوگفت ،" نمیخواهم هیچوقت گذشتیم."

خوب میرفتیم میدیدیمش ومیآمدیم . بختیار هم با صلاح خیلی ..

س - چه کسانی بودیدکه میدیدینشان ؟

ج - بله؟

س ـ روزهای جمعه چه کسانی ..

ج ـ هرجمعه بعدازظهر میرفتیم دیدنشان .

س ـ کی میرفت ؟

ج ـ من ، خواهرم بود ، برادرم بود ، مادرم بود ما میرفتیم دیدنش ومیآمدیم . چیزی میخواست برایش میبردیم ، خودش تک وتنها توی یک اتاق بود . ریشش را میتراشید حمام نداشت بکند یک توالت داشت داغ وگرم آب جوش داشت میمالید تنش را میشست ودرست میکرد . همه را خودش تنها آنجا میکرد ، تک وتنها بود .

س ـ غذا برایش میبردید ؟

ج ـ غذا برایش میبردند بله .

س ـ هرروز ؟

ج ـ نه ، هما نجا به ما میدادند ، نمیگذاشتند غذا ببریم ما . اتفاقا " درآنجا اتفاقا " بختیار ، یا میبردند غذا ، یا ازمنزل غذا میبردند ـ بله غذا میبردند . بعدبختیار هم اتفاقا " جنتلمنی کرد .

س ـ فرماندارنظامی بود ؟

ج ـ بله . خیلی جنتلمنی کردوچون پدرش با پدرمن بختیاری بودند ، آن سالی که پدرمن رفت بختیاری سردار محتشم بود، با خوانین بختیاری دوست بود پدرمن چون خوانین بختیاری را پدرم آزادیخواه میدانست سردار سعد بودوآن سردار بزرگ بودوسردار ظفر بودوسردار محتشم بود همه اینها با پدرم دوست بودند ، دوست بختیاری ها بود پدرمن . این نوه امیر مفخم بود این بختیار ، سپهبد بختیار نوه امیر مفخم بود اینهم روی سوابق خانوادگی داشتند وا ینها با پدرمن ، انصافا" به پدرم محبت کردا زحق نباید گذشت خیلی انسانیت کرد ، خیلی محبت کردوپذیرائی کرد . گفت ، " اینجا مهمان ما هستند وا ینها باید باشند . هرچه هم میخواهند بگویند ما برایشان درست بکنیم که راحت باشند ." آنوقت این روزها میبردند پدرمرا محاکمه میکردند . عصرها آزموده پدرسوخته میآمد پهلوی پدرمن پای پدرمرا میبوسید توحیس ازروی پتو . پدرم میگفت ،

" بروگمشو مردیکه احمق ." دعوا یش میکرد . میآمد پا یش را میبوسید . چیز میکردکه مرا ببخشید ، من با ید رل با زی کنم چا ره ندا رم من ا رادت به شما دا رم . درصورتیکه خود ا ین آزموده بعدا ز۲۸ مردا د ، ۲۵ مردا د تا ۲۸ مردا د یک کا رت تبریک برا ی پدرم نوشت ،" الحمدا للّه تو آمدی وموفق شدی وفلان کردی ." اینطورمیکرد ، آن سه چها رروزه خیلی چیز دا شت . ودرظا هرمنظور با پدرم به حسا بکه درحبس که بود دا دستا ن کل بود . با لاخره پدرم را میبردند عصرها محاکمه میکردند . آن محاکما ت اولش آن یک سرلشکری بودکه ا تفا قا " اسمش را فرا موش کردم مردخیلی خوبی بود او هم به پدرمن ا رادت دا شت و خیلی ئل میگرفت یک چیز فورما لیته بود دیگر میدا نست خودش چه رلی با زی میکنند . او هم ا نسا نیت کرد ، محبت کرد گذا شت پدر من هرچه خوا ست حرف که بزند درصحبت دفا عش با شد هرچه بخوا هد بگوید آنجا گفت ، تر آن قسمت اولش . وا ینهم آدم بدی نبود . بختیا ر هم آنجا دفا ع میکردوحتی یکروز به بختیا رگفته بود ، پدرم به بختیا رگفته بود ، " بله ، شما برای چه قا نون محاکما ت ارتش را بهم زدید ؟"

بعدا ین محاکما ت همینطور گذشت وتا یکروزی طبیعتا " موقعی بودکه پدرمن خیلی ا طمینا ن دا شت که ا ین درجلسه دوم هم آن یک سرلشکر دیگربودکه ..

س ـ دا دگاه تجدید نظر .

ج ـ تجدیدنظر . او یک خرده سخت ترمیگرفت نمیگذا شت دفا ع کنند . مردم هم ا زراه وبیراه هرچه مدرک چیزی بود پیدا میکردند له پدرم با شد یواشکی تو دا دگاه که میآمدتوجیبش میچپا ندند . بعد یک کا غذی برا یش فرستا ده بودند که خو آزموده تشکرا زبا بای من کرده بوده ، کا غذش را برا یش فرستا دند . بعدا زاینکه آزموده گفته ،" بله هیچین کرده " گفت ،" بله ، ا زخیلی افسرا ن اینجا ا زمن تشکر کردند ." گفت ،" یکیش همین آقای آزموده بود واینهم کا غذش ." وکا غذش را نشا ن دا ده بودکه پدرآزموده درآمد

آبرویش رفت آزموده . یکی دیگرهم یک کاغذی بودکه گفت پدرما که تمام زندگی مارا چاپیدندوبردندومال بچه‌هایم راهمه داغان کردندوبردند یک کاغذی نوشت برای ستاد ارتش ، احمقی ببینید این خودش گیرافتادتویش ، رئیس ستاد ارتش بلافاصله بعداز ۲۸ مرداد یک متحدالمآل چاپ داده بودبه‌تمام افسران میفرستد ، " افسران ودرجه‌داران ارتش" این توده‌ای هارا پیدا کردند ، آخر یک گروه توده‌ای درارتش بودندکه اینها برعلیه‌کارمیکردندکه‌نمیدانستند اینهاکی هستند که‌همانها که تیرباران شدند . یکسری همه راتیرباران کردند . اینها پیدا میکردند میدادند مدارک رابه پدرم میرساندند . واین مدرکی بودکه گفته بود ، " افسران ودرجه داران ارتش شما ازاین ببعد یک غائمی گیرتان آمده این چندروزها مبادادرمعرض فروش قرار بدهیدکه به اشد مجازات تنبیه میشوید . " گفت ، " اینهم دلیلش است . "

خلاصه ، مردم خیلی کمک میکردندبه پدرم ، خیلی ، خیلی . خیلی کمک میکردند .

س ـ پس مطالبی که آقای دکترمصدق دردادگاه میگفتند تماما " درروزنامه‌درج میشدیانه ؟

ج ـ نه ، درروزنامه‌که درج نمیشد . یک کتابی هم چاپ شد دربغداد چاپ شد " روزهای اول انقلاب " که خلاصه ازین محاکمات پدرمن بود اما کمی ناقص بود . اما کتاب خوبی که چاپ شد سرهنگ بزرگمهربودکه وکیل تسخیری پدرمن که اتفاقا " باجناق معظمی اینها ، دامادمعظمی اینها بود ، آدم‌خیلی خوبی بود اتفاقا " . اوخوب از آب درآمد . اوبودکه پدرمن نگذاشت ازاودفاع بکند ، اوگفت ، " لعنت‌خدابسرت اگردفاع ... خودم دکترحقوق هستم ازخودم دفاع میکنم . نمیخواهم احتیاج به وکیل ندارم دفاع میکنم . " اوخیلی کمک کرد . حالا اویک مجموعه‌ای قشنگی درست‌کرده بودکه قراربود چاپ بکندو موفق هم شده چندنفرهم ازهمان وکلای عدلیه این رادرست‌کردندویک چیز حسابی است ، اگرچاپ بشود آن مجموع دفاعیات آقاخواهدبود حالا انشاءالله چاپ بشود من برای شما تهیه میکنم میفرستم برایتان اما هنوزچاپ نشده . الان وضعیت اجازه نمیدهد چاپ بکنیم اینها . افکارعمومی مثلا" نه‌دکترمصدق بشوند همچین حرفها ، آخوندها میترسند این چاپ بشود . بله ، پدرم توحبس بود تاروزی که امیدوار بودپدرمن که این دیوان

تمیزکه این رای را . .

س ـ باطل کند .

ج ـ باطل کند . تمیزهم آن آقای هیئت پدرسوخته وآن الاغ که نوکرشاه بود البته و آقای تقوی پسرحاج سید نصرالله که اوهم باصطلاح جزودیوان تمیز بود اینها ازترس شاه یک حکمی نوشتندکه اصلا" نه دوپهلو بود، نه نقض بود نه ابرام هیچکدامشان . یک چیزمزخرفی نوشتند . جمال امامی گفت ،" اینها خجالت نکشیدنداین یک همچین حکمی راصادرکنند برای مصدق ؟" درمجلس گفته بود جمال امامی .

س ـ که چی صادرکنند ؟

ج ـ یک همچین حکمی صادرکنند . حالا درست ننوشته بود یک جوری بودکه نه سیخ بسوزدو نه کباب . نه دکترمصدق به اوتوهین بشود احترامش راگذاشته باشند درضمن شاه راهم راضی بکنند . یک چیزی دوپهلو نوشتند دادندکه مثبت حسابی نبود خلاصه . بعدهم خوب ماگفتیم اگراینطوربشود تاحالا پدرماتوی یک اتاق بود تنهابود تمیز بود آن بالا درلشکر۲ بودوغذاهم برایش میبردندوباز، معلوم بود مجردبود اما بازیک احترامی مثلا" داشتند . من همش ازاین میترسیدم که اگراینکه این حکم ابرام بشود بیایند جل وپلاسش رابردارندو بختیاربیردش بیاندازدش توی حبس عمومی دیگر . خوب اوسه سال حبس بود وسه سال حبس رادرتوی زندان بکند . من رفتم خودم بختیار رادیدم وبختیارگفت ، " نه ،نه فلان کس سرورماست . ." خودش به من گفت خودسپهبدبختیار ،" سرورماست ومیهمان ماست وتاروزی که حبس است همینجا نگهش میداریم ،سه سالش راهم همینجا نگه میدارم مهمان ماست وباید پیش ماباشد ." وهمین هم کرد .به همه افسرها گفته بود ، " همه احترام دکترمصدق رادا شته باشید ." خیلی با احترام وبا انسانیت خوب ، بالاخره هرچه بود بختیار نوه سردارمحتشم بود ،سردارمحتشم ازخوانینی بودکه با پدرمن بالاخره دوست بود ، یک سابقه ی فامیلی داشتند .

س ـ هیچ نگرانی ازاینکه ممکن است یک مجازات سنگین تری باشد خدای نکرده مثلا" اعدامی چیزی باشد مطرح نبود ؟

ج ـ نه پدرمن نگران نبود، پدرمن نگران نبود..

س ـ خودشما چی ؟

ج ـ اومیگفت ،" من برای مردن حاضرم ، من چندین دفعه خدا ...

س ـ نه ، فکرمیکردید همچین کاری بکنند؟

ج ـ نه ،نه .

س ـ بالاخره درحین محاکمه .

ج ـ نه ،نه ،نه . برای اینکه خودمن وقتی که پدرم راگرفتند، بعداز ۲۸ مرداد، رفتم هندرسن رادیدمش مخفیانه چون من خودم قایم بودم دوماه قایم بودم. رفتم هندرسن رادیدم . هندرسن با من دوست بود خیلی ، هندرسن با من خیلی میانه داشت وهمیشه خانه ما میرفت ومیآمد وخیلی نهار بخوردوشام بخوردواینها . من به اوگفتم ،" فلانکس ، این پدرمن اینجا خیلی ناراحتم من برای پدرم چکارکنم ؟ چکارنکنم؟" گفت ،" تومطمئن باش که پدرتوهیچ صدمه‌ای نخواهدخورد." یعنی یک فرمالیته‌ای باید بشود این رابمن گفت هندرسن . ما هم طبعا " میدانستیم که همه‌ی اینها یک سن تئاتری است که باید تاته‌اش راردشویم برویم. ویک چیزی که خیلی مهم بود این بودکه وقتی که پدرمراگرفتند حبس کردند مرحوم حاج سیدرضا فیروزآبادی ...

س ـ کی ؟

ج ـ حاج سیدرضا فیروزآبادی ، این یک مجتهدی بود آیت الله بود وآدم خیلی خوب ، واقعا " آخوند پاک اوبود. آخوند بودپاک تمیز یک شال سبز کمرش بود یک جفت نعلین پایش بود کورهم .. چشمش هم نمیدید. پیرمرد بود واین عمازنان میآمدراه میرفت بیچاره . خیلی مردشریفی بود. این میآمدبه مطب من،من مطب داشتم، گفت که فلانکس من برای آقاناراحت هستم درسلطنت آبادکه هست مبادا اذیتش کنداین شاه، این شاه مثل پدرش اذیتش کند. من گفتم حالا آقای فیروزآبادی من حالا نمیدانم چکارکنم؟ چکارمیتوانم بکنم من ؟ گفت ،" من میروم اقدام میکنم کاری بکنم." رفت رفت

وبعدازده، پانزده روزی آمدپهلوی من وگفت،" من رفتم پهلوی بروجردی " این اینقدر انسان بود، " رفتم پهلوی بروجردی،" آقای بروجردی که مجتهدبزرگ قم بود اینها، " پهلوی آقای بروجردی رفتم و به اوگفتم که آقای بروجردی الان یک کاغذی شما برای شاه بنویسید که دکترمصدق راا ذیت نکند آن جائی که هست، اذیتش نکنند وبالاخره دکترمصدق هرکاری کرده ازنظراسلام بدنکرده، جهادکرده کفاررا بیرون کرده، اوکار بدی که نکرده چون این کاررا کرده." (؟) گفت،" میدانید به من چه جواب داد؟" خودش بیچاره گریه میکرد اشک میریخت به والله به ارواح خاک پدرم اشک میریخت میگفت،" میدانی به من چه جواب داد؟" گفت،" مصدق بروی انگلیسزم پنجه زده است شفاعتش رانمیشود کرد."

س ـ ده.

ج ـ بله همین آقای مجتهدجامع الشرایط خودمان. بعد گفت،" پدرسوخته همه انگلیسی بودند." همان ملای کل انگلیسی بود.

س ـ عجب.

ج ـ بله، واتفاقا "بعدازآن آقای شهشهانی، این آخوندبودسابقا "شهشهانی ـ آخوند بودآقای شهشهانی، آخوندبودکه لباس آخوندی پوشیده بودومعاون وزارت کشوربود با پدرمن بود، ازهمراهان پدرمن بود. اوهم ازظرف اللهیارصالح واینها رفته بود با ملیون رفته بابروجردی صحبت کرده بودبااوهم همین حرف رازده بود.

س ـ عجب.

ج ـ تعجب نکنید.

س ـ آنوقت این دورانی که درزندان بودند دکترمصدق خاطرات بخصوصی دارید؟ میرفتید هفته ای یکبار باز هم میدیدیتش

ج ـ همان تو زندان خاطراتش رامینوشت که ماداریم درتهران هست، داریمش حالا. همان توزندان اینها رامینوشت، بیکاربود مینوشت. من میرفتم میگرفتم ومیآوردم.

س ـ مخفیانه‌بود یا ..

ج ـ نه ، مخفیانه‌نبود افسرها خیلی با او چیزبودند. نه بابا ، مینوشت همه را حاضر میکردوکپی میکردوکاغذ کپی داشت میگذاشت روی چهارپایه با خط خودش مینوشت اینها را . سه چهارتا کپی درست‌کرد یکی دادبه احمد، یکی به من داد، یکی به خواهرم داد. اینها بود تا بعدازآنهم که ، من فورا " اینها راگرفتم آوردم سوئیس گذاشتم توبانک ،توی صندوق Coffre یک Coffre جدیدبرایش‌گرفتم پول نداشتم گفت ،" این رابگذارتوبانک ." بعدازاینکه اوضاع تمام شدوگذشت وبعدشاه رفت واینها رفتم آوردم ، ازسوئیس آوردم به ایران . آوردم به ایران وخانه‌هست ومنزل هستش . آنهم چون خیلی به‌شاه احترامات‌گذاشته وچیز کرده، خوب عادتش‌بود. پدرم بالاخره بزرگ شده دربارمظفرالدین شاه بوده، احترام بزرگتروکوچکتررا داشت ، یک آدم باتربیتی بود، Education داشت . نمیگفت شاه پسرقرتی است ، کونی است مثلا" این حرف رابزند. مثل بعضی اشخاص‌که بگویند شاه همچین بود، بدبود. خیلی احترام شاه راداشت وهمیشه هم تاروز آخری که مرد میگفت ،" خدمت اعلیحضرت عرض کردم اعلیحضرت فرمودند.." این ..

س ـ عادتش بود.

ج ـ عادت است وچیزتربیتش بود. حالا اینکه چون دیگرخیلی ازش چیز بکنند برای اینکه این آخوندها حالا این مدرک رابگیرندوبگویند باشاه اینقدر... که‌عرض میکردبه شاه، به طاغوت عرض میکرده، ازطاغوت فرمایش‌گوش میکرده وازاین حرفها واینها ..

س ـ چون الان صلاح نیست چاپ بشود.

ج ـ نه، بله‌اینهم مال ..

س ـ آنوقت‌که دوران زندان ایشان تمام شد..

ج ـ بعدازاینکه دوران زندانش‌تمام شد آمدبه احمدآباددیگر.

س ـ باماشین بردیداورا ..

ج - آوردیم احمدآباد. بود احمدآباد تا یک ماه یا دو ماه به اینکه فوت بکند یک سینوزیتی گرفت..

س- ببخشید، وقتی که رفتند احمدآباد به او تکلیف کردند که بروند به احمدآباد یا..

ج - نه، گفتند که تهران نیاید تبعید است برود احمد آباد بماند تهران نیاید که مبادا مردم دروش جمع بشوند. تهران نیاید.

س- بعد " مثل اینکه... بعد از چند وقت بود که سرباز گذاشتند به بهانه اینکه..

ج - همیشه بود، سرباز بود آنجا.

س- از روز اول ؟

ج - از روز اول که رفت احمدآباد سه تا سه تا واکی دم خانه‌ی ما می پائیدش آنجا، همیشه می پائیدش آنجا وپدرم پالتو میخرید، برای اینها برای سه تا واکی ها هم پالتو میخرید.

س- آنوقت چه کسانی اجازه داشتند بیایند و بروند؟

ج - فقط ما خانواده بود و گاهگاهی وکیل کارهای عدلیه اش هم نصرت الله امینی بود که گاهگاهی میآمد و میرفت.

س- مورد اعتماد شان بود آقای امینی ؟

ج - خوب، نه. پدرم به هیچکس اعتماد نداشت راستش را بخواهید.

س- علت اینکه میپرسم اینست که ما حدود دوازده سیزده ساعت نوار از خاطرات آقای نصرت الله امینی در مورد دکتر مصدق ضبط کردیم و برای من مهم است که بدانم که تا چه حدی میشود رو حرفهای ایشان حساب کرد؟

ج - نه ،نه چیزی نداشت زیاد، با هیچکس چیزی نداشت. شاید امینی محبت میکرد میآمد آنجا میرفت و اینها چیزی داشت اما نه چیزی نداشت. بله، بعد از آنهم دو ماه به فوتش که بود یک ورم سینوزیت که من طبیب اجازه گرفتم طبیب برایش بردم آنجا دیدویک بایوبسی کردند و آوردند تهران، تهران منزل من بود.

س - چه گفتید؟

ج ـ بایوبسی کردند، تیکه برداری کردند.

س ـ نه، فرمودید دکتربردید گفتم چه کسی را بردید؟

ج ـ دکترکه بردیم دکتراسمعیل یزدی، براردهمین دکتریزدی که با خمینی آمدتهران این متخصص جراحی فک صورت بوددردانشگاه کار میکرد. زنش هم یک زن آمریکائی بود زنش هم مسلمان بودکه طلاق دادوحالا زن ایرانی گرفت بعدا". این بود این رابردم با یک دکتردیگر بودکه بردمشان آنجا ودیدند پدرمرا، بعدبردیم تهران بیمارستان نجمیه. دوروز هم آنجا خوابانندیم ویکدا بایوبسی کردندوتیکه برداری کردندودیدند یک پولیپی دارد که منزل من منزلش بودومیرفتش روزها برق میگذاشت بعد. یک پولیپی دارد که این ممکن است سرطانی بشود. برای پوفیلاکتیکمان، پوفیلاکسی که داشت گفتندکه این رابایستی برق بگذارد، کوبالت. برق کوبالت هم دیگرآن دست من نبود آن دکترمتخص کوبالت این رازیاد گذاشت، dosage اش کم بود زیاد کرد این تمام غده‌های گردنش ورم کرد به این بزرگی شد، تمام دراثرکوبالت ورم کرد و دردهای شدید فریاد فریاد دردمیکرد. هی قرص مسکن خورد، مسکن خورد و سابقه‌ی یک زخم معده هم داشت پدرمن ..

س ـ بله.

ج ـ سابقه زخم معده داشت وتب هم داشت خیلی ناراحت بود دکترآذرهم میآمدمیدیدش ودکترآذرهم میآمدمیدیدش ومیرفت ..

س ـ مهدی آذر.

ج ـ اوهم میآمدومیدیدومیرفت واینها بالاخره بهاقرص مسکن میدادیخورد تاساکت بشود تا اینکه بالاخره یکدفعه این قرصهای مسکن این زخم معده‌اش راچیز کرد شروع کرد خون قی کرد. افتادبه خون قی کردن، خون مزاجش عمل کرد. یک hémorragie شدیدی کرد تاصبح. یک hémorragie شدیدی کرد وخونریزی کردوبردیم بیمارستان ویک ترانسفیوژن خون کردند دیگرنشد اینها تابعد سه چهار روز بعدمرد. روز ۱۴ آسفند مرد.

س ـ آنوقت برای مراسم واینها مثل اینکه اجازه ..

ج ـ مراسم نه گفته بود،" فقط بچه‌ها یم‌وزنم تشییع جنازه‌ازمن بکنند." ماشین سوارکردیم وبردیم احمدآباد وبا زرگان هم آمد، مهندس سحابی آمدواینها آمدندهمه، آیت‌الله زنجانی آمد. آیت‌الله زنجانی بهش‌نماز گذاشت. خودبازرگان ومهندس سحابی شستندش..

س ـ عجب.

ج ـ غسلش دادند، کفنش کردند، توتابوت گذاشتندودفنش کردند. قبرش هم خودبازرگان با مالـه برداشت و آجر چید داد درست کردند.

س ـ بازرگان.

ج ـ توهمان چیز. چون من ازهویدا نخست‌وزیرپرسیدم که چکارکنیم اینها ؟گفت،" همان بیاوریم.." ۳۰ تیر. پدرم وصیت‌کرده بودکه ۳۰ تیر دفنش کنندقبرستان ۳۰ تیر.

س ـ کنارشهدای ۳۰ تیر.

ج ـ کنارشهدای ۳۰ تیردر..

س ـ ابن بابویه.

ج ـ ابن بابویه. آخرروزی که مارفتیم ابن بابویه جائی که شهدای سی تیررا دفن کرده‌بودندهمان موقع دوروز بعدازه۳۰ تیر اوائل مردادرفتیم آنجا، شب‌که رفتیم آنجا بیست‌وسه‌چهار هشت‌نفربودندکه کشته شده‌بودند بیچاره‌ها دراین راه. پدرمن رفت‌سرقبراینها نشست گریه کرد. دیدم گریه کردبرای اینها خیلی ناراحت‌شده‌بود. بعدبه من گفت، " غلام، جای من پهلوی این بچه‌های من است. ب. روزی که مردم باید همینجا پهلوی این بچه‌ها دفن بشوم." این وصیت راکردبه‌من. امینی هم بودآنجا همه‌ی اینها بودند. امینی هم شهرداربود. بعداینها گذشت وما گفتیم‌که وصیت بعدمن به‌هویدا، امیرعباس، با من دوست‌بود. برای شاه پیغام دادم که فلانکس همچین وصیتی کرده گفته بود،" نه همان احمدآباد خاکش کنید." جانداشتیم، همان نهارخوری که‌همه نهارمیخوردیم با هم

رفتیم وسط اتاق نهارخوری را کندیم وهمانجا امانت گذاشتیمش توتابوت. چون دفن کردن با امانت فرق دارد. دفن که کردی دیگرنمیشود نبش قبرکرد ومرده را درآورد وقتی دفنش کردی بموجب اسلام نبش قبرحرام است، دیگرنمیشود مرده را درآورد. هر کسی را امانت گذاشتی توتابوت گذاشتی که امانت بود میشود ازتوتابوت دربیاوری وببری درجای دیگر. ما امانت گذاشتیم وتوتابوت گذاشتیم ودفنش کردیم وآنجا گذاشتیمش که یکروزی اگرشدبیاوریمش ۳۰ تیر. خوشبختانه هم نیاوردیم باایـن آخوندبازی (؟) کثافت میکردند پدرش را درمیآوردند.

خلاصه، هرچه هم بختیار وایناها خواستندکه این آقا را ماببریمشان به چیز، من واحمد، دادشم، زیربارنرفتیم، نمیخواهیم همین جوریاشد. همانجا احمدآبادماندآنجا.

س ـ کدام بختیار؟ دکترشاپوربختیار؟

ج ـ همین شاپوربختیار بله. شاپوربختیار باقروهر خیلی اصرارکردند. فروهر برایش یک سنگ خارا بزرگ درست کردند، دکترمصدق قبرش را نوشته بودندوحاضر کرده بودندکه دفنش کنند..

س ـ زمان خمینی؟

ج ـ زمان خمینی. اصلا" آن سنگ راهم کندندواندا ختند دور. خوب، فروهر که رفت همه راجمع کردند. خوشبختانه دفنش نکردیم وگرنه میرفتندومی شکافتند قبررا وکثافت توی آن میکردند. نه هیچ چیز نکردند همان احمدآباد نگهش داشتیم همانجا هست.

س ـ خوب، مثل اینکه خسته تان کردیم وخیلی ممنون ازاین لطفی که کردید.

ج ـ من هرخدمتی اگربتوانم بکنم باکمال میل حاضرم هرجورکمکی بکنم، باکمال میل.

س ـ ممنونم.

ج ـ خیلی متشکرم.